فهرست کتاب طب اکبر مشتمل است بر بیست و هفت باب و چهار صد و [illegible] فصل

و خاتمه جلد اول مشتمل بر دوازده باب و دو صد و دو چهار فصل [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

صحیح ترین کلامی که مشام ناطقه دانشمند آئین بینا کند ادراک محسوسات و معقولات است از نسیم گذارش آن تقویت تام و
دهد و رساترین مرامی که دماغ خرد خرده بین را که مرکز دایره بدیهیات و نظریات است از نسیم ادای آن فرحت دوام حاصل آید
سپاس و ستایش حکیم علی الاطلاق است که حرکات سریعه نبض افلاک از حرارت تکاپوی شوق رویت اوست و مدبر الوهیت
استحقاقی که اجزای اجرام علوی و اجسام سفلی معجون انسانی از اختیارات بدیعه او قابلیت حکمیه نجات کلیت و عالی ترین
صلوات صحت آیات و والاترین لآلی تحیات مسرت سمات نثار جناب فردوس انتساب و سزاوار درگاه نبوت آیات سید کائنات
شفای علیلان را طبیب داروی جان او وجودی که استحقاق تمام تا دام ساعی دو جهان ظاهر و باطن باعث ایمان علیه من الصلوة
افضلها و من التحیات اکملها حاذقی که در ترکیب کلیه طبیه معجون حیات خاصیتی نهاده که اگر مبتلای مرض ضلالت بخلوص ارادت
کیمیاش بر زبان نهد مواد فاسده شرک خفی و اخلاط ردیه کفر جلی نقشه برون جهد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بارگاه رسالت
من الازل الی ابد الآباد مورد سحب رحمت بیکران و مطلع انوار بد و برکت بی پایان باد و من بعد الملائکه صلی الله علی آله و
اصحابه که ذات وجود اوای هم اسم خصوصیت یگانه دولی موزه جلال ... ابراهیم ... سید عالم افروز نیر الاعظم زنده اتقیا
رفت و نگارنده این مقالات شکر فیض ذره احقر محمد اکبر عرف محمد ارزانی ابن میر حاجی محمد مقیم حنفی ... که این ... دی
زاده حصول ... تصحیح عقاید دینیه و اکتساب علوم ... چون از علم ابدان بهره یافت و بر علو شان این فن عالی که علمی
است بس شریف و جنسی است بس لطیف و کدام شرافت به از این باشد که موضوعش بدن انسان است که مصداق
لقد کرمنا بنی آدم است آگاهی حاصل نمود دست بسته بطبیعت و قباحت این هنر جولان فرموده خواست که در بیت ... است
است نام نسخه جامع الفوائد ترتیب دهد و بعد ملاحظه کتب طبیه و صحت حکمیه بظهور آمد که هرچند در رسایل معتبره ... اسباب و علامات
امراض مع العلاج مذکور است لیکن چنانچه و تشخیص امراض شرح اسباب و علامات و معالجات مستوفی منظور گردیده و غیر آن نیست بنابر آن در
خاطر حقیر ... که آن مجموعه کثیر النفع که در کمال متانت و اتقان است را جهت عموم افاده و استفاده بلسان فارسی از

نوعی از دماغ رسته و آن عصب نخاع است که حواس ظاهر و باطن و حرکت به همه اعضاء عالی که سر و گردن است از وی حاصل
میشود مگر جلد سر که در وی تصرف اعصاب نخاعی است و نوعی از نخاع رسته و آن سی و یک زوج است و یک فرد و حس و حرکت اعضا
که ما تحت عنق است بدانها حاصل میشود دیگر روی که عصب حس است و از این قسم است غشا جسمی است عصبانی منسج از لیفها
نفع وی حفظ شکل اعضا است و استواری و اشتراک آن با یکدیگر و افاضت حس بر اعضاء غیر ذی الحس چون جگر و سپرز
اما غشا که در سر است پنج است یکی خارج قحف دوم باطن و این غشا است بغشا سیوم که ما تحت این غشا است و مانی
دماغ [illegible] است سخت است و صلب و غشای مذکوره مانند تغار رید و عصب بهم افتاده و غشا دیگر تحت
دماغ مفروش است شرائین در یا قلب و اورده در یا کبد و روح نفسانی در حیات مذکور است فائده اعضا عبارت
از اجسام غلیظه معدوده که حاصل میشود از امتزاج اخلاط و آن مفرد است و مرکب مفرد و بسیط را گویند یعنی متشابه
الاجزاء و آن است که هر جزوی در اسم و حد کل خود شریک باشد و عضو مفرد ده قسم است عظم غضروف عصب عضله وتر
رباط شریان ورید و غشا و این قسم از منی متکون میشود و قسم دهم لحم است اما لحم و سمین قسمی از لحم است و این هر سه از خون
متکون گردد اما شعر و ظفر از فضلات است کما صرح به المحققون و جلد مرکب است نه مفرد اگرچه عضله نیز مولف است از لیفات
عصب و وتر و شظایا و رباط و خلل آن از گوشت پر است لیکن بعادت اطبا چنین اجرا یافته که از اعضای مفرده میشمرند و
مرکب ضد مفرد است و اعضاء مرکبه را آلیه نیز گویند و هر یک از مفرد و مرکب تعریف کرده خواهد آید و غایته هر لفظی مغلق
و ترکیبی متعارف به بیان صاحبین [illegible] مانند آن که در [illegible] واقع است اشارت داده شود تا عند الاحتیاج
بزودی یافته گردد **فصل اول در صداع** صداع درد سر را گویند متعارف و مشهور است و سببش یا نوع سوء مزاج
مختلف یا تفرق اتصال در اعضاء حساسه است و اعضاء سر همه ذی حس است اگرچه جوهر دماغ و عظم [illegible] بسبب اختلاف سبب [illegible] صداع
علاج منقسم میشود به ساذج و مادی و مشارکی و ضعف دماغی و قوت حس دماغی و بیضی عرضی دوری و جماعی و [illegible]
و سقطی و ضربی و [illegible] و بحرانی و شمسی و سدی و دودی و شرعی و غضب [illegible] و [illegible] اما ساذج و مادی اصل است
زیرا که ماده هم بر اخلاط اطلاق میکنند و هم بر ریح و معنی سوء مزاج مختلف و مستوی در دوار مذکور است اگرچه دوم نوعی از سوء مزاج
مادی است اما از آنکه چون فرق در میان هر دو آن است که ماده آنجا در خلل اجزاء عضو پراکنده و جا یافته باشد و اجزای عضو در هم
کشیده علیحده ذکر یافته قسم اول در صداع ساذج یعنی آنکه از مجرد تغیر مزاج عارض شود بی توسط ماده و این بر دو نوع
یکی آنکه حار بود و علامتش یا اسباب خارجیه باشد یا داخلیه اما آنچه از اسباب خارجیه بود چون ملاقات حرارت آفتاب و آتش علامت
تقدم سبب است و حرارت لمس سر و اعتدال بول یا زردی و خشکی دهن و بینی و تشنگی و عطش و عدم ثقل و دوار سر و منتفع شدن بچیزهای سرد
علاج آنست که تعدیل و تبرید هوا کنند و در مساکن بارده [illegible] و بر سر [illegible] بارد چون صندل و بنفشه و گلاب و کافور
جایگاه را بسیار باشد و بنفشه و کافور [illegible] و اگر از این تدبیر ساکن نشود چیزی که بالفعل و القوه سرد باشد چون روغن گل

و قرص انزروت انزروت اقاقیا حضض ورد و نیلوفر ماشیا تخم کاهو لعاب بزرقطونا اقراص سازند و بآب کشنیز تر
طلا نمایند بیان اغذیه چه موافق این علت ماء الشعیر و فروره که ساخته باشند از ماش و کدو و خیار و اسفاناخ و کشنیز تر
اگر فاقه نباشد و فروره را از تمر هندی یا انار ترش یا سماق ترش کنند که بغایت مفید است و بباید دانست که در امراض حاره
ماء الشعیر موافقتی تمام دارد بهر آنکه سرد است و منضج اخلاط محترقه و منقی معده و سهل النفوذ در بدن و لذید و معتدل
الغذا و مسکن العطش و با وجود این خصایل مهیج اخلاط فاسده نیست و در معده زیادتی و نفخ نمی آرد خاصه اگر شعیر
جید بود و علامت جیدی وی آنست که هنگام پختن منتفخ گردد و متفتق نشود و آب آن سرخ رنگ بر آید و فربهی
شعیر نیز از نشان جودت است و اکثر طریق پختنش اینست که شعیر جید مقشر و آب شیرین صاف با قدری بابونه بپزند و کف
برگیرند تا که پخته شود و آن آب صاف ساخته بکار برند و در موازنه آب اختلافست نزد بعضی ده چند شعیر و نزد بعضی
بیست و چهار چند است و قال الشیخ اجود ماء الشعیر ان یکون الماء قدر عشرین سکرجة والشعیر سکرجة واحدة اما اتفاق
جمهور بر چهارده چند و دوم آنکه بارد بود و سببش نیز خارجی است یا داخلی اما آنچه خارجی است ملاقات هوای سرد است و مصادف برف و
در آب سرد غوطه زدن و باشد که نزول در میان میاه حمات موجب این صداع گردد و حمه بالفتح والتشدید عیون
حاره را گویند چون چشمه کبریتی و نطرونی و بورقی و ملحی و مانند آن اما وجه حدوث صداع بارد از اغتسال در آبهای مذکوره
آنست که میاه مذکوره بواسطه حرارت ذاتی متخلخل میکند مسام بدن را و از جهت مناسبت جذب مینماید حرارت باطن را
و بسبب تخلخل و انجذاب بالضرور تحلیل می پذیرد حرارت و بدن سرد میشود و شکل دماغ که مزاج سرد دارد و در مقابل ضعف مشارک
الاعضا یعنی معده است متاذی میگردد و باید دانی که مسمی است بصداع علا انصداع وجود یا فقدم سبب او میل وجع در سر
و استیلا اوست از هوا و حار در دیدن آفتاب و نار و ضبط که حالتی است مانند حیرت و هیمان و تبلد حواس نیز از نشان این مرض اوست هذا
آن صداع را ضبط گویند علاج بهر تسخین تکمیدات و انکبابات استحمام بکار برند و روغنهای گرم چون روغن نرگس و یاسمین
و مرزنجوش نیم گرم بمالند و اگر اسفنج یا صوف بر روغن های مذکوره تر کرده بر یافوخ گذارند بهتر باشد و طبیخ بنفشه و بابونه
و تخم خطمی و تخم کتان انجیر و ترنجبین آمیخته طبیخ را ملایم کنند و تقلیل غذا نمایند و نخود آب کباب و تیهو و زیره و اجیلیق تناول
و تکمید رسانیدن گرمیست بعضوی بطریقی که معروف است و آن رطب است یا یابس تکمید رطب آنست که مثانه حیوانی باب گرم یا
بطبیخ گرم پر کنند پس آن مثانه را بر عضو معلول نهند تا که گرم باشد یا خرقه یا اسفنج در آب یا در طبیخ تر کرده بر عضو گذارند و این
عمل نسبت باول اقوی است و تکمید یابس آنست که خرقه کثیر المقدار یا چیزی دیگر چون سنگ و مانند آن در دست گیرند
و بر آتش گرم می کنند و بر عضو می نهند یا ارده یا جو خشک گرم کرده در خرقه گرفته عضو را گرم نمایند و آنچه بهر تکمید بکار برند
و در بین مرض در سر علتی بارد نمک است و نخاله یعنی سبوس گندم و ریگ انکباب آنست که بر بخار آب یا مانند آن تنها یا با دیگر ادویه
جوشانده باشند سر نگون دارند و آنچه داخلی آنست نوشیدن آب سرد و مانند آن هرچه برودت قوی داشته باشد بالفعل و القوه

وعلامت آن حقارت سبب است و بملمس از رسیدن گرمی پوشیدن نفع یافتن علاج طبیخ بابونه و اکلیل تا هم زخوش
وصعتر و فوتنج و شیح ارمنی بپزند بریزند گرم گرم بجهت برودت طبیعت و ایضا برین طبیخ انکباب کنند و نسرین و سوسن
و مشک و عنبر و عود و نرگس و یاسمین و زهر نارنگ و ریحان مانند آن از طیوب حاره ببویند و جند بیدستر و فلفل و قسط و
کبابه در آب سداب و گلاب ضماد نمایند و از مندیل کثیف پیچیده دارند خاصه هنگام انکباب تا سوء مزاج حار ساذج و یابس
باعث الم نمیتواند شد بالذات علی مذهب الصحیح قسم دوم در صداع مادی یعنی خلطی در [illegible] آب سیال که
حاصل میشود از اول استحاله غذا و غذا آنست که جزو بدن تواند شد اکنون بدانکه غذائی که وارد بدن میشود تا آن
وقت که جزو تمام اعضا گردد او را چهار استحاله لاحق میشود هر استحاله را هضم گویند و در هر یک [illegible]
متمیز میشود خلاصه جهت تغذیه محفوظ ماند و فضله بطریق اسهال یا ادرار بول یا عرق یا [illegible] هضم اول
نزد جمهور از آن زمان است که در مضغ می آید تا که در معده قرار گیرد و مشابه کشک [illegible] شود و این را کیلوس گویند و درین
از صورت نوعیه می برآید زیرا که طعم غذا باقی باشد و بعرف المتاخرین هضم دوم در کبد است و این عبارتست از استحاله کیلوس
باخلاط و هضم سیوم در عروق است و آن کنایت است از استحاله اخلاط باعتبار [illegible] هضم چهارم در اعضا
است و آن مراد است از استحاله رطوبت و ماده که مشابه اعضا شود باعتبار هیئت و صورت و این هر سه هضم را کیموس
گویند و درین مختصر همین قدر بسند افتاده و خلط چهار است دم و صفرا و بلغم و سودا دم گرم و تر است و صفرا گرم و
خشک است بلغم سرد و تر و سودا سرد و خشک مراد از خشکی صفرا و سودا بالقوه است نه بالفعل و علامت صداع
دموی سرخی چشم و رودی است و [illegible] وجه و انتفاخ و عظم نبض و غلظت بول و [illegible] ثقل [illegible]
[illegible] علاج رگ قیفال زنند و بر ساق حجامت کنند با شرط و شربت [illegible] طبیخ [illegible]
و نیلوفر و سپستان و تمر هندی و بنفشه و شاهتره که ترنجبین در آن [illegible]
عناب و آلو و زرد آلو بنوشند و بسیار [illegible] اعضا [illegible] سرکه [illegible]
گل و تخم [illegible] کاسنی [illegible]
و کاهو و کشنیز تر و روغن گل و اندکی سرکه [illegible] بریزند [illegible]
بیان اغذیه مزورات حامضه که از آلو و زرد آلو سازند یا از تمر هندی و اندکی شکر یا از عدس مقشر و آب انار ترش یا غوره
یا از ماش مقشر و اسفاناخ و کدو و آب نارنج هم مفید است اما جا که سرد بود [illegible]
علامت صداع صفراوی شدت حرارت ملمس خشکی خیاشیم و تلخی دهان و [illegible] تشنگی [illegible] بول
زردی بود علاج بهر تنقیه صفرا اهلیله زرد و کابلی و آلو و [illegible] اصل السوس و تمر هندی و سپستان [illegible] ترنجبین [illegible]
در آن حل کنند و بپالایند و بنوشند و اگر بجای ترنجبین شیرخشت کنند بهتر باشد و بسیار [illegible]

سعوط نخلخه وجز آن از تدابیر مبرده که در دموی گذشت بکار برند و سبوس گندم و خطمی و بنفشه در آب جوشانند و
پاشویه کنند و هر چه از اغذیه در دموی گذشت تناول کنند و باید دانست که در صفراوی در تبرید بیشتر کوشند و در
دموی در تحلیل علامت صداع بلغمی گرانی سر است و کدورت حواس و بسیاری خواب و برودت لمس و رطوبت منخرین
و دهن و دیر ماندن مرض و بطوء نبض و بیاض و غلظ بول اما غلظ بول را دو سبب است یکی آنکه ماده کثرت پذیرد و بخود بخود منضج شود دوم
آنکه از دفع طبیعت باشد آنچه از کثرت بود نشان وی آنست که بول متشابه منی باشد و برنگ رصاص بود و آنچه از دفع طبیعت بود
نشان وی آنست که در روزهای بحران افتد و پس از آن خفت و راحت روی دهد علاج بهر نضج ماده ماء الاصول
و منضجات بلغم چون بادیان و اصل السوس و گلقند و مانند آن بنوشند و پس از ظهور نضج ایارج یا شرب حلی مسهل سقمونیا
و شحم حنظل بتقویت داده دهند تا بدن پاک شود و بعده ایارجات و شبیارا که مخصوص در تنقیه سر اند بکار برند صفت
حبی که در تنقیه مخصوص است صبر تربد انیسون مصطکی سقمونیا نمک هندی از هر یک بحسب احتیاج بگیرند و کوفته و بیخته بعسل آمیخته
بقدر نخود حبها سازند صفت حب شبیار صبر مصطکی تربد غاریقون ملح هندی انیسون با عسل یا آب
برگ اترج یا آب فقط حب سازند و وقت خفتن دهند و اینها شبیار مسمی است و ایضا برای تنقیه سر از ایارج و سکنجبین یا از جزو
رعا و فرفجا و مرزنجوش و صعتر که در عسل و مرا نجیه باشند غرغره کنند و پس از تنقیه سر تبدیل مزاج نمایند با ضمده
و نطولات و کمادات و شمومات که در باره سادج ذکر یافته و بابونه و شبت و اکلیل الملک بجوشانند و سر بشویند و طبیخ
سداب و بابونه و مرزنجوش بپوشند و روغنهای گرم در بینی و گوش چکانند و این را قطور گویند و او و تقطیر را قطور و تدبیر
اندرون را عطوس گویند و این دو نوع است یکی آنکه چند بیدستر و فرفیون در آب چغندر یا آب مرزنجوش حل کرده در بینی چکانند
دوم آنکه کندش و شیر و چند بیدستر باریک ساییده و چیز دیگر که تحمل آوردن خواهند بوسیده و غذا همان است
که در باره سادج گفته شد و نخود آب و شیره مرطب که بنا ریشی مسکرات گویند اولیتر علامت صداع سوداوی ثقل سر و خشکی آن
و کدورت و تیرگی رنگ و بیخوابی و رقت و بطوء نبض و رقت و بیاض بول و این تا آنگاه است که ماده خام باشد زیرا که
بعد از نضج تام بول سیاه و غلیظ القوام شود و جفاف تمام بدن نیز از علامات اوست اگر سودا در بدن بیشتر باشد و
باید دانست که ثقل در صداع سوداوی نسبت به بلغمی کمتر باشد علاج بهر نضج ماده طبیخ بسفایج است و اسطوخودوس و زبیب و گاوزبان
و بادرنجبویه و آلو و افتیمون بسجلی تنقیه دهند و لا یخفی علیک ان السوداء بطیء النضج من سائر الاخلاط زمانا تا و بعضی نضج صفرا
تا سه روز و نضج بلغم تا ده روز و نضج سودا تا پانزده روز مقرر کرده اند لیکن در همه حال و تجمیع احوال راست نیاید کما هو
ظاهر بهر حال هرگاه ماده پخته شود و ظهور آن از سیاهی و غلیظی بول پدید آید تنقیه با ایارج و مطبوخ افتیمون کنند
و یا این حب افتیمون حصص انیسون بسفایج غاریقون اسطوخودوس و ایارج و تربد در آب بادیان حب سازند و بقدر
احتیاج دهند و پس از تنقیه تام بهر تبدیل مزاج بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش با روغن گل یاسمین آمیخته ضماد نمایند

وطبیخ بابونه واکلیل وصعتر وشیح وگاوزبان وبرگ چغندر ونخاله بر سر ریزند ونرگس وعنبر وگوشت ومانند آن بویند
وروغنهای گرم تر چون روغن بابونه وسوسن ونرگس ومرزنجوش یا روغنهای سرد چون روغن بنفشه ونیلوفر مرکب ساخته بمالند
واگر سودای طبیعی باشد بهر تبدیل بر چه قلیل الحرارت بود ومیل برودت داشته باشد بکار برند واگر سودای احتراقی باشد
دست از تسخین کوتاه دارند وبیمار ورطب متوجه باشند بیان اغذیه بیض نیمبرشت وماکیان وتیهو وزیرباج که همراه نخود
پخته باشند موافق است پس از اکل غذا چون یکساعت بگذرد جوارشات معتدل ومفرح خورند بهر تقویه هضم بعد از خوردن
طعام اضطجاع بر پهلوی چپ لازم دانند زیرا که این عمل بواسطه اشتمال جگر بر معده معاون هضم است وترک ریاضت
واجب دانند وانجا که سودا احتراقی باشد غذا نیز بحسب آن باید علامت صداع ریحی آنست که درد منتقل بود
در سر تمدد محسوس شود ونیز ثقل ودر گوش دوی عارض شود علاج بهر تحلیل ریاح غلیظه که در سر محتقن است طبیخ شبت
وبرنجاسف وصعتر ومرزنجوش ورازیانه بر سر ریزند نیمگرم وسداب تر ورازیانه بویند وفلفل وبید مشک عطسه آورند
قال بقراط العطاس یشفی الصداع الکائن من ریح غلیظة وصبر وکندش وزعفران وفلفل ابیض ومشک با آب مرزنجوش
حل کرده در بینی چکانند ومسهلات بلغم طبیعی را ملایم سازند تا ماده که مولد ریح باشد مستفرغ شود وگوشت ماکیان همراه نخود
وکمون ودارچینی نیم پخته تناول کنند واز چیزهای بادانگیز پرهیز نمایند **قسم سیوم** در صداع شرکی واین مشتمل است
بدانچه از معده بود ویا از رحم یا از کلیه یا از ساق یا از قدم یا از عضله یا هر دو ساعد وکتف یا از کبد ویا از طحال یا از
حجاب حاجز یا از مراق یا از صلب **نوع اول** در صداع که بسبب مشارکت معده عارض شود باید دانست که هرگاه
که سوء مزاج ساذج در معده لاحق شود ویا مجتمع گردد اخلاط ردی باشد که صداع بسبب مشارکت که میان
معده وسر است حادث گردد اما آنچه از سوء مزاج ساذج بود علامتش غلبه صداع است در شکم سیری وخفت آن
در تهی شکم لیکن در صداع سوء مزاج ساذج حار گاه باشد که در حالت گرسنگی هم شدت بود بواسطه استیلاء حرارت
ودیگر علامات سوء مزاج در امراض معده بتفصیل ذکر یافته مطالعه نمایند **علاج** اصلاح حال وتبدیل مزاج معده کنند
بحسب حرارت وبرودت بچیزهای که در باب معده مرقوم است وآنچه از اجتماع ماده علامتش نیز از نشان آن ماده پوشیده نیست
مثلا اگر صفرا در معده گرد آید علامتش غثیان است وزردی چشم وتلخی دهن وگزیدن معده وتشنگی وپس از قی صفرا تخفیف
وتسکین یافتن **علاج** قی بسکنجبین وآب گرم کنند وپس از آن بتنقیه وتسکین حرارت سر ومعده کوشند واز بصفر
سر وعضو را بمقویات قوت دهند ومقویات سر در صداع صفراوی بالا مذکور شد ومقویات معده ربوب قابضه چون ربیب
وغوره وانار وزعرور واگر تبرید وقبض بیشتر مطلوب باشد طباشیر وگل سرخ وگل نار با ربها ساخته ربوب آمیزند درین
آنست که از چیزی مائیت کشند وفقط بجوشانند بی امتزاج چیزی دیگر تا بقوام آید وگاه باشد که چون ضعف آید یا ربیع
انجیدان قند آمیزند وبازجوشش دهند تا غلیظ شود واگر بلغم در معده مجتمع گردد علامتش نفخ معده وتقدم تخمه وکثرت لعاب ...

و لیس قی بلغمی راحت یافتن و از دهن ترش آمدن **علاج** قی کنند بطبیخ شبت و عسل اصل السوس سکنجبین عسلی
و بعد اسهال حب ایارج تناول نمایند و پس از تنقیه قوت دهند معده را بمطیبات تدبیر خوردن جوارشات کمونی و اکثر
سودا در معده جمع آید علامتش حرقت معده است و کثرت اشتها و قی سودا و خفت یافتن **علاج** نضج ماده کنند بطبیخ افتیمون
و مانند آن و پس از نضج تنقیه معده نمایند بمطبوخ افتیمون و حب سودا **اصل** حکمی در اخراج سودا مخصوص کثیر النفع هلیله سیاه بسفایج اسطوخودوس
افتیمون غاریقون حجر لاجورد مغسول سقمونیا از هر یک مقدار مناسب با آب با تجویز حبها سازند بحسب حال بدهند سقمونیا
کبیا رسی محموده گویند بی اصلاح بکار نبرند اصلا و طریق اصلاح سقمونیا آنست بگیرند سیب یا بهی اندرون آن کاواک کنند
و سقمونیا در آن بسته در روی گذارند و باقی کاواکی را از اجزاء آن خمیر پر سازند پس آن را در خمیر گیرند و در تنور نهند
تا که خمیر سرخ شود بعده برآورده بکار برند و این سیب یا بهی نیز مسهل قوت است اما اگر با نقصه صلایه نمایند کار مشوی سکنند
و از اصلاح دیگر سقمونیا سازند و با آب بهی صلایه کردن یا ایارج یا خوردن همین حکم دارد و طریق اصلاحش بسیار است در مخزن بهمین قدر
کفایت رفت و اگر ریاح در معده متولد شود علامتش وجع معده از تمدد و سکون صداع بسکون وجع معده و با طعمه نفاخ ضرر
یافتن و دور و منتقل بودن از آنکه سر اختلاف نمود این علامت آخره در سایر اقسام صداع که بشرکت معده باشد یافته شود
تحلل ذات یا قرح بالمعدة **علاج** تحلیل نفخ کنند و ماده اگر بلغم است مستفرغ سازند و معده را تقویت دهند
و بهر استفراغ آنچه در بلغم گفته شد استعمال فرمایند و بهر تقویت و تحلیل کمونی و فودنجی و مانند آن تناول کنند و بسیار باشد که
تقویت و تحلیل از استفراغ بی نیاز سازد و اگر ضعف فم معده سبب صداع شود علامتش آنست که در تهی شکم و پس از بیدار شدن
از خواب شب صداع ازدیاد پذیرد **علاج** هر صباح نان در آب غوره یا رب آس یا سماق یا انار دانه تر کرده و لقمه
چند بخورند لا یخفی علیک ان القوابضات المذکورة تقوی المعدة و تسکن الابخرة و تقطع الصفراء و هرگاه مزاج معده
با وجود ضعف سرد باشد نان پس از تر کردن در مربیات بانیسون و کمون و نانخواه و زعفران و عود و قرفه بیالایند
و تناول نمایند حتی تحصیل القبض مع التسخین اینجا که از مربیات مانعی باشد چون سعال و غیر آن لقمه را در جلاب که از قند و آب
شیرین و گلاب ساخته باشند تر کرده بخورند **نوع دوم** در صداع که بمشارکت رحم و کلیتین و ساقین و قدمین بدین
و طحال و کبد و حجاب حاجز و مراق و صلب حادث شود و سبب نوع آفتی است در عضوی از این اعضا و بمشارکت یا بخار
ارتفاع بخارات صداع لاحق شود و هر یک را علامات علیحده مثلا آنچه از رحم بود علامتش لزوم وجع است در مقدم سر
بلکه در وسط یا فوق و آنچه از کلیتین بود علامتش لزوم وجع است در موخر سر و آنچه از طحال بود علامتش وجود وجع است
در یسار سر و آنچه از کبد بود علامتش ظهور وجع است در یمین و آنچه از حجاب حاجز بود علامتش آنست که وجع در وسط
سر بود مایل بقدام و بیان حجاب حاجز در امراض سینه خواهد آمد و آنچه از مراق بود وجع در قدام سر بود و بیان ماهیت مراق در
امراض صفاق گفته خواهد شد و آنچه از صلب باشد وجع در موخرترین اجزاء سر بود همین قسم

دوار و دلالت بر آمدن خون از دیگر محال و باشد که جوع مفرط و انقطاع ماده غذا بواسطه تحلیل رطوبات بدن موجب
این صداع گردد یکی آنکه استفراغی کرده شود و رازی گفته که این صداع بیشتر بزنان عارض میشود و گفته اند که
وجه بیشتر کثرت خروج خون است از نفاس یا حیض **علاج** اغذیه مرطبه جید الکیموس چون کشکاب شعیر و ماکیان فربه و حریره
که از نشاسته و روغن بادام ساخته بود و ماء اللحم که از گوشت گردن بزغاله شیر خورده و تربیت داده باشند و بینی را که
در دهنها مرطبه مثل روغن بادام و کدو بر سر و بدن مالند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر در بینی چکانند و [illegible]
و چه ماکیان و بهواء استعمال نمایند **قسم هفتم** در صداع عرضی که تابع حمیات است و علامتش آنست که چون تب آید
صداع عارض شود و چون تب زایل شود **علاج** این علاج تب است و [illegible] بحسب [illegible] و تسکین کوشند
بآنچه ذکر یافت **قسم هشتم** در صداع ورمی بدانکه آنچه از متورم شدن دماغ و غشیه داخلی عارض شود آن را
سرسام گویند و این در فصل علیحده گفته خواهد شد و آنچه از ورم غشا مجلل قحف و پوست سر واقع شود علاجش زوال
سبب است چنانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت **قسم نهم** در صداع جماعی یعنی صداعی که عقب جماع
عارض شود و این بر سه نوع است یکی آنکه از کثرت استفراغ منی لاحق گردد و استفراغ منی بدترین استفراغ
است و قوی تر است از استفراغ دیگر رطوبات و این نوع صنفی است از یبسی که مسمی است بجفیفی و علامتش تقدم
افراط جماع است خاصه اگر بدن لاغر و نحیف بود زیرا که مضرت جماع در تن لاغر و نحیف بیشتر پیدا آید **علاج** این نوع
همان است که در یبسی گفته شد و القیا آب شیرین اندک گرم غسل کردن و روغن بنفشه در بینی کشیدن و شیر گاو
نوشیدن مفید است دوم آنکه از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که حرکات جماع مهیج بخارات است و علامتش
امتلاء بدن است و سایر علامات غلبه اخلاط **علاج** تنقیه بدن کنند بحسب خلط و پس از آن تقویت سر کنند تا قبول
بخارات نکند سیوم آنکه اعصاب متاذی گردند از حرکات جماع و بدان سبب دماغ متالم شود و درد سر پدید آید
و سببش ضعف اعصاب است و این نوع بجوانان قوی الاعصاب کمتر عارض میشود و علامتش اینست که بعد از جماع بدن بلرزد و
ضعف ظاهر شود و حرکات [illegible] علیل که دماغ وی منقبض میگردد و کشیده میشود اما اگر ضعف در مقدم دماغ بود کشیده
میشود بجانب خلف و اگر ضعف دماغ بجانب خلف باشد کشیده میشود بقدام و باشد که اذیت دماغ در انقباض [illegible]
انجامد **علاج** بهر تقویت سر که مبدا اعصاب است تدبیر [illegible] و روغن قسط و امثال آن بمالند و گوشت بره
مصالح خوش ساخته و مانند آن اغذیه مقویه تناول کنند و در جماع تقلیل نمایند **قسم دهم** در صداع شرابی
بدانکه شراب صرف بسیار نوشیدن خاصه اگر کهنه و غلیظ و کدر بود بواسطه حرارت و بخار سر لاحق گردد [illegible]
فائده فضله شراب مشروب که منهضم نشود و در معده بماند و بخار وی صرافی شود و بسوی دماغ صعود [illegible]
علامتش آنست که بعد از نوشیدن شراب پدید آید پس اگر [illegible] با امتلا بود عارض شود [illegible]

واگر تفاق ورجوع بدماغ افتد علاجش اعسر است وعلت اصعب وخطر عظیم وبالجمله طریق علاج همانست که ذکر یافته وعلاج کسر عظم در آخر کتاب یاد کرده شود

قسم دوازدهم در صداع بیضی واین صداعی است عسیر الانقلاب شدید کمانند بیضه یعنی خود صاحب بر تمام اجزاء سر محیط باشد ولهذا ابیضه وخوذه گویند و در ماهیت وحد این صداع حکما را اختلاف است انچه شیخ بوعلی سینا مقرر کرده است هو صداع مستحکم لابث ثابت مزمن تهیج صعوبته کل ساعة لادنی شئ حتی الت یتبعض الصوت والضوء والمخالطة مع الناس ویحب الوحدة والظلمة والراحة والاستلقاء ویحس کل ساعة کان رأسه یطرق بمطرقة ویتعب جذبا ویتوق شقاً واین صداع را شیخ سبب ازیکی بخارات غلیظ کرد اخلاط جدا شده بر دماغ آیند و زیر غشا که مجلل قحف است یا زیر آن دو غشا که داخل قحف اند ومحیط بر دماغ محتبس شوند واخلاط که بخارات از وی جدا شود یا در سر باشد فقط یا در دیگر اعضا دوم اخلاط رد یه متعفن شوند در امکنه مذکوره سیوم فلغمونی که در نفس دماغ عارض شود چهارم تجربه ونضج بسیار که در اجزاء اندرونی سر پیدا آید پنجم ریح غلیظ که در اغشیه فرو بره بود واین صداع را عموماً وخصوصاً پنج علامت است یکی آنکه بادنی سبب چون از حرکت خفیف وشرب خمر وتناول مبخرات وملاقات مسخنات واستماع اصوات شدید تهیج صداع دوم آنکه بیمار از روشنائی متنفر بود وتاریکی وتنهائی وراحت وسکون دوست دارد وهنگام شدت وجع چشم نتواند کشود سیوم آنکه در اصول چشم وجع وتمدد محسوس شود واین وقتی است که سبب در حجاب داخلی بود چهارم آنکه وجه متمدد بود ورنگ متغیر چون دست بر نهند متاذی شود واین آنگاه است که ماده در حجاب خارج تحلیل شده باشد واز تغیر رنگ روی استدلال توان کرد بر نوعیت خلط پنجم آنکه ضربان نباشد ودرین واین بر تقدیریست که سبب صداع احتقان بخره وتحت القحف بود وفقط

علاج بعد تفقد سبب ومعرفت غلبه خلط مستفرغ سازند خلط غالب را واپس تنقیه تقویت سر را جب واجب شناسند بقلیه پر جمله مکرر ذکر یافت واز صداع مقدمه نزول الماء است

قسم سیزدهم در صداع بحرانی که در روز بحران واقع شود واین در امراض حاره عفنه بیشتر باشد علامتش آنست که در ایام باحوری بود وچه بسا که بول اسپید ورقیق بود

علاج یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده وتسهیل ماده وتوجه طبیعت مثلاً اگر صداع با غثیان وتقلب النفس ودوار بود قی کنند بسکنجبین وآب گرم بطبیخ اصل السوس واصل الخیار وچنبر واگر شکم فراقر ونفخ بود ویبوست شکم سوزان ومضطرب باشد طبع را ملایم نمایند بنقوع آلو وعناب وسپستان وترنجبین بیرون کرده وخرما وشیرخشت با شراب آلو یا تمر هندی یا شراب بنفشه وشکر یا سرحد یا کردن واگر به تلیین عناب سپستان وآلو وبرگ چقندر وکشنیز وشیر وبنفشه وخطمی تجویز نمایند وتر تجبین ودهن کنجد مرکب مبالغه کنند بهتر باشد واگر علیل بیشتر خشم وسرخی ورغبا الآسرخ یا ذره بیند برعاف آوردن کوشند تدبیر این است که باطن بینی را بچیزهای تیز بخراشند وسرکه بر سنگ گرم یا خشت گرم بریزند وبخاری که از وی متصاعد شود در بینی کشند واشیاء سرخ پیش نظر دارند اگر مقصود حاصل شود فبها والا از شق بینی وقفاح او خون کنند یا ریک بیا بند در مرار ه

یونانی هذیان است و مجنون از لوازم این قسم است تسمیه باسم العرض سمی گشت علامت سرسام دموی تپ دایمی
است و گرانی سر و درد آن بشدت و سرخی چشم و روی و هذیان مع الضحک و خشونت زبان و عظم نبض و سیلان
اشک و از روشنائی متنفر بودن و از بینی خون برآمدن و سیلان دموع علامت ردی است خصوصاً اگر از یک چشم بود
علاج در ابتدا یعنی سه روز از شروع فصد قیفال و دیگر رگها کنند بحسب تقاضای حاجت و خون موافق قوت
تقلیل گیرند و بر ساق محاجم نهند مع الشرط و طبیعت را بطبیخ فواکه و شراب آلو و تمر هندی بکشایند و اگر در طبیخ
یا شربت ترنجبین آمیزند بهتر باشد و بهر این کار حقنه لینه که ملوس خیار شنبر در روی حل کرده باشند مفید است و بهر تبرید
دماغ سرکه در روغن گل و گلاب بر سر گذارند کما و صفناه و بنفشه و نیلوفر بسویند و یا آب کدو و خیار و کشنیز تر و سرکه و
روغن گل تطلیه سازند و یا نطوله استعمال نمایند و آنجا که بیخوابی باشد قدری شراب خشخاش منوم دادن و در میانه روز
شربتی از نبات و گلاب و عرق بید مناسب بود و در فصد و تقلیل اهمال جایز ندارند و در خون برآوردن افراط نکنند
خاصه اگر چیزی بیمار از غذا نتواند خورد و تا طبیعت بسبب قوت خون باوجود عدم اغتذا بر دفع مرض قادر باشد
بیان اغذیه بیمار را شعیر اکتفا کنند بشرطی که قوت قوی بود و منتهی مرض نزدیک باشد و آنجا که قوت ضعیف بود و منتهی
بعید مزوره از شعیر یا ماش مقشر و کدو و اسفاناخ تناول فرمایند با شیره بادام یا کرده **قسم دوم** در قرانیطس
خالص و این قسمت که سببش صفرا خالص بود و علامتش شدت حرارت تپ است و سبکی سر و بیداری و خشکی و سرخی چشم
و صفرت روی و زبان و سرعت نبض و کثرت هذیان و غضب و بدخلقی و فساد عقل و اضطراب **علاج** مطبوخ
تمر هندی و عناب و آلو و شفتالو و سپستان و ترنجبین و شیرخشت طبع را ملایم کنند و حقنه لینه مفید است و بهر تبرید و ترطیب آب انار
یا آب انار منحوش و آب کدو و آب تربوز نوشند و سرکه و روغن گل و پوست کدو و خیار و عنب الثعلب بید بر سر نهند و
بروغن بنفشه و کدو و نیلوفر که بالای برف سرد ساخته باشند سر را چرب دارند و بنفشه و کدو و نیلوفر و خطمی جوشانیده بر سر
ریزند و اگر بیداری مفرط بود تخم کاهو و پوست خشخاش و اندکی بابونه در ادویه نطول بیفزایند و شراب خشخاش
میل نمایند و همگی در تبرید و ترطیب کوشند بدانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت و عند السعال و عدم آن و عند
شدة العطش مراعات مرعی دارند شربا و اکلا و بتقسیم از افراط تبرید و ترطیب بپرهیزند بخلاف دموی که در آن
چندان دلیری نشاید **فائده** بابونه در نطول برای مقاومت خشخاش است نه بهر نفعی دیگر از آن است
که قلیل المقدار می اندازند تا مضرت نکند و مصلح خشخاش باشد طریق گرفتن آب میوه ها و انهای انار بمالند و آب
بستانند و خیار را بکوبند و بفشرند و تربوز را سر ببرند و بنوک کارد یا مانند آن اندرونش را بهم زنند و آنچه حاصل
شود بستانند کیفیت برآوردن آب کدو که ماء القرع گویند آن است که کدوی نرم
شیرین را در خمیر آرد گیرند و در تنور نهند تا که پخته شود پس برآورند

ورم نباشد در دماغ لیکن اعراض همچون اعراض ورم پدید آید چنانچه برسام و حمیات دهان میشود لهذا برسام
را در امراض جنب ضبط نمودیم **فصل سیوم** در ماشرا لفظ سریانی است و فی التحقیق قسمی است از فلغمونی
که هرگاه در اجزاء خارجیه سر و در جبهه و انف و حوالی عیون حادث گردد بدین نام خوانند و باشد که ورم بزرگ
شود و در اعضاء داخلیه سر چون دماغ و حجب داخلیه تحت متعدی گردد و باشد که فرود آید تا سینه و بازو مشتمل شود
و بسبب هجوم ورم در اعضاء داخلیه سر اعراض نیز اشتداد می پذیرد و از غایت تمدد کار بدانجا میرسد که سر بشگافد
علاج چون علاج سرسام دموی است و بهر جذب خون از باطن بسوی ظاهر نگریستن بر اشیای سرخ
مفید و حجامات و علاج معه فواید دیگر در باب اورام گفته شود و ماده ماشرا خون حاد است که با صفرا اختلاط یابد لهذا گفته
اند که قریب است بحمره غیر خالص **فصل چهارم** در سدر و دوار سدر بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله ظلمت و تاریکی
است که عارض گردد بصارت را هنگام برخاستن و باشد که مهیا شود علیل بسقوط و نادر باشد که ساقط شود و بیابد
ثقل عظیم در سر و حدوث طنین در سر و گوش نیز از نشان این است و گاه باشد که بزوال ثقل انجامد و معنی سدر تحیر
است لهذا باسم لازم مسمی گشته لان التحیر لازم فیه و هو مقدمة الدوار و دوار آنست که آدمی خود را و دماغ را
و جمله اشیا را در دور گشتن پندارد و نتواند ثابت ماند ایستاده و نشسته بلکه ساقط شود و حقیقت قلت و کثرت
لزوم و سرعت مفارقت انحلالت بحسب کمی و بیشی سبب از آنست که عند ضعف ماده دوار نیز ضعیف میباشد
و با حرکت قوی منقطع عارض نگردد کما هو ظاهر من احوالهم الکنون بدانکه جالینوس دوار و سدر را [illegible]
چون دوار سخت شود بنوعی که بسقوط انجامد سدر گویند و باید دانست که صرع و دوار چون مزمن شود [illegible]
خوف است که بصرع یا سکته انجامد و گاه باشد که چون صرع زایل شود دوار ماند و بالعکس و از آنکه سدر [illegible]
الاصح مقدمه دوار است ذکر وی قبل از دوار باین تقریر الیق نمود و این فصل را بدو قسم منقسم ساخت **قسم**
اول در سدر و سبب کلی سدر آنست که روح نفسانی در اوعیه دماغ و رگهای وی [illegible] نافذ نتواند شد
پس بضرورت دماغ سرد شود و متحیر گردد و سبب امتناع نفوذ روح در دماغ از اسباب بسیار است که سدر آرد و دوار
یکی آنکه خلط بارد غلیظ محتبس شود و بر بعض منافذ روح پس هرگاه از اسباب [illegible] و آتش و [illegible]
سر بحمام و مانند آن سر گرم شود خلط مذکور نیز [illegible] بعض اجزا [illegible] تحلیل شود [illegible]
این مرض میگردد و درین النوع مسمی است بسدر رطوبی [illegible] علامت اجتماع خلط بارد در دماغ در مبحث صداع [illegible]
مفصل مذکور است و هیچ فرق نیست [illegible] اخلاط غلیظه رقیقه من حیث العلامات مگر آنکه کثرت ثقل از لوازم خلط غلیظ
است **علاج** نخستین تنقیه تمام بدن کنند علی سبیل التدریج بمسهلات قویه و مطبوخ افتیمون [illegible]
که غشی نیفتد و قوت نبرد و پس از تنقیه تمام بتنقیه خاص که دماغ است [illegible]

ازان دوار عارض شود و انصباد رباید بیمار که از موضعی ازین مواضع چیزی متحرک شد و صاعد می گردد پس دوار افتد و علامات آفات هر عضو در جایگاه خویش مذکور است و احتباس طمث و اختناق رحم بیشتر باعث میشود بر دوار باید دانست که ماده رحم و مثانه و کلیتین و مراق گرم میباشد و راکثر امر و ماده رجلین سرد باشد لهذا ان نوع الحرارات **علاج** معالجه عضو ماوف توجه کنند و از عضو مذکور جذب مواد نمایند بطرف مخالف سر فصد و اسهال حقنه و ذلک و غیر آن حسب واجب و تقویت دهند سر و دماغ را تا قبول نکند فضله را وگاه باشد که سقطه و ضربه بر سر رسد و بدان سبب روح نفسانی متحرک شود و دوار افتد و حرکت روح نفسانی از وقوع سقطه یا ضربه بحرکت آب میماند که هرگاه چیزی گران در آب افتد یا چیزی سنگی در آب زنند آن آب متحرک میشود و گرد می آید و متموج میگردد و کذلک روح متموج میگردد بحرکت دوری و علامتش ظاهر است **علاج** معالجه سقطه و ضربه توجه نمایند و هرگاه بعد زوال الم دوار باقی باشد توان دانست سوء مزاج در دماغ لاحق گشته پس بحسب آن سوء مزاج که آثار وی ظاهر باشند معالجه کنند وگاه باشد که سوء مزاج مختلف سادج عارض شود در دماغ بیکبارگی و بدان سبب سوء طبیعی غایب شود و مضطرب گردد روح و متحرک شود بحرکت دوری بی توسط محرک جسمانی که بخار یا ریح باشد و معنی سوء مزاج مختلف عنقریب می آید علامتش سبکی دماغ است و حدوث دوار بغتة بعد علامات برودت یا حرارت و عام است که حرارت و برودت خارجی باشد یا داخلی چنانچه در صداع سادج الگفته شد **علاج** بعد تحقیق سبب معالجه کنند بدانچه ضد سبب باشد و آن تفصیل در صداع سادج مذکور است وگاه باشد که چون آدمی سر بگرداند یا رقص کند روح وی متحرک شود و این بدان میماند که ضخامت بر آب را حرکت دهند اگرچه ضخامت ساکن شود اما آبی که در وی است تا دیر متحرک باشد وگاه باشد که چون آدمی در چیزی که سریع الدور باشد بسیار بنگرد پس روح باصره از نظاره آن هیات گردانی پذیرد و دوار آرد و آن هیات مدتی اندر وی بپاید و هر چند محسوس قوی تر و قوتهای بدن ضعیف تر اثر محسوس اندر آلت حس قوی تر و بیشتر **علاج** اگر دوار باشد بازالد سوء مزاج متوجه گردند کما ذکرناه وگاه باشد که ضعف قلب حدوث سدر و دوار شود کما هو ظاهر فی الناقهین **علاج** بهر تقویت دل شراب حماض و لیمو و صندل و سیب و مفرحات مناسبه مزاج و اغذیه لطیفه موافقه تناول کنند **فائده** در اسباب دوار سوء مزاج مختلف ذکر یافته است عنقریب بیان آن لازم آمد باید دانست که اطبا سوء مزاج را منقسم ساخته اند بمختلف و مستوی و تفسیر آن اختلاف است جالینوس میگوید مستوی آنست که جمیع بدن علی السوا مشتغل باشد و مختلف آنست که بعضی مخصوص بود و شیخ گفته است مزاجی که در جوهر عضو مستقر شود و در حکم مزاج اصلی گردد مستوی باشد و المختلف ما لا یکون ثابتاً کذلک از آن که مستوی لم یبق الا نه لا یطلب البقاء و بدین الطبیعة تبطلا مختلف که معلوم موضع الوجود المقاومة و تحقیق این کلام آنست که مزاج عرضی که عارض شود در عضو و آن عضو استعداد قبول آن سوء مزاج طبیعی بسهولت بسیر میباشد و برا مستوی و متفق گویند و مثال آن مرض دق و مزاج عرضی که بادی در اعضا استعدا د

و بدانکه بعض مردم باشند که اندر تن ایشان خلطی بد باشد لکن تا بیدار و نشسته مانند خلط آرمیده بود و هرگاه
بخسپد و قصد خواب کنند حرارت غریزی اندرون تن بهضم و پزانیدن آن خلط متوجه شود لکن قوت حرارت بدان کار وفا نماید جز آنکه خلط را
بجنباند و بخار او برانگیزد و آنچه مذکور بر دماغ آید و آدمی ترسد و بیدار شود و هرچند قصد خواب کند در خواب نشود
و از غنودن راحت نیابد و اینهم نوعیست از سهر و سبب این کیفیت خشک فراجان بیشتر افتد بیان علامات و به اندرین
مرض بر ترتیب افتاده مانند خوردن آب و طعام فراموش کردن و هنگام شرب آب نفس دزدیدن چنانچه قدری از وی بقصبه شش
در آید و سرفه آرد و باقی که در فضای حلق مانده باشد از راه بینی برآید و این علامات سخت بد باشند و باید دانستن که گاه باشد
که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی کند و احوال او باحوال اختناق رحم ماند و فیما فرق آنست که اندرین علت بر بیمار بتکلیف
سخن گفتن و جواب دادن توان کرد و در حال اختناق رحم این بتکلیف نتوان کرد و ایضا در اختناق چهره بیمار بر حال خود بماند
بخلاف اینمرض که رنگ وجهه متغیر باشد و بحسب غلبه خلط در مرض مذکور بوجود علامات صفرا افتراق آن از سرسام و بوجود علامات
بلغم از لیثرغس **فائده** گاه باشد که بطریق ندره مقدار بلغم و صفرا مساوی باشد و درینصورت زمان خواب طبیعی مساوی
شود بزمان بیداری طبیعی و کذلک دیگر اعراض **علاج** تدبیر مشترک آنست که اگر ممکن باشد نخست فصد کنند و بر ساق
حجامت نمایند تا ماده از دماغ فرود آید زیرا که اخراج خون استفراغ کلی است پس بنگرند اگر بلغم غالب باشد بایارجات و غاریقون
و تربد و مانند آن بیرون کنند و اگر صفرا غالب باشد بمطبوخ هلیله و معجون خیارشنبر و سقمونیا مستفرغ سازند با معالجه
لیثرغس و فرانیطس مرکب ساخته و بحسب اوقات و کثرت خلط کاهیده و افزوده بکار باید بست و پس از تنقیه تبدیل مزاج
نمایند باطلیه و شمومات و نطولات و غیر ذلک بحسب واجب و تقاضای مشاهده صائب و آنجا که سبب علت امتلای طعام باشد معلوم
شود که طعامهای غلیظ بسیار خورده است نخستین قی کنند و معده را پاک سازند و آنجا که سبب مرض امتلاء شراب مستی
متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل شود و پس بعلاج خمار مشغول شوند و آنچه مقدمه در سبات نیز بجا آوردن باید

فصل ششم در جمود که بتخصیص آخذه و مدرکه و قاطرخشن مسمی است اکنون بدانکه جمود آنست که حس و حرکت آدمی
یکبار فرو گرفته شود چنانچه اگر استاده باشد یا نشسته یا خفته یا اندر صنعتی و اینمرض واقع شود آدمی بر همان حالت بماند و چشمها
باز کرده اگر مفتوح باشند و چشمها فراز کرده اگر پوشیده بودند و تخصیص جمودی است که در وی چشمها گشاده باشند
و معنی تخصیص همین است و از آنکه جمود دفعةً می افتد آخذه و مدرکه خوانند و جمود را یونانیان قاطرخشن نامند و معناش استمساک
است و ماده اینمرض خلط سوداوی که بطون مقدم دماغ مسدود باشد نه جوهر دماغ لکن بسبب مشارکت آفت بهمه اجزای دماغ
میرسد از آنست که حس و حرکات جمله باطل میشود و علامت این علت آنست که بغتةً واقع شود و علیل از عدم تنفس و عدم
حرکات بموتی ماند و فرق در جمود و سبات آنست که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع تنفس کند و ایضا مسبوت منغمض
العینین باشد بخلاف مجمود که در اکثر مفتوح العینین میبود و ایضا تقدم نوم ثقیل که بتدریج باستغراق انجامد از نشانهای سبات

در آن بلاد رودتر باشد تناول نمایند و از معجون دبید مرض نهایت مفید است صنعت آن بلاد دیگر اوقیه
صبر شصت مثقال و غاریقون بیست و چهار مثقال سکنجبین روح و زراوند مدحرج و زعفران و دارچینی و مصطکی از هر یک شش مثقال افتیمون
یک اوقیه عسل ثلثه اضعاف معجون سازند چنانچه رسم است فایده در عنصل و سکنجبین که از سرکه عنصل
ساخته باشند درین علت قیل سودمند است دوم آنکه برودت و یبس مفرط مستولی شود بر موخر دماغ به تحقیق
که از شدت صلابت تجفیف مانند گردانیده اس پس روح چیزی منطبع نشود درین و این نوع را نسبت به نوع اول قلیل
الوقوع است و علامتش بیخوابی دوام و احساس جفاف و خشکی در موخر دماغ و از آنکه مریض بصعوبت تحریک نماید
در اهتمام سرعت ذهنی و دیری نباشد و باشد که حالتی عارض شود که گویا کاوش خفته میکند یا سردی بطرف عقب فراهم میکشد
علاج آن ترطیب و تسخین است سفیدبای که از گوشت ماکیان و چوزه‌های طیور و بره ساخته باشند تناول کنند و بر
ساق باده کاهو و روغن بادام شیرین و روغن بابونه بر موخر سر مالند و طبیخ روس و طبیخ بابونه و تخم کتان و حقنه بقول سازند و باشد که
برودت ساذج باعث شود بر فساد ذکر میان هر دو نوع که گفته شد لذا علاجش نیست [illegible] در فساد فکر و وی آنست که هرچه بفکر آید
فاسد باشد یا بفکر استنباط قدرت نبود یعنی هرچه از مقدمات جزئیه که از معلومات در ذکر حاصل میشود و کلیه
که در عقل فعال مستحصل میگردد و از ان معلومات جزئیه قوت متفکره آن مقدمه را ترتیب نتواند کرد و فساد فکر را چهار
سبب است یکی آنکه برودت و رطوبت مستولی شود بر اوسط دماغ که محل فکر است پس سرد میشود و کثیف و غلیظ
گردد روحی که در آنست و فکر فاسد شود زیرا که روح که از اوسط دماغ به فکر حرکت میکند و باز از موخر باوسط
میشود و همین حرکت بفکر مسمی است و ظاهر است که حرکت طبیعی بی حرارت طبیعی نمیباشد از آنست که مزاج این بطن نسبت
به بطن مقدم و موخر مایل بحرارت است پس هرگاه بعوارض حرارت فاسد گردد و ازین بطن بالضرور در فکر
آفت می‌آید و بطلان و نقصان فکر بحسب کثرت و خفت سبب است دوم آنکه برودت مع الیبس مستولی گردد بر بطن اوسط
سیوم آنکه برودت مفرط ساذج غالب آید بر بطن اوسط مذکور چهارم آنکه استیلای حرارت مفرط بر دماغ منجر شود بفساد فکر
زیرا که حرکت روح نفسانی به خصوصیت شورش میگردد و علامت و علاج هر یک بحسب هر سبب چه در فساد ذکر و چه
در دیگر امراض دماغیه تصریح ذکر یافته است موافق آن بکار برند و پوشیده نیست که در تقسیم فساد تخیل ذکر وضع اطلیه و مروخات
مناسب به موضع علت که وسط دماغ است باید نمود و احساس بعضی آثار ازین موضع توان نمود مثلا اگر سبب علت
برودت و رطوبت باشد ثقل در وسط سر محسوس شود و کذلک یبس و حرارت حال که تنها سبب باشد و مراعات سوء مزاج
در مادیت و ساذجیت که بارها ذکر یافته بحسب آثار آن چه واجب بود بکار برند فایده فساد فکر گرچه فی الحقیقت نسیان نیست
نسیان آنرا از آن رو میگویند در مجاز خللی ندارد و لکن از آنکه استنباط نتایج از مقدمات غامض بود اختیار نسیان [illegible]
تفکر فاسد توان نمود بطریق مجاز در اقسام نسیان شمرده شد و جمهور فساد فکر را که در تدبیر از اوایل در اختلاف

و محل او بطن مؤخر بطن اول است حاصل آنکه هر دو قوت در بطن مقدم اند و مؤخر و فعل خیال امور تخیلیه ضبط یافته
و قوت سیوم متخیله است و او را متصرفه گویند باعتبار آنکه متصرف میکند در صور محسوسه که در خیال موجود اند و این تصرف
یا بترکیب بود همچون تصور انسان بدو سر یا بتفصیل و جدا کردن باشد چون تصور انسان بی سر چنانچه نوعی از فساد
تخیل گفته شد و این تصرفات باعتبار استخدام وهم است مر وی را در صور و معانی جزئیه متخیله زیرا که تصرف این قوت با علت
بعقل باستخدام نفس ناطقه مر این قوت را انرا مفکره گویند و استخدام نفس ناطقه قوت مذکوره را متصور نمی شود مگر در انسان
پس مفکره نباشد مگر در وی و معنی فکر در فساد فکر گفته شد و موضع این قوت مابین موضع وهم و خیال است قوت چهارم
وهم است و آن قوتیست که ادراک معانی جزئیه کند که بمحسوسات متعلق است مثل صداقت صدیق و عداوت عدو و از انست
که بز بچه در دیدن گرگ میگریزد و بطرف ... و نیز و محل او آخر بطن اوسط و قوت پنجم حافظه است و آن قوتیست که
معانی متوهمه یا متفکره انرا ادراک کرده باشد نگهدارد و انرا متذکره نیز گویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش شده را یاد
آرد و او خزانه متوهمه و متخیله است و محل او بطن مؤخر دماغ است و اکثر اول دماغ را ابتدا باب تشریح نیز گفته قسم دوم محرکه
و آن نیز بر دو قسم است باعثه و فاعله اما باعثه شهوانی است و غضبی شهوانی آنست که باعث شود بر تحریک بجهت نافع
و غضبی آنست که باعث شود بر تحریک بجهت دفع مضرتی و این منفعت و مضرت اعم است که فی الواقع بود یا بحسب ظن او
اما فاعله قوتیست که در عصب نفوذ کند تا بواسطه عضل متشنج و مسترخی شود بتقبض و بسط آن اعضا متحرک گردد و فاعله
مطیع و تابع باعثه است **فصل دوم** در مالیخولیا و آن آنست که ظنون و افکار بر مجری طبیعی نماند و این حالت نشود
مگر سوداوی مزاج را و باید دانست که بعضی طبیبان نام این مرض مالنخولیا میگویند باثبات نون بعد لام اول اما اشهر
بیاء است و یونانیان ضماد و نداین علت را مالیخولی گویند و بدانکه سبب کلی این مرض آنست که آفت در دماغ لاحق شود
و بدان سبب افعال دماغی باطل شود یا ناقص گردد یا مضطرب بجهت ضعف و قوت سببی و اسباب جزئیه یا سوداست
یا مره سودا و آن سودائی غیر طبیعی است که از احتراق هر خلط پیدا شود اکنون بدانکه مالیخولیا بحسب محل سبب منقسم میشود
بقسمت کلی بر سه قسم **اول** آنکه از مره سودا یا سودای غیر طبیعی تمام بدن ممتلی باشد مگر پس بخارات ردیه از
بسوی دماغ متصاعد شوند و باعث مرض گردند و مراد از طبیعی آنست که محترق نباشد و الا باعتبار آنکه زاید بر وقت که
توان غیر طبیعی گفت و ظاهر است که تا زاید بر مقدار طبیعی نباشد هر خلطی که بود موجب مرض نمیگردد و دلالت این قسم
و سخافت بدن و تقدم ادمان اغذیه مولد سودا چون نمک سود و ... و بادنجان و مانند آن ...
نبض و تقدم کدورت ... و باشد که لون نیز مایل بسیاهی ... و صفائی ...
اما پس از تنقیح لا تخلو اعضاء السوداء ...
مثلا اختلاط ذهن و خنده و ... و سرخی چشم و امتلاء رگها ... و سرعت نبض و ... بدن ...

چون سیر و پیاز و گندنا بسیار خوردن اتفاق افتاده باشد **علاج** اگر در خون امتلا یابند نخستین رگ قیفال
زنند پس بنگرند که خون سیاه صرف است یا مایل بسبزی یا سرخ صرف آنجا که سیاه باشد بند نکنند تا رنگ خون
متغیر نگردد یا بترسند که ضعف خواهد افتاد و خون مذکور دلالت میکند بر انکه ماده محترقه با وجود متمکن بودن در دماغ منبسط
شده است در بدن هم و آنجا که سیاه و مایل بسبزی بود بقدر اعتدال بیرون آرند و افراط نکنند و آنجا که خون سرخ
و صاف برآید توان دانست که ماده در عروق دماغ محصور است و چیزی ازان در بدن منبسط نگشته پس عوض قیفال رگ
پیشانی زنند تا ماده از نفس عضو بطریق اسهل مندفع گردد و فصد صافن یا فصد قیفال اولی است و آنجا که استفراغ مع الاماله مطلوب
بود خاصه در نسا اگر احتباس طمث سبب آن بود و باید که بعد از فصد مستفرغ کنند خلط غالب را بمطبوخات و حبها که در خور آن خلط
بود و در قسم اول بتفصیل ذکر یافته لیکن تا ترطیب دماغ و خلط نکرده باشند مسهل ندهند زیرا که ماده بسهولت نخواهد برآمد
اما تدبیر ترطیب آنست که اسفیدباجها که از گوشت ماکیان فربه و بزغاله و بره و سمک رضراضی ساخته باشند و فالودها
که از نشاسته و شکر و خشخاش و روغن بادام ترتیب داده باشند تناول کنند و تفریق سر نمایند بروغنهای مرطبه چنانکه در طریق تفریق
در صداع گفته شد و غایت اثر ترطیب آنست که در سوراخ بینی تری ظاهر شود و ایضا طبیخ شعیر مقشر و بنفشه و نیلوفر
و برگ کاهو بر سر ریزند و مغز تخم کاهو و تخم کدو و مغز تخم بطیخ هندی و زنبق و بنفشه با شیر دختران یار کرده بر سر
ضماد کنند و اشربه مرطبه که بارها ذکر یافته بنوشند و بآب شیرین در حمام معتدل غسل کنند و در مواضع سرد و تر
بنشینند و ریاحین بارده رطبه و گلاب بسیار بویند و خواب بیشتر نمایند بهر حیله نیک که میسر آید و هرچه مضر باشد
چون ریاضت و فکر و جماع و مانند آن ترک فرمایند و پس از تنقیه باز بترطیب کوشند تا زایل شود از دماغ یبوستی که از اجرای
استفراغ لاحق گشته باشد **قسم سیوم** در مالیخولیا مراقی و آن آنست که خلطهای سوداوی جمع شود در معده یا در
ماساریقا یا در طحال یا در مراق پس متصاعد شوند بخارات مظلمه از هر عضو که محل ماده باشد و بدماغ رسند و محدث
این مرض گردند و ازانکه ماده مذکوره در هر عضوی از اعضاء مزبوره که تمکن میگیرد نفخ در مراق واجب میکند بلفظ مراق منسوب
ساخته اند و بجهة لزوم نفخ مالیخولیا را نافخه و نفخه مراقیه نیز گویند **فائده** مراق بتشدید القاف غشاء مستبطن را گویند
که از خارج بر روی احشا کشیده شده است و گاهی لفظ مراق بر پوست شکم اطلاق کنند چنانچه در امراض صفاق گفته آید و احشا اعضا
اندرون شکم را گویند چون معده و کبد و ماساریقا و طحال و امعا و این قسم بحسب تعلق ماده با اعضا متنوع میشود بچهار نوع
یکی آنکه ماده در معده باشد و ماده مذکوره دراکثر پیدا میکند ورم در قعر معده خصوصا ورم بارد و اختلافی که در سبب تهیج
این ماده در معده واقع است مابین الاطبا از خوف اطناب بیان نکرده ام دوم آنکه ماده در ماساریقا حاصل شده [illegible]
گردد و سیوم آنکه در طحال حاصل شود و پیدا کند ورم یا چهارم آنکه در مراق جمع شود و بواسطه حرارت باطن متراکم گردد و بسوزد
خواه متورم سازد مراق را یا نه پس متصاعد شود ازوی بخار سیاه بدماغ رسیده تاریک سازند روح نفسانی را [illegible]

باید دانست که اختلاف احوال مالیخولیا بحسب محل ماده بود یا بحسب امتزاج خلط دیگر با خلط سودا مثلا اگر ماده در اجزاء
میانه دماغ باشد که محل تمیز و تفکر است خرد و تمیز باطل شود و فعل وهم بالعنت باشد و اگر ماده در اجزاء پسین دماغ بود که
محل حیال است خیالها باطل نماید و اگر ماده در همه اجزاء دماغ باشد خیال و اندیشه ها و قول و فعل همه تباه باشد اما اختلاف بحسب
امتزاج خلط دیگر چنان باشد که اگر صفرا با سودا مرکب شود و خداوند علت خشمناک تند بود و اگر بلغم بیامیزد با سودا خداوند علت
کسلان و ترسیده باشد و بارها گفته شد که سودا از احتراق هر خلطی که عارض شود کیفیت آن خلط نگیرد باشد و آثار و علامات
آن بدان شاهد است **فصل یازدهم** در انواع دیوانگی ها و اینهمه از قبیل مالیخولیا است و این فصل بحسب اقسام دیوانگی
که چهار است بچهار قسم بیان کنم **قسم اول** در قطرب و علامتش آنست که بیمار بغایت ترش رو باشد و در یکجا بیش از یک ساعت
قرار نگیرد و دایم متردد و بیهوده گردان باشد و از مردم کنار برود که در مقصد گشتن بر آید و بدان سبب در زانه و مقابر
و مواضع ویران پوشیده ماند و شبانگاه بیرون آید و بعضی خداوندان قطرب نمی ترسند لکن بغایت ترش رو و چشم
و زرد رنگ زبان خشک — و مفرط الحرارت باشد و باشد که بر مردم حمله کنند و در صحرا مانند چهارپایه بر چهار دست
و پا میگردند و گاهی بر بهره و ساق هر مریض بسبب کثرت مشی قرحه پیدا میشود که اندمال نگیرد و پایها بواسطه گردی تمام
خراشیده میگردد و از ملاقات خار و سنگ الکون بدانکه در وجه تسمیه این مرض اطبا را اختلاف است شیخ میفرماید که قطرب جانوریست
همچون شپشه که بر سر آب میرود و حرکت او زود زود میکند و دست او چپ و راست تنش بدون ترتیب معین و هر ساعت غوطه میزند و ظاهر
میشود و چونکه مبتلا باین علت همین سان حرکات متحرک میباشد مرض مذکور بقطرب مسمی شد و گفته اند قطرب امعط را گویند یعنی
گرگ ریزنده موی را و از آنکه صاحب این علت بر مردم حمله میکند و بهیئت چهارپا میگردد و چون گرگان آواز میدهد بهر
بدین اسم گشت از انست که ذیب امعط و علت الذیب نیز گویند و در وجه تسمیه چیزی دیگر هم گفته اند در اینجا ایراد آن
قدر پسندید نیفتاد علاج خون برآرند اگر واجب باشد و بعد از تمام نضج مستفرغ سازند ماده را بمطبوخ افتیمون
و مانند آن و پس از تنقیه تعدیل مزاج نمایند بنطولات و ادهان سر و مرطب دیگر تدابیر برد و رطوبت افزا که ذکر یافته در
باید که در ترتیب مبالغه کنند و از اغذیه هر چه لطیف و مناسب باشد تناول نمایند و بهر انقطاع فکریه تکلیف خوابیدن و حیله ها
در دفع الفکر بکار بستن واجب است شیخ رحمه الله میگوید هرگاه هیچ علاج سود نکند باید که بر موی تر بزنند و در بارک سر داغ
دهند که این عمل منفعت میسازد و قوت نفسانی را بجوشش آرد **قسم دوم** در مانیا مانیا در لغت یونانی جنون را گویند سبعی را
گویند و رازی میگوید که بعضی متاخرین جمیع ما نیا و جنون را بیچ گرده اند علامتش آنست که مانند ددگان باشد هر چه یابد بشکنند
و بهیئت قصد آن کنند که اندر مردم افتد و نظر او بنظر آدمیان نماند بلکه مشابه بنظر ددگان باشد **قسم سوم** در داء الکلب این نوعیست
از مانیا که چون خداوند مانیا گاهی بدخو کند و گاهی مهربانی و چاپلوسی نماید مانند سگان بدین نام خوانند و وجه تسمیه وی بداء الکلب
بهر آنست که چون مریض مذکور کسی را بگزد و بقتل میرساند مانند سگ دیوانه و باید دانست که این علت ما بیانچه صفرا سوخته باشد

که اندر دماغ گرد آید یا بخار سودا رسوخته انچه از احتراق سودا بود نشان وی آنست که صاحبش متفکر و خاموش باشد
و اگر احیاناً سخن آید چندان گوید که سامع را از وی خلاصی ممکن نبود و چون بغضب آید و بسیر فرو نشیند و بدن لاغر شود و رنگ
آن بسیاهی گراید و انچه از احتراق صفرا بود نشان وی آنست که مفرط الاضطراب باشد و بسرعت بشرارت آید و همچنان باز
بسرعت شرارت زایل گردد و ضجر و غم و هم از نشان اینست و ضجر قلق را گویند که از غم واقع شود و فرق در میان غش و ورم
دماغ آنست که در ورم دماغ لزوم حمی شرط است بخلاف این که بی تپ میباشد **علاج** بعد از نضج و ترتیب تنقیه
بدن کنند بحسب سبب و بعد از تنقیه نیز دست از مرطبات باز ندارند و اگر و غذا و دلیل بی تنقیه لازم است که تقویت دهند
دل را بمفرحات مناسبه و اغذیه موافقه **قسم چهارم** در صبارا و این لفظ سریانی است یعنی جنون مفرط و بدان میماند که گویا
مانیا با قرانیطس مرکب است و علامتش آنست که ابتدا کند به بیداری مفرط و علیل مضطرب الحال و سراسیمه باشد و از خواب
نارسیده بیدار شود و نفس متواتر زند و جواب مطابق سوال نگوید و فراموشکار باشد و در چشم سرخی و گرانی محسوس
شود و چنان نماید که گویا چیزی در چشم افتاده است و اشک بی اراده برون آید و قاروره سپید و رقیق بود و گاه باشد
که بول باز گرفته شود و دست اندر زنبار زند و بجاید اما از بی عقلی نتواند گفت که چه میباشد و گاه باشد که بر اندامها لرزه
افتد **علاج** بهر جذب ماده از سر و اسطه منع تصاعد انجره هر چه در سرسام صفراوی مذکور است بکار برند لکن در
ترتیب بیشتر کوشند و بستن اطراف واجب دانند و نفع بستن اطراف بسیار است یکی آنکه از اضطراب که باعث ازدیاد سبب است
محفوظ ماند دوم آنکه ماده از دماغ منجذب میشود سیوم آنکه خود را یا دیگری را هلاک نسازد قال النفیسی رایت رجلاً یذبح
النفسها و رجالا و نساء بطبرستان الدیلم یلقون انفسهم من الاشجار **فصل دوازدهم** در اختلاط عقل و هذیان
که مسمی بمالیخولیاست و آن آفتی است که حادث شود در افعال فکر بسبب تغیر و تشویش نه بسبیل بطلان و نقصان و هذا
لایکون الامن الحرارت و انفصل موافق مبتدا و علت منقسم میشود بسه قسم **قسم اول** آنکه مبداء علت دماغ باشد
و این بر شش نوع است یکی آنکه اجزاء دماغ خاصه بطن وسطش که محل فکر است ممتلی شود از مره سودا و علامتش آنست
که علیل مغموم و فاسد الظن بود چنانچه در مالیخولیا ذکر یافت دوم آنکه ممتلی شود از سودا صفراوی و علامتش شجاعت و اقدام
است و اقدام تهور را گویند یعنی شجاعت مفرط سیوم آنکه ممتلی شود از سودای دموی و علامتش طرب و ضحک است و انشراح
نگاه چهارم آنکه ممتلی شود دماغ از مره صفرا و علامتش التهاب است و اضطراب و در سر و حنجره حرارت ظاهر شدن و رنگ بدن
زرد بودن پنجم آنکه ممتلی شود از بلغم عفن حاد و علامتش اختلاط مع الرزانة است و علیل بخنده ابرو ی حرکت دست
یا الاکند و سر گران باشد ششم آنکه حرارت و یبوست سازج در دماغ افتد و موجب اختلاط و هذیان شود و علامتش
سبکی و خشکی دماغ است و لزوم بیداری و علامات مواد نابودن **قسم دوم** آنکه مبداء علت دماغ نبود و معده
یا مراق یا رحم یا او عیه منی یا غیر آن باشد علی سبیل الخصوصیت بس بتادی شود ضرر از عضوی از این اعضا بسوی دماغ

بزودی بکشاید تشنج کمتر بود و باشد که تشنج محسوس نشود از غایت لطافت ماده چنانچه بالا گفته شد
علاج بهر استفراغ صفرا شراب آلو و تمر هندی با آب سرد و گلقند بنوشند و بهر تبدیل مزاج شموما و سعوطا
و اطلیه مبرده و مرطبه استعمال نمایند و شیر دختران بر سر دوشند و آنجا که در اعضا تشنج پدید آید روغن و آب نیم گرم بر
مالند هم وقت نوبت و هم بعد آن و این عمل بهر ازالهٔ تشنج در سایر اصناف بکار برند **فائده** رئیس میگوید گاه
در صرع دماغی بر سر و پیشانی سرخی پدید آید نشان تحلیل ماده صرع باشد **قسم دوم** در آنکه ماده در عضوی دیگر بود
چون معده و طحال و مراق و جگر و رحم و امعا و بر حلیین پدین و مانند آن که در صرع شرکی منضبط یافته است پس بخارات
یا ریح از ماده مذکور مرتفع شود و به دماغ برآید و صرع آرد و این قسم مشتمل بر چند نوع است **نوع اول** صرع معدی یعنی آنچه
مبدا و علت معده باشد باید دانست که هرگاه معده از اخلاط فاسده سوداویه یا بلغمیه یا صفراویه ممتلی شود بخارات از آن اخلاط
متصاعد ممتلی شوند و متصاعد شوند بسوی دماغ پس گاهی باشد که دماغ بجز کیفیت ردیه ابخره متاذی و متشنج شود مثلا و بدان سبب
مجاری روح بند کرده و پوشیده نماند که تا حرارت قویه نباشد به تشنج دماغی نینجامد مگر آنجا که حس دماغ قوی تیز باشد
که او را حرارت کفایت میکند و لا یخفی که حرارت بخارات بسبب حرارت ماده او گاه باشد که بسبب کمیت ابخره غلیظه که از معده
واجب میکند متاذی و متشنج گردد دماغ و هر چونکه باشد صرع می افتد و باید دانست اکثر ابخره غلیظه بهر آنکه بخارات لطیفه مرتب شده
نمی تواند شد خصوصا در مبدا حرکات ارادیه تا سبب قوی نبود هرگز مانع نفوذ روح از سلوک طبیعی و منیقوا اند شد و عام است
که ابخره مرتفعه فی حد ذاته غلیظ بوده باشد یا از انتصار از برودت مفرط دماغ غلظت گرفته و آنجا که بخارات صفراویه آرد
بکمیت این تبدیل خواهد بود زیرا که ردی تلطف ذاتی و خللی ندارد کما هو ظاهر من لطافة مادتها از آنست که صرع صفراوی نادر افتد
اکنون بدانکه علامتها که اندر همه انواع صرع باشد آنست یکی آنکه زبان مصروع زرد بود و رگها از زیر زبان سبز دوم آنکه
هر وقت که دل تنگ شود اندک غشی پدید آید سر گران گردد سیوم آنکه هنگام قرب نوبت زبان گران تر شود چهارم آنکه خواب
بسیار رسد شوریده بسیار نماید پنجم آنکه فراموشی و بیدلی و از هر چیز ترسیدن عارض گردد ششم آنکه کف در دهان آید هفتم آنکه
اندیشه های فاسده و هیچ خیالها و مالیخولیا ظهور آید هشتم دل تنگی و بی صبری نهم از کارهای حقیر خشم دهم صعب گرفتن بنا حق یازدهم آمدن
و پس آنچه مخصوص بصرع دماغی است گفته شد و آنچه بحسب تعلق ماده در عضو دیگر مخصوص است گفته شود اما علامتهای صرع معدی
مخصوص است یکی اختلاج و خفقان معده دوم لذع و ترشه در معده خاصه هنگام گرسنگی سیوم آنکه هنگام نوبت بدوار
مبتلا گردند و متشنج شوند و چنان نماید که گویا گلوی وی خفه میشود و باشد که نعره زنند و باشد که براز یا بول یا منی بیرون آید چهارم
آنکه بسیار تر صرع مسک شود پنجم آنکه امتلا و تخمه باعث ازدیاد صرع شود مثلا گرسنگی شدت آرد یا بیشتر از نوبت آرد و تا دیر دراز
اما این علامتها وقتی متحقق میشود که خلطی که در معده است متحد شده صرع برداره شود بلکه بکثرت کمیت باشد زیرا که در اینجا که خلط ردی مختلف
صرع برداشت بود اگر است که خواب و گرسنگی صرع می افزاید و ظاهر است که در خلا معده تهی کیفیت ردیه بطریق اسهل

علاج

قسم دوم

نوع اول

ومن دودها هرچه در باب وی مضبوط است استعمال نمایند و اگر اعراض بلغم پیدا شود و سردی جگر ظاهر شود سعد
بار الاصول باید کشود در بهر تبدیل هرچه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود نوع ششم صرع مبالی باید دانست
که آن باشد که در روده کرمها متولد شود و بخارات ردیه عفنه از آن جایگاه بدماغ برآید و صرع آید و علامت
و علاج آن در فصل دیدان گفته اید نوع هفتم در صرع اطرافی یعنی آنکه ماده وی در پای یا دست باشد پس
بخار ریحی از آنجا بسوی دماغ متصاعد گردد و صرع آرد باحداث انقباض و تشنج در دماغ و سبب تولید ریح در
اعضا آنست که ماده صافه در بعضی رگهای این اعضا بجهت آنکه روح حیوانی در آن جایگاه نافذ نتواند شد و بواسطه نافذ
ناشدن روح ماده مذکور رقیق شدن که در آن جایگاه است سرگردد پس ریح بارد متولد شود و باشد که
سردی ماده بدان رسد که بالفعل بارد شود و مانند ابدان موتی پس سردی ماده تجاوز کند از عضو ماوف
و بتوسط اعصاب بدماغ رسد و رطوبت را که در بطون دماغ است غلیظ سازد و بدان سبب در مجاری روح نفسانی
ضیق افتد و صرع واقع شود و میتواند که موجب آن فقط برد ماده نبود چنانچه گفته شد بلکه بسبب تکاثف و نفوذ کیفیت
ماده منتشر شود در دماغ و بدان سبب مجاری روح مسدود افتد و صرع حادث گردد و پس آدمی در صرع بیفتد
تا که از حرارت وجود وی رنگ طبیعت پردد و غلیظ از رطوبت زایل شود و اثر کیفیت ردیه منتفی گردد باید دانست
که از علامت و سببگی زبان صرع بحسب سبب است مثلا هر چند کثرت ماده و قوت سببگی باشد که در آن ماده منتشر
باشد و بیشتر یکساعت یا نیم ساعت زحمت از آن حالت باشد همچنانکه باید بظهور تا ید و صرعی که بدو اول آفتابا
بخارات از وی حال است به غلظت ماده و ضعف سبب باشد که ماده با حدت باشد و علامت صرع اطرافی آنست
که قصد او از علت آخر باشد که چیزی چون باد سرد از آن موضع حرکت کرده بجانب دماغ برمی آید آهسته آهسته و عضو ماوف
در هنگام نوبت چشم گشاده مانند و بر انگشت نمایند و رنگ وی سیاه شود و انگشتان دست و پا منقبض گردند و در دیگر اعضا تمدد
پدید آید و اینها از نزدیک نوبت فاره و خمیازه بسیار آید و بول زود زود می آید قال جالینوس ان صبیا را منه ابتداء
هذه العلة من رجع ساقه فاخبر انه یحس شبه سهام بارده متصاعده الی دماغه والقدر قال رایت من المصروعین من یحس
بارتفاع شیء بارد من ابهام رجله و علی رو بعض ان رجلا کان به هذه العلة من شقیقه و کان یقول کان بدنه
یعدون فی التشنج بالجمله در بیت زمان هم بسیار مشاهده افتاده علاج هنگام نوبت بر بالا از آن موضع بصحا به پیش بند
پایه بجهت تحکیم تشنج و کیفیت ردیه را هر تنفی شدت بند و چون بستن عضو ملسوع العقرب و بر آن اله بر و نعلی گرم رسانند بقصد
ماوف بار تشنج یا او ریه بالقوه بستجبین بیابان عاقرقرحا و شیطرج و تخم فی الشرو روغن بلسان ضماد کنند بر آن جایگاه و اگر گرم کرده ضماد کنند بهتر
بر آنکه از حرارت فعلی قوی تر است از تجربه تسخین یابند و لیکن بصدا باید که در آن بدن رطوبت از روغن بالوبه مرهم داد و الحبوب را در حقنه و از ادویه انسب را بر شدن جسد
یا آنکه آتش در زیر وی دارند تا تجربه آن گرم کنند بر کاه بر روغن مایل شود اما در رفتن غیر نوبت تدبیر است که تنقیه بلغم

تخلیف شریانی واقع است که تا بقای حیات متحرک است پس نباض انامل انگشتان بر بین شرایین نهند و تفحص کنند که
متحرک است یا نه چهارم آنکه اگر چه نور روشن بر رونق نماید و لیکن زندگی باشد پنجم آنکه در جایگاه روشن چشم وی گشاده نظر کنند اگر در حدقه
چشم صورت ناظر منعکس شود زنده است و لکن در جایگاه تاریک چراغ روشن کنند مقابل چشم آن نهند اگر عکس آن در چشم ظاهر شود زنده است اما هرگاه
جسد تعفن پذیرد محتاج باستدلال نباشد قدما **فصل** نزد هم در بیان فالج و استرخا که عضله را و وترا سست شود و عضوی که حرکت او بدان
عضله باشد بیکار گردد یعنی حرکت ارادی آن عضو برود و حس نیز زایل شود و بطلان یا نقصان حس و حرکت بعلت ترکیب و کثرت
سببها و ممکن است که حس بر جای باشد و حرکت باطل گردد و بهر آنکه آفت اندر آلت حرکت افتاده باشد نه اندر آلت حس و
گاه باشد که بسبب شعبه از شعبهای عصب افتد در عضوی که بآن شعبه تعلق داشته باشد مسترخی گردد و باقی اندام سلامت باشد
مثلاً حنجره یا مری یا زبان یا مثانه یا معای مستقیم یا انگشتی از انگشتان یا جزوی از اجزای اعضا مسترخی شود و حال
باقی بدن صحیح و سالم بود و گاه باشد که بسبب اعصاب نخاعی و دماغی یک شق بدن باشد و در چنین حالت نیمه بدن از سر تا پا
مسترخی میگردد و این نوع استرخا را اکثر متاخرین اطبا فالج گویند و فالج لفظ تازیست زیرا که تنصیف گویند کما
یقال فلجت الشئی ای قسمته بنصفین و گاه باشد که بسبب اعصاب نخاعی یک شق بدن باشد و در چنین حالت نیمه بدن در طول
مسترخی میگردد اما اعضای سر بسلامت میباشد و باشد که پوست روی فرود و از بهر آنکه عصب حس روی از نخاع رسته است
و از مهره گردن بر و آمده کما قال صاحب الذخیره و نزد بعضی فالج آنست که استرخا در نصف بدن افتد طولاً مع سلامتی اعضای
رئیسه کما ذکر یا و از آنکه روی نیمه سر نیز شریک باشد فالج مع اللقوه میباشد و خلع نیز باشد کذا قال صاحب الکامل و گاه باشد که بسبب
اعصاب نخاعی هر دو شق باشد و بدین صورت تمام بدن مفلوج میشود بجز اعضای سر و این نوع استرخا را یونانیان الوفیا
گویند و در این استرخا ایضا میتواند که پوست روی حس شود کما ذکر یا و الفا و پوشیده نیست که هرگاه استرخا عام باشد
یعنی بسبب مشارکت همه اعصاب دماغی و مشارکت همه اعصاب نخاعی باشد سکته بود و ایضا باید که دانست
که قدما در فالج و استرخا هیچ فرق نکرده و علی سبیل الترادف استعمال نموده و سبب کلی اندرین علت
دو است یکی آنکه قوت روح حساسه و محرکه اندر اعصاب و عضلات که آلت وی است اندر نیاید بسبب سده که در وی
افتاده باشد یا بسبب قطع عصب دوم آنکه اگر چه سده مانع النفوذ نباشد یا مطلق سده نبوده باشد
و قوتهای مذکوره اندر همی رسند لیکن بعضی اعضا از اثر آن قوتها منفعل نگردد بسبب وقوع فساد در
مزاج آن اعضا بسبب فساد مزاج یا گرمی است یا سردی یا تری یا خشکی لیکن کمتر باشد که
حرارت حس و حرکت را باز دارد و لکن پوست چنانچه حال مدقوق گواهی میدهد که با وجود استیلای حرارت
بر پوست بر اعضا حس و حرکت بر جا میباشد یا سبب نه از افراط حرارت در پوست بحد درجه باشد
که مانع حس و حرکت تواند شد اما سردی و خشکی مانع نیز درست است گو بی روح را در شکنند و استرخائی که بسبب تری

ظهور رتبه و اگر زوال بسوی خارج بود از نشان زوال فقرات هست و علامت عصبی از غلبه خشکی که با استرخا انجامد انست که حرکت
انبساط و انقباض هر دو بدشواری تواند کرد و علامت آنکه سببش کثیف شدن عصب باشد بواسطه رسیدن سردی
تقدم سبب است و علامت آنکه سببش سوء مزاج سرد ساذج یا تر ساذج باشد انست که علت بتدریج افتد و حس لمس
و راحت یافتن از داروها که عصب را گرم کند بدان گواهی دهد و کذالک آنچه از ترکیب سبب افتد احوال وی پوشیده
نیست مثلا نوشیدن آب شدید البرد و سر کردن در برف و ایستادن در آب از نشان سوء مزاج بارد و یابس فرج
است جالینوس میگوید که مردی شکار ماهی میکرد و بسبب آن مواضع که برد و بر و مثانه است سرد شد و امعا و مثانه مسترخی
گشت و بول و براز بی اراده بیرون می آمد و علامت استرخاء رطوبی که سببش بلغم بود انست که حرکت و حس هر دو باطل
شود و گاه گاهی انسدادی و وقوع سکته یا ضربه و قطع قاروره سپید مایل بکدورت و غلیظ القوام بود و استرخاء رطوبی بیشتر
افتد در فالج میگوید عیسی با استرخاء عام که در طول یک شق بدن افتد و علامت استرخاء دموی انست که گاها ممتلی یا
نبض و رنگ چشم و روی بدان گواهی دهد و استرخاء که از پس قولنج و صرع و سکته و اختناق الرحم افتد علامتش وقوع
استرخاست عقب این امراض و این را استرخاء بحرانی گویند و علت قولنج بسیار باشد که منجر شود باسترخا و تخلع
منکبین و دو رکبین قال صاحب الکامل قد رایت قوما کان بهم قولنج شدید الالم فانخلع منهم الکتفان و منهم من انخلع منکباه
و دو رکاه و منهم من بطل حرکة کتفیه و یونس میگوید که در زمان من بمردم بسیار علت قولنج افتاد و هر کدام که خلاص
یافت اطرافش مسترخی شده بود و علامت استرخاء هر عضو پوشیده نیست و استرخاء زبان و حنجره و مری و مثانه
و معاء مستقیم هر یک در جایگاه خود گفته شود اما نشان استرخاء مثانه و معاء مستقیم انست که بول و براز بی اراده
بیرون آید و گاه باشد که قوت دافعه باطل شود و هیچ دفع نتواند کرد و باید دانست که هرگاه عضو مسترخی بر رنگ خویش بود
و لاغرتر و کوچکتر نشود نشان امیدواری باشد کذا قال الرازی اذا کان العضو المفلوج شدید الهزال اصفر فلا علاج له
و ان کان خصبا علی لون البدن یعالج علاج اگر فالج بلغمی بود در ابتدا بهیچ علاج قوی مشغول نباید شد تا سبب
نضج و قوت بیابد از چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد کما قال الساهر لا یسبق المفلوج شیئا من الادویة القویة الی
الرابع او السابع او الرابع عشر لانی رایت سبق الادویة المسهلة اول الامر کثیرا ما یزید فیها لکن نضج است که حقنه نرم اندر ابتدا
بعمل آیند و لازم است که چیزی ماده را لطیف کند چون انیسون و تخم شبت و نانخواه و قردمانا و تخم کرفس و بیخ بادیان و بیخ
کرفس و بیخ اذخر و بیخ سوسن و بیخ کبر در آب بجوشانند و بلیغ وی صاف نمایند و گلنگبین در وی حل کنند هر صباح بنوشند پس از نضج
روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم در شربت و مسهل اقدام نمایند و آنچه بکار آید حب منتن و حب شطرج و مانند آن و قی کردن بغایت مفید
بعد از تنقیه و قطعا و اعصاب یر وغنها گرم معطله مقوی اعصاب بود چون فرفیون و قسط و ناردین و قسط و ... و مانند آن بکار برند و گاه گاه حب ...
... و جای آن ... بیامیزند و گاه ... تنقیه بسیر تبدیل مزاج تریاق کبیر و ... و مانند آن ... و اگر تریاق ...

که در یخنا و در انجا که حرارت بود بکار برند بگیرند پیاز سفید یک عدد و اباز [illegible] مناسب قدری [illegible] قطع کنند و بکوبند و در
روغن بادام شیرین بریان کنند تا پخته شود پس قدری آب که توان خورد بالای آن ریزند و دو جوشش دهند بعده اندکی
سرکه و شکر سپید و قدری آب کامه بیفزایند و قلیلی زیره و گشنیز خشک خوشبو ساخته تناول کنند و مغز خرگوش بریان کرده
خداوند رعشه و فالج را سود دارد و جلغوزه با عسل بخاصیت مفید است صفت حبی که در پاک کردن اعصاب نفع
دارد و برای این بیست بگیرند صبر و شحم حنظل از هر یک ده درم فربیون پنج درم مقل ده درم حب کنند چنانکه رسم است و نخستین مرتبه
دوازده قیراط دهند و یک هفته دیگر گذارند و هفته دوم سیزده قیراط و هفته دیگر مهلت دهند و هفته سیوم بیست و چهار قیراط دهند
همچنان یک هفته فرو میگذارند و برین اندازه می افزایند تا بسی و شش قیراط رسد صفت حبی که محمد زکریا میگوید منفعت
این بزرگ است و زود اثر کند بگیرند انگرد و جند بیدستر و شحم حنظل و قنطوریون باریک از هر یک پنج درم مقل چندان که داروها
بدان حب کنند و انجمله یک شربت باشد و پس از استفراغ مجمره آتش بر سر نهادن و اندر گرمابه خشک یک گرم و
اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن و ریاضت کردن و گرسنه بودن و عطسه زدن و با واز بلند قرآن خواندن و با کامه و خردل
غرغره کردن همه مفید است صفت حقنه که قبل از استفراغ و بعد آن بعمل توان آورد بگیرند شبت و مرزنجوش و اکلیل و حلبه و بید انجیر بکوبند
و انجیر و بیخ سوسن و قنطوریون باریک و حلبه را در آب بجوشانند و صاف نمایند و عسل و آب کامه و زیت کهنه و شحم حنظل افزوده حقنه کنند
و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید بخصوص آب دریا و آب معدن گوگرد بهر آنکه آب شیرین چون گرم بود ماده را
منتشر کند و عصب را نرم نماید و بسیار باشد که آب بر عضو مسترخی [illegible] بهر آنکه ماده رقیق باشد چون سرد و آب
بدو رسد فراهم آید و ابن ماسویه گوید بسیار دیدیم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زایل شد و اگر استرخا بسبب خون باشد
فصد کنند و دیگر تدابیر بحسب احتیاج بکار برند و قال شارح الاسباب اذا ورد الابحاث ای وقوع الاسترخاء عن الدم اگر استرخا
بسبب قطع عصب افتد لا علاج له و اگر بسبب ورم گرم واقع شود فصد کنند و اگر مانعی شود و در ابتدا فوفل و صندل و اقاقیا
و مامیثا و مانند آن هرچه رادع بود با آب عنب الثعلب یا کرده ضماد نمایند و [illegible] داشته باشند چون آرد
جو با آب کشنیز تر و روغن گل آمیخته و در انتها با اختلاط مرخیات محلله چون بابونه و برگ چقندر با روغن آس و شمع مصطکی آمیخته
استعمال نمایند و محل استعمال این ضماد موضع ورم است نه عضو مسترخی و اگر ورم سرد سبب استرخا باشد باید که بر عضو متورم حب الغار
و [illegible] و مر و خیری زرد و [illegible] زعفران و جند بیدستر و شیطرج و روغن قسط که شمع در روغن [illegible] آمیخته باشند استعمال نمایند و اگر
سبب استرخا سقطه و ضربه بود و تفسخ و قطع عصب نا[illegible] باشد باید که [illegible] فصد کنند و مسهل دهند و ادویه محلله
و مقویه چون مر و خاشیر و جند بیدستر و فربیون با شمع و روغن آمیخته بر جای که [illegible] رسیده باشد [illegible] و حکم باستعمال
ادویه محلله بهر آن کرده اند که اطلاع بر ورم حاصل نمیشود و مگر [illegible] جالینوس حکایت میکند که مردی از مرکبی افتاد و صلب و
بر زمین رسید و هر دو پای وی مسترخی گشت پس اطبا خواستند که دوا بر پای وی نهند من منع نمودم و بر موضع

صفت حبی

صفت حبی

صفت حقنه

[illegible marginal notes]

و ماده اندک اندک با عصب آید و خود را جای کند و بدان سبب پهنای عصب زیاده شود و طولش ناقص گردد و میتواند که بطریق ندرت صفرا نیز تشنج خون تشنج امتلائی آرد و تشنجی که از تب گرم پدید آید بواسطه آنکه ماده که از حرارت تب گداخته شده با عصب یا عضله ها فرود آید نیز از انواع امتلائی است بخلاف آنکه عقب تب گرم بواسطه افناء رطوبت اصلی افتد که او از انواع تشنج یابس است علامتها آنچه از بلغم افتد نشان وی آنست که بیکبارگی عارض شود و تشنج و ثقل و کسل خصوصا عند الحرکت و تمدد و جلد و طرفی نقص و بلغمی قاروره و سپیدی رنگ بدن و ترهل گوشت و نرمی و سردی لمس نبض بودن تشنگی و بسیار خواب و سستی اعصاب پیدا باشد و ایضا تقدم تدابیر مولد بلغم از شواهد آنست و آنچه از سودا افتد نشان سودا که بارها ذکر یافته گواه وی است و آنچه از ورم دموی افتد یا احیانا از ورم صفراوی آثار اورام مذکوره از [illegible] ثقل و وجع و درد دموی و ضربان و حرقت و صفرا و درین دو نها که از لوازم جلیس هر ورم پوشیده نیست و آنچه از تب گرم افتد بواسطه سیلان ماده تب در عصب با نشان وی تقدم تب گرم است و از آثار دیگر اسباب چیزی ظاهر نبودن و فرق درین و آنچه از تب بواسطه افناء رطوبت افتد آنست که تشنج خشک بتدریج می افتد خاصه آنچه سببش فناء رطوبت بود و حال لاغر شده بران گواهی میدهد که روز بروز زرد و نزار [illegible] است علاج در بلغمی نخستین بهر نضج ماده هر صباح ماء الاصول دهند با گلنگبین یار کرده و بعد از نضج تنقیه بلغم کنند یا ایارج فیقرا آن که در [illegible] دواها قبل ذکر یافته اما باید که استفراغ بتدریج و بدفعات کنند با دویه که سخت قوی نباشد و حکم بتدریج استفراغ در سایر امراض عصبیه برا آنست که اعصاب با عروق نیست تا ماده بعنف جذب بدفعه بیرون آید بلکه ماده عصب بسبیل ترشح مستفرغ میشود پس واجب است که استفراغ نیز بتدریج کنند تا هم ماده بسبیل ترشح دفعه بعد دفعه بیرون می آید و قوت نیز بجا باشد و بسیل از تنقیه روغنهای گرم چون روغن قسط و سداب یا یاسمین بمالند و گاه گاه حقنه تند بیشتر و فرفیون و عاقرقرحا اگر درین روغنها سایند بهتر عمل کنند و غذا بحسب تقاضای رقت نضج که بالا ذکر یافته است توان داد و در سوداوی نیز بعد از نضج تنقیه کنند و بعد از تنقیه مرخی منضجات و منقیات سودا بارها ذکر یافته و در آنچه سببش ورم عصب بود آنچه در سرسام و ورمی گفته شد در هر چه در اورام اعصاب گفته آید بکار برند و مراعات خلط در استفراغ و تقلیه مرعی دارند و در آنچه از تب گرم بی گفته شد واقع شود قی و اسهال کفایت کند و ام

قسم سیوم تشنج یابس که استفراغی نیز گویند علامات تقدیم لاغری یا یکی عضو متشنج است و اسباب محققه چون استفراغات عنیفه و تعب بیداری و گرسنگی مفرط و تب حاد محرق نخستین اتفاق افتادن ایضا از نشان اوست که بتدریج افتد و چون بر عضو متشنج روغن بمالند برودی خشک شود بخلاف امتلائی که واقع میشود و عضو بسرعت روغن جذب نمیکند و از انکه تا که ماده رطوبت اصلی نیست نشود و دماغ و اعصاب سوخته نگردد تشنج یابس نمی افتد گفته اند که لا یبرا الا فی الصبیان و الشبان بطریق الندرة و بطول الزمان علاج در ترطیب بدن کوشند و بیشتر عنایت بسوی عضو ماؤف مصروف دارند و اغذیه آن باشد که شیر خر و شیر بز تازه با ماء الشعیر و لعاب بهیدانه یا شراب بنفشه و شراب نیلوفر آمیخته و روغن کدو و بادام شیرین یار کرده بنوشند هر چه از میوها میسر آید چون انجیر [illegible] یا اسفاناخ که با روغن بادام پخته باشند تناول کنند و سمک رضراضی و حسوها که از لباب گندم و شکر سپید و روغن بادام ساخته باشند همه مفید است و در آبزن نشستن و قیروطی مرطب بر بدن خصوصا بر عضو متشنج

مرکب نباشد رنگ روی سرخ نباشد و در آنچه با فزع مرکب بود زردی باشد **فائده** غضب و فزع گاه باشد که سبب مرگ
شدن یا عارضی دیگر رعشه آرد و این وقتی است که اضطراب قوی در روح افتد و بدان سبب حرکات روح مختلف شود
پس نظام حرکات قوت متشوش گردد و گاه باشد که غضب و فرح و ظفر اگرچه همراه بود و در روح اضطراب نیفتد و با عارضی دیگر مرکب نشود و اما رعشه
آرد و این آنگاه است که زیر پوست رطوبت فضلی بود زیرا که هرگاه از حرارت غضب و فرح آن رطوبت بگدازد و از آنجا پاره بیرون آید و بر
عضلها ریزد رعشه پدید می آید و رعشه که بعضی جوانان را در هنگام قرب جماع افتد ازین قبیل است **علاج** آنچه پس از تب پدید
افتد پس از ازاله سبب بتقویت دل و دماغ مشغول شوند و آنچه از پس جماع افتد تدبیرش ترک جماع است خاصه بر امتلا و پس
از آن بهر تقویت هرچه در باب قوت باه در تدارک ضعف گفته شود بکار برند و آنچه از اعراض نفسانی افتد تدبیرش آنست
که بهرچه تسکین آن حاصل شود بعمل آرند به دلجویی و امیدواری و تحقیر و مانند آن هرچه مناسب آن سبب باشد و آنچه بهنگام قوت
جماع افتد تدبیرش تنقیه خلط فزونی است **نوع اول** آنکه از ضعف آلت حرکت افتد و این سه گونه است یکی
آنکه سوء مزاج بارد عارض شود و عصب بدان سبب عصب از روح متاثر نشود چنانچه باید پس سستی گردد عصب را سستی
غیر تام زیرا که درین صورت قوت محرکه اعضا را جذب نتواند کرد بالکلیه بسبب ضعف نگاه نمی تواند داشت پس آن عضو
سنجیده به ثقل طبیعی متسفل میگردد و بالضرورة حرکت جاذبه قوت محرکه و متسفله عضو واقع میشود و حرکت متضاده هم رعشه بخلاف
فالج که استرخا تام است و قوت محرکه بر جذب اعضا قدرت ندارد و رعشه پدید نمی آید تا که قوت بر جذب اعضا قادر
نباشد مع ضعفها عن الامساک و از قبیل سوء مزاج بارد است رعشه که پیران و مشایخان افتد و رعشه که از افراط نوشیدن
آب بغایت سرد و از نوشیدن آب در غیر وقت واقع شود و نوشیدن آب در غیر وقت آنست که حالت ناشتا یا بر
ریاضت یا بعد حمام خاصه اگر شکم تهی باشد اتفاق افتد و رعشه که از بسیاری شراب حادث شود قال شارح الاسباب
والعلامات الاکثار منه بل من جمیع الاغذیة حارة کانت او باردة یبرد المزاج باطفاء الحرارة الغریزیة واتجادها
وغیرها کالحطب الکثیر علی النار القلیلة فیضعف العصب والروح والقوة عن تحریک الاعضاء علی المجری الطبیعی فیحدث الرعشة و
الاسترخاء وغیرهما من العلل الباردة و در صدد شمار امراض از شرب شراب کثیر رعشه دیگر بیان کرده و فرقا عن التطویل ضبط آن
نه نموده هم دوم آنکه از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن که سبب فزونی خلط است خاصه بتمام از اخلاط غلیظ و بدان سبب
قوت محرکه تمام نافذ نشود و مقداری که نفوذ کند عضو را بحالت خود ... نتواند داشت و یا بضرورت عضو به ثقل
طبیعی خود و ثقل خلط غلیظ که در آنجا متمکن است پیوسته مایل بسفل بود و از ین حرکات متضاده رعشه پدید آید سیوم سوء مزاج
بارد و سده اعصاب چنانکه در فالج ذکر یافته **علاج** آنچه از خلط بود مستفرغ سازند باداویه و به تنقیه مخصوص و آنچه بسوء مزاج باشد
حسب مزاج و بعد از آن ایارج و تدبیر فی استفراغ در امراض سابق نیز بتفصیل گفته شده بهر تنقیه احتراز نماید و بهر تنقیه استفراغ
قویه ضروری است کما قالوا یجب الاحتراز فی الرعشة عن الادویة القویة والاستفراغ القوی لان کل ذلک یضعف القوة

مرکب نباشد رنگ روی سرخ میباشد و در آنچه با فزع مرکب بود زرد می باشد **فائده** گاه غضب و فزع گاه باشد لیکن
سبب شدن یا عارضی دیگر رعشه آرد و این وقتی است که اضطراب قوی در روح افتد و بدان سبب حرکات روی مختلف شود
پس نظام حرکات قوت متشوش گردد و گاه باشد که غضب و فرح و ظفر اگرچه برآید و در روح اضطرابی نیفتد و یا عارضی دیگر مرکب نشود لیکن رعشه
آرد و این آنگاه است که زیر پوست رطوبت فضلی بود زیرا که هرگاه از حرارت غضب و فرح آن رطوبت بگدازد و از آنجا که راه بیرون آید و بر
عضله ها ریزد رعشه پدید آید و رعشه که بعضی حیوانات را در هنگام ترس جماع افتد از ین قبیل است **علاج** آنچه پس بیماریها
افتد پس ازاله سبب و تقویت دل و دماغ مشغول شوند و آنچه از پس جماع افتد تدبیرش ترک جماع و تناول اغذیه [illegible] و پس
از آن بهر تقویت هرچه در باب قوت باه در تدارک ضعف گفته شود بکار برند و آنچه از افراط نفس افتد تدبیرش آنست
که بهر چه تسکین از آن حاصل شود بعمل آرند به دلجوئی و امیدواری و تقصیر و مانند آن هرچه مناسب آن سبب باشد و آنچه هنگام قوت
جماع افتد تدبیرش تنقیه خلط فزونی است **نوع اول** آنکه از ضعف آلت حرکت افتد و این سه گونه است یکی
آنکه سوء مزاج بارد عارض شود و عصب بدان سبب از روح متأثر نشود چنانچه باید پس مسترخی گردد و عصب با استرخاء
غیر تام زیرا که درین صورت قوت محرکه اعضا را غیر مستواند کرد و با ثقل بسبب ضعف نگاه نمی تواند داشت پس آن عضو
بسبب ثقل طبیعی متسفل میگردد و بالضرور حرکت جاذبه قوت محرکه متسفل عضو واقع میشود و حرکت متضاده [illegible]
فالج که استرخاء تام است قوت محرکه بر جذب اعضا قدرت ندارد و رعشه پدید نمی آید تا قوت بر جذب اعضا قادر
نباشد مع ضعفها عن الامساک و از قبیل سوء مزاج بارد آن رعشه که پیران و شابکان افتد و رعشه که از افراط نوشیدن
آب بغایت سرد و از نوشیدن آب بغیر وقت واقع شود و نوشیدن آب بغیر وقت آنست که حالت ناشتا یا بر
ریاضت یا به حمام خاصه اگر شکم تهی باشد اتفاق افتد و رعشه از بسیار شرب شراب حادث شود قال شارح الاسباب
والعلامات الاکثار منه بل من جمیع الاغذیة حارة کانت او باردة یبرد المزاج باطفاء الحرارة الغریزیة واخمادها
وغیرها کالحطب الکثیر علی النار القلیلة فیضعف العصب والروح والقوة عن تحریک الاعضا علی المجری الطبیعی فیحدث الرعشة و
الاسترخاء غیر تام من العلل البارده و در حدوث این امراض از شرب شراب کثیر وجه دیگر بیان کرده شد فافهم [illegible]
نموده **وجه دوم** آنکه از امتلاء و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن [illegible] غیر تام از اخلاط غلیظه آید و بدان سبب
قوت محرکه تمام نافذ نشود و قدری که نفوذ کند عضو را بالا کشد و از آنکه ثقیل الغذا باشد نتواند حفظ نمود و بالضرورة عضو بثقل
طبیعی خود و ثقل خلط غلیظ که در آنجا متمکن است پیوسته بسفل بود و ازین حرکت متضاده رعشه پدید آید غالباً سوء مزاج
بارد و سدة اعصاب به فالج ذکر یافته است **علاج** آنچه بسبب خلط بود مستفرغ سازند و بتدریج [illegible]
حسب مطبوخ و بعده ایارجات و تدبیر در استفراغ در امراض سابق به نهج مستقیم گفته شده است بهر تقدیر احتراز از ادویه قویة الاستفراغ
ضروری است کما قالوا یجب الاحتراز فی الرعشة عن الادویة القویة والاستفراغ القوی لان کل هذه تحلل القوة

و لیکن اینجا که ضعیف بوده باشد حرکت از حال خویش نگردد زیرا که عصبها که آلت حس است دیگر است و عصبها که از آن
حرکت است دیگر ایضا اینجا که سبب قوی بود و سبب انسداد منفذ قوت حس منعقد قوت حرکت نیز رسد و دیگر و دانا استحکام
گرفته است خدر با رعشه باشد و سبب استحکام مع الاسترخاء بود و بسیاری از متقدمین خدر را از فقدان نقصان حس مخصوص
داشته اند و گاه باشد که از خدر رعشه مراد دارند فی السبیل الترادف لهذا قال الشیخ لفظ الخدر یستعمل فی الکتب استعمالا
مختلفا و ایضا قال الخدر اذا دام فی عضو و لم یزل الاسترخاء و التشنج او فالج [illegible] اما احساس حرکت شبیه بحرکت مورچه و مانند
خلش سوزن در عضو مخدر نیز شود مگر اینجا که سبب سوء مزاج بارد کثیف یا امتلای عصب بود از قوت [illegible] چنانچه گفته آید و علاج
آن اکنون بدانکه سبب کلی خدر آنست که قوت حساسه از نافذ شدن در اعضا باز ماند بتمامه یا ببعضه و اسباب جزئیه وی آن
است یکی آنکه عصبی منضغط شود و فشارده شود یا پیچیده گردد چنانکه کسی بر پای نشسته ماند زمانی طویل و چون خواهد برخیزد
پای خفته باشد و آنچه از کسر و خلع در رباط عضو بود از این قبیل است علاج در این سبب کوشند [illegible]
هیات تغییر هیات کنند و عضو را با آهستگی مالش نمایند و در کسر و خلع تدبیری از آنچه گفته خواهد در باب وی مشغول شوند و در رباط
رابط رگ گشایند پس با آهستگی بمالند دوم آنکه در عصب سده افتد از خلط غلیظ خام بارد یا عصب از فضل رطوبی مانی [illegible]
شود و مسترخی گردد و منطبق شود و در این هر دو صورت قوت حس از سلوک طبیعی باز میماند و علامت و علاج این بجا
که در فالج و بلغمی گفته شد سیوم آنکه بسببی خون کثیر المقدار بر عضوی ریزد و بدان سبب سده افتد و خدر عارض شود و علامتش
آنست که رنگ عضو سرخ مایل بسیاهی بود علاج فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و اینجا که موجب انصباب خون از عضو
بود در هیئتی واحد تا زمان طویل و در اکثر حال تغییر هیئات کفایت کند و باید دانست که سده متقدمه از سوء اکثر افتد و از صفرا و دم
چهارم آنکه از خارج سرمای مفرط بعضوی رسد و مزاج او تباه کند و جرم وی را غلیظ سازد و بدان سبب [illegible] مانند نشود
و پوشیده نیست که سوء مزاج بارد کثیف خواه داخلی بود یا خارجی جوهر عصب را درشت میکند بجهة اجتماع اجزائش [illegible] است که
که لمس پای نسبت بدست و جلد پای نسبت بجلد [illegible] سخت و مخلوق [illegible] علامات سوء مزاج بارد تقدم سبب [illegible] غلظت و کثافت و
صلابت در عصب و کمی منتفخ شدن در عضو حرکتی شبیه به سبب [illegible] احساس کردن علاج [illegible] تلیین و نرمی عصب [illegible] های
گرم بمالند و ابزن گرم [illegible] تعدیل مزاج عصب [illegible] و نطولات سخنه استعمال کنند و عضو را بمالند [illegible] که سرخ
شود پنجم آنکه خشکی غلبه کند و بدان سبب اجزای عصب مجتمع شود و لیفها بهم پیوندند زیرا که هرگاه رطوبات که از آن میان لیفها
[illegible] است [illegible] گردد جهت ضرورت خلاء لیفها با هم می پیوندند پس با نفوذ مسالک سد شود و مانع نفوذ روح
[illegible] گردند و علامت و علاج [illegible] علامت و علاج تشنج یابس است و بدانکه جالینوس میگوید گاه باشد که خدر از مزاج خشک
و ادویه گرم خوردن و خشکی زیادت شود و بدان سبب از سر انگشتان [illegible] پدید آید و بر تر می آید و بتدریج با عضوهای دیگر متعدی
گردد و از این قبیل است خدر که اندر تبهای محرقه و حاده بسبب تحلیل رطوبتهای اصلی و غلبه خشکی اندر دست و پای پدید آید ششم آنکه

کند زهر سرد چون افیون یا گرم چون بیش خورده شود و بدان سبب خدر شود و ظاهر است که مزاج روح از سم متغیر میگردد و
بدان سبب مناسبتی که میان اعضا و روح است مفقود میگردد پس اعضا از اثر وی متاثر نمیگردند با وجود این زهر سرد از جمله مخدرات
روح است لیکن برودت ششم آنکه زخم حیوانی زهردار بر عصب رسد خواه سرد بود چون لدغ عقرب خواه گرم بود چون لسعه حیه و حدوث
خدر از ین نوع لسع بهمان سبب است که در انجا از شرب سم افتد گفته شد **علاج** تریاق فاروق و [illegible] که جامع النفع است
در هر سم و از کتاب تدبیر مجرب هر سم مذکور است بدان رجوع نماید **فائده** سمکی است که آنرا ماهی رعاده گویند از خواص
آنست که هرگاه او را بدست گیرد حس دست او باطل شود و بلکه میگویند اگر در دام ماهی گیر افتد در حال دست وی خدر شود و بدو رشته
دام نتواند نگاه داشت هفتم آنکه قوت حیوانی ضعیف شود و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد چنانکه در حال غشی و در حال
مرگ اتفاق افتد **فائده** هرگاه سبب خدر امتلا باشد و ماده اندر دماغ بود حس و حرکت همه تن باطل میشود چنانکه در
بیماری هلاک میباشد و باشد که آفت اندر نخاع بود پس نقصان حس و حرکت با عضوی بسبب اندر همه تن یا اندر یک نیمه پیدا آید
و حس اندامها بسلامت باشد و گاه باشد که سبب اندر یک شاخ بود از عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهره های گردن
یا از مهره های پشت پس آفت اندر یک عضو که بدو پیوسته است باشد که پدید آید بدانکه خدر بلغمی چون مستحکم شود بفالج می انجامد
چنانچه بالا گفته شد و گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و سرسام و تخمه و استرخا و گرانی و بسیاری خدر مقدمه
فالج یا مقدمه صرع یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج باشد اللهم احفظنا و سایر المومنین من جمیع آفاتک **فصل بیست و**
سیوم در لقوه و آن علتی است که اندر عضله های روی افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها کژ شود و از هیئت
طبیعی بگردد پس لبها کما ینبغی با هم بپیوندد و آدمی از کشیدن و مص عاجز باشد و ایضا اگر نفخه زند نفخ از یکجانب بیرون آید
مستوی چنانچه بتواند اطفا سراج نمود و پلکهای چشم نیز علی ما ینبغی منطبق نشود و آنچه که گفته شد وقتی دست که علت
در یک شق وجه بود و این بیشتر افتد اما گاه باشد که علت در هر دو شق وجه بود منهجی که جمیع شقهای هر دو جانب یاد گیرد
و در این هنگام هیچ کجی در روی ظاهر نشود لیکن در انطباق اجفان فتور می افتد و دیگر اعراض مذکوره در وجه بیشتر از آن میباشد
که در یک جانب بود و حکی الرازی ان رجلا اتخم و حال الجوع فحدث به لقوه لم یتعوج منها فمه لکن عسر علیه اطباق احد عینیه
ولم یمکنه اطباق الثانیه مطلقا و بدانکه لقوه بر دو قسم است تشنجی و استرخائی و این فصل را بدو قسم بیان کنم **قسم اول**
در لقوه تشنجی و این بر سه وجه است یکی آنکه عضله که حرکت این اندامها بدانست از رطوبتی غلیظ بارد که از دماغ بسوی او
آید ممتلی گردد پس پهنائی وی زیادت شود و درازا کم و بدین سبب اندامها کشیده شود و از نهاد خویش بگردد دوم
آنکه عضله گردن بیاماسد و خناق آرد و بدان سبب اوتار و عضله های روی کشیده گردد و لقوه پیدا آید بهر آنکه بعضی اوتار
و عضله های روی از عضله گردن رسته باشد و این نوع لقوه اندر لبها پدید آید و سبب آنکه تنها در لب پیدا آید از تشریح معلوم
گردد و گاه باشد که آماس عضله گردن بفالج انجامد بسبب بستن رود منفذ اعصاب که مجری قوت حس و حرکت است و از آنکه آماس

کردن و فصد ... مفید است و حجامت پس گردن نهادن ماده را از دماغ بیرون برد و بیمار را اگر بجای آب
ماء العسل و شهد بهتر باشد و خائیدن قرنفل نیز نافع است **فائده** اطبا اختلاف کرده‌اند در جانب مایل علت است
یا در شق غیر مایل و هر یکی برای خود دلیل می‌آرد لکن حق آنست که در لقوه تشنجی موادها شق غیر مایل است و شق مایل
صحیح اما در استرخائی گاه باشد که جانب مایل صحیح بود و جانب غیر مایل مورد علت و گاه بالعکس بود کذا اقول شارح
الاسباب و از نشانها که بدان معلوم شود که آفت در کدام جانب است یکی آنست که بطلان یا نقصان حس آنجانب حدوث
اختلاج در آن شق گواهی دهد دوم آنکه اگر شق علیل را بسته کنند در شکل طبیعی خود آرند شق دیگر بی تکلف مستوی شود
و شکل بهیأت طبیعی گردد [illegible] بدانکه لقوه که بجانب پیشانی افتد عسیر تر باشد و نشان پدید آمدن لقوه آنست که نخست
استخوان روی [illegible] پدید آید حس پوست روی نقصان گیرد و اختلاج در یک نیمه روی بسیار افتد و قال الرازی فی الحاوی الکبیر
ان اللقوة اذا امتدت ستة اشهر لا یرجی برءها و باید دانست گاه باشد که ماده لقوه مختلف القوام بود پس آنچه رقیق
است استرخا آرد و آنچه غلیظ است تشنج در صورت یک جانب روی استرخا میل برد و در جانب دیگر تشنج پس یک
شق علامات استرخا پیدا باشد و در شق دیگر نشان تشنج **فائده** محمد زکریا میگوید هر که مستعد لقوه باشد از حجامت
اندر علت لقوه افتد میگوید دو مرد را دیدم اندر یکروز حجامت کردند و پیش از حجامت تخم مرغ خورده بودند هر دو را لقوه پدید آمد و هم او میگوید مردی حجامت کرد و پس
از آن [illegible] علت لقوه پدید آمد و دهان [illegible] چو که [illegible] هر گاه آب خورد
از دهان بیرون ریخت و سبب آنکه [illegible] بود که علت اندر هر دو جانب بود و هم او گفته بسیار دیدم که نخست لقوه
پدید آمد پس سکته [illegible] دیگر میگوید بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از چهارم بگذرد
سکته بیرون آید و هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود دراز کشد و هر چه شش ماه کشد زوال آن عسیر باشد

فصل بست و چهارم

در اختلاج یعنی بپریدن عضو و آن حرکتی است غیر اختیاری که حادث شود در موضعی از بدن
چون جلد [illegible] و عضلات [illegible] و اعصاب و عروق رحم و مانند آن هر عضویکه منبسط و منقبض تواند شد بخلاف رعشه
که مانند تشنج واقع نمیشود مگر در اعضای عالیه که متحرک میشوند بارادت چون دست و پا و مر و انسان حرکت اختلاجی از
کسی سریع و متواتر باشد و بسرعت ساکن شود لکن اگر سبب قوی بود میتواند که ساکن نشود باز مختلج گردد و یا اختلاج
بی سکون زمانی طویل مکث کند و هر چه بکه باشد حرکت عضو مختلج مخصوص بجهتی نیست بهر جهت متحرک میگردد یا مایل
نبود بخلاف رعشه که در آن پیوسته عضو مایل باسفل می‌باشد و سرعت و تواتر و سکون دخلی ندارد و سبب
موجب این علت باد غلیظ بخاریست که از استحاله رطوبت غلیظ حاصل شود و پس سبب غلظت و سبب مانع بودن
که بالای وی باشد خاصه اگر بر ظاهر بدن پرده کثیف مستولی بود نتواند بیرون آمد از مسام پس قوت دافعه در دفع وی کوشد
و بسبب مدافعت دافعه و اضطراب و بواسطه اضطراب وی عضو مختلج شود تا که بحرارت متواتره حرکت باد غلیظ تلطیف و تحلیل پذیرد

وطریق گرفتن این رگها تماسیان و قرنیان میدانند لیکن این عمل خالی از خطر نیست لهذا گفته اند که اگر بگیرند دست بر رگ و بر
شاید داشت و زود تر از آنکه مردم طاقت حبس نفس داشته باشد فرو گذارند والا خطر بزرگ باشد **فصل بیست و سیوم**
در زکام و نزله بدانکه عند الجمهور ماده که از دو بطن مقدم دماغ بسوی بینی فرود می آید مسمی است بزکام و آنچه بسوی حلق
افتد موسوم است به نزله و بعضی اطبا نزله را مخصوص داشته اند بماده که بسوی صدر و ریه ریزد و بعض آنرا که بجانب بینی فرود
آید و رقیق بود و منفذ بینی را بگیرد زکام گویند و باقی همه را نزله خوانند و از آنکه مبداء علت و اصناف اگرچه مختلف بود
هر دو با هم مشترک اند و نسبت این علت با دماغ همچون نسبت قی است با معده زیرا که همچنانکه در قی بسبب ضعف معده
غذا نیک نگوارد و بدان سبب طلوبتها در معده گرد آید پس قوت دافعه معده آنرا دفع کند همان نهج هرگاه رطوبت
بسیار بجانب دماغ برآید دماغ آنرا نتواند گوارید و قوت دافعه دماغ آنرا ناگواریده دفع کند و اسباب مختلفه این
مرض پنج است یکی آنکه بخارات حرارتی از فزونی بدماغ رسد و رطوبتها را که اندرونی باشد بگدازد و بجانب بینی
و حلق فرو افگند و این چنان باشد که در آفتاب یا دیگر با بسیار نزدیک آتش توقف افتد یا در فصل تابستان در خانه گرم که
هوای بیرونی در وی گذر ندارد اندر شود یا چیزی گرم چون مشک و جند بیدستر و زعفران و مانند آن ببوید یا روغنهای
گرم بر سر مالند تا بدین اسباب رطوبتها بچکید به بینی یا حلق فرو آید و ظاهر است که هرگاه سر گرم شود و رطوبات
که در وی است تحلیل یابد و مستفرغ گردد و بجهت ضرورت خلاء در بدل آن فضله دیگر از بدن بسوی وی منجذب میشود کما
ینجذب الدهن الی النار و علامت این قسم التهاب است و شدت و سرخی در هر دو چشم و خارش و سوزش در بینی و هر زکامی که از
گرمی باشد چون تب آید فزون تر شود علاج فصد کنند و مسهل دهند اگر بدن ممتلی بود تا ماده بدن بجانب سر از تصاعد
باز ماند و بجهت تسکین خارش لعوق و بجهت آنکه تحلیل رطوبات [?] را کثیف کند و مسام را بند سازد و بدان سبب زکام بنضج آید استحمام نمایند
با آب نیمگرم و احتیاط بهر تسکین حکاک تبرید دماغ روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و کدو استنشاق فرمایند و آنجا که مرض تیز بود
در منع سیلان کوشند به تبخیر کافور و تبخیر بخار آنکه در سرکه تر کرده باشند و طریق تبخیر کافور آنست که انگشت بر اخگر نهند و کافور بر
انگشت پاشند و بخار روی در بینی کشند و از آنکه کافور مفرط التبرید است بتبخیر رطوبات حار را خشک میکند و افسرده میسازد
و بدان سبب سیلان باز میماند و کذلک نشادر مسحوق فی الخل که بر چهره نهند و بخار وی در بینی کشند همین عمل کند **فائده**
فائده جلیله که در جمیع اقسام زکام یاد باید داشت باید دانست که اصل اندر علاج زکام گرم یا سرد آنست که ماده را بنضج آرند و نضج ماده آنست
که قوام او اعتدال گیرد یعنی آنچه گرم و رقیق بود غلیظ تر شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه سرد و غلیظ بود رقیق شود تا باعتدال
باز آید مثلا در زکام گرم و رقیق اشربه چون عناب و سپستان و بنفشه و تخم خشخاش در روی [?] و شراب خشخاش نیز نافع
مفید افتد و از روز نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب نخورند بجز کشکاب که با وی گرده شده تا زکام زایل شود و از خوردن گوشت
محترز باید بود و بر مزوره که از ماش مقشر و اسفناج و برگ چغندر که از آب سبوس گندم و آرد باقلا و نشاسته و کتیرا و روغن بادام و شکر ساخته باشند

بسته گردد ابخره معینه که به تحلیل میرفتند بواسطه راه نایافتن و تحلیل ناشدن متراکم میگردند و رطوبات گشته بسوی منخرین یا حلق فرود برند چنانچه ابخره که از ترشح بسوی اعلی متصاعد شود و رطوبت شده فرود آید و ایضا چون بسبب سوء مزاج بارد دماغ سرد میشود ضعیف میگردد و غذای قریب خود را بهضم نمیتواند نمود پس بالضرورة دفعه آن فرو فی راه دفع میکند علی سبیل التفصیل و علامتش تقدم اسباب مذکوره است و باید دانست که در زکام سرد از اسباب خارجی بود یا داخلی تقسیم روی برنگ خود میباشد لیکن گرانی بیشتر کند و آنچه به بینی یا حلق فرود آید سطبر بود و سپید کبود و اگر بت آید از رنج بخار رود ترابی باید و عدم تغیر رنگ و کثرت احساس ثقل بسبب آنکه سادج بود یا مادی کمتر و بیشتر میباشد چنانچه باز ذکر یافته علاج تکمید کنند بکار برس گرم و بخور گرم و بهر تفتیح مسام و نضج فضول حمام در آیند و بچیزی که مسام بگشاید و ماده را نضج اند سر را بشویند و بهر قطع سیلان چیزی که دماغ را گرم کند و سده را بگشاید چون لاذن و عود و قسط و شونیز و سرکه تر کرده بر آتش بسوزند و بخار آن در بینی کشند چهارم آنکه برودت مزاج دماغ بذاته سبب این مرض شود نه بواسطه اسباب خارجیه و وجه تولد زکام از برودت در قسم ثالث گفته شد علامتش کلال حواس و ثقل سر و کسل بدن و بچیزهای گرم نفع یافتن و هر چه مخصوص برودت است ظاهر بودن علاج تسخین سر کنند بکار داشتن نطولات و شمومات مناسبه و باقی تدبیر همانست که در قسم ثالث ذکر یافت و باید دانست که در اکثر امر دو سبب از اسباب داخلی و خارجی جمع باشند تا زکام و نزله تولد کنند و زکامی که مجمع دو سبب بود قوی باشد و غذا و ندر زکام سرد از اغذیه سبوس با شهد و تخم کتان بریان کرده و کوفته و با انگبین سرشته و قدری فلفل باری آمیخته و حریره گندم و مانند آن و کبوتر بچه و گنجشک بریان نیز خوب است پنجم آنکه تمام بدن و سر ممتلی شود و با وجود آن بدن از بخارات متصاعد شود و امتلاء دماغ بیفزاید پس زکام و نزله افتد و اگرچه در ضمن اقسام اربعه سوابق تقریبا باری نیز ذکر یافته است و این قسم خامس را باز بیان کردن احالات مخصص میدا ندلیکن بتبعیت صاحب اسباب و علامات عدول از این پسند نیفتاده و ایضا خالی از بعض فوائد هم نیست چنانچه مشهود شود و از تقسیم را بحسب اقسام ماده بچهار نوع نهاده شد نوع اول صفراوی و علامتش آنست که صداع و سوزش سر و چشم و سیلان اشک و تلخی دهان و عطش پیدا بود و رطوبتی که از بینی بیرون آید رقیق و زرد رنگ و سوزان باشد گویا آتش است که سوراخ بینی را بسوزد علاج بهر استفراغ ماده در ماء الفواکه خیار شنبر و ترنجبین یا کرده بنوشند بهر نضج خلط انکباب کنند بر طبیخ بنفشه و بابونه و خطمی و برگ کاهو و پوست خشخاش و آنجا که ماده رقیق بود شراب خشخاش منضج و نیست و بسبب تغلیظ از انحدار باز میدارد لیکن گاه باشد احتیاج بسعال باقی بود و شراب خشخاش داده شود و بدان سبب در مصفات سده افتد و خلط واجب الدفع محتبس ماند و مضرت دهد و محققین تدبیری کنند که سده بگشاید و دماغ را قوت دهد و بخارات را دفع کند و با وجود آن دماغ گرم [illegible] بسیار دود آن اینست که شکر طبرزد و قرطاس [illegible] مقیر کنند و بدانکه در هر مرض مادی التشحم موافق ترین اغذیه [illegible]

وانچه در قسم اول گفته شد همه مفید است نوع دوم زرد موی وعلامتش سرخی چشم است و ثقل اندک و تشویش خواب و عطش و قلق
نیامدن دو ریهات و بخور و گوشش و زردی و غدغه و خارش عارض شدن و مزه دهن شیرین یا بی مزه بودن و انچه از بینی
فرود آید برنگ سرخ نمودن علاج فصد قیفال کنند تخمیرهای مناسب طبیعت را بکار بندند و با شیر جوشند و هرگاه
تغلیظ مطلوب شود شراب عناب و شراب خشخاش توان داد و هرگاه از استعمال مغلظات یا بی استعمال آن بسببی دیگر ماده از
سیلان باز ماند با وجود احتیاج سیلان تخمیر کنند بدانچه در صفراوی گفته شد و از انکه ماده خون نسبت بصفرا غلیظ تر است
باشد که بهر تفتیح تخمیر سنبل و سندروس و عود در تخمیر بیفزایند و انکباب بطبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش از جمله منضجات

نوع سیوم

و مفتحات است نوع سیوم در بلغمی و این سالم ترین انواع است زیرا که مزاج خلط ملایم مزاج دماغ است و هر چیز
که مناسب مزاج عضو ماوف بود خطرش کمتر است بهر انکه دلالت میکند بر ضعف سبب علامتش گرانی سر است و کدورت
حواس و رطوبت دهان و هر چه خورد و نوشد مزه آن نیابد و دفع ابتدای هنگام تناول غذا زبان بگردد و درین نوع بیشتر
در کلام می افتد زیرا که خیشوم برای تصفیه و تحسین آواز مخصوص است بشرطیکه پاک بود پس بسبب ورود [illegible] غلیظ در آن
بند شود و تکلم بفصاحت متعذر گردد علاج بر ملینات طبیع زوفا و اصل السوس را تخمیر خشک بجوشانند و ترنجبین آمیخته بنوشند
و از اغذیه بحریره که از سبوس گندم و مغز بادام و عسل ساخته باشند اقتصار ورزند و بعوض آب جلاب نوشیدن
لان الماء ینضج المادة و یبطئ النضج و یزید البلغم و اگر احتیاج بر نضج افتد شبت و بابونه و قیصوم و صعتر و اکلیل الملک بجوشانند
و در قسم سادج بارد به تفصیل ذکر یافته است بجنب آن بکار برند و اگر سده افتد و ماده فرو نریزد سنبل [illegible]
و کافور و سنبل و خردل و سندروس و حراق تخمیر کنند حراق تخم سپندان است و حراق بتخفیف [illegible] از مهمله است
و در عامه بیشتر چه گویند و قال شارح الاسباب الحراق ای حراق الخرق او القطن او الثوب الذی یسمی [illegible]

نوع چهارم

و هو الثوب الاحمر الذی یکون بالعراق و الخراسان نوع چهارم در سوداوی و مدتش کمتر است اگر حادث شود
از سایر انواع بدتر و علامت وی احساس خشکی است در سر و چشم و ثقل و صداع در سر و در دهن مزه ترشی شود
یا نمکین و هنگام بوییدن اشیا بوی دود و عفونت آمدن علاج بطبیخ بنفشه و خطمی و برگ کاهو و برگ کدو [illegible]
کنند و انکباب طبیخ مذکور برمقدم سر بریزند و با شیر که در وی خشخاش پخته باشند و حریره که از نشاسته و شکر و روغن
بادام ساخته باشند تناول کنند و اگر سده افتد تکمید و سندروس تخمیر کنند و باقی تدابیر هر چه مناسب حال بود از انچه

تنبیه

بالا مذکور گشته بعمل آرند تنبیه بدانکه ماده زکام و نزله بعضی گرم و رقیق بود و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی [illegible]
و سوزان و تلخ بود و بعضی ترش اما غلیظ بعضی شور بود و بعضی ناخوش طعم و بعضی بی مزه باید دانست که در زکام و نزله
غفلت و مهلت جائز نیست از بهر انکه اگر دفع آن نشود و زایل نگردد بجانب [illegible] امراض بسیار میکند چون امراض چشم و گوش و بینی و خناق و [illegible]
و جمیع [illegible] و ذات الجنب [illegible] اسهال و [illegible] و تعفن دماغ [illegible] زیرا که بهر اندامی که فرود آید در انموضع هر علتی که مخصوص

که مخصوص با موضع بود و ماده نازله تقاضا کند متولد میگردد و باشد که قوت دافعه دماغ ضعیف بود یا منفذها که
مدفع ماده باشد گرفته باشد و خلطی غلیظ اندر ماند پس بخارها و رطوبتها که اندر دماغ محصور شود و اگر اندر تجویف و منفذ
دماغ بوده باشد و بسیار شود بیم آن باشد که سکته آرد و اگر کمتر باشد صرع و اگر اندر رگهای دماغ بوده باشد و قلیل المقدار بود صداع
و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و متحرک گشته مالیخولیا و اگر گوهر دماغ یا غشاء دماغ اندر باشد سرسام و سبات و مانند آن
آرد و اگر اندر رگهای سر و دماغ بود دوار و سدر و لهذا گفته اند که تا ماده در دماغ بود جز اورا پاک نکنند و اگر [illegible]
بایست باید چنانچه گفته آمدیم **فصل بیست و ششم** در عصابه و آن وجعی است که در محل ابرو عارض شود و مایل بعضله جبهه
و بسفلها ساق و عام است که در هر دو ابرو واقع شود یا در یک ابرو و از انکه این محل بستن عصابه است در دو ذکور را بجهت
مستعمل بودن در نمو ضیع نیز عصابه مسمی ساختند و این بر دو قسم است یکی آنکه اخلاط بخاریه گرم از بدن متصاعد شود
و بواسطه کثافت جلید انسداد مسام در مجالگاه متحقق گردد و لهذا اعقب رسیدن باد شمالی سرد و عقب غسل کردن با آب
اکثر افتد و علامتش ظهور وجع است درین موضع و انکه علیل تاب نتواند برداشت و همیشه بر رو افتاده بود و چشم نتواند
گردانید و پندارد که همین زمان پیشانی منفجر خواهد شد [illegible] **علاج** تحبیر با [illegible] اندرون بینی بخارند تا رعاف کند و ماده
از راه موضع بر آید و اگر رعاف نیاید برگ تنبول زنند و سرکه و کافور بویند و ساق پای و کف پای بمالند و از اغذیه [illegible]
که از شکر و سرکه ساخته باشند بیشتر تناول کنند و کذلک ماء الشعیر و باقی تدابیر موقوف برای طبیب است هر چه مناسب داند
بکند دوم آنکه سوء مزاج گرم سازج در موضع و چشم افتد پس درین جایگاه درد پدید آید و اینچنان بود که شخصی را آفتاب
گرم گردد و سرد باشد [illegible] هوا و سرد سر برهنه کند یا آب بر سر اندازد و بدان سبب مسام سر بسته شود و حرارت محتقن
بماند چنانچه به باب صداع و زکام نیز ذکر یافته است و علامت این قسم عصابه آنست که صبح و بوقت طلوع ظاهر شود
و هنگامیکه آفتاب گرم شود بیفزاید و چون آفتاب برگردد نقصان آید [illegible] تا که شب افتد پس تمام شب اثری از آن نبود **علاج**
در تبرید و تفتیح کوشند و کافور و روغن گل حل کرده در بینی چکانند **فصل بیست و هفتم** در مرض دماغی کثیر الوقوع که
مسمی بجس است و آن آنست که آدمی در دماغ خارشی پیدا [illegible] صداع و بی الم و چون [illegible] یا چیزی گران
بر سر [illegible] یا آب گرم بریزند لذت یابد و سببش آنست که بخار لطیف رقیق [illegible] لذع قلیل المقدار متصاعد شود
بسوی دماغ و بسبب ضعف خود نتواند صداع آورد پس در بطون دماغ گرد آید لذع کند مانند بخارات حریفه که در مسام [illegible]
آرد باید دانست همین انجره چون منعکس شود و بعرق مندفع گردد و حکه آرد یا جرب [illegible] یا بسبب کثرت و غلظت خود [illegible] **علاج**
از انکه ماده همچنین بخار [illegible] باشد [illegible] لذع حریف پس سزاوار آنست که نخستین بهر تبدیل مزاج اخلاط [illegible]
و ترطیب کوشند مثلا [illegible] لعاب اسپغول [illegible] تخم [illegible] و یا شراب [illegible] بنفشه آمیخته بنوشند و آب سرد [illegible] و شیر یا شکر
آمیخته و آش جو [illegible] اسپاناخ [illegible] باشند [illegible] سودمند است و اگر ازین مقصود بر آید بطبیخ [illegible] هندی [illegible] افسنتین

وافتیمون یا بعصیر تا اثره که بشکر شیرین ساخته باشند طبیع را ملایم کنند و هرچه ماده یا باد را دفع کنند و قوی باشد توان داد تا خلط یا ورا دفع گردد و اگر احتیاج بفصد باشد و حال علیل و مشاهده طبیب تقاضا کند بکنند و پس از استفراغ بهر تدبیر فراغت یابند با طلیه و نطولات و روغنهای سرد توجه نمایند

باب اندر امراض چشم

باید دانست که چشم از اعضای شریف است و در روی اعصاب و شراین و اورده متفرق شده و آن مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبات چنانچه هر واحد بحسب ترتیب مع التشریح بتفصیل علیحده بیان کرده شود

فائده مزاج خاصه چشم گرم و تر است و آنچه چنین باشد مزاج خاصه نبود اما نشان گرمی مزاج چشم آنست که سریع الحرکت بود و رگهای وی ظاهر باشد و رنگ وی سرخ گراید و ملمس گرم نماید و نشان سردی همه برخلاف این باشد و نشان تری آنست که رمص بسیار کند و اشک بسیار آید و بزرگ باشد و نشان چشم خشک آنست که کوچک باشد و اشک و رمص نبود و در فرو رفته باشد و ملمس صلب نماید و باید دانست که گرمی و تری چشم از رنگ کمتر از گرمی و تری دیگر رنگها است گرمی و تری چشم سیاه فزون از همه لونها و لهذا نزول الماء در سیاه چشم بیشتر افتد و کذلک دیگر علتها که سبب بسیاری بخار باشد و چشم شهلا و شعلا معتدل باشد اکنون بدانکه اگرچه باعتبار اسباب جزئیه سایر اقسام امراض چشم علاجی مخصوص است لیکن باعتبار اصول منحصر است در چهار جنس چنانچه نخستین اجمالا گفته شد و بعد ازان بیماری هر طبقه و هر رطوبت را بتفصیل دیگر بیان باید از چهار جنس یکی سوء مزاج ساذج دوم با ماده سیوم تفرق الاتصال چون جراحتها و ریشها و امثالها چهارم بیماریها که در ترکیب اجزای چشم افتد چون احولی و بیرون خاستن چشم و مانندان و علاج نیز بر چهار جنس است یکی تبدیل مزاج ساذج دوم تنقیه ماده سیوم تدبیر تفرق اتصال چهارم اصلاح هیئت چشم و زایل کردن آفت که در ترکیب اجزای چشم افتد اما تبدیل مزاج ساذج بدان ماند که فصد مزاج غریب بود مثلا اگر گرم بود آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب سیب و گلاب و سپیده تخم مرغ و مانندان استعمال نمایند و اگر سرد بود مسک و ماميران و مرزنجوش و فلفل و مانندان بکار برند و اگر تر بود علاج وی تو تیا و اقلیمیا و مانندان کنند و اگر خشک بود تدبیر وی بشیر و مغز بادام سوده و سپیده تخم مرغ و لعاب اسپغول و مانندان نمایند و در اغذیه و اشربه نیز بسبب همین رعایت مرعی دارند

فائده بدانکه استفراغ ماده چشم بهفت وجه توان کرد یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و ستوده دهند و از اشیاء بدگوار و بخار انگیز پرهیز دهند دوم آنکه اگر تن ممتلی باشد نخست تن را از خلطها پاک کنند سیوم آنکه دماغ را بادویه منقیه دماغ پاک نمایند و حجامت کردن و رگ قیفال و رگهای اندر شرائین و لثه اندرین باب مفید است چهارم آنکه ماده را از راه بینی فرو کشند بعطوسات و آن تا از چشم باز گردد و بهر آنکه نیز و کثیر البقا است بدانکه اگرچه استعمال عطوسات در تنقیه چشم اثر تمام دارد اما نخست تن را پاک کنند پس ماده قوی اگر کثیر بود بدین علاج مشغول نمایند که مضر است پنجم آنکه رگ گوشه چشم بکشایند ششم آنکه چیزهای حرف بینی اشک آورد ماده را از چشم فرو بالا بیند و در استعمال دمعات و مفسد کردن چشم نیز تقدم تنقیه شرط است از ضرر ایمن باشد اما انجا که بدن پاک باشد هیچ ضرر ندارد هفتم آنکه اگر ماده از عضوی بچشم می آید آن عضو را از ان ماده پاک کنند و بتدبیر آن عضو مشغول گردند و علاج تفرق الاتصال

ان اتصال بدانکه تری کمتر کند و خشکی صعب نیفزاید و سوزاننده نباشد چون سرمه و زعفران و توتیا و اسفیداج
و نشا و [illegible] عدسی و صبر و مانند آن بهر آنکه هر دارویکه فراخ او بمزاج چشم سخت مانند است چشم را زیان دارد و هر چه
بمزاج مخالف است و از این نوع است که یاد کرده آمد سود دارد زیراکه مزاج چشم گرم و تر است بدین سبب در بیشتر حالها
داروی [illegible] سرد چشم را زیان دارد و هر دارو که خشکی تری کمتر کند و سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد و هر عضو که قوت
یابد ماده بیماری را قبول نکند و بسلامت ماند و این اصلی بزرگ است در اکثر علاجهای چشم بکار باید داشت و تدبیر اصلاح
آن رطوبت هیات چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزای چشم افتد بعضی بفصد و استفراغ بود و بعضی بانواع حیلها
که هر یک در جای خویش یاد کرده آید **فائده** قانون علاج چشم آنست که نخستین نظر کند تا با درد چشم هیچ آماس هست
یا نه اگر آماس با صداع باشد نگاه کنند تا ماده وی کدام خلط است و علامتهای آن خلطها ظاهر است و بفهم [illegible] تا در تمام بدن
است یا سر تنها پس اگر اندر همه تن باشد نخست استفراغ عام کنند بحسب خلط پس باستفراغ خاص که تنقیه دماغ
است مشغول شوند بعده و تنقیه عضو خاص الخاص که چشم است مشغول گردند و هیچ چیز پیش از استفراغ کلی در چشم
نبرند و داروی محلل در چشم استعمال نکنند آنجا که آماس با صداع صعب بود و یا در چشم و اگر چنین کنند رنج زیادت شود و در
طبقات چشم رنگ حاصل گردد و تدبیر بحسب هر سبب اگرچه بتفصیل گفته خواهد شد لیکن درینجا نیز اجمالا گفته می آید مثلا از آنجا که ماده
درد چشم رطوبتی غلیظ یا ماده بادناک باشد نخستین تنقیه عام کنند بمسهلات مناسب پس از آن بحسب صبر و حب ایارج
و تنقیه دماغ پاک سازند و بعده باقی را از بالا فرو کشند و چشم را با آب حلبه و شیر تازه بشویند و چون ببینند که تن پاک
شده و ماده پختگی نمانده دارو هائیکه در چشم کشند و گرمابه بکار برند و آنجا که ماده رطوبتی رقیق یا خون یا صفرا آمیخته
بود نخست فصد کنند هر رگی را که مناسب بیند و اجابت کنند بعده مسهل دهند پس از آن ماده را از سر فرو کشند و آنجا که ماده پخته شود
گرمابه و چیزهای محلل سود دارد و آنجا که ماده خونی بود فصد کفایت کند و باشد که چون غلیظتر بود رگهای چشم از وی ممتلی گردد
و اگرچه فصد کرده شود اما پری رگها بر حال خود باشد در اینچنین محال استحمام نمودن و عقب آن طعام لطیف خوردن مفید
است و ایارج فیقرا و حب قوقایا بلع نمودن سود مند و شیاف احمر کشیدن هم و محلل بهار [illegible] خون غلیظ را رقیق کند و کسی را
که بر شرب خمر مطلوب رغبت باشد بداند که اگر مقداری شراب صرف بنوشند خاصه عقب حمام دماغ را گرم کند و سدها
بگشاید و خون را لطیف کند اما روح را غلیظ میسازد و نورانیت وی را بظلمانیت مبدل میگرداند و باید دانست که گاه باشد
که در چشم آماس ظاهر نباشد لکن با درد پیوسته در چشم می آید و منفعت علاج ظاهر نشود در اینصورت تدبیر آنست که تفحص کنند تا ماده از بیرون
قحف و دماغ می آید یا از درون قحف پس بحسب آن تدبیر کنند مثلا آنچه از بیرون قحف آید علامتش سرخی چشم و روی و گرمی سر و پیشانی
و پری رگها است **علاج** وی رگهای سر بکشایند و شریانین صدغ ببرند و داغ دهند و ضماد [illegible] نیز مفید است و آنچه از
درون قحف آید علامتش عطسه و غثیان و خارش چشم و بینی است [illegible] بسیار آمدن **علاج** دماغ را

نوع مقشر و کشنیز تر خشک ۵ بکوفته و قدری انزروت بنوعیکه گفته آید بجوشانند و آب صافی آن در چشم کشند و طریق تحلیل ادویه
مذکور چنانست که در ظرفی خورد ادویه را بنهند و آب کشنیز در آن اندازند و پس بیارند دیگ بزرگ و آن دیگ را
پر آب کنند و آن ظرف خورد را درین دیگ بنهند میان آب بنحویکه الیق بود پس بر دیگ آتش افروزند تا که نیک پخته شود
و قوت ادویه تمام منفصل گردد و لعاب باید که انزروت قلیل المقدار باشد زیرا که بسیاری انزروت گاه باشد که بسبب
حدت چشم را سوراخ کند و از نافعترین چیزها در ورم صلبیه داروی آنست که شحم انار و اطراف کاسنی بکوبند و روغن گل
آمیخته بر چشم ضماد کنند و در ملتحمی بعد از نضج شیر تقطیر داده و روغن مصطکی و مسک و آب برگ خرفه در بینی چکانند و مرزنجوش
بریان و زعفران با یکدیگر ساخته ببویند تا عطسه آید چنگی تدابیر کرده آنست که رطوبات زایل شوند و دماغ پاک گردد
و باید دانست گاه باشد که ماده علتی که ورم مسمی بصداع بیضه در حجاب داخلی دماغ که مسمی است بام غلیظ جمع آید و بسبب
اتصال که فیما بین صلبیه و ام غلیظ است در صلبیه آفت پدید آید و نشان وی آنست که با وجود احساس الم در عمق چشم حجوظ است
سرخی در چشم نباشد و نابودن سرخی بهر آنست که ماده در چشم نیست و تدابیر آن از صداع بیضه باید جست **قسم دوم**
در یبوست که صلبیه را عارض شود و علامتش آنست که در عمق چشم درد محسوس شود و چنان نماید که چشم باز پس کشیده
میشود و علاج بهر ترطیب مزاج بدن و دماغ و چشم از اغذیه و اشربه هر چه مرطب بود اختیار کنند و شیر بر سر
دوشیده و در بینی چکانند و روغن بنفشه در بینی چکانیدن نهایت مفید است و باید که چشم بسته دارند تا که خشکی زیاده
نگردد بهر آنکه حرکت و ملاقات هوا موجب خشونت و تحلیل است **قسم سوم** در ملتوی شدن صلبیه التوا و پیچیدن این طبقه را
دو سبب است یکی آنکه بواسطه مصادمت و ملاقات صلابت چشم خشک شود و رطوبت زجاجیه که مابین رطوبت جلیدیه و طبقه شبکیه است
و بهر ضرورت خلاء تکیه گاه جلیدیه بر شبکیه و شبکیه بر صلبیه است از آنکه صلبیه بر خود فضای ندارد تا که بدان جانب راجع شود و
ملتوی نگردد و بلکه ملاقی آنچه هست ناچار مایل میگردد و بحرکت التوائی دوم آنکه چشم را سخت بسته باشند و از شدت سختی بستن
سایر طبقات و رطوبات منخفض شوند بلکه بر یکدیگر تکیه کنند که تا نوبت بصلبیه رسد بعلتی که گفته شد در هم پیچید
و علامت التوا طبقه مذکور آنست که بیننده انسان در سیر خود چشم خود [illegible] شبیه با التوا عین الی احد الجوانب و ذلک حقیقی
که مایل شده چشم از آن جهت الم تمادی حس کند علاج سبب التوا مصادمت مهم بود ناچار شدید و ترطیب مزاج باید کرد
اکلا و شربا و نطولا و استحماما و تمریخا و طلاء و سعوطا و قطورا **فائده** ترطیب نوع اول ظاهر است که برای رفع یبوست که از سبب
عارض گشته اما در آنچه بربط سخت بسبب بود امر بترطیب از آن است که بواسطه ارخا و تلیین طبقات و رطوبات بر حالت طبیعی بسهولت باز
آید **قسم چهارم** در شقاق که صلبیه را عارض شود بواسطه وقوع ضربت در دو عام آنکه سوء مزاج یابسه درین طبقه واقع گردد فتح
یابد و علامت آنست که بیننده که چشمهای بسیار [illegible] بر آمد یا که بسبب [illegible] اعضا حرکت چشم [illegible] سوء مزاج یابس یا بود [illegible] الم
[illegible] و اگر ماده بود الم لازم و شدید [illegible] الم [illegible] ماده علاج بعد از نضج تنقیه بدن و دماغ کنند بجوب [illegible] عضو [illegible]

موافقه استعمال نمایند مصطکی و سنبل و مدح [?] تنها یا با زبیب مرکب ساخته همی خایند و از اغذیه قلایا و مطبخات گوشت طیور
و مانند آن هرچه نافع بود و احتیاط کنند و در بادی خواه سبب سرخی خون بود خواه بلغم نخستین فصد کنند بعده منضجات
مسهلات بکار برند **فائده** و در دموی نفع فصد ظاهر است اما در بلغمی اگر مزاج و قوت و سن و فصل و سال مساعد بود
نیز فصد عظیم النفع است زیراکه خون مرکب اخلاط است بلغم نیز بیرون میشود و در فصد لهذا فصد را استفراغ کلی گویند و حال آنکه
مطلوب تخفیف بدن است از انست که شارح اسباب نویسد که العلماء من الاطباء یامرون بالفصد فی ابتداء الفالج و امر بتقدیم
فصد در اینچنین امراض بهتر آنست که بسبب برآمدن خون رگها وسعت پذیرند و پس از آنکه تنقیه بود آنکه بسبب وسعت رگها
تحریک مواد و استخراج آن باسانی باشد **فصل** در اعلال الطبقة المشیمیة انکه بافعلی این طبقه از اطراف غشاء رقیق دماغی و از
اورده و شرائین واقع است و مشیمیه از آن گویند که استعمال وی بر شبکیه چون اشتمال مشیمه است بر جنین و گفته اند که تسمیه
تشبیهی است که با مشیمه دارد از کثرت عروق و شرائین و چون طبقه مذکور کثیر الاورده و الشرائین است منفذ غذا و دیگر طبقات رطوبات
و اگر خلل [?] در وی متغیر افتد و باشد که در وی فساد افتد و بدان سبب مزاج جلیدیه فاسد گردد زیراکه شبکیه غذا از مشیمیه
اخذ میکند و نصیب خویش گرفته باقی را صاف کرده بزجاجیه میرساند و زجاجیه غذا خود گرفته و باقی را صاف نموده بجلیدیه میرساند پس اگر
فسادی باشد غذائی که از زجاجی آید نیز فاسد باشد که مشیمیه متورم شود و بدان سبب عصبه مجوفه منضغط گردد و پس در
بصارت ضعف پدید آید و علامت بودن علت درین طبقه آنست که در موخر چشم یعنی اقطار سرخی پدید آید و در عمق
چشم در جای نگاه مشیمیه الم محسوس گردد **علاج** فصد کنند و بر مواضع مناسبه حجامت نهند [?] و بچیزهای ملایم طبع
تکمید نمایند و از برگ اسپغول و برگ لسان الحمل و برگ عنب الثعلب آب ستانند و باهم کرده نیک بجوشانند پس حل کنند در وی
حضض و قلیلی از شیاف ابیض و در چشم چکانند و طلی که آنرا بهاخریا [?] گویند بکوبند و آنرا بلعاب اسپغول و اندکی سرکه و روغن
گل بسرشند و بر چشم ضماد کنند **فائده** شیاف ابیض در تسکین حدت خون بی مثل است لیکن نبات اندک باید که
مضرت نیفزاید زیراکه بسیاری وی خون را خام میکند و در مسام میچسپاند از انست که قبل از تنقیه استعمال وی منهی است
چنانچه بالا گفته شد **فصل** در اعلال شبکیه و طبقه مذکور از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده و بر زجاجیه و جلیدیه اینها و از
مشتمل گشته تا آنجا که با بن جلیدیه و بیضیه واقع است و از آنکه اشتمال وی بر بدن [?] مانند احتوا اشتباک است بدین شبکیه مسمی گشته
و گفته اند که از ان شبکیه گویند که رگهاء بسیار از غشاء رقیق درین طبقه یافته شده و مانند انتساج شبکه منتسج گردیده و بعضی اینها را از طبقات
نمی شمارند زیرا که نزد ایشان طبقه نیست که در بناء [?] دارد چیزی که برای چیز منطبق شده و اشبکیه لیکن لیس طبقات نزد ایشان نیز
مشغول باشد و در امراض چشم علتی صعبتر از اعلال الطبقه نیست بهر سبب که تا این موضع رسیدن قوت دوا متعسر است خواه از داخل استعمال کنند
خواه از خارج و دوم آنکه طبقه مذکوره زکی الحس است و رگها و شرائنها بسیار دارد و بدین سبب مواد هم بسیار بر وی میریزد و هم در وی
بیشتر میماند و حال آنکه بجلیدیه قریب است و بعصبه مجوفه که مجری روح و نور است متصل واقع شده ایمن نتوان بود که مضرت آن نیفتد [?]

آفت این طبقه بجلیدیه و عنبیه مجوف متعدی نشود و امراضی که باین طبقه مخصوص است پنج است یکی آن که در
چشم ظاهر شود و باسیلان اشک باشد یا بی سیلان اشک آن آنست که برقانی که بی سیلان اشک بود بسبب تلون طبقه ملتحمه است فقط
بخلاف آنکه باسیلان اشک بود که ماده وی در شبکیه باشد و وجه سیلان اشک آنست که قدری از صفرا بر طبقه شبکیه میریزد
و طبقه مذکوره چونکه ذکی الحس است بغایت متاذی میشود و آن صفرا بسوی جلیدیه میرسد چنانچه میرسد غذا را و از آنجا
مترشح میگردد و صفرا بر طبقات دیگر پس همه طبقات را ملون میگرداند و با اشک برون آید **علاج** فصد قیفال کنند اگر
احتیاج باشد پس مطبوخ هلیله طبیعی را نرم سازند و بعد از تنقیه شیاف ابیض در شیر دختر حل کرده در چشم چکانند و از سنبل
و آب کاسنی سپید و بیضه در دهن گل در چشم ضماد کنند چون حدت و لذع ماده تسکین گیرد بهر تحلیل باقی اکتحال نمایند
بطبیخ بنفشه و خطمی و بابونه و اکلیل **علت** دوم سده است که در اوردهٔ این طبقه واقع شود و بدان سبب از زجاجیه و جلیدیه
غذا منقطع گردد زیرا که نخستین غذا از شبکیه میرسد و از شبکیه بزجاجیه و جلیدیه پس هرگاه در شبکیه سده افتد
از رطوبات مذکوره غذا منقطع میگردد و بالضرور در علامت وقوع سده درین طبقه آنست که چشمها فرو رفته و خشک باشد و رطوبت
در چشم ظاهر نبود و در یابد بیمار در چشم المی **علاج** رگ زنند بهر حل طبیعت و تفتیح سده سکنجبین نبروری و مانند آن
بنوشند و هرگاه سده بگشاید چشم باصلاح آید برای ازاله یبوست باقی مرطبات در چشم چکانند و در ترطیب سایر بدن کوشند
تا که چشم بر حالت اصلی آید اما قبل از انفتاح سده ترطیب حرف نفعی ندارد و بلکه گاه باشد که بسبب ازدیاد امتلاء عروق
و تمددانها موذی شود بضرر عظیم **علت** سیوم آنست که دهن رگی از رگها که متصل شبکیه است بگشاید و خون بسیار از آن رگ
برآید و بر ملتحمه بریزد و عنبیه و قرنیه بجهت آنکه ریزش سالم بود و بدان سبب ملتحمه متورم شود و فقط بجهت آنکه سپیدی و سیاهی در پیش
و ظاهر است که اگر ماده در قرنیه و عنبیه هم بودی بیاض حدقه را نپوشیدی و گاه باشد که خون مذکور بر اجفان ریزد و فقط و یک
یک بار در بجهت ریزش خون بیا بالای چشم کشودن متعذر گردد و گاه باشد که ماده هم بر ملتحمه ریزد و هم بر اجفان و ورم
هم اندر ملتحمه پیدا آید و هم اندر اجفان و از آنکه سبب این مرض در شبکیه است در اعلال این طبقه شمرده اند و الا باعتبار ظاهر
بعضی از امراض ملتحمه و بعضی از امراض اجفان تعداد میکنند لیکن اگر سبب این ورم انفجار عرق رقیق بود که متصل است به ملتحمه یا بجفن
در آن صورت شبکیه هیچ خصوصیتی ندارد و باید دانست که ورم مذکور اگر بکودکان عارض شود در دینج گویند و اگر به بزرگان
و لاحق گردد بنبع خوانند و این بکودکان بسیار افتد **فائده** تورم سپیدی چشم نشان بودن ماده است در ملتحمه و
انتفاخ اجفان یا انقلاب وی بسوی خارج نشان بودن ماده است در اجفان و انتفاخ اجفان گاهی بدان حد میرسد
که پلک بر هم نتوان زد و چشم نتوان دید و گاه باشد که پلک اندرون بطرقه و خون بسیار از و برآید و گاه باشد که منقور شده
پدید آید اینجا که ماده گرم بود **علاج** فصد قیفال کنند اگر لازم بود و عقب سر یا بر دو کتف حجامت نمایند و
بعد اخراج خون اگر مانعی نباشد طبیعت را بمطبوخ هلیله و تمر هندی و ترنجبین نرم سازند و استفراغ باید کرد

که خلط لذاع قابض حریف یا یبس از بطون دماغ بسوی عصبه منتشح شود و بلذع و حرقت نخستین انتک آرد و بعده
بواسطه نقصان رطوبت در عصبیه خشونت پدید آید و خشونت عصبیه بخشونت جلیدیه گراید و بدانکه این عصبه در اصل خلقت
نرم و صاف مخلوق شده است بهر دو سبب یکی آنکه اشکال و اضواء و الوان بسهولت منطبع شوند دوم آنکه نور که از عصبه بسوی
جلیدیه می آید بی تغیر و تکسر همی بر آید متصلا و مستقیما و علامت خشونت جلیدیه آنست که در بصارت ضعف پدید آید
و حرارت حدقه را اگر دانند مریض در حدقه خشونت و درشتی همی یابد بواسطه اصطکاک ذنبی عنکبوتیه و گفته اند گاه باشد
که عنکبوتیه متفرق شود و بشکافد بسبب حدت ماده و این را تدارک نتوان کرد علاج تنقیه سر کنند بچیزهای متوسط
الحرارت چون افسنتین و در دو مصطکی و صبر بعد تعدیل مزاج و ازالهٔ خشونت اغذیه موافقه اختیار کنند و روغن بنفشه
و شیر و دختر و سپیدهٔ بیضه و بیهی تر نیز نفع و زیادت بر روغن گل و آب برد تر کرده بچشم نهند و بعد تنقیه ادویه متوسط الحرارت
بهر آن گزیده اند که شدید الحرارت حدت ماده می افزاید و استیلا یابد بر اجزاء چشم یا منقبض سازد و در روح باصره یا
کثیف و غلیظ میگرداند و هرچه متوسط الحرارت است در تنقیه ضرر نمی بدهد باصره فائده دوم ضعف بصارت و نیز عرض
آنست که جلیدیه مسطح و مصقل و مستوی و صاف مخلوق شده است تا که انطباع مرئیات کما ینبغی منطبع گردد پس اگر گاه
که این رطوبت از اوصاف مذکوره بگردد و بسبب خشونت بعض اجزا او مستخفض گردند بعض دیگر مرتفع و در انطباع
اشباح بالضرور آفت می افتد و باصره ضعیف میشود فائده سوم آنکه واقع شود تغیر در هیئت و شکل این رطوبت
بسبب اعضاء مجاوره مثلا نخستین در حمالیق که جمع حملاق است و حملاق باطن پلک را گویند یا در طبقات چشم ورم
پدید آید و بسبب ضیق مکان که ورم واجب میکند جلیدیه بتمامه یا بعض اجزاء او بسبب ورم مجاوره منضغط گردد
و بعض اجزاء بسبب بعض منضم شود نوعی که جاری این منضغط آنکه یا ببعض اعراض اید که ذکر انضغاط کنند و علامتش آنست
که بار جلیدیه بتدریج شدید ضغط محسوس کنند و نتواند چشم را حرکت داد و چشم پر چرک و اشک آلود بود و علاجش همچنان
علاج او رام چشم است چنانچه در محل خود گفته آید انشاء الله تعالی و گاه باشد که جلیدیه متفرق شود بواسطه تفرق اتصال
که در جلیدیه افتد از ماده حاده که بروی ریزش کند فائده چهارم آنکه واقع شود تغیر در کمیت این رطوبت و این
بر دو وجه است یکی آنکه جلیدیه از مقدار خود بزرگتر شود و سببش امتلاء رطوبت جلیدیه است و علامت وی آنست که سائر مرئیات
خورده تر از آنچه که هستند منظور آیند و وجه اش آنست که هرگاه جلیدیه بزرگ شود در روح باصره متفرق میگردد و در ریه پوشیده میشود
بواسطه عظم اجزای این رطوبت پس بالضرور محسوسات خورد مینمایند زیرا که روح بمجری طبعی نمیتواند برآمد و علاجش
تقلیل غذا و تنقیه بدن است دوم آنکه جلیدیه خورد گردد و از مقدار خود و علامتش آنست که مرئیات بزرگتر از مقادیر نماید
و وجهش آنکه عند تصغیر این رطوبت روح مجتمع میگردد و تقویت بدان میشود و بدان سبب هر چیز را بیشتر از مقدار او می بیند
لکن هرگاه رطوبت مذکوره خورد شود واجب میکند ضعف در بصر و تستم دوم در مرضی که مخصوص جلیدیه است

بیان کنم **قسم اول** در ازدیاد حجم و مضرت افزونی این ظاهر است که اگرچه افزونی اندک بود اما بواسطه فقدان
شفافیت که عظم اجزاء او اجب میکند در انطباع اشباح بر جلیدیه قصور می افتد و در برآمدن شعاع بر مجری طبیعی فتور راه
یابد چه جای آنکه ازدیاد حجم بیشتر باشد که درین صورت بصارت باطل میشود و ظلمت وارد میگردد و حیلولت این رطوبت میان
اشباح و جلیدیه بمثابه آب چشم است که مانع بصارت میشود و علامت افزونی این رطوبت آنست که مریض چون سر خود بجنباند
در پیش روی خود خیال کند که دریا ایستاده است و در حالت پری معده و عقب خواب ضعف در بصارت غالب شود و در
هنگام گرسنگی و در خیره و زار النقد ضعف نباشد و ایضاً مبتلا باین مرض چیزهای بعید را انسب یا اشیاء قریبه خوبتر می بیند
و وجهش آنست که روح بسبب کثرت این رطوبت کثیف میگردد و بدان سبب تا که دور تر حرکت نکند غلظ وی بلطافت و قوام وی باعتدال
تغییر دور است که مرئیات قریبه بالاستقصا نمی تواند دید زیرا که در ابصار محسوسات قریبه روح را چندان حرکت نیست که
غلظ وی لطیف گردد **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند بمطبوخ ساذج و بعده به تنقیه سر حب ایارج دهند و اکحال [illegible]
و غسل در روی [illegible] باید تا غرغره کنند و دیگر غرغره که مناسب حال بود نیز استعمال نمایند و از اغذیه و اشربه هرچه لطیف بود
بکار برند **قسم دوم** در نقصان رطوبت بیضیه و مضرت نقصانش عند غایة النقصان بصارت رفتن است و عند نقصان
وقوع ضعف در بصارت **فائده** نوری که از دماغ بسوی حدقه می آید درین رطوبت جمع میگردد تا که انطباع اشباح
بر جلیدیه و فعل باصره باتمام رسد و هرگاه که درین رطوبت نقصان افتد نوری که بسوی این می آید جمع نمیتواند ماند و از [illegible]
زود تر میگذرد و منتشر میگردد پس اگر نقصان به درجه کمال است بواسطه سرعت نفوذ نور فعل بصارت بالکل باطل میشود و اگر نقصان
کمتر است در فعل باصره ضعف راه مییابد و علامت نقصان این رطوبت آن است که هرگاه صاحب سر خود بجنباند
در پیش چشم خیال کند که گویا چاه و مغاک واقع است و وجهش آنست که هرگاه این رطوبت ناقص میگردد
مابین وی و عنکبوتیه فضا حاصل میشود و آن فضا در بصارت مانند چاه و حفره مینماید و این دلیل مورد بحث است از چند وجه چنانچه در شرح
ذکر یافت و ایضاً شارح اسباب مینویسد که حق آنست که هرگاه بیضیه ناقص میشود عارض میگردد دیر اجتماع [illegible]
این از دو بیرون نیست یکی آنکه اجتماع جمیع اجزاء رطوبت مذکوره واقع شود و درین صورت بصارت بالکل زایل میگردد و هیچ چیز
دیده نمیشود اصلا دوم آنکه اجتماع عام نبود بلکه در بعض اجزاء وی افتد و این نیز بر دو نوع است یکی آنکه در یک موضع وی باشد دوم
آنکه در مواضع متعدد افتد پس اگر اجتماع در اجزاء رطوبت بیضیه در موضعی مخصوص است مریض در هر چیز که مینگرد نقطه تاریکی همی بیند و اگر
اجتماع در اجزاء رطوبت بموضعی مخصوص نیست بمواضع مختلف باشد بحسب اختلاف اجتماع در هر چیز کوها مشاهده میکند و این
کیفیات عند کدورت این رطوبت نیز عارض میشود چنانچه در نزول الماء گفته آید اما اجتماع اجزاء چیزی دیگر است و
کدورت چیزی دیگر اما ازان که اجتماع اجزای بیضیه [illegible] نمیشود که یکی بچشم و در خواب معتاد
آنست انتشار از لوازم اجتماع اجزاء این رطوبت است و این نیز فرق [illegible] توان کرد

بینها اگرچه فرق دیگر هم بسیار است علاج در غضب و فربهی بدن کوشند و هرچه فربه کند بخورند و باقی رطوبت بود
بکار برند و اسفناخ باشد که امثال چیده تناول کنند و یا ماهی و قب بگذارند و بر حمام مرطب مداومت نمایند و شیر
دختران و سپیده بیضه در چشم بچکانند و نفث و نیلوفر و بنفشه و سر ابرو و غنبها را مرطب چرب دارند و بالجمله هر چیزی که ترطیب
دماغ کند بکار برند قسم سیوم در کدورت و غلظ رطوبت بیضیه و مضرت آن و تفرع آفت است در فعل بصارت پس اگر
کدورت اندک مایه باشد اشیاء بعیده هرگز بنظر نمی آیند و چیزها از قریب نیز گاهی و بالاستقصا محسوس میگردند و اگر کدورت
در غلظت و شدت بود از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه کدورت عام باشد در جمیع اجزاء رطوبت در تمامت بصارت بتمامه زایل شود
دوم آنکه کدورت در بعضی اجزاء این رطوبت افتد و این بر چهار وجه است یکی آنکه وسط رطوبت که محاذی و مقابل ثقبه عنبیه است
کدر شود و زیاده تر از قدر ثقبه یا بمقدار ثقبه در این صورت نیز بصارت بالکل باطل شود و بعضی اطبا این را نزول الماء گویند دوم
آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است کمتر از مقدار ثقبه غلیظ گردد چنانچه حوالی ثقبه دایره مانند مجالات صافی باشد در این حالت مرئی
منظلم الوسط مینماید سیوم آنکه اجزاء رطوبت که محاذی ثقبه است کدر شود بنهجی که وسط حقیقی میان آن خالی بود و از کدورت
معرا باشد در این صورت اجسام کثیره یکبارگی دیده نشود بلکه علیحده علیحده یکی بعد دیگری محسوس میگردد چهارم آنکه در اجزاء
رطوبت متفرق بود در این صورت مریض پیش روی خود تخیل میکند که پشه و موی و مگس و غیر آن میگردد چنانچه در نزول الماء
متخیل میگردد و فرق در این کدورت بیضیه و نزول الماء آنست که الوان آنها مختلف می بود همیشه متحیر و بصارت کدورت
می افزاید تا آنکه آب تمامه فرود آید بخلاف کدورت که دائما سپید رنگ میباشد و اگرچه مدت آن امتداد میکند آفت
عظیم واجب میکند و کدورت همراه یک حال ثابت میباشد و اخیر مرض متعذر است به نزول الماء و فیه بحث و علامت
کدورت نمایان است علاج در تلطیف تدبیر کنند و هرآنچه در ابتدای نزول مفید است در این باب بکار برند حسب احتیاج
و بیان کدورت این رطوبت در باب ضعف بصر نیز گفته خواهد شد فصل در امراض طبقه عنبیه و این طبقه غلیظ اجوف است
و برای نفوذ نور در وسط این طبقه مقابل جلیدیه ثقبه واقع است مانند ثقبه که در انگور دیده می آید چون دانه انگور جدا میکنند
وجه تسمیه وی بعنبیه بحبه انگور تشبیه است و رنگ طبیعی آن نزد جالینوس آسمانگون است و نزد ارسطو سیاه و بعضی اطبا
این طبقه را از اجزاء مشیمیه میشمارند و طبقه را اسمی جداگانه نمیدارند و مشیمیه و عنبیه را نیز درین تقدیر یکی
طبقات سه عدد در شمار می آید و باید دانست که ظاهر عنبیه صلب است بهر آنکه مماس قرنیه است از یک طرف و باطنش نرم
و ملایم و در وی خمل و خشونت واقع است مانند اسفنج و از نیز طرف به بیضیه متصل است و منفعت خمل وی سه است یکی
آنکه چون آب نازل شود مانع آن آب را به سبب سکاری در زیر خمل پنهان کند و خمل آن آب را باز دارد و محاذی ثقبه آب نرسد
مانند بصر و دیگر باقی میباشد دوم آنکه فضائی که بر چشم میرسد در خمل بایستد و بر ثقبه نتواند رسید سیوم آنکه رطوبت بیضیه از مماس
قرنیه است بسبب خمل بجای خود متوقف باشد و سایل نگردد و این طبقه مختص است بپنج مرض یکی زرقه دوم اتساع سیوم

و وسخ الاسرب در چشم کشند که در املاء و پرکردن حفرهای قرنیه خاصیتی عجیب دارد خاصه اگر با روغن بنفشه ممزوج باشد و طریق
گرفتن وسخ الاسرب آنست که قطع اسرب بر کف دست یا برنی بمالند تا سیاهی بیرون آید پس آن سیاهی را که چرک اسرب
مراد از همین است در چشم کشند اندکی روغن بنفشه فزوج ساخته و ایضا بر املاء قروح قرنیه لعاب بهدانه همراه کتیرا
با روغن بنفشه در چشم کشیدن سودمند است و خون کبوتر بچه چکانیدن مفید و طریق خون کبوتر بچه گرفتن آنست که پر بازو
نی بکنند و خونی که از وی برآید در چشم چکانند یا رگی از رگهای زیر بال نزدیک آن بگشایند و خون آنرا بکار برند
قسم دوم در نتوء القرنیه و نتو بلند آمدن است باید دانست گاه باشد که قرنیه از ملتحمه بلندتر شود بنوعی که علو
آن ظاهر نماید چنانچه ملتحمه بر قرنیه علو بپذیرد در وردینج و فرق در نتوء و بثور این طبقه در بثور گفته آید و سبب این
مرض آنست که خلط لزجی در زیر این طبقه در آید و یا بواسطه انضغاط و انتزاع رطوبت در طبقه نتو پدید آید علاج نخستین
تنقیه بدن کنند از اخلاط غلیظ لزج و پس از تنقیه بدن بهر تنقیه نفس عضو اشیاف محلله چون آب صفر و شیاف احمر در چشم کشند
و با آبهای گرم روی را بشویند و بر بخار روی سرکه و آب داغ دارند و فرق در نتوء و بثور این طبقه در بثور گفته آید قسم سوم در انشقاق
که در قرنیه افتد بنوعی که چهار ربع شگافته شوند و از تحت وی عنبیه بیرون آید و این علت مسمی است بموسرج
و بیان آن بفصل علیحده خواهد آمد قسم چهارم در انشقاق که در قرنیه افتد بنحوی که قشر ظاهری بشکافد و قشرهای دیگر
بیرون آیند و عنبیه بحال خود باشد و علامتش ظاهر است و تدبیرش همان که در موسرج گفته آید قسم پنجم و ششم
که آن قروح قرنیه و بیاض است در این طبقه بفصل مستقل گفته آید قسم هفتم در سرطان قرنیه یعنی ورم صلب که از سوداء
صفراوی در این طبقه افتد و علامت این آنست که وجع شدید بود و در رگهای چشم تمدد پدید آید و رنگ ورم سرخ
مایل بسیاهی و کمودت نماید و تشنج پدید که تا صدغین منتهی شود و پیدا باشد خاصه هنگام حرکت شدید منعبه و انبساط وسیر
رنجه دارد و از روی طعام نشود اگرچه این مرض علاج پذیر نیست اما از تدبیر که مسکن الم و موقف مرض بود دست باز ندارند
تا آفات عظیم پیدا نشود و تدبیر آنست که فصد کنند و بقدر قوت خون برآرند و طبیعت را بماء الجبن و سکنجبین افتیمونی نرم
دارند و هرگاه ماده شورش کند و درد غلبه نماید شیاف ابیض یا سپیدی بیضه آمیخته در چشم بریزند و برگ خطمی و برگ کاهو
و عنب الثعلب کوفته با روغن بنفشه ممزوج ساخته ضماد کنند و مسکنات و ادویه حاده بکار نبرند کما قال الشارح فی هذه المبحث ولا ینبغی
ان یستعمال الادویة الحادة فانها تشر و جعل الایجاب قسم هشتم در بثور بدانکه گاه باشد که در قشور اربعه این طبقه
ماده بثره گرد پس سطح ظاهری و احوال این بثور بحسب ذات و کمیت ماده و موضع حصول آن مختلف میباشد از روی
لون و حجم و دوام و سایر اعراض مثلاً اگر ماده اندک بود بثره صغیر و حجم کمتر میباشد و اگر ماده بیشتر و رقیق و حاد بود و حجم
بثره بزرگ میباشد و خطر بیشتر اما اختلاف در موضع حصول چنانست که بثره که در زیر قشر ظاهری باشد صافی
و سیاه نماید بخلاف بثرات که در قشر ثانی و ثالث پدید آیند که بواسطه منع ادراک عنبیه آنچه تحت قشر ثالث

از غشاء صلب فوق القحف گذشته بطبق قول بقراط است و رازی گفته که هرگاه جوانب ورم ملتحمه شدت باشد متجاوز میگردد
گرد اگرد چشم حتی که بر رخساره میرسد اما ابن جیلانی در شرح موجز آورده که از غشاء صلب که داخل قحف است ناشی شده است
باستدلال آنکه بشدید صداع میگردد و تغییر ذهن و هذا لیس بشیء لان الم الغشاء الخارجی ایضا یغیر الذهن و سائر الحواس
لمجاورته الدماغ کما یشاهد فی الصداع الحادث عن الضربة و بعضی این را از طبقات عینی شمرند مع شبکیه و عنکبوتیه و طبقات
نزد ایشان چهار است و بسیار جاها که در طبقات چهار آورده بعضی مخصص و اکثر غیر مخصص بقسم خود و بهمین تفصیل ذکر کرده می آید چون
رمد و طرفه و ظفره و سبل و انتفاخ و جسا و حکه و دمعه و ترفه و باقی در جایگاه خویش بتفصیل علیحده ذکر خواهد یافت در این
مبحث بجهة سهولت حصول مطالب بتبعیت مصنف پسند نیفتاد با آنکه سر موی از مقصود فروگذاشت نیافته قسم نخستین
در رمد و آن عبارتست از ورم ملتحمه و رمد حقیقی همین است زیرا که گاه باشد که لفظ رمد از روی مجاز اطلاق کنند بر سرخی
بلا ورم که عارض شود چشم را بسبب غبار و دخان و گرمی آفتاب و مانند آن و باید دانست که شیخ رحمة الله و تابعین او بر آنند
که ورم ملتحمه گرم بود یا سرد یا نزار مگوید بخلاف قدما که این لفظ را بورم گرم این طبقه مخصوص داشته اند و بر ورم سرد این
طبقه لفظ مکدر اطلاق میکردند و این مصطلح اطباست اما باعتبار لغت بهر درد که بچشم رسد اطلاق رمد بر آن کرده اند و این مرض
باسم لازم مسمی است کما یقال رمد الرجل اذا اصابت عینیه و رمد بسبب که از خون باشد یا صفرا یا از بلغم یا از سودا یا از ریح
بر پنج نوع بیان کنم **نوع اول** در رمد دموی و علامتش آنست که چشم بغایت متورم و سرخ و منتفخ و ممتد بود و حرکت بسیار
آید و رگها ممتلی باشند و در صدغین ضربان پیدا بود و سایر علامات خون بران گواهی دهد **علاج** نخستین فصد کنند از
هر جانبی که رمد بود و اگر از فصد مانعی بود بر نقره حجامت نمایند و پس از اخراج خون بطبیخ هلیله و آلو و شاهتره و تمر هندی
طبع را ملایم سازند و بعد از تنقیه شیاف ابیض و سپیده بیضه یا لعاب حلبه یا شیر دختر حل کرده در چشم کشند اما شیاف
را با آب بکار نبرند بهر آنکه چنانکه استعمال شیاف مذکور و سایر مبردات قبل از تنقیه بدن و سر منهی است زیرا که گاه باشد که موجب
شود از شدت امتداد به شقوق و انشقاق و تاکل کما قال صاحب الذخیره و طبیبی که در رمد قبل از استفراغ ادویه مخدره استعمال
نماید خیانتی عظیم کرده باشد همچنان در ابتدای رمد آب بچشم رسانیدن نیز ممنوع است زیرا که ماده را اقدام میدارد و تحجب
چشم را کثیف پیدا کند و مضر عصبه است و دیگر ضرر بسیار دارد و بعضی بعد از تنقیه برای تقویت چشم و دفع مواد صندل سفید
حضض و اقاقیا و مامیثا با کشنیز تر ضماد کنند و از اغذیه هر چه ترش و شیرین بود احتیاط نمایند چون انار و انبرباریس
و تمر هندی با شکر و منجیه و مانند آن زیرا که این غذا مانع و مطفی خون است اما ترشی فقط نباید داد بهر آنکه طبقه ملتحمه عصبانی
است و عصب را هیچ چیز مضرتر از ترشی نیست **نوع دوم** در رمد صفراوی و علامت وی آنست که ورم و انتفاخ و تمدد
و حمرت در مثل دموی نسبت بدموی کمتر باشد اما وجع و التهاب و خلش بیشتر بود و باید دانست که انتقال در حالت صحت
گرم میباشند زیرا که منهضم است و در رمد سرد بود بهر آنکه غیر منهضم است **علاج** طبع را بطبیخ هلیله که در دهه مویز کرده باشند ملایم کنند

اجتناب از استفراغات و مسهلات لازم دانند قبل از ترطیب خرد خشکی و غلظ ماده است و بعضی شیافات دینار
چون اسفیداج و اقلیمیا هر یکی ده درم انزروت یک درم کثیرا یک درم و نیم نشا یک درم جمله را بکوبند و شیاف سازند
نوع پنجم در رمد ریحی و علاماتش آنست که چشم متمدد بود و گرانی و اشک هیچ نباشد و گاه باشد
اگر سبب ریح سرخی پدید آید **علاج** طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش بر چشم ریزند و سبوس و جاورس بکمید سازند
و استحمامات محلله بکار برند و باید دانست گاه باشد که بعضی از اسباب بادیه چون ملاقات دخان و گرمی آفتاب و
نگریستن بسوی چیزهای سخت روشن و مانند آن حرارت کسب ده رمد ظاهر نماید و این حالت نوعی است از رمد مجازی و
بلکه نیز گویند و از شیوه آنست که در اکثر اعراض تا که دست بعلاج کنند خود بخود در سه چهار روز زایل میگردد و چون سبب منقطع
شده باشد لهذا گفته اند که در علاج وی سرعت نه ورزند تا که خود زایل شود و مشغول بدو اگر دند که تدبیری قطع سبب
است پس با چون قطع سبب کفایت نکند روی بعلاج آرند و علامات این مرض وجود یا تقدم سببیست و سرخی اندکی و
حرقت قلیل در چشم ظاهر بودن و اشک آمدن **علاج** اگر در سه چهار روز زایل نشود و حال آنکه سبب منقطع شده باشد
باید که فصد کنند و بعد از اسهال باهلیله و الو بخوبی شانند و طبیخ وی بستانند و خیار شنبر و ترنجبین در ان حل کرده بنوشند و شیاف
ابیض در چشم اندازند **فائده** بدانند که بواسطه او امت نظر کردن بر ثلج یعنی برف واقع شود و جمله اسباب علاج در فصل
رمد خواهیم گفت بدانکه رمدی که در وی خوف التصاق اجفان باشد پس از تنقیه و تبدیل شیاف ابیض و ایارج و ذرور
ابیض که از [illegible] در شیر دختران ترتیب کرده باشند در چشم استعمال نمایند و بعد نضج مواد در چشم و پاک شدن آن
از وی باید که میل در روغن گل آلوده در چشم کشند و بر چشم رفاده و مرهم بندند تا از التصاق محفوظ مانند و لیس الواسع
الرمد الذی یستعمل فیه الدهن انما هو النوع [illegible] و در التصاق نیز گفته خواهد شد که چون چشم بغایت سرخ شود و پلک منفجر
و منسلخ نماید این عنوان بود که پلک ملتصق شود و چون چنین باشد بر وی تدارک کنند **قسم دوم** در طرفه و آن نقطه
باشد سرخ یا سیاه یا کبود که در ملتحمه پدید آید و این را بهر سببی از تکیه یا ضربه بر چشم و بدان سبب بعضی رگهای با
شکافند و خون از آنها برآمده در زیر ملتحمه بایستد و گاه باشد که بادی عنیف بر ملتحمه نیز بشکافند و دیگر آنکه رگها از غلبه
امتلا و تمدد بشکافته شوند سوم آنکه خون جوش زند و بسبب زیادت حجم خود بجانب چشم میل نماید و در اجزای ملتحمه درآید چهارم آنکه
صیحه قویه و حرکت عنیفه و قیء شدید و حصر نفس اتفاق افتد و بسبب امتلای دماغ و غلیان خون طرفه پدید آید و هرچه سببش ضعیف بود
در اندک زمان خود بخود زایل شود بی آنکه درپی علاج شوند و آنچه قوی السبب بود محتاج بعلاج است **علاج** بهر حاله و تقسیم
رگ قیفال زنند و بطبیخ هلیله طبع را نرم کنند و اگر سبب قوی باشد بر این طبیخ [illegible] و سازند [illegible] ایارج [illegible] بکار برند و تقطیر
بغایت مفید است و بهر تسکین وجع و نضج ماده شیر و لعابها مناسبه بر بی نیم گرم در چشم چکانند و بیضه در سپیده و زرده مرغ آلوده
بر چشم نهند و بر بندند و نیز باید تا مستلقی بخسبند [illegible] و چون وجع ساکن شود پس آنکه در ابتدا است خون بازوی [illegible]

کبوتر اگر گرم بود در چشم اندازند و اگر بهر روع گل ارمنی و طین احمر و طین قیمولیا در آب گرم حل کرده در خون مذکور آمیزند بهتر
باشد اما چون مرض در انحطاط افتد بهر تحلیل کندر و مر و اشق و زعفران در خون مذکور آمیزند بلکه اگر غالب تحلیل مطلوب بود
زرنیخ احمر و اصفر در خون بازوی کبوتر مخلوط ساخته در چشم ریزند و موی دانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب و شبت تازه
و قدری نمک طبرزد بهم کوفته بر چشم ضماد کنند و بطبیخ صعتر و زوفا و یابس تکمید نمایند و در معالجه آنکه محتاج معالجه باشد نهادن
روا ندارند که باشد که آن خون متحجر شود و هرگز تحلیل نرود و قبح منظر باقی ماند و گاه باشد که انجرار و مجاوره آن متعفن شود
و قرحه گردد و متعدی شود در سایر اجزای چشم **قسم سیوم** در ظفره بفتح ظا معجمه و فتح فا و بضم سکون فا نیز آمده و مشهور
بسبب آنست نزد اطبا زیرا که ظفره مشابه کرده اند در بیاض و صلابت و ازانست که بفارسی ناخنه میگویند و آن پیاده است عصبانی
که بر ملتحمه پیدا آید و در اکثر از موق اکبر که جانب بینی است ابتدا میکند و باشد که از موق اصغر یا از هر دو جانب مبتدی گردد
و احوال وی مختلف است گاهی اندکی فزونی پذیرفته متوقف میگردد و گاهی پیوسته بر ملتحمه می افزاید تا که بر قرنیه متجاوز میگردد
و ناظره را در می پوشد بدانکه ظفره بر چهار نوع است **نوع اول** آنکه رقیق بود همچون غشا از جانب بینی یا از بسیار
یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی شود و بدون آنکه بدایت او مخصوص بموق بود از آنکه این نوع بجانبی معین خصوصیتی ندارد لهذا
مشابه بسبل ازرق بیان کردن فرق بینهما لازم آمد و آن آنست که سبل از جمیع اطراف چشم ناشی میشود و علی سبیل الاستداره
بر حوالی قرنیه مشتمل میگردد و بخلاف ظفره که بیش از یکجانب متعدی نمیگردد و هرگز باستداره نمی انجامد و ایضا جرم ظفره از آنجا
که ناشی میشود اکثنده میباشد مانند بیخ و طرف ثانی وی متسع و منبسط می بود مانند فروع بخلاف سبل که اصل و فروع وی در انجا یکسان
باشد **علاج** فصد قیفال کنند و بهر اسهال ایارج دهند و بعد از تنقیه بهر تحلیل وی شیاف زرنیخ و دینارجون یا ساده تر
اکبر در چشم کشند و کحل بدین اشیا بعد استحمام و تلیین ظفره باید کرد تا بسبب نرمی از اثر دوا کما ینبغی منفعل گردد صفت شیاف
زرنیخ که اصطفوس نیز گویند کحل و زنجار و زرنیخ از هر یک یکدرم و نصف اقلیمیا دو درم اشق و سکبینج و دار فلفل از هر یک نیم درم
اشق و سکبینج را در شراب کهنه بگذارند و باقی اجزا کوفته و بیخته با وی بسرشند و شیاف سازند صفت شیاف دینارجون که درینجا
بکار آید شنجرف روسختج زرنیخ احمر کندر شکر طبرزد اشق از هر یک یکجزو و زعفران عروق که بفارسی زرد چوب گویند از هر یک
ربع جزو همه را کوفته بیخته بآب بسرشند و از آنکه رنگ این شیاف برنگ دینار مشابه بدین نام مسمی گشته **نوع دوم**
از ظفره آنست که از ملتحمه از موق اکبر که معروف است بوتد مبتدی شود و بکناره قرنیه که حد سواد است رسیده غلیظ گردد و بایستد
و این نوع در اکثر همین جا واقف میباشد و بر سواد متجاوز نمیگردد لهذا گفته اند تا که خوف تعدی وی بر حدقه متیقن نشود دست
بعلاج نکنند و براذلی اذیتی که دارد صابر باشند بهر آنکه استعمال ادویه قوی التحلیل قوت باصره را ضعیف میسازد
و دوا چه قدر متحلل باید که اینقدر جرم غلیظ را بگدازد و حال آنکه وجود وی مانع ابصار نیست لیکن اگر دانند که بر حدقه متعدی
شود الحال که در نوع اول گفته شد بکار بردن رخصت است تا بسبب تجاوز بر حدقه منع بصر نماید و نوع سیوم

نوع سیوم آنست که حدقه را در پوشد و باصره را متضرر سازد البته علاج وی قطع است یعنی تراشیده برداشتن
و سلخ بمعنی کشط است و طریق کشط و سلخ آنست که ظفره را بمقراضات از ملتحمه جدا کنند پس در تحت وی مهت باریک
رشته درآرند و مستاصل سازند تا همگی برخاسته آید و جزوی از وی باقی نماند ملتصق بملتحمه پس آنرا بریده بیندازند و هنگام
قطع احتیاط ورزند تا لحمه موق یعنی گوشت گوشه چشم بریده نشود زیرا که اگر لحمه منقطع گردد دمعه لازمی حادث شود و باشد
که رطوبت بتمامی سایل گردد و چشم کور شود پس برکحال واجب است که ظفره را از لحمه بشناسد تا از قطع وی باز تواند ماند
و فرق آنست که ظفره سپید و عصبانی و صلب میباشد و لحمه سرخ و ملایم بود و باشد که ظفره نیز سرخ بود اما سرخی کمتر از لحمه
و حکم باستیصال یعنی بیخ کندن درآنکه جزوی از ظفره باقی نماند بهر آنست که اگر قدری باقی ماند خوف است که باز عود کند و باید دانست
که این نوع ظفره بر دو وجه است یکی آنکه با ملتحمه پیوسته نباشد بلکه ممتاز و جدا بود دوم آنکه ملتزق و چسپان باشد حاصل
آنکه آنچه ممتاز بود بسهولت و آسانی برداشته میگردد و از مقراضات بلا تکلیف اما آنچه ملتزق باشد نیز جدا کردنش آنست
که نخستین موضعی از جوانب ظفره قطع کنند تا در آوردن آلت را که ظفره را از ملتحمه جدا نماید متعذر نشود پس مهت درآرند و
بآهنی که سخت تیز باشد ببرند و اینهمه تواند و فرق برداشتن و جدا کردن ظفره برکحال واثق پوشیده نیست **فائده**
بعد از کشط نمک و زیره بخایند و آب وی در چشم چکانند تا داغ شود پس زرده بیضه مرغ بروغن گل آمیخته بر پشت چشم
نهند تا سوزش بنشاند و نظر باید تا هر وقت حدقه را بجنبانند تا پلک بر ملتحمه ملتصق نگردد و دیگر روز بگشایند و آب زیره و نمک
چکانند و همچنان کنند و از پس سه روز با سلیقون و روشنائی و غیران میکنند تا بیخ ناخنه را پاک کند و بسیار باشد که ناخنه را
از ملتحمه تمام کشط نتوان کرد و درینصورت صواب است که هرچه کشط توان کرد کشط کنند و ببرند و باقی را که بماند با سلیقون
و غیر آن تدارک نمایند و هرچه بچشم اندر کنند از پس گرمابه باید کشید اما چون خواهند که کشط کنند نخستین تن و دماغ را
پاک کنند باستفراغ تا بی مضرت باشد **نوع چهارم** ظفره است نادر الوقوع ذی الظهاره و البطانه که ظهاره وی
از طرف طبقه ملتحمه بیرون زند که مشتمل میباشد ملتحمه را و بطانه وی در حجاب که محیط چشم است یعنی طبقه صلبیه مربوط میباشد زیرا که
اطراف طبقه صلبیه از درون منقلب گشته بیرون زده اند و برموضع که مبدا این ظفره است ظاهر شده لهذا گفته اند که درین نوع
متعرض نشوند زیرا که صلبیه منقطع خواهد شد و قطع صلبیه پیدا میکند کذا ذکره ولا یخفی ان الکثر من الامراض الحادة التی
ینقضی فی الرابع بالبحران و بالهلاک **قسم چهارم** در سبل و این علتی است که رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد و از خون غلیظ و
بخارات کثیفه و اندر چشم غباری پدید آید و این مرض باعتبار محل وقوع بر دو گونه است یکی آنکه ماده در رگهای باطن ملتحمه
و بدان سبب رگهای مذکور منتفخ و ممتلی و سرخ گردد و برظاهر قرنیه غشائی همچون ابر سرخ فام پدید آید و از آنکه رگهای
مذکور از داخل قحف روئیده است درین نوع درد و حرارت و ضربان پیدا می آید و عطاس رنجه میدارد و قعر چشم درد
میکند دوم آنکه ماده در رگهای ظاهر ملتحمه که از خارج قحف ناشی شده اند حاصل شود و بدان سبب رگها سرخ و ممتلی برخاسته

بدستکاری کنند وانرا ببرند وبریدن سبل را بتازی لقط گویند **صفت باسلیقون** زبد البحر اقلیمیا
نقره از هر یک ده درم مامیران عروق هر واحد ازین سه درم نحاس سوخته ملح اندرانی ساذج سفیده رصاص
فلفل دارفلفل سنبل توتیا هر واحد ازین هشت درم قشر هلیله ملح عجین عصاره مامیثا هر واحد ازین سه پنج درم مشک
نیم درم کوفته وبیخته بحریر کحل سازند ومعنی باسلیقون ملوکی است یعنی دواء ملوکانه **صفت شیاف** و بعد از کندن سبل
زیتن را بر دارد عروق یعنی زرد چوبه بشادنج مغسول وصبر وشیاف مامیثا هر چهار مساوی بسایند وشیاف کنند
صفت شیاف سماق که سبل ورمد را سود دهد بگیرند سماق چندان خواهند واندر آب صافی تر کنند وتر یعنی او
بسایند وصافی کنند ودر آفتاب گذارند بنهجی که گرد وغبار نرسد تا که غلیظ شود وشیاف توان ساخت پس شیاف
سازند وبکار برند وطریق لقط آنست که کحال واثق رگهای سبل را لقط کند یعنی از سطح چشم بلند ترک پس بمقراض
قطع کنند وحیله بر داشتن وجدا کردن رگهای مذکور بر دو وجه است یکی آنکه رشتهای استوار کثیر المقدار بسوزن باریک
زیر این رگها در آرد پس هر دو کناره رشتها گرفته بیالا کشد تا همگی رگها برخاسته شوند دوم آنکه بعضا نیز رگها
را بر دارد وبهر نوع هر چه مناسب حال باشد بکنند وچون فارغ شود نگاه کند اگر رگی باقیمانده است آنرا نیز بردارد
تا شعبه از وی نماند پس از لقط نمک وزیره خائیده آب وی در چشم بچکانند وبفرمایند تا هر ساعت چشم را اندر پلک بگردانند
تا پلک ملتصق نشود وزرده تخم مرغ در روغن گل پنبه پاکیزه آلوده بر پشت چشم نهند وبرفاده وعصابه بر بندند وروز دیگر گل
سرخ خشک در آب بجوشانند وچشم را بکشایند وبدان آب بشویند ومیل را بروغن گل چرب کرده اندر چشم بگردانند تا اگر
بدانند که پلک بر ملتحمه پیوسته است بشکافند ودیگر باره آب زیره نمک خائیده در چکانند وبا دیگر روز که آب زیره ونمک مغسول در چکانند
خواه پلک بر ملتحمه پیوسته باشد یا نه وبعد از سه روز باسلیقون ومانند آن استعمال کنند تا بیخ سبل پاک شود واگر رمد یا ماشرا پدید آید بعلاج آن
مشغول شوند پس بعلاج سبل باز آیند **فائده** صنانیر جمع صناره است وصناره آلتی آهنی است بر شکل
مغزل که سرش معوج باشد مانند آلتی که از وی ماهی صید میکنند ومغزل بضم میم یا بکسر آن دوک ریسمان رشتن را گویند
ونوعی است از سبل که در اثر عقب رمد گرم لاحق میشود بواسطه آنکه در معالجه رمد افراط کنند باستعمال مبردات وبدان سبب
خون غلیظ گردد وجامد وکثیف ومسام بسته شوند وماده از تحلیل باز ماند وبالضرورة جرم وی بتحلل نیفزاید ورگها منتفخ گردند
وعلامتش آنست که ملتحمه سرخ باشد بغیر ورم وبر سطح وی رگهای سرخ ممتلی ظاهر گردند والم دایم باشد واشک بسیار آید
علاج فصد کنند وطبع را ملایم سازند پس اگر حدت بیشتر از غلظت بود شیاف ابیض بکار برند والا ناچار است از
استعمال چیزیکه غلیظ را لطیف کند وماده را استفراغ سازد چون احمرلین وروشنائی وذرورات **صفت** ذروری که بغایت نافع است بگیرند مامیران
یکدرم توتیای کرمانی پرورده شیخ ... سه درم ... همه را کوفته بیخته بکار برند سبل وجرب را سود دارد وکسی
که با سبل پیچ وار شیاف اسود کشیاف ... گویند سودمند است رگ پیشانی ورگ گوشه چشم زدن نهایت

وجرب وستی بهر آنکه وی سست باشد از ضماره بجهت آنکه اندر زیر رگها که از گوشت بدو پیوسته است در آرد و کشط کنند
بچون ناخنه و بناخن بر دارند و آب زیره و نمک خائیده اندر چکانند چند بار و زرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند بی روغن یا سلیقون
و بنگار برید **فصل** در دمعه و این علتی است که پیوسته بی مراد چشم تر باشد باشک و حال آنکه آفتی دیگر چون شتره یا جرب
یا درشتی پلک یا انقلاب شعر هیچ پدید نبود و گاه باشد که دمعه بدان حد رسد که اشک سائل شود دایم و گاه باشد که این علت
مفرط شود و پیدا گشته باشد در حدقه و دیگر امراض نیز چون سلاق و مانند آن گاه باشد که محدث تاکل و انتشار اهداب گردد و
مرض مذکور بر دو قسم است یکی آنکه مادرزاد بود دوم آنکه عارضی باشد مادرزاد را علاج نیست اما عارضی علاج پذیرد مگر
آنکه سببش قطع گوشت گوشه چشم بود و نهایت که این نیز لا دوا [illegible] و دمعه بحسب سبب باقسام متنوعه بیان کنم **قسم اول**
در دمعه که بسبب تقصیر دستکاری پدید آید که اندر بریدن ظفره کرده باشد از گوشت گوشه چشم یعنی با ظفره نیز بریده
باشد و این وقتی علاج پذیرد که گوشت گوشه چشم اندکی بریده باشد و بیشتری باقی مانده اما اگر گوشت گوشه چشم
تمامه بریده شود یا بیشتر بر گردد و دوا نپذیرد **علاج** در چشم کشند ذرور اصفر و شیاف زعفران و این حکم است صبر
و کندر و ماميثا و جز آن را چه بود یا بند گوشت را منقبض سازد و عضو را خشک گرداند و رطوبت را [illegible] **صفت** شیاف
زعفران سنبل الطیب از هریک دو درم دارفلفل یک درم فلفل ابیض دانگی و نیم توتیا [illegible] نیم درم [illegible] کافور [illegible]
جمله هفت دارو است کوفته و بیخته با کلاب شیاف سازند **قسم دوم** در دمعه که سببش امتلاء سر و چشم بود از ماده حال
قوت ماسکه و هاضمه و منضجه ضعیف باشد **علاج** تنقیه دماغ بمسهل کنند [illegible]
هندی مغسول و دیگر کحلها که صالح اینکار بود در چشم کشند **صفت** کحلی که دمعه امتلائی را سود دهد و حافظ صحت
چشم است توتیا هندی و [illegible] هر دو مساوی بستانند و آب عوره با [illegible] **قسم سوم**
در دمعه که سببش گرمی مزاج چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست که [illegible] کهبار چشم [illegible]
بود پس اگر مادی بود آثار امتلاء که غلظ و [illegible] سرخی کهبار چشم است ظاهر باشد **قسم چهارم** در دمعه
که سببش سردی مزاج چشم و دماغ باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه مادی بود و این قبیل امتلائی است دوم
آنکه ساذج بود و طریق حدوث دمعه از سردی بی ماده چنان است که سردی از خارج بسر رسد و بدان سبب طبقات چشم افسرده شوند
و بر رطوبات منقبض گردند و اشک بیرون آید چنانچه در ایام سرما شدید خاصه در صبح مشاهده میشود و نقل الطبری عن
ماهر انه قال سیلان الدمع فی الهواء البارد انما هو بحرارة مزاج العین لان الهواء البارد الغليظ اذا اصاب العيون الحارة
يستحيل دمعة فينبغي ان يكون علاجه تسكين الحرارة وفيه نظر وایضا از قبیل دمعه [illegible] است آنچه [illegible] مفرط افتد
زیرا که عند ضحک کثیر [illegible] سر و سینه متشنج میشوند و اعصاب آنها ممتد میگردند پس بالضرورة طبقات
چشم منضغط میشوند و رطوبات افسرده میگردند و فزونی آن باشک بیرون می آید **علاج** از قبیل امتلائی [illegible]

بعد بارد تنقیه باید کرد و ما بقی را زوال سبب کافیست **صفت سرمه** که دمعه گرم را سود دهد بگیرند نشاسته و توتیا
مغسول و انزروت از هر یک یک درم مروارید سفید از هر یک نیم درم شیاف مامیثا و صبر از هر یک دانگی و نیم جمله نیست و در وا
کوفته و بحریر بیخته استعمال نمایند **صفت سرمه** که دمعه سود را که با تری مزاج بود مفید است بلیله یک درم ملح هندی
یک درم دار فلفل دو درم کف دریا نیم درم سرمه سنگ جند هم دو درم جمله هیچ دارو است کوفته و بحریر بیخته استعمال نمایند
و باسلیقون در روشنائی چشم افزاید و مزاج سرد و اسود مفید است **صفت دوائی** که ضعیفی عضلهای چشم را
سود دهد بگیرند استخوان بلیله زرد سوخته و نمک هندی را از هر سه مساوی بکوبند و بیزند و بکار برند **فصل**
در بول العین و این علتی است که دمادم اندک زمانی قطرات اشک متقاطر شود و منقطع گردد و قال الطبری ذلک البکاء
با بول العین و سببش آنست که بلیله بالا قدری غلظت پذیرد و در باطن پلک غدد کر شود و فرو نی پدید آید پس هر گاه ان تو
ملتحمه با پلک بیرون رسد بواسطه اصطکاک که شود واجب یکه اشک بیرون آید و حال این مرض بحسب تغیرات بدنی مختلف
میباشد مثلاً هنگام امتلاء بدن از مواد و پری معده از طعام و شراب و عند بیداری کشیدن غلظت از دیاد می پذیرد
و نهایت او افزون میباشد و هنگام شکم تهی و اعتدال النوم خفی و آن حاصل میشود اما هر گاه غلظت جفن بنهایت بخفیت
بود و سطح باطن نهایت اندک باشد با نجمه موجب آنکه شواند شد و بحالت هیچ اشک بر نمی آید و هر چند مرض مزبور
باعتبار سبب موجبه از امراض اجفان است اما ذکر وی ایندو دمعه بمناسبتی که دمعه را با بول العین است و بیرون اشک اسب
شود **علاج** تنقیه بدن کنند و از اغذیه غلیظه بخار انگیز پرهیزند و در قلت غذا و تجوید هضم کوشند و ادویه محلله
چون مامیثا و مرو زعفران بر پلک ضماد نمایند و کمید فرمایند و پس از تنقیه مرمات و محللات رطوبات چون باسلیقون و
شیافات احمر در چشم کشند **فصل در کمنه** باید دانست که این لفظ در موضع مختلفه المعانی باشتراک لفظی اطلاق یافته
است یکی آنکه در پلک گرانی پدید آید بسبب بادی غلیظ و صاحبش چون بیدار شود پندارد که چشم وی ریگ یا خاک افتاده
است و این از امراض پلک است و همانجا گفته اند دوم آنکه ریم پس طبقه قرنیه جمع آید و این نیز از امراض قرنیه گفته شد
اما معنی سیوم که درینجا مراد است و از امراض ملتحمه می شمرند آنست که لاحق شود چشم را حالتی شبیه بیرد خشکی بواسطه رقت
بخارات سوداوی یا صفراوی غلیظ گردد و صلابت چنان نماید که گویا در میان ابرو دو دانه ذارد لوازم این مرض است که ز الصفا
تغیر پذیرد بصلابت و کمد رنگ شده و حرکات چشم ثقل و بطو پیدا آید و مریض چنان پندارد که گویا چشمهای وی از وضع اصلی
بزرگتر شده است و عظیم الحجم گشته و خارش چشم لازم باشد و هر گاه به آب گرم بشویند پس خارش تسکین یابد
و خفت حاصل گردد و سبب علامت مذکوره آنست که بخارات سوداوی یا فاسد الکیفیه که شدید الحرارت جهانست در الم
شوند و در طبقات چشم گردانند و تجامد **علاج** بعد استفراغ ماده ایارجات بطبیخ افتیمون و هند و غیره
کنند و در کیفیه چشم انداز نند و بطبیخ حلبه و اکلیل و بابونه مانند آن هر چه ملطف بود

چشم را گرم نمایند صفت ذرور کمنه دار فلفل ماميران از هر يك دو دانگ صبر سقوطری و انزروت و نیم بلیله زرد
زبد البحر حضض از هر یک یک درم جمله هفت دارو است کوفته و بیخته استعمال نمایند وگاه باشد که آب
بادیان بیختند و حبوب سازند و هنگام حاجت بکار برند **فصل در قذی** یعنی افتادن چیزی چون
و خاشاک در چشم و بیان افتادن حیوان در چشم و این فصل به دو قسم گفته آید قسم اول در قذی و طریق بیرون آوردن
آنست که هرگاه بعد از ملاقات غبار و باد چیزی در چشم افتد و اشک بیرون می آید و حال آنکه پیش از این چنین آفتی
در چشم نبوده باشد توان دانست که جسمی غریب در چشم افتاده علاج چشم را با آب گرم بشویند و از مالیدن چشم احتراز
دارند و شیر زنان بچکانند اگر چیزی خرد و غبار است بهمین تدبیر زایل شود و الا پلک بگردانند و در چشم نیک بنگرند
تفحص کنند اگر محسوس شود بسر میل بردارند یا قطعه از پنبه بروی گذارند و ساعتی بجنبانند تا قذی بچسبد و
پنبه را و نیز دست یکبارگی آنرا بیرون آرند و آنچه بالاتر بود در ملتحمه یا در باطن پلک نشست کرده باشد بپارچه کتان یا نرم
هر پارچه که موجود باشد بسهولت می برآید اما آنچه غایص بود و به طبقه کرنیه فرو رفته بیرون نیاید باید که انگشت را با پارچه پیچیده
زیر پلک و زمانی نگاه دارند تا که قذی در انگشت آویزد و از موضع خود جدا گردد و سپس نیز بیرون آرند و بسیار باشد که قذی ملحم
بود و چون پارچه کتان بر انگشت پیچیده و اندرون پلک گردانند بیرون آید و آنجا که چیزی درشت چون پاره از سنگ ریزه یا
یا جو یا ریزه از شیشه و مانند آن در افتد و نشست کند آنرا بالتی که مخصوص باینکار است بر گیرند و هر حیلتی که بر آوردن
ممکن باشد باید بر آورد و بر اثر آن شیر زنان یا سپیده بیضه مرغ باید چکانید تا از مضرت ایمن مانند قسم دوم
در افتادن جانور در چشم باید دانست حیوانی است شبیه مانند ملخ خرد تر از آن که دو بازوی باریک دارد هرگاه در
چشم افتد بر طبقه ملتحمه می آویزد و نشست میکند و نیش میزند و بدان سبب عارض میگردد و الم شدید از آن چشم سرخ میگردد
و طریق برآوردن بر دو وجه است یکی آنکه طین فارسی باریک ساخته در چشم پر کنند تا یک ساعت بسته دارند تا آن
حیوان با طین بیامیزد پس از آنجا قطره یا پنبه بیرون آرند دوم آنکه چشم را با آب گرم بگشایند تا سرخی شود و پس
بگیرند میل سوراخ دار که ذی الاضلاع بود و بر وسط چشم بر نهند تا که آن جانور از مکان زایل شود
سوار با اصلاح میل نرمی ملایم بنجارند تا که جانور بیرون آید **فایده** طین فارسی گلی است که بدان سر شویند و بیانی
گل سرشوی میگویند و این سه نوع است سپید و مایل بسبزی بهتر و آنچه مایل بسرخی است بهترین اقسام آنست
فصل در ضربه که بر چشم افتد و بسبب آن حمرت یا ورم پیدا آید علاج فصد کنند و بمطبوخات خفیفه یا قوانیکه طبع را
ملایم کنند و اگر احتیاج باشد حجامت را نیز کار فرمایند و پس از تنقیه بر سکون الم سپیده بیضه با زردی و روغن گل آمیخته
بر چشم نهند و بعد از آن که ماده رجوع یابد و درد تسکین پذیرد و سرخی زایل گردد و اما کبودی در چشم باقی باشد
کشنیز و نوشادر و سنگ بلبل و زرنیخ طلا سازند تا کبودی دور شود و سنگ بلبل عبارت از سنگی است که بلبل بیاید و باید

دانست که تفرق الاتصال که در ملتحمه افتد از تیغ یا سنان یا غیر آن تدبیرش نیز فصد و اسهال تا ماده بدو نه پیوندد و
و آنرا که خون آمده باشد خون از وی پاک کنند و شیاف ابیض مغسول یا اندکی کافور بر وی کنند و سخت بر بندند و آنرا
که خون بر آمده نباشد توتیا پرورده کشند و زرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند و در هر اندک مدت فصد و مسهل بکار می بندند
تا درست شود و کوشش دارند تا رطوبتهای چشم از وی ببالاید و بعلاج قرحه و دبیله چشم رجوع باید کرد **فصل در**
قروح العین باید دانست که قروح در سایر طبقات ممکن الوقوع است اما آنچه در ملتحمه و قرنیه و عنبیه افتد بنظر می آید
و علامات مخصوص دارد و قیاس آنکه در دیگر طبقات افتد که در حسن ذکر الوقت که در وی ... بالا انکشافه و
از ... افتد ... ظاهر آید ... اشتمال آنکه در چوشش ... ظاهر گردد ... یافته شود و دیگر آنچه در
درد و ضربان و فساد ... ... و از آنکه سبب قرحه اخلاط حاده و تحجر قدما اعدا آنکه در طبقات درآید
تفرق الاتصال ... مخصوص ... ضربان ... و کثرت ... از لوازم قرحه سایر طبقات است اکنون علامات
که بقرحه ملتحمه و عنبیه و قرنیه مخصوص است بیان کرده شود اما علامات قرحه ملتحمه آنست که در سپیدی چشم نقطه سرخ پدید آید
و اگر ... در سپیدی تمام بود و حمی مخصوص سرخ تر از دیگر اجزای وی نماید با وجود این آثار دیگر از لوازم
قروح بیان یافته ظاهر باشد و قرحه ملتحمه کمتر ... است ... علامات قرحه عنبیه آنست که مقابل سیاهی چشم نقطه
سرخ که برگهای سرخ ... باشد پدید آید پس اگر ماده کثیر الکمیه و ردی الکیفیه بوده باشد قرنیه را ... افتد و اگر کثرت
و اگر ... ماده ... بود ... تحلیل می پذیرد بلا خرق و علامت قرحه قرنیه آنست که در سیاهی چشم نقطه سپید پدید آید و چه بود آن
... سپید ... آن وی است ... از ... عنبیه که تحت ... قرنیه بلون آن متلون ... سیاه
این قسم ... است و از روی ... چهار است که بر سطح ظاهر قرنیه پدید آید و سه آنکه در باطن ... افتد ... و در عمق
و این را باید تقسیم بیان کنم **قسم اول** در قرحه قرنیه که بر سطح ظاهری حادث شود و اطلاق قرحه بر ریشی که در سطح
ظاهری باشد برای ... ... نباید ... الا بعضی از متقدمین چون کتاقیون بر ریش سطح قرنیه لفظ خشونت قرنیه
اطلاق کرده اند ... ... که ... اختلاف در معنی نیست بلکه در اسم زیرا که خشونت ... از ...
انحلال ... درست ... اختلال ... تفرق الاتصال که در اعضاء ... و معنای وی چنین ... ریش ... پس
کسی ... اطلاق قرحه ... عرض بالعین ... نتوان گفت باید دانست که این قسم مشتمل
بر چهار صنف ... سیاهی ... سپید ... و این را بتازی قتام گویند و بیونانی اخلوس
قتام چهار است ... ... دوم آنکه ... نخستین ... سپید ... کمتر باشد
... بتازی ... گویند و ... سیوم آنکه بر کناره سیاهی پدید آید و
قدری از ملتحمه فرا گیرد و این را بتازی ... و بیونانی ... گویند ... صاحب ... رنگش ... سیاهی ... باشد

پس افکنده شب پره از هر یک نیم درم کلکل ابکینه دو درم مسک دو دانک همه را نرم کنند چون غبار و بکار برند عدد دارو
و هفت است **نسخه دیگر** سرگین سوسمار سه درم قنطوریون نیم درم مروارید سه درم زنگار یک درم نبید
سه درم نطرون دو درم اشنه نیم درم پوست بیضه شتر مرغ سوخته سه درم توتیای هندی دو درم نیم مسک
درجه عدد ادویه ده است و از جمله داروهای آزموده سرگین خطاف است با انگبین سرشته بچشم اندر کشند و پوست
خایه مرغ مکلس شکر طبرزد هر دو مساوی بسایند و ذروری آزموده است **صفت جرم صغیر** پوست بیضه مرغ قدری
که دانند بستانند و در آب شیرین تر کنند و آن ظرف را در آفتاب نهند تا که آن آب بو شود پس آنرا با آهستگی
بشویند و بیرون اندازند و آب تازه اندازند و همچنان در آفتاب بدارند تا که باز بد بو شود و باز این بشویند و بیرون اندازند
و آب دیگری در وی ریزند و همچنان میکنند که در آب بد بوئی پدید آید پس آن قشور بر آورده خشک کنند و با یک سیاه
و با شکر یار کرده استعمال نمایند **صفت جرم کبیر** شتر تربیت کرده بنهجی که ذکر یافت صدف لؤلؤ کهنه صدف سوخته
مروارید ناسفته شیح کف دریا هیچ سرگین سوسمار قلیا زرنشاده خاکستر بازوی کرکس سپید از هر یک یک جزو
سنگ سبز که بران کارد تیز میکنند ربع جزو شیر زق یعنی پس افکنده شب پره نصف جزو جمله یازده دارو است کوفته بحریر
بیخته استعمال نمایند **صفت جرم مسل** سرگین سوسمار پوست بیضه شتر مرغ صدف سوخته شیح سپید سرگین خطاف بوره
ارمنی جمله هفت دارو است سحیق بستانند و با زهره کرکس و کلکل تر کنند پس خشک سازند و با ریک بیافته بدارند و عند الاحتیاج
در غسل رقیق آمیخته استعمال نمایند و این داروها در بیاض غلیظ و ابدان قویه بکار باید بست **فصل در مورسرج**
باید دانست که چون قرنیه بسبب بثره یا قرحه یا جراحت بشکافد و عنبیه از تحت وی بیرون آید این بثور را نام عام مورسرج
یعنی مورسره لکن نزد اهل صنعت نام این بثور بحسب مقدار روی مختلف باشند مثلاً اگر برآمدن عنبیه بمقدار سر مور بود
بثور مذکور را راس النملی گویند و اگر از این مقدار قدری بیشتر باشد مانند سر مگس راس الذبابی گویند و اگر در کلانی و شکوه
مانند عنبیه باشند و اگر از این مقدار زیاده باشد بحدیکه تا پلک رسد و منع انطباق کند تفاحی خوانند برای آنکه به پژودی و
کلانی بسیب ماند و هرگاه که تفاحی مزمن شود و بر روی اجزای متفرقه قرنیه محکم گردد مسماری نامند یعنی میخی اکثر بسیاری و هموار گردد
برای مشابهت به بودن میخ یعنی مسمار و مسماری را بعضی کحالان ثولولی گویند و مسماری فلکی نیز خوانند بجهت مشابهت آن
با لک مغزل و مغزل آهنی را گویند که بر چرخه نصب میکنند و از وی ریسمان میرسیند و فلکه چوبی است مدور که در مغزل می اندازند
تا حایل بود ما بین چوب چرخه و ریسمان و بدانکه راس النملی به بثور قرنیه میماند و فرق میان آنست که مورسرج هم رنگ عنبیه
میباشد و حوالی بثور چیزی سپید طوق مانند محسوس میگردد زیرا که چون قرنیه بشکافد و عنبیه بیرون آید اجزای
قرنیه گرد اگرد عنبیه برنگ خویش که سپید است ظاهر مینماید و ایضاً از نشان مورسرج آنست که سیاهی چشم خود شود و کج گردد
و برآن استداره که قبل از بثور داشت نماند بخلاف بثور که از این همه علامات معرا و باید دانست گاه با که اندر قشور اربعه

از بیرون قرنیه بعضی قشور میان شکافد و قشر که با تحت است بیرون نماید زیر قشور فوقانی و سبب مانع آمدن از ادراک
غلبیه رنگ این قشور که سپید است بر سپیدی خود نماید و بدان سبب پیدا شود و به قشور و فرق میان آنست که با قروح قرنیه
و سپیدی چشم مرضی و ضربان می باشد و این نشود که بواسطه صلابت جوهر قرنیه تحت المیل منکبس و منخفض نشود بخلاف
بثور که ضربان و حمرة و سپیدی چشم از لوازم اوست **علاج** در مورسرج بیش از آنکه کناره های شکافتگی قرنیه غلیظ
گردد علاج پذیر نباشد و در مراجعت نکوشند و چیزیکه قابض بود و خشونت نداشته باشد در چشم کشند تا سبب تنقیص
و تکثیف و جمع و تشدید اجزای چشم از زیادتی خرق را منع کند و غلبیه را بر آمدن نهد چون شادنج مغسول و اقلیمیا نقره و توتیای مغسول
و صدف سوخته و مانند آن و ما نفرین استیاء درین باب کحل الکبریت آو عنی الکبریت شافی است و قیل النافع **صفت آن**
بگیرند سرمه شادنج مساوی الوزن هر دو را باریک بسایند اما طریق باز گردانیدن نتوان است که رفائد غلیظ بر چشم بندند و بر
بندند و رفاده [illegible] مقدار رسانند مقدار [illegible] چشم و اگر احتیاج افتد قطعه سرب که موازنه تنجیر هم بود بر پشت رفاده نهاده
بر بندند و اگر بعوض آن خریطه از سرمه باریک پر کنند و بر نهند بهتر باشد زیرا که ملایم است و اینجا سرمه را در تقویت
خاصیتی است معین اما هرگاه لبهای شکاف درشت و غلیظ شود ممکن نیست صلاح و متوقع نیست فلاح لیکن چون بسیار رود علاجی
از زمان پذیرد و از وی را قطع میکنند تا شکل چشم قبیح ننماید هذا التخلیص عن الخوف **فصل در حول** و این مرضی است
که آدمی هر شئ واحد که بدو چشم خود بنگرد دو پندارد که دو چیز است و علت مذکور از مخصصات امراض جلیدیه است چنانچه در آنجا
گفته شده ایم که هرگاه مابین جلیدیه هر دو چشم مخالفت تام افتد هر چیز دو نماید و مخالفت تام آنست که یکی با سفل میل
کند و دویمی بفوق یا یکی با سفل و فوق مایل شود و دویمی بر حالت خود باشد اما زوال جلیدیه که بر استا و حیا با حول باید [illegible]
بهر آنکه در عصبه مجوفه هر دو چشم از مجمع نور مخالفت نمی افتد و این مقدمه را انسب و اوضح بیان کنم تا علت حدوث حول بطریق اکمل
خاطر نشین شود باید دانست که از پیش دماغ دو عصب رسته است و از پیش دماغ دو زائده بیرون آمده است چون دو سر پستان
لهذا این دو زائده را حلمتی الثدی گویند و حس بوئیدن بهمین دو زائده است و از همسایگی هر یک عصبی میروید و آمده
میان تهی آنست که این عصبه را مجوف گویند و جوف این عصب بدان مقدار است که سوزنی باریک در رو تواند گذشت و این
که از سوی راست رسته بجانب چپ فرود آمده و عصب چپ بجانب راست و هر دو بهمدیگر رسیده اند و بهم پیوسته چنانکه
جوف هر دو اندر هم گشاده شده و یکی گشته و فراخی پذیرفته و ظاهر است که چون دو تجویف یکی شود تجویف فراختر پدید آید
و این تجویف را مجمع النور گویند و اعصاب مذکور از اینجا باز جدا شده اند از هم و دو شاخ گشته بنوعی که آنچه از راست آمده بود
آنهم بسوی راست باز گشته است و بچشم راست فرود آمده و آنچه از جانب چپ آمده بود بطرف چپ برگشته و در چشم
چپ اندر آمده و لیکن هر دو اینجا فراختر شده است و در رطوبت جلیدیه که موضع بصر است اندر آمده و آنچه از آماله عصبه است
بجانب چپ راست و چپ بجانب چپ گفته قول جالینوس است و درست همین است و آنچه دیگران گفته اند که عصب است

و در چشم جنبانیدن سود مند   و اگر سبب این تشنج رطوبت بود که عضلات را ممتلی سازد و در عرض کشید علامتش علامت
تشنج امتلائی است و این تقصیر عین بیشتر افتد **علاج** آنچه در تشنج امتلائی گفته شد از استفراغ با یارجات و غرغره
و تلطیف تدبیر بکار برند دوم آنکه عضله از عضلات مذکوره مسترخی شود پس مقله مایل شود بسمت مخالف عضله مسترخیه و علامت
و علاج استرخا ذکر یافته در امراض سیوم آنکه طبقات و رطوبات از جایگاه خود زایل شوند بسبب ریاح غلیظ عسر التحلل که تحریک
حرکات مختلفه طبقات و رطوبات را بجنبانند و از جایگاه بلغزانند و بجهتی مایل سازد و علامتش آنست که چشم متحرک شود و حرکت
اختلاجیه و باشد که انکه مایل شود **علاج** تنقیه بایارجات و حبوب و حبه تا رطوبت مولد ریاح را از دماغ پاک
سازد و جهت تحلیل ریاح آب گرم نطول کنند و ماهیران باب با دیان ضماد نمایند و اگر ماده در معده بود و از انجا باو بجانب دماغ برآید
موجب مرض شود در تنقیه معده کوشند بقی و اسهال و جوارشات گرم بادر استعمال کنند و گاه باشد که موجب زوال طبقات
و رطوبات از ضعف مفاصل غلیظ بخار به باشد که در عرق حاصل شود و شبکیه مودی گردد پس شبکیه از جای خود بر آید
و زجاجیه را مزاحمت رساند و زجاجیه جلیدیه را مزاحمت کند و از جای بلغزاند **فصل در عشا یعنی شبکوری** و آن آنست که هنگام
شب باصره معطل شود چنانکه ستاره را نتواند دید و در روز بحال آید و چون آفتاب بغروب نزدیک آید ضعف در بصارت
پدید شود و بعضی برآنند چون شبکوره بدان درجه باشد که روزانه در هوای ابر نیز نتواند دید مسمی میگردد و عشا را این مرض را
سبب است یکی آنکه روح باصره غلیظ شود بسبب بخارات غلیظ خواه بخارات در دماغ متولد شود خواه از معده
بسوی دماغ مرتقی گردد و فرق میان آنها آنست که آنچه از دماغ بود بر یک حالت قایم میباشد و تغیر نمی پذیرد بخلاف
آنچه از معده بود که در سبکی معده خفت می پذیرد و در امتلای فزونی دوم آنکه بسببی از اسباب در اجزای چشم رطوبت
افزونی حاصل شود و در رطوبت بیضیه غلظتی پدید آید و علت درین هر دو آنست که هوا در نسبت بهوای شب گرم و لطیف
است بسبب شعاع آفتاب بدین جهت رقت غلیظی و بیضیه و رطوبت چشم لطافت می پذیرد در روز باصره بر حال میماند
و از آنکه هوای شب سرد و غلیظ است اعانت میدهد بسبب بدان جهت باصره از فعل باز میماند سیوم آنکه پیوسته
آفتاب بودن اتفاق افتد و نور آفتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند پس آنچه غلیظتر باشد بماند و چون شب شود و کثافت
هوا نسب و غلیظی روح بفزاید و هیچ نبیند و تقدم سبب آثار موجوده بهر سبب دلالت میکند و باید دانست که شبکوری
بیشتر مردمان بزرگ چشم و سیاه چشم را افتد **علاج** انجا که تنقیه ماده مطلوب بود استفراغ با یارجات و غرغره کنند
و بتلطیف بخارات و رطوبات نعاقل و کندش و خنده بید ستر و صبر و عطسه آرند و بطبیخ بادیان و شبت و بابونه و قیصوم و
مرزنجوش تمام و سداب اکتحال نمایند و اگر جگر بز با اندکی تخم بادیان و دار فلفل پر کرده در دیگ بپزند همراه آب و بر بخار
سرنگون دارند نهایت سود دهد و اگر جگر را بر آتش بریان سازند و بر بخار و اکتحال نمایند همین عمل کند و در طعام مریض جگر
و خردل و صعتر و انجدان بسیار اندازند و جگر بز صحرائی که بتازی تیس گویند با جگر گاو بر آتش گذارند و فلفل

کوفته معه بادیان بروی نهند تا رطوبت جگر را ادویهٔ مذکور جذب کند پس آن دوا را از روی جگر بردارند و باریک سائیده
بدارند و در چشم کشند مرجع یابند و قال الشارح ان عزّ الدار فلفل والوج فی کبد التیس وشوی واکتحل بالصدید الذی
یخرج منها ابرء العشا و هذا علاج عجیب فوق الوصف و آن را که خون غلبه دارد رگ قیفال و رگ
گوشهٔ چشم زدن سود دارد و آن را که غلظت روح باصره بسبب بودن در آفتاب موجب مرض شده باشد
تدبیرش ترطیب مع التسخین و استعمال نطول دن است و از اغذیهٔ مغلظه پرهیز بدین و هرچه از نفاخات بود و گزیدن

فصل در جهر که بپارسی روزکور گویند و این ضد شبکوری است یعنی در روز روشن هیچ چیز دیده نشود و در شب و در روز ابر
بتواند دید و سبب جهر آنست که روح باصره بغایت رقیق شود و تحلیل گردد و هرگاه بدان سبب از آنکه گرمی آفتاب وی را تحلیل میکند در
روز فعل ابصار باطل شود و هرگاه شب آید یا ابر بود بواسطهٔ سردی روح جمع شود و باصره بحال آید و بعضی حکما گفته اند که سبب
جهر خلط تیز است که در دماغ حاصل شود و به تیزی خود روح نفسانی را فاسد سازد پس گرمی روز و گرمی وی بیفزاید
و فعل باصره را باطل میسازد **علاج** در ترطیب دماغ یاری دهند خارجاً و باطناً مثلاً شیر دختران و روغن بنفشه و
روغن کدو در بینی چکانند و آب ریباس شراب نیلوفر و شراب بنفشه و مانند آن بنوشند و در آب سرد غوطه زنند و اندرون
آب چشم بگشایند و بهر تغلیظ روح اغذیهٔ مغلظه که از وی خون غلیظ پیدا شود و متناول کنند چون هریسه و کله
و پاچه و گوشت گاو و نان که برابر پخته باشند و مانند اینها

فصل در اتساع و انتشار حکما را در اطلاق این دو لفظ
اختلاف است یعنی بعضی اتساع را بکشادن عصبهٔ مجوفه مخصوص دارند و انتشار را با تساع ثقبهٔ عنبیه و بعضی برعکس این اطلاق
کنند و از کلام قدما مابین هر دو لفظ ترادف مستفاد میگردد اما آنچه نزد جمهور متاخرین قرار یافته و مطابق لغت
است آنست که اتساع مرض است و انتشار عرض و بعید نیست که ترادف این هر دو نزد قدما بجهت لزوم انتشار
باشد مر اتساع را زیرا که هرگاه دهن عصبهٔ مجوفه از نهاد اصلی خود که آن بودن بجوف وی است مقداری سوزن
باریک در آن تواند در آمد گشاده تر شود یا ثقبهٔ عنبیه از مقدار معینهٔ خود فراختر گردد لازم است که در نور بصر در
پراکندگی افتد و پوشیده نیست که گشادن را اتساع گویند و پراگنده شدن را انتشار خوانند و باید دانست که اگر عصبه
و اگر اتساع مجوفه باشد و ثقبه تا اکلیل که حد فاصل است مابین ملتحمه و قرنیه نرسیده بود بصارت بالکل باطل نشود
لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبهٔ عنبیه تا اکلیل رسد بصارت باطل میگردد بتمامه و فرق در میان
اتساع عصبه و اتساع ثقبه که تا اکلیل رسد آنست که در اتساع عصبه پراکندگی نور در اجزای چشم پیدا باشد در فراخ
شدن ثقبه پراگندگی نور در اجزای چشم ظاهر نشود بلکه اگر شخصی که صاحب درایت باشد بسوی آن چشم نظر کند
پندارد که تمام چشم سیاه گشته است و نانمودن نور در اجزای چشم عند اتساع ثقبه آنست که نور تمامه بالاستقامت
از ثقبه بیرون می آید بعد از آن منتشر میگردد و ظاهر است که چون نور از ثقبه بیرون آید در اجزای چشم پراگندگی ظاهر شود

کردند و کثرت بیضیه و ورم عنبیه در امراض طبقات بمعه علاج و علامات ذکر یافته بدانجا رجوع باید کرد پنجم آنکه
در عنبیه خشکی افتد و بدان سبب بسوی اطراف کشیده شود و بعض اجزای وی بر بعض مجتمع گردد و باحول ثقبه از مرکز خویش
متباعد شود و این نوع آنگاه افتد که بر اطراف طبقه مذکوره یبوست قوی مستولی شود و علامتش همانست که در ضعف بصر
که سببش یبوست باشد گفته آید یعنی چشم لاغر شود و هنگام گرسنگی و ریاضت محلله و استفراغات اشتداد کند و علامت خشکی
همانست که در ضعف بصر یبسی گفته آید و باید دانست که این قسم نسبت باقسام دیگر عسر البرء است قال جالینوس جمیع
ما یعرض فی العنبیة من الاورام وغیرها اسهل برءاً مما یعرض فیها من الیبس و ظاهر است که تقلص هر عضو آسان تر از ترطیب
وی قسم سیوم در انتشار که بسبب تفرق اتصال شبکیه عارض شود و نشان وی آنست که دفعةً بصارت باطل شود و از
اعراض و دیگر اسباب مبطله بصر مبرا باشد و لا علاج له **فصل** در ضیق و آن تنگ شدن ثقبه عنبیه است و اگرچه در تعلیل
اسباب ضیق و تحدید و ذم آن مخالفات و مناظرات بسیار دارند اما آنچه جمهور متاخرین بران متفق اند آنست که ضیق بر
دو گونه است یکی آنکه از اصل و خلقت تنگ آمده باشد و این طبیعی و جبلی گویند و وی پسندیده است زیرا که نور بصر مجتمع باشد و بدان سبب
در بینائی بیفزاید دوم آنکه عارضی بود و وی ناپسندیده است بهر آنکه واجب میکند ضعف در بصارت و موجب ضعف تنها باعتبار ضیق
ثقبه نیست بلکه بواسطه اسباب محدثه ضیق است والا ظاهر است که ضیق فی حد ذاته مذموم نیست اگر بدرجه انضمام نرسیده
باشد و این مرض را چهار سبب است یکی آنکه بسبب استیلای رطوبت طبقه عنبیه مسترخی شود و بدان سبب ثقبه تنگ گردد و آن
بدان میماند که غربال خشک تر کنند و اطراف او مسترخی شود سوراخهای وی فراهم آید و تنگ گردد و تدبیر مقدم و آثار رطوبت
شاهد وی است **علاج** استفراغ بحب ایارج فیقرا و حب قوقایا کنند و افاویه در آب پخته بر سر ریزند و
شیاف زعفران در چشم کشند **صفت** شیاف زعفران بگیرند اشق و زعفران و زنگار از هر یک یک درم اخلاط
زعفران چهار درم هر چهار جزو بهم آمیزند و شیاف سازند و در دیگر نسخه چهار شیر افزوده اند **صفت** اخلاط
زعفران بگیرند زعفران و شیاف مامیثا و گلسرخ و صبر و مر و نشاسته و صمغ عربی از هر یک یک جزو و بسرشت کوفته و بیخته
بهم آمیزند و بکار برند دوم آنکه بسبب غلبه خشکی طبقه عنبیه متشنج و پژمرده شود و بدان سبب ثقبه تنگ گردد و باشد
که ثقبه بیکبارگی بسته شود و تدبیر مقدم و علامتهای خشکی گواه است **علاج** بهر ترطیب شیر زنان بر سر دوشند و روغنها
مرطب در بینی و گوش چکانند و آب خرفه و آب بید و آب کوک و لعاب اسپغول بر سر نهند و غذا اشربه نرم خورند
و بهر جذب ماده بسر او زبان کوتاه مالیدن و گاه گاه چیزی گرم خوردن و طلا کردن بگرمابه رفتن و در آب
خوش صاف بگرم نشستن و در آب خوش صافی چشم باز کردن سخت موافق باشد سیوم آنکه رطوبت بیضیه کم شود
و عنبیه از وی باز افتد و بدین سبب پژمرده و کوچک گردد و این نوع بمشایخ و از پس سرسام گرم بسیار افتد
و علامتش آنست که چشم کوچک شود و نشانهای خشکی پیدا بود و تدبیر مقدم بر آن دلالت کند و ضد او تند علت

سبب مقدار رطوبت بیضی حجب الابصار شود پس باصره در مقدار بیضیه اشکال اشیا که مثلث بود یا مربع یا مسدس آدمی
تخیل کند و علامتش تقدم اسباب مذکوره است و آنکه مدتی ثابت باشد و باقی دیگر ناسنجا مدد و سبب اغذیه ازدیاد و
نقصان پذیرد و سیوم آنکه عارضه در رطوبات لاحق شود و این بر چهار گونه است یکی آنکه جرم رطوبت بیضیه بذاته سبب تخیلات شود
دوم آنکه سوء مزاج بارد رطب عارض شود و در اجزاء رطوبت و شفافیت آنها متغیر سازد و سیوم حرارت قوی در رطوبت افتد
بنوعیکه رطوبت بیضیه بسبب غلیان متولد شود هوائیه با رطوبت آمیزد و در عدم شفافیت قوام وی زبدها مانند گردد
چهارم آنکه برودت و یبوست جامع کثافت و مزیل شفافیت رطوبت شود و علامت این قسم آنست که تقدم اسباب گواهی دهد
مثلا نخستین بهر گرم یا سببی میرود سرطیب یا مستقی یا بحسب اتفاق افتاده باشد چنانچه در امراض رطوبات مفصل بیان کرده ایم
و ایضا این قسم بعد سن یافته میشود خاصه اگر رطوبت صیقل و صافی بوده باشد و اثری از خشونت بر قرنیه پدید بود و با وجود این
بودن خیال ثابت بی آنکه ازدیاد و نقصان پذیرد با بصر ضعیف مودی شود و از جمله علامات این نوع است و سبب چهارم
آنست که امری خارجی باعث تخیلات شود و این بر دو گونه است یکی آنکه متمکن نباشد و چون حاصل گردد بسرعت تحلیل
یابد خاصه اگر سبب مذکور لطیف و سریع الزوال باشد و این از جنس بخارات است که متصاعد شود از تمام بدن یا از معده یا
از دماغ و باعث تصاعد آنچه یا تناول اغذیه مبخره است یا بحران یا قی یا غضب یا مانند آن هرچه متصاعد بتصاعد بود و علامت
این قسم آنست که اسباب موجبه گواهی دهد و خیال مخصوص بیک چشم نباشد و بیک حال ثابت نباشد بلکه بسبب تغیر سبب
گاهی ناقص شود و گاهی زاید گردد دوم آنکه متمکن بود و آنهم مقدمه نزول الماء است و علامتش آنست که سببی دیگر پیدا نباشد
و کدورت و ضعف بصارت بتدریج همی افزاید تا که اگر تدارک کرده نشود آب فرود آید و دیگر علامات و فرق که خیالات
مقدمه نزول را از آن فرق توان کرد در فصل نزول الماء بتفصیل گفته آید بعد قواعد جدیده ان شاء الله تعالی پوشیده نماند اگرچه
معالجه این مرض بحسب سبب در اعلال طبقات گفته شده و تدبیر آنکه مقدمه نزول است در نزول گفته خواهد شد اما جهت
آسانی درین فصل نیز اسباب ساده جزئیه وی را معه علاج در معرض بیان آوردن مستحسن است و اسباب جزئیه بسیار
است یکی آنکه خلط سوداوی در شرائین حاصل شود پس مرتفع گردد و از وی بخار سوی دماغ و بارواح آمیزد و متفرق گشته
منتشر گردد و علامتش آنست که آدمی تخیل کند که سلوهای دود از پیش روی برمی آیند و چون بلند تر شود منتشر میگردد
علاج نخستین بدن را از خلط مذکور بدانچه مناسب اوست پاک کند تدبیرش و قانونش که در امراض سوداویه ضبط یافت
پس اگر بهبود نشود شریان صدغین یا شریان پس گوش ببرند نیز فصد و غیره سازند چنانچه در مقدمه نزول الماء گفته
آید پس از قطع و داغ نیز از تنقیه سودا غافل نباشند زیرا که بعضی شرائین بطبعی خفی واقع اند که قطع و داغ آنها ممکن نیست
پس اگر چنانکه ماده بود و باقی میماند که از این شرائین خفیه متصاعد شود و طریق قطع و داغ شرائین
معه منافع و مضار در تشقیه مذکور است دوم آنکه شرائین از خون گرم ممتلی شود پس ... منتفخ گردد و بخارات

بخارات سرخ از وی برخیزد و بار دیگر آید و علامتش آنست که بصر ضعیف بود و گاه گاه چون زبانهای آتش متخیل شود
علاج نخستین فصد کنند و خون کثیر المقدار بر آرند و پس از فصد طبع باشیاء مطفی خون نرم سازند و از آنچه خون فزا
بود چنان گوشت و شیرینی و بسیار خوردن پرهیز بدو در علاج این قسم مهلت روا ندارند بهر آنکه گاه باشد که خون در هر دو
تجویف قلب افتد و غشی آرد پس خناق و موت و گاه باشد که خون مذکور در تجویف دماغ افتد و سکته آرد پس واجب آمد
که در معالجه عجلت کنند و ایضا قبل از فصد مسهل نه دهند و خون کمتر نه بر آرند تا تحریک ماده و نا مستفرغ شدن وی
چنانچه باید بدین آفات نا نجامد سیوم آنکه رطوبت بلغمی که شیرین و صافی باشد در معده حاصل شود و پس در مقدم دماغ حوالی
چشم گرد آید و هر گاه آدمی عطسه زند یا چشم را بمالد در ماده باردهٔ مذکوره حرکت افتد و بخارات سبب بودن ماده از زید
عبدالکریم پس متخیل شود که چیزهای سپید می تابیچ فرود می آیند و بالا می روند تا که اثر جنبش عطسه ترک یابد و رسیت انجام
امی یابد علاج قی کنند و معده و دماغ را بایارجات و غرغرها پاک سازند و بهر اصلاح غذا گوشت ماکیان با نخود پخته و
دبیدارچینی خوشبو ساخته تناول کنند چهارم آنکه سببی از اسبابی که در اسباب کلیه خیالات در همین فصل ضبط یافت بعض اجزا
رطوبت بیضیه کدر شود اما از جانب پهلو نه از وسط و علامتش آنست که بجانب راست یا چپ نگرد اجزا رطوبت تخیل کند
آدمی که شخصی ایستاده است و باشد که بگمان آنکه نفس الامر است ملتفت آنجانب شود و پوشیده نیست که ابن خیال لازم
میباشد تا که کدورت رطوبت زایل شود علاج استفراغ ماده کنند و اصلاح غذا نمایند و چیزهایی که رطوبت
را جلا دهند چون کحلهای مذکوره و شیاف مرارات در چشم کشند و آنچه مادی نبود محتاج باستفراغ نیست تقویت کنند
چشم آنکه خلطی از اخلاط در دماغ حاصل شود و بسببی چیزی از جرم آن خلط یا بخار او بر طبقات زیرد و قت اید و قت
زیرش آن خلط یا بخار تخیل کند انسان آن را که چیزی در خارج از محل بلندی پیش روی وی می افتد و باشد که این خیال تا گاهها
نترسند و استدلال بر خلط موجب از رنگ خیال توان کرد علاج بحسب تخت ماده تنقیه کنند از فصد و اسهال و قی بدانچه
مناسب حال مریض بود و بعد از تنقیه تنشیف شنتجاف نه دهند تا ماده را غلیظ کند و از تحیین چشم باز دارد و آنجا که در تغلیظ
و قبض ماده و دماغ ترسند که آفتی دیگر خواهد شد باید که ماده را از طریق بینی فرود آرند بتدابیر مناسبه و در قی همین سان ماده
را از بینی بر آمدن دهند که ماده از راه چشم باز ایستد بی مضرت و نوعی است از خیالات که شی واحد از مسافت بعید اشیاء
کثیر نماید و وجهش آنست که شظایای رطوبت ما بین بصر و مبصر حایل شود و هر شظیه بحسب قدر خویش از جرم مبصر و پوشد
و بسبب فرج و خلل که فیما بین شظایا است کثیر بسیار نماید و فیه بحث لان شظایا الرطوبة کما تستر ها و اما من المبصرات اذا
کان المرئی بعید الکمال تستر اذا کان المرئی قریبا علاج تنقیه سر و معده کنند و از زیره و همه مغلظات پرهیزند
و جماع و شستن سر ترک نمایند فائده اقسام دیگر خیالات که ببصر تعلق دارد چنانچه نمودن بزرگ خورد و عکس آن
و نمودن از نزدیک بعید و عکس آن چونکه از اقسام ضعف بصارت در فصل ضعف بصارت گفته آید

فصل در نزول الماء باید دانست که اطبا را در این مرض اقوال است لکن مختار شیخ و تابعان وی آنست که رطوبتی
غریب است که از سر فرود آید و در ثقبه عنبیه بایستد مابین بایستد مابین طبقه قرنیه و رطوبت بیضیه از آنکه این ثقبه منفذی
است که خروج شعاع و دخول اشباح بدو است هرگاه رطوبت مذکور این منفذ را ببندد در حجاب شود اجزاء منفذ انسداد پیدا
مینماید مثلا اگر تمام ثقبه را در گیرد بصارت بتمامه زایل شود و اگر در آن بعض اجزا بود و بعضی از آن خالی باشد از جهت مکشوف
توان دیدن و احوال این مختلف است گاه هاله مانند گرد اگرد ثقبه در گیرد و وسط او خالی باشد پس هر چیزی را که متعمق و مواجه
نگرد وسط آن چیز دیده شود بدون اقطار آن و گاه وسط را در گیرد و حوالی او مکشوف باشد در خیالات بالواجه وسط
مرئیات دیده نشود لیکن با نقلاب حدقه نمایان گردد لمحاذات جهت مکشوف الثقبه بالمرئیات و گاه این رطوبت رقیق بود
در صورت اگرچه تمام ثقبه را در پوشد لیکن برقت مانع ابصار صور آفتاب و چراغ و دیگر اجسام ذوی الانوار نتواند شد اما
آن هم مع الضعف و این را رقیق منتشر گویند و آنچه جالینوس گفته که سبب او غلیظ شدن بیضیه است مراد وی آنست
که بیضیه از رطوبت غلیظه و غریبه مدد یابد پس آن رطوبت بر سبیل ترشح اندک اندک از ثقبه عنبیه بدر آید و بیرون عنبیه
زیر قرنیه بایستد نه آنکه جوهر بیضیه بکلی غلیظ شود و از برودتی که بدو رسد منجمد گردد کما زعم بعض الاطبا انتهی و احمد نوحی
گفته که نزول الماء سه گونه است یکی آنکه فرود آید و بایستد آب میان عنبیه و عنکبوتیه پس باطل کند بصارت را و ظاهر شود در
حدقه کدورت و لون آن کالغمام ولا علاج له دوم آنکه متوقف شود بین قرنیه و عنبیه [illegible] المقصود و علاج باشد سیوم
آنکه در عصبه مجوفه فرود آید و درین نوع در حدقه هیچ کدورت نمی نماید و اگر نماید بغایت اندک بود نشان او همان که در
عصبیه گفته آید و بیمی ذلک الماء الاسود و لا علاج و بدانکه نزول را شش سبب است یکی آنکه سقطه یا ضربه بر سر
و دماغ را بجنبش آرد بنهجی که پاره از رطوبات که در بطون دماغ محتقن اند جاری شود و قدری از آن در عصبه مجوفه
مندفع گردد و بسوی چشم فرود آید پس گاه باشد که در عصبه بماند و این سده عصبیه است نه نزول که مصطلح است و گاه باشد
که از عصبه بر آمده در ثقبه عنبیه بطریقی که ضبط یافته است متوقف شود و همین نزول الماء است و گاه باشد که هم اندکی در عصبه
بماند و هم ثقبه بیاید و سده عصبیه با نزول مرکب شود و فرق میان سده عصبیه و نزول الماء گفته آید و سده و نزول
که سببش سقطه یا ضربه باشد بیکبارگی واقع میشود دوم آنکه بدن از کیموسات غلیظ ممتلی شود و بخارات از آن
رطوبات کیموسیه جدا شده در ثقبه حاصل آید بتدریج و چون اجزاء ناریه ازین بخار مفارقت کند و برودت غالب شود در
صورت بخاریه بصورت رطوبت غلیظ مستحیل گردد و منع ابصار کند سیوم آنکه صداع مزمن لاحق شود و از شدت الم
در حین صداع اعضا را ضعیف سازد پس قدری از رطوبات فاسده بسوی چشم فرود آید از [illegible] عصبه مجوفه چهارم
آنکه قی مفرط اتفاق افتد بجهت اتساع مجاری و حرکات مضطربه قدری از رطوبات بسوی چشم مایل شود [illegible] الغشا
مشیمه پنجم آنکه سر را صدمه یا سرد مزاج باعث این مرض شود چنانکه کسی را که در برف بسیار ماند شود عارض گردد

دوی آنست که رنگ عنبیه را مختفی سازد و علامت و علاج و اسباب مذکوره در اعلال طبقات و رطوبات ذکر کرده آمد سبب

احتیاج از آنجا تخمین کنند و نیکوترین تدابیر آنرا آنست که سبب آن جلیدیه بود و سبب زیادتی زجاجیه باشد آنکه اگر مزاج سرد بود روغن بادام تلخ و روغن

غار در بینی چکانند و ایضا چیزها مناسب چون شادنج و دار فلفل و کحل زبد البحر و بلیله زرد در چشم کشند و اگر مزاج گرم بود چیزها سرد در بینی چکانند چون

صمغ عربی و سایر روغنهای بارد و ایضا سرمه سیاه و توتیا و طباشیر در چشم کشند لان هذه الاشیا تجفف الرطوبات

و تنشفها اما باید آنکه روغن گل در بینی چکانیدن خواه بسبب مرض برودت بود و خواه حرارت سودمند است دوم آنکه

مزاج طبقه عنبیه متغیر شود از رطوبت غلیظ و بدان سبب سیاهی زرقه چنانچه هست نماید و دلالت میکند برین حال صبیان

زیرا که می بینیم که اکثر کودکان قبل از نشو و نمو و رسیدن بلوغ بسبب غلبه رطوبات و خامی آن ازرق چشم میباشند

و هرگاه بالغ میشوند و حرارت قوی میگردد و بعض رطوبات مذکوره تحلیل میابند و باقی نضج میگردند و بسبب صلاحیت نفاذ آنکه

حدقه سیاه شود و این نوع علاج ذکر کرده اسکندر رومی کتابش مسمی است بمرض العین و فرق ما بین این زرقه و زرقتی که از ماده

ازرق باشد آنست که در زرقت نزول الماء ذهاب بصر زود در آن روی و قدح و در ابتدا نمودن خیالات مشاهده میباشند

اکنون بدانکه علامت زرقه مذکوره آنست که از اسباب قسم اول چیزی پیدا نبود و علاج با یارجات تنقیه چون ایارج

جالینوس و ایارج لوغاذیا استفراغ کنند و غرغره هاکه دماغ را پاک کند استعمال نمایند و مسخنات عطسه آرند و بعد تنقیه

مزاج معجونهای گرم دهند و زعفران باریک سائیده در چشم کشند و باید دانست که روغن زعفران در تسوید حدقه

مخصوص است زرقت دوی از هر سبب که باشد و کذلک اگر میل را در حنظله بردارند و پس بآن چشم کشند و در

صفت این گفته اند که حدقه گربه را سیاه میسازد سیوم آنکه رطوبات نضجیه و نضجیه که باعث صبغ است تحلیل

رود و بدان سبب زرقه نماید و دلالت میکند بر وی حالها است که چون رطوبات آن تحلیل میابد و خشکی میگراید سپیدی

و زردی غالب میشود و همین وجه است که چشمهای پیران و بیماران که بعارضه خشکی مبتلا باشند بواسطه تحلیل رطوبات

اصلیه که در آنها است ازرق میشود و از آن که این نوع رنگ قرنیه را متغیر میسازد و ابطال بصارت میکند

این را هم در اقسام نزول الماء شمرده اگرچه فی الحقیقت جفاف است چنانچه انتفاخ بطن را در استسقا

طبلی تعداد میکنند هرچند که انتفاخ بطن از آب شائبه ندارد و فرق میان این نوع

زرقه و زرقتی که از نزول الماء بود آنست که درین نوع خیالات نمی باشند و قدح سود

نبود و ایضا لاغری چشم از لوازم یبس و خشکی است **علاج** در ترطیب کوشند

بهر وجه که ممکن باشد **فصل در ضعف بصر** و آن عبارت است از آنکه

در فعل بصارت خلل راه یابد مثل هر چیز را چنانچه که هست بالاستقصا نتواند دید یا از مسافت بالاستقصا

دور که باصره سالم تا آنجا کار میکند نتواند دریافت اگرچه از قریب کما هو حقه مطلع شود یا در ابصار

باید کرد و ترطیب بود یا تجفیف هشتم آنکه تکدر رطوبت جلیدیه باعث ضعف شود و سبب تکدر این رطوبت رطوبات عفنه شود
است که در دماغ سیلان کند و قدری از آن در جلیدیه فرو ریزد و علامتش آنست که جلیدیه مکدر میشود تا که گاه گاه
چشم سیاه گردد و تجشی که شبیه بمحسوسات روی منطبع نشود و لیکن با وجود این کیفیت اثر نزول الماء و انتشار هیچ نبود و چون تنقیه شود اگر دیده
روشنی گیرد و ظلمت کم شود علاج استفراغ سودا و تلطیف غذا بمرطبات کنند و تقویت جلیدیه چنانکه در جایش تفصیل گفته ایم نهم آنکه هر شیء خرد در چشم
خورد نماید از مسافت قریبه قید قریبه بهر آن کردیم که از بعد مسافت چیزی بزرگ خورد نمودن از طبیعی است و سببش آنست که عصبه
مجوفه منضغط شود و تنگ گردد و ضیق و انضغاط عصبه را سه سبب است یکی ورم دوم سده سیوم جفاف و ظاهر است
که چون عصبه تنگ گردد نور بر مقدار طبیعی نمی برآید بلکه بحسب ضیق منفذ دقیق تر میشود و بالضرور هر شیء از مقدار
خود خورد تر مینماید و فرق در آنکه دقت بصر از تقبض جلیدیه است یا از ضیق عصبه آنست که دقت که بسبب ضیق
ثقبه باشد در وی هر چیز بمقدار خود مینماید زیرا که روح باصره در ثقبه بسبب ضیق مکان هر چند کثیف و قلیل
الحجم است لیکن پس از منتقل شدن بموضع التقاء العصبتین که مجمع النور است بر مقدار طبیعی باز می آید
بسلامت العصبه هر چیز بمقدار خود مینماید علاج اگر سبب ضغطه عصبه یبوست باشد که متشنج و منضغط سازد
عصبه را و تجویف وی مسدود شود یا سده ناقصه در ترطیب کوشند و اگر سبب ضغطه رطوبت بود در تجفیف و تنشیف
و تنقیه متوجه گردند و عام است که رطوبت مذکوره محدث ورم شود یا نه و هر چه که باشد اگر ماده رطوبی بلا ورم است
واجب میکند استرخاء در عصبه و بدان سبب بعض اجزای وی بر بعض منطبق میگردد و تنگی که مجرای عصبه بالکل سده
نشود زیرا که اگر بتمام مسدود شود واجب نیاید عمی چنانچه در آخر نزول الماء گفته شد و اگر رطوبت مدرمه بود تورم
اجزاء عصبه یا اعضای مجاوره احداث ضیق در مجری عصبه نماید دهم آنکه خورد و بزرگ نماید از مسافتی که
نه نهایت قریب بود و نه نهایت بعید باشد زیرا که اگر مبصر نهایت قریب بصر بود هر کس را بزرگ بنماید چنانچه
انگشتری که نزدیک بچشم آرند حلقه آن وسیع معلوم میشود که دست بر نگین است و سبب خورد چیزی صغیر که بعید
از مسافت متوسط آنست که جسمی رطب غلیظ شفاف چون آب و بلور و زجاج حائل شود ما بین بصر و مبصر است
و بدان سبب نور چشم منعطف شود در حجم آن جسم و بواسطه انعطاف نور و قوت پذیرفتن آن اجتماع انعطافی هر شیء
بزرگ مینماید و از آنست که ستاره ها در ایام سرما برای غلظت هوا بزرگ مینمایند و دراهم در قعر آب
و خط زیر بلور صافی کلان محسوس میشود و لهذا در ضعف بصر توسل بعینک
گرفته اند علاج بهر تنقیه معده و سر ایارجات دهند تا رطوبات که باعث مرض
است زایل شود و پس از آن برای پاکی طبقات چشم اکحال مثل باسلیقون و مانند آن در چشم
کشند تا جسم حائله بخاریه تمام تحلیل یابد یازدهم آنکه از مکان بعید که در ایام صحت از آن مسافت باصره کاملی میدید

بعید را نتواند دید چه احساس حساس نتواند کرد و ضعف وارد شود اما از نزدیک هیچ فتوری پدید نیاید سببش آنست
که روح باصره قلیل و رقیق باشد زیرا که بسبب رقت تا مکان بعید حرکت نتواند کرد و باستقلال و استکمال
متفرق میشود پس در فعل وی ضعف و نقصان می افتد و این مرض عسر البرء علاج ج بهر ترطیب بدن گوشت بره و
بزغاله و ماکیان فربه و بیضه نیمبرشت تناول کنند و به آب شیرین نیمگرم بدن بشویند و استحمام نمایند و روغنهای مرطبه
چون روغن بنفشه و کدو و مسکه مالند و بالجمله در تغلیظ کوشند به نهجی که شایسته مزاج بود دوازدهم آنکه از مکان
بعید بهتر از موضع قریب نماید سببش آنست که روح باصره با بخارات آمیخته باشد پس هرچند که دور تر
حرکت کند بخارات که با وی آمیخته تحلیل یابد و بدان سبب باصره بالاستقصا تواند دید علاج ج بهر استفراغ ایارج
و تنقیه و تدبیر بارطوبت افزا ترک کنند و کحل روشنائی در چشم کشند و این اقسام اربعه اخیره با آن اسباب در خیالات
ضبط نموده است و از آنکه با ضعف باصره مناسبت داشت فقیر حقیر در فصل ضعف شمرده چنانچه در خیالات نیز اکتفا
بر این رفته فصل در ذباب بصر و مطامیر و حبوس مظلمه آب رفتن است و مطامیر حفرها که طعام در وی پنهان
کنند و این علت بردو قسم است یکی آنکه در موضع تاریک زمانی ممتد آدمی نشیند و بروشنائی نگرد و بدان سبب بخارات
و رطوبات که در روشنائی متفرق میشدند و تحلیل میرفتند تحلیل نروند و باز گردند و بواسطه انعقاد سبب لطافت محلل
بصر کثیف شود و نور غلیظ شود و ایضا برای اجتماع رطوبات غلیظ و غلظ رطوبات اصلیه و تکاثف طبقات مجاری
مسدود شود و گاه باشد که با اجتماع فضول رطوبت بیضیه غلیظ و کدر و سیاه گردد و منع بصر نماید دوم آنکه
زمانی طویل در جای تاریک نشیند و از آنجا که یکبارگی در روشنائی بیرون آید و بدان سبب نور چشم که جویای روشنائی
است بقوت مندفع شود تا بنور خارج بیامیزد پس بواسطه قوت اندفاع نور تقلیل منقطع گردد و چون در ثقبه
اتساع افتد نور منتشر شود و ایضا روشنائی آفتاب متحلل میکند نور بصر را که ضعیف باشد چنانچه سبب میشود بر چراغ
را بواسطه قلت و ضعف وی علاج ج آنجا که مکدر نور باشد مجاری یا سوداء بیضیه سبب باشد اکحال ملطف
چون باسلیقون و شیاف مرارات و مانند آن در چشم کشند و از اغذیه و معاجین هرچه ملطف باشد استعمال نمایند
و آنجا که برآمدن از تاریکی نفس سبب باشد تدبیرش آنست که برضوی آفتاب ننگرد و برچیزهای رنگین کبود گون
بروجه خود بسته دارد و امر به سوهان زده بر براده وی نظر می کند و تجوید غذا نماید و بعد از آن طعام تجویز
و از صوم و جماع پرهیز فصل در خفش و اطبا را در اطلاق این لفظ اختلاف است بعضی برآنند که چون حدقه
و عنبیه در اصل خلقت رقیق باشد یا رطوبت بیضیه در اصل خلقت کمتر بود و بدان سبب اجتماع اتفاق افتد و در
تا دید شود این مرض را خفش خوانند لهذا گفته اند لا یکون الا مولوده مع الانسان و علامتش آنست که در روز
روشن باصره ضعیف شود و هنگام غروب آفتاب و در روز ابر هیچ فتوری نبود و باصره قوی شود و گاه باشد که

ضعیف بود اگرچه نور روشن باشد اما در سایه نتواند دیدن لیکن در شعاع ضعیف گردد بجهت ضعیف و جمع شدن چشم
و لذلک بدین نام مسمی است و هم بدین علت شب پره را خفاش گویند و معنی خفش در لغت صغر چشم است و لا علاج لهذا
الخفش ولیکن بهر تسوید اجفان و طبقات تا قوت دهد چشم را بنگریستن بروشنائی اگر دخان روغن بنفشه در چشم کشند
میشاید و اختصاص اتخاذ دخان از روغن بنفشه برای لطافت و قلیل الناریة است و اکثر اطبا میگویند که خفش آنست
که با ضعف باصره نداوت و تری در اجفان پدید آید و این را تدارک توان کرد بعلاج موافقی و علاجش آنست که تنقیه
بدن کنند و پس از آن تنقیه سر نمایند و پس از تنقیه بهر تقویت چشم و تخفیف رطوبات و پاکی طبقات و ذهاب نداوت توتیای
هندی و سرمه اصفهانی و خاکستر برگ آس و خاکستر گلنار در چشم کشند **فصل در قمور** وان عبارت است از کلال
و ضعف که عارض شود باصره را بسبب بسیاری نگریستن بسوی برف و هر روشنائی غالب و تیز و گاه باشد که
باصره بالکل باطل شود و هیچ چیز دیده نشود و گاه باشد که بدین حد نرسد لیکن اشیاء بعیده را نتواند دریافت بواسطه ضعف
نور اما از نزدیک تواند دید و هر رنگی که بیند تخیل کند که بروی سپید است و این بهر آنکه بسبب ادامت نظر بر سفیدی در
وی بیاض مستقر و راسخ شده باشد پس هرچه بیند پندارد که بروی بیاض است و در وجه حدوث قمور [illegible]
گفته و قریب بصواب همین است که چیزهای سپید و اضواء ساطعه بسبب لطافت خویش روح باصره را متفرق [illegible]
چنانچه نور آفتاب نور چراغ را معطل میگرداند و از آنکه بتمادی ایام در روح این کیفیت راسخ میشود و ایضاً در
خیال تمکن میگیرد و اگرچه از نگریستن آن اشیاء باز میمانند اما صورت وی در حاسه باقیست تا که تدارک وی نموده آید
علاج خرقه سیاه بر وجه او بندند و جامه سیاه پوشند و عصا سیاه زیر چشم بنهند تا هرجا که نظر وی بیفتد بر آن
افتد و نیکوترین تدابیر آنست که چیزیکه از موی سیاه می بافند و اتراک [illegible] باستعمال میکنند بر چشم
تا بسبب سواد نور را جمع دارد و بسبب ثقبها که در وی باشد از دیدن اشیاء مانع نیاید و ایضاً بهر حفظ روح و اجتماع آن
و ازاله کثافت برودت شیر در چشم دوشند اگر سبب مرض نگریستن بسوی برف باشد و برای قوت بصر و لطافت روح و ازاله
کثافت لعاب بادام خاصه اگر تلخ بود در کوفته بر چشم ضماد کنند و بجهت [illegible] روح و تلیین طبقات و ازاله کثافت و
انفتاح مسامات از آب گرم تکمید نمایند **فائده** گاه باشد که از نظر بر برف کردن رمد حادث شود و وجهش آنست که
بواسطه کثافت طبقات و انسداد مسامات وی بخارات در چشم محتقن شود و از بخار [illegible] گردد بسوی مواد ردیه
و علاجش تقدیم سببست و از دیگر آثار که در فصل [illegible] سبب ذکر یافته معرا بودن **علاج** بهر تفتیح مسام
و تحلیل [illegible] و مواد [illegible] آن تدبیر محلله بکار برند مثلاً شلغم و برگ سیر یا قشر خشک آن [illegible] و اکلیل
و بابونه در آب بجوشانند و بر بخار وی انکباب کنند و ایضاً سنگ آسیا گرم نمایند و خمر قطره بالای وی اندازند
و بر بخار آن سر نگون دارند و اگر نحاس [illegible] مس گرم کرده و خمر بران پاشیده بخار وی بچشم رسانند بهتر باشد

بهتر باشد و در تفتیح مسام و تحلیل مواد و تقویت چشم اسرع بود **فصل در سبل العین** سبل در لغت هزال و
لاغری را گویند و در این مرض گاه باشد که مقله بغایت لاغر شود و قریب باشد که پلکها بران منضم گردد و گاه باشد
که بسبب غلبهٔ یبس زوال صفا و صقالت رطوبات باصره بالکل معطل گردد اما باید که ضعف بصر از لوازم این علت است
و اصلا تخلف نمیکند و از آنکه این مرض چون بمشایخان افتد اسباب و علاج دیگر دارد و چون بجوانان واقع گردد آنرا دو
قسم بیان کنم **قسم اول** در سبل العین که بمشایخ افتد و هو کثیر الوقوع و سببش آنست که رطوبات اصلیه که
در جواهر اعضا ایشان مستقر است ناقص شود **علاج** اگرچه تدارک این قسم بواسطه تعذر استخلاف رطوبت اصلیه
کمتر متوقع است اما تا که ازدیاد نگیرد بهر حال توجه بترطیب واجب دانند و احتراز از مجففات لازم انگارند **قسم دوم**
در سبل العین که بجوانان افتد و هو قلیل الوقوع اما باید که علت مذکور چون بجوانان افتد در اکثر امر در یک چشم باشد و
نادر بود که در هر دو چشم بود زیرا که سبب این نقصان رطوبات اصلیه نیست بلکه امری عرضیست و لا یخفی ان الطبیعة
باذن خالقها کما تحامی عن الاشرف بالاخس تحامی باحد المتساویین عن کلیهما فیما یقدر و بهمین سبب است
که در اکثر نزول الماء یک چشم می افتد و نادر بود که در هر دو چشم معا حادث گردد کما صرحنا فی موضعه اکنون بدانکه سبب
این قسم آنست که رطوبت زجاجیه یا جلیدیه یا بیضیه بیوست افتد و سبب حدوث یبوست بسیار است یکی آنکه استفراغ
بسیار بوقوع رسیده باشد دوم آنکه زمانی طویل غذا نیابد چنانچه در بعضی تپها دیده میشود سیوم آنکه در عروق
سده [illegible] شده افتد و بدان سبب غذا برطوبات نتواند رسید چهارم آنکه قوت چشم ضعیف و عاجز
شود از جذب غذا چنانچه عارض میشود در استعمال مخدرات زیرا که شی مخدر بسبب برودت و تجمید فرو میبرد
قوت غاذیه را کذا قال جالینوس فی حیلة البرء ان کثیرا من الناس عالجهم الاطباء فی اوجاع العین بالافیون
وغیره من المخدرات فلما طال بهم الزمان اصاب بعضهم ضمور البصر و بعضهم سبل العین و اگرچه این قول سابق
هم ذکر کرده ام اما برای کثرت فوائد اعاده نمودیم **علاج** آنجا که بسبب مرض شده باشد در
استفراغ و تفتیح سده کوشند و بعده بترطیب مزاج جمیع بدن و سر کنند و آنجا که سده نبود در ترطیب جرم دماغ و چشم
و از استفراغ و تفتیح احتراز نمایند **فصل در جحوظ** اگرچه بیان این در اعلال زجاجیه و جلیدیه بمقداری کرده ایم
اکنون احتیاج کثیر فواید تکرار میکنیم پس باید دانست که این مرض را سه سبب است یکی آنکه ماده ریحی یا خلطی در اجزای چشم درآید
و بدان سبب مقله ممتلی و منتفخ شده بیرون بر آید و علامتش آنست که مع جحوظ رنگ مقله عظیم در چشم پیدا باشد و اگر خلطی بود
ثقل نیز میشود **علاج** حسب ماده [illegible] و تنقیه کوشند بحقنه و مسهلات و پس از تنقیه چیزی که اشک
آورد و قابض … باشد در چشم کشند تا چشم را قوت دهد و از نمو و قبول ماده باز دارد و آنچه بدین کار آید
شیاف … است بدین نسخه **صفت** آن … آب … صاف نمایند آب صافی را نقطه

بیزند تا که بقوام آید پس سیتانهٔ سفیده ارزیز یکجزو کافور ربع جزو کتیرا سدس جزو در آب مقوم سرشته
شیاف سازند دوم آنکه سببی از اسباب ضاغطه مضغوطه مثقله بسوی خارج و اسباب مذکور خناق است
و صداع شدید و قی و صیاح و نفخ و قلق شدید و زحیر و هرچه موجب حصر نفس باشد و علامات این وجود با تقدم سبب است
و تمدد دیگر چشم را از خلف بسوی خارج دفع کند احساس کردن و آنکه گاه دو چشم نیز در اندفاع معاون بود عظم جحوظ چشم
پدید همی آید علاج اگر ازالهٔ سبب کفایت نکند و هر چند سبب زایل شده باشد و جحوظ باقی بود باید که قطعه
اسرب با خریطه پر از سحیق سرمه در رفاده نهند و بر چشم استوار به بندند و بفرمایند تا مریض بر قفا خسپد و اطلیه
قابضه چون قشور انار و اقاقیا و طلیق و عصارهٔ لحیة التیس بر چشم بندند و برای تقویت و تجمیع و تقبض اجزای چشم باب
عصا دق البرودت روی بشویند و اگر اشیاء قابضه چون جلنار و برگ زیتون و برگ خشخاش در آب بجوشانند
پس آن آب را سرد نموده روی بدان بشویند تقبیض بیشتر کند و نفع اسرع رساند سیوم آنکه علاقهٔ مقله و عضلات
که حافظ آن علایق است مسترخی شود و علامتش آنست که عظم چشم نباشد زیرا که از امتلا خالی است و در باطن تمدد
شدید نبود زیرا که از ضغط داخلی که معاون بر دفع باشد مبراست لیکن باید که حدقه با قلق بود یعنی بحرکات مضطربه
غیر اختیاریه متحرک شود زیرا که رباط که مقله را از قلق و حرکات مضطربه محفوظ میدارد مسترخی گشته است
علاج بهر استفراغ رطوبات مرخیه ایارجات بکار برند و غرغرها و شمومات و بخورات که در امراض مرخیه بکار برند
بکار برند و پس از تنقیه توتیای هندی سوخته و ورد و جلنار و کندر و سنبل بر چشم استعمال کنند تا بسبب تقبض اجزای آن
را بر بندند و استوار کند **فصل** در نفض العین للشعاع یعنی نگریستن بر شعاع خورشید باید این علت را دو سبب
یکی آنکه روح گرم شود و مشتعل گردد پس از حرارت و روشنائی شعاع اشتعال و رقت وی بیفزاید و بدان سبب
باصره از دیدن وی متضرر باید و این متعذر است بقراطیس علامتش آنست که از آثار تقدم و هیچ سبب ناشی باشد علاج
در ترطیب و تبرید کوشند و مهلت نکنند تا مودی نگردد بآفت عظیم دوم آنکه در چشم عارضه حادث شود چون
سبل غلیظ یا در ملک آفتی واقع شود و چون بسبب این عارضه دیدن شعاع خورشید نباید و علامتش
وجود سبب است علاج ازالهٔ سبب آن **فصل** در رگمه که منسوب با بخارات است در تحقیق این لفظ که گفته شد
است و معنی بالا گفته شد اما آنچه در اینجا مراد است آنست که چون آدمی از خواب بیدار شود پندارد که در سر و چشم وی ریگ
و خاک است سببش آنست که از ریح غلیظ ثقل و رطوبت پدید آید و بخارات غلیظه در طبقات چشم محتبس شوند و لزوم این کیفیت بجهت
که در حالت بیداری بواسطه گشادن پلک و نگریستن بجهات روشنائی روز بخارات تحلیل می پذیرد و چون
در خواب بواسطه فقدان اسباب محلله بخارات تجمع میشود لاجرم پس از انتباه احساس میشود که گویا ریگ افتاده است
و بعد از زمانی بسبب حرارت یقظه و بیداری تحلیل می یابد آنچه مجتمع شده **علاج** بهرچه موافق مزاج مریض بود مواد

مواد بنجر را مستفرغ سازند و پس از تنقیه عام برای تنقیه اجفان و طبقات مدمعات در چشم کشند چون احمر لین
و احمر حاد و باسلیقون و شیاف طرحا طبقان و برظاهر پلک شیاف صلوقی یا شیاف اسود بمالند و هر صباح
بحمام روند و بارها گفته شد تا که از چیزی غیر تقویه مطلب حاصل شود دست بتقویه نکنند یعنی تا که از احمر لین کار گرفت باید
احمر حاد و باسلیقون موقوف دارند خاصه اگر اصل مزاج گرم بود **فصل** در استرخاء الجفن باید دانست
گاه باشد که چون رمد عارض شود در پلک بالا استرخا پدید آید و باشد که استرخا بدان حد رسد که پلک برداشته
نشود و سبب اینمرض بد توسع استرخاست در عضلات پلک علاج نخستین تنقیه بدن کنند اگر احتیاج به تنقیه
و در علاج رمد کوشند بحسب جوهری و هرگاه رمد زایل شود و استرخا باقی باشد باید که رگهای داخل بینی بگشایند
و بر پلک و ابرو و پیشانی صبر و اقاقیا و مامیثا و زعفران در ور آب تره برشته ضماد کنند تا ماده را خشک کند و عضو را قوت
دهد و ایضا بعد تنقیه پلک کحل کرد اشک آرد بر پلک کشند و اگر بعد این علاج پلک بر موضع بصر منطبق شود تشمیر کنند
یعنی پلک را قطع نمایند و طریق تشمیر آنست که پلک بالا را از ماق اکبر تا ماق اصغر ببرند و بحسب قلت و کثرت استرخا
هر قدر که مطلوب بود جزو پلک را بمقراض برگیرند یعنی در موضعی که استرخا بیشتر بود از انجا پاره پلک بیشتر
ببرند و از انجا که کمتر بود کمتر و پس از قطع سه چهار جا بدوزند و در اصغر بر آن غشا نهند و نمک در زیره خائیده
آب وی در چشم چکانند و در روز سیوم یا چهارم رشته ها را بمقراض ببرند و برآورند و مرهم استعمال نمایند
ازین تدبیر پلک برداشته گردد و ناظره هویدا شود **فائده** اندرون هر دو سوراخ بینی دو رگ باریک است
که آنرا عرق المنخرین گویند و طریق فصد این رگها آنست که بیمار دم حبس کرده در آفتاب بایستد و سوراخ بینی مقابل
آفتاب بدارد تا بسبب روشنائی آفتاب رگها ظاهر شوند و بنظر فصاد در آیند پس آنها را بالقفا بمبضع یا بانیش
که برای اینکار مخصوص باشد و وی مانند مبطاعی بود بگشایند و منفعت فصد این رگها آنست که رطوبت را
مع الدم مستفرغ سازد از چشم و گاه باشد که استرخا جفن بطریق فالج و لقوه بود و بیانش ذکر یافته و گاه باشد که
برداشته میدارد و پلک را ازانجا بریده شود بهنگام فصد که پیشانی بسبب خطای فصاد بدان سبب پلک مسترخی گردد و گاه فتح نماند و ناخس
حین فصد عصب الملک قطع ظرف الوتر ینبت علیه منطبقه فامر الملک بقطع یده و لکن اکان حکمهم علی الطبیب اذا اخطی
فصل در التصاق الجفن یعنی بهم رستن و بهم پیوستن هر دو پلک باید دانست که گاه باشد که التصاق در یک گوشه
بود و گاه در هر دو گوشه و گاه باشد که هر دو پلک از کنار تا کنار ملتصق شوند و گاه باشد که پلک بطبقه ملتحمه یا قرنیه
ملتصق گردد یا به هر دو و این مرض را سبب است یکی آنکه رمد عارض شود در چشم بغایت سرخ گردد و پلک چنان نگاه بدکه
گو با مشقق و مقرح است پس چون مندمل شود بسبب طول انطباق پلک بر پلک دوم ملتصق گردد دوم آنکه اندر چشم یا هر دو پلک قرحه
زخم افتد و اندمالی که در چشم پوشیده ماند و بدان سبب موضع جراحت ملتصق گردد سیوم آنکه سبل یا ناخنه

برداشته باشند و انجای را چنانکه واجب بود بزیره و نمک داغ نکرده و مراعات کرده پس از ان الاصل کشند لازم است نگاه داشت تا بدین اسباب التصاق لاحق گردد علاج تدبیر این علت دستکاری است آنجاکه پلک گشاده بود میل اندر کنند و پلک را بر دارند و موضع بر هم رسته بهت یا بضاره بر دارند و از هم باز کنند و اگر پلک بر ملتحمه یا بر حدقه رسته باشد دست آهسته و ببست باید داشت تا پلک بسیار کشیده نشود و بهر آنکه بیم باشد که طبقه قرنیه با پلک برآید و چشم از جای بر گردد و آنجاکه هر دو پلک همه بر هم ملتصق شده باشد و میل اندر نتواند شد پلک را به وصناره اندکی بر دارند با آهستگی و بآلتی که آنرا منحل باصور گویند بگشایند یا از جانب ماق اصغر پلک را از آنجاکه با پلک دوم ملتزق شده است نگاه کنند المقدار که میل تواند در آید پس میل را در آورند و پلک را بالا بر دارند و بمقراض جدا سازند و هر چه پلک را اندیشه التصاق زیره و نمک خائیده آب وی در چشم چکانند تا داغ شود و پنبه بروغن گل [illegible] کرده میان هر دو پلک نهند تا باز بهم نروند و بر پشت چشم زرده بیضه و روغن گل بهم سرشته نهند تا ملایم دارد و درد فرو نشاند و عضو را تقویت دهد و چشم را بعصابه سبک ببندند و روز دوم بگشایند و با آب زیره و نمک خائیده بچکانند و زرده بیضه و روغن گل استعمال نمایند بر پشت چشم و روز سیوم اگر ممکن گردد شیافها که جراحت را بر دیانند اندر کشند و نگاه دارند تا بار دیگر التصاق نیفتد و اگر هنوز شیاف کشیدن صواب نبیند هم بروغن گل و زرده بیضه علاج کنند تا بوقت شیاف رسیدن **فائده** در دیگه نهند التصاق است بیش از آنکه با التصاق رنجاه مبتلا گردی گوشتند و از آنکه ذکر بعد [illegible] بود در رنجا [illegible]

فصل در شتره

سمی بها انقلاب مقصود بها زیراکه شتره کوتاهی چشم پلک است و در اکثر پلک بالا منقلص میشود و پلک اسفل منقلب میگردد بخارج چنانچه پلک بالا با اسفل نرسد و سبب تقلص تمام بیاض را بعضی وی را نتواند پوشید و این چشم را بچشم خرگوش مانند کنند و خواب حداوند این چشم را خواب خرگوش گویند و مضرت این حالت ظاهر است که بواسطه تراکم غبار بر چشم و عدم انطباق اجفان واجب میکند ضعف و ریش را این مرض بر دو قسم است یکی آنکه در اصل خلقت ماده که از وی پلک متکون میشود ناقص باشد و بدان سبب پلک ناقص مخلوق گردد و لابرله دوم آنکه عارض شود و سبب با دشت و اسباب محدثه آن شش است یکی آنکه پلک بریده شود چنانکه در علاج الشعر الزائد دوم آنکه غده در پلک پدید آید یا گوشت زاید بر وید خواه گوشت افزونی از اثر قرحه بود که در آنجا باشد خواه خود بخود بدون قرحه روئیده بود سیوم آنکه سببی از اسباب پلک بالا بریده باشند و در وصل آن نوعی که باید التفات نیفتد و بواسطه سوء خیاطت شتره پدید آید چهارم آنکه سیل عارض شود و هنگام لقط وی که پلک انجاج گردانیده باشند قدری از آنها بریده شود و هم بران آنچه بکند از بعضی سبب تشنج که از اندمال قرحه لاحق گرد و یا بسبب روئیدن گوشت زاید پلک تقلبات منقلب بخارج فائده الگفته اند

گفته اند که بعد از نقطه سبل پلکها را که منقلب ساخته باشند باید که باندرون باز گردانند تا از این آفت بدر مانند
بالجمله تا که کحال واثق نباشد و از سایر جزئیات این فن مطلع نبود و بر او دست بعلاج نشاید کرد **علاج** در هم
این تمام رستکاری بدستکاری است اما آنجا که قطع پلک باسو خیاطه ی و برداشتن پلک بیشتر از آنکه باید بسبب
باشد باید که پلک را از موضع ملتحم بشکافند و بگذارند تا منسبل شود و چشم را بپوشد و میان این شق مرهم منبت اللحم
بفتیله آلوده بر نهند تا هر دو کناره قطع بهم نپیوندد و میان وی گوشت بروید و آنجا که غده یا لحم زاید سبب باشد باید که آنرا
بدو یا سه صناره برگیرند و بردارند پس بمقراض ببرند و بعد از آن دوائی حاد بر موضع قطع گذارند تا باز گوشت زاید بر نیاید
و هر چه که باشد تدبیر یاد کرده خالی از تعذر نیست و آنجا که منقلب باشدن پلک سوی خارج بعد از نقطه
سبل سبب باشد باید که بنگرند اگر ملتحمه با پلک ملتزق شده است پس از اندمال و بدان سبب پلک تشنج و انقلاب
یافته است باید که بعلاج که در التصاق ذکر یافت تدارک کنند و پلک را از روی ملتحمه جدا سازند بنهجی که مذکور شد و اگر خیری
عقد مانند حادث شده باشد بهر تحلیل وی لعاب حلبه و تخم کتان و داخلیون بر روی استعمال نماید اگر بتحلیل رفت
فبها و گرنه بآهن قطع سازند ششم آنکه غشای که مجلل تحت است بعلتی باطنی یا بسبب سقطه یا ضربه یا قرحه بر سر یا جسم
رسد متأذی شود و متشنج گردد و بواسطه اتصال وی پلک بالا نیز تشنج پدید آید هفتم آنکه عضله که مسیل بردارنده
پلک است متشنج شود و محدث شتره گردد و باید دانست که تشنج غشا که سببش سقطه یا ضربه یا قرحه بود علامتش وجود
آفت است و علاج وی بحسب آنچه در تدارک اسباب موجبه گوشت مشتمل بمودن تشنجی که از امور باطنی افتد خواه در غشای
مجلل تحت خواه در عضله پلک از آثار که بحسب سبب تشنج یبسی یا امتلائی مخصوص است توان دریافت و بر طبق وی معالجه
توان کرد مثلا اگر شتره دفعة افتد و پلک گران و متمدد بود و همه علامات امتلا پیدا باشد که تشنج مادی است
و اگر شتره اندک اندک حادث شود و پلک ضامر و دقیق بود و تقدم اسباب مجففه گواهی دهد باید دریافت که تشنج یبسی
است **علاج** در مادی استفراغ کنند و ادهان محلله تمریخ نمایند و لعاب حلبه بر تحلیل فرمایند اما ترطیب اغذیه و اشربه
و مرطبات و نطولات مرطبه در هر دو نوع تشنج یبسی و مادی سودمند است لان الامتلائی تحلله مادة الغذا
مفتقر الی الترطیب والتلیین و کذلک تنقیه و خطمی و بنفشه و شیر دختران ضماد کردن و بر روغن بنفشه مالیدن
و بشقیق در هر دو قسم مفید است **فصل در شترناق** و آن جسمی است فرولی پیه مانند یا عصب مانند شده
اندر وی گشته پدید و بجای پلک بالا پدید می آید و علامتش آنکه پلک سطبر شود و بدان سبب چشم بگرانی توان کشاد و بعد
چشم تر باشد و هرگاه انگشت مسبحه و وسطی از هم کشاده بر چشم نهند و بر آن اعتماد کنند اندر میان هر دو انگشت افزونی
پدید آید و از آنکه مرض مذکور در پیه هر عضو منتشب میباشد و جدائی بود و حرکت نمی کند بخلاف سلعه که حرکت میکند
و بها فرق بین الشترناق و السلعة و صاحب این علت روشنائی آفتاب کمتر تواند دید و روشنائی ...

بروافتد وایمرض صاحب کام وفزله را ومرطوبی مزاج را بیشتر حادث شود علاج تجب واجب بهر تنقیه بدن رگ
زنند واز اقسام تنقیه دهند وجهت تلطیف برمزوره وگوشت طیور اقتصار ورزند واز مغلظات پرهیز نمایند و در تقلیل
کوشند واستحمام نافع شمارند وتکمیه بطبیخ حشایش محلله مفیده انگارند وبعد از تنقیه بالسلیقون اکبر بکشند تا ماده
رطوبی به تحلیل برود واگر ازین تدابیر مطلب حاصل نشود علاج بدستکاری کنند وظاهر است که تا امکان که تدبیر بدوا
میسر آید دست بقطع جایز ندارند بهر آنکه دستکاری از رنج وخطر بیرون نیست لهذا شارح اسباب جهت ترغیب علاج
ادویه مرقوم ساخته که ای صلابة لا تتحلل بصدق الحمیة فان الخنازیر والسرطانات تتحلل بالحمیة وقال علی بن عیسی عرق
الرجل شریان وکرمیه علاجه بالحدید بعضونة فیحاجوه بالطلاء المحلل والذرور الاغبر فبرد بر او تا ما اما اینجا که بدستکاری
حاجت آید بهر عدم نفع تدابیر مذکوره باید که وسط موضع رطوبة را بشگافند در عرض وطول این شق بدان مقدار باید که بشحمه
رسد واحتیاط نمایند تا مبادا که شق از شحمه تجاوز کند وبآفات قویه انجامد پس چون شق بمقدار بایست کرده شود و
شحمه پدید آید آنرا بخرقه کتان بگیرند تا از دست نلغزد پس بآهستگی بر راست وچپ و بسوی بالا همی جنبانند تا که تمامه برون
آید و بعد از استیصال خرقه در سرکه وگلاب تر کرده بر موضع شق گذارند و اینجا که شحمه مستوصل نشده باشد وقدری
باقی باشد باید که نمک سائیده بروی ریزند تا ما بقی را بخورد زیرا که اگر چیزی باقی باشد از شحمه و برآورده نشود دشوارتر
سخت تر از شریان باشد زیرا که حادث میکند وجع شدید وورم حار و ان بقیه سختی می پذیرد و چشم را از گشادن
مانع می آید وباید دانست که دستکاری اگرچه بنهجی که باید بجا آورده شود لیکن ازانکه شحمه که چیز بلیه است بر آورده
میشود خشکی در پلک عارض میگردد بنوعی که باید منطبق نمیشود فائده در هر مرضی که علت مانع از علاج مرض باشد
پدید آید نخستین در زوال آن عارض کوشند و این قانون در همه جا درکار است فصل در عقده که در پلک
بالا حادث شود و سببش رطوبت غلیظ سوداوی است که از ترکیب ریزد و بواسطه تحلیل آنچه لطیف است ما بقی متحجر شود
و لهذا العقده مسمی است و عقده بر سه نوع است یکی آنکه مانند سلعه متحرک شود و از موضع خود براست و چپ و بالا و زیر
زایل میگردد وعلاج اگر این عقده ظاهر شود پوست که بر عقده است در عرض بشگافند وکنارهای شق بضنانات گرفته
از روی عقده بکشند و متشنج سازند تا غشائی که بروی محیط است ظاهر نماید پس آن غشا را بآهستگی بکشند
تا همه عقده بیرون آید و هنگام برآوردن احتیاط کنند تا غشا اندکی شکافته نشود زیرا که اگر ان غشا خاص که بر عقده
محیط است بشکافد کشیدن بالاستقصا میسر نیاید لهذا بعضی گفته اند که پوست بالای عقده را هم در عرض بشگافند
در هم و رطوبت تا در اخراج عقده سهولت افتد واگر عقده غشا پر بود پلک را بتحاوج گردانند و باطن پلک از انجا که محل عقده است
بشگافند و باحتیاطی بنهجی که گفته شد برآرند پس زیره خائیده آب دهن در چشم کشند و بخفظ بدارند تا التصاق
نپذیرد دوم آنکه سخت باشد مانند سنگ ریزه از موضع خود حرکت نکند بهر آنکه از عضو جدا نیست بلکه ملتزق

منفرق است لهذا شارح اسباب گفته و هذا قریب من الدلیل علاج بهر تلیین عقده آب گرم و قیروطی استعمال کنند
بروی و چون ملایم شود دیاخیلون و لعاب حلبه و تخم کتان استعمال فرمایند تا تحلیل کند پس اگر تحلیل نیابد صواب
آنست که وی را بگذارند و بآهن و ادویه حاده متعرض نگردند زیرا که در قطع وی علتش از تغذیب فایده دیگر متصور
نیست و خطره بسیار است بهر آنکه کیس مخصوص ندارد تا بالاستقصا توان برآورد و از آنکه قدری باقی میماند
از غیر وی ثانیا عود میکند و باشد که محدث ورم عظیم شود و بعضی اطبا تجویز کرده اند که پس از تنقیه تام و قطع ماده علت
بحسب مرام عقده را بمقراض بردارند و زمانی شایسته خون را بند نکنند تا بعضوی دیگر میل نکند و هم پلک از ورم
ایمن باشد سیوم آنکه در سطح جلد منبسط باشد و از ارکها باشد تشتت بعضو و رنگ وی یا چون رنگ توت سرخ
باشد یا چون رنگ بادنجان **علاج** در هر اندک مدت استفراغ لازم دارند تا ماده کثرت نگیرد و از اطعمه غلیظه
احتراز واجب شمارند و بوجه من الوجوه در علاج این بآهن متعرض نگردند زیرا که استیصال وی متعذر است و
ایضا قبول التحام نمیکند برای خباثت در ذات ماده مانند سرطان متقرح پس واجب آمد که دست از دستکاری بازدارند
تا آفت قوی تر از عقده ناحادث **فصل** در شعر منقلب و شعر زاید بعضی بر آنند که شعر منقلب شعر زاید است لیکن حق آنست
که شعر منقلب آنرا گویند که در موضع مژه موی بروید و سر وی اندرون چشم منقلب باشد پس هرچند که چشم حرکت کند آن موی
منقلب مقله را بخلد و اشک برآید و بهر این سبب چشم ضعیف شود و برای قبول مواد مستعد گردد و سبل و دمعه و حکه وغیره
پیدا آید و شعر زاید آنست که موی زاید در باطن پلک بروید و فروتر از منبت مژه و حال این موی زاید از دو
بیرون نیست یکی آنکه مستقیم و راست باشد و مقله را بخلد و هر آنچه در شعر منقلب گفته آمد از مضرتها درین نیز پیدا
باشد دوم آنکه بسوی خارج منقلب بود و چون چنین باشد مقله را نمی خلد و چشم را ضرری نمی رساند ضرری
نمیرسد لیکن آنکه هرچند قسم سبل میباشد صاحب بر ظاهر اشیا خطهای سیاه احساس میکند و کذا ایری من کانت
اشفاره زایده علی ما یحیط بکمان مبادیها الی غیر موضعها الطبیعی و بدانکه سبب این مرض رطوبت عفنه است که در پلک
و نزدیک مژه جمع میشود اما رطوبت مذکوره از لذاعت و حرقت و ملوحت خالی میباشد زیرا که اگر نه چنان بودی موی را
برنیاوردی و باطل کردی و هلاک گشتی که از وی موی رستی **علاج** نخستین استفراغ باید کرد و ماده فزونی
را بادویه مناسبه از تن و دماغ بیرون کردن و بایارج و مانند آن غرغره نمودن و آنرا که گرم مزاج بود
هر بامداد هلیله پرورده یا اطریفل کوچک باید داد و پوست هلیله زرد و کابلی اندر دهان داشتن و خاییدن و آنرا
که سرد مزاج باشد مصطکی و قرنفل می باید خایید و کوزبوا اندرون دهان داشتن و خاییدن و عنبر بوئیدن
و از پس این تدبیر علاج دستکاری است و دستکاری اندرین علت بچگونه باشد یکی داروکشیدن دوم
موی فزونی را با موی های طبیعی چسپانیدن سیوم داغ دادن چهارم دوختن پنجم تشمیر کردن اما داروها

کشیدن چنین باشد که تیز باشد و منقی پلک بود چون باسلیقون و روشنائی و شیافات اخضر و احمر حاد و امثال آن

موی فزونی با موی طبیعی چنانست که چیزی لازق موی طبیعی و فزونی را آلوده کنند و هر دو را بر هم رو بانند

بانگشت و چندان نگهدارند که بر هم سخت شود و لازق خشک گردد و عمل التزاق وقتی توان کرد که موی فزونی

از چهار و بیش نباشد بلکه کمتر از چهار بود و چیزی که التزاق توان کرد صمغ است و کثیرا حلکرده و عسل و دبق

اهلین حکم وارد بلکه از همه قوی تر است و مصطکی گداخته و برای تنبیج التزاق توان کرد و دبق چیزی است چون حب الآس

و در وی عسل است نهایت نتیج اما داغ کردن بن موی چنانست که پلک را بیرون سو بگردانند و موی را برکنند و

آلتی سوزن مانند که مخصوص باین کار راست سرخ نمایند و بن موی را داغ کنند و هر نوبت بیش از دو موی برکنند بلکه اگر

یک موی برکنند و داغ دهند و بگذارند تا نیز شود پس موی دیگر برکنند و همچنان داغ کنند صواب باشد و امر با نقلاب

پلک بهر آنست که چشم از گرمی آلت داغ محفوظ ماند و لهذا بعضی برآنند که عند الکی این مویهای بحال [illegible] و بعضی [illegible]

در چشم برکنند تا مضرت داغ بر چشم نرسد و پس از داغ سپیده بیضه با روغن گل بر نهند بر موضع داغ و تا اثر داغ

و ریش آن زایل نشود داغ دیگر نکنند و از نیکوترین تدابیر که بعد از نتف بکار برند و از داغ مستغنی سازد آنست

که موی فزونی را برکنند و جای نگاه او را بنوشادر بخایند و از ادویه [illegible] صفدع سبز بحری و خون زاد القلب و زهره بره

و بیضه مور و چیزی و شیر انجیر هر واحد از این که بر موضع نتف بمالند موی را از رویدن باز دارد و گفته اند با لعاب اسپغول

سرشته طلا کردن موضع موی را از سر و خنده کند و ادویه دیگر نیز بسیار است در اینجا همین قدر بسنده نمودیم اما دوختن

چنین باشد که سوزن باریک بگیرند و از موی سر یک تا موی باریک دو تو کنند و بدین سوزن اندر کشند چنانچه

دو سر موی بسوزن اندر آید و بن موی چون حلقه بیرون باشد و یک تا موی دیگر هم از موی سر اندرین حلقه

کشند که بکار آید و این موی دوم را هم دو تو کنند چنانچه حلقه این موی دوم اندر حلقه آنکه در سوزن افتاده

باشد پس سر سوزن را از باطن پلک نزدیک موی فزونی [illegible] بیرون آرند قدری که بتوان پس سر [illegible] موی فزونی را اندر

حلقه این موی کشند که در سوزن است و سوزن را بآهستگی بیرون کشند تا حلقه تنگ شود و پس [illegible] تا موی

فزونی بیرون آید و اگر موی فزونی از حلقه جهد و بجای باز آید بدین موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است حلقه

نخستین را درین موی از سر کشند و دیگر باره همان موی فزونی را اندران حلقه کرده بیرون کشند و احیانا اگر

حاجت آید که دیگر باره سوزن زنند بر موضع نخستین بجا آرند بهر آنکه منفذ فراخ شود و موی را فرو نتواند داشت

پس باید که سوزن بار دیگر در پهلوی موضع نخستین زنند و هرگاه موی فزونی را باز آورده باشند نیز بر موی

اصلی بچسپانند چنانچه معلوم شد و نخست باریک منفذ سوزن بمانند چند بار تا فرو گرفته شود و موی ها اندر وی بمانند

و این دوختن را نظم گویند **فائده** و اگر بجای موی سر رشته باریک ابریشم بکار آرند شاید و قال صاحب

بریزاند واین نسا مخصوص بهمین موضع است زیرا که اگر تمام بدن عام بودی موی تمام بدن ساقط نمودی و نیز د
نفیر میتواند که ماده عام باشد اما اثر وی بواسطه سخافت جرم پلک که سریع الانفعال است در جزان متحقق باشد
و علامتش علامات غلبه احد الخلطین است مع حرقت و حکه **علاج** بحسب خلط استفراغ کنند و تبدیل مزاج نمایند
و پس ازان بچیزهائی که منبت اهداب بود تکحیل فرمایند چون لاژورد و حجر ارمنی و خسته خرما سوخته و دخان کندر و قشر
صنوبر و سنبل دوم آنکه جای هدب پلک ضعیف شود و بدان سبب غذا از وی باز ماند مانند به درخت که وی را آب نرسد
بریزد و قره بریزد و باز نروید تا که تدارک سبب کرده نشود و علامتش آنست که عقب سرسام گرم و حمیات حاده
علاج تدبیری کنند که قوت جاذبه برانگیزاند و بهر ترطیب بدن اغذیه جید الکیموس خورند و استحمام نمایند
از استفراغات بکلها دست باز دارند و مرطبات مرغوب انگارند پس چیزیکه اشارت نماید اما بجهای موی را الم کند و
جذب غذا یاری دهد کشند چون باسلیقون و روشنائی **صفت کحل روشنائی** نحاس محرق شاد نه
از هر یک نیم درم فلفل دار فلفل زعفران سنبل از هر یک نیم درم زنگار صبر بوره ارمنی از هر یک یک درم اقلیمیا دو درم
جمله دوا را دست بکوبند و غبار مانند نمایند سیوم آنکه رطوبت در همه موضع کثرت کند و عفونت اهداب را مستعفن دست
سازد و مخارج و منافذ را مسدود نماید پس بالضرور موی برون رسد و تخلخل نتواند ماند و علامت وجود بلغم شاید
دیدن **علاج** بهر استفراغ بلغم ایارجات و حبوب دهند و ریاضت شاقه و بیداری و تقلیل غذا و هر چه بجهت خشکی
مخصوص است استعمال آرند و اشیاء مسحوق چون اثمد و احمر حاد و اخضر در چشم کشند تا رطوبت از نقص عضو پاک شود و چهارم آنکه
بالفعل منع کند وصول غذا را بسوی اهداب و این مانع از دو بیرون نیست یکی آنکه خلط غلیظ در مسام مجتمع شود و بیخ
موی را فاسد سازد و آنچه را که ماده موی است از نافذ شدن باز دارد و این از جنس داء الثعلب است
علاج بنگرند تا آن خلط غلیظ بلغم است یا سودا یا خون فاسد یا مره محترقه یعنی صفرا زیرا طبعی که بادی رطوبت عفونت
بود و حقیقت سبب هر واحد از رنگ پلک توان دریافت خصوصا بعد از مالیدن آن و ایضا اثار بهر یک
چنانچه بارها ذکر یافت پس استفراغ تخت خلط توان کرد و بعد از تنقیه اطلیه که در داء الثعلب بحسب هر نوع مخصوص
است طلا باید نمود پس از زوال سبب و حصول تعدیل چیزیکه قره برویاند اکتحال باید فرمود دوم آنکه سبب منع
وصول غذا آن باشد که مسام منسد و بسته شوند و منعدم گردند بواسطه اندمال جدری یا جراحت یا حرق یا داء الحیه
فائده چونکه موی ابرو و چشم با هم بسیار میروید علاج انتثار الحاجب درین محل بیان نمودن الیق است
ریختن موی ابرو آنست که انگشت را بپیه بط یا روغن زیت یا بروغن دیگر چرب کنند و بر ابرو بمالند سخت و بعد
از ان طلاها نهند تا موی برویاند **فصل** در بیاض الاهداب یعنی سپید شدن مژگان و سبب او غلبه رطوبتی از بلغم باشد
علاج نخست بدن را از رطوبت پاک کنند پس برگ لاله دشتی که آنرا بتازی شقایق گویند با روغن زیت بپزند

بپایند و بر مژگان طلا سازند و حلزون سوخته بسوزند و با پیه بز یا پیه خرس بسایند و طلا نمایند مژگان را سنبل اکند
و سرمه روشنائی بمیل بر مژگان مالیدن سود دارد و رطوبت را تحلیل کند والله اعلم **فصل** در جرب
الاجفان و این بر چهار قسم است یکی آنکه در باطن پلک خشونت و درشتی قلیل المقدار بسبب حمرة و خارش پدید آید از باد
شور و بدان سبب در چشم اشک همی آید و این قسم معروف است بجرب منبسط و در اکثر حادث میشود و بعد رمد که علاج
وی در استعمال مبردات افراط کرده باشند علاج رگ قیفال زنند و بمطبوخ هلیله زرد و شکر طبع را نرم کنند و
پس از تنقیه بدن بهر تنقیه نفس عضو کحل روشنائی و شیافات احمر لین و اخضر لین در چشم کشند و اگر جرب مذکور غلیظ
و سخت بود بسبب مذکور زایل نشود علاج وی آنست که پس از تنقیه بر باطن پلک در جا بجا که علت شرط زنند
بموضع و از آنکه ماده وی شدید اللحوق نیست شرط عمیق نباید زد و بر شرط خفیف اقتصار باید ورزید و پس از شرط
باید که آنجا را بخراشند بمیل تا خون بسیار رود و خشونت زایل شود و جرم پلک برقت اصلی خود عاید گردد و بعده
گلاب و اندکی سرکه بدانجا رسانند تا الم را ساکن کند و از التصاق مانع آید و در اینچنین جرب استحمام دایمی بغایت
مفید است زیرا که اعانت میدهد بر تحلیل خلط و مهیا میکند عضو را بهر تنقیه تام و قبول اثر دوا و السرعة و تا آنکه استیصال
تمکین و تنقیه و محللات خفیفه لینه میسر آید دست از شرط و خراشیدن باز داشتن لازم است و عند البعض [illegible]
امر حکک مخصوص بهر قسمیست که ماده وی بر سطح غشا محصور نباشد بلکه عمیق بود بخلاف آنکه ماده وی غائر نبود و دور
بود چنانچه قسم دوم گفته می‌آید دوم آنکه در باطن پلک دانه‌های خورد و سپید سر پدید آید از بخارات اخلاط حاده و عفنه
و باشد که بخارات مذکور بسبب احتقان بکیفیت مالحه بورقیه مکیفیت شود و از آن دانه‌های این جرب [illegible]
بصورت حصف میباشد بحصفی مسمی است و از نشان وی است که پوست خفیف رقیق از روی دانه‌ها منقشر شود
و چون از درمان پذیرد در علاج مهلت رود دمعه پدید آید و در مقابل وی سبل لاحق گردد لهذا قال
ابن التلمیذ ان الجرب و السبل فی الاکثر متلازمان علاج رگ قیفال زنند و بمطبوخ افتیمون استفراغ کنند و از اغذیه
لطیفه اقتصار نمایند و از آنکه این نوع بر سطح غشا میباشد و در غور پلک عمق ندارد باید که درین قسم حک و خراشیدن
روا ندارند البته لذا قال صاحب الاسباب فان حک اخرق الصفاق و قصد الجفن و ایضا درین نوع قبل از آنکه
تنقیه کرده شود شیافات نباتی حاد استعمال نمودن ممنوع است و بعد از تنقیه نیز خالی از ضرر نیست کما قال [illegible]
فی هذا النوع و الشیافات المحدة لها تزید فی الوجع و تکثر جلب المواد الیها فیحدث من ذلک رمد شدید او قرحة تصعب
العلاج پس صواب آنست که هرگاه استعمال شیافات حاده اتفاق افتد عقب وی هر دو [illegible]
نمایند تا از حرارتی که از دوائی گرم عارض شده باشد تسکین یابد و مزاج چشم اعتدال پذیرد و این فائده [illegible]
بجا باید داشت فائده عدم تعمق ماده این نوع در غور پلک جهت آنست که حدوث وی از ابخره

بر دارند تا چشم گرم نشود **فصل در صلابت الاجفان** و معنی صلابت الاجفان آنست که حرکت
پلک در انفتاح و تغمیض بدشواری و عسرت باشد و وجع و حمرت پیدا بود و این را جسا گویند و غلظ الاجفان آنست
که در باطن پلک بالا غلظتی حادث شود به نهجی که متوهم گردد که جرب است و چون پلک منقلب سازند هیچ ظاهر نشاید
و غلظت مخصوص بپلک بالاست بخلاف صلابت که گاه در یک پلک بود بلا تخصیص و گاه در هر دو و سبب این هر دو مرض
بخارات غلیظه یابسه است که در ایجاب صلابت اغلب باشد و در احداث غلظت مایل برطوبت بود و بعضی از اطبا
و اکثر چنان بود که سلاق را باعث گردد و اشیاء محدثه اسباب این مرض چهار است یکی آنکه بحرکت مشی و مانند آن
مسام گشاده شوند و عرق بیرون آید پس هوا سرد یا آب سرد یکبارگی باجفان رسد و بدان سبب بخارات
که رقت و لطافت پذیرفته بود از توهم سیلان سوی ظاهر گردد محتبس شود در زیر پوست و از تحلیل و سیلان باز ماند
و لا یخفی ان البرودة الفعلی تسد المسام دوم آنکه از خواب بیدار شدن باعث این کیفیت شود و ایچنان باشد
که بخاراتی که بحرکت بیداری تحلیل می‌یافت در حالت خواب بواسطه عدم تحلیل کثرت گیرد و بسوی سر تصاعد شود و در بخارات
محتبس گردد خاصیت های سر که در ابخره غلظت و در مسام کثافت بیشتر حاصل است سیوم آنکه ماده جرب موجب
گردد و غلظت و این چنان باشد که از ماده وی اجزاء لطیفه بدر رقیقه لذاعه تحلیل رود و اجزاء کثیفه بلا لذع باقی ماند
چهارم آنکه ماده رمد موجب گردد و باین مرض مثلاً در علاج وی که وضع اطلیه بارده نمایند بر پلک ماده را غلیظ کند و مثلاً
کثیف سازد **علاج** نخستین بمطبوخات منضجه ماده را نضج دهند پس استفراغ نمایند بمطبوخ افتیمون و هلیله
کابلی و بهر تسهیل ملینین و ترقیق ماده و تفتیح مسام بابونه و اکلیل و بنفشه و برگ خطمی بجوشانند و بر بخار وی سر نگون
دارند و بعد از تنقیه چشم را از دست بمالند و لا یخفی ان الدلک بسبب حرارة تفتح المسام و یحلل المادة و البخارات
الغلیظة المسکنة فی الاجفان از آنست که پس از بیداری چون چشم بمالند سبکی پدید می آید و نوعیست از صلابت
الاجفان که آنرا یبوسة العین گویند کما قال صاحب الاسباب فیها اذا کانت حکة بلا مادة یسمی یبوسة العین
و چون چنین باشد ترطیب کافی است و احتیاج بتنقیه نیست و بهر ترطیب تکمید باب گرم و تقطیر بطبیخ اشیاء
مرطبه و تدهین سر با دهان مرطبه بکار باید بست چنانچه بارها ذکر یافته **فصل در سلاق** و آن سطبر گشتن
و سرخ شدن [illegible] خاصه کنارهای پلک که بغایت سطبر میشود و از آنکه ماده این علت یا حریف بود
یا مالح بورقی خارش از لوازم ویست و چون مدتی بر آید و تدارک نکنند مژگان بریزد و کناره پلک که بتازی
اشفار الاجفان و منابت الاهداب گویند بسوزد و متقرح شود و فساد وی در چشم نیز تعدی کند و مرض کوری
در اکثر عقب وی حادث گردد بواسطه افراط استعمال مبردات و این را بدو قسم بیان کنم یکی آنکه مبتدی
بود و خفیف باشد و آثار جز این پیدا نباشد که گوشهای چشم و پلک بخارد و حمرة قلیل پدید

فصل

فصل در سلاق

آید **علاج** ازانکه ماده هنوز خفیف است بهر استفراغ ماء الفواکه دماغ آن کافی باشد و بهر تنقیه ماده باید که سماق
در گلاب ترکنند و صاف نموده در چشم کشند و پارچه‌دان ترکنند زیر پلک نهند و وقت شب بقلة الحمقا و برگ کاهو
با روغن گل خام یار کرده بر پلک ضماد نمایند یا بیاض بیضه با روغن گل آمیخته بر خرقه طلا کنند و بر پلک گذارند و
هر صباح استحمام نمایند تا در تحلیل ماده و فعل دوا یاری دهد دوم آنکه مزمن شود و غلیظ گردد و حمرة و انتفاخ
بکمال شود **علاج** رگ قیفال و رگ پیشانی زنند و بر ساق یا کاهل حجامت کنند و بهر تلیین مطبوخ اهلیله هند
غاریقون سردار ساخته و پس از تنقیه شیاف احمر لین اکتحال نمایند و بآب گرم تکمید کنند و بر بخار وی سر نگون
دارند و بهر تکثیف و قبض عضو و تسکین ماده شدید الحس و حلم انار ضماد سازند یا با مفتح آمیخته تا تحلیل و جلا نیز حاصل
شود و آنجا که از زمان بدرجه اکمل رسد و دمعه و انتشار الاهداب حادث شود و انتشار را متقرح گرداند باید که پس
از تنقیه و التزام پرهیز اکتحال نمایند شیاف و برنج و احمر لین و امثال مجموع شیافات مذکوره در آب بادیان
سائیده استعمال باید نمود و حکم جمیع شیافات مذکوره بهر آنست که بواسطه حصول اعتدال حدت ماده منفجر آید
و باوجود آن تحلیل نیز یابد **فصل در قمل الاجفان** یعنی سپش که در مژگان افتد و این بر سه گونه است
یکی آنکه سخت خورد و سپید باشد و در بن مژگان پدید آید و این را بتازی صیبان گویند دوم بزرگ باشد و رنگ
بسمرت مایل بود یا اغبر باشد و این را قمقام گویند و بعضی بر آنند که آنکه پایهای بسیار داشته باشد وی قمقام
گویند و گرنه قمل خوانند و نزد این قائل در قمقام و قمل فرق است سیوم آنکه ماده وی غلیظ‌تر و بیشتر باشد و پایهای
وی پدید بود و آنرا قرده گویند بالجمله ماده این مرض رطوبت عفن بلغمی است که پس از نضج طبیعت وی را بنواحی جلد
بسوی اصل موی دفع کند بواسطه مکروه داشتن طبیعت عفونت و دفع آن ماده را [illegible] اصول الشعر
مواضع معدة لقبول الفضول التی منها یتولد الشعر و باید دانست که بجز ماده بلغمی خلط دیگر صلاحیت آن ندارد
که ازوی قمل تولد کند زیرا که صفرا شدید الحرارت است و طعم تلخ دارد و این کیفیت مضاد مزاج قمل است و از آنست که هر چیز تلخ
کشنده وی است و سودا بالطبع مضاد مزاج حیوة است لانها بارد یابس و چون عفونت به است نزد طبیعت فاسده
رطوبت خواه فضلی و فاسد بود و خواه صالح باشد هرگاه حرارت غریزی غریبی در وی تصرف کند آن رطوبت صلاحیت حیوة
پیدا میکند و چون صلاحیت حیوة پیدا شد از مبدء فیاض معطی حیوة در وی اجرا می‌یابد ذلک صنع الله العظیم **علاج**
بدن را از ماده بد پاک باید کرد و پس دماغ را بایارج فیقرا و حب قوقایا و حب صبر و غرغره که از ایارج فیقرا و مری و عسل
ساخته باشند صاف باید نمود و تنقیه وقتی توان کرد که بنوشیدن ماء الاصول ماده نضج و تلطیف یافته باشد و پس
از تنقیه باطنی تنقیه نفس عضو باید کرد و انچنان باشد که حیوانات را از پلک جدا کنند اگر توانند و پلک بابی که در آن
نمک و شبت جوشانیده باشند بشویند و پس از غسل اشیاء محللی در قاتل اکتحال نمایند مثلا شب یمانی [illegible] مریخ [illegible] نیم حصه

نیم حصه هر دو بسایند و میل در آن آلوده بر انجا بگردانند و بوره باریک سایند و بمیل گردانیدن نیز مفید است

نوع دیگر میل را در زیبق گذارند تا که رایحه و بوی سیماب در آن میل اثر کند پس باهستگی بیست بر آن

میل گردانند و در چشم کشند بالخاصیت قمل را بکشد لذا قال الشارح رایحة الزیبق بخاصیتها قاتلة لسائر

الحیوانات الصغار ولا یولد منها شیء فی ذلک **فصل در شعیره** و آن ورمیست دراز متشابه بشکل شعیر که در

کناره پلک حادث شود و این بر دو گونه است یکی آنکه همرنگ پلک بود و ماده وی فضله غلیظ محترق دمویست

دوم آنکه رنگش سرخ بود و نرم باشد و این را عرقوسی خوانند ماده وی در اکثر خون خالص است **علاج** فصد

کنند و تنقیه دماغ نمایند و گرسنگی کشند و تقلیل غذا نمایند و از شبخواری باز مانند و در ابتدا اجر و حضض

و مامیثا و گل ارمنی با گلاب سنی یا افزوده طلا سازند و چون از ابتدا در گذرد شمع گرم و داخلیون استعمال نمایند

و این علاج در هر دو نوع مشترک است اما نوع اول باشد که باین تدبیر زایل نشود و محتاج به دستکاری گردد و

دستکاری اینچنان باشد که شعیره را از بیخ بر کنند و بناخن یا بمقراض بردارند و باید که خون وی را تا یک ساعت

بند نکنند بعده ذرور اصفر بران بمالند تا که مندمل شود **فصل در توته الاجفان** و آن گوشت پاره سرخ

مایل بسیاهی است که نرم باشد و آویخته بود و بر شکل توت و لذا مسمیست به توته مذکور در اکثر بباطن پلک اسفل

متعلق میباشد و گاه باشد که در پلک بالا افتد و گاه باشد که خون سرخ یا سیاه ازوی بپالاید و گاه باشد که عمیا

و سبب این مرض خون فاسد محترق است **علاج** رگ زنند و مسهل خورند بعده اسلم آنست که باهن بردارند لانه

اسلم عاقبة من الادویة الحادة و طریق قطع آنست که توته را بصناره بردارند و بمقراض قطع کنند و در قطع

استیصال نمایند تا عود نکند و پس از قطع متصل آب نمک و زیره خائیده در وی چکانند و اگر استیصال

ممکن نبود باید که پلک را بگشایند و در چشم خمیر پر کنند پس ادویه حاده بر بقایای توته ریزند و دو ساعت بدارند تا آن

موضع سیاه شود پس دوا را جدا سازند و چند کرت بشیر تازه بشویند تا چشم را آسایش دهد و نکایت دوا از وی باز دارد

و ادویه حاده چون زرنیخ و زراوند طویل و زنجار و شب یمانی و مرتک و کندر و نوشادر و شیاف اخضر و روشنائی و بعضی

برآنند که بهتر آنکه باهن قطع کنند ادویه مذکوره استعمال نمایند تا آن فزونی را بخورد و توته را باهن و شکر بخارند

و ذرور اصفر و شیافات احمر بروی گذارند و همچنان سان میکنند تا که مستوصل شود والله احسن ما قلناه آن نفا

فصل در تحجر و آن فضله غلیظ سوداویست که در اجفان منجمد و متحجر شود و ماده وی از فضله بارده غلیظ

میباشد **علاج** استفراغ سجب پاره کنند و مغز استخوان گوساله و موم روغن بنفشه طلا

نمایند تا ماده متحجر را نرم سازد و پس مرهم داخلیون استعمال فرمایند تا تحلیل دهد و اگر بدین تدبیر تحلیل نیابد پلک را

بگردانند و آن موضع را بآلت آهنی که مدور الراس باشد بکافند و بناخن بفشرند تا فضله برون آید و اگر عود کند فرض رسند

است که در بن مژگان چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش شود و ریم کند پس درشت گردد و باشد که مژگان بریزد و در آنجا که عفونت سودا و برآمدن بخار روی بر چشم سبب باشد رنگ سعفه اغبر باشد و آنجا که عفونت بلغم و برآمدن بخار روی سبب بود و رنگ وی سپید بود **علاج** نخست بدن را از خلط فاسد پاک کنند پس حب ایارج یا اسهال شیاف و تیره پاک کنند و پوست ساق از زن بسوزند و با روغن گل آمیزند و طلا سازند و آنچه گفته باشد بمضمضه و طلا زنند یا شکر بخایند بجبان جرب را و سرمه روشنائی کشید **فصل** در سلعه که بر پلک پدید آید و آن جسمیست فزونی از پوست و گوشت جدا و وی را غشائیست خریطه مانند **علاج** پس از تنقیه بدن دستکاری باید کرد و آنچنان باشد که پوست پلک بنهایت بشکافند بر فوق تا سر غشاء سلعه نرسد و جهد باید کرد تا سلعه با غشاء وی بیرون آید درست و تمام و آنجا که بقیتی ماند بر روغن گاو داروی تیز بپوشانند تا تمام بیرون شود و اگر غشاء او مجروح بود و رطوبتی از وی بیرون آید علاج عسر گردد و معاودت کند **فائده** قول اول و شری و سلعه مخصوص بپلک عفونیست چنانچه در آخر کتاب در امراض غیر مخصوصه بعضو واحد خواهد یافت اما درین محل نیز بیان کردیم بهر آنکه بعضی تدابیر این امراض که درین موضع اند سبب دیگر اند و مخصوص بهمین جا کما لا یخفی **فصل** در کبودی و سبزی که بر پلک پدید آید سبب زخم **علاج** اگر خون باقی باشد و مانعی نبود فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مرداسنگ با گلاب سوده طلا کنند تا جراحت زایل شود پس سنگ سپید سوده طلا نمایند و سفال برهم سودن و طلا کردن مفید است و کبودی زایل نماید و تخم ترب با آب سوده طلا کردن اثر کبودی دور نماید و تفصیل در آخر کتاب مفصل است بهر چه زوال خضرت مخصوص است **فصل** در غرب باید دانست هر گاه در گوشه چشم که بجانب بینی است ورم عارض شود پس چون ریم شود غرب گویند یا ماده که درین موضع جمع شود مختلف الاحوال است گاه باشد که بسوی بینی بکشاید و از منفذی که میان چشم و بینی است ریم از راه بینی بیرون آید و گاه باشد که در پوست پلک بکشاید و بفشردن پلک یا بنهادن انگشت بر پلک مانند ریم بیرون آید و بسیار باشد که استخوان را اندرون زیر گوشت تباه کند و بپوساند و فرق از غرب که سر نکند و باد رد بود و بمشارکت آن چشم پیوسته در درد باشد و گاه باشد که از امتلاء دماغ ماده در چشم نیز پدید آید **علاج** نخست رگ قیفال زنند و مسهل دهند و بدن و دماغ را پاک سازند و تلطیف غذا نمایند تا بحد علاج در رسد است و پس از تنقیه بدن شیاف غرب بچکانند و باید که قبل از استعمال شیاف تا ممکن باشد از ریم و گوشت فاسد پاک سازند مثلا ریم را به پنبه کهنه بردارند و گوشت فاسد را قطع نمایند و قطع بر دو گونه است یکی با آهن دوم به دوا و آنجا که غایت نبود و از پلک جدا باشد گوشت فاسد قطع با آهن کنند و آنجا که غایر بود و به پلک متصل باشد بهتر قطع به دوا زنجار استعمال نمایند و ظاهر است که اگر ریم و گوشت فاسد جدا

تا ساخته شیاف غرب بکار برند هیچ سود ندهد و هرگاه ازین تدبیر نیز سود حاصل نشود داغ باید داد و طریق
داغ اینست که بگیرند آلت داغ که خورد و مدور الراس باشد و انرا در آتش سرخ کنند و بر جسم فاسد گذارند
بدفعات تا که گوشت فاسد تمام سوخته نشود و ریم و رطوبت و بخته خشک گردد و واجب است که هنگام داغ خمیر و سپید
سرد کرده یا خرقه سرد کرده در چشم نهند تا گرمی داغ بچشم نرسد و طریق دیگر بهتر از اول آنست که از مس یا مانند آن
قسیع سازند یعنی نی و یکطرف انرا که منهدم و هموار بود بر محل ناصور گذارند و اسرب که بتازی انک گویند گداخته
در قسیع ریزند و بیمار چندان صبر کند که داغ بوجه اتم شود و این طریق را ستوده اند بهر انکه از موضع مخصوص تجاوز نکند
داغ و پس از داغ از هر وجه که باشد مرهم اسفیداج استعمال نمایند تا مندمل شود و تسکین حاصل آید **صفت** شیاف
غرب صبر کندر انزروت دم الاخوین جلنار هر یک از هر یک یکحصه زنگار ربع حصه جمله بهفت دارو است کوفته بیخته
شیاف سازند وقت حاجت در آب حل کرده قطره قطره بچکانند و در اندک مدتی صلاح پذیرد همین سان بچکانند تا که مطلوب
حاصل شود **فائده** تا که ورم مذکور سر نکرده باشد مامیثا و زعفران و صبر و صندل سوخته آنچه حاضر باشد همه را
طلا میکنند با آب طحقون یا آب کاسنی و گفته اند که خاصیت ماش آنست که اگر او را بخایند و بر غرب نهند زایل
کند و منفعت این علاج انست که ماده را باز گرداند و باطل کند و اگر باز نگردد داروهای تیز ضماد نمایند
چون کرسنه کوفته با عسل سرشته و کندر با سرگین کبوتر سرشته و زاج سوده و سکبینج با سرکه حل کرده و منفعت
این آنست که بپزاند و زود بگشاید و نگذارد که پوسیده شود و استخوان را تباه کند اما چون پخته شد مرهم سوده و مرهم
خشک و مانند آن بسوراخ غرب فرو کنند تا خشک کند و اگر بکار ببایند و فتیله ساخته فرو نهند سود دهد
و این ادویه اگرچه اول بسوزانند اما چون چند بار بکار برند یا داروی تخریق کنند مضرت نرساند و حلزون و صبر و مر
هرسه بهم سائیده طلا کردن قبل از سر کردن و بعد آن مفید است و برگ سداب با آب سائیده و فتیله کنند و بدرون
فرو نهند صواب باشد و آب سماق خشک اندر چکانیدن سود دارد و بهتر آنست که هر وقت که فتیله بار دهند
اول او را بفشارند تا هرچه اندروی باشد بیرون آید و شراب انگوری تا بفشو بعد پس از ان دارو نهند
و اگر پلیدی اندک باشد بیرون نیاید دو روز یا سه روز مهلت دهند تا گرد آید پس بفشارند و بشویند و دارو نهند
و هرگاه سر غرب بسته شود و ریم نیاید تخم مرو را بکوبند و با خمیر بمالند یا با شیر زنان یا با شیر خر بسرشند و اندکی
زعفران در افکنند و بر غرب نهند تا نرم شود و بگشاید و زعفران نمید و اندکی کندر سوده باید کسکر
سر شتر بر نهادن غرب بسته را بگشاید و صواب آنست که سر میل خود را بدو انداز پس پاره پنبه بدارد و اوده
بر میل بپیچید و فرو نهند دارو خشک باشد یا تر و پس فرو نهادن از پنبه را بعصابه ببندند و ساعتی باید
نشست و چون کار از دوا بگذرد بدستکاری و داغ رجوع باید نمود **فصل** در ... اجفان

خارش گوشه‌های چشم و یک سبب حکه رطوبت مالحه بورقیه است که بر عضو ریزد و از آنست که اشک شور برمی‌آید
و در عضو مائوف سرخی و لذع پدید می‌آید بحدیکه باشد که بقرح انجامد **علاج** کاسنی بکوبند و بر روغن گل
آمیز کنند و ضماد نمایند و حضض و رسوت (?) کشند تا رطوبت ردیه را استفراغ سازد و اگر بهمین قدر مقصود حاصل شود فبها
والا تعدیل تدبیر کنند یعنی از اطعمه بر گوشت بزغاله و حلوان و نان پاکیزه اقتصار نمایند و از فواکهات انجیر و مویز منقی
زیاده و کمی به ترطیب کوشند باستعمال حمام دایم و مروخات و نطولات و اغذیه و اشربه مرطبه و این بهر آنست که ماده
بهر استفراغ مهیا شود و لذع و حدت تسکین یابد و پس از حصول ترطیب بنگرند اگر رطوبت مالحه دموی است فصد کنند
و اگر خلط دیگر باشد بسبب آن استفراغات دهند و پس از تنقیه بدن تنقیه نفس عضو نمایند بکشیدن باسلیقون و کحل عزیزی
صفت کحل عزیزی سرمه اصفهانی سوخته پنجدرم اقلیمیا زطلا و نقره شادنه عدسی مغسول توتیای هندی مس سوخته
از هریک دو درم پوست هلیله زرد ساذج هندی فلفل دار فلفل نوشادر صبر سقوطری حضض مکی زعفران سرطان
بحری از هریک یکدرم زنجبیل نیم درم کافور نیم دام مشک سه حبه قرنفل دو دانگ جمله نوزده دارو است کوفته بیخته صلایه کنند
تا همچو غبار شود **فصل در غده** که در گوشه چشم افتد هرگاه گوشت گوشه چشم که سوی بینی است زیادت شود و با فراط آنرا
غده گویند و مضرتش آنست که فضله‌ها که از چشم بر مصب اشک بالا بیاید اندر گوشه باز دارد و بدان سبب غرب تولد کند و
دگاه باشد که نهایت عظم منع ابصار کند **علاج** خلط غالب از بدن استفراغ سازند و پس از آن مرهم زنگار یا شیاف زنگار
[illegible] استعمال نمایند پس اگر کافی شد فبها والا بر سبیل قطع ظفره مقطوع سازند و باید که پس از قطع از ولی
آن بر جانب اصلی استیصال روا ندارند تا دمعه منقطع و صواب آنست که بعد از قطع ذرور اصفر پاشند تا ما سیلی
را بخورد و برای دفع اذیت قطع زرده بیضه بر روغن گل آمیخته طلا نمایند و بمرهم مندمل سازند **صفت** شیاف
زنگار صمغ عربی اسپیده ارزیز زنگار از هریک دو درم ترشه وار و سایند و باب سداب بسرشند شیاف سازند
والله اعلم **باب در امراض گوش** و وی عضویست غضروفی مرکب از گوشت و عصب حساس
و منفعتش آنست که هوا متموج در تجویف شود و در تقعیر عظم حجری نفوذ کند و چون مصادم عصبه گردد که در صماخ مفروش
است و قوت سامعه در روست ادراک اصوات حاصل آید و این باب مشتمل است بر هشت فصل **فصل ۱**
در وجع الاذن یعنی درد گوش و وی بحسب سبب دو قسم است **قسم اول** آنکه ریح حار بخاریه که اجزا ناریه
تمام از وی مفارقت نکرده در گوش ساکن شود و بسبب تمدد و حدت الم گردد و علامتش آنست که وجع ناخس بود و گوش
و چشم سرخ باشد و بیمار احساس کند که گویا شعله آتش از گوش بسوی سر بر می‌آید و خشکی دهان باشد که بیماری [illegible]
گویند نیز از علامات عشیم است و این قسم سه چهار گونه است یکی آنکه ماده در معده بود و از انجا بخره زیاحیه
متصاعد شود و علامت بودن ماده در معده آنست که فم معده بسوزد و تشنگی شدید پدید آید و باب سرد نوشیدن

خفقت روی نماید و چشم پر اشک باشد **علاج** اگر مشاهده واجب بود رگ باسلیق زنند و بقدر حاجت خون
بیرون آرند و مطبوخ هلیله طبیعت را نرم نمایند و اغذیه مناسبه سرد تناول فرمایند و ایضا بهر تبرید معده و منع
تصاعد ابخره شربتی که از خشخاش و تخم کاهو و کشنیز خشک ساخته باشند بنوشند و برای تبرید عضو ماؤف در دروغ
ابخره روغن گل و سرکه چند مرکب بپزند تا که روغن بماند پس در گوش چکانند و آنجا که درد شدید باشد و هم تشنج و غشی
و اختلاط ذهن بود باید که افیون در شیر حل کرده بچکانند و از خارج صندل و مامیثا در گلاب و آب کشنیز تر و آب کاهو
سائیده طلا نمایند **فائده** بر تقطیر افیون و شیر التزام نکند که دوام وی گرانی گوش می آرد و ایضا افیون
در روغن گل حل کرده بکار نبرند زیرا که بسبب غلظت دهن بیم است که افیون در موضعی بچسبد و بدان سبب درد
بیشتر گردد بخلاف شیر که در وی رطوبت جالیه غسالیه است بنسبت دهن پس شدید التسکین است بواسطه کثرت اجزا
دوم آنکه مشتی در ایام گرما اتفاق افتد و بدان سبب رطوبات دماغ گرم شوند و ابخره از آنها جدا گردند و چون اجزای
از آن ابخره رو بانفصال آرد بخارات مذکوره مستحیل بریاح گردند و در گوش سالک گردند و علامتش آنست که
هر دو گوش و در هر دو چشم و در روی التهاب و حرارت دریابد بسیار و سوراخهای بینی خشک شود و کرب و بیقرار
و عطش پیدا باشد و چون باب سرد مضمضه کنند در اعراض خفت پدید آید بخلاف آنکه تشنگی در معده بود
که تا آب سرد ننوشند تخفیف حاصل نشود و تخفیف از مضمضه درین نوع بهر آنست که حرارت در اعضای سر
محصور است و ایضا تقدم حمام شاهد وی است **علاج** روغن گل در سرکه چند سرکه پخته بکار برند و خرقه تر سرد کرده
بر گوش گذارند و در ترطیب و تبرید دماغ کوشند باطلیه و نطولات و مروخات و غیر آن چنانچه در صداع حار گفته شد
ضبط باید سیوم آنکه ملاقات آب گرم یا آب چشمهای گرم بر گوش سبب احداث ریاح حاره شود و وجه حدوث
ریاح را انصباب آبهای مذکوره بر گوش یا از غوطه زدن در آن آبها حادث کند و ملاقات حمام گفته شد
خصوصا آبهای چشمهای گرم که میاه حمیات گویند چون کبریتی و نطرونی و ملحی بغایت سر را گرم میکند و حرارت غلبه
وی را در احداث ریاح معاونت میدهد و علامتش آنست که تقدم سبب گواهی دهد و […] باشد و در
گوشها و سر گرمی یافته بود و سوزش سرها و سط آن درد کند **فائده** یکی علامت مشترک ریاح سایر اقسام
ریاحیه **علاج** بهر امالهٔ مواد اگر واجب دانند فصد کنند و ساقها ببندند و کف پا مالند و بهر دفع ابخره
و تسکین حرارت روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و بید و تخم کدو در گوش و در بینی بچکانند و با جمله در ترطیب
دماغ کوشند شربا و طلاءً چهارم آنکه وضع ادویه حاره محدث ریاح شود و نشو ریاح آنها [...]
و علامتش تقدم سبب است **علاج** فصد کنند و طبع نرم دارند و چیزها که ضد آن ادویه باشد بود طلا نمایند و قسم
دوم ریح بارد غلیظ در صماخ مستکن شود و برای برآمدن مخلص نیابد و وجع پیدا کند و باد ذکر سبب انقلاب موضع

وسبب بر چگونه است یکی آنکه از معده بسوی گوش مرتقی شود و ماده در معده قایم باشد و علامتش آنست
که غثیان پدید آید و دهن پر آب باشد و صداع بنسبت بدانچه از ریاح حار افتد کمتر بود و چون اگر هم بر سر ریزند استفراغ
حاصل آید علاج تنقیه معده کنند و پس از آن روغنهای گرم چون روغن بابونه و روغن سداب و بید انجیر در گوش چکانند و اگر روغنها
مذکوره در آب پیاز و سداب تر سازند یعنی بپزند عمل بیشتر کند و اگر تسخین و تحلیل ریاح زیاده تر مطلوب باشد
جند بیدستر و فربیون نیز در روغنها بیامیزند و بچکانند دوم آنکه فضول بارده که در سر باشد حرارت ضعیفه در وی
اثر کند و بدان سبب ریاح بارده از آن فضول جدا شود و بسوی گوش آمده سکونت گیرد و علامتش آنست که دو تطنین پدید بود
و سر گران باشد و صداع رنجه دارد علاج تنقیه دماغ کنند یا بایارج و غراغر و پس از تنقیه چیزی که بهر تقطیر در معده گفته شد در اینجا
نیز بچکانند در گوش سوم آنکه بملاقات سرما و باد هوای سرد مسام سر تنگ شود و جلد کثیف گردد و بدان سبب ابخره متحلله
بدنی در وی محتقن شود و متراکم گردد و نتواند بر آمد و بحرارت دماغ برودت گرفته و اجزا ناریه بمایه از وی مفارق
شود و پس آن ابخره مستحیل بریاح بارده شوند خاصه اگر ابخره مذکوره نفسها بارد بوده باشند چون ابخره میرود در پی
و از آنجا بجانب گوش فرا آمده محدث الم گردند و علامتش آنست که تقدم ملاقات هوای بارده گواهی دهد و انصباب در گوش
در یابد چنانچه چیزی شب بحرکت باد و وجع و تقسیم بر صورت تمدد باشد که گوید عضو را باطراف بعضها نجذب و اجب
میکنند ریاح حاره لطیفه که مقدار وی زیاده تر از تجویف عضو باشد بلکه وجع در وی بدانصوب پیدا شد که گویا چیزی را
استختی در گوش در می آرند و سببش اصل وجع تمددی واجب شد علاج بهر تسخین روغنهای گرم بمالند و بچکانند
و طبیخ سنبل و مرزنجوش و بابونه و اکلیل و ورق غار و مرزنجوش و تمام تضمید نطول سازند و در حمام بر طاقچه گرم گوش
گذارند و بخار طبیخ شلغم در گوش رسانند و خردل بکوبند و بر روغنهای گرم سرشند و فتیله ساخته در گوش نهند و طبیخ
ادویه منقول با پنبه که در زیت شیرین تر کرده باشند تکمید کنند بگرم چهارم آنکه ریختن آب سرد بر سر یا غوطه زدن در وی
بطریقی که در ملاقات هوای بارده گفته شد باعث وجود ریاح بارده شود و بدان سبب درد گوش پدید آید و علامتش
تقدم سبب است و در موخر سرد و پیدا بودن پیچی که حرکت متعسر باشد علاج روغنهای گرم بر سر مالند خاصه
موخر و ایضا در گوش چکانند پنجم آنکه وضع ادویه بارده در گوش باعث تولد ریاح شود و علامتش تقدم سبب است
علاج هرچه مقتضا آن ادویه بود استعمال نمایند قسم سوم در وجع الاذن که سببش امتلا بود و علامتش
آنست که روی سرخ بود و در سر وجه گرانی پدید آید خاصه هنگام سجود و در گوش باضربان شدید
باشد علاج رگ قیفال زنند و آب فواکه طبع را نرم کنند و روغن گل در سرکه آمیخته در گوش چکانند قسم چهارم
در وجع الاذن که سببش سوء مزاج حار یا صفراوی باشد و علامتش آنست که روی و سر گرم باشد و صداع پدید آید
و بهوای بارد استراحت شود پس اگر ساذج است گرانی هیچ نباشد و اگر مادی است گرانی باشد اما خفیف للطافة الصفرا

درحرقت درین نوع نسبت بدموی بیشتر بود وگرانی کمتر **علاج** ملینات بطن دهند و شیاف ابیض و شیرهای
سرد در گوش چکانند و مامیثا و آرد جو و صندل و کافور با آب کشنیز تر و کاهو ضماد نمایند **فائده** ملینین بطن و مسهلات صفراوی
جهت اماله و دفع ماده است اما در ساذج بهتر آنست که تا ماده را بسوی سر متوجه شدن ندهد و بدان سبب از حدوث
ورم محفوظ ماند **قسم پنجم** در وجع الاذن که سببش سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی بود و علامتش آنست که تقدم تدابیر
مبرد گواهی دهد و باد در گوش و سوزش نباشد و حمرت نبود و چیزها گرم خاصه اگر گرم بالفعل باشند انتفاع حاصل
آید پس اگر مادی است گرانی پیدا باشد در سر و گوش و خواب بسیار آید و سوراخ بینی تر بود **علاج** در مادی تنقیه
دماغ کنند بحبها و ایارجها و پس از تنقیه روغنهای گرم چون روغن ترب و قسط و ناردین و زنبق در گوش چکانند و چیزهای
محلل چون طبیخ بابونه و شبت و مرزنگوش و عاقرقرحا تکمید نمایند و در ساذج احتیاج به تنقیه و وضع محللات نیست
مسخنات و معدلات کفایت کند **فائده** در روغن زنبق آنست که روغن کنجد را با یاسمین ابیض ترتیب کنند **قسم
ششم** در وجع الاذن که سببش ورم گوش بود و این بر دو نوع است یکی آنکه گرم بود دوم آنکه سرد باشد نوع
اول در وجع الاذن که از ورم گرم افتد و علامت وی آنست که درد و ضربان بشدت باشد و سر و جبهه گران بود و تب و التهاب
رنجه دارد و روی سرخ باشد و این ورم بر دو گونه است یکی آنکه در ثقبه و در اعضاء خارج از ثقبه باشد و این ورم
بحس می درآید و از آنکه از دماغ و اعصاب ذکیة الحس بعید است وجع بشدت نباشد و غذا انفجار ورم بسبب
از انهاک محفوظ میماند و بهمین و فائده این نوع خطر کثیر ندارد **علاج** از استعمال رادعات احتراز کنند و ماده را
بموضع ورم منجذب سازد و اگر موضع محاجم بود و پس از دو روز برگ کرنب در روغن زرد که کهنه بود و تخت بر ورم
ضماد سازند تا تحلیل کند و اگر از ابتدا درد سخت بود خرفه در آب شیرین نیم گرم تر کنند و اگر ... تر بود
نمک گرم کرده بر نهند دوم آنکه ورم داخل ثقبه افتد و بسبب مجاورت عصب سمع بیشتر متورم شود و این نوع
تا که بتنقیح گراید بصعوبت باشد و شدید الخطر است و وجع مفرط واجب میکند بجهت کثرت درد
غشی و اختلاط عقل می آرد و بسیار باشد که به سرسام انجامد و گاه باشد که در هفت روز هلاک سازد و قاصد
اگر مریض جوان بود و علامت این نوع که اندرون ثقبه باشد آنست که سمع گران شود و شنیدن نتواند
و متصل القعر گوش درد شدت باشد و تا بعد وقت ... مریض صوتی منقطع و باشد که بواسطه ضعف
دماغ و ضعف ماسکه سایر اعضا رسم اشک سایل شود و ازینجا ثابت ... دانسته که درین نوع
تب لازم نباشد بخلاف آن ورم که خارج ثقبه بود که در و نباشد مگر کمی یوم **علاج** فصد کنند و طبع ملایم
سازند و شیاف ابیض در گوش چکانند و ... مشهور و از ترکیبات حنین بن اسحق استعمال نمایند با آب کشنیز
و آب عنب الثعلب و آب کاسنی یا نمود و شیر پستان در گوش دوشند و ... بر تسکین ... است

است پس اگر تسکین یافت فهو المراد وگرنه لعابات منضجه چون لعاب تخم کتان و مانند آن در گوش چکانند تا که
منفجر شود و ریم برآید و درد زایل گردد **صفت قرص** صندلین ما یشاکل ارمنی حضض اسفیداج بوتن و بهندی
بزر بنج با طباشیر کافور جلاده دار فلفل از هر یک قدری مناسب بگیرند و با بعضی عصارات بارده بسرشند
و بنادق سازند بشکل نرد یعنی سر باریک و بیخ آکنده بود و باید که شش پهلو سازند تا هنگام حاجت بزودی
سائیده شود بر سنگ **فائده** ورم گرم یا خونیت یا صفراوی و علامات هر یک بسبب وی بشاهد اچنانچه
بارها ذکر یافت **نوع دوم** در وجع الاذن که از ورم بارد افتد و این ورم یا در اجزاء خارجیه گوش میباشد یا در صماخ
یا هم در خارج و هم در صماخ و هر چه که باشد عصب سمع را از وی گزندی نیست زیرا که غشاء مذکور غایت صلب مخلوق
است و در غشاء دماغی بر وی محیط اند و ماده بلغم غلیظ است ممکن نیست که درین غشا نافذ شود و حال آنکه طبیعت نیز
این چنین نخواهد بلکه پیوسته بر ازاله و افعالت است باذن خالقها و علامت این ورم آنست که گرانی و تمدد پیدا بود
و ضربان و شدت وجع و درد سر و ضیق نفس و تپ که از علامات ماده حار است هیچ نباشد **علاج** بهر تنقیه
ایارجات و حبها دهند و غرغره فرمایند و روغن شبت و ترب در گوش بچکانند و اشیاء محلله چون آرد حلبه و بابونه
و اکلیل الملک و تخم و زیت آمیخته ضماد نمایند و چنانکه ورم سوداوی باشد نیز همین سان تدارک کنند و از آنکه این ورم صلب میباشد
و تلیین وی معاونت نماید باضماده مناسب **قسم هفتم** که از قرحه گوش عارض شود و علامتش تقدم
ورم است و برآمدن ریم علاج اگر قرحه حدیث العهد بود مرهم ابیض بروغن گل حل کرده بچکانند و نخستین باید که
که قرحه را از ریم پاک سازند تا اثر دوا سیما مفید آید و طریق پاک کردن آنست که پنبه کهنه در ماء العسل آلوده در گوش
نهند تا ریم بیرون آید پس از آن مرهم اسفیداج و مرهم رسلیخ و ذرور که از انزروت و دم الاخوین و کندر و عصاره
لحیة التیس ساخته باشند فتیله آلوده استعمال نمایند **صفت مرهم ابیض** بگیرند اسفیداج رصاصی یک
شمع یک حصه روغن گل یا روغن کنجد دو حصه شمع را در روغن بگدازند و اسفیداج را در هاون اندازند و اندک اندک آن
شمع گداخته بر اسفیداج بریزند و پیوسته میکوبند تا که سرد شود و همه باهم آمیزد و اگر قرحه دیرینه و پر چرک بود مرهم
مصری و مرهم باسلیقون کبیر و مرهم احمر و سرکه و خبث الحدید استعمال نمایند و آنجا که سیلان رطوبت بود
فقط و مده نباشد اگر عفص را با سرکه بسایند و در شراب کهنه آمیخته در گوش چکانند تخفیف بخشد و آنجا که با سیلان
مده باشد باید که با مجففات نیز چیزی که مجلی و مرقق و منقی قرحه باشد و آنجا که الم قرحه بقصد تسکین
مطلوب شود خاکستر افیون در وی بکار برند که تخدیر و تخفیف خاکستر وی بیشتر از ذات وی است اما لازم است
که با این خاکستر قدری جند بیدستر نیز مرکب سازند تا اصلاح افیون نماید **صفت مرهم مصری** زنگار عسل
سرکه کهنه هر چهار مساوی در آب بپزند تا بقوام عسل آید پس شمع و روغن گل بیفزایند و بکار برند **صفت مرهم**

باسلیقون کبیر شمع نصف رطل زفت چهار وقیه مرداسنج علک الانباط از هر یک دو وقیه زیت دو رطل موم
را در روغن زیت بگدازند و چهار دارو باقی را در آن حل کنند و مرهم سازند **صفت حل خبث الحدید** خبث الحدید
در سرکه تر کنند یک ماه یا زیاده بعد ازان خبث الحدید بکوبند و با سرکه بشویند و خشک کنند همچنین سان هفت نوبت بشویند
و خشک کنند بعده در سرکه کهنه بپزند تا بقوام شهد آید پس بردارند و چند قطره در گوش بچکانند **قسم هشتم** در دیدان الاذن
که از تولد دیدان در گوش عارض شود و این را دو سبب است یکی ماده عفنه دوم قرحه که مزمن شود و عفونت پذیرد و علامت
کرمان گوش آنست که خارش و دغدغه کنند و حرکت کرمان محسوس شود و احیانا کرم بیرون آید و کرم مذکور بسبب
اختلاف ماده بر دو گونه یکی آنکه سپید باشد اما سر سیاه بود و دائم الحرکت و الاضطراب باشد دوم آنکه اغبر رنگ بود
مشابه [illegible] **علاج** در قتل کرم کوشند و این چنان باشد که سرکه و بوره و صبر یا عصاره افسنتین یا تخم حنظل
یا آب برگ شفتالو یا طبیخ برگ شفتالو هر کدام ازینها که بهم رسد در گوش بچکانند تا کرم کشته شود و پس از قتل شدن تدبیر اخراج
او کنند و وی چنان باشد که از صوف فتیله سازند و بدبق یا سریش آلوده در گوش درآرند و کرمان را بیرون آرند
یا کندش باریک ساخته در بینی دمند و چون عطسه خواهد آمد دهن و بینی به بندند تا قوت عطسه [illegible] گوش منصرف
شود و کرم بیرون افتد و آنجا که قرحه باشد در قتل دیدان و تنقیه قرحه کوشند بعده مدملات استعمال نمایند **قسم
نهم** در [illegible] الاذن که سببش درآمدن هوام بود در گوش چون مورچه و هزارپایه و مانند آن و علامتش آنست
که حرکت هوام بقدر حجم آن محسوس شود و گاهی که آن هوام حرکت کند وجع غلبه کند و چون باز ایستد وجع ساکن گردد
علاج آنچه در تدبیر دیدان گذشت از قتل و اخراج بکار برند **قسم دهم** در [illegible] الاذن که سببش درآمدن
آب بود در گوش و ظاهر است که چون آب در گوش درآید و برودی بیاید و در تجویف گوش احداث ورم نماید
واجب کند و درد باشد که با وجع بیامیزد و گرم شود و بجوشد و شنوائی باطل یا ناقص سازد و این فصل
از آب ردی که [illegible] بکیفیت ردیه بود سریع الحصول است و علامات درآمدن آب در گوش و وجع
گشتن آنست که پس از سباحت و شناوری یا عقب استحمام دو روز گذشته باشد که وجع غلبه کند اما گرانی
سمع از همانوقت محسوس باشد [illegible] خفیف **علاج** در استخراج آب کوشند و این بچند وجه است یکی آنکه
کف دست خود را [illegible] بر سوراخ همان گوش نهاده و سر بهمان سمت مایل کرده بر یک پا بایستد و جهد نماید تا آب براید
دوم آنکه شخصی دیگر آب را بمکد بعده [illegible] سوم آنکه تدبیری کنند که آب خشک شود و تحلیل یابد و آن چنان
باشد که شاخ یا [illegible] یا بردی که مستعمل بود [illegible] وجب [illegible] بگیرند و یک طرف آن در درون
گوش [illegible] دارند و گرداگرد وی پنبه پر کنند تا هوا داخل نماید پس [illegible] در میان آن شاخ [illegible] بچکانند و [illegible] روغن
یا سمن با روغن زیت یا هر روغنی که باشد چرب کنند پس [illegible] آتش [illegible] ظاهر آید که چون

که چون حرارت آخر خواهد سوخت گرمی آتش باشد دون گوشت اثر خواهد کرد و آب را بسوی خارج منجذب خواهد ساخت
و نافع خواهد نمود کما یثبت فی الذهن السلیم چهارم آنکه از اسفنج فتیله سازند و در گوش نهند و بسیار برهمان گوش بخسپند
و از اینها با تطویل از ابرون ارند تا تمام آب نشف شود باذن الله عز و جل **فصل** در طرش و وقر و صمم طرش نقصان سمع
است و وقر بطلان سمع و صمم فقدان و کم شدن تجویف صماخ و گاهی بر سبیل مجاز هر یکی مقام آخر اطلاق نمایند
و بعضی اطبا آفت سمع را که طویل العهد و مزمن بود بوقر مخصوص کرده اند و حدیث قریب العهد را بطرش با جمله
نقصان و بطلان سمع بر هفت قسم است یکی آنکه مولودی بود و لا علاج له و وجه علاج ناپذیرفتن آفت که از این دو
بیرون نیست یکی آنکه قوت سمع معدوم باشد دوم آنکه سده خلقیه قویه لاحق باشد الا بشق کر سده خلقیه قویه بعلاج زوال نپذیرد و ایجاد سمع
ز وفات بشر ناممکن مستحیل مگر باذن الله الجلیل و ذلک مختص بالمعجزات و لا بد که بقول ارسطو و بقراط [illegible]
سده خلقیه و در آخر این فصل مفصل گفته شود دوم قسم غیر قویه که مستحیل العلاج آنست پوشیده نیست که گاه در
گنگ میباشد زیرا که ادراک صوت و مخارج حروف و کیفیت ادای آن محال است و المقصود المجهول محال و دوم آنکه کبر سن
موجب کری میشود بواسطه ضعف قوی و استیلا برد و یبس بر اعضای اصلیه و این نیز لا دوا است کما لا یخفی علیک سیوم
آنکه عصب مفروش در صماخ که قوت سمع در وی است بسبب قطع یا ضربه مکسور و این نیز لا علاج است لتعذر الالتیام
چهارم آنکه بسبب بحران صفرا بدماغ بر آید و موجب کری شود چنانچه در انتهای امراض حاده و حمیات [illegible] میگردد
و علامتش ظهور آثار صفرا است و علامات مذکوره شاهد بودن **علاج** استفراغ ماده کنند بمطبوخ هلیله باشند
آن و هر چه مانند باشد ماده را باسفل فرو کشیدن و پس از تنقیه بهر ترید و جمیع عضو دواء الریان در گوش چکانند تا حدت
حرارت را ساکن گرداند و ماده دیگر باد [illegible] نافذ شدن [illegible] **صفت** دواء الریان انار ترش بستانند و دانه و [illegible]
از وی بیرون آرند و قشر خالی دارند پس [illegible] های [illegible] و آب بگیرند و در آن قشر مجوف اندازند قدری سرکه و روغن گل
و اندکی کندر نیز در آن ریزند پس آن انار را بر آتش افکنند تا آنچه [illegible] غلیظ شود فرود آرند و قطره چند بچکانند
پنجم آنکه سوء مزاج سافج حار بود یا بارد رطب یا یابس در آلات سمع افتد و محدث طرش و کری شود بدانکه سوء مزاج حار
قوام عصب را خشک میکند و میسوزد و بدان سبب قوت سامعه چنانچه باید نافذ نمیتواند شد و در وی و یا بسبب قبض [illegible]
قوام آلت سمع را کثیف میسازد و روح را از نفوذ و مجری طبیعی باز میدارد و رطب قوام عصب را سست میکند و بدان
بعض اجزای وی بر بعض می افتد و مسالک روح را سد و تنگ میسازد و در آن و یا بس خلاف می آرد مانند حار و مانع نفوذ
روح سمع میگردد و علامات آنست که در عمق گوش بوجع محسوس شود و نیز ثقل بدون [illegible] اما اگر سوء مزاج
رطب بود درد هم نمیباشد و آثار این سوء مزاج را بتفصیل بیان کنیم باید دانست که اگر بارد بود سرد و ضرر میرساند
و در اوقات سرد کری زیاده میشود و اگر حار بود بگرمی متضرر میگردد و در هنگام گرمی آفتاب

منتشر شود و ایضاً از لوازم ویست که التهاب و اندفاع در گوش و حوالی آن پیدا باشد و اگر یابس بود
تقدم تعب و صوم و بیداری و غیر آن اسباب مجففه گواهی دهد و در چشم و روی ضمور و لاغری پدید آید و سبب
سوء مزاج ویبوست ضرر و اگر رطب بود برطبات متاذی شود و به مجففات منتفع **فائده** سوء مزاج ساذج
رطب که سبب گرمی شود و نوبات نادر است لهذا شیخ ذکر وی ترک کرده و ما این اسباب و علامات نیز تبعیت شیخ
نموده **علاج** تبدیل مزاج کنند بحسب یا شربه و اغذیه و نطولات و قطورات و سعوطات مناسب **ششم** آنکه خاطر
خام غلیظ بسوی عصب که آلت سمع است ریزد و بدان سبب روح نفسانی نا فذ نشود و دوی در بالفعل و درس و زایل شود
و علامت وی آن است که چیزهای گرم سود دهد و تدبیر سرد از پیش اتفاق افتاده باشد و گرانی در سر پیدا بود و
هنگام سجده گرانی سر زیاده شود و تلهب و حمرت هیچ نباشد **علاج** تنقیه دماغ کنند یا با یارجات و غراغر و عطسه پس
پس روغن شبت و سداب در گوش چکانند و بطبیخ حنظل و فوتنج و برگ غار و مرزنگوش و نمام و برنجاسف و صعتر
و بابونه تکمید نمایند پس گردن و بن گوش سداب و صعتر و افسنتین با سرکه و زیت و آب بپزند و در آفتاب اندازند
و قمع بر سر آفتابه سخت کنند و باره قمع در گوش نهند تا بخار این طبیخ بگوش اندر رود **فائده** در گرانی گوش
استفراغ بتفاریق باید کرد تا قوت بماند و بنضج ماده قیام کنند و هرچه اندر گوش چکانند گرم باید تر یا گرم خشک باید
و قبل از تنقیه هیچ دارو بگوش اندر نباید چکانید و این فائده در همه جا بیاد باید داشت **هفتم** آنکه سده در صماخ عارض شود و
هوا را حامل الصوت را بعصب مؤدی اصل شدن ندهد و این سده را سبب ازین شیخ و چرک بسیار که در گوش جمع شده بر چرک پیدا
می باید اگر گوشت می نقص بمقابل چشم انتهاب باشد و علامت آن است که بالی که مخصوص بالیکا نند بر آرند چرک را و بهتر ملینی و ملایم شدن
رقت خوابید روغن بنگ گرم در گوش چکانند و صباح بخار آب گرم در گوش رسانند یا بحمام رفته سر را بگرمی گوش دارند تا چرک فاسد شده
خود بخود بیرون آید و الا بآلات مخصوصه سرتوزه سازند که بسبب تلیین تسهیل بیرون خواهد و اگر تخم سپیدان و بوره بکوبند و بسرکه بسرشند
و فتیله سازند و بگوش اندر نهند و سه روز بدارند سپس آرند چرک بسیار بیرون آید **دوم** آنکه حصاة یا چیزی دیگر چون ریگ و دانه
که در گوش افتد یا حیوانی اندر آید و آنجا بمیرد و تدبیر اخراج حیوان در وجع الاذن گذشت اما اخراج سنگریزه و ریگ
و مانند آن چنان باشد که روغن در گوش چکانند تا سبب تلیین و مانند آن مجری و سعت گیرد پس عطسه آرند بخربق سفید
و بعد العطاس دهن و بینی برگیرند و سر بجانب آن گوش مایل دارند تا قوت عطسه با دفع فقد و حصات بر آید و طریق
دیگر آنست که بر آن مجذب سازند و ذرا قه انبوبه است صغیر المسلک که در جوف مجوف کمودی باشد مقدار تجویف آن استعمال
وی چنان باشد که سر انبوبه مسمی بزراقه بر صماخ اندازند و حوالی آن بنیه بر کنند بنهجی که هوا را مدخل نماند و بعده آن
عمود را باهستگی از مسلک بیرون کشند که جسم قرو رفته خلا حصاة منجذب شده خواهد بر آمد و هنگام این عمل باید که علیل
بر بستر بخسپد و سر او بیرون دارد و طبیب بر زمین نشسته و سر وی بر زانوی خود نهاده و ببستر نجی که واند عمل

عمل میکنند وطریق دیگر آنست که از صوف میل سازند و بدین یا به پیه ماهی بیالایند واین میل در گوش را آورند
وسنگریزه رسانیده آهسته آهسته همی کشند و هنگام این عمل نیز لازم است که علیل را بر همان شکل خسپانند که در
استعمال زراقه گفته شد و باید که در علاج تعجیل روا ندارند که ربما ادی الی الهلاک سیوم گوشت زاید که پس از
اندمال قرحه در اینجا بروید یا ثولول حادث شود **علاج** اگر گوشت رسته یا ثولول نمایان وظاهر باشد بسکین
یا بکاره چوب گز خشوبک ببرند واگر فزونی مذکور غایر و درون سمع باشد بالات دقیق بهر حیله که توانند قطع کنند و پس از قطع
فتیله را در قلقطار و مانند آن هرچه ملائم الاندمال بود آلوده در گوش همی دارند تا عاید نشود و آنجا که بهیچ وجه قطع
میسر نیاید باید که پیوسته گوش را بنطرون و آب گرم بشویند و نطرون و زرنیخ احمر باریک سائیده در سرکه بسرشند
و بر آنجا نهند و افزونی را بخورد و پس از آن بمعالجه قرحه متوجه شوند و مدملات بکار برند **تنبیه** سده خلقیه بر سه وجه
است یکی آنکه در استخوان بناگوش منفذ آواز شنیدن آفریده نباشد دوم آنکه گرچه منفذ باشد لکن گوشت
بر بود و محکم بسته واین هر دو لاعلاج است وانچه در ابتدای این فصل از استعداد علاج طرش مولودی که
سببش سده خلقیه قویه باشد بیان یافته مراد همین بوده اما قسم سیوم از سده خلقیه که قابل علاج است آنست
که منفذ تمام گشاده بود لکن بر دهانه منفذ پوستی غشا مانند پوشیده بود و علامتش آنست که آدمی آواز بلند را ز
نتواند شنید واگر انگشت بر منفذ زنند زخم انگشت بتواند دریافت و تدبیر آنست که پوست را سوراخ کنند
و منفذ پدید آرند و فتیله را بقلقطار سوده آلوده درین منفذ بدارند تا نگذارد که جراحت بروید علی الحاله در آن که
منفذ بسته نشود **فائده** اگر کودک طفل را گوش گران شود شیره را باید که صعتر و نمک اندرانی یکجا بخایند و آب
دهان یک قطره در گوش وی بچکانند **فصل** در طنین و دوی طنین در لغت آواز طشت را گویند و در اصطلاح
آوازیکه شنیده شود آدمی از حرکت هوا در تجاویف باطنی سماخ بی دفع هوای بیرونی پس اگر این صوت کاذب تیزتر و باریکتر بود
طنین خوانند واگر درشتتر و بزرگتر باشد دوی نامند و صوت صادق آنست که بسبب هوای خارجی متموج شود و بتموج هوای داخلی
را در حرکت آرد پس سامعه آن را دریابد لهذا گفته اند که قیاس طنین و دوی با گوش قیاس خیالهای دروغین با چشم
و همچنین آفت را تشویش گویند باید دانست آفت هر فعلی سمعی باشد یا بینائی یا غیر آنها بر سه وجه است بطلان نقصان
تشویش اما بطلان فعل آلت شنوائی آنست که هیچ نتواند شنید ونقصان چنان باشد که آوازها را آهسته و دور نتواند
شنید وتشویش آنکه آوازهای دروغین همی شنود و سبب شنیدن آوازهای دروغین بسیار است یکی آنکه حس سمع
ذکی شود در حال آنکه بدن صحیح وسالم بود و بواسطه ذکا دریابد ادنی حرکتی را که در اخلاط و ابخره درونی افتد واین بیمار
را بهر نوع تشویش معالجه میکنند و علامتش آنست که در حالت گرسنگی و شکم تهی زیاده شود و بتناول مغلظات خفت یابد
و ذکاء دیگر حواس بر وی گواهی دهد **علاج** بهر تحذیر روغن گل و سرکه بهم بجوشانند تا روغن بماند پس با

اندکی افیون اندر چکانند و باشد که حب الصنوبر و جندبیدستر نیز اندکی درین روغن مصنوع بیفزایند تا افیون دوم
قوت سامعه ضعیف شود و بر رسانیدن ذکاء حس مستقل گردد و از تقوحات خفیفه بدنیه که واجب میکند انواع حرکت انجذا
و اندفاعی غذا و حرکت ابخره لطیفه که عند الهضم جدا میگردد از غذا و این قسم مخصوص بناقهین است علاج
در تعدیل مزاج کوشند و بهر تقویت دماغ اغذیه عطریه خورند و چیزهای طیبه که حدت نداشته باشند بویند و بهر تقویت
گوش روغن گل یا روغن بادام در سرکه نیم گرم چکانند سیوم آنکه در سر فضول جمع شود و با ابخره غلیظ از وی متحلل و جدا گردد
و حرکت آنها معده را باید چهارم آنکه فضا منفذها بسوی گوش منصب شود و موضع هوا را که در صماخ ساکن است تنگ سازد
و بدان سبب هوای محصوره مشوش گردد و سامعه احساس آن همی نماید اما آنچه از باد بود که از فضل سر جدا شود علامت
آنست که در گوش تمدد باشد و درد سر گرانی و هرگاه محرکات بدنیه یا نفسانیه اتفاق افتد باد مذکور در حرکت آید
طنین اشتداد کند و چون سبب محرک زایل شود طنین نیز ساکن گردد و اما آنچه انصباب خلط سبب باشد علامت
آنست که در سر و گوش گرانی و تمدد پیدا بود و جهت دوام حرکت انصبابی خلط طنین لازم باشد و اسباب متقدمه
فضله از ایران گواهی دهد **علاج** تنقیه دماغ کنند و بعد به تجارب نسیج فوتنج و افسنتین و مرزنجوش و صعتر
انکباب نمایند و روغن سوسن و خیری در گوش چکانند و ایضا پس از تنقیه بهر تحلیل ریاح و فضول باقیه بر استحمام
مداومت فرمایند اما قبل از تنقیه از استحمام و حرکت عنیفه و ملاقات آفتاب و آتش احتراز واجب شمارند تا موجب
تیز ازدیاد نگردد پنجم آنکه شدت جوع و بسیاری فاقه باعث این مرض شود و این چنین باشد که هرگاه آدمی را غذا نرسد یا ملتفت
طبیعت بهر تغذیه بسوی رطوبات که در بدن مستجن است مراجعه کند و بسبب تحلیل و تحریک آن رطوبات
مذکوره اضطراب افتد و بواسطه حرکت این رطوبات و حرکت بخارات که ازین رطوبات جدا شوند بخارات که در دماغ
ساکن اند نیز بحرکت آیند و از آنکه سر از ماده خالی است و حواس از کدورت غذائی پاک صاف سمع حرکات تیز شنود علامت
آنست که در حالت گرسنگی و شکم تهی طنین اشد و یاد گیرد و بسیاری فاقه و نایافتن غذا بر آن گواهی دهد
علاج در غذا توسیع کنند و شفا ریق خورند و روغن گل و یا روغن آس سرد و معطر بچکانند و گاهی
تکمید به روغن بنفشه نیز در گوش همی چکانند تا سامعه حس طنین نکند ششم آنکه اضطراب و سوء المزاج گرم اخلاط
را بجوش آرند و بخارات را بجنبانند و سامعه ادراک وی نماید چنانکه بعضی بیماران را در ابتدای نوبت تب
علاج بتدبیر تب مشغول باید بود هفتم داروی که بخارا بجنبانند و بجانب دماغ بیارد چون ملیلها شد آن بصماخ
که هوا گوش و بخار که در آن ساکن را در حرکت آرد و چیزهای سیر و گندنا و مانند آن خورده شود طنین آرد و این نوع را اثر
دیر نپاید مگر آنجا که تناول اشیاء مذکوره دایمی افتد از روی تجارب **علاج** قطع سبب کنند و در تعدیل اخلاط کوشند
هشتم آنکه چون شنیدن صدای مزمر و امثال آن بسیار بود و اندرون گوش جمع شود با حرکت که ملائم آید تا علاج کنند

انیمرض شود و علامت هر یک پوشیده نیست **علاج** اگر ریم باشد بسبب علاج قرحه گوش مشغول شوند و اگر
دیدان موجب شود بقتل وی رجوع نمایند و باشد که امتلاء رگهای سر و تن سبب طنین شود چنانکه از پس مشی و
خفقان از پس طعام پدید آید و باشد که بسبب غثیان اندر دماغ اضطرابی پدید آید یا سقطه و ضربه بسر رسد و دماغ
را مضطرب سازد و طنین لاحق شود هر یک را در خورد مزاج تدبیر و علاج باید کرد **تنبیه** طنین و دوی از دو حال بیرون
نیست یکی آنکه متعلق بدماغ و گوش بود فقط دوم آنکه بمشارکت معده و دیگر اندامها افتد اما بمشارکت معده بسیار افتد

تنبیه

و آنچه ماده آن در سر باشد و اکثر امر لازم میباشد بخلاف آنکه از معده و دیگر اعضا بود که گاه بود و گاه نبود **فصل در انفجار خون از گوش**

فصل

خون از گوش و این سه قسم است یکی آنکه بسبیل بحران باشد مانند رعاف و علامتش آنست که در روزهای بحران افتد و در
مرض حاد (?) حقیقت پدید آید از برآمدن آن و باید دانست که در این قسم بحرانی واجب است که تا علیل ضعیف نشود و خوف غشی
پدید نیاید بند نکنند تا موجب آفت عظیم نگردد دوم آنکه رگی زنند درون گوش بشکافد یا دهن رگ بگشاید بواسطه
امتلاء رسد یا رسیدن صدمه و ضربه قویه سیوم آنکه چیزی زرا به بگزد زیرا که از خواص بیمار است که چون بگزد از میان (?)
و مسام خون روان شود **علاج** آنجا که امتلا سبب بود نخستین فصد کنند مثلا اگر مانع (?) نباشد و آنجا که صدمه یا ضربه موجب باشد
و مشابه و واجبست ایضا فصد نمایند و بحسب تقاضای حال خون بیرون آرند و آنجا که لسع الحیه سبب بود نخستین در
ازاله مضرت لسع کوشند و در جمله انواع پس از منع سبب بهر حبس خون چیزهای قابض الدم در گوش چکانند مع مراعات
حرارت یا برودت مزاج مثلا اگر تب باشد و حرارت بود مازو را در سرکه بجوشانند و اندکی کافور در آن سرکه آمیخته

فصل

بچکانند و آب لسان الحمل و آب خرفه که ماميثا و اقاقیا در وی پارکنه (?) همین عمل کند و ایضا از آن صحیح است که آنکه جوش بود در
سرکه بجوشانند و چون پخته شود از آن فشرده و آب وی بستانند و چند قطره بچکانند خون باز دارد و اگر در مزاج
حرارت نباشد آب گندنا همراه سرکه بجوشانند و بچکانند و اگر معتدل خواهند اندکی کافور در این آب گندنا بیفزایند
ولا یخفی ان ما ذکرت یحبس الدم لانه من الکاویات **فصل فی الکسر والاذن** اطلاق الکسر بر شکستن عضو
غضروفی از آنست که بعضی حکم وی حکم استخوان گردانیده اند ولکن ان یصلح والا عند الجمهور آنست که شکستن و
کوفته شدن غضروف را رض گویند و شکستن استخوان را کسر و سبب اینمرض یا زخم قویه است یا ضربه یا سقطه
که برسد گوش را **علاج** فصد کنند و طبع را نرم کنند و طبع را نرم نمایند و صبر و مر و مغاث و اقاقیا و بیخ خبازی (?)
ضماد سازند از جانب عضو که بآنجانب منکسر و منقعر شده تا ضماد مذکور پوست را سخت کند و عضو را بهیئت اصلی باز پس
گردانند مثلا اگر انکسار از داخل بسوی خارج بود ضماد بجانب خارج نهند و اگر بسوی داخل بود ضماد بجانب داخل نهند و آنجا که انکسار
مع الفسخ بود و اجزا مباین شود ضماد بهر دو جانب نهند خارج هم و داخل هم و هرگاه کار بدانجا رسد که از موضع کسر خون و ریم (?)
مراهم مخصوص باعضاء غضروفی [illegible] مرهم سازند و بگذارند تا که نضج شود

وانیز هم مخصوص با عصار غضروفست زیراکه غضروف عضوی صلبست بهراندمال اینچنین عضو دوا نیز
در غایت جفاف می باید تا وی را از صلابت خویش بحالت اول رد کند **فصل** در انقلاع الاذن یعنی برآمدن
گوشت از بیخ و این را سبب یکی جذب قوی دوم ورم ضاغط سیوم ریح ضاغط **علاج** فصد کنند و مسهل دهند
و پس ازان گوشت را برجای وی ببرند باهستگی و برفاده و عصابه بر بندند و تا سه روز نکشایند تا که مستحکم شود
و اگر پس از رد و استحکام الم باقی باشد برای سکون حرارت وی و نرمی عضو این قیروطی بمالند تا درد زایل گردد
ذبیبه بط بستانند و بکدازند و با آب برگ خطمی و برگ اسپغول و آب جراده کدو درهم بمالند چنانچه متعارفست ۱۲
فصل در اورام بیخ گوش و این ورم ردیست بهرانکه واقع شده است در عضو رخو غددی که بسرعت قبول
فساد مینماید و شدید الحس است و بدماغ متصل لهذا در اکثر موادی بشود سرسام و اختلاط عقل و باشد که از شدت الم هلاک
انجامد و همچنین است حکم جراحتهای که در غیر موضع افتد و سلیمترین اورام که درینجا یکجا واقع شود آنست که بسبیل بحران
نیک افتد علامات در دموی سرخی و گرانی و وجع متمدد لازم است و در صفراوی وجع لذاع و سوزش و عدم گرانی
و در بلغمی نرمی ورم و گرانی و قلت حمرت و در سوداوی صلابت ورم و قلت وجع **علاج** در جمیع اقسام نخستین
تنقیه بدن کنند بحسب واجب باسهال و فصد و بعد از تنقیه بعضی از مرهمی در دشمان گرم حار رطب بود ضماد سازند اگرچه
در ابتدا بود و ازانچه بار دو رادع باشد احتراز نمایند بخلاف اورام که در جایگاه دیگر افتد که علاج وی در ابتدا رادع
است بهرانکه بن گوش محلی است که فضلات دماغ بدینجا میریزد پس اگر رادع بکار برند خوفست که آن فضلات بسوی دماغ
که عضو رئیس است بازپس گردد و انچه ضماد درینجا کنند آرد شبت و بابونه و تخم کتان است که با روغن گل و شمع بسرشند
و نیمگرم ضماد سازند و برگ کرنب با روغن زرد نیز همین عمل دارد و در اماس بحرانی در جذب ماده کوشند تا ماده بجانب
بیرون منجذب شود بهر حیله که ممکن باشد از محجمه بر نهادن و مرهمهای جاذب و محلله بکار داشتن و انچه از اول بار دو رادع
باشد خرقه بآب نمک نمکین نیمگرم ترکنند و بر نهند و در دهانگیرند و هرگاه معلوم شود که اماس ریم خواهد کرد و تحلیل نخواهد
پذیرفت داروهای پزاننده بر نهند اما اگر اماس سوداوی بود و در ابتدا چیزها سرد چون مرهم کافوری و آب عنب الثعلب
استعمال توان نمود تا اماس زیاده نشود و رخصت باستعمال باردات درین ورم بهر آنست که ماده سودا غلیظ است
بدماغ رجوع نمی باید بسبب باردات از دیاد هم نگیرد **فصل** در جراحت و شقاق گوش و این جراحت را
قلاع الاذن گویند و مرض مذکور اطفال را بیشتر افتد بجهت سستی اعضای ایشان **علاج** میان دوشانه در بیخ گوش
حجامت کنند و بهر تسکین حدت و ماده آن موضع را بشیر عورت بشویند تا درد ساکن شود و آنچه از لوازم این شقاق و جرب
قروح است پاک شود بعد ازان مرداسنگ و فتیله نرم کرده باشند **فصل** در افتادن چیزها در گوش هرانچه
درگوش افتد طریق استخراج آن بیشتر همانست که در وجع الاذن بهر استخراج آب ثبت یافته اما اگر حیوان در گوش افتد اکثر

اکثر است که چون سر بدان جانب کج دارند بسبب گرانی خود سیماب همان ساعت بیرون آید و باشد که قدری
ازان سیماب در صماخ واصل شود و محتبس ماند و بدان سبب اعراض دیگر چون تشنج و اختلاط عقل و ثقل عظیم
در آن گوش پدید آید و باشد که بصرع و سکته انجامد **علاج** بهر توسیع مجری روغن نیمگرم در گوش
چکانند و سر بدان جانب گردانیده بکنند سعوط و خربق و سیر و مانند آن عطسه آرند و چون عطسه آمدن گیرد بینی و دهن بگیرند
تا قوت عطسه بباطن بازگردد و بدان سبب آنچه در گوش باشد بیرون افتد **فصل** در حکة الاذن سبب خارش
رطوبت بورقی است **علاج** آب اسفناخ با روغن هسته زردالو و روغن بادام تلخ و مانند این بیامیزند
و در گوش چکانند و اگر افسنتین در سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را با روغن بادام گرم بیامیزند و بچکانند
همان عمل کند **فصل** در رنجیدن و متنفر شدن گوش از آوازهای قویه و این را دو سبب است یکی آنکه قوت نفسانی
بجملها ضعیف شود و فقط دوم آنکه قوت سامعه ضعیف گردد در جمله و نسبت این عرض بجاسه سمع نسبت قوی
است بجاسه بصر **علاج** تقویت دماغ کند آنچه بارها ذکر یافته از اغذیه و شمومات و مروخات و جز آن **باب**
در امراض بینی نیمه بالای او استخوان است و نیمه زیرین غضروف و مجری بینی تا مصفات که آنرا عظم
مشاشی گویند کشاده است و اندر غشای دماغ برابر این مصفات منفذیست که بوهای بدان منفذ بدماغ رسد
و آن دو فزونی که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سرهای پستان و طبیبان آن را حلمتی الثدی گویند
بوها را حس کند و ایضا فضلات دماغ ازین منفذ مندفع شود و بخارج از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام
اندر گشاده است جهت تنفس و استنشاق هوا و تصفیه او و ازینجا در زکام و نزله بسبب فرود آمدن رطوبات درین
دو منفذ او از کام گرفته شود و بجایگاه او سبحانه بینی را از زینت وجه ساخته حس بویایی و تصفیه صوت نیز بوی مفوض
داشته تبارک الله احسن الخالقین و این باب مشتمل است بر یازده فصل **فصل اول در خشم**
و وی آنست که حس بویایی مفقود شود و باطل گردد پس آنچه مولودی بود لا علاج است و آنچه عارضی است
بحسب سبب منقسم میشود بر هفت قسم قسم اول آنکه در مجری بینی گوشت زاید غددی برویده و هوا را که بروایح
مکیف شده باشد بشم میرسد و اصل شدن نمیدهد و این را بواسیر الانف گویند و فزونی مذکور اگر سپید بود
و بی درد باشد علاجش آسان تر است و اگر سرخ و کمد بود و با درد شدید علاجش متعسر خاصه اگر زرد آب
بدبو از وی سایل شود و این فزونی گاه باشد که بدان حد رسد که قصبه بینی پر شود و گاه بدان درجه گراید از اطالت
که از بینی و حنک بیرون سر آید و درین هنگام وی را علق نامند **علاج** نخستین رگ زنند و بر مواضع مناسب
حجامت کنند و بهر اسهال حب ایارج دهند پس از تنقیه از زنجار و اشنان قصارین و مرکه هر سه مساوی
بود مرهم سازند و فتیله بدان آلوده در بینی درآرند اما قبل از تنقیه استعمال ادویه حاره بر آن موجب افزونی علت

سست لاجتذاب المواد الیها پس اگر بهمین تدبیر فزونی منقطع شد و بالکل فانی گشت فهو المراد والا دوا تیز تر
بکار برند مثلاً توبال نحاس و قلقدیس و زرنیخ احمر با سرکه آمیزند و فتیله آلوده بر فزونی نهند که کار آهن میکند و اگر
امر نهایت صعب بود و ازین دوا نیز بهبود حاصل نشود دستکاری کنند و دستکاری بر دو نهج است یکی آنکه فزونی
مذکور را بخراشند دویم آنکه قطع نمایند بآهن اما طریق خراشیدن به دو وجه است یکی آنکه با تیغ انبوبه باشد که مخصوص
باینکار است و جراحان میدانند همی خراشند تا که متقرح شود دوم آنکه از موی اسپ رشته تابند ذو العقود یعنی گره دار
و سر این رشته در بینی آورند بآلت سربی که مهیا باینکار است و از حلق بیرون آرند پس این رشته را همی گردانند
مانند منشار تا بسبب مرور عقود رشته گوشت زاید بتمامه متقرح شود و بعد ازان که این فزونی دور شود بآلت انبوبه
مانند یا باین رشته هرچند که باشد مرهم زنگار استعمال نمایند تا آنچه گوشت زاید باقی بود بالکل فانی شود و پس
ازان مرهم اسفیداج بکار برند تا مندمل گردد و اما طریق قطع بآهن آنست که بیمار بر کرسی نشیند مقابل چشمه آفتاب
و جراح سوراخ بینی وی از دست چپ بگشاید و از دست راست بکار برد باریک تیز گوشت افزونی را ببرد و هرقدر
که تواند ببرید و در قطع مبالغه کند تا گوشت زاید هیچ نماند و اگر در عمق بینی چیزی ازان گوشت زاید باقی باشد مشعریه
مذکوره استعمال کند تا ما بقی منقطع گردد و پس از انقلاع ادویه اکاله مجففه بکار برند و طریقش آنست که انبوبه رصاص
با اصل رشته سازند و بالای آن پارچه بپیچند و بالای پارچه ادویه اکاله طلا سازند پس آن انبوبه
با اصل رشته را در بینی در آرند تا مقصود حاصل شود و بسبب تجویف انبوبه و تخلخل رشته موضع نفس
نیز کشاده ماند **قسم دوم** آنکه در مجری بینی عارض شود ورم نرم ملایم عظیم الحجم رگها باریک بسیار
لهذا این ورم را کثیر الارجل گویند و بسقابیج نامند جهة مشابه بودن بماهی که در میان زیرا که ماهی مذکور هم نرم و ملایم
میباشد و پایهای بسیار باریک دارد و او را فقار است و نه استخوان و صاحب کامل گفته که ماهی در میان را حیوانی که
خواهد صید کند ماهی مذکور از پایهای خود سوراخ بینی خود بند میسازد مانند این ورم و بدین تشبیه باین نام مسمی
گشته و از خواص این ورم است که چون در داخل بینی پیدا شود رگهای سبز و سرخ مثلی باریک شاید پای ماهی
در میان و خارج بینی پدید همی آید و گاه باشد که متقرح شود و ورم زرد آب و رطوبت از وی سایل گردد و
گاه باشد که این ورم سرطانیه گراید و شکل بینی را فاسد سازد و نشان آنکه ورم سرطانیه مایل شده آنست که آماس
سخت تر شود و از آنچه که بود در نسبت بسابق کمتر گردد و رگهای آن موضع همه سبز شوند و کشیده گردند و درد باطن بینی
حس نموده محسوس شود و علاج تنقیه دماغ کنند بعدها و بر ورم طلا نمایند حضض و مر و زعفران و عاقرقرحا
و عکر زیت و مرداسنج با لعاب حلبه یا بزرکتان سرشته و این دوا طلا میکنند تا که ورم نرم تر شود و پس شرط زنند
بمبضع و خون برآرند یا علق چسپانند اما آنچه سرطانی بود باید که در علاج وی متعرض بآهن نشوند و ادویه اکاله نیز در

قسم دوم

دور دارند زیرا که اگر ورم سرطانی متقرح شود اندمال او متعسر است و باشد که از شدت الم مودی گردد یورم
حجاب دماغ و هلاک سازد پس اجب آنست که بر ورم سرطانی بهر تقلیل صلابت ورم قیروطی نهاده دارند پیوسته
و برای تنقیه سودا معجون نجاح یا طبیخ افتیمون همیشه دهند قسم سیوم آنکه خلط غلیظ لزج در مجری بینی فرود آید از
دماغ و بند سازد مجری را بنوعی که هوا نیز بآید بتین نتواند رسید پس آن خلط همانجا منعقد شود و از غایت تغلظ و
صلابت چنان نماید که گویا گوشت زاید است یا غده و علامتش آنست که در مقام سر متصل منخرین گرانی یابد مریض
علاج بهر تلطیف خلط مطبوخ اصول دهند و بعد از آن برای استفراغ حب ایاره و قوقایا بکار برند و در طبیخ انجیر
عسل و مری منخجه غرغره کنند پس از کشادن سدّه جریان خلط آب چقندر و آذان الفار و سداب در بینی چکانند و از طبیخ
بابونه و مرزنگوش و شیح انکباب نمایند قسم چهارم آنکه مجری در اصل خلقت تنگ و ضیق آفریده شده باشد و بدان
سبب باندک چیزی که از دماغ نازل شود مجری مسدود گردد و علامتش ظاهر است علاج تنقیه دماغ کنند
و برای محافظت دماغ تا فضله در وی جمع نشود و بر خیشوم نریزد استعمال اطریفلات مداومت نمایند قسم پنجم
آنکه خلط غلیظ لزج در سوراخهای مصفات بسته شود و مانع نفوذ هوا شود بداخل مصفات استخوان نرم متخلخل که سوراخها
دارد مانند اسفنج و این استخوان را آینه مشبه بجلیمی المثقب موضوع گشته و منفعت سوراخها آنست که تا تحلیل
احساس سد و ایضا فضول مخاطیه مستفرغ شود و فایده انعطاف و پیچدار بودن این سوراخها مانند سوراخ
اسفنج آنست که هوا استنشاقی بسبب تعاریج ثقب دفعة بآلات حس نرسد بلکه اعتدال گرفته داخل شود و بدان سبب دماغ را
هوا ایذا نرساند و علامت این قسم آنست که منخرین کشاده باشند یعنی مسدود نشوند و با وجود انفتاح هیچ فضله از بینی
نبرآید زیرا که سدّه مانع نزول آمدن فضله میکند در محلی که بالاتر از منخرین است و در این مرض کلام متغیر میشود و چنان محسوس گردد که از
بینی سخن میگوید اما عند التحقیق تغیر کلام نمیشود تا که ما بین بینی و دهن است سده نیفتد چنانچه در ابتدای این فصل در تشریح
بینی مذکور شده و قال ابن سرابیون فی کناشه اذا بطل الشم فانظر هل یتکلم العلیل من انفه فان کان فالعلة فی المجری
لا فی الدماغ وان کان الکلام علی حاله فالعلة اما فی المصفات واما فی الدماغ علاج بعد تلطیف خلط و تنقیه دماغ
ادویه مقطع ملطف چون شونیز و فرفیون(?) و تخم حنظل و بول شتر در بینی چکانند مفرد و مجموعه و ایضا بطبیخ ادویه ملطفه نطول
سازند و باید که هنگام تسعیط دهن خود را بسیار با آب پر کند و سر را بسوی پشت نگون سازد و نفس جذب نماید
بجد تمام قسم ششم آنکه ریح غلیظ در مجری بینی سدد شود و مصفات سالم باشد و علامت این قسم
آنست که چون علیل در بینی دم زند نفس بقصد ریح برون آید و یک سوراخ بینی بسته میباشد علاج نخستین
تنقیه دماغ کنند تا ماده که مولد باد غلیظ است مستفرغ شود پس فلفل و فنجنگشت(?) عطسه آورند و بر بخار طبیخ کرفس
و خردل و کمون و شیح و نمام و فودنج و مانند آن هر چه محلل بود انکباب سازند و روغن بادام تلخ با ... قدری ...

آنچه در بینی حکایت کنند قسم مقدم آنکه عارض شود سوء مزاج در مقدم دماغ و در آن دو بطن که در وی است یمینیه
و یسیره یا واقع گردد سوء مزاج در زائدتین که آلت بویائی است و قال الرازی و هذا هو المختار الحق و باید دانست
که درین قسم کلام متغیر نشود و علامات سوء مزاج اربعه بتفصیل بیان کنم اما آنچه حار بود تقدم تدابیر حاره
بر وی گواهی دهد و در مقدم سر وجع و درد یابد بسیار حرارت پس اگر مادی است رطوبات پخته از دماغ نیز برآید
و آنچه بارد بود برآمدن رطوبات خام و قلیل المقدار از بینی شاهد وی است پس اگر سوء مزاج مع الامتلاء بود
در مقدم دماغ گرانی دریابد علیل و وجه برآمدن رطوبت قلیل المقدار در بارد ضعف دماغ است از ضد به نفوذ
و عدم قدرت وی بر دفع فضول بالکلیه و این نوع کثیر الوقوع است و آنچه یابس بود عقب امراض حاده مجففه
چون استعمال حمام گرم و مانند آن واقع شود و آنچه رطب بود تدبیر از رطبه گذشته بران گواهی دهد و اما رطوبت حالیه
بو ساذج باشد یا مادی لیکن یبس ساذج رطب غالبا است نادر الوقوع است علاج اگر سوء مزاج ساذج بود
مزاج او بر ضد فقط و اگر مادی باشد نخستین تنقیه ماده کنند بعد از آن در تبدیل متوجه شوند چنانکه بعد از آن تبدیل
کنند از اشربه و اغذیه و نطولات و اطلیه و شمومات و مانند آنست که مضاد سبب بود کما هو قانون العلاج
و در استعمال ادویه بیشتر عنایت بر مقدم دماغ مصروف دارند که مکان علت است و باید دانست که در نوع
یابسی و در تشنج که عقب امراض حاده افتد طمع بویائی علاج مرفوع است مگر آنکه مریض طفل بود و ادام
از جمله نوادر است فائده و آنچه شارح به سبیل نقل نوشته که سوء مزاج حار و یابس سبب تغیر و تشوش
می‌گرداند شده موجب بطلان حس تا آنست کما لایخفی علی فطن کیس **فصل در** فساد شم و مراد از فساد
تشویش و تغیر است که در شامه افتد و او را از مجری طبیعی بگرداند و این فساد بر سه قسم است اول آنکه حاسه شم
را ببیند آنچه بو کند و این را دو سبب است یکی آنکه در مقدم دماغ سوء مزاج عارض شود و بدانکه سوء مزاج گرم و خشک
از آنکه افعال قوت شامه را متغیر و مشوش میسازد بوی نیکی باید پیوسته همی یابد در حال آنکه چیزی موجود نباشد و یا
که شامه را سبب تشویش کیفیتی لاحق گردد که چیزهای خبیثه را خوش و اردیه را جیده که بره شود اما سوء مزاج بارد
تا که ضعیف است از سبب یابسی تغیر نتوانند شد و کذا نمیکند شامه مگر که آنچه را طیب بود و با مشتبه اگرچه موجود نبود
لیکن اگر این دو مزاج قوی باشند بالکل باطل سازند شامه را بالکل حس شم میگردانند و هیچ بوی موجود و غیر
موجود ده در که نشود و علامت سوء مزاج از اقسام مذکور است علاج تبدیل مزاج مانند سبب
در بینی قسم اول آنست که در مقدم دماغ خلط ردی حاصل شود و شامه بوی آن خلط احساس کند پس اگر
این خلط کثیر المقدار است با کیفیت هاء قویه متکیف حس قوی در شامه دائم میباشد و اگر قلیل الکمیه است و ضعیف
الکیفیه محسوس نشود و بوی آن خلط مگر گاه گاه که سبب حیز یا تحریکی قاصد گردد و نشان وی ظاهر است که شخص

خارجی بهر رایحه که باشد اما شامه درک نمیکند مگر رایحه همان خلط را القربته و مجاورت **فائده** استدلال
بر نوعیت خلط از رایحه توان کرد مثلا اگر رایحه همچون فلفل سنبل محسوس همیشود خلط حار است واگر رایحه عفونت
مشموم میگردد خلط عفن واگر رایحه ذی نداوة وتری مدرک شود خلط بارد واگر بوی ترش همی دریابد خلط سوداوی
علاج تنقیه دماغ کنند از خلط مذکور بحبوب و غراغر مناسبه و جز آن قسم دوم آنکه از یک چیز بوهای مختلف شمیده
شود سببش آنست که در مزاج مقدم دماغ اختلاف واقع گردد از مواد مختلفة الکیفیه **علاج** تنقیه دماغ کنند و تعدیل
مزاج وی نمایند قسم سیوم آنکه بعضی بوها را شامه حس کند و بعضی را نه داخل قسم ثالث برد و نوع است نوع اول آنکه
چیزهای خوشبو را دریابد و اشیای بدبو را حس نکند و سببش آنست که در مقدم دماغ یا دران دو فزونی که آلات
شم است ماده عفنه حاصل شود و یا در اقصی بینی قروح متعفنه پیدا آید و بمرور مدت شامه بدان الفت گیرد
و از انفعال باز ماند پس هرچه مضاد عفونت بود محسوس شود و باشیاء منتنه منفعل نگردد و شامه **علاج**
نخستین تنقیه دماغ کنند واگر قرحه بوده باشد تدارک وی نمایند و بعد ازان چیزها خوشبو که تیز بود چون مسک
و قرنفل و مانند آن پیوسته میبویند و در بینی چکانند نوع دوم آنکه چیزها بدبو محسوس گردد و بوهای خوش
مدرک نشود و سببش آنست که در مقدم دماغ و یا دران دو فزونی ماده شرین طبیعی دموی یا بلغمی جمع آید و بدانچه
در نوع اول گذشت شامه از ادراک رایحه وی باز ماند پس بالضرور چیزها منتنه محسوس شود زیرا که مضاد
آنست که شامه بدان الفت گرفته و اشیاء طیبه مدرک نگردد بهر آنکه شامه بدان خو گرفته **علاج** بعد از تنقیه دماغ
چیزهای بدبو که گرم باشند چون جند بیدستر و سکبینج و حرو جاوشیر و کندش میبویند و در بینی چکانند **فائده**
شیخ و تابعان وی برآنند آنچنانکه چیزها خوش محسوس شود و چیزهای بد چون جند بیدستر سعوط سازند و آنچنانکه بدبو
مدرک گردد مسک در بینی چکانند حاصل آنکه در بعینه مقتضی قول صاحب اسباب مناقض کلام شیخ و تابعان ویست اما
شارح علیه الرحمه در تطبیق این دو قول مختلف چنان مقرر ساخته که تا مزاج عرضی استقرار نیافته بر قول شیخ عمل باید کرد و
از آنکه تمکن یستقر شود تدبیر چنانست که صاحب اسباب ضبط کرده کما هو رای الراضی **فصل** در بثور بینی گاه باشد
که اندرون بینی بثره برآید از فضله بلغمی یا سوداوی و بواسطه حرارت باطن آنچه لطیف است تحلیل یابد و ما بقی غلیظ
و متحجر شود و نفس را مزاحمت کند و کذلک اندفاع فضول مخاطیه را **علاج** تنقیه دماغ کنند بحب ایارج و بعد ازان تلیین
بثور بمرهم و روغن بران نهند و بآب گرم استنشاق کنند تا ماده تحلیل پذیرد و اگر بالمقدار تحلیل نیابد بشرط زمند
بضعف اگر ممکن بود در مرهم زنگار چون مرهم اخضر استعمال نمایند تا بالکلیه فانی شود و بعده بمرهم اسفیداج مندمل
سازند و باید که در علاج این مرض سستی نکنند که در اکثر سرطانی میگردد و بناصور **فصل** در قروح بینی و این
بر سه قسم است یکی آنکه رطب بود سببش رطوبات فاسده اکاله است که از دماغ بدین جایگاه نازل شود **علاج**

تنقیه دماغ کنند تا ماده موجبه مستفرغ گردد بعده مرهمی که ساخته باشند از اسفیداج و مرداسنگ و خبث الفضه و
اسرب سوخته بروغن گل استعمال نمایند دوم آنکه یابس باشد و این قسم اکثر الوقوع است و از اخلاط محترقه حادث شود
علاج بهتر تدهین انف روغن نیلوفر و پیه ماکیان و بط بمالند و مرهم ابیض و قیروطی که از موم زرد و روغن بادام
تلخ و روغن بنفشه و مغز ساق گاو ساخته باشند و بلعاب بهدانه درهم زده استعمال نمایند یعنی موم را در روغن بگدازند
و اندکی لعاب مذکور در وی آمیزند و نیک درهم بمالند سیوم آنکه قرحه بطول مدت یا از رطوبات منتنه بعفونت انجامد
علاج نخستین خربق ابیض محرق علی السویه بسایند و در بینی دمند و پس از آن بسرکه انگوری قرحه را بشویند
و مرهمی که ساخته اند در منافذ تا چرک تمام پاک شود بعده ادویه مجففه استعمال نمایند **فصل** در رعاف یعنی بیرون آمدن
خون از بینی و این مرض بحسب سبب بر سه قسم است یکی آنکه بحرانی باشد و علامت وی آنست که در امراض حاده و تبهای
گرم و در روزهای بحران که ایام باحوری گویند حادث شود و اینچنین رعاف را بند نشاید کرد زیرا که ماده مرض مندفع میگردد
اما هرگاه که سیلان خون مفرط شود و خوف سقوط قوت باشد حبس واجب آید و تدابیر حبس در اقسام آینده بتفصیل آید دوم
آنکه خون حدت گیرد و بدان سبب دهن رگهای باریک که در بینی واقع اند بگشاید و علامتش آنست که غلبه صفرا بود
و بدو خون اندک اندک برآید و نهایت رقیق باشد **علاج** قبل از سقوط قوت رگ قیفال زنند از دستی که محاذی منخر
سائل بود و باید که فصد باریک کنند و خون بتفاریق بیرون ریزند زیرا که غرض در معالجه این قسم جذب خون است بجانب مخالف
مع بقاء قوت و بعضی بر آنند که فصد وسیع باید کرد و از هر دو دست و یکبارگی خون بسیار باید آورد تا که غشی افتد
بواسطه وقوع برودت و غلظت در خون منقطع شود رعاف و پوشیده نیست که خون بافراط گرفتن و غشی واجب گردانیدن
وقتی جایز است که تدبیر دیگر سود ندهد و فصد ضیق و اخراج خون بتفاریق مفید تر است و باید که از اشربه و اغذیه بغیر آنچه تسکین
حدت خون کند بکار نبرند مثلاً شراب کدو و شراب عناب و شراب ریباس بنوشند و تفسیل و برنج یا عدس مقشر دل
کنند و آب سرد و سافج بر سر ریزند و بنوشند و اندران خرقه زنند و در بینی گذارند و گلاب و صندل و کافور بر پیشانی
طلا سازند و باید دانست که آب بادروج در بینی چکانیدن حبس رعاف میکند بالخاصیه و کذلک آب پوست سرگین خر
یا اندکی کافور و انفحه و کشنیز و گرد آسیا کنند در شیر دم الاخوین و شب یمانی باریک سایند تا همچو غبار شود و بدان
فتیله ساخته در کاغذ یا پارچه بپیچند و آن فتیله را در عصاره سرگین خر یا در سپیدی بیضه بمالند و بعده در ادویه مذکوره
در آورده در بینی نهند و باشد که این ادویه مسحوقه را با نیچه در بینی دمند و اگر حاجت گردد سیاهی مرکب و غبار آسیا
بمالند و در بینی بدارند قطع رعاف کند بسرعت و تقطیر عصاره سرگین خر تنها در بینی نیز از مجربات است و بستن دو ابهام
بازو و ران و پستان و ما بین انثیین و خصیتین و ساقین در قطع رعاف اثر تمام دارد لیکن چنان باید بست
که درد کند و ایضاً بر قفا یعنی پس سر محجمه نهادن مفید است و تعلیق محاجم بر جگر اگر منخر همان جانب سائل بود

و بر سر ... اگر آفت بیمی ان جانب باشد سود مند **فائده** در کیفیت بستن بازو و ران جالینوس و ابن افیون
بر آنند که دست را از بغل تا کف دست و پای را از بن ران تا قدم بتمامه باید بست و در بستن شروع از بغل و بن ران باید کرد
و رازی میگوید که اینچنین بستن خطاء عظیم است باید که اصل عضو را بر بندند مثلاً بازو را متصل بغل و پای را متصل بجانب
یعنی بن ران بر بندند فقط و اسفل وی را همچنان گذارند بهر آنکه خون که باینجانب منجذب شود میل باسفل کند
و جای یابد و اگر عضو تمام بسته باشد الا ناقص باشد و باشد که از ینجا جای نایافته باز گردد و بآفت قوی انجامد
بهر تقدیر اگر بدن از خون ممتلی بود قول رازی البته اختیار باید نمود و سیوم آنکه رگهای دست و پایها که در غشای زیر دماغ
که مسمی است بشبکیه و مشیمیه واقع اند از شدت امتلاء خون بکشایند و رعاف افتد و علامت انقسام انست که نخستین
صداع شدید حادث شود و در روی و چشم سرخی پدید آید بعده رعاف عارض آید و باید دانست که خون منفجر شدید
همی بر آید یعنی بدفق و انفجار رقیق و سرخ و خالص و گرم بود توان دانست که شریانی است اکنون بدانکه این
رعاف در اکثر امر عارض میشود در عقب مرض حاد یا عقب سکته و ضربه که بانشقاق عروق انجامد و در سقطی و ضربی اعراض
نساء دماغ چون برسام و دوار و سکته و سبات نیز از لوازمات رعاف است و باشد که سبب نفی موجب این رعاف شود
لغلیان الدم و اشتداده **علاج** ادویه کاویه یعنی چیزیکه گوشت را بخورد و عضو را بسوزد و خشک کند و خشکریشه آرد
چون زاج و زنگار و مانند آن در موضع استعمال نمایند تا باشد که بند شود و قال الشیخ و یجب ان یستعمل هذا بالاحتیاط
فانها یحدث خشکریشه اذا سقطت جلبت شراً من الاول و قال الرازی و احسب ان الذی یجیء فیه هذا العلاج انما یکون
من انفتاح العروق لا من انشقاقها و لعل انجاعه من انفتاح العروق ایضاً انما یکون بعد استفراغ الدم الکثیر
بحیث یغشی العلیل **فائده** گاه باشد که امراض دماغی احتیاط برعاف آوردن شود و تدبیرش آنست
که کندنش و موی را که در فیون گویند و نیز بهر که گاو رشته بند و فتیله سازند و اندر بینی در آرند و متقدمان آلتی
ساخته اند بهر اینکار اگر خواهند وی را بکار فرمایند **فصل** در بخر الانف یعنی بوی بد آمدن از بینی و این مرض را سبب
است یکی قرحه یا بواسیر متعفن یا قروح مزمنه متعفنه در بینی باشد و علاج وی بتفصیل بیان یافته دوم آنکه بخارات
متعفنه از نواحی سینه یا شش یا معده متصاعد شود و در حلق گرد آید و از آن در ثقبه که از بینی با قصی الفم رسیده است
بسوی بینی یافته شود **علاج** تفحص کنند که خلط متعفن که از وی بخار متصاعد میشود در کدام عضو است پس تنقیه آن
عضو کنند و بعد از تنقیه تبدیل آن ماده علت است بهر تبدیل رائحه که در بینی مستقر شده شراب ریحانی در بینی کشند و سنبل را
در سعد و عود ... یا مجموع یا یکی یافته در بینی دمند و باشد که این ادویه را با شراب آمیزند و فتیله سازند و اندر
بینی نهند **فائده** شراب ریحانی شراب صرف خوشبو را گویند و صفت وی آنست که قرنفل و جوز بوا و دار چینی
و سنبل ... و عود و بلسان ... را در بجوشیده در خریطه اندازند و در خم شیر انگور انداخته تا خوش شود

شود سیوم آنکه رطوبت عفنه در همه دماغ یا در مقدم آن یا در انجا که متصل بر بینی است گرد آید در رایحه وی بسوی
بینی گرآید **علاج** بهر تنقیه دماغ حبوب منقیه وایارجات دهند پس از ان سکنجبین بروری در غرغره خردل غرغره
کنند تا جلا دهد و قطع رطوبات عفنه نماید و بعده ذریره که سنبل و قرنفل و گلسرخ در وی بجوشانیده باشند غرغره
نمایند و عقب آن ادویه مذکوره یعنی سنبل و غیر آن باریک ساخته در بینی دمند **فصل** در رض الانف یعنی کوفته
شدن بینی و تحقیق اطلاق لفظ رض و انکسار در انکسار الاذن مذکور است **علاج** اگر کوفتگی خفیف بود و میل
یعنی اگنده در بینی در آورند و بلندی و پستی را راست کنند و از خارج نیز بدست اصلاح دهند که بهیئت اصلی باز آید پس
صبر و مغاث و اقاقیا و مر باریک ساخته بلعاب اسپغول سرشته و بر کاغذ طلا کرده بر بینی چسپانند و اگر رض شدید بود و در
غضروف بینی شکست راه یافته باشد بتعجیل فصد کنند و ماده را از انجا منتقل سازند تا از ورم ایمن شود و بهر حفظ مزاج دماغ
اطلیه و ضمادهای سرد بکار برند تا مبادا از وجع مقارن حرارت در دماغ راه یابد و سبب سرسام شود و پس از ان
و حفظ مزاج بهر تسویه الف آلتی که مسمی است بمفتاح الرحم در بینی در آرند و بتدریج بگردانند تا اجزای بینی که از جای خود
سوا افتاده باشد بجای باز آید و بعد از ان چوب باریک بستانند و بالای وی پارچه بپیچند تا چون فتیله شود و حجم این فتیله
بمقدار تجویف بینی باید پس اقاقیا و مغاث بر این طلا نمایند و اندر بینی گذارند و بعد از دو روز فتیله اجزای بینی را از بیرون
نیز اصلاح دهند بعده تا که نفوذ شود فتیله را نهاده دارند و طلا که در کوفتگی خفیف گفته شد بر ظاهر بینی نیز استعمال نمایند
فائده اندر بینی نیان طویل برد و فتال فتیله مذکوره باشد که بتنگی نفس انجامد و بدان سبب بیمار مضطر
شود پس بهتر آنست که از رصاص یا مس انبوبه سازند یا اصل پر بستانند و بالای آن انبوبه یا اصل پر
پارچه بپیچند و ادویه مذکوره طلا نموده بعمل آرند تا مطلوب هم حاصل شود و هم بواسطه کاواکی انبوبه و اصل
پر نفس بفراغت تواند آمد **فصل** در **عطاس** یعنی عطسه بسیار آمدن باید دانست که عطسه در دماغ را چون
سعال است در شش و سببش یا خارجی است یا داخلی و اگرچه عطسه بواسطه دفع موذی از دماغ موجب تنقیه وی است
لیکن از زیادتی باعث قتل است لهذا شراح مسلوبیه گویند که بسا هیچ رعاف شدید او را بسا ملحق فی الحمیات و ما شبهها الی
سقوط القوه خصوصا در ابتدای زکام و در ابتدای تپها و کسی را که نتاید دماغ او گرم شود و کسی که در سینه وی
ماده بسیار بود و کسی را که خون از بینی بسیار آید زیان کند است اما کسی را که عطسه دائم و دیگر نبود که در بحران
اندک یا بادی یا خلطی خفیف باشد و هم آنکه در دماغ ماده پخته باشد لهذا در آخر زکام ستوده است و اگرچه مادّه
غلیظ و بسیار بود و چون پخته باشد و عطسه آید دلیل قوت دماغ بود از انست که نزدیک مرگ عطسه نیاید زیرا که دماغ
ضعیف شده باشد سیوم زنان را در وقت زادن بهر بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد **علاج** اگر عطسه حادث
شود و مطلوب تعجیل خواهند که باز دارند روغن گل خوشبوی در روغن بید در بینی کشند و آب شیرین بکرم بر سر ریزند و روغن بکرم و

گوشها بچکانند و به پنبه گوش را بیاگنند و جو گرم بیاشامند و بالشتی گرم کرده در زیر قفا نهند و دست و پا و چشم و گوش
و کام بمالند و بفرمایند تا بر بستر بغلطد و بگردد و تفکر و مشغولی بمهمات و صبر کردن آن و سبب بولیدن در
باز داشتن عطسه یاری دهد و لازم است که از دود و غبار و جز آن هرچه باعث بر عطسه بود احتراز نمایند
فائده اگر عطسه بکودک باشد گرده گوسفند بر آتش بریان کنند و آب که از وی بچکد بستانند و به بینی کودک
اندر مالند و بچکانند **فصل** در جفاف الانف بدانکه خشکی بینی را سبب یکی حرارت شدید که رطوبت را خشک کند
چنانچه عارض میشود در حمیات محرقه دویم یبوست شدید که با فنا رطوبت انجامد چنانچه عارض میگردد در تب دق سیوم
خلط لزج که در خیاشیم بچسبد و همانجا خشک شود از حرارت هوای مستنشق و بواسطه انسداد مجری رطوبت که از
دماغ فرو می آید و بینی را تر میدارد باز ماند و باعث جفاف انف **علاج** آنچه از حرارت بود بهر تبرید مبردات
نوشند و روغنهای سرد در بینی چکانند و از اطلیه و اضمده و اغذیه هرچه بارد و رطب بود بکار برند و آنچه از
یبوست باشد به ترطیب مرطبات استعمال نمایند و روغنهای رطب بچکانند و شیر پستان بر پیشانی دوشند و آنچه
از لحوج خلط بود در خیاشیم تلیین وی کنند بتقطیر ادهان و العبه و در بینی [illegible] مرطبات تا که خلط مذکور استعداد خروج
پیدا کند پس بخروج سازند از انفیه و نطولات و نشوقات **فصل** در حکة الانف باید دانست که خارش
بینی بر دو قسم است یکی آنکه هنگام استنشاق هوای سرد حراقه لذاعه دریابد آدمی در بینی و دماغ و اشک بیرون آید
و سبب بر آمدن اشک آنست که از الم حرقه دماغ گرم میشود و رطوبت رقیق شده مستدمع می گرداند اما حدوث
حکه باستنشاق هوای بارد آنگاه است که اخلاط حریفه در بطون دماغ مجتمع شود و بخارات حاده لذاع
از وی جدا شده از راه بینی بیرون همی آید پس هرگاه هوای سرد مستنشق شود بواسطه سردی هوا که [illegible]
میکند احتقان بخارات در بینی تحقیق باشد و پیدا میکند حرقه شدید و گاه باشد که مواد در دماغ نشود بلکه در محل دیگر با
و از انجا بخارات متصاعد شود و به نهجی که گفته شد احداث حکه نماید **علاج** تعدیل مزاج دماغ و بدن کنند بماکول
و مشروب و مستفرغ نمایند آن خلط را بمستفرغات مناسبه و پس از تنقیه از صندل و گلاب و روغن گل لخلخه سازند
و ببویند و آنجا که بخار از بدن متصاعد شود اطریفل [illegible] نفع کند سودمندترین اشیا است دوم آنکه خارش و حرقه بینی موقوف
بر استنشاق هوای بارد نباشد و سبب انقسیم یا نزله و زکام حاد است یا بثور یا مقدمه رعاف یا مقدمه جدری و
[illegible] پس برای ازاله سبب موقوف است [illegible] و تدارک کنند اما آنجا که مقدمه رعاف بود و حمرت در وجه و درخشش چشم همچون جهیدن
برق محسوس شود و رگ پیشانی زنند **فصل** در تدبیر بیرون آوردن چیزیکه به بینی اندر آید و بماند باید که داروهای
عطسه آور چون کندش و فلفل سپید و پلپل و جند بید ستر و خردل کوفته بیخته بر پر مرغ برگیرند و به بینی اندر کنند
یا بانبوبه بدمند و سوراخ دوم که خالی است بگیرند و از سوی دهان نفس فرو کشند تا چون عطسه آید بقوت عطسه آن چیز بیرون

مثلاً اگر [مرض] دموی بود رگ زنند و باب لسان الحمل و سرکه و گلاب مضمضه کنند و روغن بنفشه و بادام و نیلوفر و کافور
در دهن گیرند و کذلک بر طبق هر سبب معالجه توان کرد باشیاء موافقه و آنچه سانح بود محتاج تنقیه نیست تعدیل
کفایت کند **فصل** در بطلان ذوق و فساد آن و این هر دو را بقسم علیحده بیان کنم قسم اول در باطل شدن ذائقه
و بطلان آنست که هیچ مزه محسوس نشود و این بطلان گاه بدان حد انجامد که در حرارت و برودت امتیاز نتوان کرد یعنی
حس لمس زبان نیز فتور پذیرد و پوشیده نیست که ادراک حرارت و برودت بقوت لمس تعلق دارد و سبب این
مرض آنست که در عصب حساسه که بر زبان و سطح دهان مفروش است فضول رطوبیه گرد آید و عصب آنرا فشرده کند
بسبب تفرد قوت ذائقه مسدود شوند و بتشریح عصب فرق توان کرد در ورم و استرخاء رطوبی **علاج**
بهر تلطیف و نضج فضول ماء الاصول نوشند و بعده بایارج فیقرا و حب قوقایا دماغ را پاک کنند و همچنین غرغره
سازند بطبیخ عاقرقرحا و مویزج و خردل و باید دانست آنچه از استعمال مسخنات گفته آمد آنگاه است که در مزاج
حرارت نباشد اما اگر در مزاج گرمی بود سکنجبین عنصلی و ترنجبین میل نمایند و ریباس و گل سرخ بجوشانند و در طبیخ وی
سکنجبین یا ترنجبین یا مری آمیخته غرغره نمایند قسم دوم در فساد ذوق و وی عبارت است از تغیر طعم ذائقه بر دو گونه
است یکی طعمی از طعوم محسوس همی شود بی آنکه چیزی بچشند دوم آنکه هنگام ذوق اشیا طعمی برخلاف طعم آن چیز که
بچشند محسوس گردد و ظاهر است که در گونه اول قوت سبب است و در ثانی ضعف سبب زیرا که اگر سبب قوی است
ذائقه مزه آن خلط را پیوسته همی دریابد و اگر ضعیف است احساس طعم وی نمیتواند کرد مگر آنگاه که چیزی بچشند
بهر آنکه حس ذائقه متوجه میشود برغبت طبیعت و از آنکه خلط سبب در اجزاء ویست ادراک نمیکند مگر طعم همان خلط
را مثلاً اگر سبب صفرا بود و قوی باشد دهان همیشه تلخ بود و اگر ضعیف باشد محسوس نشود تلخی مگر آنگاه که چیزی
بچشند و بخورند هرچند آن چیز شیرین بود و قس علی هذا الانواع الاخر و استدلال بر نوعیت سبب بطعوم است
چنانچه تلخی دلالت میکند بر صفرا و شیرینی بر خون یا بلغم حلو و ترشی بر بلغم حامض یا سودا و نمکی بر بلغم شور **علاج**
تنقیه بدن کنند بحسب ماده پس از آن دماغ و دهن و زبان را پاک نمایند باستعمال غراغر مناسبه **فصل** در
ثقل اللسان و وی آنست که در کلام تغیر افتد و ادای حروف بنهجی که باید نتواند شد و این مرض بحسب سبب بر سه
قسم است یکی آنکه سوء مزاج حار مفرط در عضلات زبان افتد و رطوبات زبان خشک سازد
پس تشنج استفراغی لاحق شود و ظاهر است که قدرت کلام و افصاح حروف بتمام موقوف بر اعتدال حال
عضو زبان است و علامات این قسم آنست که زبان لاغر و متشنج شود و تقدم حمیات حاده بر آن گواهی دهد **علاج**
هرچند ازاله این مرض امکان ندارد چنانچه در تشنج استفراغی عام گفته شد لکن بهر آنکه با تنقیه قوی تر استعمال واجب است
که چیزهای مرطب چون روغن بنفشه و کدو و بادام شیرین و لعاب تخم مرو بهی و خطمی و بیهدانه و بسط استعمال

نمایند و طریق استعمال مرطبات مذکوره آنست که در دهن گیرند و غرغره کنند و بر زبان مالند و بر سر ریزند و ایضاً
بر کردن و نقار و بیخ گوش دلک نمایند دوم آنکه عارض شود فالج یعنی استرخا در زبان خاصه و علامتش آنست
که حواس و حرکات اعضای که اخذ میکنند حس و حرکت از دماغ سالم و بر جای باشند زیرا که علت فقط در زبان است
علاج نخستین تنقیه دماغ کنند و پس از آن فلفل و نوشادر و خردل و عاقرقرحا و صعتر و بوره و نمک بر زبان بمالند
مالیدنی جید و ایضاً بطبیخ اشیاء مذکوره غرغره نمایند و بر هر دو مثه متصل به بیخ گوش داغ دهند و مثه را بتازی
فک گویند سیوم آنکه حادث شود استرخا در زبان بشرکت دماغ و علامتش کدورت حواس و دلالت حرکات و استرخای
زبان و سیلان لعاب پس اگر استرخا قوی بود تکلم نتوان کرد یا قلیل و اگر استرخا ضعیف باشد در سخن تغیر و لکنت
پیدا بود **علاج** آنچه در فالج عام گفته شد بکار برند و بادویه موافقه زبان را بمالند و غرغره کنند چهارم آنکه رطوبت
غلیظه در زبان گرد آید و محدث تشنج امتلائی شود یعنی ممتد پیدا آید که علامت آنست که زبان ثقیل شود
و بدشواری حرکت کند بجانب اراده اما حرکت وی بغیر اراده بسوی اسفل بود بسبب مقاومت و ثقل ماده و ضرورت پس
بجهت پیدا بودن نشان وی کوتاهی و سطبری زبان است و اگر بخلاف پیدا باشد نشان وی درازی است **علاج**
نخستین تنقیه دماغ کنند بحبوب و ایارجات و غراغر و پس از آن بهر تحلیل و پیس غرغره نمایند و روغن بیضه در روغن
بابونه و ایضاً بر نقاجای که منبت عصب محرک باشد آب گرم بریزند تا عصب را نرم کند و ماده را تحلیل دهد و برای
استفراغ مهیا سازد و بهر تحلیل ماده از نفس عضو روغن خسته زردآلو بر زبان مالند و در دهن دارند پنجم آنکه حادث
شود ثقل اللسان و تغیر کلام عقب برسام یا برسام که برسام انجامد و سبب حدوث وی عقب ورم دماغ اندفاع
فضول است از دماغ بسوی اعصاب بر سبیل بحران **علاج** آنچه فربه شود و دوائی نمی پذیرد کذا قال الرازی
فی الفاخر اما آنچه حدیث العهد بود و با زبان نرسیده شد بیرش آنست که بر زبان بمالند چیزی که لعاب آرد و ماده غلیظ
دفع کند چون ملح اندرانی و نوشادر و مانند آن ششم آنکه قصر و کوتاهی رباط که زیر زبان است سبب ثقل زبان
شود و کوتاهی این رباط یا خلقی میباشد یا از اندمال قرحه که در آنجا حادث میشود و این رباط گاه باشد که
بطرف زبان ملتزق بود و بسوی تا سر زبان بنهجی که چیزی از سر زبان خالی از آن رباط نبود و گاه باشد که سر زبان خالی
باشد اما منبسط نتواند شد چنانچه باید و ظاهر است تا که زبان از دهان نتواند بر آمد و منقلب شده تا کام
نتواند رسید سخن بر وفق مراد متعذر است **علاج** علاج رباط مذکور را اندکی بعرض از طرف زبان قطع
کنند بمبضع و در قطع احتیاط نمایند که عمیق نشود زیرا که اگر قطع عمیق شود و شریان بکشاید حبس خون متعذر
گردد و باید دانست که قطع رباط بهمان قدر مطلوب است که زبان از دهن بر آید و با علی حنک منقلب شده برسد فانه
یکفی فی اطلاق اللسان و پس از قطع بهر حبس خون برا کنند زاج سوخته و مانند آن ادویه یابسه هفتم آنکه حادث شود

شود ثقل اللسان از ورم صلب خواه از ابتدا صلب بوده باشد وخواه منقلب شود وبصلابت و باشد که چون جراحت
زبان مندمل شود در آن جایگاه تعقد پدید آید و بدان سبب زبان گرانی کند **علاج** بهر تلیین صلابت وتعقد
استعمال نمایند العبه وتنطیل وادهان هشتم آنکه عصبه محرکه زبان گسسته شود بواسطه ضربه یا سقطه که بر موخر سر
افتد وبدین سبب ثقل اللسان پدید آید ولا علاج له **فصل** در عظم اللسان و بدانکه بزرگی زبان گاه بدان
میرسد که در دهن نمیگنجد زبان وسته ریح میشود و بعضی از دهن برون می آید ولذلک مسمی آید به ادلاع اللسان
وسبب اینمرض رطوبات فضلیه است که از سر بسوی زبان افتد واجزای زبان آنرا تشرب کند **علاج** اگر
آنجا علامت حرارت پیدا باشد و رطوبت متشبه الیست خون بود نخستین رگ زنند و بعده مسهل وحماض اترج
وماننداین هرچه مقطع ومسیل لعاب بود چون انار ترش وجز آن بر زبان مالند واگر حرارت نباشد و رطوبت منتشره
رطوبت رقیقه بلغمیه بود واستفراغ با یارجات کند پس بمالند زبان را بنمک وسرکه در زنجبیل یا نبوشادر
که در سرکه یا رجان آمیخته باشند **فصل** در استرخاء اللسان هرچند در اسباب ثقل استرخاء زبان مذکوره
بتفصیل لیکن جهت بعضی فوائد زاید بفصل مستقل گفته می آید **علاج** زیر زنخ محجمه یاری نهادن وبنجر دل وعسل
وماننداین غرغره کردن مفید است و باشد که بگشادن رگ زیر زبان حاجت آید **فصل** در ضفدع وآن افزون
است صلب غده مانند که در زیر زبان پدید آید و برنگ خوک ماند ولهذا اضفدع گویند و بعضی در وجه تسمیه گفته اند
در شکل وی مشابه است بر دو ضفادع لهذا اضفدع نامند و بدانکه این افزونی است چون بزرگتر شود ومنع
تکلم کند وسبب اینمرض یا بلغم لزج است یا خون که لطیف وی تحلیل رود و باقی صلب شده بماند علاج رگ قیفال زنند
اگر خون غالب بود ومسهل ومنضج بلغم دهند وبعده ادویه مقطعه ملطفه چون صعتر وزوفا ونمک وپوست انار وادویه اکاله چون
زاج سوخته وزنگار وبیخ سوسن ومرباسرکه آمیخته بر ضفدع بمالند وآنجا که این تدبیر کفایت نکند علاج دستکاری
است و باید که بعد از برآوردن ضفدع سرکه وآب مضمضه کنند وجراحت را تدارک نمایند باستعمال ملحمات وهنگام
دستکاری آن دو شریان را که در زیر زبان است بصناره گرفته بکسو برند تا بریده نشود زیرا که در قطع
خوف هلاک است بواسطه خون بند ناشدن **فائده** گاه باشد که در زیر زبان افزونی پدید آید نرم و وی پر از
رطوبت غلیظ پر بود وچون رطوبت را شکافته بیرون کنند بعد از چند گاه باز ممتلی شود وعلاج وی از ادویه
حاصل آید امانیکوترین تدبیر آنست که نخستین آنرا بمبضع بشکافند تا رطوبت از وی سیلان یابد پس آنرا که خانه رطوبت
است بمقراض بردارند باحتیاط تمام **فصل** در تشقق اللسان واینمرض را دو سبب است یکی آنکه خشکی
مفرط بدماغ مستولی شود وآن مزاج یبسی بطریق اعصاب بسوی زبان متعدی گردد وسبب اجتماع اجزا
تشقق پدید آید واز آنکه زبان عضویست نرم متخلخل تشقق منتشر میباشد سیما که از خوردن

باز میدارد

مس چیزی ترش و نمکین الم و حرقه عارض میگردد و شدت علامتش تقدم بخوابی است و اکثار مرموست دماغ که بار یا گرم
یا نشستا هد بودن علاج اسبغول با قدری شکر در دهن دارند و ماء الشعیر بنوشند و با پنجه غذا سازند و از زیت
و قیروطی از روغن بنفشه ساخته بر زبان مالند و از اشیاء نمکی و ترش و تیز پرهیز ند و در اصلاح مزاج دماغ کوشند
فائده زبد الخیار آنست که خیار بادرنگ را قطع کنند و بعض آنرا بر بعض بمالند تا کف پیدا کند و این کف سبب
رطوبت و لزوجت بس تشقاق را مفید ترین اشیا است دوم آنکه اخلاط سوخته در معده گرد آید و بخارات
ازان مرتفع شود و زبان مشقق سازد و علامت وی آنست که ارتفع دود تا کسیده وزره دهن بسبب غلبه خلط متکیف بود
واحیانا خلط مذکور در رقی برون آید علاج تنقیه معده کنند بدانچه مناسب آن ماده بود و سپستان در دهن دارند
و باقی از قسم اول اخذ نماید فصل در جفاف اللسان و این بر دو قسم است یکی آنکه حرارت و یبوست سبب بود
و علامت وی زردی زبان است و خشونت آن و سایر علامات صفرا پیدا بودن و یبوست حقیقی همین قسم است دوم حمیات
محرقه عارض شود علاج لعاب بهدانه با آب نیلوفر و شکر آمیزند و بمالند و در دهان دارند و اگر شیره تخم کدو یا خرفه
بخورانید بهتر باشد و عصاره تخم خرفه و آب تربز و خیار و بادرنگ مضمضه کردن سودمند است دوم آنکه خلط لزج غروی
بر سطح زبان آید و حرارت آنرا خشک نماید و این فی الحقیقت یبوست نیست لکن از آنکه رطوبت نازله بر سطح وی غلیظ گشته
است بسبب آن جفاف را بزبان منسوب کرده اند و علامتش غرویت و لزوجت آب دهن است علاج چوب بید به
سکنجبین با آب خربزه و شکر تر کنند پس بسبیل مسواک آن چوب را بر زبان بمالند فصل در حرقة اللسان
و این را چهار سبب است یکی حرارت فم معده دوم حرارت دماغ سیوم تناول چیزهای تیز یا تلخ یا شور چهارم
انصباب خلط حار بر زبان علاج در جمله انواع صواب آنست که چیزهای بارد چون شیره خرفه و شیره
و لعاب اسبغول و بهدانه در دهن دارند و هر صبح تنجبین هی بکسند و مغز تخم خیارین و بادام و مغز تخم خربزه و مغز تخم
کدو بر زبان مالند و اگر خلط گرم سبب باشد اخراج وی نماید باستعمال غرغره و نوشیدن مطبوعات ملینه و چون آنکه
حرقت زبان از حرارت فم معده اکثر الوقوع است و چون چنین باشد بهتر لطیفه آن نوشیدن مبردات ضروریست
و کذلک انچه حرارت دماغ بود فصل در حکة اللسان و سبب وی حصول خلط حاره محرقه لذاعه است در زبان
خواه این خلط از دماغ فرود آید و خواه از معده و یا بدن بسوی زبان مرتقی گردد و علامت وی آنست
که زبان سرخ شود و آدمی از خاریدن زبان بدندان باز نتواند ماند و چون باب گرم مضمضه کنند
خفت روی نماید و استراحت پدید آید علاج نخستین تنقیه خلط نماید و پس تنقیه بهر
تسکین لذع و تلیین جلد زبان و ترطیب ماده و تهیه آن بر تحلیل مضمضه کنند باب گرم و بعده بهر
تسکین نمایند که انچه مضمضه نماید و عقب آن بهر علاج تسکین و تبرید و تلیین و تنقیه و تحلیل مضمضه فرمایند بسرکه

سرکه در روغن گل و بدانکه هلیله زرد خائیدن و بر زبان مالیدن در استفراغ مواد حار که در زبان باشد نفع تمام
دارد **فصل** در تقشر که بر زبان و سقف حنک و شدقین و عمور افتد تقشر پوست جدا شدن است و سقف حنک

فصل

کام و شدقین هر دو طرف دهن و عمور بضم عین مهمله جمع عمر است و عمر بالفتح گوشت میان دندان و سبب تقشر بخار گرم خلنده
تیز است که از بدن خیزد و غشا را که مجلل این اعضا است بسوزد و خشک گرداند و رطوبت را که سبب وی است اتصال
اجزاء عضو فانی سازد پس بالضرور جدا شود و پوست باریک و علامت وی آنست که چون آدمی خود را یا کام را بخراشد بمالد
جدا شود و از آنها پوست های باریک شبیه بپوست پیاز دور گردد **علاج** رگ زنند و مطبوخ هلیله دهند و آب
و گلنار و گل سرخ در سرکه جوشانند و بدان مضمضه کنند و اولی در علاج این مرض استعمال چیزیست که جامع بلین بود

فصل

مع القبض **فصل** در بثور الفم و سبب آن بیشتر خون حار است که قدری صفرا با وی مختلط شود و درین مرض وجع شدید
میباشد بحدیکه از خائیدن اشیا باز میدارد **علاج** فصد کنند و بهر استفراغ مطبوخ هلیله دهند و در ابتدا
مضمضه نمایند بسرکه گل سرخ و عصا الراعی و برگ عنب الثعلب و برگ بیخ کاسنی و کشنیز و عدس در وی جوشانیده
باشند **فصل** در قلاع و آن قرحه ایست که در پوست دهان و زبان پدید آید با انتشار و سعت تا حدی که تمام دهن را
در گیرد و باشد که تا حلقه و اقصی مجاری و مری و معده فرود آید و بدانکه قرحی که در عمق غایر بود و متعفن باشد جالینوس

فصل قلاع

آنرا قلاع می نامد و جمهور اینچنین قروح را اکله گویند و آنرا بفصل علیحده ذکر کنیم و باید دانست که قلاع بر سه قسم یکی آنکه
ماده وی خون باشد و علامتش آنست که با حرارت و حمرت بود و غشائیکه در دهن موضوع است بر آمده نماید **علاج** رگ
قیفال بازگشایند و از زیر زنخ یا جهار رگ بگشایند و بطبیخ هلیله و شاهتره طبع را نرم نمایند و با آب سماق یا بسرکه که گل سرخ و کزبره
و عدس و عنب الثعلب درین سرکه جوشانیده باشند مضمضه فرمایند و گل سرخ و سماق و طباشیر و کشنیز و گلنار
و عدس و کافور باریک ساخته بر قروح پاشند و اگر قرحه کریه الرائحه و بدبو باشد بادویه کاویه مضمضه کنند
تا اجزاء فاسد متعفن بر دارد و رطوبت و صدید خشک نماید چون سرکه و نوشادر و نمک یا شب و نمک ماند آن و
اینجاکه از لذع سرکه بترسند بجای سرکه زعفران آمیزند دوم آنکه ماده وی رطوبت مالحه بلغمی بود که بملوحت تعفن بهم
رسانیده و علامتش آنست که قرحه سپید بود و درد کمتر باشد و بسبب انتفاخ غشا دهن بورم رخو ماند **علاج**
بهر اسهال حب صبر دهند و با قرقرحا و مویزج غرغره کنند و بسرکه که مامیران و هلیله و عاقرقرحا در وی جوشانیده باشند
مضمضه نمایند فانه یجمع بین التقطیع و تذویب البلغم و القبض و التجفیف سیوم آنکه ماده آن سودا حاد محترق بود و این
قسم بدترین اقسام است و علامتش آنست که زبان سیاه باشد و الم و خشکی و از حدت لذع پیدا بود
علاج بهر اسهال مطبوخ افتیمون دهند و در ابتدا بهر انضاج و تلیین مغز ساق گاو و طلا سازند و پس
از آن بهر تخفیف قروح و اندمال بفرمایند تا برگ حنا مضغ نمایند و بعده بسرکه که مازو و پوست انار و گلنار و کشنیز در وی

متعفنه از وی مرتفع گردد و علامتش آنست که از خوردن و دهن شستن سکون نگیرد و گرانی زیرا که سبب موجب
باکل و غسل دهان زوال نمی پذیرد علاج قی کنند بعد از آنکه ماهی شور و طبیخ ترب و لوبیا و شبت خورده باشند
و بایارج فیقرا و حب صبر طبیع را فرود آرند و نقیع صبر با شراب افسنتین مفید است و بعد از تنقیه زنجبیل پرورده باید خورد
و اطریفل صغیر و گلقند عسلی و سکنجبین عسلی مداومت باید کرد و درین مرض اغذیه سازند باطعمه ناخفه چون کباب
و قلیه و مصالح و مانند آن سیوم آنکه رطوبت فاسده عفن حاد الکیفیت از سر به لثه ریزد و آنرا فاسد و متآکل
و متعفن سازد و گوشت بن دندان … و علامت این قسم آنست که چون صاحب این مرض مضمضه کند …
ترشح و شور رطوبات لزجه … از لثه و سر جدا شود و در استفراغ آید و با وجود آن بخر منقطع نشود و اگرچه چندی ساکن
شود و سبب عدم انقطاع دو چیز یکی آنکه رطوبات فاسده که بسبب مضمضه از لثه زایل میگردد و بدل آن رطوبت دیگر از سر
منجلب میشود دوم آنکه رطوبات فاسده در حوالی اعصاب که محیط دندانهاست متمکن باشد و اثر دوا از مضمضه بدان جایگاه
نتواند رسید علاج بهر تنقیه دماغ و دهن ایارجات خورند و برای تقویت لثه تا قبول نکند چیزی را که از سر بسوی
وی ریزد مضمضه کنند بسرکه که در وی آس و گلنار پخته باشند و اگر شیره انگور و یا سرکه مطبوخ یار کنند بهتر باشد
و جهت خوشبوی دهن و تقویت لثه حب المسک در دهن دارند صفت حب المسک فوفل و قرنفل و خولنجان عاقرقرحا
از هر یک یک درم گل سرخ صندل هلیله از هر یک دو درم طباشیر نیم درم مسک و کافور از هر یک دانگی کوفته و بیخته با آب بهی گلاب
حب سازند چهارم آنکه سوء مزاج گرم متعفن به لثه افتد و رطوبات آنرا فاسد سازد و این قسم از برآمدن خون لثه و ایذا خالی نباشد
علاج رگ قیفال زنند و طبیخ هلیله خورند و بسرکه مصنوع که در قسم سیوم ذکر یافته مضمضه نمایند و اگر در لثه عفونت
مستحکم شده باشد … که در آنجا افتد یا بواسطه رطوبات خبیثه که بروی ریزد بعلاج آنکه رجوع باید کرد و بحسب شدت
و قوت سبب ادویه قویه و غیر قویه استعمال باید نمود مثلا آنجا که سبب قوی بود و رطوبت و صدید بسیار باشد فلفیون بکار برند
و عند الاعتدال مازو و طباشیر و گل سرخ و اقاقیا بعمل آرند و آنجا که سبب ضعیف باشد ارو … ورس و ارز کفایت کند و باید که
نخستین بسرکه مضمضه کنند بعده ادویه استعمال نمایند پنجم آنکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و آنرا متآکل و متعفن
سازد علاج اگر فساد در دندان … باشد یعنی اجزاء دندان … بیشتر یا تمام تر فاسد بود باید که آن دندان را منقطع
سازند و برکنند و اگر فساد در بعض اجزا باشد اجزاء فاسده را با آهن که مخصوص باین کار بود تراشند و بعد …
… خاکستر صدف بر دندان مالند و تا ازاله مرض بهر … پوشیدن بوستوفی که از آس و مازو و سعد و
و ورد و رامک ساخته باشند استعمال نمایند رامک دوائیست مرکب از مازو و پوست انار و زاک سیاه و صمغ عربی و
دوشاب ششم آنکه عفونت شش سبب بخر باشد و این عارضه در آخر سل پدید آید **فصل** در ورم الحنک و این را
دو سبب است یکی خون حار حاد الکیفیة دوم رطوبت قلیل الحرارت اما علامت دموی سرخی کام است

مع الوجع **علاج** رگ زنند و بطبیخ ہلیلہ و شاہترہ طبع را فرو آرند و بعد از رفع مادہ اندر ابتدا مضمضہ کنند بسبز کہ
در وی آس و گل سرخ و گلنار و بیخ عنب الثعلب جوشانیدہ باشند و بر کام بفشانند ذرور قابضہ کہ از طباشیر
و گل سرخ و تخم خرفہ و نشاستہ و کثیرا و صمغ و آرد عدس و اندکی کافور ترتیب دادہ باشند و اندر انتہا بطبیخ بابونہ و بنفشہ
و تخم مرو و فلوس خیار شنبر حل کنند و تمضمض نمایند تا مابقی را تحلیل کند و علامت رطوبی نرمی و سپیدی آماس است و درد
نابودن **علاج** بعد تنقیہ ایارج خورند و بعد از مازو و عاقرقرحا کہ در وی پختہ باشند غرغرہ کنند تا هم قبض و تفریق
حاصل آید و هم تقطیع و تحلیل مادہ

باب در امراض لب

درد مرکب است از عصب و گوشت و شریان
و ورید و فائدہ آن ستر دہن است و حفظ مضغ و حبس لعاب و اعانت تکلم و خوبی رو است و ہر مرضی کہ در مقعد افتد
در لب نیز افتد زیرا کہ مزاج و ترکیب و ہمچون مزاج و ترکیب مقعد است و ہر دو نہایت مری و معدہ و روده است
کہ آغاز است و نہایت لہذا آنچہ در مقعد شقاق افتد و بواسیر حادث شود در لب نیز شقاق و بواسیر عارض میگردد
و کذلک ہر علتی و این باب مشتمل است بر دہ فصل

فصل در بیاض الشفت

یعنی سپیدی لب این مرض فساد خون
است بر طوبت بلغمیہ خام و نقصان حرارت اعضا و سرد روی زیرا کہ در صغیر رشتہ قوت مغیرہ ضعیف میشود و غذا
را مشابہ بمغتذی نمیتواند گردانید و از آنکہ لب سرخ رنگ است و رنگ نتوری کہ مغیرہ را افتد سپیدی محسوس میشود
بخلاف دیگر اعضا تا کسب تری نباشد سپیدی محسوس نشود و تمیز نتوان نمایند **علاج**
مستفرغات بلغم بکار برند و از بقول و ہر بسیار چیزیکہ در وی لزوجت باشد و شیرینی احتراز نمایند
اگر بیاض مع التقشر بود و بعد نقائص حرارت غریزیہ و تلطیف خلط بلغمی و روغن با [illegible] یا [illegible] بخلوق در [illegible]
چکانیدن **فائدہ** باشد کہ بیاض مع التقشر بود و درین دلالت میکند بر یبوست سازجیہ یا حرارت غریبہ منشف کہ
با وجود بیاض سبب مذکور گشتہ و علاج التقشر بالفصل علیحدہ گفتہ آید

فصل در تشقق و تقشر و جفاف لب

سبب تشقق و تقشر
و جفاف لب ہمانست کہ در شقاق و جفاف و تقشر مقعد گفتہ آمد و کذلک علاج وی و نیکوترین تدبیر عند التقشر ما لیدن
لعاب بہدانہ و خطمی و تخم کتان است بر لب و قیروطی کہ از پیہ ماکیان و بط ساختہ باشند و ہر چند بہ مادہ از علی
با سفل بر ناف و مقعد مالیدن روغن نفت سود مند ترین چیزہا است و مجرب ترین ادویہ و ہمچنین آنست کہ مازو و اسفیداج
و نشاستہ و کثیرا باریک سازند و در پیہ و جاج آمیزند و بر لب نہند و باید کہ موضع شقاق و تقشر را از ہوا نگاہ دارند
و بر طلا کہ بر لب نہند پوست اندرونی تخم مرغ بران چسپانند و از سیر و پیاز و نمک و گوشت آہو و اسپ و بز و آنچہ
صفرا انگیزد پرہیز نمایند

فصل در انشقاق الشفت

و این بر چہار قسم است یکی آنکہ بمشارکت فم معدہ افتد و وی
چنان باشد کہ مادہ بخور تیزی معدہ بدان سبب معدہ گاہی بعد رفع منقبض شود و گاہی بعد استراحت منبسط
گردد و از آنکہ سطح دہن بسطح معدہ اتصال دارد و این غشا کہ بدینجا متصل است نیز منقبض و منبسط گشتہ با نفجار [illegible]

بالضرورة حرکت معده باختلاج لب گراید بهر آنکه جسم صلب چون از یکطرف متحرک شود و طرف آخر بالضرورة در حرکت
می آید علامات این قسم آنست که با غثیان و فواق بود و قسم مذکور مقدمه قی است دوم آنکه بمشارکت عصب که از دماغ
بر لب رسیده است عارض شود و این وقتی باشد که ماده موذی در دماغ گرد آید و بهر دفع وی متحرک شود و دماغ بحرکت انقباضی
و انبساطی و بتوسط عصب اختلاج در لب پدید آید و این قسم در ابتدای اللقوه و صرع افتد سیوم آنکه باد
غلیظ درینجایگاه متولد شود و اختلاج آرد و این اقسام ثلاثه در فصل اختلاج مطلق که در باب امراض عصب مبسوط
گفته شد اما قسم چهارم آنست که رگهای باریک که در لب است از خون ممتلی شود و بس تولی صبر در آن عارض گردد
و بخار منفصله موی را مستحیل بریاح سازد و از غلظت کثافت مسام آرد و ناچار آن ریاح از تحلیل باز ماند و اختلاج پیدا کند
و علامات خون ظاهر است علاج رگ قیفال زنند و تقلیل غذا کنند و در تفتیح مسام عضو کوشند فصل در تشقق
الشفتین و این مرض بر سه قسم است یکی آنکه مولودی بود یا طفل بواسطه نقصان ماده و این قسم در ایام طفولیت تا دوام
که طفل در نشو است اصلاح میگیرد بجهت نرمی اعضا و قبول وی مر هر شکل را و طریق اصلاح آنست که لب مشقوق [illegible] بهم
شده را است کنند و بهیئت ثابت آرند و بهمان شکل بر بندند تا راست بماند دوم آنکه تشنج استفراغی تقلص گرآید
ولا علاج له سیوم آنکه تشنج امتلائی سبب باشد و علامتش استفراغ است و در روغنهای گرم مالیدن چنانچه در تشنج امتلائی
ذکر یافت فصل در بواسیر لب و این بر دو گونه است یکی آنکه غلیظی کمد اللون مقدار دانه انگور خرد در لب زیرین پدید
آید و وسط آن غلیظ منتفخ بود و در این قسم لب مانند منقلب باشد بخارج دوم آنکه توت سیاه مشابه بتوت شامی
میباشد که در لب زیرین ظهور کند و با این قسم درد نمیباشد زیرا که مانند سرطان عضو را می پیرایند و حس را باطل میسازد
و گاه باشد که بواسطه کثرت ماده و استحکام فساد در لب بالا نیز تعدی نماید بلکه بعضی اجزاء وی را نیز [illegible] و سبب بواسیر
لب خون سوخته است که از شعب رگها بر دان آید و در موضع جمع شود علاج رگ قیفال و چهار رگ زنند و مطبوخ افتیمون
تنقیه نمایند و پس از تنقیه بنگرند که بواسیر سیاه رنگ است یا احمر اللون اگر سیاه باشد بر لب شرط زنند و بمصند تا ماده
از نفس عضو اینجا مستفرغ شود و ابدا از شرط هر که [illegible] تا خون منقطع گردد فانه یقوم مقام الکی اما اگر سرخ بود
دست از شرط زدن باز دارند و هرگز متعرض با آن نشوند زیرا که ماده وی خونی است که از جراحت [illegible] منبعث
گشته و از آنکه درین هنگام سر با نها ممتلی و منتفخ میباشد عند استعمال حدید خوف است که شریان بریده شود و
احتباس خون متعذر گردد پس واجب است که درین قسم بعد از تنقیه بدن استعمال ضماد عدس و مرهم مر و اسفیداج
اقتصار ورزند صفت ضماد بگیرند عدس و بابونه و اکلیل و خطمی و اندر آب بپزند و [illegible] مطبوخ با هم
بکوبند [illegible] بیالایند و بکار برند صفت مرهم بستانند مر و اسفیداج و اسفیداج و زعفران و شب باریک سازند
و در شمع و روغن بادام آمیزند فائده هرگاه بواسیر مزمن شود و بعلاجهای مذکور زایل نگردد

نگردد تدبیر آنست که لب را در طول وی بشکافند و کناره جراحت بقدر کفایت که پس از خیاطت بهیئت اصلی تواند
از مقراض قطع کنند و بعده بدوزند بنهجی که از انقلاب برآید و ادویه قاطع الدم چون ورد و زعفران و دم الاخوین بپاشند
و بعد ذلک بمراهم ملحمه معالجه نمایند **فصل** در آماس لب و سبب وی زیادتی اخلاط است و علامات غلبه هر خلط
بارها ذکر یافته **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند بحسب خلط بفصد و اسهال و بعد از استفراغ ضماد نمایند چیزیکه تحلیل کند
مع القبض چون حضض و بابونه و آرد جو و گلاب و عصاره عنب الثعلب و اندر انتها مرهمی که بروغن بادام و موم ساخته
باشند استعمال نمایند و بآب گرم شستن مبالغه فرمایند و اندر بلغمی اشیاء محلل چون شبت و بابونه و
اکلیل الملک باید ساخت و در سوداوی آنچه در باب سرطان مذکور است بکار باید بست و در ریحی ضماد گرم و محلل استعمال
نباید کرد بهر آنکه تحلیل نپذیرد لیکن از چیزهای خشک برنهادن چاره نباشد تا زیادت نشود و در هر مرض تقلیل غذا و ترک
عشا لازم باید شمرد **فصل** در بثور لب و سبب بثور یا خون بود یا صفرا **علاج** رگ قیفال زنند و مطبوخ
هلیله را فرود آرند یا مطبوخ افتیمون **فصل** در زدج لب و سبب وی در اکثر تقیح است **علاج** مرهم اسفیداج
برنهند و ایضا مرداسنج و مازو هر دو بکوبند و بقیروطی که از موم و روغن گل و الو ساخته باشند آمیزند و بکار برند
فصل اندر سوء مزاج ارساوح که یافته اما اگر سوء المزاج گرم باشد لبها میسوزد و از هوا سرد و آب سرد راحت
پذیرد و اگر سرد باشد در هوای سرد و خنکی باماد لبها کبود شود و حس را باطل کرده و اگر خشک باشد پوسته لبها
بطرقد و پوستهای باریک از وی همی خیزد و اگر تر باشد لبها فرو آویخته و سست و نرم بود و سوء المزاج تر زود لبها را
ضعیف کند و بدان سبب بر سخن گفتن یاری نتواند داد **علاج** اندر سوء المزاج گرم خرقه کتان بآب گل یا بآب خرفه
یا بآب کشنیز تر یا بآب لسان الحمل یا بآب کاسنی یا بآب عصی الراعی یا بگلاب تر کرده بر یخ سرد نموده بر لب نهند و اسبغول
بگلاب تر کرده و بر یخ سرد نموده طلا کنند و صندل سفید و گلاب و کافور بر لب اندر دارند و اندر سوء المزاج سرد
خشک سوده با روغن بان و ما فرفیون سوده با روغن یاسمین و جند بیدستر یا روغن نرگس و روغن سوسن بر لبها باید کرد
و اندر سوء المزاج خشک گلاب و روغن بادام خورند و لعاب اسپغول و شکر نوشند و پیوسته لب را بروغن بنفشه و نیلوفر
و مغز کدو چرب دارند و موم و روغن که از این روغنها ساخته باشند بمالند و دیگر تدابیر شقاق گفته شد و اندر سوء المزاج
تر بعلاج القوه رجوع باید کرد و هر چند سازوج است دست از تنقیه باز نباید داشت **فصل** در آنکه لب بر افتد و ساکچه
از اکله الفم بجویند

باب در امراض اسنان و لثه

بدانکه اطبا را اختلاف است در آنکه گوهر دندان
استخوان است یا عصب هر واحد بر اثبات مطلب دلیلی آورده و آنکه از استخوان می‌شمرند بنابر سختی گوهر و بیحسی
قائل اند میگویند که اگر حس داشتی از تراشیدن و سائیدن وی الم پیدا آمدی اما الم قلیل که بعد از قطع ظهور می‌آید
سببش یا سوء مزاج عصب است که با اصول دندان ملتحم گشته یا ورم عصب و از آنکه این عصب با دندان اتصال تام دارد چنان تخیل میشود

کرده در نفس دندان است و آنها که از عصب تعدا میکنند بنابر انفعال وی از سردی و گرمی و خدر شدن از ترشی میگویند
که خدر جز عصب نباشد و خدر دندان را ضرس نامند اما حق آنست که گوهر دندان استخوانست و عصبهای دماغی
بگوهر او پیوسته و بادی آمیخته و این عصبها در بیخ او بیشتر است پس درد و ضربان و حس او بدین عصبها است و
شکنندگی و باز سودن و تراشیدن متالم ناشدن با اصل اعتبار گوهری است که استخوان است و قال جالینوس
بل لها حس و هی تحلیل لما انقد و تجدد و ثابت بن قره این قول اختیار کرده و شیخ و تابعان وی نیز بر همین اند و ایضا خلاف
است در آنکه گوهر دندان از نطفه است چون استخوان و عصب و غیر آن یا از غذا میروید یعنی چون خون و گوشت و پیه و
فائده خلاف آنست که هر اندامی که از آب پدر و مادر است اگر پاره از وی برود بدل آن باز نه آید و هیچ علاج بصلاح
نتوان آورد و بخلاف آنچه از غذا روید که اگر پاره از وی برود بدل آن باز آید **فصل** در وجع الاسنان و این بر نه
قسم است یکی آنکه از سوء مزاج گرم ساذج عارض شود و علامتش گرمی قلیل است و از گرفتن آب سرد در دهان
راحت یافتن و در لثه سرخی بغیر ورم پدید آمدن **علاج** سرکه و گلاب در دهن گیرند و عند اشتداد وجع اندکی کافور
بیفزایند و روغن گل در دهان داشتن مفید است و آنجا که درد قوی تر باشد قدری افیون با این روغن حل کردن سودمند
و ایضا سرکه و نمک بهم آمیخته در دهان داشتن و اسفیل با سرکه یار کرده بر دندان نهادن از مسکنات وجع است دوم آنکه غلبه
خون سبب وجع شود و علامتش سرخی و اماس لثه است و وجع ثقیل پس اگر سبب در نفس دندان بود در طول دندان
الم محسوس شود و اگر سبب در عصب باشد الم در غور پدید آید **علاج** رگ قیفال زنند و زیر زنخ حجامت کنند و
علق بنهند یا چهار رگ بگشایند تحت اصابع و چیزهای مناسب طبع آنکه بشانند و بهر تسکین آنچه در ساذج گفتند بکار برند و بهترین لعاب بهدانه
و لسان الحمل در دهن داشتن اندر آنند پس بتدریج با دویه محلله متوجه گشتن سیوم آنکه ماده صفرا باعث وجع
شود و علامتش آنست که درد سبک باشد و ضربان کند و صفره لثه و دیگر علامات صفراوی ظهور آید
علاج بهر تنقیه صفرا مطبوخ هلیله و تمر هندی خورند و بهر تسکین و تعدیل آنچه در حار ساذج گفته شد و در
دموی مذکور است بعمل آرند و بهتر آنست که ادویه مضمضه بگرم کنند تا بحرارت فعلی اثر وی نافذ تر
شود و پس از نفوذ که آن حرارت جدا گردد و اثر وی که برودت و قبض است زود تر پدید آید چهارم
آنکه سوء مزاج بارد ساذج موجب درد شود و علامت او آنست که عقب خوردن آب سرد و ملاقات
هوای سرد پدید آید و غلبه کند و بگرفتن آب گرم در دهان ساکن شود **علاج** آنچه در بلغمی
گفته آمد از تکمید و مضمضه و داغ بکار برند بی تنقیه و باید که فلفل باریک ساخته بعسل آمیزند و در بیخ دندان مالند
و در طعام او سیر و ادویه گرم و زعفران اندازند **فائده** سوء مزاج رطب ساذج از موجبات نیست اما سوء مزاج
یابس ساذج گاه باشد که سبب جمع اجزاء عضو بوجع انجامد آنرا برطوبات تدارک توان کرد پنجم آنکه بلغم

فسا د انکسار و انصداع دردی پدید آید و درد عارض شود بغیر آنکه بجنبد یا چیزی از خارج در بیخ دندان فرو رود
علاج بهر تسکین الم و منع زیادتی انصداع عاقرقرحا و افیون و فشار کنند باریک ساخته با تیزران یا شیر کاو سرشته
و بر دندان نهند و اگر این تدبیر سود نه دهد داغ دهند چنانچه در طبی گفته شد و فشار کنند رعبارت است از اجزاء خرد که نرم سرشته
آنکه باد غلیظ از سر نحل شود و بسوی اصول دندان و عصبی که محیط اوست مندفع گردد و علامت وی وجع ممدد و انتقال درد
از موضعی بموضعی **علاج** بهر تنقیه ماده که باد از وی متولد میشود حب منتن شحب ایارج و مانند آن خورند و بهر تحلیل
بادیان و انیسون و زیره از هر یک درمی بجوشانند و طبیخ آنرا گرماگرم در دهن دارند و برای تقویت صمغ البطم و فلفل
و پوست بیخ کبر و شبت باریک ساخته در عسل آمیزند و بر دندان مالند و از آب سرد و هرچه باد انگیز و بلغم افزا بود و پرهیزند
و چیزهای باد شکن تناول کنند نهم آنکه کرم در دندان متولد شود و وجع پیدا کند و تولد دیدان در دندان چنان باشد
که در دندانهایی که متاکل و سوراخ دار شده باشد رطوبتی اندر آید و متعفن شود و مستحیل بدیدان گردد **علاج** بخور
کنند تا و تخم بنج و تخم پیاز با موم بیامیزند یا با پیه بز و آنرا بر آتش سوزند و دود آنرا بقمع سطوبه که یک طرف آن انبوبه
بدین دوا نهاده باشد و طرف دیگر بر دندان برسانند تا کرمها بمیرند و فرود افتند **فائده** اندر تدبیر حفظ صحت
دندان آدمی را باید که ده چیز را رعایت کند تا دندان وی از آفات محفوظ ماند یکی از تخمه و بسیار خوردن و معده گران
کردن بپرهیزد دوم از اغذیه سریع الفساد چون شیر و ماهی و از ترتیب اکل احتراز کند سوم قی کردن بسیار عادت
نکند خاصه آنچه برآید ترش باشد چهارم چیزهای سخت چون جوز و بادام و فوفل بدندان نشکند پنجم از خائیدن
حلوا و علک چون ناطف و جز آن اجتناب نماید ششم از چیزهای مضرس یعنی کند کننده دندان چون غوره و ترش
دوری گزیند هفتم چیزهای سخت سرد و سخت گرم تناول نکند خاصه از پس یکدیگر هشتم آنچه بالخاصیه دندان را
ضرر دارد چون کندنا و جزر و خرما و جز آن رغبت نماید نهم آنکه چون طعام خورده باشد خلال کند و میان دندانها
پاک نماید لیکن اندر خلال کردن چندان مبالغه ننماید که گوشت بن دندان آزرده شود دهم آنکه هر بامداد مسواک کند و اندر
مسواک کردن نیز چندان استقصا نکند که آب و جلای طبیعی از وی برود و مسواک از چوب نرم و تلخ باید چون اراک و
زیتون دهم آنکه دندان را وقت خواب و هنگام قی کردن بروغن چرب کند پس اگر مزاج دندان گرم بود روغن گل
بمالند و اگر سرد باشد روغن بان یا روغن مصطکی و بهتر آنست که نخستین انگبین بر دندان مالند بعده بروغن چرب نمایند
و میباید دانست که سر خر گوشت سوخته و کوفته بر دندان مالیدن و نمک با انگبین سرشته مالیدن خواه نمک اندرانی سوزنده یا
نسوزنده اندر هر ماهی دو بار گوشت بن دندان سخت کند و مادها را از بن دندان پاک سازد و حفظ صحت وی نماید
و شب یمانی با آتش بریان کرده و اندر سرکه انجبه صاف کرده و اندکی مرصافی افزوده مالیدن همین عمل دارد و انضا باید دانست
که از آنکه مزاج دندان خشک است ادویه که حفظ صحت آن نماید خشک میباید و اندر سردی و گرمی معتدل مگر آنرا که مزاج

سرد یا گرم شده باشد که بحسب تقاضا از ادویه یابسه گرم یا سرد اختیار باید کرد بهر تبدیل مزاج بیان ادویه
که با وجود خشکی سرد است صندل کافور سرخ سک کافور کزمازج گلنار رومی دم الاخوین نانخواه مروارید فوفل آرد جو برگ گز برگ
درخت توت ذکر ادویه که با خشکی گرم است نمک سوخته شبح سوخته سعد دارچینی زوفا یابس قتاح اذخر سرون گاو
کوهی سوخته پودنه سوخته و نانخواه سوخته ایهل زراوند گرد شحم حنظل عاقرقرحا ساذج هندی پوست بیخ کبر و عود سوخته
خرما سوخته و سر خرگوش سوخته و پر سیاوشان سوخته و نانخواه سوخته و خاکستر چوب انگور و خاکستر بوره مصطکی
و اکلیه سوخته و بجهت تعدیل خواهند ادویه سرد را با گرم بحسب احتیاج ترکیب فرمایند **فصل** در ضرس ضرس مانند ترشی
کندی دندان را گویند و آنرا دو سبب است یکی خارجی چون خائیدن و خوردن چیزی قابض و منفص و غایت ترش
که بر دندان مکث طویل کند پس شیء رقیق لطیف از آن چیز در جرم دندان غوص کند و برد متخشن پیدا سازد و نشاید دلیل
مکث بهر آنست که اگر آن چیز بغایت ترش بود اما بسبب لطافت و رقت بر دندان مکث نکند و محدث ضرس نشود
سرکه **علاج** اگر مزاج گرم بود برگ و ساق خرفه و بادروج بخایند و آنجا که برگ و ساق خرفه حاضر نباشد تخم وی
نیکوفته و تر کرده بجای او باشد و بشیر خر یا زیت انفاق نیم گرم مضمضه کردن و کباب گرم بر دندان گرفتن مفید است
و اگر در مزاج گرمی نباشد مغز جوز و فندق و جوز هندی و مغز بادام تلخ گرم کرده بر دندان مالند و موم زرد و علک
الانباط بخایند و صعتر و بادروج و عسل و ملح بمالند و در دهن روغن زیت که در بخار آن سپند بر آتش نهاده باشد یا در آفتاب دی
گشته بر دندان مالیدن سود دارد و دوم داخلی خلط ترش که در فم معده گرد آید و بقی برآید و دندان را کند کند
یا اگر بقی نیاید بخار از وی متصاعد شود و ضرس آرد و علامت وی آروغ ترش است و ترشی دهان و قی ترش
و بسیاری آب دهان **علاج** بحسب ماده که سودا بود یا بلغم در تنقیه معده کوشند و از آنکه ماده بیشتر بلغم است
تنقیه بقی نفع تام دارد و پس از تنقیه معده بهر منفع ذلک آنچه در قسم اول گفته شد بکار برند بحسب حاجت و نوعیست
که به تناول اشیاء حار یا بارد عارض شود علامتش آنست که بملاقات سردی یا گرمی دندان درد گیرد و هیچ چیز
نتوان خائید بسبب وجعی که از خائیدن عارض شود و این نوع مسمی است به ذهاب ماء الاسنان و مفصل مستقصی
گفته آید **فصل** در ذهاب الاسنان و آن حالتی است که دندان بملاقات طعام و شراب گرم یا سرد متالم
شود و از خائیدن اشیاء عاجز باشد و این بسبب استیلای سردی ملتف که بدندان عارض شود و اکثر الوقوع آن ... باشد که متعقد
دندان بود **علاج** حب الغار و شب یمانی و زراوند طویل را بیاشامند بر بیخ دندان مالند و نان گرم ...
گرم گرم بر دندان نهند ... و با تحفان چند کرت تکرار کنند تا سردی مستقره زایل شود و مازوج بود یا ماده
و ریاحی تنقیه را مقدم دارند و باید که گرمی نان و ریگ بحدی بحکم تحمیل دندان بیرون باشد که چون از دندان
دور گیرند آشکار بیرون آید و اگر عفص را بریان کنند و بکوبند و با سرکه بجوشانند و گرم کرده بر دندان نهند همین عمل کند

عمل کند و بدانکه طحال را خاصیتی است که اگر ویرا بریان نمایند و بکوبند و گرم کرده تکمید دندان کنند سردی مستقره
را از وی زایل سازد و خون تیس بریان کرده و گرم نموده تکمید نمودن نیز بالخاصیت مزیل برودت اسنانست
و بعد از تکمید روغن گل که در وی مصطکی حل کرده باشند گرم نموده در دهن گیرند تا لثه و دندان را قوت دهد و اوجاع
بارده آن را ساکن سازد و تریاق بزرگ و روغن بابسان بالیدن بغایت مفید است و کذلک روغن خردل گرم کرده
در دهن داشتن دوم حرارت شدید که بدندان فتد و اعتدال آنرا فاسد سازد و احداث جفاف نماید حتی که
خدر بسیر در وی لاحق گردد چنانچه در قسم اول برد مکشوف خدر دندان ملتفت شود و درین قسم حرارت مفرد سبب خدر
میگردد و جهت انسداد مسالک روح که از لوازم جفاف است و این قسم کثیر الوقوع است و علامت گرمی دندان رشت
که لثه و دندان ملمس گرم یا بد و سرخی و رشته پدید آید و باشد که رنگ دندان نیز بسرخی گراید **علاج** در روغن گل فوت
و صندل آمیزند و بر دندان بمالند و در دهن دارند و برگ ساق خرفه با تخم او بخایند **فصل** در تاکل و تقتت و
تثقب اسنان و اینمرض بر دو قسم است یکی آنکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و متعفن گردد و مزاج و روح
آنرا فاسد سازد و بدان سبب تاکل و تقتت در وی راه یابد و علامتش آنست که حجم دندان بحالت خود باشد و رنگ و
متغیر شود و بسبزی یا زردی یا سیاهی **علاج** تنقیه دماغ کنند بایارجات و حبوب و بهر تقویت دندان تا مواد فاسد
را قبول ننماید چیزیکه قابض و مانع تاکل بود بخایند چون حضض و مازوین و سعد و مازو و عاقرقرحا و مضمضه نمایند بسرکه
که در وی آس و گلنار و شب پخته باشند و باید که مواضع خورده شده و پوسیده گشته و در سوراخها که در
دندان پدید آمده باشند سک و مصطکی و اندکی کافور باریک ساخته پر کنند فانه یمنع زیادة التاکل والالم و عند المضغ
و یسکن الالم و باید که نخستین جوهر فاسد اجزاء دندان پاک کنند ببرد تا بسوی آنچه بجاه رود استعدادی نشود
و تاکل از دیاد نگیرد و آنجا که تاکل و سوراخ اندک بود بسوهان ببرابند تا هموار شود و باقی آنرا چند دفعه داغ
نمایند و بعد از آن بروغن زیت و آب مرزنجوش بمالند تا دیگر خورده نشود دوم آنکه رطوبت اصلی که ماسک و لاذق اجزاء
دندانست فانی شود و بواسطه استیلای یبوست بروی ایس تا چار دندان متشقق و متفتت گردد و این قسم بمشایخ
و ناقهین و کسانیکه گرسنگی بی در پی کشیده باشند یا تحلیل قوی بوجهی در ایدان راه یافته باشد عارض شود و علامتش
خشکی و لاغری دندانست آن وجود یا تقدم سببی از اسباب مذکوره است **علاج** بهر ترطیب اغذیه و اشربه مرطبه تناول کنند
و سپیدی بیضه و لعاب اسبغول و شیر خرد در روغن بنفشه بهم چهار یا هر چه میسر آید بهم بیآمیزند بر دندان برنهند و هم
بدان مضمضه کنند و هر چند علاج کمتر پذیرد لیکن غافل نباید بود که فائده عظیم منع از دیاد آنست و حصول بهبود نیز ممکن الوقوع
است و باشد که برودت یا حرارت بر سبیل ندرت محدث اینمرض شود و هر واحد را تدارک توان کرد باستعمال ادویه
مناسبه که بارها ذکر یافته بهر تبدیل مزاج خصوصا در آخر فصل وجع الاسنان بیان ادویه بارده و حاره که بدندان

مناسب است تفصیل کرده شد **فصل** در حفر و وی آنست که چیزی سفال و غرث ماند که در بعث تفتت
مشابه باشد بر یک بسته در اصول دندان بچسبد و متحجر شود بنهجی که قلع و استیصال آن مشکل گردد و رنگ این بچسبیده
یا سیاه میباشد یا سبز یا زرد و هم بدان رنگ استدلال توان کرد بر نوعیت خلطی که بخار از آن تصاعد میگیرد و درین
موضع انعقاد می پذیرد و مرض مذکور را قلح نیز میگویند و سببش بخارات رطب غلیظ غیر لزجه است که اندکی حرارت
داشته باشد و از معده مرتفع شود و بر سطح دهن مرکب گردد و بر اصول دندان آویزد و پس آنچه بر سطح است بواسطه حرکت
زبان بر آید و آنچه بر اصول اسنان است از داخل و خارج باقی ماند زیرا که این مکان از دوام حرکت زبان محفوظ است
بلکه وصول آن بقصه متعذر و این علت بآن کسان افتد که زمانهای طویل از مسواک کردن و مالیدن دندانها غافل باشند
علاج نخستین تنقیه بدن و معده کنند از خلط موجب پس اگر حفر صلب و سخت باشد بآلت آهن بر دارند اندازه
برفق و آهستگی و اگر بدان سختی نبود دیکبارگی جدا سازند و پس از قلع و جدا کردن سنونی که از نمک و زبد البحر و خاکستر
صدف سوخته و سحیق الکینه و شبیح سوخته و شاخ ایل سوخته ساخته باشند استعمال نمایند تا نقیه یا در ر
کند و دیگر متحجر شدن ندهد **فصل** در تغیر رنگ دندان و سببش آنست که ماده ردیه در جوهر دندان نفوذ کند و
آنرا بحسب رنگ خود متلون سازد و پس بدون آنکه حفر آرد پس اگر ماده غلیظ باشد و تغیر بزمان طویل ظهور نماید
و خفیف میباشد و اگر ماده رقیق بود در اندک مدت منبسط شود و تغیر و هم از استقل میگردد **علاج** نخستین
تنقیه بدن و دماغ کنند بحسب ماده و غرغره ها و بعد از استفراغ ماده موجبه اگر رنگ دندان زرد باشد آب
عنب الثعلب و سرکه مضمضه کنند پس آرد عدس و آرد جو و خطمی در سرکه آمیزند و بر دندان گذارند و اگر سیاه
باشد بیخ کبر و افسنتین و افتیمون و مصطکی و اسنه کوفته و بیخته در روغن گل آمیخته استعمال نمایند و اگر
رنگ دندان جصی بود در روغن مصطکی بمالند و پیه ماکیان و شمع در روغن خیری بگدازند و قدری زروفا و اندکی اگر
در آن آمیزند و بر دندان گذارند و نافعترین ادویه درین قسم و در سوداوی آنست که حنظل تخم جدا کرده در سرکه
بجوشانند و بدان مضمضه کنند و باید دانست که تخم حنظل را بتازی هبید گویند و آن زهر قاتل است و دانگی از آن
کشنده است لهذا گفته شد که تخم از وی جدا سازند زیرا که احتمال دارد که هنگام مضمضه چیزی از آن سرکه در
حلق فرو برود **فائده** رنگ زرد از صفراست و سیاه و بادنجانی از سودا و جصی از بلغم غلیظ و جصی را طلقی
نیز گویند و این نوع بسبب غلظت و لزوجت متعسر العلاج است و باشد که دندان بشکافد و ماده متحجر از وی
سر بر زند بخلاف صفراوی و سوداوی که بواسطه سرایت دندان از لزوجت بدین آفت نمی انجامد **فصل**
در تحرک و جنبیدن اسنان و افتادن آن و نیز فیش بر دو قسم است قسم نخستین آنکه بکودکان عارض شود
سببش گشاده شدن اوای است و اوای بسته شده و جمع است و اینجا تقیه را گویند که دندان مرکوز دروی

مذکور است قسم دوم آنکه بمشایخ افتد بواسطه نقصان لثه دندان و پیوست و لاغری آن و از آنکه این نقصان
از قبیل ذبول است که بسبب تحلل رطوبت غریزیه واقع میشود و در این سن لا علاج له گفته اند قسم سیوم آنکه
سببش نقصان دواری باشد و نه سن شیخوخت و پیری بل امری دیگر موجب آن باشد که عارض لثه شده این بر دو جهت
است یکی آنکه غذا نرسد و بدان سبب در گوشت بن دندان که محیط و ممسک است نقصان و ضعف پدید آید و علامت
وی آنست که لاغری بدن و غور عیون پدید باشد و در لثه از الم و تاکل و تعفن و استرخا و فساد اثری ظاهر نبود
و این نوع بناقهین و کسانی افتد که گرسنگی متوالی کشیده باشند ۰ علاج از اغذیه مجففه پرهیز کنند
و بهر ترطیب بدن و دماغ اغذیه مرطبه تناول کنند و سکون ورزند و بشکم سیری نخسپند و چیزهای مربا نند و پس از حصول
و بهر تقویت اصول دندان گلسرخ و طباشیر و عدس مقشر و سک و گلنار و مانند آن هر چه قابض بارد بود باریک سایند
بر اصول وی پاشند دوم آنکه رطوبت رقیقه سست سازد لثه و عصب ممسکه دندان را و علامت وی آنست که لثه مسترخی
و مترهل بود و بچیزهای گرم و سرد متضرر شود و دندان فربه باشد و هنگام تکلم کوزه کهان بلرزد و در بیخ دندان دریابد
بیا رسردی و لعاب دهان سایل شود علاج آنچه گفته شد از تنقیه و جز آن بکار برند و بطبیخ چیزهای گرم قابض چون
عاقرقرحا و پوست بیخ کبر و صعتر و سعد و شب و ورد و سنبل مضمضه کنند و ایضاً اشیاء قابض مجفف بر لثه و دندان پاشند
و بر فک طلا نمایند سیوم آنکه ماده گرم در لثه افتد و بدان سبب لثه از دندان جدا شود و علامت وی وجود
ورم است و شدت وجع و ضربان علاج رگ زنند و حجامت کنند و مسهل خورند بحسب احتیاج چنانچه
در ورم لثه مذکور است و پس از تنقیه در ابتدا ادویه قابضه بارده چون طباشیر و پوست هلیله زرد و گلنار و سماق
بر لثه مالند و با لسان الحمل و خرفه مضمضه کنند و در انحطاط بچیزهای محلل چون کشنیز و روغن گل مضمضه نمایند
چهارم آنکه لثه مسترخی شود و از اندرون جدا گردد بواسطه وقوع ضعف در لثه و قلت خون آن چنانچه بناقهین افتد
نه آنکه رطوبت غریبه سببش باشد و علامت وی آنست که لثه سپید محض باشد و زبان محسوس شود و سرخی
در وی نیست و ظاهر است که گوشت سپید است و سرخی در آن بسبب خون پدید آید و ایضاً از آنچه
در رطوبی گفته شد این قسم معرا باشد ۰ علاج بهر تقویت و تولید خون صالح گوشت بزغاله و بره و جوزه
مرغ فربه و زرده بیضه تناول کنند و برای جذب خون سوی لثه چیزهای گرم چون سعد و سنبل و عود و سوخته
و مصطکی و درد بر لثه بمالند پنجم آنکه ماده تیز اکال بر لثه ریزد و گوشت از آن بخورد و ناقص سازد و بدان
سبب استحکام اصول دندان قصور راه یابد و دندان بجنبد و علامتش ظاهر است علاج رگ زنند و مسهل
خورند و حجامت نمایند و ارسال علق فرمایند و سماقیه و رمانیه تناول کنند و از شیرینی و گوشت و هر چه خون افزاید
پرهیز کنند و زراوند و کندر و ایرسا و دم الاخوین و آرد کرسنه کوفته بیخته بعسل و سرکه عنصل آمیخته

بر ریشه نهند تا گوشت فاسد را فانی سازد و مابقی را قوت دهد و از قبول فساد محفوظ دارد و اگر ورنه عفونت داده
یافته باشد ادویه تیزتر استعمال نمایند بران چون فلفل فیون و باید که موضع این دوا بجز گوشت فاسد اتفاق
نیفتد و پس از دور کردن دوا مضمضه کنند بسرکه ششم آنکه سقطه یا ضربه موجب تحرک شود علاج چیزهای قابض
شد و باروکه بارها ذکر یافته با ریک ساخته بر بن دندان پاشند و اگر بدین تدبیر صلاح نگیرد بیخ آنرا با بن کرم
کرده داغ دهند یا سیلیه زر یا نقره آنرا با دندان همسایه بربندند و بالای آن ادویه مزبوره بیفشانند تا استحکام
گیرد **فائده** هرگاه دندانی درد کند یا بجنبش آید و دوا سود ندهد و حاجت بافکندن وی شود و بیخ آن مستحکم
باشد باید که ادویه ها استعمال نمایند تا بیخ سست گردد و دندان بآسانی افتد زیراکه اگر دندان بیخ مستحکم
بکشند درد عظیم تولد کند و تب و صداع و درد چشم آرد و باشد که تا زنگ را بشکند و برهم سازد اما تدبیر
تسهیل القلع آنست که نخستین گوشت بن دندان را بمبضع ببارند پس دارو بر نهند تا قوت دارو بر دوی به بیخ او رسد
و ادویه که باین کار آید این است اگیرند پوست درخت توت و عاقرقرحا نرم بکوبند و در سرکه بسرشتند و با آفتاب نهند
تا چون انگبین شود پس هر روز سه بار بر بن دندان طلا کنند و دندانهای دیگر را بپوشیده دارند بخمیر یا چیزی دیگر
تا اثر دوی در دیگران متعدی نشود و نوعدیگر بستانند پوست درخت شاه توت و پوست بیخ کبر و زرنیخ زرد و
عاقرقرحا و زراوند و بیخ شبرم و بیخ قثاء الحمار از هر یک اجزاء برابر گرفته و بخته بسرکه بسرشتند سه روز نهند
پس طلا نمایند نوعدیگر زرنیخ احمر بسرکه پرورده بر آنجا گذارند بیخ دندان را اثر دوی سست کند و درد کی
همچنین سست کننده است شیر انجیر خام هم درین باب قوی است و برگ انجیر تر باریک سائیده نیز نافع است **فصل** اندر
تدبیر دندان کودکان تا بآسانی برآید باید که بر فلک یعنی محل رستن دندان روغن و سکه و پیه یا مغز ساق گاو
و مغز سر آن بمالند و مغز خرگوش پخته مالیدن سود مند است و مالیدن شیر سگ بالخاصیت درین باب مؤثر گردانند
و هرگاه در اثنا روئیدن دندان درد غلبه کند عصاره عنب الثعلب و روغن گل هم بیزند و نیکو گرم کنند و انگشت
بدان چرب نمایند و باستگی بر فلک بمالند و هرگاه دندان پدید آید سر کردن و بناگوش و منه چرب دارند
اگر قطره بر روغن نیکو گرم اندر گوش بچکانند روا بود و کودک را نباید گذاشت که چیزها بخاید زیراکه ماده دندان
تحلیل خرج نشود **فصل** در تزاید اسنان این مشتمل است بر دو قسم قسم اول آنکه حجم دندان زیاده شود و بغلظ
گردد و نوعی از ورم در وی پدید آید و بسبب انصباب ماده در جرم دندان و باید دانست که دندان قبول نمیکند
غذا را و نمو میکند همچنان قبول میکند فضول را و حجم بیفزاید و ظاهر است که اگر قبول فضول نمی نمود با الوان متنوعه متلون
نمیشد فان ذلک لا یکون الا لنفوذ المادة فی السن و این قسم اول بر دو گونه است یکی آنکه سبب غلظ گرم بود و علامت
گرمی وجود و جع آن در دندان و علاج رگ زنند و مسهل خورند بحسب احتیاج و با هر تخفیف طبیعت شود تحلیل کاسنی و جو شنند

نوشند و برای ردع ماده بابسماق وگلاب مضمضه کنند وجوز سرو و مازو کزمازو و سرکه سرشته بر دندان گذارند

دوم آنکه سببش رطوبت بلغمی بود و علامت وی نابودن وجع است **علاج** بهر تنقیه دماغ ایارج و حب مسهل خورند و بجیر پای گرم و خشک مضمضه کنند و سعد و مصطکی بخایند تا تحلیل ماده نماید و سیر در روغن بریان کرده بر دندان مالیدن نیز از محللات ماده است و اگر تحلیل مع القبض مطلوب بود سک در آب سداب بسایند و بر دندان مالند قسم دوم

آنکه ازدیاد در طول دندان پدید آید و این بر سه وجه است یکی آنکه دندانی در اصل خلقت سخت باشد نسبت بدندانهای دیگر پس بمرور زمان دندانهای دیگر سائیده شوند و ناقص گردند و وی همچنان بسبب صلابت بحالت خود ثابت باشد و این فی الحقیقت ازدیاد نیست زیرا که بهیئت خود باقی است و ظهور ازدیاد بواسطه انتقاص دندانهای دیگر است **علاج** مقدار مناسب از وی بردارند بآلتی که مخصوص بآنکار باشد و بمرد و بعضی سوهان صاف سازند تا دندانها دیگر برابر آید و در قطع و تبر احتیاط کنند که از علاج و کجی در وی راه نیابد و باید دانست که علاج این ازدیاد بهر آن گفته اند که مضغ اشیا مع ازدیاد بحصول نمیرسد خاصه اگر طول بیشتر باشد زیرا که دندانهای دیگر را از رسیدن باهمدیگر باز میدارد دوم آنکه در بیخ دندان آماس پدید آید و بدان سبب طول در دندان ظهور نماید بغیر انقلاع **علاج** کنند اگر واجب باشد و مسهل خورند و در ابتدا بهر ردع بعصارات قابضه چون آب عنب الثعلب و آب گلسرخ تر مضمضه نمایند و در انتها بمحللات مناسبه رجوع فرمایند سیوم آنکه آماس در بیخ دندان افتد و اثر از جائی که در آن مرکوز است منقلع و جدا سازند و بدان سبب دندان در طول زیاده نماید **علاج** اگر از عصبی که وی را محکم میدارد جدا افتاده باشد و تعلق باقی بود باید که آنرا بدست باز پس کنند تا بمحل خود بنشیند پس مصطکی باریک سائیده بپاشند تا اثر بجا دارد و اگر بسلسله ذهب ببندند بهتر باشد و تا هنگام حصول استحکام تام شب و شاخ گوزن سوخته بر همی کنند **فصل** در حکة الاسنان و این را دو سبب است یکی آنکه ابهای مختلفه روی الکیفیه چون لحمی و کبریتی و نفطی و جز آن نوشیدن اتفاق افتد و این کثیر الوقوع است دوم آنکه اغذیه حریفه خورده شود و خلط لزج حریف از آن متولد گردد و قدری از آن بسوی اصول دندان آمده باشد که در جرم وی نیز در آید و این ماده اگر در بدن علم یا جرب در بدن ظهور مینماید و علامت وی آنست که در دندان و در بیخ وی چیزی خارش مانند محسوس شود و بدان سبب بیمار هیچ باز نتواند ماند از برهم سائیدن دندان یا خائیدن اشیا **علاج** بهر تنقیه بدن و دماغ مطبوخ افتیمون و حب ایاره خورند و از اغذیه ردیه و حریفه و مره و مالحه پرهیز کنند و برای تقطیع اخلاط سکنجبین عنصلی یا سیر که اصول حماض در وی پخته باشند مضمضه کنند **فصل** در صریر الاسنان فی النوم یعنی برهم سائیدن دندان در خواب و سببش ضعف عضلات فکین است و این حالت بیشتر کودکان افتد و پس از رسیدن بلوغت زایل شود و جهت غلبه حرارت ذاتی و ایضا کیفیت مذکور در ابتدا سکته و صرع و تشنج و فالج و تولد کرمان در شکم و هنگام ناقص و درد دست پدید

عارض میگردد با سبابی که در مطولات مذکوره است **علاج** انجا که رطوبت دماغ سبب بود تنقیه سر نمایند و حب
خورند و غرغره بکار برند و برای تقویت دماغ و قوت اعصاب روغنهای خوشبوی قابض چون روغن قسط
و خلوق بر گردن بمالند و امر کنند بر عنق جهت آنست که وی مبدا عضلات فکین است **فصل** در ورم لثه یعنی
اماس گوشت بن دندان و این سه گونه است یکی آنکه دموی بود و علامتش سرخی لثه است و وجود وجع و ضربان
و زیادتی آماس و دیگر آثار غلبه خون ظاهر بودن **علاج** رگ قیفال و چهار رگ بکشایند یا وضع محاجم نمایند بحسب
احتیاج و اگر باین قدر مطلب حاصل نشود بعد ازان اسهال مطبوخ فواکه و هلیله زرد و سنا تبرید نوشند و جهت ردع ماده
بطبیخ عدس و کشنیز خشک و گلنار و آس و صندل سرخ و فوفل و سماق مضمضه کنند و شیره خرفه و عنب الثعلب و
لسان الحمل در دهن دارند و مضمضه بگلاب که سماق در وحل کرده باشند بغایت مفید است و اگر ورم تسکین یابد
لثه اثر محکمی ورم بماند باید که روغن بادام یا گل در آب گرم آمیزند و بدان مضمضه کنند و لثه را بروغن چرب سازند
و اگر ورم عظیم بود و بتدبیرهای مذکوره تحلیل نیابد از موضع بشکافند پس معالجه جراحت نمایند دوم آنکه صفراوی
بود و علامت وی قلت ورم است و شدت وجع و حرقت و بچیزهای سرد انتفاع یافتن و از خواص این آماس
که چون انگشت بروی نهند خون ازان جایگاه منکسر گردد و پس از باز داشتن دست باز نماید شود **علاج** بمطبوخ
هلیله استفراغ صفرا نمایند و اگر واجب آید رگ زنند و چون تسکین باشد فصد و اسهال مقدم دارند و باید که بمشراط
نشترها زنند تا خون بیرون آید و بعد از تنقیه بدن و پاک شدن عضو آس و حب عنب الثعلب و سرکه جوشانند
و بدان مضمضه کنند تا لثه را سخت کند و ماده را از انصباب باز دارد و بعضی قبل از تنقیه مضمضه بچیزهای مذکوره جایز
نیست بهر آنکه کثیف میسازد عضو را و منع تحلیل مینماید سیوم آنکه بلغمی بود و علامت وی سپیدی آماس است
و سردی لمس **علاج** نخستین جهت تلیین و تقطیع ماده حب ایارج تنقیه کنند پس بهر تحلیل بطبیخ بابونه و
اکلیل الملک و مرزنجوش و حلبه و تخم کتان مضمضه نمایند و اگر سبب قوی باشد در تنقیه فضول بلغمی توجه فرمایند
فصل در دامیه و آن آفتی است که از گوشت بن دندان خون سایل شود و سببش ضعف قوت غاذیه لثه است
زیرا که بسبب ضعف از تصرف کردن در خونی که نصیب لثه میرسد عاجز می آید پس عضو از خون ممتلی میگردد و دوا
این موضع است سهل الانصداع بانفجار منفجر میشود و خون سیلان می نماید **علاج** چیزهای قابض قوی
چون آس و عدس سوخته و طباشیر و سماق و [illegible] و مازو با هلیله سایند و بمالند و در شبی [illegible] بر لثه پاشند یا کنند
صفت [illegible] در شب یمانی سوخته و [illegible] که با سرکه کرده و یک حصه نمک [illegible] سوخته [illegible]
یک و نیم حصه [illegible] باریک سایند و بر لثه پاشند و طریق سوختن شب با سرکه آنست [illegible]
[illegible] ریزند تا بجا [illegible] بر آید **صفت** [illegible]

طریخ که ماهی است از ماهی در آتش اندازند تا چون آتش شود پس خاکستر وی بستانند و همچندان گلسرخ خشک آمیزند
و هر دو را باریک سائیده بر لثه افشانند **فائده** طریخ بالطاء المهمله ماهی است که مقدار یک شبر میباشد و در
دریای ارجیش صید میکنند و نمک سوده خشک می سازند و بشهرها می برند و طبیعت او گرم و خشک است در درجه
اول و هر چند کهنه شود سودمندتر است و این ماهی از آذربایجان نیز بهم رسد و گاه باشد که قوت غاذیه لثه بر حال
خود باشد و ضعف در وی راه نیافته لیکن بواسطه آنکه خون در بدن افزون شود از لثه خون بیالاید و علامتش وجود
آثار غلبه دم است **علاج** فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و بمیوه‌ها مضمضه فرمایند **فصل** در قروح و ناصور
که بر لثه افتد ناصور عبارت است از قرحه عفنه و دیرمانده که انبوبه مانند در گوشت نفوذ کرده باشد و زرداب
از وی بیالاید و قرحه تفرق الاتصال است که در گوشت افتد و منفتح گردد پس اگر بی اماس و بغیر عفونت باشد قرحه
ساذج گویند و گرنه خبیثه گویند **مقدمه اول** در قرحه و علاجش همانست که در قلاع ذکر یافته پس اگر
قرحه قوی و کثیر الرطوبت باشد ادویه قوی التجفیف بکار برند و اگر ضعیف بود ادویه نیز بحسب وی استعمال نمایند
لیکن اگر قرحه متعفن گردیده باشد بمعالجه اکلة الفم رجوع باید کرد و عیشی سرکه کهنه و فلدفیون بعمل آرند تا گوشت گنده فانی شود
پس مازو و مورد مانند آن ادویه قابضه بر وی نهند تا گوشت نو بروید و این بحث بتفصیل در امراض دهان ضبط
یافت **مقدمه دوم** در ناصور و علاجش نیز ترتیب بعلاج اکله است و باشد که بداغ احتیاج افتد و طریق داغ
آنست که بر یکطرف میل صلوب [illegible] در روغن که بغایت گرم ساخته باشند در آرند پس بر گوشت فاسد
گذارند تا همگی بسوزد و رطوبتی که مانع التحام است خشک شود **فصل** در نقصان و استرخای گوشت بن دندان
عارض شود و این هر دو در فصل تحرک الاسنان بیان کرده شد لانهما من اسباب تحرک الاسنان بیان داروی که
لثه را محکم سازد و استرخا را زایل کند بگیرند گلسرخ خشک بلوط گلنار حب الآس از هر یک چهار درم خرنوب نبطی و سماق
و [illegible] از هر یک پنج درم همه را بکوبند و بپزند تا همچو غبار شود پس بر لثه افشانند **فصل** در گوشت زاید
که در لثه برآید و این بیشتر در ضرسی که در آخر همه دندانها است عارض شود و همچنان باشد که اماس گرم تولد کند
و آنچه لطیف است تحلیل رود و باقی صلب شده بماند و صاحبش گمان کند که در ضرس وی چیزی از ماکولات ملتصق
است **علاج** زاج و [illegible] هر دو باریک ساخته بر گوشت فزونی گذارند تا آنرا بخورد و خشک
سازد **باب** در امراض حلق و لهات و مری و قصبه ریه باید دانست که نزد جمهور اطبا حلق عبارت است
از فضائی که بابین مسلک غذا یعنی مری و مسلک هوا یعنی حنجره مشترک است و لهات جسمی است لحمی صنوبری
شکل که از بالای کام آویخته است و وی از شرائین و عضلات مرا است و از عصب کثیر [illegible]
و منفعت آن تقسیم هوا است از دود و غبار و امداد صوت نمودن و مری مرکب است از گوشت و غشا و شرائین

و اعصاب دو طبقه است و از مقابل عظم خنجری برخاسته است و این موضع را فم معده گویند و به نهایت وی رسیده
است و منفعتش ظاهر است و همچنانکه روده با سفل معده بهر دفع فضله مخلوق است مری برای درآمدن اشیاء
موضوع است و مری فراختر از روده است و غشا که اندرون وی است قوی‌تر است زیرا که طعام که بر مری گذرد
خام و ناگوارید و غلیظ باشد و آنچه بر روده رود پخته بود و قصبه ریه عضویست مرکب از شکل مؤلف از غضروفهای
بسیار و این غضاریف بعضی بر شکل دایره و بعضی بر صورت نیم دایره و همه بر هم ساخته است و مربوط شده و
هر غضروفی با یکدیگر به رباطی مربوط است و فیما بین هر واحد فرجه‌ایست قلیل المقدار و بالای این همه غضاریف
غشاء مفروش است و اندرون او غشای دیگر است صلب‌تر و وی پیش روی مری موضوع است و همچنانکه مری
به معده متصل است و قصبه ریه را به شش اتصال دارد و فایده‌اش تنفس است یعنی جذب نسیم و دفع بخار و دهن قصبه ریه را
حنجره گویند و مسمی است به [illegible] و خناق یعنی حلقوم و حنجره در زنخدان گفته آید **فصل** در ورم اللهات و لهات را
به پارسی ملازه گویند و این آماس بر چهار قسم است یکی آنکه دموی بود و علامتش سرخی و انتفاخ و التهاب لهات
است با درد قلیل است و قلت وجع از آن است که لهات عضویست قلیل الحس چنانکه گفته شد که او بر روی لحم غددی
قلیل العصب **علاج** رگ زنند بهر دفع ماده بسیار و کباب غرغره کنند و گلسرخ و صندل و کافور و کتیرا یکجا
ساخته بر ملازه مالند و طریق دلک ادویه این است که در سر قیچی یا در آلتی که حجام را می‌باشد و مخصوص به این کار
ادویه برنهند و بر وی نهند دوم آنکه صفراوی بود و علامت وی وجود خلش است و التهاب شدید و غلبه تشنگی یا
خشکی دهان و درد در صفراوی بنسبت به دموی بیشتر می‌باشد بجهت حدت صفرا **علاج** بهر تلیین طبع و تنقیه
ترهندی و ترنجبین حل کنند و بنوشند یا ترنجبین در مطبوخ خیارشنبر آمیزند و بخورند و برای دفع حرارت [illegible] القلب
و کاسنی و [illegible] فلفل [illegible] و قوت [illegible] و [illegible] غرغره کنند و اگر [illegible] با استعمال
قوابضات [illegible] ماده [illegible] کثرت ماده نفع را دفعات [illegible] تحلیل ملین بود در غرغره
[illegible] چون لب [illegible] خیارشنبر و [illegible] و تخم [illegible] و آب [illegible] سکنجبین یا [illegible] و ماده
و تحلیل [illegible] سیوم آنکه بلغمی بود و علامتش حرارت [illegible] سفیدی [illegible] نهایت [illegible] بودن
باشد که ملازه [illegible] **علاج** [illegible] تنقیه بلغم نمایند [illegible]
خورند و بهر تقطیع و تحلیل بلغم [illegible] سکنجبین [illegible] غرغره کنند و برای [illegible] تنقیه بلغم [illegible] یکجا
و ادویه [illegible] بر ملازه [illegible] شب ملازه [illegible]
این عضو گفته آید [illegible] است چهارم آنکه سوداوی بود و علامتش [illegible] سیاهی رنگ [illegible]
در زبان و لهات [illegible] دهان [illegible] **علاج** بهر تنقیه سودا مطبوخ افتیمون [illegible]

سکنجبین افتیمونی و استفراغ بدنفات باید کرد و برای تلطیف و تحلیل حب سوسن و لب خیارشنبر و شیر تازه
و روغن بادام و لعاب حلبه اندکی نمک آمیخته غرغره نمایند و اگر خوف آن باشد که اماس سرطانی شود چیزها سرد چون
کشنیز تر و آب کاهو پیوسته در دهان دارند و بدان غرغره کنند و چیزها گرم دور دارند تا از سرطانیه محفوظ مانند
فائده نامهای ورم اللهات بحسب اختلاف حال ورم مختلف است مثلا اگر ورم است در همه اجزاء ملازه عام ورم
ورم عمودی و استطوانی گویند و اگر اماس در سر ملازه باشد فقط ورم العنبی نامند **فصل** در استرخاء اللهات
و وی آنست که ملازه دراز شود و فرو افتد باسفل بغیر ورم و بیمار را بیاید که چیزی در حلق معلق است و چون دهن
بکشاید و زبان بیرون آرد درازی وی بدیگران ظاهر نماید و باشد که استرخاء مفرط شود ما دام که از انگشت
بر ندارند لقمه فرو نتوان برد و استرخاء وی را سقوط اللهات نیز گویند و این مرض را دو سبب است یکی سوء مزاج
گرم دموی و علامتش سرخی و گرمی زبان و کام و ملازه است **علاج** فصد قیفال کنند و هر چه در ورم اللهات دموی
گفته آمد بکار برند و اگر طبع قبض بود چیزهای مناسب بکشایند دوم سوء مزاج سرد بلغمی و علامتش بسیاری لعاب
دهن و حرارت و سرخی نابودن **علاج** بهر تقطیع و تحلیل بحار العسل و بلبنج زده غرغره کنند و برای نشف و تجفیف
رطوبت شبث و آس باریک ساخته در آب جوشانیده از این آمیخته تمضمض و تغرغر نمایند و شب شلغ کوزن سوخته و
نوشادر باریک سائیده با نبوبه بر دمند یا کفچه چیل خورد نهاده بر نهند و لهات را بردارند و از آنکه ملازه را حرکتی خاص
که آنرا حرکت مادوی گویند منبت و بیخ او بدان گوشت پیوسته که حوالی وی است آنرا بتازی نغنغه گویند و انقباض و
تحلیل تحفه و به پوست سر ارتباطی دارد باید که چیزهای قابض جاذب بر تارک سر نهند تا پوست سر را فراهم آرد
و برکشد و بر تبع وی ملازه نیز کشیده شود و مرتفع گردد **صفت آن** بگیرند مازو و اقاقیا و گل سرخ و دو خورده که
آنرا بتازی طین مختوم گویند و سرشیر اسفنل همه را بکوبند بجز اسفنل پس باشند سرکه در وی برگ مورد و کشنیز خشک
بجوشانند و بپالایند و ادویه مذکوره در سرکه آمیزند و بر یافوخ نهند بعد از آنکه موی آن موضع تراشیده
باشند و این دوا هم کودکان را مفید است هم بزرگان را با وجود آنکه جاذب لهات است رطوبات دماغ را که
بسوی ملازه منجلب میشود نیز خشک میسازد **صفت** دوای که کودکان را ملازه بردارد مازو را به سرکه بسایند و بر یافوخ
طلا نمایند و گل سرخ سوخته و با سرکه سرشته بر تارک نهادن نیز سودمند است هرگاه لهات مسترخیه را بانگشت
نشود و سر آگنده و غلیظ گردد و دوا سود ندهد باید که زفت در آب گرم بگدازند و گرم گرم غرغره کنند تا که زفت نرم
شود و تحلیل پذیرد و پس از آنکه نرم شود چیزهای قابض چون عصاره لحیة التیس که سک و مازو در وی آمیخته باشند
غرغره نمایند تا ماده دیگر نتواند ریخت و اینجا که در لهات حرقت و حرارت پدید آید بواسطه وقوع حرارت
در وی باید که به آب عنب الثعلب و کشنیز تر غرغره کنند و چون این هیچ دوا در برداشتن لهات

تا عضد عظم سبب که موجب انضغاط مجاور گردد پوشیده نیست که هر عضوی که در وی ماده افت بود نقصان
فعل آن عضو بیشتر میباشد نسبت بآنچه بسبب مجاورت متاذی شده است مثلاً آفت در آلات نفس بود و بعظم
سبب مری که آلت غذا است نیز اذیت رسد پس درین صورت هرچند در نفس و بلع تعسر خواهد بود و لیکن عسر نفس بسبب
تعسر بلع شدید خواهد بود و کذلک بالعکس مگر آنکه عظم سبب فعل مجاور را نیز باطل سازد که درینحالت نقصان فعل
هر دو مساوی خواهد بود و خناق بحسب موضع علت بر چهار قسم است قسم اول آنکه در لوزتین و عضله های خارجی حلق که متصل
بدهان و زبان اند و بر لوزتین محیط شده اند ورم پدید آید و این قسم را بقول مطلق خناق گویند و علامت او آنست که چون
مریض دهن بکشاید و زبان بیرون آرد ورم دیده شود و این قسم سالمتر است نسبت بقسم ثانی که مسمی است بخناق کلبی
و لوزتان که انرا نغانغ نیز گویند دو پارچه گوشت عصبی است که از دو طرف حلقوم متصل به بیخ زبان رسته است و
منفعت آنست که هوا را عند استنشاق او یکبارگی مندفع شدن ندهد و بتدریج فرستد و قسم اول از خناق مطلق
بر چهار گونه است یکی آنکه ماده ورم خون بود و علامت وی آنست که روی سرخ باشد و رگهای که در سر و نواحی حلق اند ممتلی
شوند و تپ تند و حلق بسوزد و مزه دهن شیرین باشد بهجو مزه خمر پس اگر ماده در بدن عام بود و کسل اعضا و جز آن آثار غلبه
خون گواهی دهد علاج اگر اندر قوت ضعیفی پدید نیامده بود دست رگ قیفال زنند و خون متدارک بیرون آرند چنانچه
هر ساعت ده درم یا پنج درم بحسب تقاضای وقت و غرض از تدارک آنست که غشی نیفتد زیرا که غشی با خناق بد باشد
و باید که فیمابین فصد متفرقه از گشادن رگ زیر زبان و چهار رگ غافل نباشند خاصه آنجا که در رگهای زیر زبان
امتلا ظاهر نماید و هرگاه ماده اندر حوالی حلق محصور بود و شائبه از امتلا در بدن نباشد و سبب قوی نبود شاید که
فصد موقوف دارند و غذا را باز گیرند که باز داشتن از غذا قائم مقام فصد است اما اگر خناق بمشارکت همه تن بود و
قوت مساعد باشد فصد اکحل یا باسلیق بر فصد قیفال مقدم دارند و خون چندان برآرند که با رکه قریب بغشی رسد.
پس خناق در حال زایل شود و هر چیز که باشد بر ساق حجامت کردن مع الشرط خیلی مفید است و رگ صافن زدن
سودمند خصوصاً آنجا که سبب غلبه خون و خناق احتباس خون بواسیر یا خون حیض باشد و پس از فصد باید
که تدبیر شکم فرو آوردن کنند بحقنه نرم یا بآب فواکه و مانند آن و پس از تنقیه غرغره نمایند بسرکه و گلاب یا
سکنجبین و شراب عناب و طبیخ عدس و تخم کاهو و تخم کاسنی و کشنیز خشک آمیخته یا برب توت و سرکه جوز
شرد سرکه جوز آنست که پوست سبز بیرونی چار مغز در سرکه اندازند و آنرا در دفع اماس حلق خاصیت عجیب است
تا که تنقیه کرده نشود غرغره نباید کرد بهر آنکه ماده بعضو اشرف چون ریه و قلب باز گردد و لیکن از آنکه روزگار بر آید
و نزول در گذرد بپزانیدن و تحلیل کردن توجه باید کرد و اندرینحالت اگر طبیب بر سر بیمار رسد دست از فصد کوتاه دارد
اگر مناسب داند زیرا که بیم باشد که قوت ضعیف شود و نیز اداوان حاجت آید و انزا که بلع متعسر بود غذا دادن

ماده تحلیل باید و با استفراغ مستخرج شود و این امیدوار باشد دوم زود آسان شود دوم آنکه ماده بباطن
بازگردد و این بد باشد و هرگاه صاحب خناق کف بر دهان آرد امید نجات گسسته گردد در اکثر وگاه باشد که با وجود کف
آمدن امید گسسته نشود و این آنگاه باشد که قوت شهوت برحال بود اما هرگاه روی مریض سبز شود و چشمها
سیاه در حال بمیرد و کذلک اگر نبض صغیر شود و اطراف سرد و زبان سطبر و سیاه گردد نشان قرب موت باشد
و خناق که با تپ بود خطرناک است و هرگاه تپ گرم روز بحران خناق پدید آید سخت مخوف باشد و هرگاه یکدم بدو کرت
با تمام رسد و در هر دم زدنی سینه و منخرین همی جنبد سخت با خطر باشد و این فواید در سایر اصناف خناق بباید
باید دانست دوم آنکه ماده آماس صفرا بود و علامت وی بسیاری تشنگی است و خشکی و تلخی دهان و بیخوابی و سوزش
و وجع لاذع و بیخوابی آنکه در دموی وجع ممدد غالب میباشد و در صفراوی وجع لاذع شدت میبود و اندر خناق صفراوی
کمتر از خناق خونی میباشد جهت آنکه بسبب قلت صفرا حجم ورم کمتر میبود علاج رگ زنند مراعاتی که گفته شد در
دموی و مطبوخ بالقوع فواکه خیار شنبر و شیرخشت و ترنجبین آمیخته باشند طبع را فرود آرند و پس از تنقیه اندر ابتدا مطبوخ
عدس و رب توت و شیره تخم کاهو و تخم کاسنی و مانند آن که ذکر یافته غرغره کنند و بعد از روز دوم و سیوم
چیزهای تحلیل که در دموی مذکور است غرغره باید کرد و درین قسم حاجت تحلیل کمتر است و تبرید بیشتر مطلوب لهذا
آب انار شیرین و لعاب اسپغول آب تربز و شیره خرفه نوشیدن نفع تمام میدهد و چون علت باخر رسد سبوس گندم اندر آب
بجوشانند و پالایند و خیار شنبر اندران حل کنند و بدان غرغره نمایند و اگر خواهند که ماده از باطن بظاهر منجذب شود
زفت و نطرون و خردل و سداب بری بیرون حلق ضماد سازند نیکوترین تدبیر بهر جذب ماده وضع محاجم زیر ذقن است
سیوم آنکه ماده ورم بلغم باشد علامتش تهیج روی و چشم است و سپیدی ورم و بسیاری لعاب و قلت درد و طعم
و شوری طعم و درین قسم بسبب نرمی ورم آب و طعام بدشواری تمام فرو برده میشود لیکن از آنکه آماس بلغمی نرم میباشد
امتناع بلع ممتنع است و بباید دانست که اگر ماده بلغم رطوبت لزج و سرد بود آماس در حوالی حلق و حنجره تولد کند
و عضلها که فروتر اند زیرا باید بود سطبر غلیظی و سرد و اگر رطوبت لطیف و گرم بود و عضلهای اندرونی نیز آماس را باید و ظاهرا
که در اعضای صلبه عدیمة الشاند ماده که از حرارت خالی بود نفوذ نمیتواند کرد علاج حقنه تیز و با ایارج فیقرا و حب
قوقایا طبع نرم کنند و بعد عسل یا رب عنب الثعلب و سکنجبین عنصلی و آب ترب و خردل و مویزج و عاقرقرحا یا رب
توت و الجوز و آب بادیان هر کدام که میسر آید غرغره نمایند و اندر ابتدا باید که رب توت با بکار مخلوط سازند
و چون این مرض بانتها رسد و ماده روی بنضج آرد جهت نضج و انفجار پوده و در مطبوخ انجیر حل کنند و غرغره نمایند و پوده و حلتیت
و نوشادر بارکنیا سائیده در حلق اندر دمند فانها تفجر من غیر اعمال و اگر علت صعب بود رگ زیر زبان زنند و بر قفا و
زیر زنخدان محاجم کنند و اگر ضرورت افتد عسل بلادر بر حلق طلا سازند تا ریش گردد و زرد آب از آنجا بیالاید و غرغره بسرکه و عسل

غذا در است اکنون بدانکه طبری میگوید که حلق عبارتست از جمیع حنجره و حلقوم و مری و عضلات که بر وی موضوع اند
پس هر مرضی که درین مواضع افتد از اوجع الحلق گویند و بدانکه اگر اماس در حنجره بود و نفس راه می یابد
در نفس نه در بلع و اگر در مری بود امر بالعکس باشد و اینکه گفته شد آنگاه است که ورم حنجره سبک بود و اعلی مری
متورم نشود زیرا که اگر اماس حنجره عظیم باشد یا اعلی مری متورم گردد بورم عظیم بسبب مجاورت در فعل هر واحد ضرر
پیدا آید اما از آنکه در محل ماده عارضه ذاتی است و در مجاورت عرضی حدوث ضرر نیز متفاوت میباشد مثلا اگر اماس
عظیم فقط در حنجره افتد نفس تمامه باز دارد و هرچند بمجاورت در مری نیز ضیق راه یابد اما امتناع از بلع ممتنع باشد
وکذلک بالعکس و از آنکه نفس مبدء حیات است اماس حنجره از مهلکات است لان احتیاج النفس للحیوان ضرور
فی کل آن و علامت وی آنست که در اکثر امر دهان گشاده ماند و زبان برون همی آید و دم زدن سخت دشوار باشد
و بحسب سبب آثار پیدا باشند چنانچه گفته شد و بالا اظهار نموده ایم که ماده خالی از حرارت درینجایگاه نافذ نتواند شد
علاج هرچه در قسم اول ذکر یافته از فصد و تلیین و جز آن بکار برند بهمان قوانین و در جذب ماده بسوی خارج
مبالغه نمایند بوضع اضمده و محاجم و در هر خناق که بلع اشیا نتواند حیلت کنند چنانچه در ذبح گفته آید دوم آنکه
مهرهای گردن از جای بلغزد و اندرون سر رود و خناق آرد و زوال فقار را شش سبب است یکی ضربه یا سقطه
دوم ورم که در عضلات فقار یا در مری یا در عضله ها که مستبطن مری است یا در عضله که داخل حنجره است یا
در عضله که مابین مری و حنجره است واقع شود و فقره را اندرون کشد زیرا که درین آلات و در فقار عنق رباطات
و اعصاب مشارکت است پس هرگاه آن رباط و اعصاب بسوی آلات مذکوره کشیده شود واجب آمد که بضرورت
فقره که بدان اتصال دارد بداخل منجذب گردد سیوم تشنج یابس یا امتلائی که در عضلات فقار افتد و اثر انجذاب اندر
کشد چهارم باد غلیظ که در مفصل فقار در آید و از جایگاهش بلغزاند پنجم ماده حاده که در مفصل در آید و فقار را
زایل نماید ششم رطوبت مزلقه که زوال فقار نماید بداخل و این نوع بصبیان بیشتر افتد جهت نرمی اعصاب و امتلاء
اعضای ایشان و علامت نفریدن مهره آنست که موضع مهره زایله مغاک شود و پیش حلقوم برون خیزد و هرچه بدو
رسد درد کند و بیمار سر نتواند برداشت و چپ و راست نتواند نگریست و دهان نتواند گشاد و اگر مهره نخستین
و دوم زایل شده باشد بیمار همان روز بمیرد بهر آنکه لیفها که حرکت دم زدن بدان قایم است ازین دو مهره رسته است
و اگر مهره دیگر باشد و این دو مهره بسلامت باشند ممکن است که چون مهره زایله را بجایش بنشانند خناق بگشاید
بشرطیکه نخاع افسرده نباشد علاج آنجا که سبب زوال ضربه یا سقطه یا ورم یا تشنج امتلائی یا
ماده حاده بود بعلاج اصل رگ زنند و طبع بحقنه بگشایند یا مطبوخات مناسبه و در وی غرغره ها که ذکر یافته بکار برند
و باشد که بدو طرف گردن حجامات کنند و آنجا که باد غلیظ و رطوبت مزلقه سبب باشد اسهال کفایت کند

و بقصد حاجت نبود مگر بضرورت عارضیه و انجا که تشنج یابس موجب باشد تا حصول ترطیب کار
باخر رسد و نجات ازوی متوقع نبود و بعد از انکه سبب زایل شود بر وفق ان متوجه گردند خواه بانگشت خواه
بالتی که بزبان لگام ماند و مخصوص بانکار است و پس از زدو به نهاد طبیعی آمدن چیزهای قابضه چون عفص و
واقاقیا و صبر و سرشیش کفشگران و کمان سازان و لعاب اسپغول بران فقره ضماد سازند تا انرا بر همان هیئت محفوظ دارد و طریق نفض
انست که سرشیم یکدانه لعاب ادویه باریک ساخته در ان سرشند و بر آن فقره نهند و باشد ادویه قابضه بر موضع مقابل
فقره نهند و باشد ادویه قابضه بر موضع مقابل فقره نهند پیش از انکه بانگشت یا بالت بر داشته باشند و آن فقره را در کشند
و بهیئت اصلی آرد و تا که از دو امهره بر داشته شود و ادخال انگشت و آلت سود نباشد چه اگر اماسی بود انگشت و آلت نجوی
گردد و طبری حکایت کرده که کودکی را فقره گردن زایل شد و زنی قابله پوست پاره که بقیر اندوده بود در اقاقیا یکجا نرم
و قیر بگداخت و انرا بر گردن کودک گذاشت تا خشک شد همین که خشک شد فقره بجای آمد و اگر بر آنجا محجمه بنهند و بقوت بمکند
فقره را مجذب سازد و این عمل بر از اضطرار نیز سود مند چنانچه در بحث گفته می آید و در ری اگر ممکن بود اماس زبان
بشکافند و هرگاه در خناق زوال نقراتی چهار روز بگذرد و دست و پای سرد نشود و مسل و باطل نگردد امید خلاص
باشد پس احوط انست که بعد از چهارم روز بفصد و حقنه استعمال نمایند زیرا که خناق کلی بدترین اقسام آن و اکثر
بیشتر از چهارم روز هلاک میسازد فائده هرگاه در خناق تدبیر او علاج مذکور سود نبود و بسبب عدم تنفس
امید زندگانی گسسته شود امید خلاص او انست که حلق بشکافند و این چنان باشد که سر بیمار بیش باز کنند و پوست حلق
بصناره بر دارند و از حلق ازاد نمایند و بشکافند و یک رباط میان دو حلقه قصبه برابر این شکاف پوست نیز شکافند
ازاد کرده تا دم زنند و از هلاکت امین شود و چون از تدبیر بهره کردن و تدبیر اماس فارغ گردند شکاف را بدوزند
چنانچه بغتار غضروف اسیبی نرسد اما اگر در رباطها نیز اماس افتاده باشد این علاج هم نشاید کرد و قسم انکه مسمی است
بذبحه بضم ذال معجمه و فتح موحده و حا مهمله با را ساکن خوانند و وی انست که عضلها در جانب حلقوم که بر قصبه
مری و حلقوم است و بنا بر مری ماسد چون گرم غلیظ فاسد و علامت وی انست که سخن نتوان گفت و چشم بیرون خیزد
ولعاب سائل شود و هیچ چیز فرو نتوان برد و اگر قلیل جهد کنند و بلع ازراه بینی بیرون آید گاه باشد که بجهد تمام چیزی
قلیل المقدار فرو برده شود و باید دانست هرگاه در مرض ماده از داخل بظاهر انتقال نماید بخارج حلق از بن گوش
تا آن گوش طوق سرخ هلالی پدید آید و لهذا این قسم را ذبحه گویند و ظهور این سرخی علامت محمود است
زیرا که انتقال ماده از باطن بظاهر ستوده است و بدانکه حلقوم نزد اطبا عبارت است از قصبه ریه و حنجره و حلقه سر انرا
ملصمه خوانند و حنجره و سر قصبه ریه را گویند و آن عضویست غضروفی که آلت اتمام صوت و حصر نفس بود و
او مرکب است از سه غضروف یکی انکه زیر زنخدان پیش حلقوم بر آن دیدن بانگشت توان یافتن و او را درقی گویند

گویند و اصل او با اصل زبان پیوسته است و هنگام فراز هم آمدن حنجره سر بسوی فرکی دارد و بر سر او نشیند تا خوردنیها بر پشت او گذرد و دوم غضروفی است که بگردن بازنهاده شده برابر و رقی و بگردن پیوسته است و نام ندارد و بوقت فراز آمدن حنجره سر بسوی بن زبان آرد سیوم غضروفی است که در حالت بلع بر آن می افتد تا چیزی بر قصبه ریه نرود لهذا آنکبی گویند و طعام و شراب را بر پشت وی باید گذاشت تا بمری فرو رود و هرگاه اندر طعام و شراب خوردن سخن ناگاه گفته شود یا حرکتی بوقوع آید که آنکبی بر داشته شود و حنجره بکشاید و قدری از آن بکوران حلقوم افتد و قوت دافعه مردم را بسرفه آرد تا که آنچیز برون آید و اندر پیش حنجره استخوانی است که آنرا طبیبان عظم لامی گویند زیرا که بحرف لام یونانی میماند بدین شکل (د) و منفعت این استخوان آنست که رباطها و عضلهای حنجره از وی رسته است و در جوف حنجره جسمی است شبیه بلسان مزمار که انضمام و انفتاح پذیرد و صوت بدان حاصل است و باید دانست که اندر میان حنجره رطوبتی است چرب و لزج که از آن همی وارد و بیرون آمدن آواز بدین رطوبت بود و از آنست که هرگاه آن رطوبت زایل شود و خشک گردد آواز پدید نیاید تا حلق تر نکنند چنانچه در تپ محرقه و هوای گرم مشهود میگردد و در بعضی اشخاص **علاج** رگ زنند و بر اعاقی که در خناق مطلق و دموی گفته شد خون بر آرند و تجفیف مطفی الحرارت طبع را بکشاید و الی یوم النضج بملینات گاهی فصد کنند و دوم یا پنجم رم بحسب حال خون بگیرند و گاهی ملین دهند تا مع بقاء قوت مقصود حاصل شود و اگر چیزی فرو بردن ممکن بود ماء الشعیر اندک اندک بمید مهند و بعد نقاهی بدان دو به چاذ به چون قسط و بوره و جند بیدستر و کبریت بر خارج حلق ضماد نمایند تا باشد که ماده بظاهر منجذب شود و دیگر تدابیر بتفصیل مذکور است بحسب حال بکار برند و آنجا که بلع ممکن نباشد حیله کنند که دراز در او و بلع یاری دهد و اینچنان باشد که برمهره دومی گردن محجمه نهند و ظاهر است که بدین حیله منفذ متسع میگردد اندکی پس تا که محجمه موضوع است چیزی رقیق القوام فرو بردن ممکن باشد **فائده** رازی گفته است که در ابدان قلیل اللحم چون خناق صعب افتد صواب و بهتر آنست که فصد موقوف سازند و در خانه سرد بنشانند و باستعمال غرغره نمایند تا که خناق بکشاید و ممکن است که بدین تدابیر آدمی تا بیست روز بدون آنکه بخورد و خناق اگرچه قوی بود درین مدت البته میکشاید و ظاهر است که خانه سخت سرد مانع تحلیل و جوع و عطش است و در ابدال ما یتحلل خون بدن کافی بخلاف آنکه اینچنین بیمار را فصد کنند و خون بسیار بیرون آرند زیرا که درین صورت مهلکه بی تناول غذا تا سه روز زیستن متعذر است لیکن از آنکه چندی از متقدمین بدین تدبیر لب نکشوده و معالجه خناق واجب الفصد بجز اخراج خون نفرموده قلیل بود و یا کثیر رضای رازی بضعف آزموده چنانچه کلام وی که انی استوحش بخلاف القدماء قاطبة فی الخوانیق ناطق بر آن است و لا یخفی ان اخراج المؤذی مستحسن و لو کان قلیلا مع ان الرخصة فی اخراجه بمیزان الکائنة الماده کثیرا و ما قال

تنقیه

الرازی من مضرة الفصد فی مریض الموصوف انما یحقق اذا بولغ فی اخراج الدم و ما لا احداث [illegible] در
فیها فالاصوب ما علیه المتقدمون والیه یشیر المتاخرون قسم چهارم آنکه سببش ورم اعضای مذکوره نباشد
بلکه بسببی دیگر اختناق پدید آید و ازانکه این قسم کمتر افتد در اکثر کتب ذکر وی متروک است و قسم مذکور بر هفت نوع
است یکی آنکه عضله که حنجره را همی کشاید مسترخی شود و در حرکت آن عضله بطلان روی نماید بی آنکه اماس باشد
و ظاهر است که چون حرکت وی باطل شود مجری فراهم ماند و نفس براد نیاید دوم آنکه عضله اندرونی حنجره را یبوست
مفرط لاحق شود و بدان سبب از جذب هوا که کار وی است بازماند و بالضرور آدمی را النفس تنگ شود اگرچه مجری گشاده
سیوم آنکه ورم ریه یا ریم که در ریه یا در فضای سینه متولد شود موجب اختناق گردد چهارم آنکه در معده و در روده ورم [illegible] پیدا
شود و بدان سبب دم زدن دشوار گردد پنجم آنکه در معده و روده های باریک و غیر آن خون فسرد و بدان
سبب در دم زدن آفت پدید آید ششم آنکه دارویی خورده شود که بالخاصیت خناق آرد چون سماروغ
و دیگر زهرها هفتم آنکه استحکام پیاپی سبب خناق گردد و هر یک علامتی دارد مثلا اگر حرکت عضله باطل گردد
آدمی بر جذب هوا قادر نباشد و کذلک اگر یبوست عضله اندرونی سبب باشد و همچنان تقدم اسباب یبوست
نیز گواهی دهد و ورم ریه و اجتماع مده در ریه و سینه و تولد دیدان و فسردن خون چون سبب خناق شود و از آنچه
بیان هر یک در موضعش مضبوط است پوشیده نماند و اکل سماروغ و استحکام متوالیه محتاج بیان نیست

علاج در ازاله سبب کوشند و آنچه با استحکام ترددٌ [illegible] افتد علاج آن [illegible] نمایند و استرخای
حنجره بفصل علیحده نیز گفته آید و بدانکه اطبا را در استعمال لفظ خناق و ذبحه اختلافات است بعضی اطلاق می کنند
خناق را بر ورمی که در عضله ظاهری حنجره یا در باطن قصبه یا در باطن مری یا در ظاهر وی افتد و ذبحه ورم گرم را گویند
که در لوزتین پدید آید و صاحب کامل و تابعان وی همین رفته اند و بعضی برآنند که ورمی که در عضلات باطنه
از حنجره افتد خناق است و ورمی که در عضله حلق و مری بود ذبحه و ورمی که در عضلات [illegible] خناق [illegible] و صاحب
تقویم بر آن رفته و صاحب اسباب تبعیت وی نموده و بعضی برآنند که هرگاه در [illegible] اثری
از اماس پدید نباشد و اماس در اعضای باطنه مذکوره مختص بود آنرا ذبحه گویند و مذهب ابن ابی صادق همین است
و بعضی فیمابین هما فرق نمیکنند و شیخ الرئیس و فیلسوف ابوالفرج ابن الطیب [illegible] و اند [illegible] ان یصطلح
ولکن ذلک لاختلاف لا یضر بالمقصود

فصل در بثور حار و متقرحه [illegible] در [illegible] و
ریه پدید آید باید دانست که بثور در مری بیشتر عارض شود بهر آنکه جوهر وی [illegible] است [illegible] بدین
سبب زودتر قبول مواد گرم [illegible] ریه که [illegible] قبول مواد [illegible] جوهر
جوهر لهذا ظهور بثور اندرون کمتر است و علامت وی آنچه بر فم مری برآید آنست که [illegible] طعام [illegible]

بیشتر ازانکه بوده باشد خاصه اگر طعامی که درشت تا ترش یا تیز خورده باشد و آنچه بر حلق و حنجره بلغم زهر ویرا
غذا الم نباشد لیکن از سخن گفتن وازدود و غبار خائیدن و خوردن متالم شود و در آواز تغیر راه یابد و در بعضی
که بثره باشد لزوم وجع و حرقت در آن جایگاه ضرورتیست **علاج** رگ باسلیق یا اکحل زنند و برای تسکین
لذع و حرقت از شیره جو و نشاسته و روغن بنفشه حریره سازند و بنوشند و از نوشیدن آب سرد پرهیز کنند
خاصه اگر بثور متقرحه شوند و طبیعت باب میوه یا نرم سازند و شبانگاه لعاب اسپغول نیم گرم دهند و از اغذیه آنچه
اسفاناخ بود اختیار نمایند و از طعام خشک و ترش و تیز احتراز فرمایند و هرگاه به پزانیدن حاجت آید علاج
پزانیدن خناق باید کرد و چون نضج شود و به تنخنخ ریم بیرون آید همان تدابیر که در خناق منفجره گفته شد بعمل آرند
و در آخر اندکی سرکه با آب نیم گرم جرعه جرعه بنوشند و بدان غرغره نمایند تا آن موضع را بشوید و پاک کند و اگر
از تیزی سرکه الم رسد روغن گل یا بنفشه یا لعاب تخم کتان بخورند و بدان غرغره نمایند و در بثور متقرح جهت تسکین
وجع موم روغن یا مرهم ابیض معالجه کنند و این چنان باشد که هر واحد را تنها یا با زرده بیضه آمیخته و نیم گرم کرده جرعه
جرعه بنوشند و در دهن دارند و باید دانست که بثره حلق کمتر باشد بهر آنکه خلقت وی از عضروف و غشا است
پس هرگاه در یابند که در آنجا الم است فصد و اسهال و شربت مذکوره مبادرت کنند و مهل روا ندارند و علاج
وی بغرغره بیشتر باید کرد و از علاج خناق پرهیز باید کرد و حب السعال که از بنفشه و کثیرا و رب السوس و تخم خیار
با درنگ و نشاسته ساخته باشند و بلعاب اسپغول سرشته در دهن بدارند **فصل** در تعلق ذلوجه بحلق و ذلوجه
را جانور علق گویند و باید دانست که بسیار بهاست که اندران ذلوجه خورد میباشد و چون آدمی بغفلت از وی بخورد
ذلوجه بدان یا بکام یا بحلق یا بزبان یا بمری اندر آویزد و گاه باشد که بقصبه ریه اندر شود و بر سبیل ندرت
و در آنجا بیاویزد و گاه باشد که از کام بجانب بینی بر آید آنچه بظاهر مایل بود بنظر می در آید و آنچه فروتر بود علامتش
آنست که مریض مغموم و بیقرار بود و باشد که خون رقیق و رفته بیرون آید بی آنکه او را علتی دیگر باشد و ذلوجه
که در مری آویزد و زمان طویل بروی گذرد و حجم آن بزرگ شود و دریابد بسیار مضرت آن و کرب و اندوه زیاده
تر شود و آنچه در قصبه آویزد و سعال بکدم فرصت ندهد تا آنزمان که ویرا منقطع سازد و آنچه از کام بجانب بینی بر آمده
بثقل مقدم دماغ و بستگی مجری بیر آن گواهی دهد **علاج** از آنچه توان دید بر چنند بمنقاش یا با آلتی که مخصوص
است در استخراج وی و آن مسمی به الشبیه بکلبتی السهام طویلة العنق علی طرفها مثل فلوس متقرین جوانبها
مضرس کاسنان المنشار و فائده تضریس و دندانه دار بودن جواب آن آنست که چون ذلوجه را از وی
در گیرند از آنجا نلغزد و مستحکم گیرد اما طریق استخراج آن چنانست که بیمار مقابل چشمه آفتاب دهن بگشاید و زبان بیرون
کشیده چندان مبالغه کند و فتح دهن که سر ذلوجه از خارج دیده شود پس معالج بآلت موصوف یا بمنقاش

سرد کردن دیوچه را بگیرد و منقبض سازد و زمانی شایسته بدارد تا که قوت وی سست شود و تشبث واگذارد
بعده آهسته آهسته بیرون سوکشند تا که نه حلق خراشیده شود و نه دیوچه منقطع گردد زیرا که اگر دیوچه بریده شود
و سر وی همانجا متشبث ماند آفت بزرگ آرد و ورم تولد کند و باشد که بسوی معده افتد و بسبب خبث و سمیت
قذف دم و تشنج پیدا سازد و اگر پیش از آنکه دیوچه را بر خواهند داشت نخستین بسرکه و نمک یا بسرکه و انگزد مضمضه
و غرغره کنند تا سست گردد صواب باشد اما آنرا که در فرو رفته باشد و نتوان دید جز غرغره علاج نتوان کرد
و سرکه و نمک و سرکه انگوری و انگزد درین باب نیک است و اگر افیون یا صوف سوخته و به سرکه آمیزند و بدان غرغره
کنند سودمند آید و طبری گفت اگر ابریسام را بسایند و در سرکه یا روغن داخل نموده بدان تغرغر نمایند فی الفور
هلاک سازد و هیچ دوا در قتل دیوچه بهتر ازین نیست و نیکوترین تدبیر آنست که کل سیاه در خریطه اندازند
و در دهن مریض بدان بر نمایند تا دیوچه یا آرزوی این کل که ما الوف وی است جای خود بگذارد و بدین سو میل کند
پس چون حرکت خروج محسوس شود کل از دهن بیرون اندازند و آنرا بدست یا منقاش گرفته بیرون آرند و این
از مخترعات جد شارح اسباب علاء است اما اگر دیوچه به معده فرو رفته باشد بگیرند شیح و قیصوم و افسنتین و شونیز
و ترمس و قسط و مغز برگ کابلی و ترمس [illegible] کیل دار از هر یک دو درم و همه در سرکه ممزوج بپزند و بپالایند و بدهند
نا نخورده طعام و سیر بسیار و پودنه و خردل و کرنب باشد خصوصی آنرا که قی آسانی باشد ازین نوع طعامها دهند
و [illegible] قی فرمایند و دارو [illegible] قی دهند و آن را که [illegible] دشوار باشد
مسهل دهند چنانچه یاد کرده آمده است اما اگر دیوچه از کام
بجانب بینی برآمده بود شونیز و عصاره قثاء الحمار و خربق در سرکه بپزند و به بینی در چکانند تا استنشاق کند
و آنچه بهر غرغره گفته اند در بینی نیز بکار باید بست و از جمله حیلهای مخرج العلق یکی آنست که بپرهیزد [illegible]
تا [illegible] مقداری بخورند و در حمام گرم شوند و بسیار بنشینند و هر ساعت آب سرد کرده به برف و یخ در دهان میگیرند
و بیرون اندازند و بار بار تکرار کنند تا بدین حیلت به جستن آب سرد دیوچه از موضع را بگذارد و بالا تر آید و اگر در گرما
چندان صبر تواند کرد که بیم غشی باشد باید کرد تا از گرما به یکبار بیرون و بالا آید و اگر چنین سیر بخورد و در آفتاب
نشیند و دهان باز کند و کوزه آب سرد برابر نهند تدبیر صواب باشد که بطلب آب بالا آید و اگر طحلب
در دهان بگیرد یا برابر نهد تا بوی آن برآید نیک باشد **فصل** در تشبث فرو ماندن طعام و کلو علاج
اگر آن چیز نرم بود چون گوشت و نان و استخوان خرد و تخم انبه و مانند آن دست بگردن و ما بین الکتفین بزنند
تا بیرون افتد یا فرو رود و اگر بدین کار نشاید تدبیر قی کنند بهر نهجی که ممکن باشد اما اگر آنچیز درشت بود چون
خارهای ماهی و استخوان درشت و مانند آن بنگرند اگر پیش می درآید چنانکه تا انبر بتوان گرفت [illegible] دیگر برآرند و اگر

واگر فروتر شده باشد و بنظر نه در آید لعابهای و حسوهای نرم فرو برند و دهند تا باشد که بسبب قی آنرا بلغزانند و بمعده افکند پس
قی کنند تا باشد که بیرون افتد و اولیتر آن باشد که قی بعد از آن نمایند که معده از طعام و آشامیدنی پر کرده باشند و حیله دیگر آنکه قطعه
اسفنج بگیرند و برشته طویل ذی قوت محکم ببندند و سر رشته بدست دارند و بفرمایند تا اسفنج بلع کند و بنوشیدن آب مدد کنند
تا اسفنج مذکور از آن شی ناشب متجاوز گردد و فروتر رود پس رشته را یکبارگی بکشند تا باشد که آن شی ناشب از جای بلغزد و
همراه اسفنج بیرون آید و حیله دیگر پاره از گوشت یا قطعه از صوف اسفنج ستانند و همان رشته بسته و بعسل آلوده
فرو برند و بزبانی شایسته فرو برند و بزبانی شایسته صبر کنند تا که عسل از روی گوشت پاره یا قطعه صوف منحل شود و چون اگر دو
پس رشته بر کشند و حیله دیگر انجیر خشک برشته ببندند و نیم خائیده فرو برند پس از رشته برکشند ابتدا انجیر بیاید و برآرد و اگر آن شی
در آن موضع بماند و فرو رود و نه بیرون آید باید که هر روز یکدرم تخم سپندان که انرا [illegible] گویند کوفته با آب گرم بدهند و این دوا
مجرب است شی ناشب را البته بر می کند و تا که بیرون آوردن ممکن باشد انجیر یا شی ناشب را بمعده فرستادن نشاید افکند زیرا که در نزول وی بمعده بیم
است که معده یا روده مجروح شود اما اگر بانجام استعمال حیلها که خار شی ناشب بیرون آمد حلق خراشیده شود لعابهای بارده غرغره کنند
و بر سبیل تجرع حسوهای مناسبه و لعابهای موافقه بنوشند و اگر وجع غالب باشد و امتلای بدن گواهی دهد فصد نمایند تا ماده
بدان جانب میل نتواند کرد و در [illegible] مبالغه نمایند تا آماس تولد نکند و بخوراک اشیای ذی لعابیه غیر حاده چیزی بخورند
تا درستی افزاید **فصل** در بلع الابره یعنی فرو بردن سوزن و تدبیر اخراجش آنست که سنگ مقناطیس
که آهن ربا باشد یکدرم سوده و صلایه کرده بگیرند و بیک قاشق شراب انگوری آمیزند و ناشتا میل کنند
و چون نیم ساعت بگذرد سنای مکی پنج مثقال گلسرخ و بنفشه هر یک دو مثقال سپستان سی عدد
همه را در یک پیاله آب بجوشانند چون بنیمه آید صاف کنند و شیرخشت شیره دار پانزده مثقال در آن حل کرده
و صاف نموده نیمگرم بیاشامند و بشیاف مدد کنند و چون عمل دوا آخر شود شربت قند یا گلاب و تخم ریحان
رغبت نمایند و غذا نخود آب سازند **فصل** در انطباق المری باید دانست که در باطن مری عضله موضوع است
علی سبیل الانبساط که مری را [illegible] کشاده میدارد و اطراف وی را باهم پیوستن نمی دهد پس هرگاه رطوبتی
وافره بروی ریزد و آن عضله را مسترخی سازد و مجری مری باهم بپیوندد و عضله مذکور که در ازدراد اشیای خفیفه یا
یاری میداد باز ایستد از فعل خود و نتواند بسوی معده افکند پس لاچار هر چه لطیف و سبک بود و یا رقیق باشد
چون آب و مانند آن هرگز فرو نتواند رفت بخلاف لقمه بزرگ ثقیل که بفراخت فرو رود و در این بهر آنست که شی ثقیل
بسبب ثقل و صلابت بالطبع مستقل میگردد و انطباق را میکشاید و محتاج باعانت عضله نیست و شی سبک
خفیف ذاتی محتاج بقوت قوی است تا قسیم منطبقه تواند در آمد و این علت عسیر البرء است بهر آنکه زوال استرخا
از این عضو کثیر الرطوبت که ممر طعام و شراب است و حنجره که پر از رطوبت و نهایت مجاورت دارد امکان

می‌شود دیگر آنکه مریض طفل بود زیرا که در وی هنگام ازدیاد قوت و توفر حرارت غریزی تحلیل آن رطوبات توقع
دارد **علاج** استفراغ ماده کنند باستعمال ایارجات و غراغر منشف الرطوبات و جهت تقویت عضو طبیخ
انیسون و سنبل و کندر و همچنین مصطکی تجرع نمایند بگرم و زیر نخ مجمر بخاری نهادن یا بابکی زده چند بید ستر
و سکبینج و مانند آن طلا نمودن سود است **فصل در استرخاء الحنجره** بدانکه عضله که حنجره را می‌گشاید
تا جذب نسیم تواند نمود گاه باشد که بانصباب رطوبات مرخیه مسترخی شود و پس حنجره همچنان فراهم ماند و هوا
بسوی ریه منجذب نشود و اختناق هم آرد چنانچه در قسم اخیر خناق ذکر یافته **علاج** آنچه در انطباق المری
گذشته بعمل آرند **فصل در حکاک المری** گاه باشد که خلط غلیظ محترق حریف لذاع در معده حاصل
و بخار از وی بجانب مری آید و در دهن مری خارشش ظهور نماید بنحوی که بیمار از برای خارانیدن آنجا یکگاه
از تنحنح و تلوی و سر و گردن باز نتواند ماند **علاج** بهر تنقیه معده طبیخ شبت و [illegible] و تخم ترب سکنجبین انقیه
نوشند و قی کنند و جهت تقطیع سکنجبین عنصلی با سرکه کهنه غرغره کنند و برای تسکین لذع و حکه شیر تازه با شکر
آمیخته تجرع نمایند و در همه مرض نوشیدن شراب [illegible] شیرین سودمندترین چیزهاست **فصل در اختلاج**
شبیه به اختلاج بر بدن عضو است و ارتعاش [illegible] اما علاج اختلاج [illegible] واقع شود در کلام [illegible] و ارتعاش سابقه [illegible]
سابقه نه علی الدوام و ایم نابودن اتصالات جهت عدم [illegible] و دوام [illegible] زیرا که سبب اختلاج ریح بخاری
غلیظ است و پایداری وی تا همان وقت است که [illegible] تحلیل گیرد و پس آنکه سبب
باقی است هنگام تکلم تردد و درماندگی در کلام میباشد و چو تحلیل رفت کلام بحال اصلی می‌آید تا که باز سبب
مراجعت نماید و علامت ارتعاش [illegible] است که کلام مرتعش و لرزان بود و این حالت دایم میباشد جهت دوام
سبب زیرا که سببش رطوبت مرخیه بلغمیه است که در عضله حنجره و لیفهای اعصاب عارض شود و ارخاء غیر تام پیدا
سازد و از آنکه ماده بلغم مانند ریح سریع التحلیل نیست آن کیفیت تا بقای ماده بر یک وتیره میباشد و ذکر
اختلاج و ارتعاش عامه که در امراض سر مسطور گشته است معالجه اعضا مخصوصه از آنجا باید جست لیکن در ین موضع
غراغر و لعوقات مناسبه نفع تام دارد **فصل** در تدبیر کسی که در آب غرق شود و چون برآید بیهوش بود و اما
نفس باقی باشد مریض مذکور را سرنگون سازند بنحوی که تمامی آب از شکم بیرون آید و بهر حیله تدبیر بیرون آوردن
آب شکم باید کرد و بعد برای افاقت و بهوش آمدن و رطوبات ریه و معده خشک نمودن [illegible] و تحلیل در سرکه
جوشانند و صافی نموده در حلق ریزند و پس از افاقت روزی چند حسو کرده آب نخود و شیر پخته باشند
نوشیدن وی دهند تا مزاج مختلش را اصلاح دهد **فائده** چون غریق را نفس نمانده باشد تعذیب
روا ندارند چنانچه بعضی جهال را دیده شد که هرچند نفس نمانده است بیچاره غریق را تعذیب لایعنی می‌کنند و [illegible]

و در غیاب در غرغرات بیان نمایند که غریق و مدهوش الحیه هر چند منقطع النفس باشد بعد از تمادی ایام نفس در وی پدید
می آید و کل ذلک کذب محض باعتبار وفور مقالهم والانحن نقول بخرق العادات و ظهور الکرامات فان کان ذلک
من هذا القبیل لیس ببعید لکن عجب اقتضاء جریان العادات علی ما هم علیهم افتراء صریح و تمویهاتهم ملیح و انما اطلت
الکلام فی هذا المقام لانی شاهدت بها اکثر الانام فعلوا ما قال الناس کالانعام و حرقوا ابدان الاموات بزعم النجاة و ما حصل
لهم الا التاسفات **فصل در تدبیر مخنوق** بود یعنی کسیکه گلوی وی بکمند خفه کرده باشند کما هو عادة
قطاع الطریق هرگاه اینچنین شخص را دریابند و بیهوش باشد اما النفس باقی بود باید که فی الفور کمند را ببرند پس بنگرند که
تا هنوز کف وارد یا نه اگر کف نباشد رگ قیفال زنند و حقنه متوسط طبع را فرود آرند و پایهای بخردل سوده بمالند
و چون بهوش آید بفرمایند که بروغن بنفشه و آب گرم غرغره نمایند و اگر کف پیدا بود دست بعلاج نشاید کرد و توقع
حیات باید برداشت و ظهور زبد در مخنوق بورم از همین قبیل باید پنداشت **فصل** در عسر البلع و دی آنست
که طعام و شراب بدشواری فرو توان برد و سببش یا ضیق مجری مری است چنانچه در بعضی خناق و در انطباق المری
گفته شد یا وقوع سوء مزاج ساذج در مری چنانچه درینجا گفته آید بدانکه بلع بدو قوت تمام میشود یکی جاذبه طبیعیه
که در مری و معده است دوم ارادیه که در عضلست و ظاهر است که افعال کامل آنگاه بحصول انجامد
که مزاج العضو باعتدال بود پس هرگاه مری را مزاجی از امزجه ثمانیه خارج از اعتدال لاحق شود قوت جاذبه که از دهن
بسوی معده جذب میکند ضعیف گردد و بالضرور فرو بردن متعسر شود و هر چه بخورد از اقسام اطعمه
غیر با بعد ... از مری در گذرد و بمعده افتد چنانچه آدمی حس توقف و مرور آن دریابد اما درین قسم عسر البلع
وجع هیچ نباشد بخلاف آنکه سببش ورم بود یا ضاغطه دیگر چنانچه بالا مفهوم شد و استدلال بر سوء مزاج که
کدام است بلوازمات هر واحد توان کرد مثلا اگر مزاج گرم بود و تشنگی غالب باشد و بنوشیدن آب سرد انتفاع پدید
آید و اگر سرد بود ضد این باشد و اگر رطب بود رطوبت دهان و بسیاری آب دهان بران گواهی دهد و اگر یابس بود
ضد این باشد و اگر مرکب بود آثار هر دو مزاج ظاهر نماید چنانچه مذکور شد **علاج** به تعدیل مزاج اشربه مناسبه
بنوشند و بادویه موافقه غرغره کنند و بابین الکتفین اطلیه و مروخات استعمال نمایند و علاج بحسب هر مزاج بیان نموده
می آید اگر مزاج گرم بود شراب تمر هندی و شیره خرفه و لعاب اسپغول هر یکی کرده بنوشند و عصاره برگ کاسنی
و کشنیز تر و کاهو غرغره کنند و صندل و کافور و عصاره کاهو و کشنیز تر طلا سازند و روغن بنفشه و موم بمالند و اگر
سوء مزاج سرد بود شراب دینار و شراب بادرنجبویه و طبیخ افسنتین و مصطکی و سنبل آمیخته بنوشند و بطبیخ مرزنجوش
و دارچینی و شبت غرغره کنند و بطبیخ مرکب ساخته و سنبل و افسنتین و مصطکی و حب بلسان طلا
نمایند و روغن قسط و روغن ترب و روغن قسط بمالند و اگر رطب بود شراب

و سیب و حب الآس بنوشند و بطبیخ بهمین و ورد یابس و اهلیلج آنچه از آن غرغره کنند و روغن ناردین
و زیت بمالند و اگر یابس بود شراب بنفشه و نیلوفر و لعاب اسپغول و بهدانه با هم آمیخته باید نوشید و بشیر تازه غرغره
باید کرد و مغز تخم کدوی شیرین و بادام شیرین و بنفشه و برگ خطمی باریک یافته و در لعاب تخم مرو و چند کیان آمیخته
طلا باید ساخت و روغن تخم کدو بمالند **فائده** موضع مری خلف قصبه ریه است و از فقار نزدیک تر
لهذا اطلیه و مروخات در ما بین الکتفین بکار برند تا بواسطه قرب مسافت اثر دوا زود تر نافذ گردد و بحال نفع
فصل در ورم المری و وی دو گونه است یکی آنکه حار بود و علامت آن تب گرم و شدت تشنگی است و در ما بین الکتفین
درد گردن خصوصاً هنگام فرو بردن طعام **علاج** رگ اکحل یا باسلیق زنند و در ابتدا جهت ردع ماده شیرهٔ
توت و شراب فواکه با شیرهٔ تخم خرفه و آب انار آمیخته جرعه جرعه بنوشند و صندل و گل ارمنی با آب آس بسایند
ضماد نمایند و هرگاه ماده رادع نشود و بانتها رسد بهر تحلیل شراب بنفشه و شراب کاکنج با مرس خیار شنبر یا در
آب شعیر آمیخته باید نوشید و آرد جو و بابونه و خطمی با آب عنب الثعلب و روغن گل سرشته ضماد باید کرد دوم آنکه
بارد بود و علامت وی گرانی و قلت وجع است و بنوشیدن مبردات متضرر گشتن **علاج** شبت و بابونه و اکلیل
و تخم کتان در آب بجوشانند و آب وی و منضج آنچه جرعه جرعه بنوشند و ثفل آن را در مذکور ضماد نمایند و روغنهای
گرم چون روغن بان و بابونه و زیت بمالند تا ماده را نرم نماید و به نضج یاری دهد **فصل** در قروح المری و آن
دو سبب است یکی بثور و اورام که در مری عارض شود و منفجر گردد دوم خلط که بر مری ریزد و آن را متقرح سازد و علامت
مری آنست که هرگاه چیزی ترش یا شور یا تیز یا هرچه شباهت ادویه بکیفیت غالیه خورده شود درد پدید آید اگرچه
این چیز با قلیل المقدار باشد بخلاف طعامی که چرب و تفه بود که از وی اگرچه لقمه بزرگ فرو رود الم پدید نیاید
و همین فرق توان کرد در ورم و قروح مری زیرا که در ورم عارض نشود الم بکمیت طعام و در قروح بکیفیت
پس لقمه کلان هرچند که باشد واجب میکند وجع در ورم المری **علاج** قیروطی که از روغن گل و موم ساخته
باشند و مرهم ابیض که از زردی بیضه و اسپیده ارزیز و روغن گل ترکیب داده باشند جرعه جرعه
فصل در تفرق الاتصال مری و این بجهت از نفث الدم ظاهر شود و با جمله علامت وی آنست که در قی
خون بر آید و موضع تفرق درد کند و امتلاء عروق یا تقدم جراحت یا ضربه و سقطه بر آن گواه است
علاج صمغ عربی و نشاسته و گل ارمنی نرم کرده چند ساعتی فرو برند چونکه دانند تا بر مری متصل شود و
باقی در قی الدم گفته آید **فصل** در فساد الصوت یعنی آنچه متعلق با آواز است باید دانست که قوت
حنجره که فاعل آواز است مزاجی معتدل از تری و خشکی پس هرگاه در آن اعتدال فتور راه یابد آواز
متغیر شود یا باطل گردد و حسب بعد وی از اعتدال و بطلان آواز بیشتری از آن باشد که مزاج در تری

اعتدال بیرون شود و پیدا انکه سر حنجره بسر نای مانند کرده اند بهر انکه سر نای چون تر شود و هر دو لب او بیکدیگر
فراز آید آواز ندهد و اگر خشک شود لبهای او گشاده ماند و فراخ باز شود و آواز ندهد اما سبب تری حنجره تناول
اطعمه و اشربه تری افزاست و در مواضع رطبه مقام داشتن و علامت تری حنجره آنست که بجهد آواز باریک
برآید و چون آواز سگ بچه نوزاده لرزان بود و سبب خشکی تناول اطعمه خشک است و در هوای خشک مقام
کردن و یا گرد و غبار و دود بحلق و حنجره اندر رفتن یا بانگ بسیار کردن و شب بیدار بودن و علامتش آنست که هرگاه آواز
کند آواز او همچون آواز کلنگ آید و اسباب متقدمه بر هر یک گواهی استوار است و ایضا هرگاه در دیگر آلات
صوت همچون حجاب و عضلهای سینه و دهن و با قیها آفتی پدید آید در آواز تغیر ظهور نماید بتفاوت المراتب
پس اگر سبب غیر قوی است آواز بگردد و اگر قوی است باطل شود پیدا انکه از بطلان آواز سخن گفتن باطل نشود بهر آنکه تا دم زدن
بر جا باشد سخن گفتن بجای است یعنی ابطال هر چند مریض سخن میگوید اما مسموع نمیتواند شد و این فصل را بپنج قسم بیان کنیم

قسم نخستین در تغیر و بطلان آواز هرگاه این آفت پدید آید زود بتدارک آن باید شد زیراکه اگر دیر بماند
بدشخواری علاج پذیرد اما سبب آفت اگر خشکی باشد لعاب اسبغول با شکر بگرم و شوربای مرغ فربه و طبیخ اسفاناخ
و خبازی و زرده بیضه نیمبرشت و استحمام بآب شیرین بگرم سود دارد و اگر مانعی نبود چون تپ و مانند آن شیر تازه
با شکر یا با شکر و مسکه باید داد و نیکوترین دوا آنست که انار شیرین در خرقه نو بپیچند و اندرون خاکستر گرم پوشیده
تا پخته شود پس سر او بر دارند و میان او بجنبانند و جلاب پخته و اندکی روغن بنفشه یا روغن بادام در انار مذکور اندازند
و با هم آمیزند و بگرم تجرع کنند و اگر باعث آفت رطوبت بود لعوق کرنب سود دارد و آنجا که رطوبت سخت غالب باشد
اندکی انگژد با لعوق کرنب بسرشند و سیر و کندر و طبیخ حلبه و شاخهای تر از کرنب خائیدن و آب آن فرو بردن مفید است صفت
لعوق کرنب بگیرند برگهای تر از کرنب و بپزند و بفشارند و صافی کنند و عسل یا نبات آمیخته بر نهند و بقوام آرند و لعوق
زنجبیل و لعوق انگژد و لعوق زنجبیل اختصاص تمام دارد **صفت** لعوق زنجبیل زنجبیل صد درم در شیر تازه تر کنند
و هر روز شیر تازه همیکنند تا نرم شود و پرورده گردد و پس از ان نرم بکوبند و پنجاه درم پلپل سوده و همچنان سرمه و
بیست درم زعفران و بهمین هر سه نشاسته بستانند و همه را با انگبین یا شکر طبرزد بقوام آورده بسرشند
و هر بار یک کفچه بخورند **قسم دوم** در گرفتگی آواز و انرا بتازی بحة الصوت گویند و ویرا
سبب است یکی نزلات گرم که از سر بسوی حلق و قصبه شش افتد و از حدت آن اعضای مذکور مجروح شود
و رطوبت لزج و هنی که موجب تلیین و ترطیب و قصبه و معادن آواز بر سلیس و هموار بر آید پس بالضرورت
مجروح شود و علامت وی آنست که در همه موضع در یابد بسیار خشونت و لذع و وغدغه **علاج** بهر منع نزله شراب
خشخاش خورند و طبیخ کوکنار و عناب و تخم کاهو و خرفه و عدس مقشر و اندکی نشاسته و صمغ آمیخته و بدان غرغره کنند و انیسون و اطلیه

و نطولات معلظه بر سر استعمال نمایند تا منحدر شدن تمهد دوم سوء مزاج گرم ساذج که بحنجره عارض شود و رطوبت اجزا خشک سازد و بسبب نقصان رطوبت وضع وی مختلف شود و خشونت در آن پدید آید پس بالضرور گرفتگی در آواز ظهور نماید و این قسم بیشتر در تب گرم افتد و البته بی نفث باشد و بیمار در آنجا خشونت احساس کند **علاج** ماء الشعیر نوشند و مغز تخم بادرنگ و بادام و نشاسته تناول کنند و هرچه سرد و مرطب و مغری بود چون مربه قبازی و مانند آن خوردن وی غرغره کردن بدان مفید است سیوم سوء مزاج بارد ساذج که حنجره را منقبض سازد و اجزا آنرا جمع نماید پس بالضرور خشونت در وی حادث شود و آواز متغیر گردد و علامت وی آنست که در سرما و هنگام وزیدن باد شمال عارض گردد و درین قسم نیز نفث نباشد یعنی رطوبت از دهن نمی برآید **علاج** فلفل و حلتیت و خردل و زعفران هر چهار مساوی الوزن بگیرند و با عسل بپزند تا که منعقد شود و هر صباح مقدار بندقه تناول کنند و حب خردل پیوسته زیر زبان دارند **صفت آن** بگیرند خردل بریان و فلفل و مر و لبنی و قسط باریک سازند و با عسل حب سازند چهارم سوء مزاج تر که بحنجره و قصبه ریه عارض شود و اجزا استرخا سازد و این استرخا بدان حد میرسد که رعشه آرد و در صوت لرزه پدید آید یا بطلان ظهور نماید لیکن بجا افتد نباشد که گرفتگی در آواز آرد و باید دانست که حنجره و قصبه ریه مخرج هوای محدث صوت اند لهذا اصلب مخلوق شده اند زیرا که هنگام تکلم اول هوا از ریه مندفع میشود و بتخفی قصبه او میرسد پس از آنجا دوم بار مندفع شده قرع حنجره میکند و در اینجا حرکت حنجره اجزا آواز میگرداند و بقوت کام و زبان و لها و دندانها حرفها پدید می آید پس هرگاه در حنجره استرخا رو نماید بحسب قلت و کثرت استرخا نقصان یا بطلان در صوت ظهور میفرماید و علامت وی آنست که در جایگاه حنجره گرانی احساس کند مریض بغیر خشونت و بدون الم **علاج** افسنتین و بادیان و انیسون پخته شده و طبیخ وی غرغره کنند و زنجبیل و عسل پرورده و شونیز با عسل یکجا کرده بخورند و طبیخ تخم کرفس و بیخ بادیان و بیخ سوسن آسمانجونی و بیخ مویز کوهی و حب الغار و بیخ صنوبر بزرگ و رب السوس پخته شده و در جمله بیخ بادیان است که تنها یا با عسل و انجیر خشک خورده شود و آب وی با عسل غرغره نمایند مفید آید پنجم سوء مزاج خشک که قصبه و حنجره افتد و خشک آرد و رطوبت در قصبه ریه کم شود و علامت وی آنست که مع البحت و ثقل در آواز ظهور ملکه بواسطه خارجی او را نهانی بود اما مسیر و بیوست و حنجره خشونت و وجع محسوس گردد و سبب وجع تفرق الاتصال است که بیوست باجتماع اجزا عضو و این نوع بیشتر از نقاهت تب و دق حادث شود **علاج** روغن بنفشه تازه و لعاب اسپغول با شکر و خمیره مرکب کنند و اسفیدباج که از شوربا مرغ فربه ساخته باشند تناول نمایند ششم آنکه صیاح شدید و نعره های قوی باعث بحة الصوت شود زیرا که صیاح شدید احداث خشونت می نماید در حنجره و بسبب تحلیل رطوبات مجلو باشد که سبب

که بسبب حرکات قویه سخته بسوی حنجره ماده نزول نماید و احداث ورم و الم کند و کل ذلک محدث لابحة
علاج استحکام کنند باب بیکرم و زردی بیضه و اطریه که از جواری ساخته باشند و حسوها که از شیر و نشاسته و روغن
بادام ترتیب داده باشند تناول نمایند و از تخم خیار و بادام و تخم خطمی و کثیرا و مغز بهیدانه و لعاب اسبغول لعوق سازند
و بلیسند و بگیرند صمغ عربی و نشاسته و کثیرا و خشخاش سپید و مغز تخم کدو و بنفشه و بکوبند و بلعاب اسبغول سرشته حبها
بزرگ بسازند و پیوسته در دهان دارند و مقصود در قسم ارخا و ترطیب و تلیین و تقلیل است تا خشونت زایل شود
و ماده اعیا و ماندگی بیرون آید اما اگر انجا ورم باشد رگ باید زد و طبع را نرم باید آورد تا ماده از انجا مستفرغ شود
و بعلاج خناق رجوع باید کرد و اطریه انست که نان فطیر را بکوبند و در آب بپزند و از مردم ولایت رشته گویند
و جواری نام آردی است که نشاسته مانند بسازند از گندم قسم سیوم اندر آواز لرزان که بتازی الصوت المرتعش
گویند وی دو گونه است یکی ارتعاشی دوم اختلاجی ارتعاشی دایم بود و اختلاجی گاه باشد و گاهی نه علاج
بهر استفراغ ماده معجون لوغاذیا و طبیخ افتیمون صلکرده بنوشند و حقنه نیز بعمل آرند و بالکامه و ایارج فیقرا
و مویزج غرغره کنند و اطعمه ملطفه چون قلیه آبکامه و قلیه انار دانه و ماهی شور و طعامها که در وی خردل و مانند آن
انداخته باشند تناول نمایند و حتی الامکان از بانگ کردن و آواز دادن و سخن گفتن و شنیدن و خشمیدن و دویدن
و بسیار رفتن و از دستها جنبانیدن بپرهیزند و باید که مریض مذکور بقفا بازخسپد و بر سینه او چیزی سنگین
بمقدار طاقت او بنهند و آن تخته باشد از سرب چنان و باید که بهمین شکل حقنه تکلیف سخن گفتن کنند و روزی
چند بار همین سان بعمل آرند قسم چهارم اندر آواز تیره و تاریک که بتازی الصوت الکدر المظلم گویند و این آوازی
باشد همچون آواز زیر که بهم باز آید و سبب آن رطوبتی است سخت غلیظ که در حنجره و قصبه نزول نماید علاج
ریاضت کنند نفس باز گیرند و الکشتی بازیدن و بخرقه های درشت بر سینه مالیدن و اندر گرمابه عرق
آوردن و طعامهای ملطفه منضجه خوردن و شراب کهنه نوشیدن سودا رود قسم پنجم اندر آواز باریک که بتازی
الصوت الرقیق گویند و اسباب آن بیخوابی باشد و ماندگی و افراط استفراغ و جماع بسیار و سرما
نیز حنجره را تنگ کند و آواز باریک سازد همچون آواز کودکان و خصیان و زنان علاج بگرمابه
معتدل روند و چیزها لطیف زود گوار چون زرده بیضه مرغ و ماء اللحم و گوشت دراج و تیهو و مانند آن تناول
کنند و اگر سوء المزاج سرد سبب باشد انچه در بحثه الصوت گفته شد بهر امتزاج استعمال نمایند فائده
عام کیا بیدخائیدن آواز درشت و تیره را صافی کند و انچه آواز را روشن و صافی دارد باقلی است و مویز و تخم کتان
و خرما و چلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و تلخ و شکر و ماء العسل و میبختج و صمغ عربی و سپستان و مویز منقی
بروغن بادام تر کرده و از دواهای گرم که فساد الصوت را سود دهد حلیل است و اگر دو باد زدود بر عرکند

و علامت البطم ورا تیانج و لبنی و سیر که محفصل واز دارو های سرد تخم کدو است و تخم خیار و بادرنگ و مانند آن

باب اندر امراض شش و سینه که بتازی ریه گویند عضویست نرم و متخلخل مرکب از گوشت و
غضاریف قصبه و شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی و غشا و غشای مذکوره بر مجموع ریه کشیده و ریه دو بخش شده
یکی از سوی راست دوم از سوی چپ طرف ایمن به سه شعبه منقسم شده است و طرف ایسر به دو شعبه و جرم ریه بیحس است
لیکن این غشا حس اندک دارد و مجموع ریه گرد قلب برآمده و فائده ریه آنست که جذب هوا کند و آنرا مناسب
مزاج قلب نموده بتوسط شریان وریدی که مابین قلب و ریه وضع یافته بدل رساند و ترویح وی نماید و بخار
دخانی را بدفع نفس بیرون آرد و لهذا وی را مبدأ الحیوات گویند **فائده** امداد هوا روح را چنان نیست که قومی
زعم نموده اند که هوا روح میگردد بلکه همچنانکه آب مرکب غذا است مرکب روح هوا است و اگر مدد هوا نباشد روح
در همه تن نتواند رسید زیرا که تعدیل قوام وی به نسیم حاصل آید اما فضای سینه دو بخش است بهر آنکه یکی را
آفت رسد بخش دوم بسلامت باشد و دم زدن که موجب زندگانی است فرو نماند و میان هر دو بخش غشای
است و میان این دو بخش هیچ راه نیست بهر آنکه این غشا منفذی ندارد و جری و شش و دیگر آلات که اندر فضای
سینه واقع است بدین غشا به یکدیگر ارتباط دارد و حجاب سینه را ذوات الجنب گفته آید و این باب مشتمل است
بر فصول **فصل** اندر شناختن احوال نفس بر وجه کلی بدانکه آلت دم زدن حنجره و قصبه شش و حجاب سینه و عضلات
که در این اندام واقع است و باید دانست که حرکت نفس همچون حرکت نبض است اما حرکت نبض طبیعی محض است
و حرکت نفس نیز طبیعی است لیکن مردم را هم در وی اختیار است یعنی اگر خواهد بگرداند دراز تر و کوتاه
تر و زود تر یا دیر تر کند بخلاف نبض که در وی این چنین تصرف نتوان کرد و منفعت نفس و نبض واحد است
و سبب تغیر نفس از حال طبیعی آفتی است که در شش و سینه افتد و آفت این هر دو عضو از دو بیرون
نباشد یا خاصه در بدها افتد یا بشرکت اندامی دیگر انچه خاصه سینه و شش عارض شود چهار گونه یکی سوء
المزاج ساذج بود یا مادی دوم اورام سیوم سده چهارم تفرق الاتصال اما سوء المزاج ساذج چنان باشد
که مزاج سینه و شش گرم تر از آن شود که باید یا سرد یا خشک یا تر زیاده بمقدار مقصود گردد و مادی
چنان بود که خلط سرد یا گرم در وی گرد آید و اما سده نیز گرم باشد و سرد باشد اما سده وی انقباض مجری ها
باشد و سبب سده شش و سینه گرد آمدن خلطی باشد اندر قصبه شش و در کشادگی سینه و آن خلط یا بلغم بود
یا ریم یا خون اما تفرق الاتصال چنان باشد که در سینه یا در شش ریش تولد کند یا رگی بگسلد یا شگافته یا از
خارج چیزی آرد رسد قوی و هر آفتی که سینه و شش را افتد خاصه بی مرضی بود اگر چیزی مادی باشد اما آفات که بشارکت
دیگر عضوها در سینه و شش افتد یا بشرکت دماغ بود یا بشرکت نخاع یا بشرکت دل یا بشرکت دیگر اعضا چون معده و جگر

و جگر و جهم و جز آن یا بشرکت امتلاء همه تن آنچه بشرکت دماغ بود اندر صرع و سکته باشد و آنچه بشرکت
تخلع افتد اندر تشنج و استرخا افتد و آنچه بشرکت دل شود چنان باشد که در دل نوعی از انواع سوء المزاج
یا ورمی دیگر پدید آید و آنچه بشرکت اعضای دیگر افتد هم بسبب انواع سوء المزاج و انواع اورام و تفرق الاتصال
افتد و آنچه بشرکت همه تن باشد در نوبت تب افتد و گاه باشد که بسبب سستی عضلهای سینه دم زدن بگردد
و این کسانی را باشد که بیماری دراز کشیده باشند و از مرض بهتر شده و هنوز قوت نیافته **فصل** اندر
آنکه نفس ناطبیعی چند گونه است یکی را عظیم گویند و آنچنان باشد که سینه و شش فراخ تر شود تا هوا را بیشتر
اندر کشد و وی را سه سبب است یکی تمامی قوت دوم فرمان برداری آلت سیوم بسیاری حاجت و هرگاه
با خروج هوا دود ناک احتیاج بیشتر بود و حرکت انبساط قوی تر شود و هرگاه حاجت بنسیم اندک تر بود حرکت
انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی تر قال جالینوس فی تشریح الکبیر اذا ام الحیوان صحیحا فانما یحرک
فی نفسه اسفل الصدر فقط فاذا تحرک حرکة شدیدة و اصابه حمی حرکت العضل التی فیما بین الاضلاع و اذا اشتدت
حاجته اکثر من ذلک حرکت اعالی الصدر دوم را صغیر گویند و وی ضد عظیم است و اسباب این ضد اسباب
آن و گاه باشد که بسبب المی و آفتی العضا دم زدن حرکت تمام نتواند کرد و بدان سبب صغیر شود و گاه گاه
اندر میانه بسبب حاجت قوت یا درد باز گشته و نفس عظیم زند و گاه باشد که نفس تنگ بود و با تنگی صغیر شود
و هرگاه دم زدن متفاوت گردد و باید دانست که حرارت غریزی باطل شد و اگر با صغیری متواتر شود اندر العضای
دم زدن دردی باشد سیوم را شدید گویند و نفس شدید عظیم باشد و قوت حیوانی تکلیف میکند تا هوا دود ناک
شده را بسیار تر بیرون کند و نسیم هوا تازه بسیار تر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت شود و این
نفس نشان بسیاری حاجت و بر جا بودن قوت و نا فیه بودن آفت در آلات است چهارم را شاهق گویند و بپارسی
دم زدن بلند خوانند و وی آنست که همه آلات سینه حرکت کند بحرکت حجاب و بحرکت عضلهای
پیش فرسوین و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این نوع در تب دق بیشتر افتد پنجم را الطویل گویند و دم زدن دراز
چنان باشد که مدت حرکت انبساط دراز تر باشد تا هوای بیرونی بیشتر در تواند کشید و گاه باشد که بسبب تنگی
نفس یا بسبب دردی جذب هوا دشوار گردد و بدان سبب نفس دراز شود تا اندر درازی مدت نسیم باندازه
حاجت کشیده شود ششم را قصیر گویند و این بر خلاف طویل باشد و هرگاه نفس قصیر متواتر شود باید دانست
که در آلات آفت است و اگر متفاوت شود بر بطلان حرارت غریزی دلالت کند هفتم را سریع گویند
و وی چنان باشد که حرکتهای انبساط و انقباض کوتاه شود و بی آنکه اندر گرفتن هوای اندر و سینه
تقصیری افتد و سبب وی بسیاری حاجت باشد بهر آنکه طبیعت می شتابد تا هوای دخانی را زودتر

بیرون کند و هوای تازه را زودتر باز آرد و گاه باشد که بسبب المی را آفتی که اندر انتهای دم زدن باشد
یا بسبب ضعیفی که اندر قوت باشد از عظمی بسرعت باز آید و هرگاه اندر نفس سریع حرکت انبساطی قوی‌تر باشد
حاجت بهوای تازه اندر جذب بیشتر باشد و هرگاه حرکت انقباضی قوی‌تر باشد حاجت به بیرون کردن هوای
دود ناک بیشتر باشد هشتم را بطی گویند و وی ضد سریع باشد و اسباب آن ضد اسباب وی و گاه باشد که بسبب
در نفس بطی شود نهم را متواتر گویند و وی چنان باشد که مدت میان دم زدن‌ها کوتاه باشد و سبب آن بسیاری
حاجت باشد و این از بهر آن باشد که حاجت بعظمی و سریعی کفایت نشود و طبیعت به اتیان بسبب حرکتهای دمادم کند
و گاه باشد که بسبب تواتر آفتی باشد اندر انتها که از عظمی باز دارد و طبیعت بدان سبب متواتر باز گردد و بقراط
گوید که از دم زدن متواتر خفتگی شود و انتهای دم زدن مانده گردد دهم را بارد گویند و نفس سرد نشان سرد
شدن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر دم زدن تنک باشد نشان تحلیل حرارت غریزی باشد
یازدهم را مختلف گویند و اختلاف نفس همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این همچون اسباب آن دوازدهم را
متضاعف گویند و این جمله هم مختلف باشد متضاعف بهر آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض بدو حرکت
تمام شود همچون دم کودکان اندر میانه گریستن این را النفس البکائی نیز گویند و سبب این بسیاری حاجت بود بهر آنکه انقدر
هوای تازه که بیک حرکت اندر آید بسنده نباشد و آنرا مدد می باید یا اندر انتها آفتی باشد و چندان هوا
که بدان حاجت است بیکبار نتواند کشیدن ماند که اندر میانه آسایش جوید تا چندان هوای تازه که بدان
حاجت است اندر تواند کشید و این نوع بیشتر اندر اماس جگر و سپرز و در تشنج و بعلتهای حاده افتد
و علامت بد باشد سیزدهم را النفس المنخری گویند و منخر بتازی سوراخ بینی است و این نفس چنان باشد که کناره
پره بینی را بجنباند و وی نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان تنگی گذرهای دم زدن بسبب خناق یا بسبب خلطی
که اندر گذرها افتاده باشد چهاردهم را [منتن] گویند یعنی بوی فرق میان نفس گنده و میان آن کسی که بوی
دهان او ناخوش باشد آنست که گندگی نفس در حال انقباض پدید آید و نشان آن باشد که در سینه عفونتی
است و آنرا که بوی دهان ناخوش بود پیوسته بوی ناخوش بود پانزدهم را النفس العسر گویند
و چنان باشد که انتهای دم زدن اندر هوا النصرف بدشواری تواند کرد و بدان ماند که گذر
هوا تنگ است و آنرا که گذرها گرفته و تنگ است بسبب دشواری دم زدن المی باشد اندر انتها و بیشتر چنان
باشد که خلطی غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوای در مانده و گاه باشد که داروی مسهل خورده شود
یا حقنه تیز بعمل آورده و اسهال تند و اخلاط بجنبد بدان سبب عسر النفس پدید آید و چنین گاه باشد که اندر
ذات الجنب نضج کرده شود و قوت ضعیف شده آن ریم باید که بر آورده شود و اندرین بجنبد و بشوراند و دم زدن دشوار

دشوار گردد و نوعی دیگر است از انواع تنفس نا طبیعی که آنرا تقلص الحجاب گویند و وی چنان باشد که سرد و مزاج
گرم و خشک مفرط پدید آید و بدان سبب غشائی که مستبطن سینه و پهلو ست متقلص شود یعنی بهم باز آید و بسوی
بالا در کشیده گردد بهر آنکه تقلص اغشیه و اعصاب همه بجانب مبدا باشد و مبدا این غشا از سوی بالا ست و علامت
این نوع است که خداوند علت را تب لازم باشد و همه حرکتها بروی دشوار شود و زبان از دهان بیرون نتواند کرد
و چشم بیرون خاسته باشد و نتواند سرفید و اگر سرفد بیهوش گردد و نفس اندر حلق او گیرد و ممکن شود که عقل بشود و
سخن بیهوشانه گوید زیرا که غشای دماغی با غشای سینه مشارکت دارد و نبض صلب باشد **علاج** تدبیر
از ابتدا کار ببرند و این چنان باشد که هر بامداد کشکاب دهند کدوی تر و آب تربز اندر وی پخته و با شربت بنفشه
آمیخته اگر درین کشکاب روغن بادام یا روغن مغز کدو بر چکانند و اندکی شکر در آن افکنند بهتر باشد و باشد که بنفشه تر
و مغز کدوی تر و لعاب اسبغول و آب تربز بهم سرشته بر سینه و پهلوهای سینه ضماد کنند و بنفشه و خطمی و نیلوفر به پزند
و اندر آبزن ریزند و مریض را در آن نشانند و بهر خوردن تربز و آب کدوی پخته با جلاب و آب انار شیرین
یا روغن بادام و لعاب اسبغول با جلاب و بیضه مرغ نیمبرشت و آب اسفاناخ باکدو و ماش مقشر پخته بروغن بادام
همچنین دهند و هر نوعی را از انواع دم زدنهای ناطبیعی که سبب آن غایت حرارت باشد و بسیاری حاجت هم این
نوع علاج باید کرد و هوای خانه و مفرش او خنک و تر باید داشت و انواع دیگر را که سببش تری و سردی
خلط غلیظ یا رقیق باشد علاج ضیق النفس باید کرد چنانچه اندر جایگاه خویش گفته آید و سرد مزاج را [illegible] افانید
اندر شیر تازه سود دارد و اگر ماده با [illegible] بود پانیذ افانید اندر آب بادیان مفید است و اگر سبب ضعیفی عضله های
باشد روغن نرگس یا روغن یاسمین بمالند و آنرا که ماده اندر عصبها افتاده باشد بگیرند شیح و سداب و [illegible]
[illegible] و مغز بادام تلخ و فانیذ از هر یک دو جزو همه را بکوبند و بشرند و نخود مانند حبها سازند و هر بامداد چهار حب
یا شش حب بدهند و از پس آن سکنگبین خورند و بوی کرفس موافق باشد **فصل در ربو** و وی آنست
که مردم آسوده دم نتواند زد و [illegible] و تواتر همچون نفس کسی که بدود و این مرض جوان را عسیر باشد و پیر را
عسیر تر بلکه زایل نشود و باید دانست که صاحب اسباب و علامات فیما بین ربو و ضیق النفس فرق نکنند و هر دو را
مترادف گردانیده و دیگران ضیق را از ربو امتیاز میدهند چنانکه قال الشیخ الربو عسر النفس [illegible] تنفس صاحبها النفس
المتعب [illegible] سرعة و تواتر و صغر [illegible] ارکان [illegible] ضیق اول اما انتصاب النفس نوعی صعب تر است
از ربو و ضیق و بالفصل تلیه گفته آید و بعضی اطبا بر آنند که عسر النفس که سببش امتلای شریانهای ریه بود
دون امتلاء اقسام قصبیه آنرا بهر ربو گوییم و آنرا که سببش امتلای اقسام قصبیه بود ضیق النفس الانتصاب خوانیم و اقسام
قصبیه نزد اطبا مسمی است بعروق خشنه و بعضی ربو را بر امتلای عروق خشنه اطلاق کنند و بهر را بامتلاء

ملتهم زود باشند استعمال نمایند علی السبیل المداومت و در آنجا که ماده از سر فرود آید و منع نزله کوشند چنانچه
در موضعش مذکور است پس در تنقیه ریه متوجه گردند بتدریج و اگر درینجا باسهال بسند کنند بهتر است اما از اینجا که
ماده از سینه یا عضوی دیگر بر ریه ریزد اندک اندک پدید آید و اینجا که در ریه متولد شود علامات سردی و تری ریه
ظاهر باشد و درین دو نوع بستن قی بغایت مفید است اما بعد از اسهال و باید که قی بدفعات کنند تا ماده تمام مستأصل
شود و درین صورت از هر چه ماده را نضج آید چون افیون و بیروج و تخم بنگ و سنبل و مانند آن احتراز واجب است
بخلاف آنکه سبب نزله از سر فرود آید که در اینجا چیزها توان داد تا منع نزله کند **فائده جلیله** صاحب ربو
باید که بعد از طعام تا دو ساعت نگذرد آب ننوشد و هر چند که دیرتر و کمتر تواند نوشید بهتر است و آب اندک
اندک خورد و بیکبار سیراب نشود و اگر بعوض آب بر ماء العسل قناعت کند بغایت نیک است و از پس طعام خفتن
و خواب بسیار خاصه در روز سخت زیان دارد و اگر شراب خوردن عادت بود رقیق ریحانی مقداری اندک
مفید آید و مالیدن و پهلوهای سینه بدستها و رگهای درشت مالیدن خشک و معتدل صواب باشد بی روغن
و اگر کف دست و پا و نطرون بسایند و بمالند مفید آید و اگر از مالیدن ماندگی پدید آید اندکی روغن یاسمین یا روغن خیری
و مانند آن توان مالید و هر وقت که سینه را بمالند سخت ملایم بمالند و بتدریج قوی تر کنند و ریاضت نیز مفید است
اما آغاز با آهستگی کند پس آخر قوی تر باید و طعام از پس ریاضت باید خورد و اندر بیشتر وقتها طبع نرم باید داشت
و ماهی شور پیش از طعام و کبر شور کرده طبع را نرم دارد و از ادویه و اغذیه مدره باید که بپرهیزند تا ماده غلیظ تر
نشود و لان المدر یذهب باللطیف و آنکه در سینه حرارت بود و حرارت باشد بدین سبب طبیعت را نیز فرود آرند قرص
آنکه [illegible] السوس از هر یک یک درم غاریقون و انگلی و نیم [illegible] انگلی کوفته و بیخته حب سازند و این
یک شربت است و بباید دانست که اندر علت ربو غاریقون و افتیمون عظیم المنفعه است و از جمله داروهای
قوی اندرین علت خصوصیت بدان حاجت افتد زرنیخ است و ایارج که قی کند و اندر ماء العسل بدهند و یا با
زرده تخم مرغ نیمبرشت و اگر دارو معتدل تر مطلوب باشد زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه ممزوج دهند و اگر
صاحب ربو را نفس تنگ گیرد و خناقی شود و نگذارد بوره چهار درم تخم سپندان دو درم هر دو را بکوبند و اندر ربع
اوقیه ماء العسل بدهند در حال نیک شود **صفت بخوری** که ربو بلغمی را سود دهد گوگرد و زرنیخ هر دو را بکوبند و
با سیر کرده بسرشند و قرصها کنند و بر آتش نهند و دهن بر دخان آن دارند و اگر سبب [illegible] تنباکو دود [illegible] بکشند
بهتر باشد و از پستانها سرکه درین مرض توان داد و کذالک سکنجبین خاصه اگر حرارتی پیدا بود و [illegible] تخم کرفس
فوائد عظیم النفع که بر تعیین مواضع ماده مخصوص است بدانکه گرانی سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده در [illegible]
و [illegible] خلیدن سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده اندر عضلها و غشاء است و برآمدن رطوبت با آسانی دلیل آنست که ماده نزدیک است

نشود علاج رگ باسلیق زنند از دست چپ و در تسکین گرمی دل کوشند و آنچه بدین کار آید لعاب اسبغول
است با شراب نیلوفر و بنفشه آمیخته و ماء الشعیر و شربت سیب صندل و شراب فواکه و مفرحات سرد و هرچه در
سوء مزاج گرم دل گفته آید همه مفید است و اطراف مالیدن و در آب گرم نهادن سودمند سیوم آنکه سوء مزاج
گرم مفرط مستولی شود بر شش و موجب ربو گردد علاج بهر تعدیل برودت استعمال نمایند شربا و طلاء چهارم
آنکه عضله‌ها سینه مسترخی شود و از انبساط عاجز آید و ایضا در حرارت غریزی که اصل مرجع قوی محرکه را ضعف
پدید آید و علامت وی نفس بکاست و نفس انتصاب و نرمی نبض نفس کجا که مسمی است به نفس منشاعت و فصل
تعداد انواع بسیار ان مانند و نفس انتصاب بفصل مستقل گفته آید علاج طبیخ حلبه با عسل آمیخته تجرع کنند و
روغن سوسن و نرگس و بان بر سینه مالند و شونیز باریک سائیده و بعسل و روغن شبت سرشته ضماد نمایند و آنچه
در فالج مذکور است بعمل آرند پنجم آنکه یبوست و خشکی در شش افتد و بدان سبب ریه در نفس خود منقبض شود و
بواسطه تحلیل رطوبات اصلی و این قسم بیشتر در آخر دق پدید آید و علامت وی تشنگی است و وقت ادرار و چیزی بشفقت
نابر آمدن و بتناول مرطبات ربو کمتر شدن علاج بهر ترطیب به چیزهای مرطب نوشند چون ماء الشعیر
و شیر تازه و بزر زبان و دیگر لعابها و عصاره‌ها و لعوق‌های رطوبت افزا و ایضا اطلیه و مراهم مرطبه بر سینه نهند
و در آبزن که از بنفشه و خیار و خطمی و نیلوفر ساخته باشند در آیند ششم آنکه برودت بر شش غالب آید با استنشاق
هوای سرد و تناول چیزهای سرد و نوشیدن آب سرد و جز آن هرچه در شش احداث برودت کند و این
قسم بیماران بیشتر افتد و در ابتدا اندک بود و باز مستحکم شود علاج بهر تسخین طبیخ حلبه نوشند و
روغنهای گرم بمالند و غذا گوشت کبوتر و کبک و زرده بیضه نیم برشت سازند صفت طبیخ حلبه بگیرند حلبه پنج درم
بنفشه دو درم بادیان درمی مویز سی عدد جمله را بجوشانند و صاف نمایند و بقند سپید شیرین سازند و هر روز چهل
مثقال اختیار نمایند هفتم آنکه باد غلیظ اندر منفذهای دم زدن در آید و مانع استنشاق هوا گردد و باید دانست
عروق شش که مواضع هواست هرگاه اندک چیزی در آن محتبس شود با نفس تنگی کند و سبب این مرض تناول
چیزهای نفاخ است و علامت او نابودن گرانی است در سینه و سرفه بغیر بلغم و از طعامهای بادانگیز تنگ‌تر
گشتن علاج بهر کسر ریاح و تفتیح سده تدبیرها که در قسم نخستین ذکر یافته بکار برند و آب بادیان و تخم بادیان
و ایارج فیقرا و حب الرشاد و اندرین علت سخت نافع است و روغن سداب و روغن حب الغار مالیدن و شبت
و بابونه و مرزنگوش بر سینه و پهلو ضماد کردن مفید و از معجون‌ها ماده الحیوة و نوشدارو و سنجرنیا و
امروسیا سخت نیک باشد و حبها که از سکبینج و جاوشیر سازند موافق است خاصه سکبینج اندر آب سداب حل کرده صفت
حب جاوشیر بگیرند جاوشیر نیم درم و اندر آب بادیان حل کنند و نیم درم شحم حنظل بدان بسرشند و بقدر العدس حب بندند

و باید دانست که در نوع اول و درین نوع منفعت جاوشیر بزرگتر است لیکن عصبها را زیان دارد پس واجب است
که عند استعمال وی روغنهای گرم و خوشبو بر بدن مالند تا بخار وی را اعصاب باز مانند و اعصاب از مضرت آن
ایمن باشند هشتم آنکه ماده بسیار اندر فضای سینه ریزد و علامت آن در فوائد قسم اول ذکر یافته و علاج وی علاج
استسقا است نهم آنکه در بیماریهای حاده به نزدیکی بحران پدید آید و این را علاج نشاید خاصه زیرا که علاج
المرض پسندیده بود دهم آنکه عارض شود ورم و سختی یا دیگر اعضا که مجاور و مشارکت است چون حجاب حاجز و حجاب منصف
و حجاب مستبطن اضلاع و کبد و طحال و مسلسل است که حرکت اینها را جای تنگ شود و ضیق الصدر پدید آید و علامت
این قسم آنست که نخستین عضوی از اعضای مذکوره با آماس سپس بر تبع وی ربو پدید آید و علاج آماس کبد و طحال
و ریه و حجب به جایگاه خویشتن گفته شده یا زدهم آنکه مسمی است به تقلص الحجاب و اکثر آن به تفصیل در فصل ضیق النفس گفته آمده
و در همین باب این قسم را سوای طبری کسی دیگر از اطبا ضبط نکرده دوازدهم آنکه امتلاء معده مانع انبساط شود
بدان سبب ربو پدید آید و علامتش ظاهر است علاج تنقیه معده کنند بحسب اباره و مانند آن و از امتلاء پرهیز کنند
و در تجویز هضم کوشند و سیزدهم آنکه خناق محدث ربو شود و این ربو عرض است مر خناق را و خناق به تفصیل ذکر
یافته فائده هرگاه اندر فصل خریف باران بسیار افتد و تابستان خشک و شمالی بوده باشد اندر زمستان
بیماریهای خشک بسیار افتد و در جمله هوای سرد و خشک زیان دارد مگر کسی را که در هوای گرم مقام کند و اگر گرما
سخت باید بسیار باشد که علت ربو و ذات الریه شود و بیماریهای خشک بسیار باشد که بیماری خشک منتقل گردد و چنانکه
سوء مزاج سرد یا گرم که اندر جگر افتد با استسقا انجامد و هرچه در ربو سود دهد و ضرر است به تفصیل در قسم
اول گفته ایم از استطاعت شده به علاج باید پرداخت **فصل** در انتصاب النفس بالا گفته آمدیم که آن نوعی
صعب تر است از ربو و ضیق نفس و صاحب این مرض بپهلو بر زمین نتواند نهادن و تا راست ننشیند و بر پای نایستد
و گردن راست ندارد و بالا سو معتقد نشاند دم زدن نتواند و سببش یا ماده بلغمی است یا ورم که در مجری
نفس افتد یا استرخای که در عضلهای سینه حادث شود و علامت و علاج آن بحسب آن از فصل ربو
توان یافت مرمی من اقسام الربو انحافرد تا بالذکر الکثیر الفوائد تنبیه ترادف دانق که در لفظ ربو و ضیق
بحسب اختلاف رای الاطبا واقع است در ابتدای فصل ربو اشعار بر آن رفته اکنون به تفسیره اختلاف
واضح گردانیم بدانکه منشا آن لفظی است و باعتبار مآل واحد است اما فارقین عنها بر آنند که
عسر النفس که در وی گذرهای دم زدن گرفته شود و تنگ گردد آنرا ضیق گوییم و در [illegible]
گذرها یا دیگر اندکی و به دشواری نافذ میگردد و ممکن است که ربو که تعریف وی بالا نموده آمده ضیق یا ماده [illegible]
میشوند که ضیق باشد و ربو نبود و کاینا ما هو فی بعض الخناق اما رادف [illegible] حقیقت مرض ضیق [illegible]

نمیدارد و از آنکه مآل واحد است یکی را از دیگری جدا نمیشمارد اما ضیق الصدر آنست که اعضاء منبسطه که
مخصوص بتنفس اند نتوانند متحرک شد چنانچه باید یعنی در انبساط عصیان ورزند

فصل در سعال

که بپارسی سرفه گویند باید دانست که سرفه حرکت مشتق است و حرکت اندامها که بادی اندر دم زدن شریک اند
چون قصبه و حجاب حاجز و حجاب منصف الصدر و حجاب مستبطن اضلاع و عضلهای سینه و جنب و این حرکتی است طبیعی
که طبیعت بدان رنج از این اعضا دفع میکند و سعال مر شش را همچون عطسه است مر دماغ را و باید دانست که اسباب کلی
سرفه چهار گونه است یکی انواع سوء المزاج ساذج بود یا مادی دوم انواع آماسها و قروح و بثور که در شش افتد
سیوم آنکه چیزی غیر طبیعی ناگاه با آلتهای دم زدن رسد چون باد سرد یا دودی یا غباری یا طعامی ترش یا تیز
یا زمخت خورده شود یا چیزی بغفلت بر مجری نفس فرو ریزد چنانچه بعضی احیان در اکل طعام و شرب شراب پدید آید
بواسطه ریختن قدری از آن در حنجره چهارم آنکه آلتهای دم زدن بسلامت باشد و بمشارکت همه تن یا یک
عضو چون معده و مری و جگر و سپرز و معالیق هر دو و بمشارکت پستانها سرفه پدید آید چنانچه علت وقوع
سرفه در اسباب جزئیه بتفصیل بیان باید ان شاء الله تعالی و هر یک سبب را القسم علیحده نسطیر نمائیم قسم اول
آنکه سوء مزاج گرم ساذج در قصبه شش یا در گوشت وی افتد و بدان سبب سرفه پدید آید باید دانست
هرگاه نوعی از سوء المزاج ساده گرم یا سرد یا خشک در قصبه شش یا در گوشت آن عارض شود اجزای شش را
هوا که بحرکت انبساط اندر میشود ناخوش آید و قوت طبیعت بر سبیل دفع موذی پیش آن هوا باز آید و آنرا
به منفذهای دم زدن باز پس شکند چنانچه دود و گرد را پیش باز آید و دفع کند و از دفع او سرفه پدید آید و علامت
گرمی ساذج ریه آنست که تشنگی دایم بود و حنجره و حلقوم خشک شود و سرفه خشک باشد و در سینه هیچ
گرانی نبود و از ملاقات حرارت بیفزاید و از برودت تسکین یابد و ایضا اسباب متقدمه چون از هوای گرم
مقام بسیار کردن و اطعمه و اشربه گرم خوردن و بکار داشتن ادویه و عطرهای گرم زمانی ممتد شمیدن بران گواهی دهد پوشیده نیست که
ازین اسباب سوء المزاج گرم ساده متوارد شود در بدن خاصه در دماغ و آلتهای دم زدن و فرق میان
سوء المزاج گرم و خشک که در شش باشد و آنچه در معده بود آنست که خداوند شش گرم از هوای سرد راحت
بیشتر یابد نسبت با آب سرد بخلاف صاحب معده گرم که برعکس این باشد ولی سرفه بود و علاج بهر تسکین
حرارت مزاج هر چه سرد بود چون لعاب اسبغول و آش جو و بنفشه مرباه و مانند آن بخورند و لعوق مناسب نیز
و صندل و کافور در تراشکند و یا اسفنج تر در آب کاهو و گلاب آغشته بر سینه طلا سازند و قیروطی اخضر یا صفت لعوق
که در اینجا بکار آید بگیرند عناب و سپستان و تخم خطمی و بجوشانند تا به نیمه آید پس صاف نموده بقند شیرین سازند و بقوام
آرند و مغز تخم خیار و دراز و مغز بادام شیرین و بنفشه و کتیرا باریک ساخته در وی بسرشند صفت قیروطی

بگیرند موم سپید و روغن بنفشه یا مانند آن بگدازند و آب کاهو یا کشنیز تر یا دیگر بقول مناسبه هرچه بهم رسد
کف مال کنند و لعسله لعصابات سمی بالقیروطی اه خضر قسم دوم آنکه خون صفراوی اندر ریه حاصل شود و آنرا
ممتلی سازد و از آنکه احداث تمدد و لذع میکند در وی طبیعت جهت دفع اذیت سرفه آرد و علامت آنست که
نفس عظیم و گرم بود و در روی سرخی پدید آید و دیگر اسباب برآن گواهی دهد و در اکثر امر این قسم هم بی نفث
میباشد جهت رقت ماده لیکن گاه باشد که قوام صفرا معتدل بود یا سرفه قوی باشد و چیزی اندک در سرفه برون
آید علاج رگ باسلیق زنند و مطبوخات و نقوعات مناسبه طبیعت را فرو آرند و بهر تبدیل و تسکین هرچه در سابق
گفته شد بکار برند و اگر در جگر گرمی باشد و تسکین مزاج جگر نیز کوشند تا خونی که غذای شش رود اصلاح پذیرفته
باشد قسم سیوم آنکه چیزی رقیق گرم پیوسته فرود آید از سر و در قصبه لذع و حرقه و دغدغه کند پس بالضرور سرفه
افتد و سببش آنست که در دماغ حرارت افتد و بسبب ضعف هضم غذای خود نتواند نمود و آن غذا بروی گرانی
کند و افزون گشته بر سبیل نزله بسوی شش منحدر شود و حال آنکه از حرارت دماغ کیفیت حاده لذاعه کسب کرده
باشد و علامتش آنست که سرفه خشک لازم باشد و بی نفث بود و بهنگام شب و عقب خواب سرفه اشتداد کند و
گرمی دماغ و اثر نزله گواهی دهد و این سرفه ردی است و اگر زودی تدارک نکنند مزمن شود و احداث سل نماید
فائده عدم تنفث بجهت رقت ماده است زیراکه تا قوام اخلاط سینه و ریه معتدل نبود به نفث برنمی آید
هذا قال الشارح ینبغی ان یکون غلظ الاخلاط عند النفث بالمقدار الذی یمکن ان یدفعها الهواء
فلا یکون بمنزلة الطین ولا بمنزلة الماء الرقیق الذی تفسرق اجزاءه اذا دفعها الریح و اشتداد
سرفه شب جهت گفته شد مناسب است زیراکه در حضور تحلیل کم باشد رطوبات و در دماغ می افزاید
و بیشتر بسوی شش منصب میگردد اما غلبه وی عقب نوم بهر آنست که بهنگام خواب حرارت در باطن جمع شود
و در رطوبات تصرف نماید و بر رطوبت ریه ترقیق و تقطیع و دفع و ایضا در بیداری رطوبتی که نازل میشود از دماغ
قبل از آنکه بریه افتد آدمی آنرا به جذب برون می آرد از دو بجانب شش نمیرود مگر چیزی اندک بخلاف
خواب که مانع نازل هیچ نیست که از ریه باز دارد **علاج** بهر منع نزله شراب خشخاش
خورند و مطبوخ پوست خشخاش و تخم بنج و مغز باقلا کوفته و برگ آس و تخم کاهو و گل سرخ غرغره کنند
و بهر آنکه ماده از باطن بظاهر گراید و بدان سبب بریه فرود نیاید سر تراشند و بمندیل درشت سر را بمالند
بشدت تا پوست سر سرخ شود و اگر این تدبیر سود ندهد خردل در طبیخ انجیر بسرشند و بر سر نهند و بدارند
تا که پوست سر منقط شود پس نقاطات را بیعنی تطویل مندمل شدن ندهند تا ماده ازین سو برهی آید
و از ریختن بسوی شش باز ماند و ایضا جهت تغلیظ ماده حب السعال در دهان گیرند تا فرو شود اند ترکیب صفت حب السعال

حب السعال بگیرند کتیرا و مغز بادام شیرین و باقلای مقشر و تخم خشخاش و پوست آن و صمغ عربی و
و گل ارمنی از هر یک مساوی و همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حبوب سازند و پیوسته در دهن دارند و لعابش
فرو برند و باید که مغز بادام را از پوست باریک دومی که سرخ است نیز جدا کرده بکار برند و دیگر تدابیر از جنس نزله
و زکام برگیرند از فصد و تلیین و جز آن هر چه مناسب حال بود و از جمله نافعات نزله خوردن خشخاش است یا مثلث
و استنشاق گلاب و تناول حلوا بروغن بادام و ناطف و پالوده نیز سود است و روغن بید که در وی خشخاش معه پوست
جوشانیده باشند مالیدن بر سر سودمند صفت روغن بید آب برگ بید دو حصه روغن کنجد یک حصه بجوشانند
تا روغن بماند قسم چهارم آنکه سوء مزاج بارد ساذج در شش افتد و سرفه آرد و اسباب این ضد اسباب حار ساذج
است و علامتش رصاصیت رنگ است و قلت تشنگی و بهوای گرم و استحمام نفع یافتن فائده نیک سپید
که بسبزی گراید آنرا رصاصی گویند علاج اگر امور خارجیه چون هوای سرد و مجاورت برف و نوشیدن آب
سرد سبب باشد نخست ازاله کنند پس از آن حتی الامکان حبس دم نمایند که حبس نفس سینه فی الفور
و شش گرم میکند و بیشتر ازاله برودت وی نماید و اگر امور بدنیه چون افراط استفراغات و مانند آن سبب بود
انجیر و مویز منقی و بیخ مهک بجوشانند و گلقند عسلی و معجون فقی در این طبیخ آمیخته بنوشند و لعوق گرم بلیسند و
روغن خیری و سوسن بر سینه بمالند و مرصافی و سینه تر با انگبین بسرشند و اندک اندک در دهان گیرند صفت
معجون فقی مویز دانه جدا کرده بیست و چهار درم زعفران سنبل الطیب سلیخه دارچینی و ارشیشعان از هر یک یکدرم
قصب الذریره فقاح اذخر اکلیل الملک مقل ازرق از هر یک دو درم و نصف مرصافی چهار درم عسل مصفی قدر حاجت
انچه کوفتنی است بکوبند و هر چه گداختنی است چون اکلیل الملک و مقل و مرصافی تر نمایند پس همه را و عسل بسرشند جمله یازده
دارو است دوازدهم عسل صفت لعوق نافع لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان مساوی بستانند و با پنجند عسل
بقوام آرند و مثلث آنست که شیره انگور بجوشانند تا ثلث بماند قسم پنجم آنکه ماده از سر فرود آید و در ریه غلیظ تر و لزج
شده محتبس ماند و علامت وی آنست که عقب زکام افتد و خلط لزج بسرفه شدید بیرون آید و در سینه گرانی محسوس
شود علاج بهر تلطیف و نضج ماده بگیرند زوفا و انجیر و حلبه و بیخ مهک و ایرسا بجوشانند و بپالایند و عسل آمیخته
بنوشند و اگر در سینه حرارت بود بیخ سوسن و سپستان و جو بجوشانند و صاف نمایند و ترنجبین [illegible] حریره بادام داخل
نموده تناول کنند صفت معجونی که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را ببرد زوفای خشک یک جزو بیخ سوسن
خردل فودنج بلبل تخم انجره انیسون از هر یک مساوی بستانند و کوفته و بیخته با عسل آمیزند صفت حبی که ماده غلیظ را
پاک کند رب السوس نیم درم فلفل فودنج مغز بادام تلخ از هر یک دو درم انگزد یکدرم جمله شش دارو است با ماء العسل
بسرشند و حب کنند نوعی دیگر رب السوس فلفل شکر مساوی با آب بادیان حب سازند نوعی دیگر که مفید سرفه

سود دارد بگیرند مر و میعه و کندر از هر یک سه دانگ و افیون دانگی و نیم حب کنند هر یک بوزن دانگی وقت شب اندر دهان
نهند فائده گاه باشد که رطوبت رقیق از سر بسوی سینه فرود ریزد و علی الدوام و معلول در جمیع حال مشغول بسعال
ماند و فرق میان این و بحث سل گفته آید تنبیه خلط نضج آنرا گویند که در رقت و غلظت معتدل بود و سپید باشد
اما کبود و زرد و زجاجی و سیاه و امثال دلالت بر عفونت دارد نضیج قسم ششم آنکه رطوبت سینه و شش
باعث سعال باشد و این نوع بمشایخ و مرطوبین عارض شود و علامتش آنست که بلغم بسیار برآید و در حلق چسبید
و خرخره سینه پدید باشد خاصه در خواب و بعد انتباه علاج بهر نضج ماده طبیخ بادیا و تخم کرفس و تخم خربزه و زوفای
خشک و پرسیاوشان بنوشند و بعد از نضج و تنقیه بلغم کوشند و اینچنان باشد که تخم ترب و بیخ و مویز منقی
و صاف نموده عسل آمیزند و نوشیده قی کنند و بهر اسهال مسهلات مناسبه خورند و نافع ترین چیزها بهر اسهال
درین مرض ایارج روفس است و برای خشک رطوبت این لعوق بکار برند صفت رب السوس و زوفای خشک و
ایرسا مغز بادام تلخ از هر یک چهار درم و حلبه و تخم انجره از هر یک یکدرم کوفته و بیخته با عسل آمیزند و ایضا از اغذیه
هر چه باشد نخود [illegible] پخته با گرده ناج تناول کنند و ریاضت در پیش گیرند و از هر چه رطوبت افزاید پرهیز کنند و باید [illegible]
از [illegible] اجتناب نمایند قسم هفتم آنکه یبوست و حرارت سینه موجب سعال شود و علامت وی آنست که در حالت گرسنگی
و تشنگی و حرکت ازدیاد گیرد زیرا که این چیزها رطوبت را فانی میسازد و یبوست میفزاید و هنگام مرطبات تناول [illegible]
چون ماء الشعیر که با مرطبات [illegible] پخته باشند و مانند آن سکون پذیرد و ضیق نفس و عدم نفث و لاغری بدن
و سرعت و تواتر نبض باشد و در هنگام مرض [illegible] ضیق عرض و مرض [illegible] گردد [illegible] و حرارت دل غالب
شود و بدق انجامد علاج ماء الشعیر و لعاب اسپغول و آب خیار [illegible] بنوشند و حبهای مرطب که از
رب السوس و مغز تخم کدو و تخم خیار و نشاسته و کثیرا و بنفشه و لعاب بهدانه و سپیدی بیضه ساخته باشند در
دهن گیرند و قیروطی که از روغن بنفشه و روغن تخم کدو و موم سپید ساخته باشند بر سینه نهند نافع مقصود و قدم
بر روغن بادام چرب کنند و در آب نوشیدنی لعاب بهدانه آمیزند و از اغذیه هر چه مرطب بود چون حریره
نشاسته و روغن بادام و شیر [illegible] خاصه که خورده و گوشت مرغ فربه و ماهی و گوسفند [illegible] باشد و روغن
بادام و [illegible] و مانند آن تناول نمایند و اگر تب بود از شیر احتراز لازم است و گرنه بهترین تدبیر نوشیدن شیر است
یا بشیر [illegible] بگرمابه غسل کردن و [illegible] مرطبه [illegible] مفید است قسم هشتم آنکه عارض شود و خشونت
و [illegible] سینه بسبب غبار و دخان یا صیحه و نعره [illegible] علاج بهر ازاله خشونت و [illegible]
ملاست [illegible] لعوق [illegible] بنوشند و حبهای مرطبه در دهان دارند و در غذاهای مرطبه تجرع کنند و بر گلو مالند
و [illegible] مقصود را حب [illegible] دارند صفت لعوق بگیرند بنفشه و کثیرا و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار

خیار و خشخاش سپید و باریک بسایند و در لعاب اسپغول و بهدانه بسرشند و بلیسند و اگر روغن بنفشه یا بادام
مانند آن بیفزایند بهتر باشد **صفت حسو** بگیرند جو مقشر و خشخاش سپید و بسایند با آب نیشکر و روغن بادام
افزوده و حریره بپزند و آنچه در قسم هفتم گفته شد مفید است قسم نهم آنکه جراحت قصبه یا قرحه شش یا سینه یا
آماس میان یا آماس حجب سینه و حجابی که میان دل و شش است یا آماس جگر و سپرز یا آماس حلقوم سبب سعال باشد
و انجمله در نفث الدم و سل و ذات الصدر و ذات الریه و ذات الجنب و برسام و ذات الکبد و ورم الطحال بیان یابد
ان شاء الله تعالی و آماس حلقوم در خناق ذکر یافته **فائده** تولد سرفه از آماس جگر و دیگر احشا چنان باشد
که مثلاً در جگر یا در سر حجاب یا در سوی او آماسی پدید آید و معالیق جگر فرو کشیده شود و بسبب پیوستگی آن شیء
معالیق ریه نیز کشیده شود و الم یابد و بواسطه کشیدگی اجزای وی منفذ دم زدن تنگ شود پس قوت طبیعت
باذن خالقها بدفع زحمت هوا را بجنبانند و سرفه آرد و این سرفه باشد خشک و با الم و تمدد و آثار آفات
عضو ماوف پیدا بود قسم دهم آنکه اندر شش بثرات پدید آید و سرفه آرند و سببش خون صفراوی است که وی تیز بود
و این قسم مسمی است به بثرات السعال و علامت وی آنست که نبض سریع بود و بول گرم باشد و سردی نفع دهد و گرمی زیان
علاج رگ زنند و حجامت کنند و اسهال صفرا نمایند و آنچه در قسم دوم و هرچه در بثور الحلق مذکور است علاج
قسم یازدهم آنکه بمشارکت معده افتد و علامت او زیادتی سرفه است در وقت پری معده و نقصان آن در حالت خلو
علاج تنقیه معده کنند بقی یا اسهال و تدارک سرفه نمایند بشربت بنفشه و شربت زوفا **تنبیه** آنچه از تناول
اطعمه ذی حدت و افتادن چیزی در قصبه عارض شود و پیدا است خود بخود زایل شود و بازاله سبب زایل گردد
و گاه باشد که سودا در شش عارض شود و سعال آرد و علامتش آنکه چیزی سیاه و کبود و بد رنگ در سرفه برون آید
و دیگر علامات سودا پیدا بود **علاج** حریره سپوس گندم بقند یا عسل دهند و اسهال سودا نمایند و غذا نخود آب
که از گوشت مرغ یا گوسپند جوان ساخته باشند تناول نمایند **فصل** در نفث الدم یعنی برآمدن
خون از دهن و این هفت قسم است قسم اول آنکه از اجزای دهن چون لثه و عمور خون برآید و علامت وی برآمدن
خون است بتبزق و بنقل و معنی هر دو واحد است اما بعضی هو اقل من التبزق گفته اند **علاج** بچیزهای قابض چون
طبیخ آس و گلنار و عفص و پوست مغیلان مضمضه کنند و اگر در تجویف ضرس تازه بود کندر و دم الاخوین باریک سائیده بر آن نهند
تا خشک شود و سیلان خون منقطع گردد قسم دوم آنکه زلو در حلق آویزد و احداث نفث الدم نماید و تدبیر تعلق العلق
ذکر یافته قسم سیوم آنکه از لهات و کام برآید خون بواسطه فرود آمدنش از سر و علامتش برآمدن خون است به تنحنح و
دیگر علامات رعاف چون سرخی روی و چشم و تبارق پیش چشم و خفت سر از نفث و گرانی آن قبل از آن ظاهر باشد
و تنحنح حرکت مر دفع را گویند که بهر اخراج مافی الحلق نازل من الرأس مخصوص است و از مخرج خا معجمه برمی آید

وتاریک انست که برق مانند خیالات متخیل شود وپیش چشم **علاج** رگ قیفال زنند وبرنقره حجامت کنند و
بطبیخ گلنار وماز و پوست انار وعصاره لحیة التیس وبرگ آس ورب ریباس وقابضه چون رب به وغوره وزعرور ومانند آن
غرغره نمایند وچیزهای بارد قابض که در رعاف مذکور است با سرکه بر سر طلا سازند واجازت باخراج خون نیست
که در خون از زیاد باشد وآثار امتلا پیدا بود وگرنه بدیگر تدابیر پسندیده بود قسم چهارم آنکه برآید خون از حنجره وقصبه
ریه بواسطه وقوع جراحت درین اعضا وموجب احداث جراحت درین حنجره وقصبه یا ضربه وسقطه است که بر سینه
ومقدم گردن رسد وبدان سبب بعضی رگها شگافته شود یا سرفه صعب یا نعره قویه یا [illegible] هرچه در رگهای حنجره
وقصبه انصداع وانقطاع آرد چون قی شدید وتیز حرکت وغضب مفرط وعلامت وی آنست که خون بتنحنح
برآید وقلیل المقدار باشد اما آنچه از حنجره آید خون تابان بود ولی سرفه باشد وآنچه از قصبه آید سرفه وتنحنح اندک برآید
وگاه [illegible] بود وتنحنح صوتی است که از مخرج حای حطی برآید واین حرکت بهر استخراج ما فی اقصی الحلق مخصوص
است **علاج** بقابضات مذکوره غرغره کنند وقرص نفث الدم در دهن گیرند **صفت** آن بگیرند گل ارمنی و
کهربا وصمغ عربی ودم الاخوین وطباشیر ونشاسته وکثیرا واقاقیا وگلنار وعصاره لحیة التیس بسایند وبا لسان
الحمل وآب خرفه سرشته اقراص سازند [illegible] است وباشد که فصد نمایند وبدانکه جراحت قصبه متعسر
العلاج است مگر آنکه در غشاء اندرونی وی باشد فقط قسم پنجم آنکه خون از شش برآید واین را شش سبب
است یکی ضربه وسقطه دوم صیحه قویه که بانشقاق رگهای ریه انجامد سیوم آنکه خلط صفراوی حاد ویا مالح بورقیه
بشش ریزد ورگهای آنرا متآکل سازد چهارم آنکه دهن رگهای شش بگشاید یا منصدع شوند از شدت امتلای
رگهای [illegible] پنجم آنکه خراج بارد کثیف در ریه افتد واجزای آنرا متعفن سازد وبدان سبب بعض رگها شگافته
وعلامت برآمدن خون از شش آنست که بدون آید بی سرفه واحمر ناصع وکف دار بود ولی درد باشد بهر آنکه
جرم ریه حس ندارد اما آنچه از گوشت شش آید کم [illegible] رقیق بود واگرچه سرفه صعب باشد لیکن درد نکند وآنچه از
تآکل عروق بود نیز قلیل الحرکت باشد در ابتدا اندک اندک آید وروز بروز بیشتر [illegible] ریاد جراحت وتآکل بالتسارع
[illegible] از وی نشود وآنچه از انصداع وشگافتن رگها باشد شدید الحرکت وقلیل الزبد بود ودفعة بیرون آید
[illegible] وآنچه از حدت وتیزی باشد تپ واسباب متقدمه که خون را تیز کند گواهی دهد واگر تیزی خون شش را
ریش کرده باشد با ریم ومده وقشور پوست برآید وآنچه سببش امتلا بود از خون کثیر المقدار آید واز
برآمدنش راحت وسبکی محسوس نماید وآثار بود وآنچه از اماس خونی برآید سخت اندک باشد وعلامات ذات الریه
ظاهر باشد **علاج** بهر تقلیل [illegible] خون رگ باسلیق زنند واگر فصد صافن مقدم دارند بهتر باشد
وقرص نفث الدم خورند وبستن بازو وران ووضع محاجم برساق مفید است واسهال خلط غالب بحقنه ومسهل [illegible]

تحفه و مشروبات سود مند و تعدیل مزاج واجب و ایضاً در آنجا که اسباب گرم موجب بود و قبض خون مطلوب
شود اقاقیا و کندر و مازو و گلنار و مر و صمغ عربی و گل ارمنی و افیون از هر یک مساوی بسایند و بر سینه طلا سازند و از این
ادویه اقراص ساخته مهیا دارند تا عند الحاجت بکار آید و دیگر تدابیر غذا و مشروبات همان است که در سل بیان یابد
اما در آنجا که سوء مزاج بارد ملتف سبب باشد در تعدیل کوشند باستعمال چیزهای گرم و تر تا که فساد مزاج زایل شود
بعده در قبض خون توجه نمایند باشیاء مذکوره و تدابیر چاره مرطبه در بحث ربو و سعال بتفصیل مذکور است و گاه
باشد که سبب برآمدن خون طرقیدگی رگی باشد از بادی غلیظ که در درون رگها بود و تدبیرش آنست که نخست
ماده را از بالا فرود آرند بمالیدن و بستن اطراف نه بفصد پس داروها که باد شکند و شقاق را بهتر کند بکار برند
چون فلونیا و سنجرنیا و دحمرثا و تریاق بزرگ تازه نارسیده و پس از کسر ریاح قوابضات استعمال نمایند و گاه
باشد که سبب آمدن خون گشادن سر رگها باشد بسبب رطوبتهای تنک که از نزله فرود آید یا از جای دیگر بسینه و
شش ریزد و رگها را آغشته و نرم سازد تا بدان سبب بهر قوتی که بدو رسد سر رگها گشاده شود و تدبیرش
آنست که نخستین اماله ماده کنند بمالیدن اطراف و غیر آن پس داروهای قابض که رطوبت را کم کند و مزاج عضو گرم نماید
بکار برند چون بیخ اذخر و مصطکی و زیره بریان کرده و پودینه کوهی و جند بیدستر و قلقدیس و زعفران تا قوت داروها
زود بموضع رساند و تریاق و مثرودیطوس و سنجرنیا و فلونیا فارسی و رومی اندک اندک دادن تری های شش و سینه
خشک کند و مزاج بگرداند و خون باز دارد و ضمادهای این نوع اذخر و علک و زیره بریان کرده و اقاقیا و عصاره
لحیة التیس و جند بیدستر و قلقدیس یکجا باید داشت و گوشت کبک و تدرو و دراج و گنجشک بریان کرده مانند
آن اغذیه باید نمود و گاه باشد که شش بیاماسد و خون منتشر شود و بیرون آید و ذکر ذات الریه عنقریب بیاید
لیکن درینجا بخاطر باید داشت که از داروهای قابض پرهیز نمایند بهر آنکه اماس را بفشارد و احداث آفات نماید و همگی
در نضج ماده و تنقیه عضو کوشند چنانچه ذکر یابد و لا یخفی ان استعمال القابضات یقبض العضو الوارم مضر فیجب
الاجتناب عنها هنا قسم ششم آنکه خون از سینه آید سببش نیز شکافتن رگهای او از امور خارجیه یا داخلیه
و علامت برآمدن خون از سینه آنست که خون افسرده سیر فرشته بیرون آید و بمقدار اندک باشد و موضع جراحت
درد کند و عند الاستلقاء سرفه و درد افزون شود **علاج** رگ باسلیق زنند و قرص نفث الدم نوشته و ایضاً
بر سینه طلا نمایند و جراحت سینه بنسبت جراحت شش قلیل الخطر است و زود به شود **فائده** جالینوس
میگوید جوانی را از سرفه مفرط رگهای سینه و شش شکافت من او را در ساعت رگ زدم و بمالیدن اطراف او
امر نمودم چنانکه شرط است و غذا عسوی دادم و بر سینه او ضماد اقاقیا بنهادم و سه ساعت بروی گذاشتم تا کرم
از آنکه باید شود و روز دوم کشکاب دادم و اسفیدباج بگوشت بط و چون مزاج باعتدال و از اماس شش این گشته

تریاق کهن و ادام بتدریج با شیر خورد و داروهای معتدل که میل بگرمی دارد و سخت قابض نباشد دارچینی و
سنبل و سلیخه و سعد و قسط و کندر و زعفران و مصطکی و مرمکی را دهند و باید که درین ادویه چیزهای بارده و قابض
چون گل مختوم و گل ارمنی و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و کهربا و بسد و شب یمانی بریان کرده و گل سرخ و گلنار
و طباشیر و سرن گوزن سوخته چهارم حصه داخل نمایند و اگر ادویه گرم را بجوشانند و مقدار دو درم از داروی
بارده کوفته بیخته در وی آمیزند و بنوشند بهتر عمل کند قسم مقدم آنکه بیرون آید خون از مری و معده یا از جگر یا از
سپرز و امعا قسم اول آنست که بیرون نیاید خون مگر بسبب نفث و سرفه نباشد و باشد که در عضوی ازین اعضا آفت پیدا آید
و این بحث در امراض معده از نفث الدم روشن شود و نیز کیفیت آمدن خون ازین اعضا بسوی حلق و برآمدن آن بقی
بدرستی آنکه از جگر بسوی شش برود و بسعال از راه قصبه بیرون آید تحقیق آن باید فائده در ذکر اشیائی که اکثر
ضرر دهند نفث الدم را احتراز از آن لازم است حرکات و ریاضت و سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و خشم و ضجر و غضب و شراب
بسیار نوشیدن و اندر چیزهای سرخ نگریستن و جماع کردن و چیزهای تیز و گشاینده چون سیر و کرفس و گندنا و پیاز و چیزهای
خرما و شهد و جمله شیرینی ها خوردن و تحلیل در بیشتر اوقات مضر است و تحلیل شیر خام یعنی ناجوشیده زیانکار است
فائده در بیان چیزهای سودمند و آنرا که بتسکین حرارت حاجت بیشتر باشد طعام او از سماق و غوره و زرشک
و انار دانه و ترشی ترنج و برگ حماض باید بیاچه بیخته اگر تپ نباشد و اگر تپ بود مغز بادام و سکه و آنجا که
حرارت بس قوی نبود و شیر تازه جوشانیده و دوغ یا که از دوغ گاو و شیر بز باید و سوا
که از گاو درس پوست کنده و کشک ساخته و زرده بیضه نیم برشت و گوشت تیهو و دراج و کبک و ماهی تازه خورد و
و مانند آن موافق باشد تغلیه داروهای قابض که در همه انواع نفث الدم مفید است نافعترین همه شادنج مغسول
است یک مثقال در عصاره عصی الراعی یا اندر عصاره برگ خرفه یا اندر عصاره بارتنگ یا عصاره لسان الحمل
آمیخته نوشیدن و برگ خرفه خائیدن و خوردن مجرب است بسیار باشد که فی الفور خون باز دارد و آب بارتنگ
ازین عصاره ها که ذکر یافت خاصه اگر داروهای قابض مدد دهند بغایت مفید است و سرون گوزن سوخته با داروی
قابض آمیخته عظیم المنفعت است و آب لعاب حلبه البلغ و شکوفه کشنیز مقدار سه درم با آب سرد یا مداد ناشتا نگاه دارد
نفع تام دارد و بسد و طین ساموس مفید است تدبیر اگر ترسند که خون در شش بفسرد و بستن که خون برآمده
ارغا کنند سرکه با آب ممزوج کرده بنوشند مگر کسی که سرفه نیز باشد و اگر خون بسته شود و سرفه شدت نباشد سرکه
کلانج و غیره کنند و شاید که قدری بنوشند و اگر چوب انجیر بسوزند و خاکستر او را در آب آمیزند و آن آب با صابون بیامیزند
و خوردن شیره را پاک کنند و صعتر با عسل سود دهد و دیگر تدبیر امراض معده و فصل نفث الدم واللبن باید فصل در نفث المده
و این بیخ قسم است یکی آنکه ذات الریه یا ذات الجنب منفجر شود و منفجر گردد و دویم نفث ... ذکر آن در هر دو مرض در فصول

بتفصیل علیحده نموده آید دوم آنکه قرحه در شش افتد و ریم وی از سرفه برون آید و این را سل گویند
و ذکر وی نیز بیاید سیوم آنکه در معده و جگر افتد و سر کند و همانجا از راه اخلاف برون آید یا آنکه قی افتد و مده دفع
منفتح شود و این نیز گفته آید چهارم آنکه در حنجره یا در حلق یا در دیگر اجزای دهن ورم افتد و منفتح شود و سر کند
و منفجر و منشق یا به تنحنح یا به تنخع بحسب موضع ورم ریم برون همی آید و این بحث از فصل خناق و دیگر اماس اندرون
دهن که ذکر یافته روشن شود و پنجم آنکه در سینه اماس افتد و منفجر شود و با وجود آن در مزاج حرارت قوی باشد
و علامت وی آنست که ریم غلیظ به سرفه شدید برون آید و تقدم خراج سینه و بودن وجع در سینه بران گواهی دهد
علاج جهت تلطیف مده تا بآسانی مترشح تواند شد بسوی شش و از آنجا بسهولت برون تواند آمد بگیرند
زوفا و انجیر و جاشا و اصل السوس و ایرسا و حلبه جوشانند و آب صافی وی بنوشند و زوفای تر و فقه و آرد کرسنه
و حلبه و تخم انجره و ایرسا و نشان کوفته و بیخته با روغن بابونه و روغن حنا روغن پیه ماکیان و عسل بسرشند و بر سینه طلا سازند
و مرو زرآوند و میعه و کندر و زرنیخ بسوزند و دود وی فرو کشند این همه جهت تلطیف است و پس از آنکه تلطیف حاصل
نماید حبوب پاک کننده سینه و شش در دهن گیرند **صفت آن** بگیرند تخم کتان و حب صنوبر و مغز پنبه دانه
و حلبه و رب السوس و ایرسا کوفته و بیخته با عسل آمیزند و حبوب سازند **فائده** هر ورم که در سینه یا در شش
یا در حجاب سینه افتد و منفتح شود و منفجر گردد و تدبیر تلطیف وی همان است که در آنجا در جا بجا هر یک نیز بیان یابد
و در اینجا رعایت روا نباید داشت بجهت آنکه اگر ریم سینه بسوی شش مترشح نشود و در فضای سینه گرد آید و جمع گردد و
حجاب سینه را متعفن گرداند و احداث ورم شدید نماید در وی و مریض را هلاک سازد و اگر ورم در شش باشد و ریم
کند یا از نواحی سینه ریم به شش ریزد و در آنجا بماند و منفجر برون نشود اجزاء ریه را در خورد و احداث سل نماید
پس صواب آنست که چون ورم انضج سر کند از فاصدات احتراز واجب شمارند و همگی عنایت به تلیین اعضا
و تلطیف مده و تنقیت آن مصروف دارند تا که تمام عضو پاک شود و بعده در اندمال توجه نمایند و اگر مده بفضای
سینه ریزد و در آنجا جمع شود تدبیر وی در فصل اجتماع المده فی الصدر گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل**
در اماس شش که آنرا ذات الریه گویند و طریق حدوث آنست که نزله گرم و یا سرد از دماغ بریه فرود آید یا خناق
بکشاید و ماده آن منتقل شده بشش ریزد و در آنجا قرار گیرد و یا ذات الجنب بذات الریه منتقل شود و باشد که بدون
نزله و بغیر انتقال ماده در آنجا گرد آید و اماس پدید آرد و اما از نزله بیشتر افتد و باید دانست که انتقال ماده بسوی ریه
بدترین انتقالات است بجهت آنکه شش عضو یست شریف و بدل نیز دیگر است و ماده که در وی ریزد تا نضج نشود و منفجر
نگردد بهتری در وی پدید نیاید و علت وی عسر است و با کثر علل متغیر مشکل و چنانچه گفته آید
و گاه باشد که ماده وی حجاب و اغشیه ریزد و ذات الجنب آرد و گاه باشد که اندر بازو

ساعد خداوند این علت از جانب الی تا سر انگشتان خدری پدید آید وگاه باشد که بجانب دل میل کند
و خفقان و غشی آرد و باشد که بسوی دماغ میل کند و سرسام آرد وگاه باشد که خداوند ذات الریه را ریمهای آبناک
در سینش گرد آید و حال او چون حال مستسقی شود و پوشیده نماند که ذات الریه در اکثر حال از ماده بلغم یا خون افتد
و از صفرا کمتر واقع شود بهر آنکه گوشت او نازک و متخلخل است ماده صفراوی در وی باز نماند لهذا قال الشیخ ذات
الریه یکون عن کل خلط لکن اکثر ما یکون عن البلغم والدم وکذا قال الرازی فی الفاخر و بدانکه گاه باشد که ماده
ذات الریه بتحلیل دفع شود همچون ماده ورم دیگر اعضا و ذلک افضل اند وگاه باشد که تحلیل نشاید هرچند استفراغ ماده
نموده شود و در وی تجمع آرد و منفجر شود و سر کند و این ریم یا هموار و سپید بود یا تیره همچون ثفل شراب که
از او در وی گویند وگاه باشد که انچه لطیف است از ماده بتحلیل خرج شود و ما بقی صلب گردد چنانچه
در سوداوی گفته آید وگاه باشد که خراج گردد وگاه باشد که ذات الریه از جنس حمره افتد و مهلت علاج
کمتر دهد از بهر آنکه ماده بس گرم باشد و بدل نزدیک بود و اثر دوائی سرد شربا بود یا طلاء در ینجا بگاه کمتر رسد
بواسطه بعد مسافت و حیلوله اعضای کثیره زیرا که مشروب هر عضوی از شربت قوت می ستانند و طبعی بر میدا
و شربت تیز از هر عضوی حرارتی بپذیرد و از هر ماده که در اعضا باشد جزوی بادی می آمیزد و پس چون بشش رسد
از قوت خنکی آن چندان مانده نباشد که با حرارت حمره برابری کند و خنکی ضماد نیز بآن برابری نتواند کرد بهر آنکه
قوت ضماد خیلی گذرنده نباشد و حال آنکه استخوانهای سینه و غشا و عضلها از اصایل بود و از آنکه این مرض
از هر خلط حادث میشود علی الاصح اینفصیل تقسیم بیان کنم **قسم اول** در ذات الریه که سببش ماده گرم بود
خواه ماده مذکور بنفسه گرم بود چون خون و صفرا خواه بذاته بارد بود اما از عفونت مستحیل بحرارت شود چون بلغم شور
متعفن و علامات این قسم آنست که تب صعب دایم بود و لازم باشد و ضیق النفس بشدت بود و در مقدم سینه گرا
و درد محسوس شود و چشم و روی سرخ باشد خاصه رخساره چنان نماید که گوییا بچیزی سرخ رنگ کرده اند
خاصه در وقت غلبه تب و چشم و روی انتفاخ پدید آید و زبان خشک میشود و تشنگی مفرط بود و باشد که بر زبان
رطوبتی غلیظ لزج ملتزق باشد و نبض موجی بود و سر درنج دهد و باستنشاق هوای سرد دل راغب
باشد و شدت اعراض و قلت آن بحسب سبب است چنانچه در خصایص خون و صفرا و بلغم متعفن بار باذکر یافته
مثلا شدت عطش و هذیان و افراط حرارت و قلت گرانی و مانند آن مخصوص بصفرا است و کذلک خواص خون و متعفن
است و از آنکه بلغم از کسب عفونت بر مزاج خود نمی ماند آثار تر و گرم در وی یافته میشود لیکن هر چند که باشد
حرارت وی کمتر از حرارت خون و صفرا است و گرانی بیشتر و رطوبت لزج بر زبان افزون تر و آرزوی استنشاق
هوای سرد اگرچه در وی هم یافته میشود اما آنچه در صفراوی است در وی نیست و ذات الریه که از جنس ... بود

بی خطر است و مسهل دادن با خطر نزدیک برای آنکه گاه باشد که مسهل ماده را بجنباند و اسهال کند و درد
افزاید و باشد که اگر اسهال کند افراط افتد و هر که را آماس ورم معالیق و دو نفس ریه بود رگ زدن سودمند
باشد و نشان ورم معالیق وی آنست که نزدیک چنبر گردن که آنرا ترقوه گویند الم محسوس شود و هر کرا درد سوی پهلو
باشد داروی مسهل نافعتر است و اگر طبیب مصلحت چنان بیند که هم رگ زند و هم مسهل دهد اعتماد بر تدبیر
او باشد و در آنچه از نزله افتد فصد قیفال مفید است و در جمله از شربتها که ماده را لطیف کند چون دیاقوزا
و چیزهای که در وی قبض باشد چون آب کاسنی شاید داد و ایضا از آب سرد بباید که پرهیز
مگر در ذات الریه که از جنس حمره بود و شربتهای زدانیده چون ماء العسل و جلاب و سکنجبین بحال موافق است
و باید که در همه انواع ذات الریه و ذات الجنب و ذات الصدر جهد کنند تا سینه از رطوبات پاک شود
و آنجا که بسبب تپ بشربتهای خنک حاجت افتد چیزهای اختیار نمایند که زدانیده و تری فزاینده باشد
چون آب خیار و آب خربزه دهند و آب کدو و سکنجبین که بسیار ترش نباشد تخت است هم سینه را پاک کند
و هم حرارت و تشنگی بنشاند و از آنکه بادهای شکم و بخارهای ثقل ذات الجنب را ضرر میرساند چیزهای ملایم
که بادشکن بود بکار همی برند و هیچگاه معده و امعا را خالی ندارد و اگر دم زدن متواتر شود لعاب اسبغول
رقیق با جلاب جرعه جرعه همی دهند و آب نیمگرم بر سینه و پهلو با تخلیل نمایند تا دم زدن با عتدال باز آید و اگر
دردی باشد ساکن شود **فائده** هرگاه آماس ریم کند و گشاده خواهد شد تنگی نفس و گرانی سینه
و درد زیادت شود و تپ تیزتر گردد و آن روز که گشاده شود نیک بلرزاند پس اگر چنانچه باید مستفرغ نشود و بتنقیه
کوشند چنانچه در نفث الدم گفته شد و در آخر این فصل نیز گفته آید و بدانکه بسیار باشد که ورم شش پیش از آنکه تمام
نضج شود بسببی از اسباب چون خشم قوی و حرکت عنیف و قی کردن و مانند آن بگشاید و خون صرف با ریم المدة خام
برون همی آید و در این صورت در حال رگ باید زد و بعلاج نفث الدم رجوع باید کرد قسم دوم آنکه ماده ورم
بلغم ساده یعنی بی عفونت باشد و علامتش کثرت لعاب است و سرخی و دردی نابودن و تنگی نفس بشدت عارض
گشتن و گرمی سینه کمتر بودن و تیز نبودن تپ و ثقل پیدا بودن و باید دانست که هیچ آماس که در احشا بود بی تپ
نباشد اما شدت و خفت وی بحسب ماده است و گاه باشد که اندر شش رطوبتی آبناک گرد آید در حال مرض
مستسقی مانند و تپ ایشان لازم باشد **علاج** در اول امر علاج آماس گرم که تلیین و تضمید است بر او بعات
متوجه شوند تا باشد که ماده رجوع پذیرد و چون چند روز بگذرد و تپ ساکن شود و مرض با ستحکام افتد
چیزهایی که در سعال بلغمی مذکور است از نضیج و تنقیه بکار برند و طبیخ زوفا و انجیر و حلبه نوشند و غذا آب با قلی و کشک جو
و کشک گندم و شیره مغز بادام با عسل و روغن بادام سازند و اگر طبع قبض بود دو مثقال نفت و پنجاه دانه مویز

دانه بیرون کرده و کثیرا و اصل السوس و تخم خیار و انجیر بجوشانند و درین طبیخ مغز فلوس مقداری که خواهند داخل
نمایند و صاف نموده و روغن بادام افزوده بنوشند و اگر طبع نرم بود شربت حب الآس دهند و رب آبی مفید است
و تدبیر تسهیل نفث المده بجمعه فواید دیگر در آخر همین فصل گفته آید قسم سیوم آنکه آماس صلب باشد و این دو گونه است یکی
آنکه نخستین آماس گرم بوده باشد و لطیف وی به تحلیل رود و مابقی سخت و متحجر شود و نشان آنکه ذات الریه صلب شود
آنست که تنگی نفس زیاده شود و سرفه خشک متواتر برآید و حرارت کمتر گردد دوم آنکه ماده سوداوی باردی یا بلغم
غلیظ سبب باشد و هر چگونه باشد علامت این قسم آنست که ضیق نفس بمرور ایام افزون تر شود و سرفه خشک بی نفث آید
و در سینه حرارت نبود و انجذاب هوا متعسر باشد و بدانکه عدم حرارت سینه در آنجا که ماده سوداوی یا بلغمی بود ظاهر
است اما در آنجا که از انتقال آماس گرم افتد از آنست که اجزای حاره لطیفه بتحلیل رفته و اجزای ارضیه غلیظه متحجره باقی
ماند **فائده** گاه باشد که ذات الریه صلب سنگ تولد کند و اسکندر گوید من دیدم که سنگی بزرگ همچو سنگ
مثانه در سرفه افتاد و در عقب آن سرفه ساکن شد و یونس گوید من دیده ام که سنگهای خورد درشت همچون خشک
برآمد بسرفه شدید و وزن هر یک قیراط بوده و بعد از آن سرفه کمتر شد و ذات الریه بسل بازگشت و در سل هلاک شد
علاج همگی عنایت در تلیین کنند تا صلابت نرم شود و آنچنان باشد که لعاب تخم کتان و خطمی با روغن بادام و شیره
تجرع نمایند و روغن بنفشه و موم سفید و لعاب تخم خطمی و حلبه و تخم کتان جمله بهم سرشته بر سینه ضماد سازند و دیگر
تدابیر ملینه بکار برند دوا و غذا و این قسم را لا برء گفته اند **تنبیه** هرگاه آماس کشاده شود و چرک از آن روی کرسنه وارد
نخود دهند یا سکنجبین دهند و ماء العسل درین وقت سخت موافق است سینه را پاک کند و لعوق کرنب و لعوق اسقیل
و شیر خر مفید است و گاه باشد که با این لعوقها چیزی که حس را کند کند وی آگاهی افزایند تا کم کند چون تخم خشخاش و تخم بنگ
تا سرفه باز دارد و هرگاه ماده تمام پخته باشد تدبیر کشادن وی کنند و آنچنان باشد که عطسه آورند و دهان کشاده برو
دارند تا دود بگلو اندر شود و بیمار را بر کرسی نشاندن و کتفهای او نگاهداشتن و کرسی را جنبانیدن بسختی و ماهی شور خوردن
و ایارج فیقرا و شحم حنظل حب کرده شب در دهان داشتن تا بتدریج آب شود و بگلو اندر رود و انگزه یا حلتیت در عسل کرده دادن
درین باب سودمند است و خردل اندر ماء العسل دادن مفید و بعضی پس از طعام قی فرمایند تا آماس بکشاید بحرکت قی لیکن
درین خطر است بهر آنکه باشد که بیش از مقدار بکشاید و ماده را یکبار بجنباند و خناق آرد و بباید دانست که متقدمان بسیار
پزاننده و کشاینده پس از هفت روز بکار برداشته اند اما طبیب حاذق را این طریق نشاید سپردن مگر با حتیاط تمام
تا حرارت و آماس زیاده نشود و علت بر علت نه افزاید و هرگاه آماس بکشاید و ریم آمدن گیرد و مریض در خور سبکی باید
بهر تنقیه سینه آنچه در سرفه تر و ضیق النفس مذکور است و در نفث المده بیان یافته استعمال نمایند و باشد که ریم بحکم
[illegible] و از آنجا براه بول یا براز منفرج شود چنانکه در فصل احتقان المدة فی الصدر بیان یابد **فصل** [illegible] ان نزد

امتیاز توان کردن اما نشان ریم آنست که بوی بد دهد و چون در آب اندازی پس از زمانی بر است و ته نشین شود
و بدی بوی آنجا که عفونت غالبست محتاج بسوختن نیست نفث وی عند النفس مشموم میگردد و اگر دماغ زکوم نباشد
وگرنه مادام که بر آتش نسوزند نفث وی محسوس نشود و گفته‌اند ریم چون گسسته استخوان باشد که بسوزد و ایضاً گاه باشد
که خون با مده برآید جهت قصور نضج وگاه باشد که در سرفه خشکریشه برآید جهت تقشر موضع متقرح مخالف بلغم که
بر آب ایستد و راست نشود و هرچند بر آتش بسوزند بوی بد چون بوی سوختن ریم ندهد و خون و خشکریشه هیچ یا و
یار نباشد و ایضاً گاه تخلو المدة عن الاستدارة وگاه باشد که تب سل با تبهای دیگر چون ربع و خمس و شطر الغب
و نائبه مرکب شود و بدترین تبها که با این مرکب شود خمس است پس ربع پس شطر الغب پس نائبه بهر آنکه ماده این تبها
غلیظ و سوداوی است و علاج وی با علاج این علت هیچ نزدیکی ندارد و باید دانست تدبیر قرحه شش در ابتدا
متعسر است و بعده محال و اطبا را در بسته شدن و نابسته شدن ریش شش خلاف است گروهی بر آنند که درست
شدن ریش شش ممکن نیست بهر آنکه شش همیشه در حرکت است و درست شدن جراحت موقوف بر سکون
عضو مجروح است و جالینوس گوید حرکت عضو جراحت وی را از درست شدن باز ندارد اگر سببی دیگر با حرکت
یار نباشد و دلیل بر این آنست که حجاب نیز همیشه متحرک است و حکیمان را در بسته شدن جراحت حجاب خلاف نیست
و میگوید هرگاه سبب جراحت انفتاح یا انصداع رگ بود و با ماس نینجامد و ریم نکند درست شود و اگر با ماس
و ریم انجامد یا سببش آماس بوده باشد یا تیزی و سوزانی خلط درست نشود زیرا که تا ریش از ریم پاک
نشود مندمل نگردد و پاک شدن این قرحه بسرفه باشد و سرفه جراحت را نیز رگ تر کند و حرکت سرفه درد افزاید
و درد ماده‌ها را آنجا کشد و اگر بهر اندمال ریش ادویه خشک دهند سرفه و درشتی سینه زیاده شود و ریم را خشک سازد
و از برآمدن باز دارد و اگر ادویه نرم و تر دهند ریش را تازه کنند و ریش با تازگی به نشود و ایضاً رگهای شش فراخ
و صلب واقع است و هر شکافی و جراحتی که بر چنین رگ افتد دشوار به شود و ایضاً اثر ادویه تا رسیدن بدین عضو
ضعف تمام کسب میکند و چیزهای سرد خود نافذ نتوانند شد و اشیای گرم تب زیاده کنند و بهر ریش ادویه خشک
باید و خشکی آن تب را زیان دارد و جراحتی که بر قصبه شش افتد نیز علاج پذیر نیست لیکن آنچه درستی وی ممکن است
جراحتی است که بر غشای اندرونی قصبه افتد و بگوشت وی نرسد **فائده** علت سل اگرچه علاج کم پذیرد
اما تدبیر نیک همی باید مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی بکهولت انجامد و شیخ الرئیس گوید زنی را دیدم که بیست
و سال و کسری اندرین علت بماند و این مرض در شهرهای سرد و در فصل زمستان بسیار افتد و اندر شهری
از هژده سالگی افتد تا چهل و سی سالگی و بیشتر کسانی را افتد که سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و بعدم مایل
و حلقوم بیرون خاسته و کتفهای ایشان از گوشت برهنه بود و بسوی پشت بیرون آمده چون بال

مرغ و این کسان الجنیج خوانند یعنی بال دارد و مردم سرد فراج درین آفت بیشتر افتند **علاج** در ابتدا رگ باسلیق زنند
از جانبی که در آن جانب وجع محسوس شود بشرطی که مانعی نبود وگرنه حجامت کنند و انجا که چیزی از سر بسوی شش همی افتد
فصد قیفال نیز باید کرد و ماء الشعیر که با سرطانات پخته باشند درین مرض مفید است و دیگر علاج بهر تخفیف حرارت از آب دق
اخذ کنند و با وجود آن هرچه مجلی و منقی مده و صدید و مسکن سعال بود و تخفیف قرحه نماید بلا الذرع اختیار نمایند و اگر با سل
حمی عفنه یار نبود نوشیدن شیر خر و شیر زنان نافع ترین اشیا است و بیشتر گفته شد که هرگاه جراحت شش آماس گیرد و
ریم گرفت و بگشاد درست شدن امکان ندارد ولیکن اگر علاج با صواب همی باید میتواند که ریش بر یک حال باشد
و نیز رگ بر نشود و ضرری دیگر از شش تباه نگردد پس علاج راستی که در و امید سلامت باشد آنست که روز نخست
که خون از گلو برآید معلوم شود که از شش می آید پیش از آنکه آماس کند بعلاج مشغول باید شد چنانکه جالینوس گوید هرکرا
از گلو خون شش برآمد و روز نخست وی را یافتم و علاج کردم همه شفا یافتند و هرکه را روز اول نیافتم احوال مختلف
شده و تدبیر همانست که گفتیم و ایضا باید که بیمار را ساکن دارند و از جمله حرکات باز دارند و در حال رگ زنند و اندکی
خون اندک کرت بیرون نمایند تا خون از شش حوالی او کشیده شود و مدد نرساند و لهذا بستن و مالیدن اطراف سود دهد
و صواب آنست که نخست در تسکین حرارت کوشند با داروها که ریش را شاید با شربتها و داروهای مطفی الحرارت بیامیزند
یا گاهی بعلاج تپ متوجه شوند و گاهی بعلاج قرحه مثلا یک روز علاج تپ کنند و یک روز علاج ریش یا هر روز
بامداد علاج ریش نمایند و شبانگاه علاج تپ و این تدبیر در حق کسانی است که از روز نخست بطبیب رسیده
باشند و بعد از آنکه جراحت آماس گیرد و ریم کند مجیات و منقیات باید داد و اگر قوت مریض ضعیف بود اندر
کشکاب سرطانی یا چوزه بپزند [illegible] توان پخت و اگر طبع نرم بود و بباز گرفتن حاجت آید شراب مورد و حب الآس
مورد در کشکاب بپزند و اگر سرفه سخت قوی باشد اندر کشکاب و آشامیدنی های او تخم کاهو بپزند و اگر در تن فضله
بود بعد از آنکه فصد کرده باشند طبع را بمطبوخ خیار شنبر فرود آرند و اگر در سینه تری باشد یا خشکی بود در هیچ
حال هرچه در باب السعال مذکور است بکار برند و بهترین آبها درین مرض آب باران است و شیخ الرئیس
گوید از چیزها که من آزموده ام و درین علت گلقند تازه است که دوران سال کرده باشند و طریق
خوردنش آنست که هر [illegible] چندانکه تواند بخورد چنانکه اگر با نان ناخورش همین سازد بهتر بود
و میگوید زنی را دیدم که این علت بر وی راه گشته و دل از خویشتن بر داشته او را بگل شکر علاج
کردم شفا یافت و گوشت بدو باز آمد و فربه شد و میگوید نتوانم گفت که چه مبلغ گل شکر باو دادم
ترسم که استوار ندارند و طعام با این علاج دراج باید و تیهو و تذرو و کبک و گنجشک همه بریان کرده بروغن
و ماهی تازه بریان کرده نیک است و اگر در میان قوی و حرارت پدید آید بکشکاب سرطانی قناعت نمایند و بدانکه بلغم

و بدانکه هنگام شیر دادن چند شرایط مرعی باید داشت و وی آنست که تب نباشد و اگر شیر زنان دهند بفرمایند
تا از پستان وی بمکد و اگر شیر خر دهند باید که خر جوان باشد و از وقت زائیدن چهار ماه تا پنجماه در گذشته باشد
و قدحی که شیر در آن دوشند بچند آب باید شست و چنان باید که بشستن زود پاک شود و جذب شیر ننماید چنانچه
پیاله چینی و مانند آن که بالکینه اندوده بود و در آن حال که شیر دوشند خر را نزدیک بیمار آرند تا در حالی که بجوشد بنوشند
و هنگام دوشیدن شیر پیاله را در ظرفی که با آب گرم پر باشد نهاده دارند و مقدار شیر بحسب اشتها باشد موقوف
بر اجابت طبع اما روز اول از پانزده درم شروع کنند پس موافق حال بیفزایند و اگر طبع اجابت نکند دو دانگ
نمک هندی و نیم درم نشاسته تا یک درم در شیر حل کنند و بدهند و بعضی گفته اند شیر نیم من باید اما حق آنست که
تقدیر نتوان کردن هرچه تقاضای وقت مریض بود توان کرد و استاد احمد زرج میگوید که چون شیر دهند باید که
هیچ طعام دیگر بمریض ندهند و هرگاه منفعت شیر ظاهر شود دست بهم شیر باید داد و شیر خر را صواب آنست که سنگ تاب
کنند بعد از آنکه در اول آب باوی آمیخته باشند تا پخته گردد و آب از وی برود و این شیر سنگ تاب بهتر از شیر
مطبوخ است در گواریدن و اگر سرفه صعب بود کثیرا با شیر دهند و انجا که تنقیه طبیعت مطلوب شود شیر با طراثیث
دهند و اگر در معده ضعف بود بازیره و کرویا دهند و آنچه بهر تلیین طبع گذشت قوت بیمار ملحوظ باید داشت و احتیاط
باید کرد تا بسبب نرمی طبع قوت ساقط نشود خاصه اگر در تن فضله نبود و اگر در بیمار قرحه حرارت افتد سفوف الطین
و شراب مورد باید داد و اگر در اثنای شیر دادن تپ آید شیر باز گیرند و قرص کافور دهند و اگر باستیفاء شکم
مطلوب شود دوغ که از مسکه جدا باشد توان داد و در تپ دق تدبیر طریق دوغ گفته آید و طریق پختن ماء الشعیر
با سرطانات چنانست که سرطانها که در آب روان شیرین باشد بستانند و پس از ساعتی شاخهای و پایهای وی را
ببرند و جدا کنند و شکم بشکافند پس بنمک و خاکستر چند بار آنرا بشویند تا که رطوبت لزج و زهومت از وی دور شود
بعده آن سرطان مغسوله مقطوعة الزوائد را اندر کشکاب افکنند و بپزند چنانکه رسم است و سرطان ماده
بهتر باشد و نشان ماده آنست که چون سوزن در وی خلانند رطوبتی شیر مانند از وی بیرون آید و بهر شستن
خاکستر درخت انگور و نمک السلت و هرگاه باستعمال جلنجبین و دیگر چیزها تنگی نفس پدید آید بلعوقات مناسب
تدارک کنند و سفوف سرطان نیز مفید است **صفت** خاکستر سرطان مذکور ده درم صمغ عربی طین قبرسی از هر یک
پنج درم تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یک دو درم و نیم کثیرا سه درم جمله را باریک بکوبند و موازنه دو درم با شیر خر یا
شراب عناب یا شراب خشخاش بدهند و طریق سوختن سرطان آنست که سرطان را شسته در کوزه نهند و سر
بگل بگیرند و خاکستر مخلوط بود محکم سازند و یک شبانروز در تنور نهند پس برون آرند و آن سوخته
را که خاکستر شده باشد بکوبند باریک و بکار برند باد و بهره کرده **فصل** در اختناق و خبه شدن عده و ریم

و اینچنین باشد که ذات الصدر یا ذات الجنب یا ذات الریه منفجر شود و ریم وی بفضای سینه منصب شود و ریم وی که در فضای سینه
که عبارت است از موضعی که فیما بین سینه و شش واقع است جمع شود و بسبب غلظت قوام خود و کثافت حجاب که بر ریه
محیط است مترشح نتواند شد در ریه تا بنفث مستفرغ شود یا از راه بول و براز بر آید و ظاهر است که هرچه از اندرون
سینه بر می آید به نفث مجری وی ریه است و هرچه در ریه باشد یا آید مفرغ طبیعی وی قصبه است و از راه دهن بیرون
می شود و لیکن گاه باشد که ریم گاه باشد که ریم شش در ورید شریانی که ممر غذائی است در آید و از آنجا در جگر فرود آید
پس اگر رقیق است براه مثانه دفع شود و گرنه بسوی امعا منه دفع گردد و لهذا گفته اند که اگر در نفث المده در بول یا براز
ریم ظاهر شود و اعضا که در مجاری بول و براز است از ورم سالم باشد علامت سلامت است و دلیل فرود آمدن
ماده از شش بر جگر و در این حالت باشد که خفقان قلیل عارض شود جهت عبور ماده بر دل زیرا که هرچه بشش می رسد از جگر
براه دل بتوسط شرائین می آید و نزول ماده نیز بهمین طریق است الا دلیل آنکه ماده بر دل گذرد و آفات قوی نیارد
در مطولات مذکور است و از آنکه در تشریح صدر معلوم شد که فضای صدر دو قسمه است باید دانست که این ریم
گاه باشد که در هر دو جانب فضا افتد و گاه در یک جانب آن و علامت این مرض آنست که در جا یگاه و جلد بر سینه
ورم محسوس شود و سرفه خشک آید و نفس تنگی کند و تب دق جهت تا دیه حرارت ماده متعفنه بسوی دل لازم باشد و
فی الجمله حال خداوند این علت در جمیع احوال مسلولیان می ماند لهذا این را هم از سل شمرده اند و اقدم اعراض ورم
این فضا شدید است و حرارت و سوزش سینه و جز جستن آواز حرکت ریم و تمدد و احساس کردن
خاص وی است و بتشخیص جانب تمدد و موضع ماده توان شناخت مثلاً اگر مریض بر پهلوی جنب چپ پس بر جانب چپ
گرانی کشیده گی محسوس شود موضع ماده همان جهت است و ایضاً در کتاب تر کرده بر سینه نهند از هر جا که
خشک شدن آغاز کند محل ماده همانست و ایضاً قلق و وجع شدید پیدا آرد و در هر جانب که شود و مگر عند انقلاب المریض
من جنب الی جنب آنجا احساس گرانی شود و اگر احساس شد اگر ریم در یک فضا بود در همان جانب محسوس
اگر ریم در هر دو فضا باشد اعراض نیز در هر دو جانب می باشد **علاج** بهر تلطیف ماده بگیرند انجیر
زرد فا سپستان و اصل السوس پرسیاوشان و مویز منقی و بجوشانند و بپالایند و روغن بادام و کتیرا
و شکر طبرزد و انجبار بنوشند و پس از آنکه تلطیف گیرد بهر استانی النفث هرچه گفته شد بکار برند و ایضاً
مدرات دهند تا باشد که بادرار دفع کنند و چون در بول ریم ظاهر شود چیزی که جگر و گرده و مثانه را
تقویت دهد و اگر ریم از جگر برو ده آید و در براز برآید مسهل ماده کنند تا زود تر مندفع شود و اگر ریم در
بول برآید هم در براز و این نادر باشد گاهی بادرار کوشند و گاهی باسهال
یا آنچه بهر دو صفت موصوف بود دهند و ادویه مدر و مسهل نظر بمزاج و عمر و فصل و حال و آن داد

داد **فائده** هرگاه ماده تلطیف پذیرد و بر سطح ریه ترشح شود و باسانی به نفث بر نیاید و در اعراض خفت روی
نماید و ایضاً از ریه بجانب جگر میل نفرماید و در بول و براز نبر آید از و و حال بیرون نیاید پس یکی آنکه خناق
افتد و بیمار هلاک شود و نشانی آن آنست که تنگی نفس غلبه کند و هیچ چیز بر نیاید به نفث دوم آنکه سل پدید آید و
جرم ریه متعفن و متآکل شود و نشان وی آنست که بعد از آنکه ورم سر کند و منفجر شود و چرک و زرد نگیرد و هنوز
ریه پاک نشده باشد لهذا شارح گفته که این علت مودی میگردد بسوی یکی از امور اربعه یا خناق آرد یا احداث سل
نماید یا به نفث مدارک پاک شود یا براه بول و براز چنانچه گفته شد مستفرغ گردد و هرگاه بتدابیر مذکوره مقصود حاصل
نشود و مده مترشح نگردد بسوی ریه باید که در سینه آنجا که محل مده باشد داغ دهند بالتی باریک تا ریم اندک بسبیل
ترشح از موضع داغ همی تراید از استخوان سینه شلیبه آنجا که ماده این مرض ببول و براز آمدن گیرد واجب است که
از ملطفات و مرققات باز ندارند و هرچه مسدد و مغلظ بود بگذارند و اینهمه بهر آنست که ریم بفراغت بر همی آید و در
عضوی نایستد و آفت دیگر نیارد **فصل** در اماسها که با غشیه اضلاع و حجب سینه و عضلات مابین اضلاع افتد و اطبا
اطلاق اسامی و رام این اعضا اختلافات دارند چنانچه بیان نموده آید اما در ینجا بر طبق قول صاحب اسباب و
علامات هر یک ازان بمقاله مستقل ذکر می باید معه بیان مخالفت **فائده** ذات الجنب دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی
آنست که با ورم باشد و غیر حقیقی آنکه باد غلیظ موذی در نواحی جنب پدید آید و فیما بین الصفاقین بند شود و احداث
نماید درد وی قریب بذات الجنب حقیقی و وی اقسام است چنانچه هر یک بمقاله گفته شود و تدبیر ذات الجنب
غیر حقیقی بتضمید مسخنات است و تنقیه بلغم و مفصد نیز نفع دارد لخروج الریح مع الدم **مقاله اول** در ذات الجنب
خالص و وی آنست نزد اکثر اطبا که غشای مستبطن اضلاع یا حجابی که میان آلات غذا و آلات تنفس فاصل است متورم
شود خواه ورم در شق ایمن این غشا و حجاب باشد یا در ایسر اینها یا در هر دو شق یعنی در تمام اجزاء غشا یا حجاب و این
که عام باشد مسمی است بجانقه و بمقاله مستقله گفته آید جهت آسانی طالب و در هر مقاله این فصل منافع بسیار اندراج
یافته و بدانکه فرشتی اقتدا بالشیخ در ذات الجنب و شوصه و برسام فرق نمیکنند و از اطراف مترادفه می شمارند و علامات ذات الجنب
خالص که صحیح تر گویند لزوم تب است و تنگی نفس و سرفه و منشاریت نبض و زیر و زبر نهفته یعنی استخوان پهلو که آنرا بستانزی
اضلاع گویند وجع ناخس پیدا بودن و نبض منشاری آنست که سریع و متواتر بوده در عظم و انبساط و در صلابت مختلف
الاجزا باشد و پوشیده نماند که ماده این علت اندر بیشتر حالها صفرای خالص بود یا خون گرم صفراوی وگاه باشد
که بلغم شور عفن شود و درین غشا ورم آورده وگاه باشد که بسبیل ندرت سودا گرم گردد و در بدن و محدث ذات الجنب
شود اما خون خالص و بلغم خالص و سودای خالص مستبعد دانسته اند بهر آنکه درین غشا و حجاب جهت صلابت جرم ایشان ماده بارد
و غلیظ نافذ نمیتواند شد اما ذات الجنب غیر خالص عضلی که عبارت است از ورم عضلها مابین فرجه میتواند که از خون

صرف متولد شود زیراکه عضله مختلف الاجزاست در نرمی و سختی و بدان سبب نفوذ خون صرف و خون سوداوی و بلغمی
در وی ممکن است و این مقاله را باعتبار سبب بچهار قسم بیان کنیم قسم اول ذات الجنب خالص که از خون افتد و
علامت وی احساس تمدد و ثقل است تحت الاضلاع و سرخی روی و عظم نبض مائل بمنشاریت و شدت ضیق نفس و
حمرت نفس و قال القرشی لون النفث یدل علی المادة فالاحمر دموی والاصفر صفراوی والاشقر لاجتماعهما والاسود ان
یکن من خارج مایسود کالدخان فسوداوی و همچنان از اشتداد نوایب تپ استدلال توان کرد بر نوعیت مادہ
علاج در ابتدا بهر تقلیل ماده و اماله آن از جانب مخالف رگ باسلیق زنند و بعد سیوم روز اعاده نمایند بفصد را
از جانب مقابل تا ماده مستقره از نفس عضو مستفرغ شود و اکثر برآنند که خون در ین فصد و درین چندان برآرند که در خون
سیاهی ظاهر شود یا سیاه صرف برآمدن گیرد چون این چنین خون ظاهر شود و قوت مساعد باشد برآمدن دهند که ماده
مرض است و بعضی در اخراج خون مفرط رخصت ندهند و صواب آنست که حال مریض ملاحظه نمایند اگر قوی بیت داشته باشد
قبل از بروز سیاهی در خون رگ نه بندند لکن بتدریج برهمی آرند تا غشی نشود و اگر طاقت نداشته باشد در مقداری
اندک سیاهی ظاهر نشود بقدر مناسب برگیرند و برهبند و انتظار سیاهی نکشند و بسیار با که حرکت ماده ایک روز
بیش نماند لهذا صاحب ذخیره می نویسد که روز نخست خون از جانب مخالف برآرند و بعد از یک شبانروز از طرف مقابل
زیراکه فصد مقابل باید که بعد استقرار ماده باشد و این همه از تجربات موقوف برای طبیب حاذق است و بعد از
اگر مناسب دانند طبع را بنقوع عناب و سپستان و آلوی شیرین و مویز منقی و انجیر زرد و آرند و باشد که لب
خیارشنبر و ترنجبین درین نقوع بیفزایند و ماء الشعیر بنوشند که با وجود تغذیه در تسهیل نفث مدد کار است و اگر با بنفشه
مربی یا شربت بنفشه مرکب سازند بهتر باشد و باید که بنفشه و آرد جو و قرصی در آب گرم و روغن بابونه سرشته بر پهلو و ضماد
ضماد سازند **قسم دوم** ذات الجنب خالص صفراوی و علامتش آنست که تحس و وجع بشدت باشد و تپ نیز لازم
بود و بیدار تشنگی شود و حرقت پیدا باشد و نفث زرد برآید و نبض سریع و متواتر بود **علاج** هم اندر
ابتدا از جانب مقابل وجع رگ زنند و بعد ازان منوعی که در دموی ذکر یافت طبع نرم کنند و جهت تقطیه ... شربت اشربه که منفعت
آورند چون شراب نیلوفر و بنفشه با لعاب اسپغول انجیده بنوشند و از ضمادات و هرچه در دموی مرقوم باشد برنهند ...
فائده تجویز فصد از جانب مقابل وجع در ابتدا بهر آنست که خون صفراوی در بدن کثیر نیست بدان سبب خوف
انجذاب ماده بر موضع ورم کمتر است بخلاف دموی که در وی برآوردن خون در ابتدا قبل از استقرار ماده از جانب
مقابل ممنوع است زیراکه خون در بدن بیشتر است درین صورت خوف انجذاب ماده افزون تر لیکن باید دانست
که منفعت فصد مقابل بجهت محاذات و قرب مسافت بسیار است و امر فصد مخالف در دموی محض برای دفع خوف است
پس اگر طبیب دانا بداند که ماده ورم بو دارت نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد ... میتواند که در دموی هم ابتدا

از طرف مقابل رگ زنند کما لا یخفی علی اهل التجربه و بباید دانست که معالجه ذات الجنب دموی و صفراوی با هم نزدیک است و در هر دو اخراج خون سود مند اما در دموی ظاهر است و در صفراوی از آنکه رگ زدن ایمن تر از مسهل دادن است نیز سود دهد زیرا که مسهل ممکن است که اجابت نکند و اخلاط را بجنباند و اضطرابی تولد کند و اولی تر آنست که چون ذات الجنب صفراوی باشد بموضع درد نگاه کنند اگر در دموی استخوان سینه و چنبر گردن رسیده بر آید رگ زدن صواب باشد و اگر بسوی شراسیف و جانب معده میل کند مسهل صواب تر بود و تا حاجت سخت نبود نباشد جهت تسکین عطش آب خربزه و تربزه و مانند آن بکار نبرند که مانع نضج باشد و بلغم را برآمدن نهند بلکه چیزی دهند که بلغم را بسهل برآرد و موجب نضج باشد چون شراب زوفا و مانند آن و حق آنست که منفعت این شربه بعد از تنقیه بیشتر است و باشد که قبل از تنقیه چون بکار برند فریب نضج شود و بباید که آب سرد زنهار ننوشند که بغایت مضر است و بعوض آب جلاب رقیق خورند و اشربه مناسبه با آب ممزوج کرده و اگر تشنگی بغایت رنج دهد و گریز نباشد آب تربزه با سکنجبین که بترش نباشد توان داد و از پس استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده اندر جلاب رقیق آمیخته و روغن بادام افزوده بدهند و از اغذیه برنگ کلاب قناعت ورزند و اگر در کشکاب عناب و سپستان و بنفشه بپزند و با شکر و روغن بادام دهند صواب باشد و همه تدابیر بپزانند و پاک کنند و که در باب ذات الریه گفته آمدیم بر گزینند چنانچه بسیار باشد که در جگر اماسی گرم افتد و معالیق او کشیده شود و در دواو حجاب سوی گردد و بدان سبب نفس تنگ شود و بیمار و طبیب هر دو پندارند که ذات الجنب است بهر آنکه همچنانکه در ذات الجنب تپ و سرفه و تنگی نفس باشد اندر اماس جگر نیز باشد و فرق میانها آنست که خداوند ذات الکبد زرد روی و بد رنگ باشد و گاه گاه سرفه و اندر پهلوی راست الم و گرانی همی یابد و رو راد ضعیف شود و باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ باشد همچون بول خداوند استسقا پس اگر اماس اندر جانب برسوین باشد بدست بر نهادن نتوان دانست و اگر در جانب فروسوین باشد نفس تمام برکشیدن دشوار بود و بدان ماند که چیزی گران از پهلوی او آویخته است و ذات الجنب که از جانب چپ باشد بسبب نزدیکی دل تپ آن گرم تر و نیز سیاک تر و خطرناک تر باشد و اعراض صعب تر بود ولیکن هم بسبب نزدیکی بحرارت دل امید وار تر باشد که زود پخته شود و بتحلیل پاک گردد و انچه از جانب راست باشد بسبب دوری از دل اعراض و تپ های او ساکن بود لیکن پختن و تحلیل آن دیر تر باشد و فرق میان ذات الجنب و ذات الریه آنست که در ذات الریه نبض موجی باشد و درد او گران و تنگی نفس بیش از تنگی نفس ذات الجنب باشد و دیگر علامات که در باب ذات الریه یاد کرده آمد ظاهر بود و بباید دانست که حال ذات الجنب و اخواتها همچون حال اماسهای دیگر باشد و حال همه اماسها از سه نوع بیرون نبود یا بتحلیل زایل شود و یا ریم کند یا صلب گردد ولیکن این اماسها در افتد که صلب شود و بکشاید تا پاک شود

اما انچه در روی از روز نخست رطوبتی خام رقیق برآمدن گیرد توان دانست که زود خواهد پخت و زود پاک خواهد شد

ذات الجنب سریع الانفجار ... [illegible]

در روز چهارم نخته شود. وکذلک دیر تن نفث دلیل اطالت مرض باشد و انجا که نفث روز نخستین و یا روز دوم و سیوم پدید آید بعد از ظهور نشان نختگی و رنفث روز پاک شود و اگر در چهارده روز پاک نگردد و ریم کند و متقیح شود

و چون در چهل روز ریم پاک نشود وسل پیدا نماید و هر چه ریم کرد احوال آن باشد که اندر باب سل و ذوات الریه یاد کرده آمده است و در جمله پاک شدن دیرترین از ذات الجنب سهل تا چهارده روز باشد و با قابلیت روز پاک شدن و در ترین از ذات الجنب قوی چهل روز باشد تا شصت روز لیکن با امید نادر باشد که قوت کفایت کند و هر چند تب گرم تر باشد اماس زود تر نخته شود و زود تر گشاید و نشان ریم کردن آنست که درد سخت شود و نفس تنگ و تب سوزان و قوت ضعیف تر و زبان درشت و دهان خشک و شهوت باطل گردد و بیخوابی و سخن بیهوده گفتن پدید آید و در پهلو ها گرانی یافته شود و پس از آنکه ریم تمام گردد تب و درد ساکن شود و گرانی پهلو ها زیادت گردد و نزدیک گشادن نبض عریض شود و تب سخت گردد و سخت بلرزاند و بگشاید و پوشیده نماند که ظهور این اعراض چون بعد از سقوط نشانهای نفث و بول و غیر آن بوده باشد در اکثر دلیل ریم کردن باشد و چون چنین باشد باید اندیشید و انچه از سبب ریم کردن بود عقب وی نفث روی نماید عنقریب هلاکت پدید آید و هرگاه اقصد و اسهال و نفث بود و اعراض دیگر زوال نگیرد و با وجود آن قوت قوی بود و آثار سلامت ظاهر باشد باید دانست که اماس ریم کند و بذات الریه بازگردد و اگر قوت ضعیف باشد و علامت ظاهر آید زود هلاک شود و هرگاه ذات الجنب ریم کند و بگشاید و ریم اندر فضا سینه افتد بیمار چند روزی پندارد که بهتر است پس بتر شود و اگر اعراض ذات الجنب بی آنکه نفثی تمام بوده باشد ساکن شود باید دانست که ماده بطریق ادرار بول یا بطریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول و براز ظاهر نشود تأمل باید کرد تا اندر عضلهای شکم و زیر اسیف حرارت و گرانی است اگر باشد باید دانست که در نواحی ران یا بر ساق آماسی و جراحتی خواهد کرد و اندرین امید سلامت باشد و بقراط اندرین وقت استفراغ بیشتر باید کردن و اگر در ذات الجنب تنگی نفس و تا سیر زیاده شود و در چنبر گردن حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که ماده بالا میشود و اماس و خراج اندر پس گوش خواهد کرد پس اگر ماده تیز باشد و ازین نشانها چیزی پدید آید و ماده از دماغ دفع نگردد سرسام و اعراض آن ظهور نماید و هلاک سازد و اگر دماغ قوی باشد و از خود دفع کند بتشنج بازگردد و گاه باشد که بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت ماده اندر گند ای دم زدن بماند و خناق کند و گاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و پوشیده نماند که ماده ذات الجنب چون بگشاید از سه حال بیرون نباشد یا بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود یا بدان عضو که اندر آید آنجا علتی دیگر تولد کند یا نظاهر در بجایگاه خالی میل کند و آماسی و خراجی تولد کند اما انچه بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود از طریق بیش نیست یا بگذرگاهای دم زدن کشد در شش اندر آید و از راه پاک شود یا برگهای که بجگر و آنجا پیوسته اند منفذ آید

ریا بموت اندر آید و باد را ریول پاک شود یا بجانب رود ها میل نموده بطریق اسهال پاک گردد و بسیار باشد
که ماده علت سخت تیز یا سخت بسیار باشد و پیش از آنکه نضج شود طبیعت از بی طاقتی آزار دفع کردن گیرد و بسیار باشد
که سبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت قی و حرکت خشم و مانند آن و این نوع دفع که قبل از نضج اتفاق افتد
ستوده نباشد بلکه با خطر باشد **فائده جلیله** هرگاه از اضمده و تکمید درد فرو ننشیند بلکه از دیاد گیرد باید دانست
که تن ممتلی است باستفراغ حاجت است خاصه بفصد و هرگاه که فصد کرده باشد و خون بحسب حاجت بر آورده
مسهل داده و با وجود آن اعراض بیماری ساکن نشود نشان ریم کردن باشد پس دیگر باره فصد نباید کرد بهر آنکه
دیگر باره فصد کنند قوت ضعیف شود و مدد حرارت خون گسسته گردد و اماس خام بماند و رنج زیاده نماید و اگر بی آنکه
فصد کرده شود ماده نضج گردد و نفث نیک پدید آید ضعف بود فصد نکنند و آنجا که باستفراغ حاجت افتد حقنه
ثواب تر بود و اگر قوت بیمار بر جای باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفث تنگ شود باید دانست که ماده علت کمتر
نشده پس تدبیر حقنه درین صورت لازم است و بسیار باشد که هر روز یکبار طبیعت اجابت کند و از فصد بی نیاز نماید
و هرگاه بینند که ماده نضج نشده جهد باید کرد تا پیش از آنکه ریم گردد بنفث پاک شود و آب گرم و کشکاب رقیق با شکر و سک
یا با عسل خوردن و بران پهلو خفتن یاری دهد بر نفث و سینه و پهلوها را پاک نماید **صفت** ضمادیکه ماده را
نیز اند و درد را بنشاند بگیرند بنفشه و خطمی از هر یک یک جزو بیخ سوسن دو جزو آرد جو آرد باقلا از هر یک جزو تخم
بابونه یک جزو جمله را با موم روغن بنفشه بسرشند چنانکه رسم است و اگر تحلیل حاجت بیشتر باشد تخم کتان زیاده کنند
و بنجیه بسرشند و اگر حرارت کمتر بود بجای روغن بنفشه روغن سوسن یا روغن نرگس سرشند و اگر حرارت قوی باشد بعوض
تخم کتان و بنجیه برگ نیلوفر و گل سپید و کدوی شیرین تر زیاده سازند **قسم سوم** در ذات الجنب
خالص سوداوی و در اول این فصل گفته شد که تا سودا احتراق و عفونت کسب نکند ذات الجنب خالص نتواند
و علامت این قسم آنست که نبض صلب و لذع و تمدد بسیار و شدید بود و دهن و تپ بقوت باشد و زبان سیاه و خشک
و درشت گردد و نفث دیر تر ظاهر شود و بدشت بر آید و سیاه رنگ باشد و قسم سوداوی بجهت غلظت و خباثت
و بطور نضج در اکثر مودی میگردد به هلاکت **علاج** رگ زنند و بهر تنقیه آنچه در اقسام سابقه مذکور است بکار برند
و بر موضع درد ضماد یکه از برگ کرنب و بنفشه و بابونه و تخم خطمی ساخته باشند مدام نهاده دارند و بهر ارخاء موضع
و تلیین و ترطیب ماده و اعانت نضج و تخفیف وجع آب تنطیل نمایند و بحقنه لینه طبع را فرود آرند و باید دانست
که هرگاه میل ماده با سفل باشد چنانچه بالا گفته شد نفع ملین از فصد افزون تر است بجهت جذب ماده بجانبی که
او مایل است **قسم چهارم** در ذات الجنب خالص بلغمی و از تقریر سابق مفهوم شده باشد که تا وقتیکه بلغم عفونت و حدت کسب نکند
ورم پیدا نمی تواند کرد و لهذا ذات الجنب خالص از ماده سودا و بلغم کمتر افتد و علامت این قسم وجع ثقیل

است و خفت تپ و قلت نخس و سپیدی نفث اما در ابتدا اندکی مایل بسرخی میباشد بواسطه اختلاط بلغم با خون و قسم
بلغمی سلیم‌ترین انواع است زیرا که بلغم حرارت و حدت کمتر دارد و با وجود آن زود نضج میشود **علاج** رگ زنند
و هر چه در اقسام سابقه مذکور است از تلیین و تضمید و تحلیل و تلطیف بحسب احتیاج بکار برند اما باید که در تلطیف افراط نکنند
تا ماده غلظت و خامی نپذیرد و بیمار را بفرمایند که ماء الشعیر که قدری نخود و تخم بادیان در وی پخته باشند بنوشند
و بهر تقطیع ماده و تلطیف آن شراب زوفا بلیسند **مقاله دوم** در ذات الجنب غیر خالص و آنرا ذات الجنب
مغالطه و غیر صحیح نیز گویند و وی آنست که عضلها که فیما بین اضلاع واقع اند یا ماسد یا غشائی که اضلاع را از خارج
در پوشیده است و محلل وی است متورم شود و باید دانست که در سینه تمامی دوازده ضلع است از هر جانب
هفت و مابین هر دو ضلع عضله ایست که انبساط و انقباض سینه بدان عضلات حاصل میشود پس تمامی دوازده عضلات
که مابین اضلاع واقع گشته و هم چنانکه غشای مستبطن اضلاع است غشای دیگر مستظهر آنهاست پس ورمی که در عضلات
یا در غشای مستظهر واقع شود بذات الجنب غیر خالص مسمی میگردد و چنانکه آماس غشائی مستبطن را ذات الجنب خالص
خالص مسمی است و اسباب غیر خالص همانست که در خالص گفته شد خصوصا غیر خالص غشائی بخلاف عضلی که از خون
صرف نیز افتد و در مقاله اول هم بدین اشعار رفته اکنون بدانکه اگر ورم در عضله بود علامتش آنست که نخس و نشاریت
نبض نسبت بذات الجنب خالص کمتر باشد و عدم نفث و وجود ضیق النفس پیدا بود و باشد که ورم عضله بزرگ شود
و در ظاهر نمایان گردد و مس بدان الم پیدا آید و گاه باشد که بسوی خارج منفجر شود **فائده** و ان ظهر فیه سواد فهو ردی
لدلالته علی خبث المادة و رداءتها و اگر آماس در غشا باشد علامتش همانست که در عضلی گفته شد مگر آنکه نخس و نشاریت نبض
در غشائی نسبت بعضلی بیشتر بود و ضیق النفس کمتر و باقی آثار که بر نوعیت آماس گواهی دهند در مقاله صحیح
تنقیح کرده شد **علاج** آنچه در خالص گفته شده از فصد و اسهال و تلطیف حرارت در اینجا نیز همان بکار باید بست
مع قوانین و ضوابط که هم در آنجا مذکور است و اشتغال با ضماد درین قسم از وی بیشتر است نظر بقرب و وصول
اثر دوا و گاه باشد که در غیر خالص عضلی چون آماس بظاهر نماید و خود بخود منفجر نشود بر موضع ورم نشتر زنند تا ریم بیرون
آید و عضو پاک شود **مقاله سیوم** در خانق و آن قسمی است از ذات الجنب صحیح و وی آنست که غشا
مستبطن اضلاع است همگی متورم شود چنانچه در اول این فصل گفته شد و علامت این قسم آنست که استنشاق
هوا متعذر شود زیرا که این غشا تنفس میان آنها گاه همگی با ماده از حرکت انبساط باز میماند و حسب نسیم هوا
لهذا صاحب این مرض را واجب آنکه هیچ حرکت نکند مگر آنکه حرکت تنفس بعسر می آرد و آن در حال سیل هلاکت
با اختناق موجود است فی الحال و از آنکه مرض مذکور را اکثر سبب اختناق بهلاکت میکشاند بخانقه مسمی گشته و دیگر
نشان این قسم آنست که بهیچ شکل نتواند خوابید مریض و چون سر فرود آید از شدت الم بیهوشی رونماید **علاج** الخ

انچه در مقاله نخستین گفته شد بعمل آرند و فصد از هر دو دست لازم شمارند **مقاله چهارم** در شوصه و وی
انست که حجابی که بر باطن اضلاع خلف است متورم شود و بعضی شوصه صحیحه ذات الجنب صحیح را گویند و علامت شوصه
انست که مریض نفس حرکت نتواند کرد و بر هیچ شکل نتواند خسپید و باید دانست که ماده شوصه بجانب سینه و ششش کمتر است
که مرتقی شود زیراکه انضمام و پیوستگی ریه باین پرده زمان طویل نیست ولا یخفی ان الریة لا تشرب المادة الکثیرة
من الاعضاء المجاورة الملاصقة لها الا اذا کان بینهما الانضمام زمانا طویلا و اسباب این همانست که در ذات الجنب
صحیح گفته شد وکذلک علامات هر سبب پوشیده نیست از انکه ذکر یافته **علاج** تدبیر صواب آنست که نخستین
حقنه کنند و از استعمال ضماد محلل بود یا جاذب یا منضج دست باز دارند که مضر است و همگی در آن کوشند که
ماده بظاهر جلد مستفرغ شود و این چنان باشد که قدح ناری که در مبحث طحال ذکر یابد اینجا نگاه نهند یا وضع
محاجم فرمایند و بعده انجیر زرد و خردل ضماد نمایند تا متقرح شود و ریم از ان بیالاید و باقی علاج همانست که در ذات
الجنب ذکر یافته است اکنون بدانکه اگر سبب قوی باشد فصد باسلیق ضروری است و ستودگی حقنه از فصد و اسهال
از انست که وی از غلیان در امان است بخلاف مشروبه که اخلاط را در جوشش و حرکت می آرد و این باعث خطر است
خاصه اگر طبیب از طبع علیل آگاه نبوده باشد و در مقدار مسهل کم و زیاد نماید زیراکه اگر مسهل اندک داده شود خوف است
که قدری ماده را بجنباند و نتواند برآورد و ایمن نتوان بود که آن ماده متحرک بجانب دل افتد و اگر افزون تر از مقدار
بایست دهد بسبب کثرت استفراغ نیز خالی از آفت نیست بخلاف حقنه که قلیل الخطر است و جهت قرب موضع سریع
التاثیر خاصه اگر از حدت خالی باشد اما انجا که حقنه بکار نتوان بست سیما یا دو جا از استعمال بیشتر ملینات
ملین مشروبه باز نتوان داشت اما عدم انقلاع کثیر از فصد جهت آنست که فصد ماده سفلی را باعلی کشیده می کشد و باشد
که ماده مقصوده چیزی برنیاید و بسبب اخراج خون از بدن و ریختن و نضج آن ماده درنگی پدید آید اما عدم
انقلاع باضمده جهت آنست که وصول اثر دوا تا این عضو متعسر است زیراکه جلد و غشای مجلل و عضله ها و عظم
فیما بین حایل است پس اگر بالفرض دوا محلل برنهند تا نافذ شدن باین عضو قوت وی شکسته باشد خاصه
اگر ماده بسیار بود و قوی ضعیفه با وی برابری نتوان کردن بلکه اجزای رقیقه را تحلیل دهد و ما بقی غلیظ شده
بماند و رنج افزاید و اگر اشیای جاذبه ضماد سازند باشد که با سباب مذکوره بالکلیه جذب ماده نتوان نمود و ان
ماده در بعض موضع علیل باز بماند و آفت دیگر پیدا کند و اگر منضجات برنهند و بالفرض نضج ماده نماید از انکه اندفاع وی
سفت کمتر است چنانچه گفته شد خطر عظیم افزاید اما آنجا که وجع به شدت بود بهر تسکین وی ضماد شوصه بر موضع الم توان نهاد و آن که
خاکشیر جبه و چربی مرغ و چربی بز و مغز قلم گاو از مسکنات است اگر درین ضماد بیفزایند بهتر باشد **صفت** ضماد شوصه بگیرند بنفشه
خشک بابونه و شبت و تخم کتان و حلبه و آرد جو همه را چون آرد ساخته و قدری آب بجوشانند و روغن گنجد امیخته

شیر گرم برجای درد گذارند **مقاله پنجم** در ذات الصدر و ذات العرض باید دانست که در سینه حجابی
است که از مقابل و برابر عظام القص که آخر آن غضروف خنجری است ناشی شده است بدو شق شقی از طرف یمین
و شقی از جانب یسار سینه و این هر دو تا ملتقی الترقوتین رسیده اند و در آنجا بهم پیوسته و فی الحقیقه این دو غشا است
که بدین موضع قسمت یافته است پس اگر شقی که بجانب سینه بر قص موضوع است متورم شود ذات الصدر گویند و اگر
شقی که بجانب پشت موضوع است بر فقار بیا ماسد ذات العرض خوانند اما علامت ذات الصدر آنست که بیماری علیل
وجع مستطیل از لقبه نحر تا فم معده کشیدن بر سینه و نگریستن بر قدم گاه و برداشتن سر ممکن نباشد اما بر پهلو و
بر صلب توان خوابید و لقبه نحر ملتقی الترقوتین را گویند یعنی موضعی که هر دو سر چنبر گردن با هم پیوسته است و آن
جایی است که چون آدمی سر خود را فرو کند زنخدان بدان جایگاه برسد بلا تکلف و علامت ذات العرض
آنست که وجع ما بین الکتفین باشد و بر صلب نتوان خوابیدن و چپ و راست التفات نتوان نمودن و چون سرفه
آید قلق و بیقراری افزاید بشدت وجع و اسباب علاجات آن همان است که در ذات الجنب ذکر یافته و کذا علاجه لیکن
باید دانست که در ذات الصدر رادع و ضماد بر سینه باید نهاد و در ذات العرض ما بین الکتفین **مقاله ششم**
در برسام و این لفظ همچون لفظ سرسام از کلمه فارسی و کلمه یونانی مرکب است بر سینه را گویند و سام اماس را
و در آنست که حجابی که ما بین معده و کبد حایل است متورم شود و این حجابی است که با حجاب حاجز که ما بین اعضای غذا
و اعضای نفس واقع است اتصال دارد و باید دانست که جمهور این حجاب حاجز را و فرنغا گویند مخالف صاحب اسباب
و علامات که حجاب معترض بین المعده و الکبد را بدین نام خوانند و این مرض را دو علامت است یکی آنکه در عقل زوال
افتد و سعال بلا اهمال یعنی مفرط باشد و تغیر نفس اما عدم نزد جمهور در آید است تا دانم که ماده خام است
لیکن نزد سمرقندی مطلق است بواسطه تعلقه حجاب حاجز میان این حجاب و نفس دوم آنکه تپ بشدت باشد و سرفه
بسیار بود و شراسیف گرم نماید و بجانب راست که طرف جگر است وجع ناخس پیچ دهد و تشنج و قذف مقعد در
نباشد و اگر قذف و تهوع افتد و وجع غشی عارض گردد و وسواس گاهی گاهی پدید گاهی افزاید و تشنگی غالب
باشد **فائده** وجه اختلاط ذهن و صداع و دیگر اعراض سرسام در برسام بقول صاحب اسباب که سمرقندی
باشد آنست که این حجاب نزد او با حجب دماغیه مواصلت دارد زیرا که میگوید که از حجب دماغی طرفی فرود آمده است
و منبسط شده و این حجاب از وی متولد گشته اما جمهور اطبا میگویند که حجاب حاجز با عصبی که از دماغ بسوی وی فرود آمده
است مشارکت دارد و در آنچه ماده از آن عصب بسوی دماغ بر می آید احداث عوارض سرسام نماید اما فرق در سرسام
و برسام به مشارکت اینها درین عوارض آنست که در سرسام نخستین اختلاط ذهن پدید می آید بعد عوارض
دیگر به تبع وی روی نماید چون عطش و قلق و غیر آن و انتقاد برسام در هم زدن و را ول علت بدم زدن طبیعی

طبیعی نزدیک میباشد پس متواتر می شود و هم از ابتدا چشم سرخ میگردد و رگهای ممتلی و برخاسته میشود و
سیاهی چشم بالا کشیده میگردد و بخلاف سرسام که در همی اندر ابتدا تب و غشی و سوء النفس پدید می آید و احوال چشم
سلامت میباشد بوده و دیگر اعراض که مخصوص سرسام است رو مینماید علاج رگ باسلیق و ابطی زنند و بر ساق
حجامت کنند مع التشریط و بر موضع درد ضماد چیزهای منضج و محلل طلا نمایند چون بابونه و بنفشه و خطمی و آرد باقلا و
تخم کتان باب گرم آمیخته و طبع را بحقنه لینه نرم فرمایند و اگر بهر تلیین نیلوفر و بنفشه و تخم خطمی و عناب و سپستان بجوشانند
و ترنجبین آمیخته بنوشانند جایز است و بارها گفته شد که در آماس این اعضا که درین فصل بیان می یابد حقنه از
نوشیدن مسهل بهتر است و خوف کمتر دارد و دیگر تدابیر از مقاله های گذشته بحسب حاجت برگزینند
و فواید که در بعضی ازانکه در ضمن بعضی مقاله بیان یافته همه جابجا یاد دارند و اکثر آن در مقاله اول ضبط یافته پس مطالعه آن ضروری
است تا هیچ ریب نماند و باید دانست که هرگاه این امراض باهم مجتمع آیند سلامتی علیل کمتر متوقع باشد و پوشیده نماند
که نوعی است از ذات الجنب که در وی نفس و نفث هر دو آسان میباشد لیکن بسوی پشت درد بیرون میدهد و این
درد پشت بدان میماند که گویا بجیب زده اند و بول و ریم و خون آمیخته بر آید و ازین نوع خلاص کمتر باشد و
میان روز پنجم و هفتم بکشد و اندکی باشد که تا چهاردهم روز بکشد و چون از هفتم روز ایمن ماند در اکثر سلامت باشد
و نوعی دیگر است که ما بین الکتفین سرخ شود و کتفها گرم گردد و مریض نشسته میتواند ماند پس اگر انچنین مریض
را شکم گرم شود و اجابت کند زود هلاک شود و اگر روز هفتم درگذرد و نفث گوناگون برآید نجات متوقع شود
و تا سه روز از هلاکت نیز ایمن نتوان بود و نوعی دیگر است که در وی تمدد و درد باشد مع الضربان از چنبر گردن تا ساق
و بول صاف شود و نفث نباشد و براق باشد و این نوع نیز سخت بد باشد علامت آن باشد که ماده رو ببالا آرد
و اعراض سرسام خواهد که ظهور گیرد پس اگر از روز هفتم درگذشت برهد بحسب تقدیر المجید پوشیده
نماند که هرگاه سبب آماس بلغم صرف یا سوداوی صرف باشد بدون آنکه حدت کسب کند یا باخون مرکب شود در باب
او صاحب ذخیره می نویسد که فصد نباید کرد و بجای آب ماء العسل باید داد و آب گرم باید داد و آب گرم جرعه جرعه
نوشیدن سود دارد و سکنجبین عسلی ممزوج اگر باو داده دهند صواب باشد و خلط غلیظ را لطیف سازد و مسکه با انگبین
منضج است و پاک کننده و شوربا که اندر وی چکندر و شبت و نخود پخته باشند و حسو که از جو شسته و آرد باقلا
ساخته باشند خوردن و روغن بادام گرم کرده تجرع کردن همه سودمند است و آنجا که ماده بس غلیظ و فسرده
باشد و نفس تنگ شود و نفث باز ایستد بگیرند زوفای خشک و خردل کوفته در ماء العسل گرم کرده بدهند
مقدار سه درم و گاه باشد که تنگی نفس بدان حاجت افکند که موازنه یک باقلا زنگار با انگبین
بسرشند و بدهند و مقدار یک باقلا انگزد با سکنجبین عسلی و باب گرم ممزوج

کرده و دادن درد فرو می نشانند اما اگر زنگار و خیزران حلق و معده را بگزد زرده بیضه مرغ نیمبرشت بدهند
یا روغن بادام گرم کرده بفرمایند که بجرعه کنند تا نفع آن باز دارد و در جمیع اصناف ذات الجنب و اخواتها باید که
از دود و از باد و از نشستن آفتاب و از خوردن طعام بسیار و آب سرد و از جماع و هرچه قابض بود پرهیز
نمایند تا بعون ایزد بصحت برخیزد **فصل** در جمود الصدر و این را برد الصدر نیز گویند و وی آنست که عضله های سینه
و حجابهای شش سرد شود و کثیف گردد و نوعی از تمدد در انها پدید آید و بدان سبب سینه منبسط و منقبض نتوان
شد چنانچه باید و ناچار نفس بانقباض برآید و سبب این مرض رسیدن سردیست بسینه چون ملاقات هوای سرد
و برف و نوشیدن آب بغایت سرد و غوطه شدن در آن و علامات وی لازم صلابت است و سردی و پوست سینه علاج
او بهر تسخین سینه در روغن قسط و روغن سوسن جندبیدستر حل کنند و [illegible] و صعتر و فودنج و حلتیت و [illegible]
و جندبیدستر گرفته و بحب با عسل و روغن [illegible] بر سینه ضماد نمایند و در شراب کهنه اندکی حلتیت حل کرده بفرمایند تا
بجرعه کنند و باب گرم یا بطبیخ گرم حشائش گرم تکمید کردن بغایت مفید است و باید که در علاج این مرض [illegible] اندازند
زیرا که گاه باشد که یکبارگی بکشد جهت آنکه برودت این اعضا بدل مستولی شود و آنرا سرد کند و حرارت غریزی
بمیراند تا نفس بسبب عدم مطاوعت الات وی فرو ماند **فائده** گاه باشد که شرب افیون جمود الصدر آرد
زیرا که افیون از شدت برودت و یبوست منجمد سازد حرارت غریزی او را و رطوبت نیز انجا و خفقان و خناق
سینه آرد از آنست که شارب انرا برد اطراف و غشی و ضیق حلق و اثقال زبان و خیزران که از لوازم اوست
لازم میشود و گاه باشد که بکشد و گاه باشد که دخان سرب در هنگام گداختن مرتفع میشود و جمود الصدر آرد زیرا که
دود سرب سرد میکند دل را و فرو می نشاند حرارت را و خشک میسازد رطوبات را و کثیف میگرداند آلات
نفس را و احداث ضیق و صغر میکند در نفس و گاه باشد که خناق مهلک آرد و تدارک انکس که از شرب افیون
یا استنشاق دخان سرب باشد ازاله سبب اوست و ضمادات و استعمال نمودن تکمید بطبیخ حشائش گرم [illegible]
تدبیر اشتمامات باقی تدابیر آنچه در قسم اول گذشته اختیار توان نمود **باب اندر امراض قلب** که آنرا دل
گویند و وی عضویست مرکب از گوشت و عصب و غشا و غضروف و لیفها و رگهای شریانی از وی رسته است و گوشت
او سخت است و مانند غضروف و نهایت قوی تر از دیگر عضوها است و غشای وی بغایت صلب است و در غشای وی عضو دیگر
بدو ملتحق نیست و ایضا غشاء وی از وی جداست و با هم ملتصق نیست و این به این است که دل عضو شریف است
و از آفت محفوظ باشد و [illegible] و دل صنوبری شکل است و قاعده او که عبارت از طرف بزرگ
و آگنده و اصل اوست سوی بالا است و سر او که [illegible] است و باطرف [illegible]
و اعضا [illegible] نیز در [illegible] جهت آنکه بنیاد دل است و [illegible] آنست که بنیاد استوار باشد و دل [illegible]

دارد یکی جانب راست دوم جانب چپ اما بطن این مملو است از خون کثیر و روح قلیل نسبت بطن ایسر فراخ تر
است و در بطن ایسر روح بسیار است و خون اندک اما خون بطن یمین غلیظ تر است بهر آنکه گوشت دل صلب است
و غذای وی غلیظ تر باید و خون بطن ایسر رقیق تر است جهت آنکه با روح آمیخته است و گوشت بطن این لطیف تر است
بهر آنکه خون غلیظ تر از وی با آسانی بیرون تواند شد و گوشت بطن ایسر غلیظ تر است و صلب تر بهر آنکه خون وی
گرم تر و رقیق تر است و با روح آمیخته بسبب سختی دعا بیرون بر آید و روح به تحلیل خرج نشود و ما بین البطنین تجویف است
و هر دو بطن اندرین تجویف بکشاده است پس گویا جمله سه تجویف است و دو شریان که عبارت از بطن ایمن و ایسر بود و
خورد که بیشها واقع است و جالینوس این را دهلیز گوید و منفذ خواند و در میان دل مجاری است که از وی خون غذا بشش
میرسد و هم از شش بدل هوا منجذب میگردد و باین طرف شریان که قاعده گویند و راه آمدن نسیم هوا ازین است و دو پاره
گوشت عصبانیک رسته است مجوف و یا گیر شکل دو گوش و مسمی است باذنی القلب هرگاه دل حرکت انقباض کند این
هر دو گوش فراهم آیند و هرگاه حرکت انبساط کند پهن شوند و راست ایستند تا نسیم هوا بیشتر و تمام تر منجذب شود
و اما آنکه دل عضویست رئیس و منبع حرارت غریزیست و معدن روح حیوانی حکیم مطلق آنرا میان فضای سینه که
استوار ترین مواضع در بدن انسان است وضع فرموده و سر او که پاره بجانب چپ میل دارد و خفقان بر منافع کثیر است یکی آنکه
حرارت دل با حرارت جگر اگر متفق میشد حرارت در یک شق بدن غالب می آمد و شق ثانی از حرارت عاری میبود و بدان
سبب آفات می افزود و نیز از سردی سودای طحال اعتدال میگرفت **فائده** هر حیوانی که دل او بزرگتر بود دلیر بود
و قوی تر باشد بشرطیکه حرارت بیشتر داشته باشد زیرا که اگر حرارت دل اندک بود بزرگی دل بیسود بود چون خرگوش و اگر حرارت
بیشتر بود و اگرچه دل کوچکتر باشد آن حیوان دلیر تر باشد چنانچه در حیوانها مشاهده میشود و لیکن اغلب آنست که حیوان دلاور
بزرگ دل میباشد اکنون بدانکه بیماریهای دل چند نوع است و هر یک بفصل علیحده گفته آید **فصل** اندر
سوء مزاج دل و وی چهار قسم است قسم اول آنکه گرم باشد علامت وی آنست که نفس عظیم بود و نبض سریع
و عظیم و متواتر و سینه گرم باشد و تشنگی غالب و غم و اندوه و بیقراری و سوزش لازم بود و هوای سرد راحت
و بدن لاغر شود زیرا که سوء مزاج دل در جمیع بدن سرایت میکند **علاج** اقراص کافور و شربتهای خنک که بقلب
مناسب بود چون شراب ریباس و انار و صندل و مانند آن بنوشند و صندل و کافور و گلاب بر سینه نهند و هوا
مسکن سرد سازند و چیزهای مفرح و عطریه ببویند و میوه ها و مبردات تناول کنند و آنجا که امتلاء باشد فصد و حجامت کنند
فائده در جمیع اقسام سوء مزاج حار باید داشت اگر مادی بود و مانعی نباشد نخستین تنقیه ماده کنند و آنجا که
بفصد احتیاج شود و ممکن نباشد ما بین الکتفین حجامت باید نمود و بفصد و اسهال و رعایت تب و غیره مرعی باید داشت
و تبرید بعلاج باید کرد اگر آن قوی تر بود و قرص کافور و مبردات دیگر اطعام نمایند و در اختیار مبردات

و نرمی طبیعت نیز ملحوظ دارند مثلاً اگر طبع قابض باشد آب تمر هندی و آلو بخارا و مانند آن اختیار نمایند و اگر طبع را نرمی
بود شیره خرفه و شربت نارنج و شربت لیمو و خیار که بارها مذکور شده نوش فرمایند و ضبط این همه جزئیات باطالت
میکشد بر طبق دیگر قوانین که بر اجمال است حقایق مفصلاً دریافته بعمل آرند و از هرچه مضر است احتراز واجب شمارند
و اگر در معده ضعف باشد رعایت وی ضروری دانند و گلاب و عرق بید مشک نافع‌ترین اشیا است و هرچه برای تب
محرقه ذکر یابد همه سودمند است و همگی عنایت بدان مصروف دارند که از اشتداد حرارت تب ثمره ورم در دل حادث
نشود و اگر اینچنین خوف باشد در تسکین مبالغه باید کرد و مخدرات استعمال باید نمود و مقویات بر دل ضماد باید فرمود
تنبیه در بعضی اوقات نفعی از تبرید محصول نمیشود و حال آنکه سبب حرارت است و طبیب جاهل مضطر میگردد
نمیداند که عدم انتفاع از قلت تبرید است خانه آتش گرفته را اندک آب سود نمیدهد پس باید دانست که مقادیر [illegible]
و دادن دوا بدفعات بحسب احتیاج است اگر احتیاج شدید بود در تبرید افراط واجب است مثلاً مبلغ کثیر دهند و بدفعات
دهند تا بکرم الهی زودتر منفعت حاصل آید لیکن ازین افراط مقصود نه آنست که بافت دیگر اینجا مدارست شود افراط
بلکه آنست که حال ملاحظه نمود و بقدر ما یکفیه غور نموده استعمال نمایند و این تصرفات بر طبیب حاذق است که موافق تقاضا
وقت میکند و اقراص و سفوف و اشربه لایقه در قرابادینات مفصل مذکور است و درین مختصر بیان یافته قسم دویم آنکه
سوء مزاج دل سرد باشد و علامت وی آنست که نبض صغیر و بطی و متفاوت شود و نفس ضعیف آید و قوت بدن
بکاهد و رونق رنگ از روی برود و فزع و ترس و جبن و کم دلی عارض شود و چیزهای گرم سود دهند [illegible] لمساً و شماً
علاج دواء المسک گرم و مفرح گرم که در مالیخولیا مذکور شد تناول کنند و اشربه مقوی دل چون شربت
گاوزبان و شراب بادرنجبویه و شراب عود که در وی زعفران و مشک و عنبر و سنبل و گل سرخ باشد نوشند و تلیه گوشت
کبک و مرغ و کبوتر و عصافیر و مانند آن بدارچینی و زعفران و کمون و عود خوشبو ساخته باشند اغذا نمایند و سنبل و
سعد و دارچینی و قرنفل و [illegible] مرزنگوش و آب شاهسپرم و آب بادرنجبویه بر سینه ضماد سازند و از اطعمه سرد
و آب سرد پرهیز کنند و ماء العسل که بدین صفت باشد عسل دو جزو گلاب یک جزو و عرق گاوزبان یک جزو شراب بمقدار
همه جمله را بجوشانند باتش نرم و بکار برند بغایت مفید است خاصه اگر قرنفل و سنبل و عود و زعفران بمقدار مناسب
گرفته کوفته در پارچه کتان بسته درین ماء العسل گذارند تا هنگام جوشیدن و شربت وی از چهار توله تا هشت توله
است قسم سیوم آنکه سوء مزاج یابس بدل عارض شود و علامت وی آنست که نبض صلب صغیر و متواتر بود ... و بدن
بکاهد و لاغر شود و اما لاغری این قسم از هزال قسم اول آنکه حرارت کمتر پیدا شود و از خواص این قسم است که مریض
از امور نفسانیه که خوف و فرح و غضب و غم است زودتر منفعل شود و بعد از انفعال تا زمان طویل [illegible] باشد
و بیخوابی و سر خشک پیدا بود **علاج** ماء الشعیر و روغن بادام شیرین و شکر [illegible] نوشند و از اغذیه [illegible]

و مرطب بود تا دل بیاساید و آنجا که تب نباشد سود مندترین اشیا نوشیدن شیر تازه است و آنجا که تب باشد
اقتصار بر ماء الشعیر و روغن بادام اولی است و از بهر ازالهٔ یبوست قیروطی اخضر بر سینه مالیدن بغایت مفید است
صفت آن بگیرند موم سپید در روغن کدو و روغن بنفشه بگدازند و در آب گشنیز سبز و کاهو کف مال کنند و
دانه‌ها بیست بار الاخضر و هرچه برای تب و دق گفته آید درینجا از وی مقصود کشاید قسم چهارم آنکه سوء مزاج دل یبس
باشد و علامات وی آنست که نبض لین و بطی و مختلف بود و امور نفسانیه زود تر اثر کند و پایدار نباشد زیرا که رطوبت
آنجا اندک بود و زود منفعل شود و باثر موثر کمتر لکن بیشتر هم زایل میگردد و از وی آن اثر برخلاف یبوست که اخذ دیر کند
هر دو در وی تیسیر میباشد علاج تلطیف و تقلیل غذا کنند و ادویه مجففه قلبیه چون قرنفل و زعفران و بادرنجبویه
استعمال نمایند و سکنجبین عسلی و شراب انار نعناعی مفید است و ریاضت معتدل و حمام مسخن سود مند و غذا
آبنخود و گوشت بریان باید و آنجا که اب در وی بسیار گرد آید حب صبر و حب ایارج استفراغ شاید
در قسم اول گفته شد که هر سوء مزاج که مادی باشد تنقیه ماده ضروری است والا تبدیل کافی و سوء مزاج اگر
مرکب باشد علاج نیز مرکب باید کرد بدانکه سوء مزاج دل آنچه محکم بود علاج پذیر نباشد و آنچه غیر محکم بود علاج
دشوار پذیرد **فصل** در خفقان یعنی تپاک و طپیدن دل و وی آفتی که عارض شود و حرکت اختلاجی در
دل و تپش رسیدن اذیت است بدل و موجبات اذیت بسیار است و هر یک بقسم علیحده گفته آید قسم
اول آنکه سوء مزاج سادج در دل افتد و بخفقان انجامد و سوء مزاج اربعه مذکور شد قسم دوم آنکه خون در
بدان بسیار آید بحدی که اوعیه را پر سازد اگرچه از عفونت خالی باشد اما بسبب امتلا محدث خفقان شود و علامتش نشان
غلبه خون ظاهر بودن است چون تمدد و انتفاخ عروق و عظم نبض و غلظ بول و کسل اعضا و مانند آن علاج
رگ باسلیق زنند از دست چپ تا زود تر و تمام تر نفع بخشد و رایب و اقراص کافور بنوشند و از اغذیه بر
مزورات بی گوشت اقتصار ورزند و اگر از فصد مانعی بود بر ساق و مابین الکتفین حجامت کنند و استفراغ سینه
که نیز مستلزم تپ باشد نوایب مفید بود و بهر تعدیل آنچه در سوء مزاج حار گفته شد سود مند حکایت شخصی
را هر سال خفقان بحث میشد جالینوس فصد میکرد نفع نمی بخشید سال چهارم قبل از حدوث فصد کرد بعد از آن
عاید نشد و اگر حرارت در مزاج غالب بود هرچه در صفراوی گفته آید از تدابیر بارده بعمل آرند اما اگر قوت ضعیف بود و اغذیه
و اشربه سرد و حرارت غریزی را زیان دارد قدری کبابه و قرنفل و قاقله نرم نموده در اغذیه و اشربه بپاشند
بدانکه در رایب دو قول است ابن تلمیذ گوید رایب ماست است یعنی جغرات و صاحب ذخیره می نویسد
که دوغ را که بتازی مخیض گویند چون یکشبانگاه در جای سرد نهند و آب صاف زرد که بسطح بسته شده
باشد و بالا ایستد این آب مصفی رایب است و بالجمله این باشد یا آن در تطفیه اثر تمام دارد قسم سیوم

اگر صفرا موجب خفقان شود اندر رگهای دل درآمده و علامت وی آن بود که بیخوابی است و شدت تشنگی و بیقراری
و جز آن که از لوازم صفراست و این قسم کمتر واقع شود **علاج** بهر اسهال صفرا مطبوخ هلیله و شربت بنفشه
و آب تمر هندی بنوشند و اطفای حرارت نمایند و اگر مناسب دانند قدری خون از باسلیق بگیرند و پیراهن صندل
بپوشند و اینجا که از افراط حرارت خون حدوث بثره و اماس در دل باشد بگیرند افیون نیم دانگ تخم تفاح
نیم دانگ کافور یک طسوج و مشک و زعفران راست راست یک طسوج یعنی از هر یک نیم طسوج ترکیب کنند و
بدهند و آنچه در دو صورت مذکور است مرعی دارند و علاج این هر دو قسم یکی شمارند مگر آنکه از راه خون کثیر و دموی
و افراط تبرید در صفراوی ضرور است **صفت** پیراهن صندل بگیرند صندل با گلاب بسایند و کافور
در آن مالند و پیراهن در آن تر کرده به هوا خشک سازند و بپوشند و هر وقت پاره گلاب بر این پیراهن پاشند
خاصه در جایگاه دل و سینه **صفت** قرص کافور بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یک چهار درم
تخم خرفه و مغز تخم خیارین و مغز تخم کدو از هر یک دو درم سرطان نهری بریان کرده رب السوس از هر یک یک درم زعفران
و کافور از هر یک دو دانگ صمغ و کتیرا از هر یک یک درم و نیم ترنجبین ده درم کوفته بیخته با لعاب بهدانه سرشته
و اقراص کنند و بکار برند **صفت** سفوفی که دل را گرم باشد و دارد بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یک یک درم
کشنیز خشک دو درم کافور نیم دانگ شربت یک مثقال اندر آب سیب **صفت** شرابی که تشنگی و حرارت بنشاند
بگیرند آب انار ترش آلوی تر آب غوره باقلی و آب تمر هندی ترش و آب غوره از هر یک مساوی به مقدار [illegible] شکر افکنند
در قوام آرند و اینجا که تب باشد دوغ [illegible] باشد و آب [illegible] و سرکه و سکنجبین [illegible] بهوای خنک
نافع ترین تدابیر است **فائده** محمد زکریا میگوید که اگر صاحب خفقان گرم شیرینی بکار برد تمام سازد عمر او
کوتاه شود و هم او گفته ما رایت احدا من اصحاب الخفقان جاوز عمره خمسین و ستین **قسم چهارم** اگر
ماده بلغم باعث خفقان گردد و بیشتر از آن افتد که رطوبت در غشای دل بسته شود و باید دانست که ماده بلغمی گاهی
اندر رگهای دل [illegible] یا در میان غلاف او اما آنچه میان دل و غلاف بود بیشتر رطوبت بود یا ماده بادناک و آنچه
در رگهای دل باشد سده گویند و در ورم فی القلب این بحث مفصل گفته آید و علامت خفقان بلغمی آنست که نفس
تنگ است و نبض لین شود و چنین وقت [illegible] پیدا بود و مریض پندارد که دل او در میان آب افتاده است
علاج نخستین استفراغ کنند به حب [illegible] مرکب کرده یا ایارج فیقرا یا حب قوقایا و اگر بگیرند ایارج فیقرا
یک مثقال و افتیمون [illegible] یک درم با سکنجبین بشیرند بخورند سود دارد و اگر رطوبت بسیار باشد [illegible]
[illegible] موافق بود و [illegible] آسان شود باید [illegible] و بعد تنقیه [illegible] و [illegible] گرم
صفت [illegible] خفقان [illegible] بگیرند [illegible] و سنبل [illegible] و مسک [illegible] و با [illegible]

شراب ریحانی بسرشند و بر دل نهند و بدانکه خفقان بارد مع الرطوبت بود یا بدون آن اگر محکم شده باشد
شراب صرف ریحانی اندکی توان داد که سودمندترین چیزها است صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد را سود
دارد بگیرند کهربا و جندبیدستر از هریک یکدرم پوست ترنج نیمدرم تخم فلنجمشک نیمدرم همه را بکوبند و بانگبین
بسرشند و بدهند صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد و تر را سود دارد بگیرند لسان الحمل کهربا بریان کرده
شب یمانی بریان کرده و سعد از هریک سه درم زرواند مدحرج و درونج از هریک نیمدرم مشک دانگی
سنبل و مروارید از هریک یکدرم شکر طبرزد درم شربتی سه درم با طبیخ ترید بدهند صفت دواء المسک مر
بگیرند فستقیان رومی صبر زرد راوند از هریک شش درم نانخواه زعفران تخم کرفس از هریک چهار درم سنبل سادج
از هریک دو درم جندبیدستر مسک از هریک یکدرم همه را بکوبند و بیزند و با عسل مصفی بسرشند شربتی یک مثقال اندر عرق
گاوزبان صفت دواء المسک حلو بگیرند زرنباد و درونج از هریک دو درم مروارید کهربا و بسد و ابریشم خام
مقرض از هریک دو درم و نیم بهمن سرخ و سپید ساذج هندی سنبل قاقله قرنفل جندبیدستر از هریک
چهار دانگ زنجبیل و دارفلفل از هریک دو دانگ مشک دانگی همه بکوبند و با عسل آتش دیده بسرشند و نوشدارو ریحانی
مجرب است و در مالیخولیا ذکر یافته قسم پنجم آنکه سودا در رگهای دل حاصل شود و خفقان آرد و ظاهر است
که چون در رگها او چیزی بگرد آید در رسیدن نسیم بدل و برآمدن آن بخره فتور می آید و ناچار دل بطپیدن می گراید
و علامت وی آنست که هر زمان دل بطپید و نبض صلب باشد و غم و ترس و وحشت و فساد تخیل بود گویا بعارضه مالیخولیا
مبتلا است علاج آنچه برای مالیخولیا سوداوی مذکور شد از فصد و جز آن بعینه علاج اینست و در تقویت
دل اعانت نمودن اما اگر سودا از بلغم متولد شده باشد نخست مسهلی باید داد بدین صفت ترید سفید افتیمون غاریقون
اسطوخودوس هلیله کابلی از هریک یکجزو ایارج فیقرا یکجزو نیم عود هندی نیم جزو جمله مفت دارد است کوفته و بیخته
کنند شربتی از دو درم تا سه درم و اگر تولد سودا از صفرا افتاده بود استفراغ بدین چنین کنند صفت آن
ترید افتیمون سنا مکی شاهتره از هریک یکجزو و دو دانگ صبر دو جزو لاجورد مغسول دو حصه از یک جزو مصطکی یکجزو
و دو دانگ گل سرخ دو حصه از یکجزو جمله هشت دارو است بکوبند و حب کنند با آب سیب شیرین شربتی
چهار درم و اگر ماده علت سوداوی محض باشد حب شبیار دهند تا دماغ و نواحی دل پاک کند صفت مسهلی که ماده
سودا را پاک کند هلیله کابلی و سیاه از هریک یکدرم افتیمون و قرنفل از هریک نیمدرم دواء المسک دو درم همه اجزا
باهم بسرشته تا سه روز بدارند که تخمیر شود پس اندر شراب ریحانی حل کرده بدهند و در نسخه ها بجای قرنفل بنفشه ایارج فیقرا نیز
کرده اند و در تتمه قسم استحمام با بتحکیم مفید است و باقی تدابیر از فصل مالیخولیا بجستن شود قسم ششم خون تشنیر
یا منی بسیار از بدن برآمدن و یا برآوردن اتفاق افتد یا استفراغ خلط دیگر یا فراط عارض شود یا در اکل و شرب

سوء تدبیر رود و بدان سبب خون کمتر متولد گردد و رقیق شود و فساد گیرد و خفقان آرد و هر رطوبتی که زیاده بر
مقدار از بدن بر می آید و در دل ضعف افزاید و چون دل ضعیف بشود از هر اندک چیز منفعل میگردد و و بجد یکه از جمیع
تحلیلات غذائیه ایذا می یابد و می طپید قال الشیخ و کل ضعف یحدث فی القلب یادام به یقبل فوت تضطرب اضطرابا
کان یدفع عن نفسه اذی یکان الخفقان **علاج** بحسب سبب است از آنچه مفروی است باز دارند و اگر سبب پیدا
بود در ازالهٔ وی کوشند پس بهر اکتساب خون اغذیه صالحه تناول کنند و هرچه مفید بود برگزینند و دل را بمفرحات
تقویت دهند **قسم** هفتم آنکه حس دل ذکی شود و بدان سبب بهر تدارک اندک اذیت که بدل متادی گردد و وی
از آن منفعل شود و بطپید مثلاً کیفیات حاره یا بارده یا سوء نفسانیه اگرچه اندک بود خفقان آرد و گاهی ذکاء حس
بدان درجه میرسد که از ابخرهٔ غذا و اخلاط که بدن را خالی از آن تحلیل است ایذا یابد و دل خفقان می افتد و در
دمع نیز همچنین ذکر یافته و سبب قوت حس حس است لیکن از آنکه تشویش می آرد تدارک وی ضروری است و گاه
باشد که از خوردن آب سرد بطپید جهت ذکا **علاج** آنکه ذکا حس سبب رقت روح می افتد بهر تغلیظ کلهٔ حریره
تناول کنند و ایضاً دل را قوت دهند باید و به قلبیه رطوبات مناسب بحسب حرارت و برودت و فرق در آنکه از ذکا حس
است یا از ضعف حس که در قسم ششم ذکر یافته آنست که در ذکا حس بدن سلامت میبود و افعال بصحت و قوت
بافیت و در ضعف عظیم و قوت تحلیلات ضعفی که اسباب نیز در پیش افتاده باشد و آثار روی پیدا بود **قسم** هشتم
اندر خفقان که بمشارکت دیگر اندام افتد و این انواع است یکی بمشارکت معده دوم مشارکت جگر سیوم آنکه بمشارکت سده و امعا
و رحم و جهت تشنج بود چهارم آنکه بمشارکت همه تن پدید آید پنجم آنکه لسع و لدغ محدث این مرض شود و تدبیر قسم
مشارکی از آن در دو دیگر آن طریقه مشارکت جمله مذکور است مجهول العلاج خواهد بود چنانکه از جهت غشی که
در آنجا نیز بیان یابد را اهمال آن در پیش نمود **فصل در غشی** در دل آنست که اکثر قوت حس و حرکت اراد یه
شود سبب بسیار آن ایذا بدل آدمی پیش افتد و باید دانست که چون اسباب خفقان قوی باشد غشی آرد و اگر
قوی تر باشد سبب آن غشی بر دو گونه است یکی آنکه سببش تحلیل روح بود دوم آنکه سببش جمود و احتقان و خبه
... باعث ضعف قلب میگردد و جهت ضعف قوت او زیرا که روح مرکب سایر
قوی چون در آن فتور افتد بالتبع ضعیف گردد و اسباب تحلیل شدن روح است یکی استفراغ با فراط دوم فرحت
با لذت با فراط چون لذت مجامعت و غیر آن ... آنکه بسیار گاه شادی و لذت مفرط ناگاه باشد دل ... ان
کند وقت ... بدان سبب روح تحلیل پذیرد و دل هیجان کشاده ماند و غشی افتد و هلاک آرد سیوم درد عظیم
چون درد قولنج ... آن بسبب تحلیل روح با وجع شدید بدان است که طبیعت جهت مقاومت قوی را در دفع را
بر ... قسم و بدان سبب ... سرد شود و روح تحلیل میرود و با فراط غشی می افتد و هلاک میسازد ...

حاره نیز از محللات روح حیوانی است وسایر اسباب محلله گفته آید و اسباب اختناق روح دو نوع است
یکی امتلا بافراط خاصه از شرب شراب دویم غم یا ترس بافراط که ناگهان افتد بدان سبب دل فراهم آید و بسته شود
و روح خبه گردد و شرب سموم بارده و حدوث سده در شریان وریدی در اکثر نیز از اسباب اختناق و اجماد
روح است چنانچه گفته آید و باید دانست که بتقسیم ثانوی منقسم شود غشی بر چند قسم یکی آنکه سببش امتلا بود دوم
آنکه سببش استفراغ باشد سیوم آنکه از رسیدن ابخره دخانیه و کیفیات سمیه بدل واقع شود خواه
سبب داخلی بود خواه خارجی چهارم آنکه از سوء مزاج ساذج که در دل افتد لاحق شود پنجم آنکه اماس دل
سبب غشی شود ششم آنکه در عضوی که مجاور و مشارک دل است آفتی پدید آید و بسبب مشارکت وی
ایذا بدل رسد و غشی افتد و هر یک تقسیم علیحده بیان باید قسم اول اندر غشی امتلائی و بدانکه امتلا و مفرط حرارت
غریزی و روح را مختنق میسازد و فرو میراند خواه امتلا و گاهها از اخلاط بود خواه از چیزی دیگر چون شراب و خوان
فائده غشی که در ابتدای تپها افتد از قبیله امتلائی است مگر آنکه در ابتدای غب خالص و در ابتدای تپی که بصاحبش
در باطن آماس باشد واقع شود و وجه وی در استفراغی گفته آید قسم دوم اندر غشی استفراغی باید دانست
که استفراغ مفرط محلل و مرقق روح است زیرا که چون رطوبات از بدن بیرون آیند صالح بود یا فاسد
تبع وی روح و قوی نیز مستفرغ میشود و استفراغ که غشی می آرد انواع است چون اسهال مفرط و قی کثیر و
بزل استسقا و بعد شگافتن دبیله و اخراج مده بالاستقصا و ادرار عرق و برآمدن خون بافراط هر چه که باشد
فائده غشی که از وجع و فرح و لذت افتد ازین قبیل است زیرا که وجع شدید و فرح و لذت مفرط از محللات روح است
چنانچه ذکر یافت و غشی که در ابتدای تپ غب خالص افتد و در ابتدای تپی که در باطن صاحبش آماس باشد نیز از جمله استفراغی
است بخلاف دیگر تپها که غشی وی از زمره امتلائی است بهر آنکه سبب غشی در غب خالص اذیت و لذع و حرقتی است
که حرارت پیدا می آرد و اینها موجب انحلال قوت و روح اند و در آنجا که بباطن آماس باشد همین وجه است زیرا که
چون بباطن آماس بود بهنگام نوبت تپ ماده بجانب وی می آرد و ورم وی افزاید و بسبب انحلال قوت غشی همی افتد
بخلاف دیگر تپها که سبب غشی در آنجا اختناق روح است بواسطه غلیان و کثرت ماده خاصه اگر ماده غلیظ بود
یا نزدیک بدل باشد و در قسم مشارکی نیز گفته آید قسم سیوم اندر غشی که سببش وصول ابخره سودویه یا کیفیت سمیه باشد
بدل خواه ماده سبب وی خارج بود خواه در بدن و این بر چند گونه است یکی آنکه ماده فاسد در عضوی گرد آید و بخار
ردیه از وی بدل برآید و در قسم مشارکی بتفصیل وجه حدوث غشی از مشارکت گفته آید دوم آنکه از موضع ملسوعه
و ملدوغه خاصه که لسع و لدغ به شریان افتاده باشد کیفیت سمیه فاسده بسوی قلب مرتقی شود و بسبب این
کیفیت که مضاد حیات روحیه است ایجاب غشی نماید سیوم آنکه بخار متعفن چون بخار مقابر و ... شمیده شود

با چیزهای شدید الاثر و قوی الکیفیه مسموم گردد و بدان سبب غشی آرد و اما این قسم غشی نمی افتد مگر کسی را که ضعف
قوی در دل او راسخ باشد زیرا که عند الضعف از اندک چیز خارجی بود یا داخلی منفعل میگردد و بعد و دوی هر عضو باوی
خاصه دل و دماغ که شریف ترین اعضای بدن اند چنانچه در خفقان ذکر نموده شد مع بیان فرق در آنکه از ضعف بود
یا از دیگر اسباب قسم چهارم اندر غشی که از سوء مزاج سازج که در دل افتد عارض شود و پوشیده نماند که چون سوء
مزاج در دل لاحق میشود تولد روح چنانچه می باید نمیتواند شد بدان سبب دل مضطرب می گردد و پس اگر سبب
خفیف است در تولد روح فتور کثیر نیفتاده خفقان میشود و اگر از آن بیشتر است غشی می افتد و اگر مفرط است در
تولد روح فتور عظیم افتاده هلاک گرداند و نوعی است از غشی که بسبب انسداد مسالک شریان وریدی افتد و این
شریانی است که میان دل و شش میانجی است برای ایصال نسیم و اخراج ابخره و عروض غشی از انسداد مسالک او از آنست
که عدم وصول نسیم و خروج ابخره موجب احتقان روح و حرارت غریزی است و این شریان را وریدی از آن گویند که مانند
اورده یک تو مخلوق شده است بخلاف شرائین دیگر که دو تو است و نوعی آن دیگر که بواسطه انسداد مسالک هر اندک
از شرائین است که بتوسط وی سرایت میکند روح در تمام بدن و وی تشریح آن ظاهر است قسم پنجم اندر غشی که
سببش اماس دل بود بدانکه اماس یا اندر گوهر دل باشد یا اندر غلاف وی و غلاف را بتازی شغاف گویند یا اندر
عضلات زیر آن که سر آن را ذو الفقار گویند فائده اماس اندر گوهر دل اگر گرم باشد در حال بکشد و اگر سرد باشد بیش از
یک روز مهلت ندهد اما سرد نهایت نادر افتد و بعضی گفته که اماس گوهر دل اندک [illegible] است بعضی گفته اگر اماس در ذات
القلب افتد یا در غلاف عارض شود مدتی مهلت میدهد و قابل علاج است خاصه اگر سرد باشد و هر چند غشی التعلقی [illegible]
همان است که سببش اماس گوهر دل باشد اما بسبب مجاورت [illegible] نیز توان گفت و از آنکه بحث اماس غلاف دل از گوش
از تشخیص مرکبات و فواید است تفصیل شد گفته آید قسم ششم اندر غشی مشارکی هر چند غشی بمشارکت
اکثر اقسام دیگر نیز ذکر یافته لیکن بجهت فواید چند منفصل ذکر باید بدانکه غشی که بمشارکت اعضای دیگر افتد بعضی بمشارکت
دماغ باشد و بعضی بمشارکت جگر و بعضی بمشارکت معده و امعا و رحم و حجاب و شش و بعضی بمشارکت همه تن چنانچه مشارکت
همه تن اندر بحران باشد که در تبهای محرقه و غیره خفقان و غشی پدید می آید و آنچه بمشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ
ضعیف شود و بسبب ضعف او خصوصا که [illegible] است گاه آلت دم زدن است ضعیف گردد و دم زدن
از [illegible] نسیم هوای تازه [illegible] دل [illegible] از دل پاک [illegible] شود و [illegible]
[illegible] مزاج دل [illegible] است [illegible] ضعیف شود بدان سبب دل را ضعف
[illegible] از غذا [illegible] آنکه خون [illegible] بدان سبب غذای [illegible] سوداوی [illegible] دماغ
[illegible] رسد خفقان و غشی [illegible] آنکه اندر جگر خون [illegible] تولد کند غذای دل [illegible] آید رود در

آرد و در دماغ و دل چهارم آنکه خون گرم یا سرد از جگر متولد شود و بدل رسد و بدان سبب سوء المزاج پدید آید پنجم
آنکه اندر جگر آماسی افتد گرم یا سرد و بسبب پیوستن غشاها در همه احشا بیکدیگر رنجی بفؤاد دل بازو رهد و آنچه بمشارکت
فم معده افتد سه گونه باشد یکی آنکه اندر فم معده خلط فاسد گرد آید و بسبب نزدیکی و همسایگی آن رنج بدل رسد
و خفقان و غشی افتد دوم آنکه بسبب حرکت خلط بد که نفثی برآمدن گیرد خفقان و غشی پدید آید سیوم آنکه معده را
دردی خیزد و بسبب همسایگی درد بدل بازو رهد و باشد که بکشد و آنچه بمشارکت حجاب و غشا و جز آن تولد کند چنان
باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه بحجاب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که روح را خفه کند و بکشد
و آنچه بمشارکت روده افتد چنان باشد که در امعا کرمان متولد شوند و بخارها بدل و دماغ برآید و خفقان و ضعف
آرد و غشی که از الم قولنج افتد نیز از قبیل امعاست و آنچه بمشارکت رحم افتد چنان باشد که ماده فاسده در رحم
تولد کند و بخار وی بدماغ برآید و از دماغ بطریق شرائین بدل آید و خفقان و غشی آرد کما یشاهد فی اختناق الرحم
علیه هر عضوی مشارکی که بخار از وی برشود نخستین بدماغ برمی آید و از آنجا بطریق شرائین بدل راجع میگردد
از آنست که نخستین اثر فساد وی که مخصوص بان ماده باشد در دماغ پیدا میشود و پس در دل افت رو می نماید
مگر آنکه دماغ بغایت قوی باشد و از اثر آن منفعل نشود و برین تقدیر میتواند که هر چند بخار بدماغ برآید و بدل
زود آید و خفقان و غشی آرد و لیکن در دماغ تغیری پدید نیاید و بدانکه اسباب جزئیه خفقان و غشی بتفصیل
بیان یافته اکنون علامت گفته آید و از آنکه بعضی علامات عام است و بعضی خاص و هر قسم وی را هریک علیحده بیان
کرده آید علامت عامه که در جمیع اقسام غشی پیدا شود در حالت غشی صفرت رنگ است و سردی دست و پای و ضعف
نفس و صغر و ضعف نبض و باشد که همه تن سرد باشد و آنجا که قوی میباشد چشم باز نتوان کرد و فرق در غشی و سکته
است خاصه از آنکه چون مغشی علیه را آواز بلند حس کند و دریابد اثر آنکه گویا از مکان بعید یا از پس دیوار آواز می آید
بدون تحقیق الفاظ اما ملتبه و تحقیق بحسب ضعف و قوت سبب نیز ضعیف و قوی میباشد بخلاف سکته که هر چند بر وی
ندا کنند حس نکند آنرا و فرق بین الغشی و سبات در سبات گفته آمد اما علامات خاصه که بدان استدلال کنند بر آنکه از کدام
سبب است هر چند از تقدم سبب پوشیده نماند لیکن در اینجا نیز گفته آید بدانکه آنجا که سبب غشی امتلا باشد رگها
فشارده شود و نبض قوی باشد لیکن بسبب امتلا باگرانی و تری بود و آنجا که سبب غشی تحلیل روح بود نبض ضعیف
و صغیر و بطی باشد و آنجا که سبب غشی انسداد شریان و ورید یا بهر باشد و هیچ سببی دیگر از اسباب غشی شدید
ظاهر نباشد و غشی شدید افتد چنانکه از ضعف معده و اختناق رحم عارض میشود و بقراط گفته است هر کرا غشی شدید
مکرر بارها افتد و سببی ظاهر پیدا نباشد مفاجات کشد و سبب ظاهر آنست که قوت حیوانی ضعیف باشد یا احتباس در حمام
دیر کشد یا صاحب معده ضعیف بر نهار و خلوا استحمام نماید یا صفراوی رنجیده و اندوهناک و بمشارکت وی

دل منافی شود یا حس دل قوی گردد و بهر اندک چیز اذیت یابد پس هرگاه سببی از اسباب ظاهر شود و غشی همی افتد اما
بشدت توان دانست که در شریان وریدی و یا در ابهر سده افتاده پس اگر صدمت این غشی بار بار و بتکرار باشد نجات
متصور نگردد و اینجا که از قوت حس دل اعتدالی سببی قوی پدید آید و بی علاجی قوی زایل گردد و زرد و پیچ آید و زود
ساکن شود و در اکثر این غشی ضعیف باشد اینجا که از مشارکت یا سببی دیگر که شرح آن بیان یافت واقع شود تقدم
سبب و علامات که بهریکی از آن مخصوص است و هر واحد از آن در مبحث خود مضبوط بران گواهی دهد و الخفقان مفصل
خفقان اکثر مقالات روشن شود **فائده جلیله** آنکه در غشی رنگ روی سبز شود و سرد گردد و عرق بر وی
گردد و سر راست نتواند داشت و در حال بمیرد و جمله باید دانست که غشی قوی تر را علاج نیست **تنبیه** هرگاه که
پس از اسهال یا از پس فصد و یا از پس دردی و جراحتی از علامتهای مقدمه غشی چیزی ظاهر شود زود تر تدارک
وی کرده شود و نشان شروع غشی که بتدریج افتد آنست که نخست نبض صغیر شدن گیرد و رنگ متغیر و در حرکت
چشم ضعفی افتد و پیش چشم خیال مظلم یا خیال دیگر پدید آید و اندک عرق آغاز کند سرد و اطراف سرد شود پس اگر چه
بیشتر شود اعراض قوی تر گردد تا غشی افتد و خفت و شدت غشی بحسب اسباب است و بدانکه اگر پیش از غشی با سر و
غثیان گشتن پدید آید باید دانست که سبب آن از معده میخیزد و امید علاج پذیرفتن است و اگر از اسباب مشارکت
اعضا و علامات آن در از اسباب سابقه یاد چیزی ظاهر نشود و توان دانست که سبب از دل خاسته است
زود هلاک شود و اگر کسی را در میان رگ زدن غشی افتد بی آنکه خون بسیار بیرون شود و رگ زدن عادت داشته بود
و هیچ غشی نیفتاده باشد باید دانست که در تن وی بیماریست و معده او ضعیف است و کسانی باشند که رگ زدن عادت
ندارند چون رگ زدن آغاز کنند غشی افتد نباید ترسید زیرا که عدم عادت موجب غشی شده است خاصه اگر دانند که معده قوی است
و اخلاط تن بدان صفت که از حرکت خون بحرکت در آمده احداث غشی نماید لهذا تجربه رسیده که اینچنین کسان
که در ابتدای فصد بر ایشان غشی می افتاد بعد از آن که فصد معتاد شد هرگز غشی نیفتاد و این غشی را که
بعضی کسان را افتد در ابتدای فصد سبب آنست که چون بر آمدن خون معتاد نبوده طبیعت از قوت هر غیر معتاد
یکبارگی تحیر افتاد و از او وقت بجز محافظت دل امری دیگر ملحوظ نماند بنابر غلبه روح را و قوی را که
حیوانی است از همه باطن بجانب دل فرستاد و اجتماع روح در رجوع بیک جانب موجب غشی
گردید چنانچه بالا ذکر یافت و این تبدیل اتفاقی است نه استقرائی و این غشی از آنکه از وهم طبیعت است نه
از سبب [illegible] در اندک زمان زود تر بگردد و مثلا چنانکه رگ زنند و خون تند میرآید غشی افتد و باز پیش از آنکه
خون باز ایستد افاقت شود و جهت تعلم طبیعت بر آن کیفیت در حین طبایع مخالف است و هر فرد که ابتدا فصد
کند بهل طبیعت ضرورت نمی شود زیرا که بعضی طبایع با وجود عادات امری که وارد شود مضطرب نمی گردد

مه
الهوس
شایان فصید
در ... غشی
... است
۱۲

نیکو دند و ثابت نباشند کما هو ظاهر فی الناس **علاج** باید دانست که طبیب خداوند غشی را یا در حالت غشی
دریابد یا در حالت افاقت اگر اندر حال غشی دریابد بتدبیر باز داشتن سبب مشغول باشد بیاری قوت و امداد
روح و تنبیه طبیعت اما اعانت و قوت روح آنست که چیزهای مناسبه که مضاد سبب باشد ببویانند و اندر حلق چکانند
بحسب مزاج مثلاً اگر خداوند غشی گرم مزاج بود کافور و صندل و گلاب و خیار زین سرد کرده با اندکی مشک ببویانند فامشک
حرارت غریزی را مدد کند کافور و صندل و گلاب حرارت غریب را تسکین دهد و گلاب سرد کرده در حلق چکانند
و بر سینه و روی زنند و آب سرد با اندکی شراب رقیق یا اندر ماء اللحم اندر حلق چکانیدن و آب سرد بر روی زدن
صواب باشد و پس از افاقت پیراهن مصندل پوشیدن و طعام مناسبه و دوغ سرد خوردن مفید است و اگر صاحب غشی
سرد مزاج بود مشک و عنبر و ریحان و الطعمه که در وی عقاقیر خوشبو باشد چون عبیر و ابو قرنفل و دارچینی و زعفران
و مانند آن ببویانند و دواء المسک یا مفتاح از طوح مشک گرم کرده در شراب آمیزند و در حلق چکانند و فم معده را بروغن
ناردین و مصطکی همی مالند و اگر غثیان بقفا و افتد که صاحب غشی روزه داشته باشد یا سببی دیگر گرسنه بوده شراب
از وی دور دارند زیرا که شراب در شکم تهی تشنج و اختلاط عقل می آرد پس اگر چنین باشد علاج او ببوی طعامهای
خوشبو و اندکی ماء اللحم باید کرد و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا سببی دیگر که سردی آورد باشد چون رگ زدن بسیار
یا از جراحتی خون بسیار رفتن آب سرد و گلاب بر سینه نشاید ریخت بلکه ببوی کباب و ببوی مرغ بریان کرده و ببوی سیب
و بهی که بر آتش افکنند و ببوی نان گندم علاج نمایند و فم معده را بروغن گرم بمالند و ماء اللحم با اندکی شراب رقیق در حلق
چکانند تا ماء اللحم زود بقوت تن رساند و روح را مدد کند و اگر غشی از پس هیضه افتد اندکی سک مسک در آب بهی یا
ماء اللحم آمیخته در حلق چکانند و چون بهوش آید از ماء اللحم اندک اندک همی دهند و گل پیشاپور و ببوی کافور پرورده
باشند فرمودن صواب باشد و اگر غشی از کثرت عرق افتد اطراف مریض بگلاب و آب سرد بمالند و برگ مورد
خشک کوفته و بیخته و مازو و مانند آن بر اندام پراکنند تا عرق باز دارد و قوت را با آب بهی و ماء اللحم و بویهای خنک مدد دهند
و اگر در حالت غشی نبض گشتن و فواق بیند یا پیش از آن بوده باشد ببوی طعام دور دارند و جهد کنند تا قی آید و پر مرغ
در گلوی فرو دارند و فم معده را بجنبانند و بآوازهای بلند چون آواز طبل و بوق و مانند آن که تنبیه طبیعت و محرک روح و
حرارت باشد بیدار نمایند و چیزهای عطسه آور به بینی در آرند چون کندش و مانند آن تا عطسه آید پس اگر از این تدابیر
بیدار نشود و عطسه ندهد باید دانست که در وی امید نماند و اگر سبب غشی درد قولنج و مانند آن باشد فلونیا
مدد کند تا سبب شدید تسکین درد کند پس باز اسبب کوشند و اگر سبب غشی گزیدن جانوری که
زهرناک باشد یا خوردن طعام زهرناک تریاقها یا دو زهر دهند و اگر سبب غشی عرضی از اعراض
نفسانی باشد عطر که موافق مزاج او باشد ببویانند و اطراف را بگلاب سرد و آب سرد بمالند

طبیعت انرا بسوی اخس دفع سازد بالضرور در غلاف یا دربین دو فرد دل اماس پدید آید عجب میل ماده واین اماس
سرد رست زیراکه اماس گرم که در دل باشد یا در غلاف یا در گوشت او مهلت نمی دهد فی الفور همی کشد و اماس که در گوهر
دل افتد اگرچه سرد باشد نیز مهلک است اما اماس سرد که در گوهر دل نموده باشد علاج می پذیرد و اگر بزودی تدارک
نموده آید وگرنه آدمی روز بروز لاغر میشود تا که بمیرد جالینوس گوید بوزینه داشتم روز بروز لاغر میشد چون او را ذبح کردم
شکم او را بشگافتم در غلاف دل اماس صلب یافتم پس دانستم که سبب لاغری وی این بود باید دانست که اندامهای بوزینه
بعینه همچون اندامهای مردم میباشد ازانجا جالینوس بوزینه بسیار داشت تا اگر در تشریح چیزی مشکل می افتاد بوزینه را
میشگافت و بدان نگاه میکرد **علاج** بتلطیف و تحلیل ماده بطبیخ بابونه واکلیل و پرسیاوشان واسطوخودوس گندم
بر سینه و فم معده تحلیل نمایند و بابونه واکلیل الملک تخم کتان و برگ خطمی و برگ کرفس تمام و زعفران ضماد فرمایند و در تقویت دل
کوشند باغذیه و ادویه **فائده** اماس که اندر دو گوشت دل افتد نسبت بدانچه در غلاف عارض شود بدتر است و صاحب
وی در اکثر بیهوش میباشد و آفت وی قوی تر است زیراکه این دو گوشت مجری جذب نسیم و خروج بخار است چون در وی
اماس پدید آید دل تنگ گردد بسبب آن رسیدن نسیم بدل و برآمدن بخار از وی که مجری طبیعت است فساد لاحق شود و هلاک نزدیک
باشد بخلاف اماس غلاف که در وی غشی کمتر باشد و مدتی مهلت دهد زیراکه مجری هوای دل گشاده باشد بدانسبب بر دل
قافیه تنگ نشده تا زود تر هلاک سازد و پوشیده نماند که دل از انواع جراحت و قروح و بثور هیچ احتمال نکند و گفته اند
هرگاه که در گوهر دل بثره پدید آید و از بینی چون سیاه برآید بیمار هلاک شود و جراحت اگر تجویف دل بگذرد در ساعت
هلاک سازد و اگر گذر نکند روز دوم بیمار را هلاک سازد بدانکه در بعضی امور تجربه شده ما موریم که بعدی ازینها بتقریب
بر آن نکرده اند زیراکه حوادث نامتناهی است **فصل** در خفقان القلب و آن مرضی است که آدمی دریابد که دل او فشرده میشود
خفقان میگیرد و بیهوش افتد و لعاب بسیار از دهن برآید و سبب این علت آنست که تدریجا ماده سودا بر دل مترشح شود و
دلیل قلت ماده آنست که غشی سبک میباشد و این ماده از عفونت و سمیت خالی است و گرنه کمی ماده سود نمیداد و اما سبب
قلت و کثرت و حدت ماده حال غشی متفاوت میباشد **علاج** بهر استفراغ سودا چیزی دهند که سودا را از تن بیرون
برآرد و در تعدیل مزاج جهد کوشند تا خون طبیعی متولد شود و تقویت نماید دل را بمفرحات که در مالیخولیا ذکر شده و باید دانست
که تریاق کبیر درین مرض نفع کثیر دارد **فصل** در تقشعر القلب و آن آنست که احساس کند آدمی که دل او ... شده و از شدت
الم بیهوش افتد و بازنی الفور بهوش آید جهت ضعف سبب سرعت زوال آن و این مرض بکسی افتد که مدتی باسهال صفراوی
مبتلا باشد چندیکه رطوبات رقیقه الجوهر یا انعقاد مستفرغ شدن گیرد یا بکسی افتد که از دماغ او فضله گرم تیز بمعده
یا دل ریزد و بر اختلافات قولین و ظاهر است که انصباب رطوبات و مانند آن بیشتر بمعده و بر دل نتواند رسید
تا که سقط ریه چون در ریه در آید اکثر است که بسعال می برآید و بجانب تنگ آید و اگر احیانا بسبب ضعف قوت ریه

ریه بسرفه بر نیاید و بسوی دل نماید بلا اهمال احداث هلاکت نماید لهذا درین مبحث شارح میگوید الاولی ان یحمل القلب
الی المعدة فان الاسهال الصفراوی قد یکون من انصباب الصفراء الی المعدة وهو اذا طال جرد المعدة فتخش العلیل کان قلبه
قد تقشر ولا یخفی ان حدوث الجرد والتقشر فی القلب عند الاسهال الصفراوی بعید جدا والقلب شرفه لا یحتمل
هذه الاذیة بل الموت یسبقها و علامت این مرض آنست که هنگام ظهور آن حالت تعطلت وتشنج در وی افتد بسبب
اذیت والم و در بدن بمواضع مختلفه پدید آید عرق بسیار بجهت اختلال قوت وضعف ماسکه **علاج** در منع
سبب کوشند اگرچه بتنقیه صفرا باشد و بهر اصلاح خواه غذای لطیف جید الکیموس خورند چون گوشت کبک و تیهو
و دراج و نان پاکیزه و بجیزی ترش اصلاح غذا نمایند تا صفرا تولد نکند و اشربه قویه خوشبو نوشند و در انجذاب
نزله افتد بعد تنقیه فضول حاده اگر احتیاج باشد شراب خشخاش بکار برند که رطوبت از انصباب باز ماند **فصل**
در قذف القلب و وی آنست که در یابد آدمی دل خود را گویا بیرون می آید از سینه بقذف و سببش سوء مزاج دموی
است یا صفراوی که بدل عارض شود بجهت دفع اذیت دل حرکت کند و از شدت دفع دریابد علیل که گویا دل بیرون خواهد شد
و از خاصه ترین دلایل این علت آنست که هرگاه این کیفیت روی دهد رنگ روی بحسب ماده متکیف شود و بصفرت
یا حمرت مایل شود آن که لوازم خون وصفراست **علاج** از دست راست باسلیق بگشایند و بطبیخ شاهتره و هلیله
و مانند آن که مبسوط و مفصل مذکور است طبیعت فرود آرند و اصلاح غذا نمایند و مفرحات تقویت قلب فرمایند و مداومت
گلاب و عرق بیدمشک و شربت صندل سفید است در اکثر امراض قلبیه سود دارد **فصل** در احتواء الرطوبات
علی القلب و این علتی است که پندارد انسان دل خود را که در آب آشنا میشود و متحرک میگردد و دل بحرکت اختلاجیه و سبب
این مرض گردیدن آمدن رطوبت است و محتبس شدن او در غشای که محیط دل است از آنست که باحساس برودت آن رطوبت
محتویه حول القلب خیال میکند آدمی دل خود را که در آب است و چون باحساس برودت متاذی میگردد و دل بجهت دفع
ایذا متحرک میشود و بحرکت اختلاجی لهذا قدما این مرض را از انواع خفقان شمرده اند **علاج** بهر تحلیل و استفراغ رطوبات
ایارجات بزرگ و مانند آن دهند و ریاضت فرمایند و گل سرخ و سنبل و زعفران با بادرنجبویه بر سینه ضماد نمایند
و بهترین تدابیر جهت تسخین دل و تحلیل رطوبات که در وی است غضب و خشم آوردن است **فائده** گاه باشد
که این رطوبات محتویه کثیر المقدار باشد و بحرارت معتدله خشک شده بر دل چسپد و از انقباض و انبساط طبیعی باز دارد
و درین حالت عارض میشود تخلف در نفس و سقوط در قوت و غضب و طبیعت و تدبیر وی آنست که باستعمال ملینات
و قیروطیات بر سینه ازالهٔ یبوست کنند پس بنهجی که ذکر یافته مستفرغ سازند و بتقویت دل کوشند **فصل** در
جذب القلب و وی آنست که پندارد آدمی که دل وی فرو کشیده میشود و سبب فاعلی این علت آنست که در معالیق جگر
غلظی حاصل شود و بدان سبب معالیق مذکور ممتد و منجذب گردند و از آنکه مشارک بجگر است بانجذاب

معالیق ری در دل نیز خبر افتد و باشد که از احساس انجذاب لاحق شود دل را الم خفیف و حالتی شبیه بغشی
علاج استفراغ خلط نماید بدانچه مناسب او باشد و استدلال بر خلط موجب از لون مریض و غیر آن
توان کرد **باب در امراض ثدی** یعنی پستان و باید دانست که هنگام بلوغ در پستان تقعید پیدا
می آید در مردان و زنان پس از آن مردان بواسطه استیلای حرارت که لازمه مزاج ایشان است تحلیل میرود و از آن
زنان بسبب کثرت ماده طمثیه و ضعف حرارت که خاصه ایشان است روز بروز بیشتر می گردد تا مصدر رزق رضیع
باشد و مسکن حرارت سینه و ارواح و پوشیده نماند که شیر و منی و خون هر چند بصورت مخالفت دارند اما اسباب
تولد هر سه یکسان است زیرا که فی الحقیقت شیر و منی خون است که درین اماکن مستحیل بدین صورت میگردد و در مزاج
شیر اطبا را خلاف است بعضی برآنند که گرم و تر است بچون خون و بعضی گویند سرد و تر است بعضی معتدل انگارند
و این باب مشتمل است بر هفت فصل **فصل اول** اندر قلت اللبن یعنی کمی شیر و آن چند سبب است اول کمی خون
دوم بسیار خون سیوم فساد خون و هر یک قسیم علیحده گفته آید قسم اول اندر کمی شیر که از کمی خون باشد و ظاهر است
که اصل و ماده شیر خون است چون آن کم شود شیر نیز کم گردد و اسباب کمی خون بسیار است اول کمی برآمدن او بفصد یا بحقنه
و یا انفاس یا اخراج آن دوم قلت غذا سیوم تناول اطعمه که خون از وی کمتر تولد کند چون تغذیه که مفرط البرودة والیبس
باشد چهارم اعراض بدنیه یا نفسانیه که طبیعت را از تولید خون باز دارد پنجم سوء مزاج که مقلل تولد خون
بود و علامات این قسیم بحسب عدم و وجود اسباب موجبه هر سبب پوشیده نیست **علاج** در منع سبب کوشند
و از اغذیه هر چه مولد خون صالح بود تجویز نمایند و اشربه خون افزا نوشانند مدر شایت فراخ و سبب تا کمی را زغذا
برآید بدوا نبرد از قسم دویم اندر کمی شیر که از بسیاری خون باشد و این چنان بود که خون در بدن بغایت بسیار شود
و هیچ فسادی نداشته باشد لیکن طبیعت بسبب کثرت او قادر بر هضم آن و انتزاع شیر از آن نباشد و علامت غلبه خون
ظاهر است **علاج** فصد کنند و هر چه مقلل خون و مولد شیر و مقوی طبیعت باشد استعمال نمایند و از آنچه خون را فاسد
سازد و باز دارند تا باقی دیگر نه انجماد بسیار باشد که خوف شدید یا حزن قوی یا قلت شفقت بر ولد یا سببی دیگر
طبیع را از اهتمام تولید شیر باز دارد و باعث کمی شیر گردد با وجود آنکه خون در بدن موافق بود و صالح لیکن شیر
کمی پذیرد و علامت این قسم آنست که از علامات قلت و فساد خون هیچ پیدا نباشد و اسباب این پیدا بود **علاج**
منع سبب کنند و مفرحات و مقویات دهند تا طبیعت بتولید شیر متوجه گردد قسم سیوم اندر کمی شیر که از فساد خون باشد و این دو نوع
است یکی آنکه خلطی از اخلاط فاسده با خون آمیزد و آنرا فاسد سازد و ظاهر است که شیر از خون فاسد کمتر تولد کند دوم سوء
مزاج ساده در بدن افتد و افساد خون نماید یا در ثدی افتد فقط پس طبیعت بدان جانب خون را نفرستد اگر چه صالح
باشد و این قسم بر دو نوع دلکیم نوع اول اندر فساد خون که بسبب غلبه اخلاط باشد و علامت غلبه مزاج و صفرت شیر آن قسم

وحرقت وتیزی طعم وبوی او وعلامت غلبه بلغم شدت بیاض است در شیر و نهایت قوام و حموضت طعام و بوی او
وعلامت غلبه سودا آنست که شیر شدید الغلظ باشد و سپیدی او کدر نماید و غایت قلیل المقدار بود و گاه باشد
که بسبب افراط یبوست قوام شیر بغایت غلیظ شود و رشته مانند بیرون آید **فائده** آنچه از ترشی شیر بلغمی ذکر یافته بتقدیری
است که سردی مستولی شود وان اگر با بلغم حرارت باشد طعم او شور شود نه ترش **علاج** استفراغ خلط غالب کنند و هرچه
مضاد آن بود بدهند مثلاً در صفراوی ماء الشعیر و اسفیدباج که با گوشت بره و ترغاله پخته باشند و اجاصیه و رمانیه
و لیمونیه بخورانند و در بلغمی زیرباج که در و تخم گزر و تخم بادیان باشد و حسوی که از آرد گندم و اندکی حلبه و روغن پخته
و عسل مرتب کرده باشند بدهند و در سوداوی مرقه گندم و نخود و جو و انجیر بروغن بادام خورانند و گوشت مرغ فربه و پستان
میش شیر دار مفید است و انزا که شیر همچون رشته برآید بنفشه و خطمی و کشک جو در آب بپزند و بر سینه و پستان طلا سازند
و بطبیخ او نطول نمایند و اغذیه مرطبه خوردن فرمایند نوع دوم اندر فساد خون که از سوء مزاج افتد و علامت هر واحد
ظاهر است و علاجش تعدیل و تبدیل مزاج است با غذیه و اشربه که در مادی ذکر یافته و ازاله سوء مزاج پستان
با دویه موضعیه توان کرد **انتباه** هرچه منی را زیاده کند شیر را نیز افزون کند چون تودری سپید و سرخ و تخم
خشخاش سپید و پستان بز و گوسفند و هر غذا که بگرمی و تری میل دارد و صفراوی را شیره تخم خیارین و تخم کدو
با جلاب و مغز سر بز و شیر بز و شیر گاو با شکر و ماهی تازه خوردن و اسپاناخ شیر افزون کند و بلغمی و سوداوی را شیر و
حسوی که از آرد گندم و شیر تازه و برگ بادیان و حلبه سازند و شیر نیک آنست که از خون صاف تولد کند و نشان
اعتدال رنگ و قوام و خوشی بوی و طعم شیر است **صفت** دوای که شیر زیاده کند بگیرند آرد و بپزند و انرا در شراب
انگوری بمالند و بمالایند و آن شراب صافی بنوشانند و ثفل آن را بر سینه و پستان گذارند دوای دیگر شیر افزاید تخم
گزر تخم پیاز تخم شبت تخم شلغم تخم ترب تخم بادیان از هر یک برابر بستانند و بپزند این مجموع نخود بریان بگیرند و همه
کوفته و بیخته بدارند و هر صباح پنج درم با پنج استار شیر تازه بدهند و اگر نخود سپید در شیر تر نمایند و تمام شب بدارند
و هر صباح با شکر نوشانند شیر زیاده کند **صفت** ضماد که شیر زیاده کند بگیرند آرد باقلی ده درم بادروج کوفته و بیخته
پنج درم هر دو را با آب بادروج بسرشند و بر پستان ضماد نمایند **فصل** در کثرت اللبن و درور المفرط باید دانست
که بسیاری ادرار شیر از چند وجه مضر است یکی آنکه بدن را ضعیف میکند زیرا که ماده شیر خون است و کثرت استفراغ
وی موجب ضعف است دوم آنکه ایمن نتوان بود که از کثرت در پستان محتبس شود و پس برسد او را برد خارجی و احداث
تکاثف نماید و بدان سبب فاسد شود و بسیار باشد که ترش گردد سیوم آنکه خون در پستان وافر آید و حرارت غریزی
پستان را در پوشد پس بالضرور حرارت از تصرف کردن در وی باز ماند چنانچه باید و آفات انجماد چهارم آنکه
باشد که از غایت تمدد که در ثدی افتد اماس تولد کند یا امراض دیگر بالجمله بسیار شیر از مقداریکه باید چون

برآید تدارک وی باید کرد مگر اینجا که ضعف و آفتی دیگر بفزاید زیرا که بعضی کسان باشند که بسیار خورند و چون در بدن
ایشان بیشتر متولد شود و بدان سبب شیر وافر گردد و با وجود آن هیچ آفتی پدید نیاید پس اینچنین زنان را چیزی که
مقلل شیر بود نباید استعمال نمودن و اگر دانند که با فتی دیگر خواهد انجامید بقلت اکل و تقلیل کوشند نه بتناول
مجففات و منشف رطوبات بدانکه اسباب کثرت شیر ضد اسباب قلت است و گاه باشد که زنان را بی آبستنی شیر
در پستان پدید آید و در خیز و خاصه که حیض باز گرفته باشد و باشد که مردجوان را عند بلوغ شیر در پستان آید و درد
خیزد **علاج** هرچه مجفف و منشف رطوبات بود و محلل باشد و تقلیل منی نماید شیر کم کند و چیزی که ادرار حیض کند
سود دهد است جهت اندفاع خون که ماده شیر است از پستان بسوی رحم خاصه اگر احتباس طمث سبب کثرت باشد
صفت طلا که چون بر پستان گذارند شیر کم کند بگیرند آنکه مرداسنگ و بر دغن گل طلا کنند فوعد بگیر کمون نیم
زیره با سرکه آمیزند و طلا کنند و از چیزهای خشک که درین باب سود دارد و تقلیل است یعنی عدس در سرکه پخته و
کاهو خوردن و ضماد کردن و لعاب اسبغول طلا کردن و برگ او ضماد نمودن و از چیزهای گرم برگ سداب خوردن و
ضماد کردن و تخم سداب خاصه کوهی و زیره خوردن و با سرکه ضماد نمودن و تخم کرنب کوفته ضماد نمودن مفید است ۱۲

فصل در اورام و غدد که عارض شود پستان را باید دانست که هرچه انواع اورام گرم و سرد در دیگر عضو
می افتد در پستان نیز حادث میتواند شد و علاج اورام مطلق خواهد آمد بحسب حالات از آن فصل برگیرند اما بعضی ادویه
مخصوصه که مخصوص با ماس ثدیین است درینجا بیان کنیم بدانکه اگر اماس گرم باشد سرکه با آب گرم آمیخته در مثانه
گوسفند یا در مثانه گاو کنند و بر ورم بر نهند و سکنجبین در روغن گاو بهم آمیزند و آرد باقلا بدان سرشند و ضماد
نمایند و برگ عنب الثعلب بکوبند و بروغن گل چرب کنند و بر اماس نهادند و اندلسیسه و در ضمادها که در نفوز اللبن گفته آید
بکار برند و اگر اماس سرد باشد کرفس بکوبند و بر پستان نهند و با بونه کوفته در آب باریان یا در آب کرفس سرشته
بر نهادن مفید است و نوعی است از ورم ثدیین که سببش بستن شیر و بسته شدن شیر یا متعفن گشتن آن بود و پستان
و سختی و جمود شیر پستان را سبب یکی مزاج مفرط الحرارت که تری شیر را خشک کند خواه انمزاج در تمام بدن
افتد خواه در ثدیین فقط دوم مزاج مفرط البرودت که در بدن یا در ثدیین حادث شود و شیر را افزاید سیوم آنکه
طفل ضعیف باشد یا بمارضه شیر نتواند مکید و بواسطه ماندن قوام شیر غلیظ و کثیف شود و نهایة الحجبین و
علامتهای مزاج گرم و بسیار جایی معلوم شد **علاج** اگر مزاج گرم باشد جهت تسکین حرارت و منع عفونت
و قطع تحلیل خرقه در آب و سرکه تر کنند و بر پستان نهند و پیوسته بروغن بنفشه طلا نمایند و آب نیمگرم بر سینه
و پستان ریزند و اینجا که حرارت شدت باشد آرد باقلا و آرد جو و آرد عدس و خطمی با زرده
بیضه و آب گشنیز تر و آب خرفه آمیخته طلا نمایند و مانند آن هرچه مسرد و مسکن وجع و مانع

ومانع انصباب بود وقطع تجبن کند مفید است وسرکه در روغن گل بهم زده گرم کردن وخرقه بدان تر کردن و بر
پستان پوشیدن وبرگ عنب الثعلب وبرگ کاکنج کوفته ضماد کردن سود دارد اما چون مرض بانتها رسد وحرارت
ساکن شود اطلیه محلله بکار برند **صفت آن** بگیرند تخم کتان وبابونه واکلیل الملک سمسم وباریک بسایند وبا قیروطی
که از موم وروغن گل باشد بسرشند وطلا سازند وهرگاه تحلیل نرود وروی بتجمیع آرد اطلیه منضجه چون لعاب
حلبه وخطمی وتخم کتان ضماد نمایند وانجیر کوفته بر نهادن ضمادی نیک است وتخم بادیان وحلبه وتخم کتان در آبیخ یا
طبیخ انجیر آمیخته بر نهادن سودمند واگر مزاج سرد باشد قیروطی سازند از موم وروغن خیری وروغن سوسن
وروغن قسط و بر پستان نهند وبوده خشک بکوبند وبپزند تا چون عصیده شود پس با موم وروغن در هاون بکوبند وضماد
نمایند واگر حلبه کوفته وبیخته در سرکه وروغن بنفشه آمیخته بر پستان گذارند سود دهد **فائده** شیر که در پستان
بسته شود وگاه باشد که آماس آرد وگاه باشد که تمدد آرد بغیر ورم اما تجبن لبن که از مزاج گرم افتد در اکثر با آماس
باشد بخلاف آنکه از مزاج سرد و از ضعف امتصاص طفل افتد کمتر باشد که ورم آرد وتدبیر آنکه از ضعف امتصاص باشد
آنست که بفرمایند تا شیر او بمکد وآب نیم گرم بر سینه وپستان ریزند تا همگی شیر بیرون آید واین معالجه زنان را بیشتر افتد وعلاج
تمدد که در پستان افتد بغیر ورم بواسطه تجبن وجمود شیر در آن آنست که چغندر وسویز وکرنب بجوشانند وطبیخ وی بر پستان
ریزند واگر تخم کتان وبابونه وبنفشه وخطمی وحلبه بجوشانند ودر طبیخ وی روغن آمیزند و بر پستان ریزند زودتر نفع
بخشد وجمیع آبهای ملینه ومحلله درین مرض مفید است وگاه باشد که شیر در پستان بسته شود وعفن گردد وعلاجش آنست
که چغندر بپزند تا مهرا شود وانرا با مغز بادام ویا باقلا بکوبند ودر روغن کنجد بر چکانند وبسرشند وضماد کنند وآرد کنجد در روغن گاو
وانگبین وآرد باقلا ونان خشکار کوفته وبهم سرشته ضماد کردن مفید است وتخم کتان وحلبه وتخم خطمی وبابونه از هر یک
یکمشت بکوبند وبپزند تا چون عصیده شود وضماد کنند وباید که هر روز سه بار ازین ضمادها هرچه اختیار افتد
تازه همیکنند تازه ونیمه شود وبآب گرم بکمید لازم دارند واگر ورم افتد انچه درین فصل مذکور است بکار دارند بحسب حاجت
فصل اندر سخت شدن پستان وغددها که در وی پدید آید نخست روغن بنفشه وزرده بیضه مرغ طلا کنند
وموم در روغن زیت بگدازند وبازهره گاو آمیزند وطلا نمایند وگاه باشد که حاجت آید که قطران با دوی آمیزند
ودردی سرکه بر نهادن سود دارد وبرگ مازو کوفته بر نهادن مفید است وبهر تلیین غدد استعمال
مرطبات ومسخنات مفید است واین غدد هنگام بلوغ اکثر میشود **فصل** در کوفته شدن پستان بدانکه گاه باشد
که گوشت پستان کوفته شود پس اگر ضعیف باشد دانه مویز وشونیز وماش بکوبند بلعاب [illegible] بسرشند وضماد نمایند
وگر تنگی آماس افتاده باشد انچه بهر آماس گفته شد بحسب حاجت بکار برند وتصفیه بدن نمایند ودانه مویز اندر ابتدا است تا عضو را قوت میدهد
وماده را ردع کند وچون از ابتدا درگذرد هرچه در خور وقت باشد بعمل توان آورد **فصل**

در دبیله که بر پستان پدید آید **علاج** تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و میعه تر و سرگین کبوتر و نطرون در اینها از هر یک
مساوی بسایند و به روغن کنجد و مغز ساق گاو و میفختج بسرشند و ضماد کنند و باقی تدبیر آن جهت دبیله دریابند و اگر شکافتن
حاجت آید با آهن بشکافند و جراحتی و ریشی که در اینجا پدید آید از آنچه در ریشهای دهان و زبان گفته شد معالجه کنند که علاج
ریشهای اندام نازک یکسان است **فصل** اندر تدبیر که پستان زنان بزرگ نشود و از آن مقدار که باید
افزون نشود بگیرند اسفیداج و طین قیمولیا از هر یک دو درم و هر دو را بعصاره برگ بنگ یا بشیح تخم او
بسرشند و اندکی روغن مصطکی در وی آمیزند و سه روز طلا کنند در هر روز هنگام طلا خرقه کتان با آب مازو تر کرده
و سرد نموده بر پستان پوشیده دارند و بحجام کتر روند طلای دیگر بگیرند گل پاکیزه که بتازی طین حر گویند بیست درم
شوکران دو درم سپیده سرکه بسرشند و سه روز طلا کنند نوعی دیگر طین شاموس و اقاقیا و اسفیداج از هر یک مساوی بسایند
و بکوبند و بعصاره بنگ بسرشند و طلا کنند نوعی دیگر شب یمانی سوده در روغن زیت اندر هاون سربی بسایند تا لختی
بادی سوده شود و بر پستان طلا کنند **تنبیه** بنگ که در اینجا مذکور میشود بیخ مراد است و بهندی جوار خراسانی گویند
نه بنگ بنگیان که آنرا قنب خوانند

باب اندر امراض معده

و آن جسمی است مرکب از گوشت
و عصب و عروق شرائین و همگی منقسم است به سه جزو مری و فم معده و قعر معده اما مری از اقصای دهن ابتدا کرده است
و تا منقطع عظام قص رسیده و در باب امراض قصبه و مری بیان کرده شد اما فم معده محل انتهای مری است
و اول معده و وی از گوشت عاری است و حس بسیار دارد و گروهی آنرا فواد خوانند و نام دل بر وی نهند اما قعر
معده موضع او بالای ناف است و درین جایگاه گوشت بسیار است جهت تهضیم غذا و چیزها اکل را باید دانست که معده
دو طبقه است داخل آن عصبانی است بهر حس و خارج آن لحمانی برای مدد هضم و تکون حرارت و مراد از آنکه در قعر معده گوشت
بسیار است نه آنست که دو طبقه متفرق و گوشت است بلکه آنست که در طبقه خارجیه این موضع گوشت بیشتر است نسبت به دیگر
اجزای وی و لیفهای طبقه اندرونی بعضی دراز است و بعضی پهن و بعضی اریب تا جذب و امساک حاصل شود و لیفهای طبقه بیرونی
از پهنا است تا دفع فضله نماید و اندر وی هیچ لیف مورب نیست چرا که با امساک کاری ندارد و چون گوشت اتی از عصب
حس منقسم معده اندر آمده او در وی گسترده تا بدان آلت حس نقصان غذا دریابد و تحریک و تنظیم مطلق و نیز اجزا
معده را از همه اندام دیگر این حس نداده است چرا که اگرچه اندام حس گرسنگی چنانچه فم معده می یابد باقی مردم
... همه اندام گرسنگان در خارشش و سوزش آمدی و چگونه طاقت آن داشتی که یک نوبت
بار پس افتد و پوشیده نیست که کیلوس در معده میشود و پس نتیجه خلاصه است بتوسط رگهای موی مانند که در قعر معده
و جگر پیوسته است بسوی جگر تحلیل میشود و فضله بسوی روده اثنا عشری که در وسط قعر معده محاذی مری واقع است
منفتح میگردد و از انکه تقاضای غذا از هضم آن مخصوص معده است و محتاج الیه سایر اعضا اوست او را عضو مشارک

مشارک گویند و آفت او موجب آفت جمیع اعضاست لهذا رعایت او ضروری است در علاج هر مرض چنانچه مقرر
گشته و این باب مشتمل است بر چند فصل است **فصل** اندر سوء مزاج معده و وی دوازده قسم است قسم اول
اندر حار ساذج و علامت وی آنست که تشنگی و خشکی دهان و قلت شهوت و اروغ دودناک پیدا آید و طعام لطیف چون
گوشت طیور و مانند آن هرچه حار و قلیل المقدار باشد فساد پذیرد و تباه گردد بخلاف غذای غلیظ بارد که بهتر گوارد
و تقدم سبب گواهی دهد چون طعام ها و شرابهای و داروهای گرم خوردن و بکار داشتن یا اندر هوای گرم مقام کردن
علاج شربتها و ربهای حرارت نشان چون شراب انار و غوره و لیمون و رب ریباس و سیب و بهی بنوشند
و طعامهای غلیظ ترش چون ترشی و سکباج که با گوشت گاو و بچه باشند تناول کنند و حصرمیه و سماقیه مفید است یا بطون
گاو و اما اگر معده ضعیف شده باشد سکنجبین سفرجلی و شراب انار نوشند و رمانیه و زرشکیه و حصرمیه با گوشت طیور
و جوزه مرغ اغتذا نمایند و اندر طعام گشنیز تر و کوک و کدو صاحب معده گرم را مفید است و گنه لک بالای طعام
آب صادق البرد نوشیدن بغایت سودمند لانه تسکین الحرارت و تجمع المعدة و باید که آب تراشه کدوی تر و برگ
ساق خرفه یا کاهو و مانند آن با صندل سپید سوده آمیزند و بر معده نهند و طلاء بر نهادن خاصه با صندل و اندکی
کافور سخت موافق است و آب سرد اندر مثانه گاو کرده بر معده نهادن بغایت مفید اما نگاه باید کرد تا سردی ضماد و جگر
و جگر را سرد نکند از آنست که گفته اند تا کار از مشروبات بر آید بهر تسکین حرارت معده ضماد بارد شدید البرد را کار
نفرماید و هرگاه گمان رسد که سرما بجگر و حجاب رسیده است تدارک وی کنند به روغنهای گرم تکمید کردن و آنجا که با
سوء المزاج گرم خشکی پدید آید گشنیز با روغن بادام و شیر تر باید داد و در آبزن باید نشاند و روغن بنفشه باید مالید
و بعلاج او رجوع کردن چنانچه در قسمش مذکور است و باید دانست که برای تسکین حرارت معده دوغ گاو نافعترین
اشیا است و اگر طباشیر در و آمیزند حرارت قوی ساکن کند و اگر تبرید فراوان خواهند قرص کافور دهند یا یکی ازین شربتها
که درین قسم ذکر یافته مفروح کرده قسم دویم اندر سوء المزاج حار صفراوی و علامت وی آنست که دهن تلخ باشد و غثیان
رنج دهد و در قی و براز و بول صفرا بیرون همی آید و بعد از خوردن غذا اروغ دودناک و تیز یا بدبوی چون ماهی
تباه گشته یا مغزهای گنده شده چون مغز جوز که تباه شود و مانند آن همی بر آید و گاه باشد که بوی زنگار دهد
و این نشان افراط حرارت است و بدانکه خداوند معده گرم را آرزوی طعام کمتر باشد و هضم قوی تر لیکن هرگاه
سوء مزاج مفرط باشد قوت ها را ضعیف کند و هضم نیز ضعیف گردد و گاه باشد که بغایت گرم شود و هنوز
قوت برجای باشد و بسبب غایت گرمی و گزیدن ماده گرم دهن های رگها و اندامها را تحلیل کند و گداز بیشتر
بیشتر بود و طبیعت بدل آنچه تحلیل شده باشد بازطلبد و گرسنگی غالب آید و اندران گرسنگی صبر نباشد و در بیماری
لعاب از دهان آمدن گیرد و چون طعام خورده شود لعاب باز ایستد **فائده** اگر معده سبک بود و غثیان و سوزش

تشنگی غالب باشد باید دانست که ماده سخت رقیق است و آنجا که ماده بسیار باشد غثیان لازم باشد و اگر اندک
باشد تا طعام خورده نشود غثیان پدید نیاید و همچنین اگر ماده در قعر بود و طبقهای معده و اجزای او آنرا تشرب
نکرده باشد یعنی اندر نخورده باشد (تا طعام نخورند) و ساعتی درنگذرد غثیان پدید نیاید و اگر طبقهای معده ماده را تشرب
کرده باشد آرزوی قی و تهوع باشد لیکن هیچ بر نیاید و اندر بول و براز اثر ماده هیچ نباشد لیکن علامات دیگر بران
گواهی دهد و سوء مزاج با ماده را علامات درست تر غثیان است و آنجا که ماده را معده تشرب نکرده باشد
اندر بول و قی و براز پدید آید و اگر قی باشد و تهوع ساکن نشود دلیل آنست که معده بعضی ماده را تشرب کرده است
و بعضی را نی و آنجا که تهوع و قی را دوری و نوبتی باشد باید دانست که ماده از عضوی دیگر اندر معده میریزد و اگر
تهوع و قی پیوسته باشد باید دانست که ماده در معده متولد میشود و بدانکه تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد هر آنگه سبب
تشنگی یا گرمی ماده بود یا شوری اما تشنگی که از گرمی ماده بود آب سرد آنرا بنشاند و آنچه از شوری خیزد آب گرم
ساکن شود **فائده** گاه باشد که سبب آروغهای ناطبیعی که درین فصل ذکر شده طعامی باشد که بوی آن
زود بگردد چون ترب و ماهی شور و بیضه مرغ بریان کرده و حلوای سوخته و مانند آن پس آزمایش درست برای
معده آنست که طعامی دهند که از دودناک شدن و بوی گردیدن دور باشد چون نان و جوجه اگر معده را دودناک
کند باید دانست که معده ناری است و آنچه در چهار رساله [illegible] گفته شد از لوازم این قسم است از آثار و مواظبات علاج
(تنقیه) سخت کند تا ماده اندر معده تولد نکند یا از عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز بدو (آید) و همچنین نگاه باید کرد که
تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است یا ماده اندر فضای او مجتمع است و هر چونکه باشد بهر تنقیه معده قی یا اسهال
بکار برند بدان طریق که بر مریض آسان بود پس اگر مولد ماده عضوی دیگر باشد به تنقیه آن عضو متوجه گردند و در
تقویت معده کوشند تا ماده را که بدو ریزد قبول نکند و آنجا که ماده اندر فضای معده باشد قی یا اسهال کفایت میکند
اما اگر ماده مایل بقعر معده باشد نفع قی افزون تر است و تدبیر قی آنست که ماهی تازه خورد و کشکاب قی کند و اگر سکنجبین
در کشکاب آمیزند بهتر باشد و سکنجبین با آب گرم تیز قی آور است و مقطع ماده و در فصل تهوع و قی طریق اخراج ماده معده
متشربه و غیر متشربه کما ینبغی بیان یابد و بعد از تنقیه اگر احتیاج [illegible] افتد از آنچه در رساله [illegible] ذکر یافت اخذ نماید
فائده بسیار بود که معده پاک بود و ماده را قبول نکند لیکن در حال گرسنگی زبون شود و قبول کردن گیرد
و این کسانی را باشد که اگر گرسنه شوند و طعام دیرتر یابند بیهوش گردند و تدبیر ایشان آنست که بامداد شربتی
از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج خورند و طعامها هم ازین نوع سازند
و گاه بیش از آنکه معده غذا طلب کند و ماده اندر [illegible] آید طعام تناول کنند و تدبیر این قوم و تدبیر کسانی که بوی
خشم و غیر آن معده ایشان ماده‌ها را قبول کردن گیرد یکی است و قوم دوم تا قی نکنند آسوده نشوند و ازین [illegible]

شربت مقوی دهند **فائده** انجا که طبقه های معده ماده را تشرب کند یا شد که صبر انرا پاک کند و صبر مغسول قوت
دهنده تر است و نامغسول پاک کننده تر و ایارج فیقرا اندرین باب سودمندتر است از صبر ساده و از ایارج
ساده اندر پاک کردن قوی‌تر است و درانگبین سرشته اندر اسهال قوی‌تر اگر خداوند علت را آرزوی طعام کمتر باشد
و غثیان رنجه دارد اندر ایارج بعوض زعفران گل سرخ باید کرد تا تحقیق نگردد که سوء مزاج مادی است ایارج نشاید داد
بهر آنکه اگر در معده ماده نباشد سوء مزاج زیاده شود و اگر ماده باشد ایارج سودمندترین چیزیست خاصه اندر
شراب افسنتین نسخه جالینوس **صفت آن** افسنتین رومی پنج درم گل سرخ بیست درم اندر یکمن آب
بپزند تا چهارم حصه بماند بپالایند و شکر قوام دهند و اولی تر آن باشد که ایارج فیقرا با هلیله زرد دهند و سقمونیا در طبیخ هلیله
منقی معده است و اگر دانگی سقمونیا اندر دوغ حل کنند و یک ساعت بنهند تا نیک آمیخته شود پس بدهند روا باشد
لیکن باید دانست که سقمونیا معده را زیان دارد تا ضرورت نباشد بسقمونیا علاج نشاید کرد و کسانی را از داروهای
و شربتهای بدطعم کاره باشند دو استار گلسرخ باید داد و عقب آن بیست و پنج درم سکنجبین بی آب و بی یخ
و بباید فرمود تا دو ساعت آب نخورند بدین تدبیر معده پاک شود و انجا که صفرا از معده بجگر همی آید یا اندر همه تن امتلاء
صفراوی باشد استفراغ بماء الجبن باید کرد و اگر فصل و سال و عمر و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق
باید زد پس تدبیر ماء الجبن کردن و طبیخ شاهتره و افسنتین درین باب سخت مفید است صفت آن افسنتین رومی
پنج درم گل سرخ هفت درم شاهتره ده درم آلوی سیاه بیست و پنج عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم تمر هندی
بیست درم جمله را در سه من آب بپزند تا بمقدار و بیست درم باز آید بپالایند و هر بامداد چهار درم با ده درم شکر و
یکدرم صبر بدهند قسم سیوم اندر سوء مزاج حار رطب که با ماده رطوبی باشد و علامت وی آنست که شهوت طعام بر اعتدال
باشد و لعاب از دهن بسیار آید خصوصاً بهنگام گرسنگی و خلو معده و غثیان رنجه دارد و هرچه خورده شود متغیر گردد و
بفسوست و عفونت و باشد که قی رطوبی افتد **مطلب** شارح اسباب و راعتدال شهوت درین قسم نظر دارد و میگوید
هرگاه حرارت مجرد مسقط شهوت میشود بسبب آنکه معده را مسترخی میسازد و مواد را بسوی دل سایل میگرداند فکیف که
با آن حرارت رطوبت همراه شود و در ارخاء زود با آن رطوبت مدد کند و نزد این فقیر آنست که اگر نظر تشنیع کنند این نظر
شارح بر آن جائز نیست زیرا که ترکیب رطوبت را که مع الحرارت است شارح معاون بر دو باب میداند خلاف واقع
است زیرا که چون رطوبت با حرارت مرکب شود سورت حرارت را فرو میشکند و چون حرارت شکسته شود کثرت ذوبان
ممکن نباشد و اعتدال شهوت صورت گیرد و اگر کسی بگوید که مضرت حرارت بشهوت جمع ماده بود در معده که از
اعضای مجاوره و نواحی آن ماده بسبب حرارت گداخته فرو میریخت پس هرگاه رطوبت مادی با حرارت مرکب
شود که حرارت ماده را از نواحی گداخته بیارد و لیکن این رطوبت مادی که بمعده موجود است در

ابطال شهوت کافی است گوییم که ماده که در معده متولد شود نسبت بدانکه از عضو دیگر ریزد مضرت کمتر دارد زیراکه
انچه در عضوی پیدا شود بطبیعت چندان مخالف نباشد بخلاف آنکه یکبارگی از عضو دیگر آید که بر طبع سخت گران
باشد و نفرت تمام از وی رو نماید و حال آنکه ممکن است که آن حرارت در همین رطوبت اثر کند و از معده بلغم اندک بدان سبب
شهوت به اعتدال باشد علاج آب شبت و سکنجبین نیم گرم ری قی کنند تا معده از رطوبت پاک شود و بهر تقویت
مربای بلیله و گلقند و جوارشها انیسون بخورند و از جوارشات و غیر آن هرچه مجفف بود و مسخن نباشد بکار برند قسم چهارم اندر
سوء مزاج حار یابس بلا ماده و علامت وی شدت تشنگی است و خشکی زبان و ذبول بدن و یبس براز و بنا بر کثیر
ما یقع فی دق الشیخوخة علاج بهر ترطیب و تبرید مزاج معده بنوشند شیر و ماء الشعیر و مانند آن حسوها
که از دقیق شعیر و روغن بادام و شکر ساخته باشند و ازین قبیل است سمک رضراضی و آنچه طیور خفیفه و بمالند و برنهند
بر معده اشیاء مرطبه و هرگاه سوء مزاج یابس متمکن شود ازاله وی ممکن نیست مگر ترطیب همه بدن پس بهنگام
باید که استحمام مرطب و ابزن مرطب و ادهان مرطبه استعمال نمایند و اغذیه مرطبه تناول فرمایند و در حار صفراوی
بر تبرید قسم اشعار رفته فائده شیر گاو سودمندترین اشیا است جهت ترطیب و اعانت طبیعت زیراکه شیر او
با شیر انسان مناسبت دارد بدان سبب با مزاج انسان موافقت تمام میکند و از دیگر شیرها انفع بیشتر رسید بخلاف
شیرهای رقیقه سریع الانحدار که ازان این مقصود حاصل نباید قسم پنجم اندر سوء مزاج حار رطب بلا ماده
و علامت وی آنست که طعام متغیر شود و از دهن بسیار سایل گردد آب جهت ذوبان رطوبت معده و مقتضا عاشر بخارات
بر سر جهت تاثیر حرارت در وی و بدانکه هضم مادام که قوی نگردد ضرر نکند لهذا قال الشارح الهضم انما یکون بالحرارة
والرطوبة الا اذا تجاوزتا عن الاعتدال علاج بهر تبرید و تجفیف اطریفلات بکار برند و دیگر تدبیر همین علامت مرعی دارند
قسم ششم اندر سوء مزاج بارد ساذج و این چند علامت است یکی آنکه هضم ضعیف شود و بدانکه هضم عبارت است از آنکه
غذا مستحیل شود و پخته گردد و هضم مشتمل شود بر آنکه اجزاء غلیظ غذا رقیق شود و متفرق گردد و رقیق غلیظ شود و لزج
تقطیع پذیرد و پراگنده جمع گردد و این جمله حرکات است و حرکت بدون حرارت صورت نه بندد دوم آنکه با وجود ضعف هضم
شهوت طعام بسیار باشد و کثرت اشتها یا ازین سبب که برودت فم معده را جمع کند و کثیف سازد پس قوت جاذبه
قوی گردد بالضرور یا ازین سبب که چون بسبب ضعف هضم اعضا را غذا نرسد بالضرور تقاضای غذا کنند
از عروق و عروق متضرر گردند بمص که این اثر مقتضی شهوت شود تا فم معده و آن از وی الطعام جذب کند سوم
آنکه طعام از معده دیر فرود آید با وجود ضعف دافعه و ظاهر است که دفع حرکت است و حصول حرکت بحرارت است
و برودت ضد اوست و موجب ثبات و سکون و مانع تحریک حرکات و تفاوت در کثرت و قلت بسبب کمی و بیشی است
چهارم آنکه هرچه خورده شود متغیر گردد و ترش و آروغ ترش آید و براز نرم برآید و منتفخ باشد و لعاب بل بقراط ...

نرمی براز ازان جهت است که جگر جذب نمیکند کیلوس رقیق را برای فساد وی و انتفاخ براز از جهت اختلاط
رح است با وی و پوشیده نیست که قصور هضم و فجاجت باعث تولد ریاح است زیراکه اگر هضم تام باشد جز آن
ی ریاح تحلیل پذیرد و غلظت بگیرد و براز معتدل آید **علاج** جوارشهای گرم چون جوارش کمونی و عود
ربیات گرم چون زنجبیل و زردمربی بکار برند و شوربای مرغ و نخودآب و گوشت کبک و عصافیر و مانند آن تناول
ید و دارچینی و قرنفل و خولنجان و کشنیز خشک و زیره خوشبو کرده و بر معده روغن مصطکی و سوسن بالند و بگیرند
سنبل و قرفه و عود و صبر و افسنتین از هر یک دو مثقال زعفران یک درم نرم بکوبند و بشراب یا آب بهی سرشته
سازند قسم هفتم اندر سوء مزاج بارد یابس ساذج و علامتش آنست که آنچه در بارد ساذج گفته شد و هر چه درباره
یبس ساذج گفته آید بهم پدید آید بدانکه علاج این نوع مشکل است زیراکه دفع برد و یبس ممکن نیست مگر به تسخین و
طیب و حال آنکه سخونت یبوست افزا است و رطوبت معاون برودت و مضعف حرارت طبیعی است **علاج** هر چه در
رت و رطوبت معتدل باشد بکار باید داشت تا منفعت بدون مضرت حاصل آید مثلاً ماء الشعیر با اندکی عسل
برداشته اسفیده تناول کنند و شراب گاوزبان و انار شیرین و روفا بنوشند و قیروطی که از موم و روغن مصطکی و رو
ین باشد بر معده بمالند و شیر خر و شیر تر با عسل صاف و مرغ خانگی و زیره و شوربای گندم نیز توان خورد و حاجت
به بدان احتیاج بیشتر باشد استعمال نمایند چنانچه در افراد آن مضبوط است قسم هشتم اندر بارد یابس که با ماده سودا
ید و علامت وی کثرت شهوت است و ضعف هضم و بسیاری نفخ و حرقه و حموضه معده خصوصاً در حالت گرسنگی
زاکل بواسطه اختلاط غذا با ماده سودا حدت وی که حرقت و حموضت آورست شکسته میشود و ایضاً از علامات
سم است که احیاناً بیرون آید سودا رقیق و چنان ترش باشد که دندان را کند کند و عظم طحال عارض شود
علاج بهر تنقیه معده از سودا اسهالات دهند و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند باشربه و اغذیه و ادهان موافق
سودا غلیظ تر شود و بر حمام مرطب مداومت کنند و بهر اسهال مطبوخ افتیمون برگزینند و بگوشت مرغ و نخود آب
ر نمایند **فائده** در قسم تنقیه قی مفید نیست زیراکه سودا ماده غلیظ است و در قعر معده نشستن و
رن نمی آید ماده از معده چنانچه باید مگر ازان جهت که میل او بپست اما اگر قی عادت باشد آب شبت و ترب
بان آمیخته نوشیدن و قی کردن صواب باشد قسم نهم اندر بارد رطب ساذج و علامت وی آنست که بدان
ل در حرکت پدید آید و براز نرم آید و هر چه در بارد ساذج و رطب ساذج مذکور است پیدا آید **علاج** هر چه گرم و
باشد بکار برند مثل قلایا و مطبخات متوبله تناول کنند و کمونی و فلافلی و اقراص گل و جوارش عود
ل مربا و مانند آن بخورند و روغن قسط و روغن زنبق بر معده بمالند قسم دهم اندر بارد رطب که با ماده بلغمی
ح باشد و این را چند علامت است یکی آنکه آرزوی طعام کمتر بود دوم آنکه بلغم معده را سست میکند

وما بین جرم معده و سودا که محرک شهوت است حایل گردد دویم آنکه اغذیه تیز و حریف مرغوب طبیعت شود و این از انست
که طبیعت بهر دفع این ماده چیزی که سخن و مجفف و مقطع بود میخواهد و آنچه بدین کار آید چیزی تیز است سیوم آنکه غثیان
رنجه دارد زیرا که معده بدفع ماده حرکت کند و آن بسبب لزوجه برنیاید چهارم آنکه تشنگی نباشد و این اکثر است
زیرا که هرگاه بلغم شور باشد عطش کاذب پدید آید پنجم آنکه شکم دم شود و نفخ کند و انتفاخ نشود مگر آنگاه که با مزاج
غریب مذکور مزاج اصلی گرم باشد زیرا که چون چنین بود مزاج اصلی که حار است در غذا تصرف کند و تحلیل حرارت ابخره
غلیظ قلیل الحرارت برخیزند از غذا فی الفور بتاثیر برودت عارضی متاثر گردد پس بقصور مفارقت پذیرد و از این ابخره [illegible]
و چون اجزاء ناری جدا شود مستحیل گردند ابخره بریاح و انتفاخ آرند و ظاهر است که برد خالص و حرارت مفرط
سبب تولد ریح نشود ششم آنکه آروغ ترش آید و باشد که در قی بلغم برآید هفتم آنکه رنگ بدن بسپیدی گراید و در
بدان ترهل رو نماید چون بدن مستسقیان **علاج** نخستین بهر تلطیف و تقطیع ماده تخم ترب و خردل بجوشانند
و در طبیخ وی نمک و بوره حل کنند و سکنجبین عسلی آمیزند و بنوشند و پس از حصول تلطیف بطبیخ شبت و ترب قی کنند
تا ماده منقطع شود و برون آید و اگر قی عادت نباشد یا مانعی بود مسهل خورند بعد از انضاج و هر چه که باشد
بعد از تنقیه بجوارشهای گرم تبدیل مزاج نمایند قسم یازدهم اندر سوء مزاج رطب ساذج و علامت
وی قلت عطش است و کثرت ضیق و آب دهان و سرعت انحدار طعام از معده با امعا و از اغذیه رطب متنفر بودن
و متضرر گشتن و بچیزهای یابس منتفع شدن **علاج** بهر تبدیل اطریفل صغیر و اقراص گل تناول کنند و دیگر
تدابیر بحسب حاجت بعمل آرند و آنچه با حرارت و یا برودت مرکب باشد معالجه وی گذشت قسم دوازدهم اندر سوء مزاج
یابس ساذج و علامت وی تشنگی است و خشکی زبان با افراط و لاغری بدن و با غذیه رطب منتفع شدن و بچیزهای
یابس متاذی گشتن **علاج** بهر ترطیب معده بنوشند شیر و ماء الشعیر و چیزهای مرطبه بر سر معده بمالند بر معده
و اگر سوء مزاج مستحکم باشد در ترطیب تمام بدن بکوشند باستعمال حمام مرطب و ایزن مرطب و غیر آن که در ذکر مرکبات
بیان یافته و تدبیر [illegible] صحت با قدرت قابل و تدبیر **فصل** در وجع المعده و وی بر هفت قسم است قسم اول
آنکه سوء مزاج در معده افتد و احداث وجع کند خواه ساذج بود خواه مادی و باید دانست که در معده بیشتر
مادی می باشد و ساذج کمتر بود و بعضی سوء مزاج ساذج را در اسباب وجع معده نشمرده اند از آنکه
ماده سوداوی و صفراوی لذاع است و وجع معده در اکثر از اینها افتد و باشد که از دیگر اخلاط هم افتد زیرا که
هر خلط ردی که در معده گرد آید ممکن است که بکیفیت موذیه یا کمیت الطبیعیه درد احداث نماید و اسباب و علامات
و معالجات این قسم در فصل گذشته مذکور شده بدان رجوع نمایند قسم دوم آنکه آماس در فم معده افتد
و احداث وجع نماید و این ذکر خواهد یافت من بعد و قال الشیخ المحتاج با [illegible] اوضح معنا

محجمه کبیره علی الموضع الوسط من مراق البطن حتی یستوی علی السرة من کل جانب وتترک ساعة یسکن الوجع
فی الحال سکونا عجیبا ولی مجرب شرب السکنجبین مع الماء الحار ایضا ینفع اکثر اوجاعها نفعا بینا ولی مجرب جدوار
اصیل دو دانگ بسایند و با جلاب گرم بنوشانند چند روز و بر دنبشانند و پوست سنگدان خروس با لخاصیت
تسکین درد میکند و خاکستر بیخ مع دارچینی و زنجبیل و عسل بر معده طلا کردن اثر تمام دارد درد معده را قسم
سیوم آنکه متولد شود در ریاح غلیظ در معده و بسبب غلظت و کثرت در فضای معده نگنجد و آنرا ممتد و مسازد پس بضرور
در د کند معده زیرا که تمدد موجب تفرق است وعلامت وجع المعده ریحی آنست که آروغ بسیار آرد و فواق رنجه دارد
و شراسیف یعنی سر پهلوهای شکم کشیده شود بر سبیل تمدد بعد از آنکه طعام از فم معده فرو شود و تقعر نشیند و در جانب چپ بالا
سیزر درد چیز و چون بران موضع غمز کنند قراقر شود یعنی حرکت تلاطم ریح مسموع گردد **علاج** بسبوس و نمک تکمید
کنند و ارزن کاورس نیز کفایت کند و نمک اگرچه تنها باشد چون آنرا گرم کرده تکمید نمایند بادهای غلیظ را شکند و شش
بر کدو که با آتش بر ناف نهند فی الفور درد ساکن گیرد و باید که کمونی دهند و کندر و زیره و پودنه فرمایند که بخایند و آب
وی بلع کنند تا باد معده به آروغ مستفرغ شود لا یخفی ان الریاح انما یستفرغ من المعدة بالجشاء کما یستفرغ فضولها
بالقی پس اگر سبب قوی نباشد بهمین قدر زایل شود بلکه زیاده تر تکمید حاجت نیاید اما اگر سبب قوی باشد باید که بنگام
خلو معده ریاضت فرمایند و از طعام تری فزا منع نمایند و در غذای وی دارچینی و کرویا و صعتر و سیر و انگدان و مانند
آن بیفزایند و بر معده و عضلهای شکم روغن گرم بمالند و اگر دانند ماده باد غلیظ تر است باید که نخست آنرا پاک سازند
و بعد از آن پس شربتهای محلل دهند زیرا که اگر بی تنقیه چیزی مسخن و محلل دهند ماده را بجنبانند و باد زیاد کند و چون حقنه کرده باشند
استفراغ نجیب بکنند باشد **صفت آن** بگیرند صبر و سکبینج و مقل و غاریقون هر چهار مساوی و حب کنند
خیانچه رسم است و از دو درم تا سه درم بدهند اندر آب گرم و بدانکه اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو چیز
است یکی طعام و شراب و انچنان باشد که گوهر طعام و شراب بادناک بود چون لوبیا و عدس و شراب شیرین سطبر
یا رطوبت بسیار داشته باشد چون امرود و سیب و بادرنگ و خیار و انواع تره‌ها و طعام و شراب بی ترتیب خوردن
از جمله اسباب تولد باد است دوم قصور حرارت غریزی و ظاهر است که چون حرارت ضعیف باشد رطوبتها را تمام
نتواند گوارید و بخارها که از آن ماده خیزد تحلیل نتواند کرد پس آن بخارها اندر معده و شکم بمانند و بواسطه
مفارقت اجزای ناری مستحیل شود به ریاح و بسیار باشد که طعامی یا داروی گرم و لطیف کننده خورده شود
و رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بدان سبب بادها و بخارها تولد کند و گاه باشد که سبب
تولد بادها خالی شدن معده باشد از طعام و انچنان باشد که اندر معده رطوبتی بود غلیظ و چون معده از طعام
خالی شود طبیعت روی بدان رطوبت آرد و آنرا تحلیل کردن گیرد و بخار و هوا که اندر فضای ...

معده ورود ها بود اندر حرکت آید و بادها تولد کند و این نوع بخوردن طعام ساکن شود و گاه باشد که سبب تولید
بادها بیماری سپرز و بسیاری سودا باشد و بدانکه در اصحابهای مالیخولیای مراقی باد بیشتر تولد کند و سبب
علت مراق و در اکثر حالها سوء مزاج گرم باشد که معده را افتد و بخار انگیزد و سده که اندر منافذ باد افتد تا بدان
سبب بادها معاودت نتواند آمد و بجانب معده برگردد پس بعضی بسوی دماغ برآید و بعضی ترش گشته با روغ
آید باید دانست که بعضی از اصحاب مراقیان باشند که عقب طعام در معده ایشان وجع پدید آید و چون غذا منحدر
شود وجع زایل گردد و این آن کسانند که معده ایشان ضعیف شده باشد و بعضی دیگر باشند از اصحاب مراقیان که
چون طعام خورند بعد از چند ساعت در معده وجع عارض شود و زایل نگردد مگر بقی ترشی و سببش آنست که سودا [illegible]
از سپرز بمعده ریزد و در قعر معده این مردم تمکن گیرد پس چون طعام خورند و چند ساعت بر آن بگذرد و مختلط شود طعام
بادی ماده سودا بسیار شود و منطفی گردد و از آنکه اعلی معده شدید الحس است متاذی شود از حدت سودا و طبیعت
آنرا بقی دفع کند و دلیل بر وجود سودا [illegible] خروج وی است در قی و تدبیر این اقسام وجع تنقیه معده است
و تقویت آن و بهترین منقیات برای اصحاب مراقیان فصد اسلیم و باسلیق است از جانب چپ زیرا که منبع علت طحال
است و فرق میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعام تری افزا تولد کند آنست که نفخ سوداوی غلیظ باشد و طبع باد
خشک بود و از پس گواریدن طعام اندر حوالی سپرز درد پدید آید و نفخ دیگر با تری و با آن تری بود و جای سینه
بود و چون دست بر شکم مالند قراقر کند و ایضا احوال و تدبیرهای گذشته بر هر یک گواهی دهد **فائده** بسیار
که چیزی خشک خلط رقیق را قصد کند شود و بعضی را فرو آرد نه و از تحلیل باز دارد و بدان سبب بادها ساکن شود و دیگران
گفته اند که مزاج گرم است و خشکی سودا داشته است و حال بر خلاف آن باشد و چیزی بسیار باشد که چیزی گرم تحلیل ها
را تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج سرد است و گرمی سودا داشته است و حال آنکه بر خلاف
آن باشد پس بر طبیب واجب است که علامت دیگر بجوید و اعتماد بر آن کند و بر چنین نشانهای کاذبه فریفته نشود و اگر چه بعضی
عوارض را سود داشته و لیکن بحسب ذات ضرر خواهد آورد قسم چهارم اندر وجع المعده که از خوردن غذا بکیاید و بر معده را
بکمیت یا بکیفیت لازم جا... ه عارض شود و علامتش ظاهر است **علاج** قی کنند تا طعام مدار بیرون آید پس
بنگرند اگر سبب وجع بسیاری طعام بود در روز چند غذا متفرق خورانند اندک اندک تا بر معده گرانی نیارد و اگر سبب بد
ردائت کیفیت غذا باشد غذا اصالح الکیفیت دهند که مناسب حال معده بود قسم پنجم اندر وجع المعده که سببش
ضعیفی معده بود و ظاهر است که چون هضم ضعیف شود و غذا فساد گیرد درد آرد و ایضا از چنین غذا متولد شود
ریح و سده و ساز و معده را احداث وجع نماید و علامت این قسم آنست که بعد از اکل هیجان کند و بریح و ساکن نشود
مگر بقی یا باسهال لهذا قال الرازی المعدة التی یرذ بها الطعام ضعیفة جدا فتضغط لذلک الی دفعه

الی دفعه لانها لاتحمله فان کان الضعف فی اعالیها دفعته بالقی وان کان فی اسافلها دفعته بالاسهال **علاج** بعد از دفع
ضعف مقویات معده دهند واگر موجب ضعف اجتماع اخلاط بود در وی تنقیه را مقدم دارند و بدانکه اقراص
کوکب الارض درین مرض نفع تمام دارد **صفت** آن بگیرند سنبل چینی بیست سلیخه طین البحر قشر بیروج از هر یک
چهار درم وافیون زعفران قسط کوکب الارض یعنی طلق محرق از هر یک پنجدرم خشخاش ابیض ده وانیسون بسباسه
تخم بنج ابیض مقدار یا این تخم کرفس از هر یک شش درم جمله شانزده دارو ست صمغها را در آب بگدازند وباقی
را نرم بکوبند وبهم سرشته در عسل بسرشند واقراص سازند و در سایه خشک نمایند **صفت** قرصی که درد معده
را که از پس طعام پدید آید وتاقی نکند بیارامد زایل کند بگیرند انیسون تخم کرفس از هر یک پنجدرم افسنتین رومی
ده درم سلیخه بیست و دو درم هلیله چینی بیست افیون از هر یک دو درم و نیم قرص کنند هر قرصی یکدرم شربتی
یک قرص قسم ششم اندر وجع المعده که هنگام ناشتا وخلو معده اشتداد کند وبتناول طعام ساکن شود واین
بسه گونه است یکی آنکه ریح غلبه کند و وجه تولد باد در خلو در قسم ریحی گفته شد دوم آنکه صفرا بسبب خلو معده از جگر
بمعده ریزد واز آنکه لطیف وطافی است در اعالی معده افتد ولذع وی محسوس شود پس چون طعام خورده شود
صفرا فرو نشیند و در سکون گیرد وشناخته میگردد بسبب صفرا به تلخی دهن وبرآمدن وی در قی ومنتفخ شدن
بترشی و دیگر علامات صفراوی بدان گواهی دهند سیوم آنکه هنگام خلو معده سودا از سپرز بر فم معده ریزد
کما هو معتاد واز آنکه این سوداوی حدت بوده باشد یا کثیر المقدار یا فم معده بسبب سابق قوی الحس گشته متاذی گردد واز
وجع محسوس شود وخداوندان سبب سوزش فم معده پیدا باشد واین سوزش بتناول طعام زایل شود و بسیار
باشد که خلط صفراوی نیز سوزش آرد وفرق میان هر دو بدیگر علامات که بهر واحد مخصوص است توان کرد **علاج**
آنچه سببش تولد باد بود از آنکه ماده اش رطوبت غلیظ است که بحرارت گرسنگی رو بتحلیل می نهد و باد تولد کند
چنانچه در ریحی گفته آمده تدبیرش تنقیه وتقویت است علی ما ذکرناه آنفاً وآنچه سببش صفرا باشد مسهلات صفرا باید داد
و در طعام ترشی باید نهاد و در تعدیل مزاج جگر کوشند واگر چیزی واجب کند رگ اسیلم از دست راست زنند وآنچه
سببش سودا بود بنگرند اگر سبب اذیت حدت یا کثرت ماده باشد فصد اسیلم از دست چپ کنند و در تقویت معده
کوشند واگر ذکاء حس معده علت اذیت باشد بوجع المعده که از قوت حس معده افتد بقسم علیحده گفته می آید
قسم هفتم اندر وجع المعده که از قوی شدن حس معده افتد پوشیده نیست که چون حس دیگی قوی تر باشد بهر اندک سبب
متاذی گردد چون بخار طعام یا انصباب سودا از طحال بر وی جهت تنبیه شهوت و مانند آن که از آن بدن را خلو
نیست واین قسم جودت وخوبی افعال معده توان شناخت **علاج** در تغلیظ روح وتخدیر عضو کوشند زیرا که
سبب قوت حس رقت روح او بهر این کار آب کوکنار قلیل المقدار نوشیدن وکله ویاپچه خوردن مخصوص است وگاه باشد که از [illegible]

آب سرد در معده پدید آید بجهت تکثیف و ایذای وی بکیفیت خاصه که حس معده قوی باشد **اشتیاه** گاه باشد
که درد معده منحدر شود با معا و قولنج آرد و گاه باشد که فتح بکند بجهت تأدی وی بسوی دل ذکره الشیخ بالجمله
در معالجه درد معده تهاون ورزیدن نشاید که عضو مشارک است و آفت وی موجب بلیات و چون مفرط شود احداث
ورم نماید و زود وی

فصل

در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه بدانکه اسباب این هر سه یکی است لیکن
اینقدر فرق است که اگر سبب ضعیف است ضعف هضم آرد و اگر قوی بود تخمه و اگر متوسط باشد فساد هضم اما ضعف
هضم آنست که طعام در معده دیرتر ماند و بسبیل معتاد منحدر نشود بسوی امعا و علامت وی آنست که پس از خوردن طعام
تا زمان طویل ثقل و تمدد محسوس شود مریض را و چون آروغ آید طعم طعام پیدا زند ظاهر است که چون هاضمه
ضعیف باشد بمجرد ورود غذا تصرف نکند در وی تا که غذا متغیر نشود و بر حالت خود بود و طعم آن در آروغ پدید آید
فائده هر قوتی که از قوی معده ضعیف شود نوعی از ضعف در معده احداث کند لیکن عادت اکثری بر آن
رفته که ضعیفی معده ضعیفی قوت هاضمه را گویند و علامات ضعف هر قوت از قوی اربعه پیشتر گفته آید و باید انکه هاضمه
در قعر معده بیشتر است پس هرگاه که در هضم تقصیر افتد باید دانست که آفت در
قعر معده است اما سوء الهضم و فساد وی آنست که طعام منهضم تام نشود چنانچه باید بلکه منهضم فاسد شود و متغیر گردد
کیفیتی بعض کیفیات ردیه علامات فساد هضم آنست که ترش است متصاعد شود و غثیان و حرقت معده رنج دهد
و پراگنده برآید و آروغ نامطبوعی آید و تغیر آروغ بحسب مختلف میباشد مثلاً اگر سبب فساد حرارت بود
بوی آروغ چون بوی دود یا بوی ماهی یا بوی گل سیاه ناپسند و باشد که بوی دهد که آنرا تغیر حوامض کرد و اگر
سبب برودت باشد ترشی آروغ نشانه وی است **فائده** غذائی که هضم وی ردی بود و مقبول طبیعت
نیست و در اکثر جذب نمیکند آنرا بجهت اغتذا و اگر بواسطه ضرورت و شدت حاجت بهر اغتذا جذب شود این
نتوان بود که استسقا آرد و سرطان و برص و دیگر امراض ردیه احداث نماید اما تخمه آنست که در معده طعام البته منهضم نشود
همچنان باقی ماند پس از دو سه راه یا آنکه قی نشود یا آنکه مستغلق گردد یا فراط باشد که فاسد شود و تحلیل گردد
بجوهر غریب **اختلاف** ضعف هضم نقصان هضم است و تخمه بطلان آن و مراد از نقصان و بطلان هضم آنست که در هضم
آفت افتد بسبب علل وی که قوت هاضمه را فتور راه یابد بخلاف فساد هضم که عبارت از وقوع آفت در هضم نه بسبب علل
بسبب قوت هاضمه حاصل باشد لیکن هضم رو بردی و بدانکه اسباب ضعف هضم و تخمه و فساد هضم بر چند گونه است بحسب
بیان کنیم بالا گفته شد که اسباب این هر سه یکیست قسم اول آنکه سوء مزاج ساذج باشد قسم دوم آنکه تولد اخلاط فاسده در معده یا
انصباب آن در وی از عضو دیگر سبب باشد علامات و معالجات جمیع اقسام سوء مزاج ساذج و مادی در وجع المعده مذکور شده و در اینجا
نیز ساذج و مادی بیان کنیم و ظاهر آنکه اهم ترتیب زیراکه هرگاه مرض متحقق شود علاج معمول باید ساخت

و بدانکه جوارش مذکور و خلنجبین با وجود آنکه مسهل است معده را نیز قوت میدهد و هاضم است و بعد از تنقیه بتلطیف فاقه
باید کوشید اگر طاقت باشد و اگر تاب فاقه نبود تقلیل غذا باید ورزید و برای اغتذا چیزی که لطیف و سریع الهضم و مقوی
معده بود چون دراج و تیهو با دارچینی و قلیلی زعفران باید گزید و ایضاً پس از تنقیه ریاضت کردن و استحمام نمودن و آب گرم بر معده
ریختن مفید است و اطراف در آب سرد گذاشتن تقویت میدهد هضم را بهر آنکه جمع میسازد حرارت را در باطن اما اگر سبب
فساد هضم قلت غذا باشد چنانچه در رداءت کمیت طعام گفته شد در اصلاح مزاج معده کوشند و غذای وافر خورند و هرچه
از اسباب فساد هضم گفته آمدیم تدارک وی بمنع سبب و استعمال ضد آن توان کرد **تنبیه** بدانکه در معده چهار
قوت است جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و استکمال افعال معده موقوف بر صحت این قوی است هرگاه در این قوی فتور افتد
در فعل معده بسبب آنکه در یک قوت باشد یا در بیشتر یا ضعیف بود یا قوی تر نقصان یا بطلان راه یابد و علامات
ضعف هر قوت بمعالجه آن بمقاله علیحده بیان کنیم که هرچند ماحصل این بیان از آنچه مذکور شد روشن است
لیکن این مبحث که فی الاصل اصل اصول است فواید کثیره روی بظهور آید **مقاله** اندر ضعیفی قوت جاذبه بدانکه جاذبه را
سردی و تری ضعیف کند و گرمی و خشکی یاری دهد و علامت ضعیفی وی آنست که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و
گرانی محسوس شود در سینه و گاه باشد که بیقراری و تاسه و گردیدن از پهلو به پهلو و خفقان و سدر و دوار پدید آید
و گاه باشد که غثیان و قی افتد **علاج** شربت لیمو و شربت فواکه و سیب و صندل و بیه و طعام های
لطیف زود گوار چون گوشت مرغ و تیهو و کبک و مانند آن بدارچینی و زعفران و زیره و مثل آن خوشبو کرده جاذبه
را قوت دهد و پس از طعام ریاضت باهستگی کردن و بر پهلوی راست خفتن و اطراف مالیدن بر فرود آمدن طعام
از فم معده یاری دهد و هرچه باد معده را بشکند مفید باشد **مقاله** اندر ضعیفی قوت ماسکه بدانکه خشکی که میل بسردی
دارد ماسکه را قوت دهد و آفت این قوت آنست که معده بر طعام مشتمل نشود و التفات نکند یعنی گرد آن در نیاید و اگر
التفاف کند ضعیف کند و گاه باشد که در معده حرکتی خفقانی و ارتعاشی پدید آید و بسیار باشد که صاحب این علت نخست
از ارتعاش معده آگهی نیابد و بآخر که ارتعاش غالب شود همه اندامها با وی ارتعاش کنند و بلرزد و اسباب ضعیفی
قوت ماسکه سه نوع است یکی ماده گرم که بسوزاند و قوت او را ضعیف کند تا طعام که بوی رسد نگاه نتواند داشت و گاه باشد که
سوء مزاج گرم بی ماده قوتهای معده را ضعیف کند لیکن این نادر باشد بیشتر با ماده باشد دوم ماده سرد لغزاننده که
در معده باشد و طعام را از وی بلغزاند سیوم ریش ها و بثره ها که از هرچه حاصل شود متجوف گردد اگرچه اندک باشد و خواهد که از خود
باز دارد اما علامات ارتعاش پیش از آنکه غالب شود آنست که معده از طعام متجوف شود اگرچه اندک باشد و خواهد که طعام فرو گذرد و
علامت ضعیفی قوت ماسکه دیگر آنست یکی آنکه صاحب این علت پندارد که اگر حرکت کند طعامی که خورده است از وی باز خواهد گشت و
بقی خواهد آمد و سبب این یا زلوبیتی باشد در جرم معده یا ضعیفی جرم معده دوم آنکه هر طعامی که خورده شود

سفرجلی و شراب انار ترش باید داد **فائده** جالینوس ضمان کرده است که سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل
سوده در وی کرده باشند همه علتهای معده را که سخت گرم نباشد سود دارد و از وی چنان باید کرد که بر یکمن سکنجبین
یک اوقیه زنجبیل بر نهند **مقاله** اندر ضعیفی قوت دافعه بدانکه دافعه را تری که میل بسردی دارد یاری دهد
و بسیار باشد که طعام در معده تندرست دوازده تا پانزده ساعت بماند و علامت ضعیفی دافعه آنست که طعام در معده
بسیار ماند و بوی طعام در آروغ یافته شود زیرا که تا طعام در معده باشد اروغ ببوی او مکیف
بر آید و هر چند طعام نرم تر و لطیف تر بود هاضمه بر وی مستولی تر باشد و زودتر از معده منحدر شود و
هر چند غلیظ تر باشد هاضمه را با وی بسیار تر باید کوشید و از معده دیرتر بر آید و جمله دیری و زودی انحدار طعام
از معده بحسب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هرگاه مدت ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد
یا فزون تر از بیست و دو ساعت تندرستی نباشد و آفت یا از جهت قوی معده و جگر و امعا بود یا از جهت طعامی که
بترتیب ناستوده خورده شود **علاج** دافعه را در بیشتر حالها بچیزی تر یاری باید داد که میل بسردی دارد
چون آب میوه ها و سکنجبین و ماء الجبن و فلوس خیار شنبر در آب کاسنی گداخته و آنچه بدین ماند و هلیله پرورده
سودمند باشد و طعام از بیشتوق و آلوی سیاه و خرمای هندی و ماش مقشر و اسفاناخ بروغن بادام
باید داد و بالا گفته شد که خفتن بر پهلوی راست دافعه را قوت دهد **تنبیه** بدترین ضعیفی که در معده پدید آید
آنست که فسخ او منهل شود زیرا که چون ایاف لیفهای معده سست گردد در هر چهار قوت ضعف پدید آید
و بدانکه هاضمه رئیسست و دیگر قوی خادم **فصل اندر هیضه** و این حرکت مواد فاسده غیر منهضمه بود که از زیر
باز گردد بعنف و شدت و اقسام قی و اسهال مندفع شود و گاه باشد که قی نیاید و همگی ماده بسوی امعا گراید و باسهال
مفرط بر آید اما از غثیان هرگز خالی نباشد و هیضه از جمله بیماریهای حاده است و خطر دارد و بسیار باشد که
اسهال بمرتبه مفرط شود که نبض ساقط گردد و صعوبت مرض بدرجه باشد که هر چه مریض را دهند زود بقی بر اندازد
و تشنگی غالب آید و تشنج رو نماید و اندامها بسردی گراید و با وجود آن اگر تدبیر نیک کرده شود صحت رجوع فرماید
پس طبیب که علاج این علت کند ماهر و هوشیار و دلیرتر باید تا از صعبی بیماری نترسد و اندر علاجها کاهلی نکند
اگر چه نبض ضعیف یابد و قی و تشنج همی بیند چون رنگ روی بر جای باشد و دم زدن منتظم بود نترسد و از علاج
باز نگردد و بدانکه هیضه کودکان را بسیار افتد بسبب بسیار خوردن اما بر ایشان سلیمتر باشد و آنچه بزرگان و پیران
را افتد پرخطر باشد خاصه اگر قوی تن و فربه و سخت گوشت باشند **فائده** و بعضی مردم باشند که ایشان
را بسیار هیضه افتد و در آن منفعت یابند و تن ایشان از خلطهای بد پاک شود و کسانی دیگر باشند که مستعد این باشند
و بهیضه افتادن عادت نبود ایشان را اگر یکبار افتد پرخطر باشد و این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد و

سرد تر کنند و بر شکم پوشند روا باشد و اگر کار بدان رسد که عرق سرد آغاز کند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید
اطراف او را در آب سرد نهند و بمالند و گل ارمنی در سرکه و آب مورد بگدازند و بر پای طلا نمایند و خرقه بر بالای
آن پوشند و هر ساعت آن خرقه را بردارند و سرد کنند و بر پای او پوشند و اگر قی و اسهال تسکین نیابد محجمه بر
معده گذارند و اگر از ضعف [illegible] خشخاش در آب پزند و نشاسته بریان کرده درین آب حل کنند و بدان حقنه کنند و اگر غشی
افتد و بیهوشی رود دست و پای و عضله های او را بمالند و سر و بینی و گوش او را بمالند و موی صدغ او را همی کشند و ماء اللحم
و شراب مشک اندر حلق او چکانند و اگر در دست و پا تشنج ظاهر شود خرقه بروغن گرم کرده چرب کنند و بر عضلات
معده نهند و از روغن بنفشه و موم صافی موم روغن سازند و خطمی باریک ساخته بدین موم روغن بسرشند و [illegible]
کهنه تر کنند و بفشارند و این موم روغن بر آن طلا نمایند و بر پس گردن که مبدأ عصبها است و بر عضلها بگذارند و علاج
هیضه از هر سبب که باشد غذا و نوشیدنی را هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که نفخ آرد نشاید خورد مگر عند الضرورت و خفتن باید بوقت
بهر آنکه در علت هیضه هیچ علاجی چون خفتن و ناخوردن نیست و اگر خواب نگیرد خویشتن را خفته باید داشت تا اخلاط
ساکن بمانند و باشد که خواب آید و بهر حیله که خواب آرد بود بکار توان بست مثلا [illegible] و بعد از آنکه هیضه
ساکن شود تا که قوت بحال آید غذا اکثر و لطیف تر و مناسب تر باید خورد و قسم دوم اندر هیضه که سببش تغیر طعام
بود به برودت و بلغمیت و ظاهر است که چون طعام فاسد شود به بلغمیت بر معده گرانی می آرد و متمدد میسازد و انرا
پس طبیعت جهد میکند در دفع وی و علامات این قسم آنست که در قی و اسهال بلغم ظاهر شود و قی ترش آید
و آب از دهن سیلان نماید علاج انیسون و کمون و مصطکی و عود در آب بجوشانند و بطبیخ وی بگرم میل نمایند
درو فائده دارد و ایارج فیقرا و حب تربد مناسب است و بهر اعانت بر قی آب گرم و سکنجبین عسلی نوشند تا که معده
و امعا از طعام فاسد پاک شود و در حبس بکوشند تا که قوت قوی و مساعد باشد پس چون حبس مطلوب گردد
شراب میبه و سفرجلی مسک و هندوانی و قرص عود مناسب است صفت آن بگیرند قرنفل و کبابه از هر یک درمی سنبل
و مصطکی از هر یک نیم درم عود خام چهار درم شکر برابر همه دارو ها شربت یک مثقال و مالیدن اطراف و بستن آن بزعفران
و مشک و عود نرم ساخته با آب بهی آمیخته بر معده نهادن مفید است و حمام فائده دارد و باقی تدبیر در قسم اول
تفصیل ذکر یافته و قرص یاسمن سود مند است صفت آن بگیرند قرنفل ده درم سک یکدرم ترنج ده درم راسن
خشک یکدرم و نیم همه را بکوبند و مصطکی و انیسون و بسبوج از هر یک یکدرم و نیم کوفته ده قرص سازند شربتی یکقرص
قی باز دارد و بجوی بمانند و قدری شراب اگر به هند نفع دارد و دست و پا را بروغن سوسن مالیدن نیز نفع دارد قسم سوم
اندر هیضه که سببش تراجع و بازگشتن طعام فاسد غیر منهضم بود و از بدن سوی معده و امعا بواسطه غلبه سودا بر آنکه چون سودا
در معده غالب بود و غذا انهضام نمیگوارد و تحلیل نشود با اخلاط غیر موافق بدن در بدن گرانی می آرد پس

اگر بکیفیتی سکیف باشد که اعضا آنرا جهت اغتذا نپذیرد و بالضرورة طبیعت آنرا دفع میکند از جهات و هیضه
می افتد و فرق در این قسم و اقسام سابقه آنست که در اقسام اولین شرط است که طعام فاسد را که هنوز در
معده باشد طبیعت دفع نماید و به تبع او اخلاط فاسده با صالحه بدن نیز خروج نماید بخلاف این قسم که سیری در وی
تراجح ماده تابع دفع طعام فاسد معده نیست بلکه طبیعت خاصه در دفع اخلاط که در عروق جهات بدن است
مشغول شده و علامات این قسم سه است یکی آنکه پیش از وقوع هیضه چند روز تخمه افتاده باشد و باد بسیار در شکم
گرد آمده زیرا که تا طعام نخستین در معده تباه نشود اخلاط فاسد از وی تولد نکند دوم آنکه چون هیضه ابتدا کند
در [illegible] و پیچش افتد و این اکثری است نه کلی سیوم آنکه اسهال مفرط باشد و قی کمتر باشد که قی نباشد
و نا بودن قی آنگاه است که ماده ثقیل بود اما کان الاسهال فیها اکثر من القی لان الامعاء هی المدفع الطبیعی
للفضول و لان الطبیعة تتجافی عن المعدة لشرفها بالامعاء **علاج** ماء العسل بنوشند گرم کرده تا معده
را از رطوبت لزجه بشوید پس بطریق قی یا اسهال از معده دفع سازد و اگر به تنقیه ماده نشود مسهلی مسهل
مانند آن دهند بشرط بقای قوت و بعد از تنقیه اگر اسهال باقی باشد در تسکین کوشند تا اسهال و قی منقطع
شود و بهترین تدابیر بهر تسکین هیضه خواب کردن است و شکم چیزی گرم پوشیدن و اطراف مالیدن و گرم داشتن
و بعد از مرور بحمام در آمدن ضرور است تا اسهال تمام بند شود و در اعضا ترطیب بخشد و عیب رعشات را که از استفراغ
روی داده باشد زایل سازد و آنچه در رگها از ماده غلیظ مانده باشد وی را لطیف گرداند و چون از هیضه برآیند
باید که چیزی سهل الانهضام اغتذا نمایند چون گوشت طیور و اگر نانی بخورد با آب انار و آب غوره ترش کنند
و بار رجوع قوت و آمدن طبیعت بر عادت اندک اندک در غذا تغلیظ و توسیع کنند تا از آفت محفوظ باشد
تنبیه اگر در این هیضه درد در دل یعنی معده عارض شود تخم اسبغول و آب انار ترش آمیخته بدهند و این قسم هیضه
کمتر می افتد که سودا در معده غالب باشد از آن است که برای اسهال مطبوخ افیمون ستوده اند و بعد از اخراج
ماده اگر مناسب دانند بهترین آن قرص بود که در ورد نقل دکابه است و در هیضه بلغمی مذکور شد بکار برند و سبب
حاجت آنچه در قسم اول است هرگز نباید **فصل** در نقصان و بطلان شهوت طعام نقصان و بطلان شهوت بسبب ضعیف
و قوت سبب است اگر سبب ضعیف باشد اشتها کمتر بود و اگر سبب قوی باشد اشتها باطل گردد یعنی آرزوی طعام هرگز
پدید نیاید و فی الحقیقت سبب هر دو واحد است و از آنکه آفت شهوت بسیار است هر یک قسم علیحده بیان
کنیم بیانکه شهوت صادق آنست که اعضا گرسنه شوند و درخواست غذا نمایند از عروق بطریق امتصاص
و عروق از معده تقاضا کنند پس طبیعت بامر حکیم مطلق عز شانه قوت حسیه سودا را بر فم معده
دارد آنکه او کثیر الحس است در یابد و متاثر شود و از عفوصت و حموضت سودا و امتصاص عروق

عروق و اجزاء او بهم جمع آید و طبیعت طلب غذا نماید تا از روی این آفت برنیاید و گرسنگی و راستی همین است پس
هرگاه امری ازین امور مذکور فتور افتد آرزوی طعام باطل شود یا کمتر شود بسبب فتور چنانچه در اقسام تفصیل این کلام
نموده آید قسم اول اندر ضعف شهوت که سببش وقوع سوء مزاج گرم ساده بود بر فم معده و ظاهر است که درین صورت
فم معده مسترخی شود و سایر قوی ضعیف میگردد و مواد بجهت حرارت رقیق شده گرد می آید و بواسطه ضعف دافعه مندفع
نمیگردد و امتلا او موجب اسقاط قوت میشود کالانتخی و از آنست که جنوب و صیف شدید الاستیلا است مر شهوت را بخلاف
شمال و شتا که اشتها آرد بسبب برد که منقبض و مکثف معده است و علامت این قسم آنست که آروغ دودناک آید متشابه برائحه
حمأة و تشنگی بسیار باشد و از اغذیه که بالفعل گرم بود طبیعت اکراه کند و بنوشیدن آب سرد راغب بود و بدان
منتفع گردد علاج تبدیل مزاج کنند بمبردات قابضه چنانچه در سوء مزاج معده گفته شد قسم دویم آنکه سوء مزاج سرد
ساده مفرط البرودت عارض شود بجمیع اجزاء معده پس بمجاورت وی جگر نیز سرد شود و جمله قوی معده و جگر ضعیف
گردد و بالضرورت اشتها باطل شود و گاه باشد که این مرض مزمن شود و استسقا آرد و بهر تا [illegible] بدانکه اگر این مزاج
مختص بفم معده بود شهوت کلبی آرد کما سیجی بیانه و علامت و علاج سوء مزاج بارد مذکور شد نافع ترین چیزها درین مرض خوردن
ثوم است و فوتنجی و کاورس تکمید کردن قسم سیوم آنکه خلط مراری یا بلغمی در معده حاصل آید و ابطال شهوت نماید
بهر آنکه طبیعت بر دفع وی متوجه باشد و از درخواست غذا مشتغل و علامت این قسم آنست که در معده لذع پیدا
باشد و غثیان و قی رنجه دهد و آرزوی آب سرد نوشیدن بسیار بود و بسبب خلط مزه دهن به تلخی یا شوری
[illegible] باشد علاج تنقیه معده کنند از خلط موجب بقی و اسهال قسم چهارم آنکه بلغم
لزج کثیر المقدار در معده حاصل شود و بسبب امتلا که مانع طلب غذا است و بواسطه حایل شدن در
جرم معده و در سودا از منصبه مر غذا اشتها نشود و علامت وی آنست که تشنگی و لذع نباشد
و بسیار بر خوردن چیزی بالفعل گرم بود راغب باشد و چون آنرا بخورد الم در نفخ و غثیان دست دهد و آرام
نیاید مگر با روغ و وجه ظهور الم و نفخ و غیره از تناول شی گرم ذی حدت آنست که ماده را در جنبش می آرد
و ابخره در وی متصاعد میشود و از آنکه ماده غلیظ و لزج است بالکلیه از معده مستخرج نمیگردد
علاج نخستین بهر تلطیف خردل و جرجیر و بیخ کبر و انیسون بجوشانند و آب صافی
وی بستانند و با عسل و اندکی نمک بنوشانند و بعد از حصول تلطیف و نضج برای تنقیه ماده بگیرند
شبت و تخم ترب و اصل السوس بجوشانند و نمک هندی و سکنجبین عسلی در طبیخ مذکور آمیزند و نیم گرم
بنوشانند و مدد نمایند تا قی آید و ماده بر آید و اگر قی ممکن نباشد مسهل دهند چنانچه در سوء مزاج معده مذکور
است و پس از تنقیه معاجین مقویه باید داد که باز قبول نکند ماده را قسم پنجم آنکه خلط عفن در معده گرد آید

طبیعت بدفع وی مشغول شود و از جذب غذا باز ماند و بدان سبب مشتهی نشود و علامت این قسم آنست که غثیان
و تقلب نفس رنجه دهد و از بدن بوی بد آید و براز گنده برآید و اینجا که ماده را طبقات تشریب نکرده باشند و در
جوف معده محصور بود یا اگر در طبقات باشد و بتناول غذای کثیر با وی مختلط شود میتواند که در قی نیز برون آید
ماده عفنه **علاج** بهر تنقیه قی کنند و مسهل خورند بعده برای تقویت و تقطیر معده دوار المسک و جوارش
عود بکار برند قسم ششم آنکه بدن ممتلی شود از اخلاط خام بلغمی و بدان سبب مستغنی گردد از اغذیه زیراکه تا طبیعت
از اصلاح و نضج و تحلیل این اخلاط فجه فارغ نشود و آنرا بدل ما یتحلل نسازد اعضا درخواست نمیکنند غذا را از
عروق با متصاص و نه عروق از معده و در مقدمه این فصل گفته شد که شهوت صادق حقیقت **فائده** خرس و دیگر
حیوانات که در ایام سرما مدتهای مدید از غذا باز می ایستند سبب همین است که ابدان اینها از اخلاط خام
پر می باشند و طبیعت بدفع وی اشتغال دارد و علامت این قسم آنست که بدن ممتلی شود و تقدم طول صحبت
راحت و عدم تعب و مشقت و تناول اطعمه و فواکه غلیظه و فجه گواهی دهد **علاج** غذا کمتر خورند و حرکت و ریاضت
بیشتر کنند و نافعترین تدبیر استحمام است و بدن را مالش دادن پس از تعرق قسم هفتم آنکه پوست بدن درشت
شود و مسام مسدود گردند و بدان سبب تحلیل کمتر افتد و چون طبیعت متوجه بر تحلیل باشد اعضا درخواست نکنند
و شهوت پدید نیاید و علامت وی آنست که جلد بدن صلب و درشت نماید و عرق کمتر برآید و اگرچه زمانی طویل از غذا
باز دارند طلب غذا افزاید و از خلو معده هیچ آزار نیابد و همین قسم است مشاهده حال حیوانی که خزفی الجلد
اند چون سنگپشت و ضب و حربا که مدتهای طویل ترک طعام و شراب نمایند **علاج** جهت استرخاء جلد و تفتیح
مسام و تحلیل فضول حمام روند و ریاضات قوی کنند و بدن را مالش دهند و در سبب ششم آنچه مفتح مرخی باشند
و بادهانات حاره مفتحه تدهین فرمایند و بالجمله در آن کوشند که در بدن تحلیل افتد و بدان سبب طبیعت محتاج شود
ببدل ما یتحلل بالضرورت اعضا درخواست غذا نمایند قسم هشتم آنکه جگر ضعیف شود و یا در وی یا در ماساریقا سده
افتد و بدین سبب کیلوس منجذب نگردد بسوی جگر فلا جرم باید که تجلبات و کثرت ضعف و سده در معده همچنان
ممتلی ماند و تقاضای غذا نماید و علامت این قسم آنست که روز بروز لاغر شود و اسهال مختلف الالوان آید گاه
سپید گاه سبز گاه زرد با وجود عدم تناول مصبغات و چون آنکه هرگاه کیلوس همانجا که هست در معده بسوی ماساریقا
بی آنکه بسوی جگر منجذب شود براز سپید باشد و هرگاه چیزی از کیلوس بماساریقا آید و در آن متوقف شده
مستحیل بمانند ناگشته باز پس گردد و براز صفری باشد زیراکه حرارت ناحیه صفرا عروق ماساریقا در وی
عمل کند و بهر چیزی وی دیگر کند تا صفرا متغیر شود و اصفر تا زرد باشد ... اخلاط صفرا است **علاج**
و ... الضعف جگر تقسیم ... کرده شد با ... باب امراض جگر ذکر باید تا کیلوس سوی جگر نافذ شود و ...

پوشیده نیست که انچه از سده افتد تدارک وی آسان است بخلاف انکه از ضعف جگر باشد که بافات قویه می انجامد
و هر چون که باشد تهاون در علاج نکنند که نارسیدن غذا باعضا باعث هلاک است قسم نهم انکه در منفذی که ما بین سپرز
و فم معده است سده افتد و بدان سبب سودا محتبس ماند در طحال و بر معده نریزد و ظاهر است که تا سودا بر فم معده
نریزد و بسبب ترشی دغدغه نکند و بسبب عفوصت رطوبات غلیظ لزجه را نزداید اشتها پدید نیاید زیرا که چون رطوبت
بر سطح معده ملتصق ماند اشتیاق طبیعت برفع باشد نه بر جذب و هر چند عروق بامتصاص درخواست غذا نمایند
معده تقاضا نکند و فم معده متنبه نشود و علامت این قسم چند گونه است یکی آنکه گرسنگی نشود اما طعام معتاد که بر وقت
خورده شود نیک منهضم گردد زیرا که معده بسلامت است و هاضمه صحیحه دوم انکه سپرز بزرگ شود بجهت اجتماع
سودا در وی سیوم انکه هرگاه چیزی ترش مدغدغ و قابض و منقی خورده شود اشتها پدید آید زیرا که این
چیزها در دغدغه و زدودن رطوبت فم معده قایم مقام سودا استند بهر انکه ترشی بسبب ایجاد دغدغه فم معده
را خبردار میکند و قابض منقی که آنرا عفص گویند دباغت معده کند و رطوبت لزجه را زایل میسازد و لا یخفی
ان السوداء انما ینبه الشهوة بهاتین الکیفیتین کما ذکرنا انفا علاج انچه در ضعف طحال گفته شود تدبیر انسب
و نافع ترین تدارکات مسالک است هر چه یکبار و هر چه مخصوص بتفتیح است درین تناول سکنجبین بزوری
است و کامخ کبر و کامخ اشتیدان و کبر و انجیر که در سرکه پرورده باشند و بزور حاره چون تخم کرفس و تخم بادیان
و تخم سداب و نانخواه ممزوج کرده و اگر از قی مانع نباشد در طبیخ تخم ترب و شبت و حرجیر و بوره و نمک سکنجبین
عسلی آمیزند و نوشیده قی کنند که در قلع جذابات بدنی قوی کثیر النفع است لهذا آنرا نزلة البدن گویند قسم
دهم انکه حس فم معده باطل شود و بدان سبب اثر امتصاص عروق و لذع سودا را در نیابد پس هر چند معده تقاضا
غذا کند و سودا بر وی بریزد لیکن اشتها نشود و علامت این قسم آنست که افعال معده تمام بسلامت باشد
زیرا که قوت هاضمه و ماسکه و دافعه صحیح است و آفتی ندارد و فرق درین قسم و در قسم نهم آنست که درینجا هر چند
چیزهای ترش و عفص خورده شود اما هرگز آرزوی طعام نشود و از لذع اشیاء حریفه که تناول نموده شود اگر چه
فلافلی باشد هیچ آگهی و تاثیر پدید نیاید و فواق و غثیان در نهاید هر چند اشیاء حریفه بسیار خوردن اتفاق افتد
بخلاف قسم نهم که از سده منفذ که ما بین معده و طحال است می افتد که درینجا بواسطه برجا بودن حس تناول ترشی
اشتها می آرد و چیزهای تیز ایذا میدهد و فم معده فائده سبب بطلان حس فم معده رسیدن آفت است
بر عصبه که از دماغ بسوی فم معده آمده است و این عصبه قسمی است از زوج سادس از ازواج عصبه دماغی علاج جز
تقویت دماغ کردن بمعاجین و ادهان و روایح موافقه و اگر موجب آفت عصبه ماده باشد نخستین پاک کنند دماغ را بحبوب و ایارجات
مناسبه و تعدیل مزاج نموده شوند باستعمال مقویات مخصوصه و اگر موجب آفت عصب سوء مزاج ساذج باشد

احتیاج بتنقیه نباشد مخفی نپوشیده نماند که این قسم از سایر اقسام سقوط الشهوت دشوار پذیر است علاج را
زیرا که سبب آفت عصبیه که خواه سوء مزاج ساذج باشد خواه مادی چون تعدیل و تنقیه عصب مخصوص غیر
ممکن است هرگاه تنقیه کرده شود یا به تبدیل معتدل شود مزاج تمام بدن مستفرغ میگردد و از وی مواد صالحه
غیر مقصود و ظاهر است تا که این عصب پاک شود و مزاج او معتدل گردد حال بدن بضعف و ذبول میگراید جهت
استفراغ مواد صالحه بالجمله رعایت بدن ضروریست و چون افعال معده سالم بود که اشتها نباشد پس در علاج
این قسم قوانین سابقه بخاطر داشته در تنقیه و تعدیل کوشند تا مضرت عظیم نانجامد بهر حال تقویت دماغ همی کنند
و در مادی گاه گاه در تنقیه دماغ نیز کوشند برفق و انتفاع این قسم یازدهم در ذکر اسباب متفرقه سقوط الشهوت و این
چند گونه است یکی آنکه خون بدن کمتر شود و ضعف در بدن پدید آید زیرا که وفور خون و قوت سبب کمال هر فعل
است از افعال بدنیه و ازین قبیل است که در بعضی ناقهین نقصان شهوت پدید می آید و کسی که او را اسهال
رو نماید دوم آنکه شراب که معتاد شده باشد بگذارند و بدان سبب شهوت ضعیف شود زیرا که شراب بعطریت تقویت مینماید
دماغ را بواسطه آن فم معده تمام احساس می کند و غذا سوداویه را و چون بمرور ایام این معتاد شود پس یکبار
آنرا بگذارند در انتعاش قوت ضعف رو نماید لفقدان المعتاد علی الانتعاش سیوم آنکه غم و هم عارض شود
و اسقاط شهوت کند زیرا که این عوارض نا طبیعیه موهن و مضعف جمیع قوی است **فائده** نوع دیگر و هم ا
دو نوع آن قسم **اشتباه** گاه باشد که اشتها ساقط شود پس چون قدری از غذا تناول کنند اشتها باز
آید و این را دو وجه است یکی آنکه قوت از ورود غذا منتبه میشود و مراد به تنبیه قوت انتعاش قوت جاذبه است
برای جذب و دانسته که ترک مثل زده اند اشتها نه و ندان است دوم آنکه میتواند که این غذا وارد ضد کیفیت مسقطه
الشهوت باشد مثلا از گرمی اشتها ناقص شود و غذا که خورده شود بارد بود و بالفعل پس این غذا تعدیل حرارت
کند و آرزوی طعام پدید آید و ازینجاست که در معده گرم آب سرد باعث اشتهاء و هضم طعام میگردد و گاه باشد
که گرمان رود و با تصاعد شده در فم معده آینده و بسبب اشتغال طبیعت مسقط شهوت گردند و گاه باشد که مجرد
تنفر طبیعت مسقط شهوت گردد چنانکه هنگام کثرت اکل اغذیه مستکرهه نا گرسنگان را رو میدهد و نوعی است از نقصان
شهوت که چون غذا حاضر باشد اشتها موجود بود و عند حضور غذا اشتها برود و هر چند غذا غیر مستکره باشد
و سبب این ضعف جاذبه است و از آنکه این قسم یازدهم حسب انواع که در وی ضبط یافته مکشوف التدبیر
است معالجه آن خوفا عن الاطناب ذکر نکردیم **فائده** در ذکر ادویه که آرزوی طعام باز دهد
بحسب مراعات مزاج سکنجبین سفرجلی و سیب ساذجه و مطیبه و شراب لیمو و خل عنصل و کبر مخلل و نعناع
مخلل و زبیب و عنصل و ثوم و کمثری و تفاح و سفرجل و سماق خاصه اگر مرکب از این دو مرکب باشد و زیتون ابیض

ابیض و ملح و سماک مالح و نبق و زعرور و شراب پودنه و انار ترش صنعت آن بگیرند انار ترش با پوست
و بفشارند و آب بگیرند و پودنه تر را بکوبند و آب بستانند آب انار یکجزو و آب پودنه نیم جزو با هم آمیزند بجوشانند و وزن هر دو
شکر بر افکنند و بقوام آرند شربتی یک کفچه **سفوف** شهوت افزا بگیرند گلسرخ ده درم سماق دو درم قاقله یکدرم
کوفته و بیخته بدارند شربتی دو درم اشتها آرد و تشنگی را بنشاند و بوی نان تنوری و بریان کردن گوشت شهوت
را بجنبانند **فائده** در ذکر ادویه مسقط الشهوت زعفران عدو شهوت است و بسبب حرارت که مضاد حموضت
سوداست و هم چربی فسخ معده است مضر است بشهوت از آنست که چون روغن بسیار خورند اشتها زایل شود
بشرطیکه با وی چیزی که ضد چربش بود خورده نشود و مغز تخم خاروا گونه که بهندی جرجره گویند خیلی
موثر است در اسقاط اشتها و هرچه در مزاج مخالف شهوت طبیعی بود چنانچه درین فصل مذکور
است مسقط است **فصل** اندر فساد شهوت که مسمی است بوحم بحاء مهمله نزد جمهور اطبا اما بعضی شهوت
اطعمه ردی الکیفیه را وحم گویند و شهوات ردیه غیر ماکول چون شهوت گل و زغال و سفال و اسفیداج و گچ
را فساد شهوت خوانند و این فرق بین اللفظین از مخترعات صاحب اسباب و علامات است و شارح اسباب گوید که زنی را
دیدم که پنبه کهنه آرزو داشت و پیوسته آن را میخائید و اکثر اوقات پلیته میکرد و این علت بیشتر در زنان
حامله بیشتر افتد خاصه اندر ابتداء حمل تا انقضای سه ماه باشد که بعد از سه ماه نیز باشد و
حامله پسر را نسبت بحامله دختر کمتر و ضعیف تر باشد و سبب فساد شهوت خلط ردی است که در معده گرد آید و در
حمل معده بحبس طبیعت آرزو کند چیزی را که ضد آن خلط فاسد باشد و بعضی گفته اند گاه باشد
که شهوت ردیه از اجتماع اخلاط فاسد در معده بسبب درخواست و طلب خلط بود چیزی را که مشاکل
اوست و قد استدل ابو ماهر علی ذلک بان امراة کانت لها دبیلة فی معدتها و کانت تشتهی اکل الزرنیخ
و یمنع من ذلک بالجهد فلما انفجرت الدبیلة کانت تقذف شیئا من الاخلاط یشبه الزرنیخ الاحمر و الاصفر فی اللون و الرائحه
اما اهل تحقیق این سخن را نمی پسندند که آرزوی تباه از درخواست خلط فاسد بود مشاکل خود را زیرا که شهوت
و نفرت از افعال طبیعت است نه از خلط فاسد و از نشان طبیعت است که اگرچه در غایت ضعف باشد
اما بضد خلط غالب مشتاق بود و قال الشیخ ان میل الطبیعة الی ما یوافق المزاج الغریب مما لا اصل له بالجملة
در وجود صحت و حادث شدن ضعف و عارضه دیگر بعد تناول چیزهای ردیه نشان قوت طبیعت است
و ظهور ماده و ذلالت ماده بر دلالت کند و عکس آن علامت غلبه ماده است و ضعف طبیعت مدل و بهمین فرق
میکنند کسی که طلب خلط فاسد را نیز سبب آرزوی فاسد میدانند ما بین آنکه از طلب طبیعت است یا از درخواست ماده
یعنی آنچه از طلب طبیعت باشد عدم تضرر از خوردن اشیاء ردیه بران گواهی دهد و آنچه از طلب خلط

بالذات مشاکل خود را بی اشتیاق طبیعت ظهور آفات و ضعف اشتها و وی است لاستیلاء المادة علی الطبیعة و
بدانکه حدوث این مرض بحامله در ابتدا از آنست که حیض ایشان باز می ایستد برای تغذیه جنین و چون جنین اندرین
مدت ضعیف میباشد همه آن غذا نتواند بخورد قدری از آن بمعده میریزد و چون وی رطوبتی است سیاه درجوار
میکند طبیعت چیزی را که اثر خشک کند پس هر چه مضاد آن کیفیت است مرغوب میگردد و این امر و تصرفات
طبیعت از جمله موهبت حکیم مطلق است جل شانه و وجه زوال آن علت بحامله در ماه چهارم در اکثر حال جهت
قوت و بزرگی جنین است که غذا بیشتر میکشد و ایضاً اندرین مدت اخلاط مجتمعه بعضی بقی می برآید و بعضی بجنبه
بتحلیل میرود جهت تقلیل طعام حامله و وجه حدوث این کیفیت بحامله دختر بیشتر از حامله پسر برای آنست
که جنین ذکر بقوت حرارت غذا بسیار میگیرد نسبت بدختر و بدان سبب فضله کمتر میماند و بسیار باشد که بدن
عورت از اخلاط فاسد پاک باشد و جنین قوی بود و تناول اطعمه کثیر المقدار بلا ترتیب اتفاق افتد و بدان
سبب هیچ آرزوی باطل پدید نیاید و غثیان و قی رنجه دهد علاج در هر ماه یکبار قی باید و بار کنند مقیات
نوشیده و چون قی کردن خواهند نخستین ماهی شور باید خورد و عقب وی مقیات باید نوشید و گاه گاه مسهل
نیز بعمل باید آورد و پس از تنقیه تقویت معده باید کرد بجوارشهای مناسب و آنچه بدان قی کنند ماء العسل است
و سکنجبین که در وی ترب تر کرده باشند و آب شبت و نمک و تخم ترب هر کدام که بهم رسد مفید است
و آنچه معده را از اخلاط فاسده پاک سازد باسهال ایارج فیقرا است و حب الصبر و این دوا بگیرند تربد و برگ
کابلی و نمک نفطی و ایارج فیقرا را با عسل آمیزند و بقدر مناسب بکار برند صفت جوارش مقوی المعده
بگیرند انیسون و بلیله و بلیله و آمله مصطکی و زیره و نانخواه و قاقلین و زنجبیل و سداب و فلفل کوفته و بیخته
با نبات مقوم بسرشند و بدانکه اگر این مرض بحامله باشد و وی بی تکلف قی تواند کرد و بآسانی چیزی بر تواند
باید فرمود تا گاه گاه قی کند و معده او را بجوارش عود و سیب قوت باید داد و اگر قی آسان نباشد و قوت
بسیار باید کردن قی نشاید کرد و حامله را داروی مسهل نیز نباید داد و جز بقوت دادن معده مشغول
نباید شد و طعامهای لطیف زود گوار باندازه معتدل باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله
بریان کرده و پخته و گاه گاه اندر طعام وی اندکی سیر و خردل باید آمیخت **فائده** استخوان کبوتر بچه بریان
کرده و استخوان دراج و تذرو بچه و مرغ بچه خانگی بریان کرده خائیدن و آب او فرو بردن زنان آبستن و دیگران را
آرزوی تباه خصوصاً اگر بگل باشد بنشاند و تشنهوت ردیه و کسر هیجان آن استخوان طیور مذکور که بریان باشد
عظیم الاثر است خاصه اگر کنشته اندکی بابیل سوده در آب اندازند و استخوان مذکوره را درین نمک آب تر کرده بخائند
و گوشت گوساله و گوشت آهو هر یک قدید کرده و بنمک و نانخواه آلوده خائیدن و آب او فرو بردن همین عمل

همین عمل دارد و آرد گل نشاسته و مصطکی و انیسون و علک و زیره و نانخواه خائیدن و آب او فرو بردن
مفید است و گروهی گفته اند که بهترین چیزی بهر باطل شدن شهوتهای تباه آنست که بر ناهار کبوتر بچه بریان
خورند و بعد از طعام اندک اندک تنقل خورند و بادام صلح نقل کردن سود دارد و گفته اند روغن کنجد نوشیدن
سود دارد و فی الجمله اندرین باب اعتماد بر تجربه باید کرد و آنچه بعوض گل خورند تا آرزوی گل بنشاند نشاسته
بریان کرده است و طباشیر و پسته شور بریان کرده و کوز گندم و شاه بلوط و مویز منقی و کشمش سود دارد

فصل در جوع الکلب و آن مرضی است که اشتهاء طعام از حد طبیعی زیاده شود و هر چند طعام کثیر المقدار و مختلف
الاطوار خورده شود و شکم پر گردد اما گرسنگی کم نشود و سیری حاصل نیاید و از غایت حرص طعام بر کسیکه
شریک طعام او باشد مکالبه و مهارشه کند چنانچه خاصه سگانست لهذا نسبت بها و از آنکه سبب این مرض پنج است
هر یک قسم علیحده بیان کنیم قسم اول آنکه سوء مزاج بارد مکثف غیر مفرط فم معده را افتد و آنرا جمع و منقبض سازد
و قوت دهد پس اشتها در حرکت آید چنانچه عارض میشود از مص عروق و عند انصباب سودا بردی زیرا که
هر واحد باعث قبض و تکثیف و تقویت فم معده میگردد و اشتها همین است لیکن آنچه از تقاضای طبیعت است
چنانچه بالا در نقصان شهوت طعام گفته شد محمود است و جز آن مذموم و ازدیاد اشتها در بلدان بارده و زمان بارد
بهمین سبب است که اهویه بارده بر قبض و جمع و قوت فم معده مخصوص است و ازین قبیل است که اکثر مردم
نزدیک موت گرسنه میشوند و طعام میخواهند بدانکه با وجود حدوث مزاج بارد غیر مفرط بر فم معده اگر مزاج
سایر اعضا گرم باشد علت سخت قوی بود بجهت کثرت تحلیل و درخواست اعضا مر غذا را کما عرفت آنفاً و علامت
این قسم کثرت نفخ است و قلت عطش و سایر علامات که لازم سوء مزاج بارد فم معده است ظاهر بودن و غایط
بسیار برآمدن مگر آنجا که با وجود برودت فم معده سایر اعضا گرم باشد و مشتاق غذا که در آن صورت
ثقل بسیار نمیشود **فائده** سوء المزاج بارد که بفم معده افتد اگر مفرط باشد یا در جمیع اجزاء معده عام بود
ابطال شهوت نماید لانها حینئذ لا تفعل باثر الامتصاص و الانصباب بل تبطل فعلها بالکلیه لهذا درین قسم قید غیر مفرط
نموده شد **علاج** برای تسخین فم معده معاجین مسخنه دهند چون سفرجلی ممسک و خوزی و جوارشن و فرمایند
تا بر خائیدن مصطکی و انیسون و زیره و نانخواه مواظبت کنند و سنبل و قرنفل و جوزبوا و ورد احمر بر فم معده
ضماد نمایند و اگر سوء المزاج بلغمی بود نخستین پاک نمایند از آنجمله قوقایا و حب ایاره و می گویند که شراب شیرین
درین قسم سود میدهد بهر آنکه شراب سخن مزاج سرد است و منضج و ملطف خلط غلیظ و مقدار آن و شیرین بهر آن
گزیده اند در اینجا که قابض مخصص مزید معاون شهوت است و نیکوترین تدابیر آنست که شراب شیرین بهم
بسیری چرب بکار برند تا دسومت بسبب ارخا نقضی که بفم معده عارض شده باشد

از برد تا خلط ترشی زایل سازد و ماده بواسطهٔ مسترخی شدن از دسومت نیک منفعل گردد از اثر شراب
و آنجا که مزاج دیگر اعضا و بدن گرم باشد بدان سبب غذا بسوی اعضا منجذب شود و در معده لبث نکند علت ضعف یا
چنانکه گفته شد و تدبیر آنست که برای غذا چیزی بطی النفوذ اختیار کنند چون هریسه و فالوده چرب تا از معده زود تر
نگذرد بجانب اعضا و جهت حفظ طبیعت اطریفل صغیر و قموذی و جوارش تارمشک بکار برند تا بیمار از حدوث هیضه
ایمن ماند قسم دویم آنکه سودا بر فم معده بیشتر ریزد و از سپرز و معده را بگزد و بدان سبب شهوت غالب آید
و با وجود کثرت اکل نیاساید و لایخفی علیک کل ما یخرج عن الاعتدال مرض و علامت این قسم آنست که تشنگی
کمتر باشد و آروغ ترش آید و در خلو معده عارض شود و لذع شدید و حرقت در فم معده و تا چیزی خورده نشود
آن سوزش زایل نگردد و براز بسیار بر آید **فائده** سکون لذع از طعام جهت اختلاط وی است با سودا
لذاعه زیرا که غذا اختلاط لذع ماده شکسته میشود و بسیاری براز جهت عدم جذب غذا کثیر است بسوی
اعضا و ناگوار بودن و لاغری بدن نیز از علامات این قسم است **علاج** بهر تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند
و اگر مانعی نباشد از دست چپ رگ باسلیق یا اسیلم بگشایند و بهر آنکه ماده از طحال فطا برکشیده شود بدان
سبب بر فم معده نتواند ریخت ضمده منفخه بر سپرز نهند و بیرون بمکند تعمیر شرط و تکمیل کنند و وضع محجمه ناری
که در نفخ الطحال وصف یافته بغایت مفید است و از اغذیه هرچه دسم بود برگزینند که طعام چرب معدل ترشی سودا
و مزیل قبض و کثافت که از یبوست ماده در فم معده افتد و باشد که درین قسم حاجت آید به آغ نهادن بر سپرز
و هو قوی العلاج اثرا و لا رخصة الا عند الضرورة قسم سیوم آنکه سوء مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد
چه اگر سوء مزاج تنها در فم معده را بودی آرزوی طعام ضعف شدی و بدانکه این بسیاری آرزو بسبب سوء المزاج
همه اندامها بر دو گونه است یکی آنکه سوء المزاج قوت ماسکه همه اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن بگشاید پس غذا
که باندام رسد زود تحلیل پذیرد و از مسام بیرون شود و حاجت بتغذیه باقی ماند دوم آنکه سوء مزاج بر همه اندام
مستولی شود و پیوسته آن رطوبت را که اعضا از آن غذا می باید خرج همیکند بدان سبب قوت جاذبه همه اندامها
مستقر بر جذب باشد تا که مص بود مص بفم معده منتهی گردد و این علت پدید آید و آنچه از پس بیماری استفراغ
پدید آید و آنچه بسبب تحلل تن و بسیاری تحلیل عارض شود هم ازین قسم باشد **فائده** بسیار باشد که بدن متحلل
شود یا بواسطهٔ کثرت استفراغ اعضا مشتاق و مشتغذی گردند و بدانچه در سوء مزاج گرم اندامها گفته شد
شهوت کلبی افتد لیکن بدن از حرارت پاک باشد و از سوء مزاج مرا و چون چنین باشد بیماری سهل بود بخلاف
آنکه با تحلل بدن گرمی باطنی یا خارجی یار باشد که درین صورت علت صعب تر میباشد جهت جمع سببین و انقسام
باعتبار سبب متفاوت چند علامت است یکی وجود یا تقدم اسباب حاره متحلله اما آنچه تحلل از حرارت هوا است و بیدار

و بیداری و کثرت جماع و غضب و گرسنگی مفرط و استحمام متواتر و حرکتی عنیفه دوم آنکه هضم سلامت باشد سیوم آنکه برانکه تر آید از مقداری که بکار کول باید و ظاهر است که چون غذا بسوی اعضا بیشتر جذب شود فضله کمتر آید چهارم تشنگی غالب آید خصوصا آنجا که در بدن حرارت بود پنجم آنکه از طعام بدن را بهره نبود و هر آن روز بروز بیفزاید با وجود کثرت اکل خاصه اگر سوء مزاج حار سبب باشد تنها یا مع دیگر اسباب تحلیل ششم آنکه بسیار باشد که طبع قبض باند بجهت شدت افتقار اعضا بسوی غذا و از کثرت فضله و طول لبث وی در معده گرانی محسوس شود در معده **علاج** نخستین بنگرند که تحلیل بدن مع الحرارت است یا بدون حرارت اگر مع الحرارت بود و دهان تلخ باشد از حرکت و ریاضت باز دارند و جهت اطفای حرارت و انسداد مسام اشربه قابضه چون شراب سیب و بهی ترش و غوره و انار و ریواس مانند و حصرمیه و سماقیه و قلیه خیار و زرده تخم مرغ نیمبرشت و آنچه بدین ماند بخورانند و در صبح سرد بیدار کنند و بفرمایند تا در آب سرد در آید و نشینند و روغن حب الآس بر تمام بدن بمالند خاصه اگر با آب بهی ترش که وجیدان در روغن باشد آنچه بجوشانند تا روغن بماند و اگر در روغن حب الآس موم بگدازند و آنرا در آب بهی ترش که اعمال کنند تا قوت آب بهی کشته بهتر عمل کند در بدن مالیم این قیروطی ابلغ است و باید که غذا متفرق دهند اندک اندک و هر چه کثیر الغذا بود چون مصوص که از گوشت بره سازند سودمند است و اگر بغیر حرارت بود از اغذیه آنچه بطی النفوذ باشد چون هلیون گاو و هریسه و سیر بریان و پاچه و خبیصه و فالوده جات و لوزینه خوردن دهند تا خون غلیظ تولد کند و مسام اندر چیند و بدان سبب غذا منجذب شدن نتواند با عضا بسرعت و ظاهر است که چون معده ممتلی باشد از طعام متاثر نشود فم معده از امتصاص و تقاضا و اعضا و باقی بدایس سده باطنه و خاقیه در آنچه مع الحرارت بود مشر و حا ذکر یافته بحسب حاجت بر گزینند **تنبیه** هرگاه در تنقیه طبیعت خود بخود گشت باید بدون تناول مسهل دلیل صحت بود زیرا که استفراغ و اعضا گواهی دهد و آروغ ترش نیز نشان نیک است زیرا که دلیل [illegible] است غذا باشد در معده و نیز هو المقصود و بدانکه از ردی طعام که عارض میشود تا مدتها که حمیات متطاول کشیده باشد از ین قبیل است که اعضا مشتاق غذا می گردند **تنبیه** هر چه تیز و شور باشد و هر چه منضج و مفتح و مسخن باشد باعث تحلیل باشد احتراز از آن درین قسم واجب باشد **قسم چهارم** آنکه خلط بلغمی از دماغ بفم معده ریزد و در بیجا از حرارت ضعیف که معده را بود ترش گردد و بسبب ترشی فم معده را بگزد و شهوت کلبی حادث شود و علامت این قسم آفت که آروغ ترش آید و تقدم نزله گواهی دهد و بسیار اکثر الغذا و قلت دار تشنگی کمتر باشد و هر چه خورده شود بسیار باشد که فی الفور بقی مندفع گردد و هیجان با میل بطعام غالب شود **علاج** نخستین منضج نزله کنند تا مادر بسته شود و بعد از تنقیه باده ایارج فیقرا و حب صبر دهند و حرکت دهانی غذا به مرغ فربه و شوربا مرغ که چرب باشد و دار چینی و صعتر و کمون و فلفل بود مقرر سازند و کمه [illegible] مفید است [illegible]

سود مند و چون دو امراض سخن جمع آنچه لازم ذکر یافته در اینجا مکرر نکردیم قسم پنجم در آنکه در معده و روده متولد شود کرم
و حیات کبار پس هرچه مریض بخورد آنرا کرم جذب کند و بخود کشد و معده خالی ماند و بدن را بهره نرسد پس
اعضا طالب غذا باشند و شهوت موجود بود و علامت و علاج این قسم از فصل دیدان که در باب امراض امعا
گفته شود بجوید و ظاهر است که خروج دیدان از شکم احیانا و احساس حرکت آن دلیل قویست و تدارک وی
قتل و اخراج ویست **فصل** در جوع البقر و این مرضی است که تمام اعضا محتاج غذا باشند اما معده کاره و متنفر بود
از غذا و گرسنگی که عبارتست از تقاضای معده هیچ پدید نیاید لهذا گفته اند که فی الحقیقه مرض مذکور ضد جوع
است و اطلاق جوع نظر بافتقار اعضا است والا نه تا در قسم معده طلب پدید نیاید جوع نخوانند و اهل یونان
مرض مذکور را بولیموس گویند و ترجمه موس جوع است و معنای بولی چیزی بزرگ و کلان و از آنکه گرسنگی و افتقار اعضا
در غایت شدت و بزرگی میباشد آنرا ببقر تشبیه کرده اند یعنی گرسنگی است که از نهایت بزرگی بگاو می ماند و این
مستعمل است که شیئی بزرگ و کلان را بگاو و یا بقر تشبیه میدهند و مرض مذکور بحسب سبب بر سه قسم است قسم اول آنکه
سوء مزاج بارد مفرط بر جمیع اجزای قسم معده عارض شود بحدی که قوت حس و قوت جذب آنرا باطل سازد و این
بطلان در جمیع معده سرایت کند از آنست که صاحبش یک لقمه نمیتواند فرو برد زیرا که از زور او مطلع بغیر معاونت جاذبه
طبیعی معده صورت نه بندد و او خود باطل شده و از آنکه قوت حاسه نیز باطل میگردد از استفراغ عروق و لذع سودا
خبردار نمی گردد قسم معده تا شهوت طعام رو نماید و علامت این قسم آنست که ضعف و سقوط قوت و هزال بدن
روز بروز زیاده شود برای فقدان بدل ما یتحلل و شهوت طعام باطل باشد و چون دست بر قسم معده نهند سرد نماید نسبت
ببدن اما این علامت در اواخر ظهور نماید بجهت استیلاء برودت [illegible] مقهور شدن حرارت غریزی و غشی نیز از لازمه این مرض
است بجهت تحلیل روح و فقدان غذا و تاذیت دل از مشارکت معده و بدانکه قسم جوع البقر بعد شهوت کلبی می افتد زیرا که مادام
که برد فم معده مفرط نیست شهوت کلبی می آرد چنانچه گفته شد و چون مفرط شود جوع البقری احداث نماید چنانچه گفتیم و
قسم مذکور نسبت بقسمین آخرین کثیر الوقوع است و بیشتر کسانی را می افتد که در سرما شدید سفر کنند و سرما زده گردند خاصه
که قبل از آن گرسنگی کشیده باشند یا تقلیل غذا ورزیده و ظاهر است که برد شدید مکثف معده است و مبطل قوت حس و قوت
جذب وی خصوصا اگر معده سریع الانفعال باشد و از غذا خالی زیرا که اثر برد خارجی در معده تهی بیشتر و اسرع
است **علاج** اندر حالت غشی آب سرد بر روی زنند و عطریات بویانند و اطراف بربندند و بمالند و موهای
او را بجنبانند و موی ناصیه و بناگوش برکشند و بمقویات قلب و معده چون مشک و رامک و [illegible] و سنبل و مصطکی و عود بر معده
ضماد نمایند و هرچه در غشی مذکور است بکار برند و هنگام افاقت بگیرند شراب و ممزوج سازند با گلاب و عرق گاوزبان
و عرق بید مشک و اندرین شراب ممزوج نان تر کنند و بخوردن دهند و باشد که نان را بسیب دهند و از اغذیه هرچه سریع

هرچه سریع الانهضام والنفوذ بود اختیار نمایند چون مرقه که ساخته باشند از چوزه مرغ و نخود و زیره و دارچینی و عود و بهر تبدیل مزاج معده تریاق و سجزنیا و جوارشش زرور و مانند آن استعمال نمایند و چیزهای گرم گرم بر معده ضماد نمایند قسم دویم آنکه بلغم غلیظ لزج بر فم معده حادث شود و انرا در پوشد طبیعت بدفع کوشد و از جذب متنفر گردد و از آنکه ماده بلغم بالای جرم معده ملتصق نباشد از لذع سودا و اثر امتصاص عروق که تقاضای اعضا واجب میکند متنبه نشود و خبر دار نگردد و فم معده تا جوع پدید آید قسم سیوم آنکه خلط رقیق بلغمی یا صفراوی در جرم فم معده نافذ شود و در لیف وی منتشر گردد و مزاج آنرا تباه سازد و بدان سبب جاذبه ضعیف شود و بسبیل استرخا و شهوت باطل گردد و علامت بلغم غلیظ باشد یا رقیق همانست که در سوء مزاج معده ذکر یافت و کذلک علامات صفرا و اما غثیان و تهوع لازمه هر دو است و ظهور غشی اندر جمیع اصناف جوع البقر و جز آن لازم است **علاج** هنگام غشی بکار برند تدابیر مفیقه که در قسم اول گفته و حالت افاقت تنقیه معده کنند بچیزی که مناسب ماده مسببه باشد و در تقویت کوشند و بلغمی را در تسخین توجه نمایند و باید که در تنقیه ملاحظه قوت فرمایند تا اگر مساعدت نکند موقوف دارند لهذا گفته اند که معالجه این اقسام نهایت مشکل است بهر آنکه معده تنقیه طلب است و ضعف قوت مانع وی میگردد چنانچه شارح اسباب مینویسد و التنقیه عسر جدا فی هذه الانواع لا یمکن الا بالقی و الاسهال و سقوط القوة و الغشی یمنع من ذلک **فصل** در جوع الغشی و وی آفت که آدمی بر گرسنگی صبر نتواند نمود و چون عند الجوع غذا نیابد بیهوش افتد و این مرض بکسی افتد که ضعف شدید در فم معده وی باشد مع وقوع حرارت قویه در آن و در جمیع بدن زیرا که چون اعضا گرم باشند تقاضا و تحلیل بیشتر میشود و از آنکه معده ضعیف باشد از امتصاص عروق بیخود و چون دل با فم معده مشارکت دارد از اذیت وی متاذی گردد و بالضرور غشی رو نماید و علامت وی آنست که عند الجوع و تاخیر طعام غشی افتد و شدت تشنگی و یبس طبیعت و آنچه در سوء مزاج گرم معده مذکور است پیدا باشد **علاج** در حالت غشی آنچه بهر افاقت گفته شد بکار برند و هنگام افاقت بازاله سبب کوشند و اغذیه که بارد بود هم بالفعل و هم بالقوه و مقوی فم معده باشد خوردن دهند چون خبز که در آب انار تر کرده باشند و در آب سیب و مانند آن تر کرده باشند و باید که غذا مهیا باشد تا عند الجوع توقف نیفتد و باید که در علاج سستی نکنند تا بامراض دیگر مودی نشود و گفته اند که اگر زود تدارک کرده نشود بصرع انجامد و بدانکه ماتن اسباب علامات این مرض را از اقسام جوع البقر شمرده اند و شارح بر عدم مغفعتش بطریق ایما گفته که الشیخ قد وضع له بابا مستقلا لان المعدة فی هذا الجوع لا یکون بها تقضی انتهی الا کما فی بولیموس **فصل** در عطش مفرط و این بیمار را سبب آن بر تقسیم علیحده بیان کنیم قسم اول آنکه خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط تند یابس چون بلغم جصی و سودای احتراقی جمع شود در معده طبیعت طلب آب نماید تا بمعاونت رطوبت خلط یابس غلیظ را بزداید و این عطش را کاذب گویند زیرا که عطش صادق آنست که طلب آب از احتیاج بدن و افتقار اعضا و عروض رطوبت باشد.

تند چنانچه در ذیابیطس واقع میشود و علامات و معالجه این اقسام در امراض مخصوصه گفته آید قسم هشتم آنکه عارض
شود تشنگی از نوشیدن شراب کهنه یا آب شور یا از خوردن ثوم یا بصل یا هر طعامی که گرم بود بالفعل و ظاهر است
که این چیزها مسخن معده اند اما آب شور را با وجود آنکه بسبب تلخی و شوری وی طبیعت می خواهد که با آب شیرین
از معده بشوید بسیار که آب مذکور شکم نرم کند و استفراغ رطوبات نماید و خشکی افزاید پس طبیعت بیشتر طلب آب نماید
علاج ماء الشعیر نوشند و مانند آن هرچه مطفی حرارت بود چون لعاب اسبغول و بهدانه و آب کدو و تربز
و خیار و شیره خرفه همراه رب سیب منجوش در آب آلو و رب غوره یعنی انگور و اگر این ادویه به برف سرد کرده بنهند
انفع بود و اگر بدانند که در خون حرارت شدید افتاده است و از تبرید اطفا آسان نباشد فصد باید کرد خاصه
کسی که فصد بعادت موافق باشد قسم نهم آنکه اسهال مفرط از ادویه مسهله اتفاق افتد و از آنکه کثرت استفراغ
محلل رطوبات اصلیه است و محدث جفاف بواسطه حصول ترطیب طلب آب پدید آید علاج حصرمیات دهند به
برف سرد کرده و قطع اسهال کوشند باستعمال اسوقه و کعک با رب انار یا کرده و برای ترطیب روغن بنفشه و مانند آن
استعمال کنند و تدهین نمایند بر بدن و قبل از تدهین بحمام معتدل برند و تا آن زمان که در جلد لین حاصل شود بنشانند
بعده تدهین فرمایند تا ترطیب تمام تر و زود تر بحصول انجامد و احتیاط ورزند که حمام گرم نباشد و عرق نبود زیرا که
آمدن عرق و تحلیل مزید مرض است و همچنین تدبیر کنند که هرچه محلل و مجفف بود چه در اکل و در شرب و هرچه در
امور بدنیه و نفسانیه احتراز از آن واجب دانند قسم دهم آنکه گوشت افعی معطشه خورده شود و از آنکه او بسمیت خود احداث
تسخین نماید در دل و سایر اعضاء اصلیه و در وی ملوحت و بورقیت است تشنگی پدید آید و علامت وی
آنست که آدمی یک لحظه خویشتن را از آب باز نتواند داشتن و با وجود آن بول محتبس باشد زیرا که او بجهت
جمع قوی است و چون که آب خورده شود شکم منتفخ گردد لعدم الخروج و هذا یهلک فی الاکثر قسم یازدهم آنکه فربیون
خورده شود و حدوث عطش ازو آنست که فربیون شدید الحرارت و محلل رطوبات اصلیه با وجود آن ملایم مزاج انسانی
علاج تدبیر این هر دو قسم آنست که شیره روغن و ماء الشعیر با روغن بنفشه و آب خیار و کدو و تربز و هرچه مرطب
بود بنوشانند و شوربا دهند و برای تقویت دل تا دفع نکایت زهر نماید مفرح سرد دهند و بدانکه روغن گاو نیکوترین
ادهان است قسم دوازدهم آنکه چیزی غلیظ لزج چون ماهی تازه و هریسه و کله و پاچه و مانند آن خورده شود
و سبب عطش ازین اشیا بر دو وجه است یکی آنکه حرارت را طبیعت متوجه سازد بسوی معده بجهت تلطیف و تقطیع
غذا غلیظ و ظاهر است که چون حرارت رو بمعده آرد طلب آب پدید آید دوم آنکه شی غلیظ لزج در ماساریقا
می چسپد و مانع نفوذ آب میگردد و طبیعت بافراط طلب آب می نماید که آنرا بزداید و بجانب کبد
نافذ سازد و معاونت آب که مخصوص بتری است پس تا آن زمان که غذا مذکور تمام مستحیل شود طلب آب باقی میباشد

واین در اکثر بدون علاج خود بخود تسکین یابد بنوشیدن آب بدفعات وگاه باشد که محتاج بعلاج گردد وعلاج در
تقطیع وتلطیف کوشند چنانچه در عطش کاذب گفته شد وسکنجبین بآب گرم نیکوترین تدابیر است قسم سیزدهم آنکه
خوردن برف باعث عطش شود ووجه در حدوث تشنگی از برف اطبا را اقوال مختلفه است بالجمله آنچه مرا ابتدا [illegible]
قرشی است وقول استاد وعلامه قرشی برآنست که برف بالفعل اگرچه سرد است اما بالقوه گرم است زیراکه مرکب است
از اجزای دخانیه پس هرگاه به بدن وارد میشود بسبب تسخین بدن برودت عارضیه او زایل میگردد وتسخین وی
مساعدت مینماید چنانچه دوای گرم که بحکمت عملی سرد کرده بخورند هرگاه از حرارت بدن سردی فعلیه او زایل گردد
گرمی وحدت پیدا شود و استاد وعلامه برآنست که برف مکثف بلغم و رطوبات معده است واین معنی باعث احتباس حرارت چنانچه
بالا گفته شد وهریکی بقول دیگر نظر دارد علاج سکنجبین دهند وآب گرم جرعه جرعه نوشیدن و زنجبیل مربا و آمله
مربا وشربت لیمو و نارنج ومانند آن تسکین این عطش است **فصل** در ورم معده ووی بر چهار قسم است **قسم اول**
و دوم آنکه از خون بود یا از صفرا وخونی را فلغمونی معده گویند وعلامات این دو قسم آنست که معده درد کند والتهاب
وحرقت پیدا باشد وتپ لازم بود وتشنگی شدید وکرب وقی رنج دهد وشهوت ساقط شود وزبان ودهان سرخ
یا زرد نماید واطراف سرد گردند و[illegible] این عوارض هرکدام که بادو سبب مخصوص تر است اشتداد وی بر وجود آن
دلالت کند چون ثقل و وجع وحمرت بر خون وافراط حرقت وعطش وصفرت بر صفرا وکذلک دیگر اعراض وبدانکه اگر آماس
در جمیع اجزاء معده بود اعراض صعب تر باشد وخوفناک تر بوند اما اگر در جانب قدام معده بود منظر می در آید ورم خاصه
آنگاه که مریض بر پشت بازخسپد یا نحیف البدن باشد وآنجا که ورم بجانب خلف معده بود مستتر میگردد لیکن
از اختلاج خالی نباشد **علاج** نخستین رگ باسلیق زنند خواه دموی بود وخواه صفراوی اما در خونی خون بسیار
گیرند ودر صفراوی اندک واگر از فصد مانعی بود محجمه بینما بین الکتفین اگر ورم بخلف بود وبالای معده نیز حجامت کنند
واگر بقدام باشد بر موضع کلیتین وبعد از اخراج خون برای منع انصباب آب انارین دهند واقراص طباشیر با آب
غوره وشراب تفاحه ونیلوفر وآب کاسنی وشیره تخم کاهو همه مفید است واضمادا ابتدا از ادویه رادعه ذی عطریه والقبض
چون صندل واقاقیا وابستان افروز ومانند آن بر معده ضماد نمایند بر جایگاه ورم مثلاً اگر ورم بقدام بود بالای معده ادویه
گذارند واگر بخلف باشد برکمرگاه وپس از سیوم روز آرد جو وخطمی و زردچوبه با گلاب یا آب کاسنی ضماد نمایند
واز اغذیه ماء الشعیر اقتصار ورزند تا آخر زمان تزاید همین تدبیر برند واگر طبیعت قبض بود فلوس خیارشنبر
دهند در آب کاسنی یا در طبیخ عنب الثعلب وتخم کاسنی وتمرهندی وگل سرخ وتقدیر وزن
هریک بر مشاهده طبیب بود واز آنکه خیارشنبر ملین است بلکه مجفف ماده واورام احشا را بغایت مفید است
دربیکار او را ستوده اند وگاه باشد که قدری هلیله بادی یار کنند تا بسبب قبض حافظ قوت معده باشد بالجمله از

و بالجمله از مسهل قوی و از قی احتراز لازم شمارند تا موجب ازدیاد ورم نگردد و اندر انتها اگرچه رو بانحطاط آورده
باشد چیزی محلل و مرخی چون خطمی و حلبه و تخم کتان و بابونه و بازرورد و سنبل و سعد و آرد جو ضماد سازند و بدانکه
اگرچه در انحطاط احتیاج به تحلیل صرف بیشتر است اما از آنکه محللات صرفه مضعف و مرخی قوی معده است
و ضعف قوت معده باعث ضعف قوت جگر و عروق و اینهمه موجب هلاکت صواب دید دران دیده اند که بعد از زمان
ابتدا تا آخر انحطاط قوابض عطره با مرخیات مرکب ساخته استعمال نمایند تا گنج صحت بی رنج میسر آید تنبیه
هرگاه اماس معده تحلیل نیابد و خراج گردد و آنچه در دبیلة المعده گفته آید بکار برند قسم سیوم آنکه از بلغم باشد و علامت
وی آنست که تپ نرم بود و بسیاری لعاب و نرمی ورم و سقوط شهوت و انتفاخ معده بغیر صلابت و شدت سپیدی
زبان و تهبج روی و رصاصیت رنگ پیدا باشد و سبب این اماس اجتماع رطوبت است در معده بوقوع
فساد هضم و ترک ریاضات محلله علاج بهر تلطیف و نضج بلغم ماء الاصول نوشند و برای تلطیف و نضج و
تقویت تریاق اربعه و مثرودیطوس خورند و در تقلیل غذا کوشند و از اطعمه هرچه ملطف بود اختیار نمایند و نیکوترین
غذا نخود آب است با اندکی دارچینی و فلفل و کرویا و اگر تپ نباشد شوربای مرغ که در وی چقندر و کرنب پخته باشند توان داد
و عوض آب بر عرق بادیان یا ماء العسل که با آب ممزوج کرده باشند اقتصار ورزند اگر توانند و بر معده روغن گل
سرکه بمالند و بگیرند خاکستر رخت انگور و سعد و اذخر و سنبل با سرکه آمیخته نیم گرم بر معده ضماد نمایند و روغن
سنبل تدهین کردن سودمند است پس اگر ورم تحلیل رفت فهو المقصود و الا اگر میسر آید مستفرغ سازند ماده را بمسهلی
و مسهلی که درینجا توان داد فلوس خیارشنبر است و طبیخ زوفا حل کرده با نقیع صبر و باید که از قی محترز باشند که وی
ماده را در معده گرد می آرد و بدان سبب در ورم می افزاید صفت ماء الاصول که درینجا مفید است بگیرند بیخ
کاسنی بیخ بادیان بیخ مهک و تخم بادیان بجوشانند و گلقند یار کرده بنوشند قسم چهارم آنکه از سودا بود و
علامت ورم سوداوی صلابت ورم است و خبث نفس و انکار ردیه و تغیر رنگ و خشکی چشم و این ورم در اکثر
انتقالی میباشد و گاه بود که ابتدا افتد علاج نخستین در نضج ماده کوشند برعایت مزاج مثلاً اگر در مزاج
گرمی بود بگیرند آب بادیان و آب کرفس و فلوس خیارشنبر در وی آمیزند و قدری روغن بادام افزوده بدهند و اگر حرارت
نبود روغن بید انجیر و ماء الاصول بکار برند و بعد از نضج تام ایارجات کبار استعمال نمایند که مسهل قوی قبل از نضج
باعث ازدیاد مرض است و مزید تحجر و غلظت و ادویه که بهر تضمید برگزینند ملین و محلل و معطر که اندکی قبض داشته باشند
باید چون حلبه و سنبل و سعد و تخم کتان و بابونه و لب قرطم و مقل و افسنتین و زعفران و لباب کرنب و بیخ ناگکیان و مغز ساق گاو
و زیت و شمع اصفر فائده گفته اند که در ورم صلب معده سه مثقال روغن بید انجیر بطبیخ خیارشنبر با ماء الاصول
اگر [illegible] مسهل نماید بسیار فائده دهد و اگر ورم مزمن شود قرص سنبل سودمند تر است

بدانکه طبیبی گوید گاه باشد که بر معده ورم سرطانی افتد و اکثر جاهلان گمان میکنند که تولد سرطان در معده نیست
زیرا که معده عضویست قلیل العروق و این زعم باطل است بهر آنکه حدوث این ورم بر کثرت عروق موقوف نیست و علامت
آنکه در معده او درد و تیر این بسیار است **صفت قرص سنبل** که ورم صلب معده و جگر را مفید است بگیرند
سنبل فقاع اذخر بلیله زرد چینی قصب الذریره از هر یک سه درم زعفران انیسون مر قسط تلخ از هر یک یکدرم
مقل مصطکی از هر یک دو درم اشق نیم درم اشق و مقل را در شراب حل کنند و باقی ادویه کوفته و بیخته بآن بسرشند
و قرص سازند شربتی دو درم بهر ورم معده با شراب و بهر ورم جگر با سکنجبین دهند **تنبیه** گاه باشد که در معده
سختی ورم مانند پدید آید و آنرا احتباس المعده گویند و فصل علیحده گفته آید **فصل** اندر دبیلة المعده و دبیله
آنرا گویند که باطن عضو موضعی حاصل شود و در آنجا ماده ورم گرد آید و نضج یابد و مستحیل شود بریده و این از اماس
گرم بیشتر افتد و دبیله که از اماس گرم افتد مسمی است بخراج و علامت پختن و خراج گشتن ورم المعده آنست که تب
غلبه کند و ضربان و وجع بر معده شدت گیرد پس چون نضج تمام شود و ماده مده گردد اعراض ساکن شوند و علامت
انفجار و شکافتن دبیله مذکور آنست که قشعریره و نافض در اعضا افتد و اندر اسهال باقی یا هر دو بهره و مده و خون
پدید آید و اماس فرونشیند **علاج** اگر دبیله خود بخود منفجر نشود بعد از آنکه مهیا شده باشد باید که شیر تازه و نخود نشاسته
و آب گرم نوشیدن نیز مسهل الانفجار است پس با آهستگی دست بر دبیله نهند و آنرا فرو کنند و بفرمایند مریض را که بسیار
سخت بشکم بخسبد تا و انفجار یاری دهد و بعد از انفجار برای تنقیه ریم ماء السکر یا ماء العسل دهند و اگر حاجت آید
صبر با کاسنی و ایارج فیقرا توان داد تا ریم از معده تمام پاک شود و در این وقت از اغذیه ماء الشعیر و حسوای
موافقه قناعت ورزند و شوربا مرغ یا شبث و طعام اندر آخر توان داد و هر گاه ریم تمام پاک شود و هیچ باقی
نماند و مانده اندمال کوشند و این چنان باشد که ادویه بدهند چون کندر و دم الاخوین و جلنار و کهربا و گل ارمنی و ورد
بستانند و مکوفته و بیخته اند اما باید که در تحقیق ادویه مبالغه کنند تا در معده هیچ نمانند چنانچه و ادویه جوارشات مفرده
کرده اند بسیار مکرر شاید برای نضج در معده **تنبیه** که گاه اماس در معده پدید آید و تحلیل پذیرد کی بشکنند چنانچه
در فصل او ام گفته شد تا باید و دیرتر تحلیل پذیرد و در دی تیح آرد و در نضج و انفجار و تنقیه کوشند در تدبیر انفجار
و تنقیه ریم گفته شد اما تدبیر نضج آنست که ضمادهای نضج بر معده نهند و در این وقت از فصد و اسهال احتراز باید کرد تا در نضج
توقف نیفتد و اگر اماس صلب بود و زایل نشود و سبب متوجه گردد **صفت** ضماد منضج بگیرند حلبه و تخم کتان و بادام
تلخ بکوبند با روغن حل کنند بسرشند و بر معده نهند و دیگر مجربست برای تلیین و نضج بگیرند تخم کتان ده درم حلبه پانزده
درم تخم مرو بیست درم بکوبند و اندر شیر تازه بجوشانند تا نرم شود پس اندکی روغن گنجد یا روغن
گل و سدی آورند نیمگرم بکار برند **فایده** هرجا که ریم و خون اندر قی برآید نشان آن باشد که زیاده از صحت بود **فصل**

فصل اندر قروح و بثور که در معده عارض شود و علامت وی آنست که بتناول ترشی و چیزی تیز چون
سرکه و خردل و مانند آن درد معده زیاده شود و از آنچه که باشد و در قی یا اسهال خون یا ریم پدید آید و دهان خشک
شود و آروغ ترشی بسیار آید و غثیان رنج دهد پس اگر علت در فم معده بود درد زیر مغاک سینه
باشد و گاه گاه برد اطراف و غشی تولد کند و پوست قرحه و شیر اندر قی پدید آید و نفس تنگی نماید و اگر در قعر معده
بود الم بالای ناف بود و درد بعد از استقرار غذا شدید شود و بالجمله الم وی کمتر از الم فم معده بود و پوست قرحه و
بثره اندر براز پدید آید و اگر هم در فم معده باشد و هم در قعر نشان هر دو پیدا باشد و فرق در قرحه معده و قرحه
امعا از مواضع وجع ظاهر است که وجع معده بالای ناف بود و وجع امعا زیر ناف و حوالی آن و پوست که از امعا
با براز برآید باریک بود و فرق در قرحه فم معده و قرحه مری آنست که چون مری متقرح و متبثر شود درد بین الکتفین
پدید آید **علاج** اگر منفجر نشده باشد یا قرحه تازه بود رگ زنند خاصه که غلبه خون ظاهر شود و در بثور مبتدیه
بعد از فصد جهت منع انصباب آنچه در اورام مذکور شد بکار برند و هر گاه که درد و آروغ ترش که از گاه سیاه بود یا قدری
طباشیر و گل سرخ و تخم خماض نوشیدن بغایت مفید است و اگر بثور منفجر شده باشد و قرحه کهنه گشته تا و اقسام جلا
دهند تا از ریم و چرک پاک سازد پس ادویه مدمله چون اقراص کهربا با رب ریوب و قابضه آمیخته استعمال نمایند
و ایضا هنگام استعمال مدملات از منقیه غافل نباشد بلکه گاهی منقی دهند و گاهی مدمل و این برای آنست که چرک پاک نشده باشد
زیرا که با وجود چرک اندمال صورت نبندد و اما از منقیات قویه دور باید بود و تا موجب آزار و قرحه نگردد تا که قرحه بسیار
کهنه نشود و منتشر شده با یارج نتوان کردن و در این امراض چون حاجت باستفراغ آید فلوس خیار شنبر با شیره کاسنی
بهترین اشیا است و اگر طبیعت نرم بود قرص طباشیر قابض و رب میوه های قابض و سویق جو سود مند و هر چه
در قرحه و بثره مری گفته شد علاج اینست **فصل در نفخه** یعنی دم شدن شکم و معده و این را اسباب است
یکی آنکه عارض شود سوء مزاج سادج بارد در معده و تضعیف سازد حرارت غریزی آن را و بدان سبب نضج
کامل نشود و بخار بسیار تولد کند و غلیظ گشته بریاح ناقصه مستحیل شود و شکم را دم کند گویا مشک پر باد است
و این سبب از جهت معده است دوم آنکه از جهت طعام بود و اینچنان باشد که طعام خوردن اتفاق افتد که حرارت
معده از استکمال نضج وی عارض گردد و چون نضج ناقص شود نفخ آرد و طعام مذکور چهار گونه است یکی کثیر
المقدار دوم کثیر الرطوبت چون کدو و خیار و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار طبیعت باشد از هضم وی عاجز می آید و
جوف معده گنجایش نمیکند و اگر غذا رطوبت بسیار داشته باشد هر چند معتدل المقدار خورده شود چون حرارت
در وی عمل کند آنچه غلیظ از وی جدا گردد و حرارت از تحلیل آن عاجز آید و نفخ آرد و گونه سیوم آنست
که آن غذا بذاته نفاخ بود چون عدس و لوبیا چهارم طعام زبک و بد بود و معلوم است که بر اینچنین غذا

ستوجه میشود و معده لهذا گفته اند که معده در ذکاء حس همچون دماغ و رحم است از چیزها خوشبو منتفع میشود و از ناخوش بد بو متنفر میگردد سیوم آنکه از جهت اخلاط بود و آنچنین باشد که در معده خلط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی مجتمع گرد آید و باعث نفخه شود و علامت و علاج هریک ازین اقسام ثلاثه در سوء مزاج ثلاثه معده و ضعف هضم گفته ایم بحسب حاجت استعمال نمایند و بالجمله آنچه گذاشتنی است بگذارند و آنچه اصلاح آوردن است باصلاح آورند بتعدیل در ساذج و تنقیه و تحلیل در مادی و تسحق السداب مع العسل حتی یصیر کالمحلوق و یجعل معه نصفه کمون و زراوند و یمسح به و بلوث الصوفة و یحتمل فی الدبر فانه یخرج الریح من اسفل جدا جادی کبیر **فصل** اندر جشاء آن را بفارسی آروغ گویند و در نفخه بسیار افتد و وی آوازیست که هنگام برآمدن باد معده از دهن وجود میگیرد قال الشارح هو حالة یحدث عن ریح یستفرغ من المعدة الی طریق الفم و آروغ دو گونه است طبیعی یا طبیعی یا طبیعی آنست که با عتدال باشد و باد قلیل که در معده گرد آمده باشد در وی برآید و بدان سبب تمدد معده زوال گیرد و هضم نیک افتد و از جمله است آنچه از نوشیدن آب بامتصاص و خوردن طعام بتعجیل رو میدهد زیراکه درین هردو صورت همراه آب و طعام هوا نیز بر سبیل تدرق و جذب فرو میشود در حلق و بر بسم معده جمع میگردد پس مندفع میکند آنرا طبیعت از سمت اقرب که دهن است و بتبع وی بادهای معده نیز مندفع میشود و آروغ که از تناول بشکر افتد بتابه تشرب آب است بامتصاص اما غیر طبیعی پس همان اسباب نفخه که در نفخه گفته شد و مضرت وی فساد هضم است چنانچه گفته آید الجشاء اذا کثر افسد الهضم لانه یطفو بالطعام **فصل** در تثاوب و آنرا بفارسی دهن دره گویند و فازه نیز خوانند و وی حالتی است که چون پدید آید بی اختیار دهن بکشاید کما قال هو حالة اضطر معه الانسان الی انفتاح الفم و طریق حدوث وی چنانست که بخارات غیر منهضمه بسر برآیند و در عضلات فک و شفتین گرد آیند و بواسطه برد و تکاثف تحلل و قلت تحلل و غلظ گشتند پس طبیعت اراده دفع آن نماید چون او غلیظ است بمجرد دفع طبیعت منفعل نگردد و ناچار استعانت و امداد کند و جلب از قوت ارادیه و بالضرور دهن بکشاید **فصل** در تمطی و آنرا خمیازه گویند و سبب وی نیز همان بخار است مگر آنکه مخصوص بسر نیست بلکه در سائر عضلات بدن عام میباشد **علاج** در هر دو قسم یعنی در جشاء و تثاوب و تمطی غیر طبیعی در تنقیه کوشند و تقویت و تجوید هضم مشغول گردند بدانچه بارها ذکر یافته و سود مندتر چیزها در دفع این اعراض گلقند است و بادیان و گلاب و خیر بوا و نخجی و مانند آن **فائده** در ذکر ادویه که در دفع ریح و نفخ معده مفید بود افسنتین یا سنبل رومی تناول کنند و انیسون مفید است انیسون سود مند از خرخوردن و نقول ساختن نانخواه و تخم کرفس و شبت و کندر و کرویا و کمون و سنبل هم بهتر است و جلاب سکر مسکن نفخ است و خوردن مسکن مخرج ریاح از جمیع بدن خاصه دوا و فلفل ماده باد را قلع کند و ثوم بی نظیر است و مصطکی با انگبین سرشته در تحلیل نفخ و تسکین ریح معده که از ریاح غلیظ بود مجربست و نانخواه بسر که خوردن و با زیت طلا ساختن نهایت مفید است **فصل** اندر فی

قی و غثیان و تهوع و تقلب النفس بدانکه قی حرکت معده را گویند که بدان حرکت مندفع شود آنچه در وی است بطریق
دهان و تهوع حرکتی است که در معده افتد مانند حرکت قی لیکن هیچ چیز دفع نشود پس در قی هم دافع حرکت
کند و هم ماده و در تهوع دافع حرکت کند اما ماده متحرک نشود پس باعتبار حرکت دافع هر دو واحد اند و باعتبار
حرکت و عدم حرکت ماده متفاوت و میتواند که حرکت قویه را بقی مخصوص دارند و حرکت ضعیفه را بتهوع زیرا که
چون حرکت قوی باشد ماده را البته بحرکت آرد و مستخرج سازد و غثیان که عبارتست از فروگشتن طبیعت برهم زدن
حالتی است که بر قی و تهوع باعث باشد و تقلب النفس غثیان لازم را گویند و غثیان را نفثی نیز خوانند و لزوم
و عدم لزوم وی بحسب تقاضای موضع ماده است مثلاً اگر ماده در معده متولد شود غثیان لازم باشد و
اگر از عضو دیگر بروی ریزد گاهی باشد و گاهی نه و میتواند که از عضو دیگر ریزد اما بواسطه تشرب طبقات
فم معده آنرا بتحلیل ورنماید بدان سبب غثیان دایم میباشد پس لزوم و عدم لزوم وی بحسب لزوم و گاه بودن ماده است
در معده خواه مولدش معده بود یا عضوی دیگر و بعضی اطبا تقلب النفس را بر ذهاب شهوت نیز اطلاق کنند و باید
دانست که سبب این حالات اخلاط فاسده است یا طعام ردیه که بد دارد کیفیت معده را ایذا دهد یا اخلاط یا طعام
کثیر المقدار که بکثرت کمیت بر معده گران آید پس بحسب تقاضای طبیعت حرکتی ازین حرکات رو نماید و پوشیده نماند
که اگر ماده در جوف معده بود قی آرد و اگر مابین طبقات غایص باشد تهوع احداث کند یا الم مفرط و اگر مایل بود
بفم معده غثیان پیدا نماید و از جمله اسباب اینحالات اشیای مقیه و مغثیه و تناول گس و مانند آنست و از
استکراه طبیعت نیز بسیار افتد چون تحلیل و شمیم قاذورات و اغذیه مکروهات و جز آن و اینحالات بحسب اسباب باطنه
و خارجه منقسم میشود بر نه قسم و هر یک علیحده بیان کنیم قسم اول آنکه صفرا اندر معده متولد شود یا آنکه از عضوی دیگر
بر وی ریزد و علامات این ظهور نشان صفراست چون عطش و التهاب معده و تلخی آنچه بقی بر آید و جز آن علاج
بهر تنقیه معده از قی و اسهال و حقنه لینه هر چه سهل و انسب بود بمزاج علیل استعمال نمایند اما جهت قی آوردن
سکنجبین و آب گرم نوشند و برای اسهال طبیخ هلیله یا ایارج فیقرا خورند مسقمونیا تقویت داده و بدانکه ماده
که مایل بقعر بود و طبقات آنرا تشرب نکرده باشند اسهال حقنه آنرا سود دارد اما قی در اخراج ماده معده هر چگونه
باشد مفید است خاصه که مایل بفم معده باشد لهذا در انقطاع اینحالات قی آوردن ستوده اند و نفع وی بر آن
و بعد از تنقیه اگر بدانند که قدری از ماده باقی است و اخراج وی ممکن نیست در تعدیل کوشند بادویه و اغذیه منافیه
و اشربه که درینجا بکار آید شراب سیب است و شراب بهی خاصه که عود و صندل و گلاب در وی آمیزند و شراب انار
با عرق بید و شراب غوره و ریباس با گلاب یا گره مفید است و ادویه که طلا سازند بر معده آب سیب بهی آ
و صندل و کافور و اغذیه که بکار برند سماقیه است و رمانیه و حصرمیه با عود و سیب و گلاب متقوی کرده و مانند آن

هرچه مصلح این خلط بود ذکر او دویه مزیل القی الصفراوی آمله قی ساکن سازد که هر یا نیم درم بگلاب سایند قی بازدارد تمر
تمر هندی مجرب است خرفه و پست جوز طباشیر و ترشی ترنج و سینه و ارزن هر واحد مفید است تنبیه هرگاه
بتدابیر مذکوره قی ساکن نشود نزدیک ناف و بین الکتفین حجامت کنند بلا شرط و مالیدن اطراف و خواب آوردن صواب
بود شرابی که قی صفراوی و درد جگر بازدارد و صفت آن آب تمر هندی آلوی سیاه از هر یک سی درم لک مغسول
یکدرم زعفران دو دانگ جمله یک شربت بود سفوفیکه قی صفراوی بازدارد و قوت نگاه دارد طباشیر تخم حماض
تخم خرفه از هر یک پنج درم گل سرخ چهار درم سماق و گل نشاپوری از هر یک دو درم عود صمغ عربی از هر یک سه درم
اقاقیا و سک از هر یک درمی و نیم شربت دو مثقال قسم دوم آنکه بلغم در معده تولد و علامت تولد بلغم نفخ و قراقر
وغیر آن که از لوازم اوست پس اگر بلغم شور بود آنچه در قی برآید شور باشد و از تشنگی خالی نبود اما تشنگی وی بتشنگی
صفراوی نرسد و مصابرت بر عطش شود نه بود و کذلک قی شیرین بر بلغم شیرین و قی ترش بر بلغم ترش گواهی دهد
و این هر دو جنس از تشنگی مبرا باشند اما ترشی بلغم از قصور هضم است علاج آنجا که ماده مایل بقعر معده بود قی کنند
بطبیخ شبت و سکنجبین عسلی نوشیده و اگر این دو الکفایت نکند و ماده در طبقات غالب بود تخم ترب و نمک و خردل
و عسل و غیر آن زیاده کنند باوی و آنجا که ماده در قعر معده بود مسهل شوند و بهر این کار صبر و مصطکی و ایارج فیقرا و حب
الافاویه موافق بود و بعد از تنقیه بهر تقویت معده شراب انار نعنعی که بقرنفل و عود و درینه طیب بود مشاول نمایند
و اطریفل و زنجبیل مربا و گلقند بار ازیانه مفید است و جوارش عود و جوارش مصطکی و دوا المسک حلو سود
مند فائده اگر ماده در طبقات فرو رفته باشد زود تر باد و یه مسهل تر مستفرغ شود و اکثر بی ادویه قی به
زوال نگیرد چیزی که ثقل معده را از بلغم ترنج پاک سازد ایارج فیقرا هشت درم هلیله سیاه و کابلی و مصطکی از هر یک
دو درم قرص گل نمک هندی از هر یک سه درم پودنه خشک و جوز بوا و انیسون و نانخواه و کرویا و قرنفل از هر یک
درمی شربت هفت درم کوفته و بیخته با آب پودنه شربت سازند و از یکدرم تا یک مثقال با شراب افسنتین
یا میبه بکار برند سفوفی که معده را قوت دهد عود و قرنفل مصطکی پودنه خشک از هر یک دو درم کوفته و بیخته یکدرم با ده درم
گلشکر تناول کنند ضماد دیگر معده را قوت دهد و قی بازدارد سک قصب الذریره مصطکی سنبل عود و
قرنفل جوز بوا و اندکی زعفران بکوبند و با میوسن سرشته بر معده نهند تنبیه پیش از آنکه ماده
منضج شود غذا و شراب قابض و عفص نباید داد که زیان دارد قسم سیوم آنکه سودا در معده تولد کند
و علامت وی ترشی قی است و عدم تشنگی و قراقر و نفخ در معده کمتر بود و سایر آنچه در سوء مزاج
مادی معده گفته شد ظاهر بودن و سودا که در قی برآید زمین را بجوشاند [illegible] علاج آنچه
بهر بلغمی بیان یافته استعمال نمایند و ماده را بحقنه که مایل تیزی بود فرود آرند و قبل از تنقیه از چیزهای قابض پرهیز

پرهیز نمایند و در ازاله آفت نیز متوجه باشند و تنقیه و تقویت او کوشند و هیچ چیز در دفع قی بلغمی و سوداوی بهتر از قرص ملاوس نیست ضماد که قی سوداوی را مفید است لادن و افسنتین و اکلیل الملک و برگ مورد تر با شراب قابض سرشته بر معده نیز بر نهند قسم چهارم آنکه اخلاط مذکوره در معده متولد نشوند بلکه از عضو دیگر چون جگر و زهره و سپرز بسوی آن ریزد و باعث این حالات گردد و این نوع از اقسام سابقه بدتر است زیرا که دلالت میکند بر وجود آفت در دو عضو یکی آنکه مولد اوست دوم آنکه مدفع اوست یعنی معده و ظاهر است که اگر معده ضعیف نباشد ماده را قبول نکند و علامت این قسم وجود آفت است در عضوی از اعضای مذکوره و بعد از قی استراحت یافتن تا دیگر ریخته نشود و از ریخته در قسم سابق گفته شد استدلال توان کرد بر نوعیت سبب **علاج** در تنقیه و تعدیل آن عضو ماؤف کوشند چنانچه در جایگاه او مضبوط است و در صورت فصد باسلیق نهایت مفید است بحسب مراعات محاذات و باید که معده را نیز قوت دهند یا بمیوه ها و ربوب ها و دیگر عطریه قابضه یا که ذکر یافته **فائده** قبل از تنقیه عضو ماؤف تقویت معده نباید کرد بهر آنکه چون معده ماده را قبول نکند می تواند که آن ماده بعضو رئیس منصرف گردد و آفت قوی تر آرد قسم پنجم آنکه ماده از تمام بدن منصب شده بر معده ریزد و این قسم در حمیات بیشتر افتد و نشان وی آنست که بعد تپ پدید آید و بزوال زایل شود و ظهور این حالات موقوف بر انصباب ماده بود **علاج** در تنقیه تمام بدن کوشند مع رعایت الحمی قسم ششم آنکه فساد غذا باعث قی و غثیان گردد و فساد غذا بسه گونه است یکی آنکه بکمیت باشد چون تناول طعام زیاده از آنکه قوت معده احتمال کند دوم بکیفیت چون طعام ملح یا تیز یا شور یا ترش که معده را بگزد سیوم سوء تدبیر در اکل چون تناول لطیف بالای غلیظ زیرا که لطیف بالای غلیظ خورند فاسد شود و غلیظ را نیز فاسد سازد و همین باعث اذیت معده میگردد پس ناچار معده در دفع وی میکوشد و وجه فساد لطیف که بالای غلیظ خورده شود در فساد الهضم گفته ام و علامت این قسم سوء تدبیر است **علاج** پیش از آنکه غذا متحدر شود و بر قی یاری دهند بالجمله غذای فاسد از معده بیرون آرند هر چه که باشد و بعد از آن معده را قوت دهند و از آن تدبیر فاسد و مفسده باز ایستند قسم هفتم آنکه سوء مزاج و ضعف بمعده افتد و بدان سبب احتمال نکند چیزی را که بروی وارد شود و بر امساک وی قادر نباشد بلکه بجهد و ورود متحرک گردد بر دفع و علامت و علاج سوء المزاج معده مشروحا بیان یافته **فائده** قی و غثی که از ضعف معده افتد شربت لیمو و خائیدن مصطکی آنرا مفید است قسم هشتم آنکه بر سبیل بحران افتد یعنی ماده مرض را دفع کند طبیعت بر معده و علامت وی آنست که در ایام باحوری پدید آید و وی در امراض حاده بیشتر افتد زیرا که مواد بارده از آنکه بالطبع متسفل میباشد طبیعت آنرا بطریق اعلی کمتر دفع میکند که خروج هر یک از مجری طبیعی استحسان تر است

علاج یاری دهند بر قی بچیزهای مناسبه تا معده از ماده پاک شود پس اگر تپ باشد شربت نیلوفر تسکین
دهند و در باقی شربت انار و پودینه قسم نهم آنکه کرم معده باعث این حالات شود و علامت و علاج کرم در
امراض امعا در فصل دیدان مذکور است **فصل** اندر قی الدم و وی چند گونه است قسم اول آنکه رگی از رگهای مری
یا معده بشکافد و منقطع شود یا دهن این رگها کشاده گردد پس قی الدم پدید آید و سبب انشقاق سه است
یکی سقطه یا ضربه یا تمدد یا صیحه قویه دوم کثرت ماده و آن وقتی منصدع تواند شد که آلت نرم یا رقیق باشد
سیوم شدت یبوست و سبب انفتاح افواه عروق سه است یکی فضول حاره حریفه که با خون آمیزد دویم ضعف
ماسکه بسبب رطوبت مرخیه در افواه عروق عارض شود سیوم کثرت مواد که ممتلی و متمدد سازد رگها را بمثابه
که دهن آن بکشاید و ازین قبیل است قی الدم که عند امتلاء و ازدیاد خون پدید آید و علامت این قسم وجود وجع
در مری یا معده و اما وجع بین الکتفین مختص است بجراحت مری **علاج** رگ باسلیق زنند پس اگر در خون
کثرت باشد کثیر المقدار یکبار بیرون آرند و گاه باشد که موازنه یکمن بر آورده شود و اگر در خون زیادتی نبود
اندک اندک بدفعات مستخرج نمایند که درینجا اماله فقط مطلوب است و در امتلائی منفذ بعد از فصد نیز ضروری
است که درینجا هم تقلیل مقصود است و هم اماله اما رعایت قوت در حال ضروری و بستن اطراف جهت اماله
قوی الاثر است و برای قبض اسپغول با قرص جلنار و قشر کندر و صمغ عربی و گل ارمنی آمیخته نوشند
و بلوط و خرنوب و سماق و مانند آن بخورند و بهر اینکار مویزوانه تناول نمودن مفید است و در بستن افواه
عروق اثر تمام دارد **تنبیه** اگر آفت در معده باشد دوا یکبارگی بخورند و اگر در مری بود اندک اندک تشریب
کنند بلکه قدری در دهان بگیرند و بتدریج فرو همی برند و بر سبیل استلقا پشت بر تکیه باشد و این همه بهر آنست
که دوا بر محل مقصود لبث کند و بالا گفته شد که هرگاه بخواهند که دوا در معده دیرتر بماند سخت باریک
بسایند و ایضا بهر اماله حقنه استعمال نمودن و بر ساق محجمه نهادن سودمند است و این قسم بسیار خطرناک
نیست قسم دوم آنکه بجگر یا بسپرز آفتی رسد و از آنجا خون بمعده فرود آید و در قی بر آید و علامت این قسم
وجود آفت است در عضوی ازین اعضا و حال آن عضو تباه بودن پس اگر خون بدبو بود از جگر باشد و این نوع در
دوسنطاریای کبدی بیشتر افتد و قی الدم که در دوسنطاریای کبدی باشد مهلک است و اکثر و اگر خون
سیاه بود از سپرز باشد و خون سپرز در بیشتر اوقات با وجود سیاهی مایل بغلظ میباشد و ترش می بود و اما آمدن
خون از سر بمعده بدون حدوث رعاف صورت نه بندد و تقدم رعاف درین قسم لازم است و ایضا از نشان
قی الدم دماغی است که گاه گاه عند التنحنح از دهن و منخرین نیز خون ظاهر شود **علاج** موضع آفت هر عضوی
که باشد بعلاج همان عضو کوشند و ماده بجانب مخالف مستفرغ سازند بر اعاقی و قوابضی که در قسم نخستین

نخستین گفتیم و درین امراض هیچ چیز به از فصد نیست و تا امتلای قوی نباشد خون بسیار به یکبار نباید آورد بلکه
اندک اندک بچند کرت باید گرفت تا مسرت بی مضرت بحصول انجامد و بهیچ وجه در فصد درنگی نباید کرد بشرط عدم
مانع که چون فصد در ابتدا اتفاق نیفتد نفع کثیر نبیند و در قی الدم کبدی قرص راوند باید داد و دواهای مقویه جگر چون
صندل و زردک و آرد جو با کاسنی آمیخته بر جگر باید نهاد و کذلک در تقویت هر عضوی که محل آفت بود باید کوشید
بطریقی که در جایگاه وی ضبط یافته و بسیار باشد که چون بر جگر یا سپرز محجمه نهند و بمکند مع الشرط یا بلا شرط قی الدم
که ازین اعضا باشد و امتلای قوی نبود باز دارد **فائده** خون جگر چون مندفع شود یا بقی بر آید یا باسهال
یا ببول اما امکان ندارد که بسوی شش مترشح شود و در سرفه بر آید بهر آنکه مابین شش و جگر حجاب است
و نشف نمیتواند کرد شش رطوبت را مگر از عضوی که بدو ملتصق بود و بغیر حجاب و گاه باشد که قروح و تاکل در معده
افتاده بود باعث قی الدم گردد و نشان وی بر آمدن ریم است و قشور اندر قی و دیگر آثار قروح المعده و علامات
وی بجهه علاج بالا گفته آمد **تنبیه** هرگاه سقطه یا ضربه بر سینه رسد و قی الدم پدید آید بر شقق عروق مری گواهی
دهد و تدبیر وی بعد از فصد آنست که ماش و عدس مقشر و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و مرباب مورد سرشته بر موضع ضربه
طلا نمایند و قرص کهربا یک مثقال با شیره تخم خرفه بریان کرده بدهند و باشد که فصد نکنند و همین تدبیر کفایت کند
و هرگاه کشاده شدن رگها از سستی و نرمی بوده باشد بسبب تری مزاج و بکار داشتن طعام های تری افزا
قلونیای فارسی و سنجر نباد و هم ثا دهند و از آنکه فصد مخفف است اگر حاجت آید نیز توان کرد و آنجا که پیوست
رگ سبب بوده باشد در ترطیب کوشند شرباً و طلاءً و تا امالة نیز اخراج میسر آید استفراغ را کار نفرمایند
مگر دانند که پیوست مادی است و بخاطر باید داشت که هرگاه در قی الدم رگ زنند و از بر آمدن خون مریض راحت
یابد باز باید داشت و مبلغی باید بر آورد چنانچه گفته شد و بسیار که در قی الدم خون اندر معده بسته شود مانند پنیر
و این را بفصل مستقل بیان کنیم **حکایت** محمد زکریا گوید مردی را دیدم که پاره گوشت بزرگتر از جوزی بقی بر انداخت
و سلامت یافت و گمان من آنست که اندر معده ثولولی یا ناسوری بود بزرگ و بن وی باریک شده بود و بقوت قی گسست
و بقی بر آمد **صفت دارویی** که در قی الدم و حفظ صحت بغایت مفید بود مازو گلنار از هر یک دو درم افیون
یک قیراط با آب لسان الحمل امیزند و هر روز اندک اندک بر نهار تناول نمایند تو بدیگر خون بر نیاید یک رطل
رهوزن ادسرکه حاد بیامیزند و اندک بجوشانند و سه روز بر نهار آشامند در منع قذف الدم مجرب
بود و آب برگ انگور نوشیدن مفید است و آب لسان الحمل و آب عصی الراعی و آب بادروج و
آب برگ و ساق خرفه و اقراص الکحل شگافتن رگها را سود دهند **صفت** قرص کحل بگیرند
سرمه شاذنه مغسول دم الاخوین از هر یک سه درم گلنار مازو از هر یک دو درم صمغ کوندر سوخته اقاقیا

از هر یک یکدرم لادن زعفران از هر یک نیم درم پرسیاوشان یکدرم و نیم همه را کوفته و بیخته با لسان الحمل بیامیزند
و اقراص سازند شربت یکدرم جوان را با آب یکی از ادویه مذکوره بدهند **فصل** اندر جمود و بسته شدن خون
و شیر اندر معده و امعا باید دانست گاه باشد که از عضوی خون برآید و چون بمعده آید بواسطه ضعف حرارت
در یجا منجمد شود و عارض گردد و اثر الکیفیت ردیه سمیه و کذلک گاه باشد که شیر اندر معده منجمد شود بواسطه برودت
معده و باستعمال چیزی منجمد بادی و علامت انجماد خون و شیر اندر معده آنست که غشی پدید آید و عرق سرد برآید
و این همه از برای سمیت است و جهت اختلال قوت و باشد که لرزه قوی اندر اندام افتد بنهجی که حرارت را از ظاهر بسوی
دل باز گرداند این علامت ردی است **علاج** جهت تذویب خون با شیر بگیرند شبت پوده و بجوشانند و طبیخ و
با سکنجبین آمیخته بنوشانند گرما گرم و نوشیدن پنیر مایه خرگوش درین باب بلیغ النفع است خاصه که با آب بالنگو
یا سرکه سیاه آمیخته دهند و باید دانست که پنیر مایه جمیع حیوانات درین مرض مفید است مگر ازانکه خرگوش نافع تر
است از همه و قال جالینوس قد جربنا ذلک فوجدناه نافعاً و بدانکه هرگاه اندر معده طفل شیرخوار شیر بسته
شود نخستین از اغذیه باز سازند بطریقی که گفته شد و از وی شیر مادر یا دایه باز دارند و بجای وی شیر شتر یا گاو یا بز
دهند و باید که علف این حیوانات سداب و قیصوم و برگ حماض باشد و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتواند ماند
شیرده را از اغذیه لطیفه مقطعه خورانند و از مغلظات باز دارند و گاه گاه قدری تریاق فاروق بدهند هم
دایه را و هم طفل را و شیر بتفاریق دهند و شکم سیر زنهار ننوشانند و گاه گاه بگریانند و شکم وی پوشیده دارند
باید که شیرده از جماع و شب خواری و هر چه مفسد و مغلظ خون بود پرهیز دارد ادویه که درین باب مفید است سرکه خون که
بسته شود در معده و امعا و مثانه تحلیل کند شیر برخونی که در تجاویف بسته باشد بگشاید پوده بکوبند و آب وی
با شکر آمیخته تناول نمایند از مضرت لبن و جمود وی باز دارد حلتیت با سکنجبین بیاشامند جمود شیر را سود دهد پوده شیر
خشخاش یکدرم اگر کسی بخورد شیر بسته در ساعت بگشاید انفحه ارنب یعنی پنیر مایه خرگوش بکودک دهند تا قی که
از جبن شیر بود باز دارد و بالا گفته شد که انفحه بهر تذویب خون و شیر بی نظیر است خاکستر چوب انجیر در آب کنند
و بگذارند تا صاف شود پس آب در ظرفی کنند و بار دیگر خاکستر تازه برین آب ریزند چند بار همچنان کنند پس آب
تا کور بنوشند و را ذهبت شیر نافع بود و قطم که بپارسی خسکدانه گویند نرم بسایند و بیاشامند اگر شیر در معده بسته
بود بگشاید و اگر ذایب بود منجمد سازد **فصل** در فواق یعنی هکهک و وی آنست که اجزای طبقه داخلیه معده متحرک
شود تفوقانی بتبعیت حرکت فم معده و لهذا اکثر متعلقه حرکت بفم معده را بفواق مسمی گشته و باید دانست که این حرکت
مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی جرم معده و الیاف وی منقبض شود و بسبب کر نجیدن
از موذی بیرون شدن جهت دفع آن موذی حادث میگردد و در همه اجزای انقباضی وی تمدد انبساطی الحقیقت

فی الحقیقت فواق از دو حرکت مؤلف است و این مرض بسبب منقسم میشود بر هشت قسم قسم اول آنکه خلطی از
اخلاط حاره حریفه یا غذا یا دوا حاد الکیفیت فواق آرد بسبب احداث لذع و حرقه در فم معده خاصة که فم معده ذکی الحس
باشد و علامت وی حرقت فم معده است و تقدم اسباب موجبه چون قی زرد و سبز و سیاه اتفاق افتادن
یا دوای حریف چون فلافل و مانند آن یا غذا حاد الکیفیت خوردن و در اینجا که ماده نیز سبب بود سایر
علامات که لازم وی است ظاهر باشد و عام است که ماده مذکور در معده متولد شود یا از عضوی دیگر چون جگر و
جز آن بروی ریزد و کمی و بیشی فواق بحسب سبب است چنانچه در قی بیان یافته علاج نخستین سکنجبین و آب
گرم نوشند و قی کنند پس بهر تعدیل مزاج معده و تسکین لذع اسپغول نوشند روغن بادام و روغن گل و روغن
بنفشه و گلاب آمیخته و بجای آش شعیر اغتذا نمایند روغن بادام آمیخته و اگر آنرا بر برف سرد کرده بخورند بهتر باشد
و دیگر ادویه هرچه مبرد و مطفی باشد و مسکن بود سودمند است و اینجا که طبع نرم بود سبیت جو با شکر تناول کنند و [illegible]
بسیار باشد که آب گرم و روغن بادام جرعه جرعه نوشیدن و مسکه اندر طعام دادن از دیگر تدابیر مستغنی سازد قسم دوم
آنکه در فم معده یا در طبقات معده یا در جرم ریاح غلیظ محتبس شود و انحلال نیابد پس معده جهت دفع وی متحرک گردد
بحرکت فواقی و علامت این قسم آنست که عقب تخمه و بدهضمی پدید آید و فواق مذکور کودکان را بیشتر افتد عقب نوشیدن
شیر بسیار و کذلک تناول اطعمه باد آور شاهد است علاج هرچه تقویت و تسخین فم معده و کسر و تحلیل ریاح بود و آورنده
آروغ باشد بکار برند چون مصطکی و زیره و پودینه و زنجبیل و مانند آن خوردن و خائیدن و آب او فرو بردن و ادهان
مقویه مسخنه و ذی عطریه بر فم معده مالیدن و تلطیف غذا نمودن و از منفخات و نفاخات پرهیز کردن و باید
که آوردن آروغ بسیار کوشند زیرا که آسان ترین و مفیدترین چیزها در اندفاع باد معده آروغ است قسم
سیوم آنکه رطوبت در معده بسیار متولد شود و بجرم وی بچسپد پس بدفع وی کوشد و علامت وی آنست که دهن
پر آب باشد و معده گران بود و هضم فاسد شود و طعام ترش گردد و جهت نقصان هضم علاج بهر تنقیه معده
قی کنند بمقیات مناسبه و مسهل خورند و نیکوترین مسهلات در اینجا ایارجات است و باید دانست که قطع
آوردن و قلع ماده فواق عظیم الاثر است قسم چهارم آنکه طعام کثیر غلیظ خورده شود و بسبب کثرت و غلظت
بر معده گرانی آرد و معده بدفع وی کوشد و فواق پدید آید و علامت این تناول غذا مذکور است و
متصل بفواق عارض گشتن و بسیار باشد که ریاضت معتاده و حمام ترک کرده شود و بدین سبب
ماده اندر معده افزون گردد و محدث این مرض شود علاج بزودی طعام را بیندازد از پی
آب گرم نوشیده و چندی تقلیل غذا نمایند و در تجوید هضم کوشند و اگر ریاضت و استحمام معتاد
بوده باشد استعمال آن لازم داند قسم پنجم آنکه سوء مزاج سرد اندر معده افتد و فواق آرد

واین را سه سبب است یکی آنکه سوء مزاج بارد چون در معده افتد هرچه در وی وارد شود بسبب برودت ناهضم
تمام نمیگیرد و متکیف بکیفیت رویه میگردد و از ثقل و کیفیت فاسده خود معده را میرنجاند پس بدفع وی میکوشد
دوم آنکه برودت اجزاء معده را کثیف میسازد و منقبض میگرداند و این معنی خالی از اذیت نیست پس طبیعت جهت
بسط و آوردن بر حالت طبیعیه و دفع اذیت متحرک میگردد و باین حرکت سیوم آنکه برودت مضاد معده است
و موذی وی بسبب کیفیت خارج از اعتدال و هرچه مضاد و موذی معده بود معده بدفع وی میکوشد و
علامت این قسم قلت عطش است و چیزهای گرم مرغوب بودن و آنچه در سوء مزاج بارد معده گفته شد
ظاهر شدن و باید دانست که این قسم پیران و کودکان و مریضان را بیشتر می افتد جهت ضعف حرارت ایشان
علاج بهر تسخین معده تخم کرفس و دوقو و زیره و انیسون و زنجبیل و پودینه و سنبل و درونج و جند بیدستر
با سرکه عنصل آمیخته بخورند و الضماد ادویه مذکوره با زیت کهنه آمیخته بر معده نهند و گوشت ماکیان با زیره و دارچینی
و زنجبیل پخته تناول نمایند باید که نافعترین تدابیر درین قسم ورزش و امتلائی رطوبی حرکت نماید فهر است که بحرکت آرد
بدن را و روح را چون برشدیده و صیحه قویه و جمیع اعراض نفسیه و ایضا حصر نفس و مصابرت بر عطش سودمند
است درین سه نوع قسم ششم اندر فواق که از ورم جگر افتد و این بر وجوه است یکی آنکه آماس عظیم الحجم و بزرگ باشد
بحیثیتی که معده را منضغط سازد و مزاحمت رساند پس منتهی شود اثر مزاحمت و ضغط بفم معده و فواق پدید آید
دوم آنکه آماس جگر هرچه که باشد منجذب میسازد جگر را از ثقل و از انجذاب وی منجذب گشته میگردد معالیق وادره
که بین المری والمعده واقع است و بالضرور متمدد میگردد معده و دافعه متحرک میشود جهت دفع اذیت و فواق روی
مینماید و هذا هو اختیار ابن سرافیون سیوم آنکه آماس که در جگر می افتد تنگ میسازد مجری را که مابین وی و
مراره واقع است پس صفرا منع نمیتواند شد بمراره ناچار باید و از آنجا بر وی معده دارد و احداث فواق مینماید
و هذا هو اختیار جالینوس چهارم آنکه مابین جگر و فم معده عصبه دقیقه وارد است هرگاه در جگر آماس بزرگ
باشد بوساطت آن عصب در فم معده اذیت پدید می آید و فواق رو مینماید بالجمله فواق که از ورم جگر افتد علامت
وی غشی مفرط است و تب گرم اگر آماس گرم بوده باشد و سایر آنچه در اورام کبد گفته آید بر جنبیت ورم گواهی دهد
علاج مکی با سلیقون بنه و آب عنب الثعلب و آب کاسنی با خیارشنبر بنوشند و باقی علاج از فصل ورم جگر بجویند
قسم هفتم آنکه آماس معده باعث فواق شود و علامت و علاج وی از آماس معده که گذشت هشتم آنکه یبس و جفاف غلبه
عارض شود در جسم معده و تشنج سازد و از اذاء و بدان سبب طبیعت معده را بحرکت آرد و فواق [illegible] گفته شد
که فواق مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد و انبساطی لاکن دیگر اقسام بسبب انقباض گرفتن معده است از
موذی و بسبب انبساط دفع موذی از او و درین قسم بسبب انقباض یبوست است نه بسبب گرفتن و بسبب انبساط اصلاح

اصلاح است و بدانکه این قسم فواق ردی است برای آنکه از فنا رطوبات معده و الیاف و اعصاب می‌خیزد پس
اگر حدیث العهد بود و مدت استفراغ قصیر باشد تدارک توان کرد و اگر بعید العهد بود و از استفراغ قوی
افتاده باشد مهلک است و تدارک نتوان کرد بهر آنکه در اعضای اصلیه ذبول راه یافته باشد و در قوی ضعف
تام ظاهر گشته تدارک آن را زمان طویل باید و مریض تا این قدر مدت نپاید **علاج** در ترطیب کوشند باطنا
و خارجا مثلا شیر تازه و آشامیدنی‌های نرم و کشکاب و آب کدو دهند با شکر و روغن بادام و آب انار شیرین بمقدار
کثیر و لعاب اسپغول و لعاب بهدانه شیرین با روغن بنفشه یا روغن بادام مفید بود و روغن بنفشه در بینی کشیدن
و بر مهره‌های گردن که مبدأ عصبها است بر نهادن مفید است و طعام ماء اللحم و تخم مرغ نیمبرشت و کشکاب غلیظ باید فرمود
و هرچه در تشنج یابس مذکور است بکار باید بست و گل او به فواق نسرین بکوبند و آب او بیاشامند مسکن فواق
بود و آب پودینه با آب انار ترش بنوشند فواق ساکن کند زراوند مدحرج کوفته باید خوردن مفید است بندق و کلم
او بیزند فواق بنشاند آب که بغایت سرد بود مزیل فواق است فوه سوده [illegible] جند بیدستر با سرکه مفید است و ارجینی
با مصطکی بجوشانند و آب وی آشامند فواق زایل کند و از انکه تحقیق اقسام مذکور شد هر دوا که بحسب قسم موافق
باشد بکار نباید بست **فصل** اندر انقلاب معده و این مرضی است که هرچه خورده شود بعضی مندفع گردد و بعد از آنکه
منهضم شده باز وارد شود و وجه تسمیه این مرض دو چیز گفته‌اند یکی انقلاب اسفل بأعلی دوم انقلاب و انعکاس فعل معده
از مقتضی طبیعت وی زیرا که از شان وی آنست دفع ما فیها بسوی اسفل و درینجا بالعکس میباشد و سبب این علت آنست که در روده
اثنی عشری که متصل معده است یا در روده صایم که با اثنی عشری اتصال دارد خراشی افتد بسببی از اسباب پس
هرگاه غذا از معده منهضم یافته بدین روده‌ها فرو آید از آنکه غذای ذی عفونت بود و یا شی به کیفیت لذاعه چون حرافت
و حموضت و ملوحت و مرارت بسبب اذیت لذع روده‌ها آن غذا را طبیعت بسوی معده باز پس دفع نماید و معده نیز آن را
مکروه داشته بقی مندفع سازد و فرق درین علت و در مرض ایلاوس که قسمی است از قولنج آنست که آنچه در ایلاوس بقی
می‌برآید زبلی و بدبوی باشد بهر آنکه غذا در روده‌ها دقاق بسیار درنگ کرده باشد صفوت کیلوس را ماساریقا جذب
کشیده بخلاف فی انقلاب المعده که از نتن و زبلیت پاک میباشد بهر آنکه درینجا طعام در روده‌ها مکث نمیکند بلکه بمجرد وصول به
بموضع منخرد و متسحج بسوی معده باز پس میگردد و ظاهر است که تا طعام در روده‌ها نایستد و عروق ماساریقا از وی صفوت
نجذب نکشد زبلیت و بدبوی کسب نمیکند و ایضا برآمدن پوستهای باریک و رقی و اشتداد حرقت پس در حوالی
ناف از خوردن چیزهای ترش و تیز از نشان این مرض است زیرا که بر انجراد گواهی میدهد **علاج** برای اصلاح خراش
روده چیزهای مغری دهند چنانچه در امراض امعاء مفصل بشرح گفته آید **فصل** اندر قلق و کرب معده و وی آنست
که در معده ناخوشی و اضطراب پدید آید و آدمی از غایت اضطراب چنان باشد که گوئیا در خاکستر گرم افتاده و از تشنگی

تشنگی همیگردد و پرغم و اندوه بود و باشد که با وجود این حالت غثیان یا تهوع یا قی عارض شود و این مرض
بر دو قسم است قسم اول آنکه ماده صفراوی اندر معده تولد کند یا از جگر ریخته شود و تولد این مرض ازین ماده بیشتر است
و باید دانست که ماده که در جرم معده غایص فرو رفته باشد قلق و کرب می آرد و تهوع باعث میگردد چون در فم معده
مجتمع میشود غثیان احداث مینماید بدانکه هرگاه معده ضعیف بود یا ماده قلیل یا رقیق یا غایص باشد یا قوت
ماسکه شدید بود خروج ماده آسان نباشد و بقی مندفع نگردد و علامت حرارت معده در سوء مزاج وی
و در فصل قی و تهوع بتفصیل ذکر یافته علاج بهر تنقیه معده قی کنند و آب نیم گرم و سکنجبین نوشیده و بهر تلطیف
آب خیار یا شراب به یا سیب آمیخته بنوشند و بیت جو با قدری طباشیر و جلاب ضم کرده تناول نمایند و صندل و گلاب
و کافور و پوست کدوی تر بر معده ضماد نمایند و باقی تدابیر از مبحث قی بحسب حاجت بگیرند و تقلیه ماده که در جوف معده
مجتمع باشد بقی مندفع شود و الا فلا پس اینجا که ماده غایص باشد بتلطیف کفایت کنند و از قی باز مانند و اگر بدانند
تلطیف سود نمیدهد بوجه دیگر که منقی طبقات معده بود مستفرغ سازند چنانچه در قی بیان یافته و اگر ماده از جگر در معده میریزد
از قی با اصلاح جگر کوشند چنانچه گفته آمدیم قسم دوم آنکه ماده سرد که بکیفیت ردی باشد چون ملوحت و
و حموضت و بورقیت و عفونت در معده حاصل شده و محدث قلق و اضطراب گردد و علامت وی از آنچه در سوء مزاج
معده و در قی بلغمی و سوداوی ذکر یافته روشن است علاج بهر تنقیه چیزهای مقطع چون سکنجبین عسلی اندر طبیخ
شبت آمیخته بنوشند و قی کنند و بهر تحلیل مواد چیزهای ملطفه چون آب بادیان و شراب افسنتین بکار برند و از آنکه کرب
معدی متحد الاسباب با غثیان و قی تدابیر این از آنجا برگیرند فصل اندر اختلاج معده و وی عبارت است
از حرکت خفقان مانند که در معده عارض شود نه چون اختلاجی که در اعضای عضلانی پدید آید و سبب این علت خلطی سرد
یا گرم که در معده متولد شود یا از جگر بر وی ریزد و پس اگر این حرکت در فم معده یا در جزء اعلی معده بوده باشد که غشی و
خفقان پیدا شود و غثیان و تهوع رنجه دهد و علامت و علاج این مرض بحسب سبب از فصول سابقه ظاهر است و قی و اسهال
و تعدیل بتفصیل بیان یافته اندر فصل قی قسم دیگر آنکه از کرم روده عارض شود و چنان باشد که طبع قبض بود و ماده
صفرا بر امعا ریزد و بسبب لذع صفرا کرم در جنبش آید و بسبب قبض فرود نتوانند آمد و بمعده بر آید و احداث اختلاج نماید لینفر
الطبیعة عنه و علامت وی قبض طبیعت است و درد روده و العصار و دغدغه معده و تقلب نفس علاج
بهر تلیین حقنه کنند یا مسهل خورند بحسب تقاضای حال مرض و پس از گشادن طبیعت در قتل و اخراج دیدان کوشند چنانچه
که در فصل وی گفته آید فصل اندر وجع الفواد و وی عبارت است از درد قوی که در فم معده افتد و از آنکه فم معده
بقلب غایت قریب است و نیز رگ شریان میان هر دو وارد هر اذیتی که بفم معده می افتد دل بسرعت منفعل میگردد از وی
که عوام در آلام فم معده و دل تمیز نتوانند کرد از آنست که وجع فم معده را وجع القلب و وجع الفواد

الفواد میخوانند بر سبیل تجوز و این مرض را دو سبب است یکی سوء مزاج گرم که بفم معده افتد دوم خلط مراری که
که بروی ریزد و عند او جاع شدید و عند الخلا و تناول طعام و علامت وی آنست که در فم معده وجع شدید پدید آید
و دست و پای سرد شوند و غشی قوی افتد بحدیکه افاقت نشود و موذی بهلاکت گردد **علاج** تا که قابل علاج
بوده را از اسباب کوشند از انچه در وجع معده و سوء مزاج وی مذکور است ساذج بود یا مادی **فصل** اندر حرقه
معده و وی سه گونه است یکی آنکه اغذیه غلیظه چون نان فطیر یا فواکه خام خورده شود و آن بسبب غلظت و ضعف معده
منهضم نگردد و بر سر معده طافی بماند و از حرارت معده ترشی گیرد و از ترشی خود فم معده را بگزد و بسوزد و بسیار
باشد که بقی برآید دوم آنکه رطوبت خام اندر فم معده بند شود و از حرارت قاصره ترش گردد و حرقت آرد
سیوم آنکه خلط سودا ذی حموضت و حرقت و لذع از طحال بفم معده ریزد و کثیر المقدار و احداث حرقت نماید و
فرق مابین این هرسه آنست که انچه از تناول مغلظات و احتقان رطوبات افتد تقدم تناول چیزهای غلیظه و نفخ رطوبت
بران گواهی دهد و هنگام گرسنگی نفخت پدید آید جهت قوت حرارت معده و انچه از سودا طحالی عارض شود اندر
خلو معده غلبه کند و هنگام سیری و تناول چیزهای چرب ساکن شود جهت اختلاط طعام با وی **علاج**
اگر سبب حرقت اغذیه غلیظه و فواکه نیخه یا رطوبت خام بود قی باید کرد بآب شبت و آب ترب عسل و نمک
آمیخته و از اغذیه گوشت خفیف بریان و مطبوخات بر مصالح اختیار باید کرد و بمعاجین قویه تجفیف هضم باید فرمود و اگر
علت انصباب سودا بود از طحال رگ اسلیم یا باسلیق زنند از دست چپ و بعده جهت تقویت معده و ردع مواد فاسده
سکنجبین بزوری بنوشند و هلیله مربی و آمله مربی بخورند و چیزهای مناسبه غذا سازند **فصل** اندر حکاک و
دغدغه که بمعده افتد و آنرا دو سبب است یکی آنکه خلط حریف و لذاع که احداث جرب تواند کرد بر معده ریزد
از عضوی چنانچه در نوازل سر که بمعده افتد پدید می آید دوم بثرهای خورد که در سطح داخلی معده
عارض شود و جز از جرب و فرق بینهما آنست که انچه از وقوع بثور بود غذا غیر منهضم برآید بقی یا باسهال
و هرچه در فصل بثور معده گفته شد پیدا باشد و بسبب عدم انهضام غذا مشتمل نا شدن معده آشته بر طعام
اذیت شود اما در انچه سببش انصباب خلط باشد آثار وی بران گواهی دهد و غذای منهضم برآید **علاج**
در خلطی استفراغ خلط کنند و معده را قوت دهند چنانچه که بارها ذکر یافته و در بثراتی اقراص طباشیر که
در وی زعفران نبود بدهند و سفوف حب الرمان و سفوف زلق الامعا بثوری مفید است و باقی تدابیر از فصل
قرحه بثوری بگیرند و در بثوری نیز گیرند و در بثور معده نیز گفته شد **فصل** اندر استرخاء معده و
تحلیل نفخ آن و این مرضی است که جرم معده ضعیف شود و بافت وی سست گردد و این فصل را بدو قسم بیان
کنیم قسم اول اندر استرخاء معده و سببش ابتلال و تر شدن معده از فضل رطوبی و وی دو گونه است یکی آنکه از تغذ

معده مسترخی شود و بدان سبب آفت لیفها است گروه دوم آنکه رباطهای معده که بدان رباط معده مربوط
است بدیگر اعضا مسترخی گردند و بدان سبب بعض اجزای معده بر بعض دیگر فراهم آید و فرق میان آنست که در آنجا
که نفس معده مسترخی میشود و لیفهای آن بدان سبب مترهل میگردند سینه علیل بلندتر میشود و نشیب فرو میرود و فساد
هضم پدید آید و آنجا که استرخاء رباطات سبب باشد بحسب رباطی که بکدام جانب معده است عوارضات ظاهر
میگردند مثلا اگر استرخا در آن رباط بود که مابین ترقوه و معده رابط است معده میل باسفل کند و بواسطه تسفل
وی که محدث ثقل است اعضای علیا نیز فرو سو منجذب شوند و در جایگاه ناف گرانی محسوس گردد و اگر استرخا
در آن رباط افتد که رابط است بین الصلب و المعده بقدام میل کند و ثقل اندر شکم محسوس گردد و اگر استرخا در رباطی بود
که رابط است بین المعده و اعضای ایمن و معده بجانب چپ میل کند و بتبعیت وی در اعضای که بجانب ایمن اویند
و متصل واقع اند در آن کشیدگی پدید آید و اگر استرخا در رابط ایسر بود ضد آنچه در استرخای رابط ایمن
گفته شد پدید آید و بدانکه معده بمثابه خیمه است که از هر چهار سو بواسطه رباطات ریسمان مانند قایم و ممتنع
انفصال باشد پس هرگاه رابطی بجهت سست شود همگی بجانب مخالف مایل گردد **علاج** هرچه در علاج استرخا
گفته شد بعمل آرند و از ادویه خصوصاً هرچه قابض باشد برگزینند و از اغذیه هرچه سریع الهضم و مایل بقبض و جفاف بود استعمال
نمایند و در قسم دوم بتفصیل گفته آمد قسم دوم اندر تهلیل نسیج معده که بسبب سوء تدبیر مفرط است و اوجاع شدیده
یا قیء و سحنت عنیفه که از قی شدید و اسهال مفرط معده را رسد و این مرضی است که جمیع افعال معده باطل شود و
هیچ بیماری معده بدتر از آن نیست که آفت او شنت گردد و علامت این قسم آنست که طعام هرگز نگوارد و غذا
نیک و ترتیب ستوده سود ندهد و غایط بعفونت برآید و باشد که نفس ببعدی رسد که بی استعمال حقنها و بدون تیز
مسهلات نگشاید و از علامتهای انواع سوء مزاج و آماس هیچ ظاهر نشود و بدن نحیف و ناتوان میگردد و مراق
لاغر شود و شهوت ضعیف گردد و هر چه خورده شود بر معده گرانی آرد **علاج** شراب حب الآس اطریفل بزرگ
خوردن و جوارش عود و مانند آن هرچه قابض و خوشبو بود استعمال نمایند و روغن مصطکی و مانند آن بر معده بمالند و درّاج
و تیهو و هرچه سبک و سریع الانهضام بود تناول فرمایند اما دراج و تیهو جمله امراض معده را مفید است خاصه در علت
استرخا و تهلیل و بدانکه پوست اندرونی که در سنگدان مرغ خانگی بود در این بیماری مجرب است از گوشت جدا کنند
و بیاویزند تا خشک شود بکوبند و مقدار نیم مثقال با اطریفل یا شراب سیب یا حب الآس بخورند و تناول کنند و سنگ یشم بر معده
آویختن بالخاصیت مفید است و اگر آنرا بسایند و بوزن نیم درهم و با چیزی مناسب آمیزند و بخورند نافع آید و هرچه
به تهلیل و تشنج معده سود دهد استرخاء المعده را نیز مفید است **تنبیه** اقراص حب السلاح ادویه الکراث
در دوا چند بود کلفت و شقت تنظیم میخواهد **فصل** اندر تشنج المعده باید دانست که تشنج امتلائی یا استفراغی

در سایر اعضا می افتد گاه باشد که در اجزاء عصب معده یا در رباطات او عارض میشود پس اگر تشنج در نفس معده بود نشانش آنست که معده بر طعام محتوی نشود و بدان سبب غذا غیر منهضم بر آید و گاه باشد که محتوی گردد باحتوای غیر طبیعی و بدان سبب غذا بعضی منهضم و بعضی نامنهضم بر آید و احتوای ضعیف یا عدم احتوا بسبب خفت و شدت تشنج و اگر تشنج در رباطات بود آثاری که به تشنج رباط هر جهت مخصوص است ظاهر باشد چنانچه اگر تشنج در آن رباط بود که معده را بفقار بسته است طعام در معده نایستد و بعد خوردن اندر روده منحدر گردد و مریض [illegible] مایل بود و اگر در آن رباط باشد که رابط است بین الترقوه والمعده بیمار دوتا شود یعنی منحنی و پشت راست نتواند کرد
علاج آنچه در تشنج امتلائی و استفراغی مذکور است بکار برند بحسب سبب **فصل** اندر صلابت که در معده افتد یا در عضلات که بالای معده در مراق بطن موضوع اند معنی صلابت صلابت و سختی است و این فصل را بدو قسم بیان کنیم قسم اول اندر صلابت معده و سبب وی خلط غلیظ سوداوی است که در اوردهٔ معده ریزد و تمام که این صلابت در فم معده پدید آید یا در دیگر اجزاء معده اما در فم وی بیشتر افتد و علامت این مرض آنست که در ساق عینین تهیج پدید آید و نزاق بسیار بر آید و باشد که بدین در آید از عظم حجم و مریض بر شکم تکیه نتواند کرد و هنگام سجده متالم شود و باشد که از فرو بردن لقمه الم خفیف یابد و خفت اعراض بحسب عظم و صغر صلابت است
علاج اگر مزاج گرم و قاروره رنگین باشد رگ باسلیق زنند و خوردن گوشت ترک کنند و چیزهای ملین محلل یا مبردات ترکیب کرده ضماد نمایند چون عنب الثعلب بابونه و بنفشه و آرد جو و خطمی و اکلیل و اصل السوس و موم سپید روغن گل و روغن بنفشه که بهم سرشته باشند و اگر مزاج سرد و قاروره سپید باشد حقنه کنند بدانچه محلل اخلاط غلیظ بود چون طبیخ افتیمون و بسفایج و اصل السوس و بیخ خطمی و عصاره قرطم که بسیار شبر و ماء العسل و روغن کنجد در وی آمیخته باشند و ضماد نمایند بچیزهای ملین و محلل چون بنفشه و بابونه و سنبل و اذخر و آرد حلبه و حب البان و مقل و بادام تلخ و لعاب تخم کتان و روغن بان و موم و پیه ماکیان که جمله بهم سرشته باشند و به اکثر گاه باشد که بسبب صلابت سپرز در اجزاء معده که متصل سپرز است سختی پدید آید علاج وی علاج طحال است زیرا که محل آفت هم اوست و در معده بواسطه مجاورت ظهور یافته قسم دوم در صلابت عضلات و سبب وی نیز خلط سوداوی است که اندر عضلات در آید و فرق میان صلابت عضلات موضوعه و میان صلابت معده به سه وجه است یکی از شکل دوم از موضع سیوم از انفعال اما از شکل آنست که صلابت که بمعده افتد مستدیر می باشد و عرضش و صلابت که در عضلات شکم بود مستطیل و دراز می باشد و از یکجانب غلیظ و بطرف آخر دقیق همچون قضیب الفار اما موضع چنانست که جایگاه معده از غضروف خنجری تا ناف است و عضلات چهار زوج اند یکی در عرض شکم و یکی در طول و دو تای دیگر مورب اما سلامتی انفعال چنانست که خالی نیست از صلابت پس اگر

سختی ظاهر شود و فعل معده سالم بود باید دانست که آفت در عضلات است و اگر افعال معده با آفت بود و صلابت
در معده باشد **علاج** اگر مزاج گرم بود بهر تنقیه شاهتره و تمر هندی و خیارشنبر و ترنجبین آمیخته بنوشند و بنفشه
خشک و ورد خشک و بابونه و اکلیل و بیخ خطمی و موم سپید و روغن گل بهم سرشته ضماد نمایند و باشد که بفصد
باسلیق حاجت آید و اگر مزاج سرد بود بهر تنقیه ایارج فیقرا بنوشند که مخرج اخلاط غلیظه باشد چون طبیخ افتیمون
و غاریقون و بهر ضماد اشق و مقل و خاکستر بیخ کرنب و شبت بابونه و سنبل و زعفران با لعاب حلبه و روغن زیت و
شحم عتیق سرشته بکار برند و کذلک در تدهین و تنطیل و تغذیه رعایت حرارت و برودت مرعی دارند **فصل**
اندر ذرب و خلفه و این هر دو لفظ بر اسهال معده اطلاق کنند اما ذرب در لغت بمعنی آمده یکی فساد معده کما یقال
ذربت المعدة اذا فسدت دوم بمعنی حدت کما یقال لسان ذرب ای سیف حاد سیوم عدیم البرء چنانچه در جرحی که
علاج نمی پذیرد میگویند ذرب الجرح و در اصطلاح اطبا عبارت است از جریان شکم که متصل باشد و گفته اند که اسهال
معدی که طعام در آن منهضم شود و بیشتر آنکه هیئت بالا از وی بهره رسد متعلق گردد با لاتصال و کثیر الرطوبت بود ذرب
این باشد بالجمله ذرب مرضیست مزمن بطی الانقضا و بهمین فرق توان کرد میان هیضه و ذرب که میعاد القی بود زیراکه هیضه
مرضی ست حاد سریع الانقضا اما خلفه آنست که طعام بسبیل معتاد اندر معده نایستد و استطلاق در و گاهی بسرعت
بود و گاهی ببطو و گاهی بدفعات کثیر و گاهی بدفعات قلیل و گاهی منهضم و گاهی فاسد اما ما در اسباب و علامات
در اختلاف و ذرب هیچ فرق نمیکنند و انواع هر واحد بیکدیگر مختلط بیان ساخته و چون غایت استخراج مقصد فاصح
بیست ما نیز مخالفت نکردیم و باید دانست که خلفه و اختلاف عند البعض مترادف اند اما جمهور اسهال کائن بلا دوار را
اختلاف گویند و اسهال کائن بالوان را خلفه اکنون بدانکه اسهال معدی علی الاطلاق چهار قسم است
قسم اول آنکه سوء مزاج بارد رطب ساذج در معده عارض شود و بدان سبب معده مسترخی و مثقل شود و ذرب
پدید آید و علامت وی آنست که تشنگی و حرقت نبود و چون طعام خورده شود بسرعت بیرون آید اندکی متغیر شده
جهت قصور هضم و ضعف ماسکه و ایشر از وی ترشی آید و در قی و اسهال بلغم نباشد لکونه ساذجا **علاج** بهر
تسخین و تجفیف کرنی و فلافلی و جوارش عود و کمونی و بالجمله در تعدیل سوء مزاج معده مذکور است قسم دوم آنکه بلغم بسیار
در معده گرد آید و ذرب آرد و علامت وی آنست که آب دهن بسیار باشد و بلغم با طعام مختلط برآید در اسهال و در طعام
اندر معده کسر ملوار و در هر شخصوص بدین خلط است پیدا بود **علاج** قی کنند و بعده جوارشها که جامع باشند از آن
قابضه و حاره بکار برند تا ازاله اسهال و تقطیع بلغم هر دو حاصل شود قسم سیوم آنکه رطوبت لزجه بر سطح معده
منتشر گردد و متحمل آنرا برگرداند و سبب ملاست و صافی سطح شود و هر چه خورده شود از سطح معده بلغزد و
منزلق گردد بواسطه امتلا و خلل و ضعف ماسکه متوقف نماند در وی و علامتش آنست که غذا در معده نایستد و بجود

و بجز دور و د بسوی معا منحدر گردد و تغیر نا گرفته خاصه که از پس تناول غذا حرکت اتفاق افتد زیرا که حرکت
یاری میدهد بر انحدار و بسیار باشد که هر یا بد هر بعض که طعام از معده یکبارگی فرو افتاد و بسوی معا همچون سنگی ساقط
شود لهذا هیچ مانعی نباشد علاج جوارش خرنوب و جوارش کندر تناول کنند و از آب گرم بپرهیزند که او مر
معده و فرید را ملایمت است و چیزهای منشفه مجففه چون پست نبق و اززو و زعرور و رکه بریان کرده باشند و مانند آن
تناول نمایند صفت جوارش خرنوب نبطی از تخم پاک کرده و زیره کرمانی در سرکه تر کرده و بریان نموده
و سماق و حب الآس و پست نبق و بلوط و کشنیز بریان ساخته و مصطکی جمله هشت دارو است از هر یک جزوی
بگیرند و بکوبند و به بیزند بیختنی که باریک نباشد بلکه درشتی در اجزا پیدا باشد کما هو رسم ادویة الجوارشات لیس تعیل
بسرشند و بقدر حاجت بکار برند صفت جوارش کندر کندر و جلنار از هر یک ده درم فلفل نانخواه
سنبل و کاشم و انیسون و شونیز از هر یک دو درم این هشت دارو است بطریق مذکور کوفته و بیخته با عسل آمیزند
قسم چهارم آنکه مره صفرا بر معده ریزد از بدن و این آنگاه باشد که صفرا در بدن بسیار شود و اعضا آنرا دفع
سازند بسوی معده و امعا و علامت این قسم آنست که عقب حمیات محرقه صفراویه و غب خالصه یا عقب تناول
اغذیه یا ادویه حاره یا عقب شرب شراب صرف پدید آید و التهاب و عطش پیدا بود و در اسهال صفرا
ظاهر شود و باشد که باب نیز یار گردد علاج نگیرند اگر اسهال اندک اندک میشود باید که بر اخراج مواد فاسده
یاری دهند بچیزهای که مسهل صفرا و منقی معده بود و آخر قبل او قبض باشد همچون آب انار مزین باشکر یار کرده و شیرآب
در دمکر با هلیله زرد یا شکر هر کدام که مناسب حال باشد بدهند و هرگاه بدین تدبیر ماده فاسده بتمامه پاک نشود
و جهت استفراغ صالحه طبیعت وی خوف ضعف و غشی پدید آید باید که بعد قرص اقراص حماض اقراص
طباشیر قابض دهند فائده درین علت تا قوت کفایت کند مطلقاً در حبس اسهال نکوشند بلکه بدفع ماده
فاسده معاون باشند بطریقی که گفته شد قسم پنجم آنکه سودا بسیار از سپرز بر فم معده ریزد و سبب احداث
حرقت و لذع طبیعت را بر دفع خود انگیزد و حال خود نیز جهت حموضت خالی از قوت مقطعه ساحجه نیست و علامت این قسم
آنست که گرسنگی بسیار شود و لذع حموضت بر سر معده محسوس گردد و دایم و تسکین نیابد مگر از تناول
طعام یا نوشیدن قدری از روغن علاج رگ باسلیق بکشایند از دست چپ و بطبیخ افتیمون اسهال نمایند
و هر آنکه ماده از طحال نتواند بر آمد ضماد کنند بر طحال منضجات قابضه و مالند طحال را بمنادیل خشنه و اگر مجمع بماده
نکند یا مجمع باری بکار برند بهتر باشد و علی الصباح قبل از آنکه سودا بر فم معده ریزد و گرسنگی آرد باید که حسوی
چیزی بنوشند تا چون سودا بریزد فم معده را اذیت نرساند مانند حسوی که از شکر و روغن بادام و بیضه
کرده برساخته باشند و اگر بجای روغن بادام روغن کنجد آمیزند همان عمل کند قسم ششم آنکه در طبقه داخلیه معده

وامعا بثور یا قروح پدید آید پس هرگاه طعام خورده شود و بقروح و بثور رسد لذع احداث نماید خصوصاً اگر
آن طعام ذی حموضت و ملوحت باشد پس بالضرورة قوت دافعه آنرا دفع نماید تا که هیچ اندر معده باقی نماند و معده تمام
از ان غذا پاک گردد و علامت این قسم آنست که دهن متبثر شود جهت اتصال سطح وی با سطح معده و حرارت
و خشکی و بدبوئی اندر دهان پیدا بود و بعد از تناول غذا وجع و حرقت در معده پدید آید خاصه که ماکول ذی حدت
باشد و در معده هر انجا که نقل طعام محسوس شود لذع و حرقت نیز همانجا باشد و هرچند که طعام بقعر فرو نشیند وجع
نیز فرو سو گراید تا که آن غذا بتمامه برآید تغیر نا گرفته یا بعض وی تغیر پذیرفته و تغیر و عدم تغیر طعام بحسب کثرت
و قلت بثور و قروح است زیرا که هر موضعی از معده که متبثر و متقرح است بر غذا مشتمل نمیشود و هر جائی که سالم
محتوی میگردد و طعام بدان ملتصق میشود و انقدر روی بهضم می نهد اما از انکه از دفع متوقف میماند استکمال نمیگیرد
هضم وی پس نضج تمام نخو د   از هیچ وجه صورت پذیر نیست در هیچ چیز و ماکول اگرچه بعض مواضع معده
متبثر و متقرح باشد کما ذکرنا و برآمدن صدید رقیق نیز در پی اسهال ضرور نیست خصوصاً و در قروح و بثور متقرح علاجات
اقراص طباشیر که در وی زعفران نباشد و سفوف الرمان و سفوف زلق الامعاء بثوری تناول کنند و هرچه مطفی و
قابض بود و خالی از حموضت باشد غذا سازند چون برنج و جو و عدس مقشر و ازین چیز آنچه تیز ند باید که جوش اول ریزند
پس مرتب ساخته همراه روغن یا مسکه نوش نمایند و از مخللو غذا از حموضت جهت خوف لذع و حرقت است و اگر
بخوردن سماقیه و زرشکیه بعضی رخصت داده اند فی الجمله اگر اذیت ترشی قبول باشد سماقیه و زرشکیه نافعترین
غذا است لمنع الانصباب و تنقیة المواد و باید دانست که نیکوترین تدابیر درین مرض خاصه اندر ابتدا فصد باسلیق است
و اگر مانعی بود بر ساق حجامت کردن **صفت** قرص طباشیر که درینجا بکار آید ورد احمر تخم حماض از هر یک یکدرم
صمغ نشاسته طباشیر کثیرا از هر یک دو درم جمله شش دارو است بکوبند و بلعاب اسپغول اقراص سازند **صفت** سفوف
زلق الامعاء بثوری که مسمی است بجار تخم بگیرند اسپغول و تخم ریحان و تخم کنوچه و تخم لسان الحمل از هر یک جزوی هر قدر
که خواهند و بر سفال گرم بریان نمایند و آب گرم بروی ریزند و درهم زنند تا منعقد گردد پس روغن گل و بان بریزند
بنوشند **صفت** حب الرمان بگیرند انار دانه ترش بیست درم کرویا کشنیز از هر یک چهار درم کزمازج خرنوب
نبطی از هر یک دو درم جلنار سماق از هر یک سه درم جمله هفت دارو است انار دانه را بریان نمایند و کرویا و کشنیز
را در سرکه ترکنند پس خشک سازند و بریان نمایند و سفوف سازند شربت سه درم اما در جگر ضعف بود این سفوف
ندهند قسم ششم آنکه نوازل فرود آیند از سر بمعده و غذا را فاسد سازد و پس طبیعت آنرا مندفع سازد باسهال
و بمتابعت وی غذا نیز منزلق شود و این را اسهال دماغی گویند و سبب این مرض کثرت فضول اندر دماغ و انحدار وی
بر معده از طریق حلق باید دانست که چون ماده در دماغ بیشتر جمع شود طبیعت بدفع وی میکوشد پس بعضی از ان

از آن از طریق بینی می برآید و بعضی از طریق حنک و آنچه بر حنک ریزد و بعضی از دهن باراده آدمی بر می آید و بعضی که رقیق است
بجانب شش می گراید و آنچه غلیظ است بر معده می افزاید و علت مذکور چون مزمن شود و سودی میگردد و بفساد مزاج معده
و قصور هضم و ضعف قوت پس احداث مینماید ذوبول و موت و این نوع اسهال را عامه اطبا نمی شناسند و بدین سبب
بیمار هلاک میگردد و علامت این قسم آنست که بعد از خواب طویل اسهال افتد بدفعات متوالیه و چون معده از نزلات
پاک شود و اسهال باز ایستد تا زمانی که باز نزلات اندر معده گرد آید و این حالت دایم باشد و دیگر آثار نوازل
بحسب سبب پیدا بود و مثلاً اگر ماده نزله صفرا بود در دماغ و معده لذع و حرقت پیدا باشد و عطش و تلخی دهان
و دغدغه حنک و حلق و مری و فم معده ظاهر بود و اگر بلغم بود عفونت و حلاوت کریهه و غلیظ و تعقد آب دهان بر آن
گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهان و حلق و گرانی سر و آمدن بوی از دماغ چون بوی آهن شاهد باشد و اگر ماده نزله
خون باشد سرخی چشم و گرانی حواس و شیرینی طعم که مایل باشد بشوری و بدبوئی بر آن دلالت کند و آنچه دیگر علامات
فساد دماغ بارها ذکر یافته بحسب سبب بظهور آید **علاج** بحسب حال در تنقیه دماغ کوشند بفصد و حجامت و اسهال
و پس از تنقیه بهر اصلاح مزاج وی بکار برند شمومات و عطوسات و ضمادات و نطولات مناسبه که در امراض دماغ
بارها ذکر یافته و ماده را بجانب مخالف منجذب گردانند و آنچنان باشد که سر تراشند و آنرا بخرقه درشت همی مالند
و خردل و سک بر روی ضماد سازند و کذلک قدمین و ساقین را بمالند بروغن و نمک و بطبیخ بابونه و اکلیل پاشویه
سازند و بعد از آن که دماغ پاک شد تبخیری دهند که ماده بسوی معده ریختن ندهد چنانچه گفته آمد و ایضاً بهر منع نزله تدابیر
عملیه بکار برند و آنچنان باشد که بفرمایند علیل را تا از خفتن بر قفا و نهادن سر بر بالین پست احتراز کند بلکه اگر تواند
خفتن بر روی عادت کند و سر چنان بدارد که نسبت بیدن فروتر باشد بهتر است تا ماده همگی از راه بینی برآید
و بسوی حنک نگراید و احیاناً اگر آید بغایت کمتر باشد و ذکر ادویه مسهله که بحسب سبب درین مرض استعمال نمایند
نقیع صبر و هلیله زرد و ورد و ایارج فیقرا و حب قوقایا و مانند آن مفید است و ذکر ادویه که منع نزله کند بگیرند
جلنار و کثیرا و صمغ و عصاره لحیة التیس و سماق و اقاقیا و زعفران و با شراب خشخاش آمیزند و بدهند نوع دیگر بگیرند
سنبت و مازو جلنار و عصاره لحیة التیس و سماق و اقاقیا و لعوق سازند نوع دیگر بگیرند ورد احمر و خشخاش
و صمغ و رب السوس و نشا و کثیرا و زعفران و تخم کاهو اقراص سازند در منع نزله سود است **تنبیه** درین علت
در حبس اسهال زینهار نباید کوشید و همگی عنایت در تجفیف و تنقیه دماغ و منع نزله مصروف باید داشت که
سبب فی رب نزله است چون او منقطع خواهد شد اسهال خود بخود بند خواهد شد **حکایت** رازی گوید مرا دوستی
بود مبتلا درین مرض و علت او مزمن شده و هیچ دوا سود نمی یافت و هر وقت بمن کاوش میکرد اما چون بر سبب
علت واقف نمی شدم تدبیر کفایت نمیکرد بعد از روزهای بسیار دیدم که پی در پی چند بار بحاجت میرود

و عقب آن تا زمانی طویل عافیت یافته باشد پرسیدم انرا که بعد از خواب هم همین حالت روی میدهد گفت بلی احتبس
داشتم که نزله گرم از سر فرود می آید پس فرمودم او را که سر بتراشد و خردل و فرفیون بر تارک بمالد بحیلت آن گرد آن
منقطع شد **فائده** تا که آدم بیدار است انچه از دماغ بحلق میریزد بقوت ارادیه آنرا به تنخع برمی اندازد
و بسوی معده رفتن نمیدهد از انست که در بیداری انقسیم ضرب ریح نمی دهد بدون تقدم خواب ششم انکه بدوا
تدبیر غذا سبب خلفه شود و عام است که این رداءت در کمیت غذا بود یا در کیفیت او یا در سوء ترتیب اکل اما رداءت
کمیت انست که غذا زیاده از مقدار خورده شود و اما رداءت بکیفیت چهار گونه است یکی انکه غذا لطیف و سریع الاستحاله
باشد چون شیر ماهی دوم انکه مزلق بود و قبل از انهضام فرو لغزد چون الو سیوم انکه بد بو و بد مزه یا لذاع باشد که این چنین
غذا را طبیعت جهت استکراه پیش از انهضام مندفع میسازد چهارم انکه نفاخ بود و مولد ریاح و همچنین غذا جهت استحاله معده
برودی زود تر برمی آید و هر واحد از تقدم اسباب شناخته میشود و اما انچه از سوء ترتیب اکل بود در همین سوء تدبیر شاهد وی
است اکنون بدانکه اطبا را اختلاف است در انکه سوء ترتیب چیست اکثر بر آنند که وی انست که غذای نرم سبک مزلق
نخستین خورند و غذای قابض عاصر بعد وی یا بطی الاستحاله مقدم دارند و نزد بعض تقدیم لطیف بر غلیظ
سوء ترتیب است و هر واحد بر اثبات قول خود دلیلی دارد اما دلیل کسانی که تقدم غلیظ را بر لطیف منع کرده اند انست
که چون نخستین غلیظ خورند و عقب وی لطیف لطیف زود تر تحلیل پذیرد و از انکه غلیظ تحت اوست کیلوس لطیف
بجانب جگر منجذب نتوانند شد و همانجا بایستد و از حرارت معده فاسد شود و ما تحت خود را نیز فاسد سازد و کسانی
که تقدیم لطیف بر غلیظ منع کرده اند میگویند که چون نخستین چیزهای لطیف خورده شود و عقب وی غلیظ از انکه حرارت
در قعر معده بیشتر است آن لطیف را زود تر گوارد و کیلوس او روی بجگر نهد و نقل وی بسوی امعا و بدان سبب
در هضم غلیظ قصور راه یابد بحر الطبیعه و بسیار باشد که بمصاحبت کیلوس لطیف چیزها از ین غلیظ نیز بجگر رود و در انجا
دجگر سده احداث کند و همراهی نقل وی چیزی بسوی روده ریزد و در انجا نیز فساد آرد و بالجمله انچه بتجربه ثابت
میشود در حال همگنان یکسان نیست پس اعتماد بر عادت باشد و شارح میگوید الحق ان التفاوت بین الغلیظ و اللطیف فی
قبول الهضم ان کان علی المقدار تفاوت قوت هضم قعر المعده و اعلاها لم یکن فی تقدیم الغلیظ ضرر و ان کانت تفاوت
بینهما فی الانهضام اکثر من ذلک لکن کان الزمان الذی بینهما یتدارک ذلک التفاوت لم یکن هناک ایضا ضرر فی تقدیمه و
اما اذا کان التفاوت بینهما اکثر من ذلک و الزمان اقل من ان یتدارک التفاوت کان فی تقدیمه ضرر بالضرور
فائده حرکات خفیفه بعد تناول غذا مفید هضم است جهت تحریک غذا و اعانت وی بر انحدار قبل از انهضام
و کذلک اکل آب کثیر المقدار جهت حیلولت او مابین جرم معده و غذا و ظاهر است که تا غذا ذات معده مس نکند هضم
کامل نیاید علاج ثقل معده ردیه کنند چه در غذا و چه در ترتیب چنانچه در فساد هضم بتفصیل مذکور

مذکور است وبسبب ضرر در تدارک غذای کوشند ازانچه بارها ذکر یافته قسم نهم امتلاء بدن وعروق وقلت
تحلل سبب مرض باشد وظاهر است که هرگاه اعضا ممتلی باشند ومجاری غذا بسته باشد غذای که درمعده
وامعاء ورقاق هضم یافته باشد نافذ نمی توانند شد بسوی جگر وبالضرور باسهال مندفع میگردد ولهذا این
اسهال کثیر الرطوبت میباشد وعلامت این قسم آنست که بیمار پرگوشت وپرقوت باشد وآرزوی طعام نبود
وفضله منهضم وکثیر الرطوبت وکثیر المقدار برآید وترک ریاضات معتاده وآسودگی بران گواهی دهد

علاج رگ زنند ودر ریاضات کوشند وبدن را مالش فرمایند وحمام معرق استعمال نمایند وهمگی در
خلو بدن کوشند ونیکوترین تدابیر تقلیل غذا است وروزه داشتن وسواری اسب نمودن ومانند آن از ریاضات
هرچه حسب حال الشخص باشد قسم دهم آنکه جگر ضعیف شود وبدان سبب صفوت کیلوس را جذب نکند ووی مع الثقل
همچنان منحدر گردد بخارج وعلامت این قسم آنست که بدن روز بروز نزار ولاغر شود ورگهای بدن خالی ودبی خون
نماید ورنگ بدن بسپیدی یا بزردی گراید واسهال سپید شبیه بماء الکشک باشد یا سبز بود وبدانکه سپیدی
اسهال دلیل است که چیزی از کیلوس بماساریقا نرفته واگر رفته اندرانجا توقف ناکرده باز پس گردیده وبراه امعا
منحدر گردیده وسبزی اسهال باوجود عدم تناول خضریات نشان آنست که کیلوس بماساریقا میرود وانجا
توقف میکند واز حرارت غریبه که درین عروق است خضرت کسب مینماید وبواسطه ضعف جگر بسوی وی منجذب
ناشده بجانب معده وامعا باز پس میگردد وبالا گفته شد که همچنانکه اندر معده وجگر ماساریقا واقع اند جهت
نفوذ صفوت کیلوس اندر امعاء رقیق یعنی صایم واندر جگر نیز واقع اند جهت جذب خلاصه غذا از امعا

علاج جوارشها که غذا را در بدن نافذ سازد تناول کنند چون جوارش فند یقون وجوارش
مصطکی وهمگی در تقویت معده کوشند باضمده وکمادات وجز آن که برای ضعف جگر مخصوص است ودر گفته آید
در فصل وی قسم یازدهم اندر اسهال معدی که مسمی است بدور البطن واسهال الدوری ووی آنست که
اسهال که بادوار معلومه پیدا آید بشرطیکه در کمیت غذا ودر اوقات تناول آن که معین باشد اختلافی نیفتد
زیراکه اگر در کمیت غذا کمی وبیشی راه یابد ودر اوقات معینه او تقدیم وتاخیر رود بحسب طبع ادوار معین
نماند کما لا یخفی وسبب آمدن طبیعت بر ادوار آنست که فضله در عضوی واحد چون اعور وبطون دماغ وقعر معده
وکبد وسپرز یا در عضو کثیر چون عروق ورقاق جمع همی آید بتدریج مانند ماده حمیات دائره هرگاه آن عضو ممتلی
گردد مندفع شود از انجا بسوی امعا ومستفرغ همی گردد واستدلال بر نوعیت خلط از لون اسهال وظهور
ادوار توان کرد مثلا اگر اسهال بدور غب افتد ورنگ زرد بود نشان صفرا است واگر بدور ربع
پیدا آید وسیاه رنگ باشد نشان سودا بود واگر بدور نائبه بلغمیه عارض شود یعنی هر روز

ورنگ اسهال سپید بود نشان بلغم باشد واگر در قیام راحتی معلوم نباشد و درد وجع در عضوی لازم بود در
هنگام احتباس طبیعت و درد وجع غلبه کند نشان خون باشد و وجه اختصاص دوار اخلاط در حمیات گفته آید اما استدلال
بر آنکه محل آفت کدام عضو است چنان کنند که در هر عضوی که نخستین درد و خلد چون خله سوزن پدید آید و عقب
آن طبیعت منطلق شود و بعد اطلاق خفت در درد وجع پدید نماید باید دانست که محل آفت همان عضو است و این نوع
اسهال اندر حمیات دائره روز نوبت نیز افتد در بعضی آنکه بواسطه دفع طبیعت فضله را علاج تنقیه بدن
کنند از خلط غالب بقصد را اسهال و جهت اسهال حقنه حاده و حبوب قویه استعمال نمایند خاصه اگر ماده
اندر معده نبود و در عضوی دیگر باشد و از لاغری و ضعف مریض نترسند زیرا که چون سبب منقطع شود
تندرستی زود مراجعت کند و هر آن عضو که موضع اجتماع ماده بود او را قوت دهند تا دیگر فضله را قبول نکند و آنچه
باشد از خود دور سازد و اندرین قسم زنهار چیزهای قابض بکار نبرند خاصه پیش از استفراغ تام زیرا که
اگر ماده در وجود باشد و حبس کنند آفات قویه پدید آرد چون دبیلات و اورام ردیه و قتاله و حمیات عفنه و مانند
آن دیگر امراض صعبه قسم دوازدهم اندر ذرب که بسبب وقوع سده بود در عروقی که معروف است بجداول و این
رگها جداول ماساریقا است و از پایه کبد منشعب شده است و در جرم کبد متفرق گشته و سده که درین رگها افتد
دو گونه است یکی آنکه تام نبود و درین صورت قدری از صفوت کیلوس نافذ نتوانند شد بسوی جگر بسبب نقصان
سده و علامت این نوع آنست که بتدریج بدن لاغر شود دوم آنکه سده تام بود و درین صورت بدن
زود تر لاغر و نحیف میشود بجهت عدم نفوذ صفوت کیلوس مطلقا و از آنکه سده در جداول است و معده
سالم در هضم طعام هیچ فتوری راه نمی یابد خواه سده تام بود خواه ناقص اما آنجا که سده تام بود در فضله بمقدار غذاء
ماکول می بر آید بی کم و کاست و در آنجا که سده ناقص بود فضله نسبت بماکول کمتر می بر آید بسبب قلت
و کثرت نفوذ صفوت کیلوس بسوی جگر و نوعی است از سده که با دوار خاصه می آید و این در آن صورت است
که سده در محدب جگر باشد فقط زیرا که چون سده در محدب کبد بود صفوت کیلوس اندر جگر نافذ میشود و منهضم
میگردد و از آنکه بواسطه سده محدب بسوی اعضا نمی تواند رفت باز پس میگردد و مندفع میشود با اسهال
و تا ممتلی شدن رگهای ثانیه هیچ اثر اسهال نباشد و این مسمی است بقیام شحمی اما اگر سده در مقعر جگر بود یا
نزدیک بباب نافذ میشود چیزی از کیلوس بسوی جگر اصلا تا اسهال با دوار آید بلکه صفوت در یک آن
همچنان بر می آید و علامت سده محدب کبد آنست که تحت ضلع ایمن بیمار گرانی یابد و عارض شود هزال و نحافت
و فساد لون علاج در تفتیح سده کوشند از آنچه در فصل سده کبد گفته آید قسم سیزدهم اندر ذرب که بسبب زوال خمل معده بود
و ظاهر است که چون خمل معده زدوده شود غذا اندر وی قرار نگیرد و قبل از هضم منزلق گردد چنانچه در ملاست

ملاست سطح معده گذشت شد و ذهاب خمل معده را سبب است یکی خلط اکال که بر معده ریزد و عند خلط خلیفه
و سطح معده را منجرد اشد به نهجی که خشونت آرد عبارت است از خمل زدوده شود و منعدم گردد دوم آنکه ورم گرم
چون فلغمونی و جمره که اندر معده عارض شود و جرم معده را بسوزد و خشونت آنرا برباید کما قال فی المغنی و سبب المغنی
ان الورم فی المعدة یحرق جرمها سیوم تناول سموم حاره چون فرفیون و لبن شبرم و فلی زیرا که این چیزها معده
معده را منجرد اشد و خمل آنرا منقطع بیاز و بیجدت خود و علامت ذهاب خمل معده آنست که غذا نامنهضم برآید و لذع
و وجع و مغص هیچ نباشد و براز خالی باشد از صدید و رطوبت و بد بوئی و فرق اندر علامات این قسم و اندر قسم
سیوم که انزلاق رطوبات بر سطح معده سبب ذرب باشد از تقدم اسباب که مخصوص بهر واحد است توان کرد
فائده کلی شارح اسباب و علامات در علامات تقسیم بر قول ماتن نظر دارد یعنی عدم وجع و غیرها با وجود انجراد جرم معده
و با وجود ورم گرم از محالات است و نزد این فقیر زعم این شارح بر خلاف مراد ماتن است زیرا که علاماتی که ماتن
ذکر نموده مخصوص بذهاب خمل است که اذیت سبب در وی باقی نمانده باشد مثلاً از خلط اکال یا سموم حاره سطح
معده منجرد شود و خمل وی زدوده گردد و سطح وی درشت شود و هیچ اثر خراش باقی نماند اما خمل معدوم باشند
که بدین حالت مختص است آنچه ماتن گفته و گرنه ظاهر است که با وجود انجراد معده عدم وجع و غیرها که ذکر یافته خلاف
واقع است **علاج** تا که سبب باقی است در ازاله وی کوشند از آنچه در مقام هر یک مذکور است بعد ذلک
جهت تقویت معده و انبات خمل ادویه بارده قابضه مقوی چون سماق و ورد و طباشیر و فوفل و صندل و پوست انار
و عفص و عصاره لحیة التیس با آب آس یا با آب برگ کرم یا آب به آمیخته بر معده ضماد کنند و پست جو و نشاسته
یا روغن بادام تناول نمایند و اگر در مزاج حرارت بود با مرق لحوم خفیفه چون کبک و تیهو و دراج و مانند آن
اغتذا فرمایند تا بر معده اسهل بود و نفوذ وی اسرع باشد بسوی جگر و بعد از اکل تا دیر خوابیده باشند بر پهلوی
راست و هیچ حرکت نکنند که در انزلاق یاری دهد و گفته اند که حسو از شیر و سمید یعنی نان سپید سازند و نوشیدن
بالخاصیت وی منبت خمل است و به آنکه بعضی بر آنند که تکون خمل از فضله است همچون شعر و ظفر و برین تقدیر که
رویدن وی درست است اما کسانی که تکون خمل از نطفه میدانند نزد ایشان عبارت از انبات خمل آنست که چیزی
چسپان باشد بر سطح معده پدید آید مانند دشبذ که بر استخوان شکسته روید زیرا که هر چه خلقت او از نطفه است
چون منقطع شود باز وجود نگیرد **قسم** چهارم آنکه شرب ادویه مسهله بذرب انجامد **علاج** وی
حبس است از آنچه ذکر یافته و خواهد یافت و دوغ خشک ساخته در ساعت طبیعت را قبض کند **فصل** اندر [illegible]
کسی که معده او صغیر خورد مخلوق شده باشد علامت این مرض آنست که از خورد سالی هرگاه غذا بیشتر خورد هضم
نیابد و سببی عارضی پیدا نباشد و کثیر الحجم اگرچه لطیف بود ضرر رساند و قلیل الحجم اگرچه غلیظ بود نیک

منهضم شود و این حالت پیوسته باشد و ضعف جثه بران گواهی دهد و تدبیر وی آنست که غذا
قلیل الکمیت و کثیر الغذائیت خورد و اگر صغر او بسبب تورم اعضای مجاوره
حادث شود ازاله ورم از عضو ماؤف مع رعایت قوت
معده باید کرد

تمت

بفضله تعالی بتاریخ بست و یکم شهر ذیقعد روز چهارشنبه ۱۲۷۰ هجری مقدسه
جلد اول طب اکبر در مطبع العلوم دهلی باهتمام جامع اصول
اخلاق حاوی فروع اشفاق مشید قوانین مروت
موسس زواین فتوت جناب فضیلت مآب
مولوی کریم بخش صاحب مدظله
بخط خام احقر العباد
بوعلی رضوی
طبع شد

جلد ثانی

رب یسر | بسم الله الرحمن الرحیم | وتمم بالخیر

باب اندر امراض کبد و این باب مشتمل است بر چند فصل و بدانکه کبد که انرا جگر گویند عضویست
رئیس معدن روح طبیعی و منبت رگهای نا جهنده که انرا اورده گویند و کیلوس پس اندر جگر خون میشود دلیل تغیر
اندر کیلوس هم در ماساریقا پدید می آید زیرا که ماساریقا عروقی است همچون عروق جگر و جگر گوشتی است سرخ مانند
خون بسته و مرکب است از گوشت و اورده و شرائین و در ذات خود حس ندارد و اما غشای عصبانی که محیط و
مشتمل وی است حس کثیر دارد و بر جگر فزونیها است انگشتان مانند که بدان گرد معده مشتمل شده است چنانکه کسی چیزی را
بانگشتان در گیرد و این فزونیها را بتازی زواید گویند و این زواید بعضی را چهار باشد و بعضی را پنج و بعضی
را دو و بر زائده بزرگتر زهره موضوع است و موضع جگر جانب ایمن است و از مقابل حجاب سینه ابتدا کرده
است و تا خاصره منتهی شده و محدب او برباطهای قویه باضلاع خلف مربوط است و مقعر او بمقعر معده
پیوسته و از مقعر رگی برسته است که انرا باب گویند بعضی از ان در تمامی جگر پراگنده شده و بعضی بیرون آمده
بمعده و امعا پیوسته و این شعب مستخرجه بماساریقا مسمی است و آلت جذب غذا همین است و غذا از معده و امعا
بدین عروق منجذب شده در رگهای مستبطنه که در جرم جگر متفرق است در می آید چنانکه همگی اجزاء کیلوس را باهمه اجزاء
جگر ملاقات می افتد نه آنکه در جگر تجویفی فراخ است همچون معده که کیلوس در وی جمع شود و مثل نشف جگر از معده
کیلوس چون نشف اسفنج است آب را و ایضا از محدب جگر رگی رسته است که انرا اجوف گویند بعضی
از شعب او در نفس جگر متفرق است و باقی بیرون سر بر آمده و دو شاخ شده یکی از ان صاعد گشته است و باعلی
منشعب شده و دوم هابط شده است و باسفل بدن متفرق گشته و کیلوس در جگر خون میشود و ازین شاخها
در همه بدن نفوذ میکند و این اجوف اصل اورده است و از اصل دو شاخ وی که ذکر یافته دو شاخ دیگر
برآمده است بسوی گلیتین جهت برآمدن آب و این دو شاخ را طالعین گویند و اندر جانب مقعر که بالای
باب واقع است منفذی است بسوی زهره جهت اندفاع صفرا که کف خون است و هم از جانب مقعر که منفذ
دیگر بسوی سپرز است جهت اخراج سودا که دردی خون است و ایضا از جگر رگی بدل رسیده است
جهت اجاده داده است و گروهی برآنند که این رگ از دل رسته است و بجگر پیوسته و بهر حال که باشد

پیوستگی دل با جگر بواسطهٔ این رگ است اما غشای جگر با غشاء دل اتصال دارد هر چند در نفس جگر عصبی نیست لیکن
عصبی باریک از معده بجگر پیوسته است و از انکه آن عصب بغایت باریک است معده را از شرکت جگر بیماری کمتر افتد
مگر بسبب الم قوی که در جگر پدید آید از زمان میتواند که معده نیز بمشارکت برنج اندر آید **فصل** اندر سوء مزاج
جگر و این بر چهار قسم است قسم اول آنکه گرم بود و علامت وی تشنگی مفرط است و تلخی دهن و خشکی زبان و قلت اشتها
و قبض شکم و سرعت نبض و سرخی قاروره و گرمی ملمس موضع جگر و تب پیدا بودن و درد در جگر
نابودن و بداند که هر یک علامت بر وجود سبب که ساذج است یا مادی و ماده کدام است جهت دلالت کافی
است چنانچه بارها ذکر یافته و ایضا اگر ماده خون فاسد باشد گرانی اعضا و شیرینی یا شوری دهن نشان دهد
و اگر ماده صفرا بود زردی رنگ و قی و اسهال صفراوی نشان دهد **علاج** اگر سوء مزاج ساده باشد تبرید کفایت
کند و اگر مادی است بحسب ماده تنقیه باید کرد چنانچه در دموی فصد کنند خاصه از باسلیق ابطی و اگر از فصد مانعی
بود حجامت نمایند و مسهل با طبیخ هلیله و خیارشنبر انجیه بکشایند و مانند آن هر چه مناسب بود چون نقوع
تمر هندی و آلو و ترنجبین با شکر انجیه و مانند آن و در صفراوی انچه در دمویست بکار آید مگر فصد که بدان حاجت
نباشد مگر عند الضرورة و در صفراوی حاجت تنقیه بیشتر از دموی مطلوبست و انچه بهر تبرید بکار برند آب
کاسنی و سکنجبین است و آب انارین و شربت صندل و شیره تخم خیارین و لعاب اسبغول با سکنجبین
و مانند آن هر چه سرد و مرطب مخصوص بجگر باشد نوشیدن و عصاره کدو و خیار با درنگ و آرد جو و عدس و
نوفل و صندل و گل سرخ و مانند آن بر موضع جگر ضماد کردن و قلت و کثرت تبرید بحسب حاجت است و انجا که
تبرید بیشتر مطلوب شود دوغ سرد کرده و آب جو که در وی سرطان نهری پخته باشند دهند و شیره خرفه
با طباشیر سودمند است و بداند که آب کاسنی و مغز فلوس فرادی و مجموع در حرارت جگر نفع کلی دارد و
انجا که سده مفهوم گردد شربت بزوری و شربت دینار و مغز فلوس باید کشود و انجا که طبع نرم بود قرص طباشیر
قابض دهند با رب سیب و شربت حماض درین صورت سخت موافق است باید دانست که در جمیع علتها که در و
قبض بود چاید داد که مضرست خاصه اگر از سده بیم بود مگر زرشک و آب انار که بجگر مفید است لیکن هرگاه طبع
نرم بود و بقبض حاجت افتد ماش و برنج بریان کرده با زرشک و سماق توان داد و اگر طبع قبض بود بهر غذا
مزورات اختیار نمایند که با شیر بارس و تمر هندی و مانند آن پخته باشند و تا ممکن باشد از خوردن گوشت
مجتنب باشند و عند الضرورة گوشت مرغ یا حلوان توان فرمود و اصلاح بنوده **فائده** هرگاه
حرارت غالب بود و احداث مالیخولیا و دبیل و جرب و جراحت نماید و نقل شغل و شراب بازدارد
گوشت برآید و سقوط شهوت بود دلیل ضعف جگر است و سیاهی ثفل نشان عفونت کبد است قسم دوم

دوم آنکه سوء مزاج سرد بود و علامت برودت جگر فساد رنگ روی است و تهیج وجه و قلت عطش و سپیدی
زبان و لب و قاروره و فتور نبض پس اگر با ماده بلغم بود غلظت قاروره و رصاصیت رنگ و سردی ملمس و قی
بلغمی بر آن گواهی دهد و درین قسم شکم اکثر مستسهل میباشد **علاج** در ساذج تسخین کافی است و جهت تسخین جگر
اتاناسیا و دواء الکرکم و مانند آن دهند و اگر هر بامداد را زیانه و عنب الثعلب بجوشانند و در طبیخ وی گلقند عسلی
آمیخته بنوشانند صواب باشد و باید که افسنتین و سنبل و اذخر و قسط و سلیخه و گل سرخ و زعفران با روغن
سوسن و ناردین آمیخته بالای جگر ضماد نمایند و در مادی تنقیه بلغم از آنچه که مسهل و مدر باشد فرمایند چون ماء الاصول
و حب صبر و ایارج و نحو آن و مطبوخ هلیله مفید است و طبیخ زوفا با یک مثقال دواء الکرکم بدین مرض مخصوص است و بهترین
غذا اینجا گوشت دراج و تیهو است که با نخود و زیره و شلغم و دارچینی و خولنجان پخته باشند و فلافلی و اطریفل
درین علت مناسب است و باید که در دفع ماده مبالغه نکنند تا بذبول نه انجامد و اگر اسهال مفرط بود تخم سپندان
که بتازی حرف گویند و تخم ریحان و صمغ عربی هر یک سه درم بریان کرده و بگلاب تر کرده دهند قسم سیوم آنکه
سوء مزاج خشک بود و علامت خشکی جگر نحافت بدن است و خشکی دهن و زبان و تشنگی و صلابت نبض و قلت
خون و کمی براز پس اگر با ماده سودا بود ترس و اندوه و فکر فاسد نیز پیدا بود **علاج** در ساذج ترطیب
کفایت کند و در مادی تنقیه بمطبوخ افتیمون یا حب افتیمون یا ایارج الحجبین و مانند آن ضروری باشد و بهر
ترطیب شیره تخم خرفه یا شراب نیلوفر و شراب خشخاش بنوشند و از روغن بنفشه و کدو و بادام و موم و آب کاسنی
و آب خرفه قیروطی سازند چنانچه مشهور است و بالای جگر طلا نمایند و جهت غذا مزوره حلوان و باقلا مقشر و
شعیر مقشر و اسفاناخ و برگ خطمی و کاهو اختیار کنند و بجای روغن روغن بادام بکار برند و کدو با گوشت
بزغاله مفید است و ماهی تازه سود دهد و اگر هر بامداد از شیره سبوس و نبات و روغن بادام حریره سازند
و بنوشند صواب باشد اما باید که در ترطیب افراط نکنند تا بسوء القنیه و استسقا نه انجامد قسم چهارم آنکه
سوء مزاج رطب بود و علامت تری جگر تهیج وجه و اجفان است و ترهل گوشت شراسیف و بسیاری خواب
و لعاب و کندی حواس و سپیدی قاروره و سوء هضم و رطوبت زبان و نرمی طبع و تشنگی نبودن و با غذیه ناشفه
منتفع گشتن **علاج** بهر تجفیف هر روز از بادیان و تخم کرفس و اصل السوس بگلقند جلابی سازند و بدهند
و اطریفل کبیر و دواء الکرکم و جوارشهای مجففه بحاجت بکار برند و ریاضت و تقلیل غذا فرمایند و گوشت کبک و تیهو
و دراج با فلفل و دارچینی و مصطکی و زعفران خوشبو ساخته تناول نمایند و کذلک حمص و قلیا متوبله و کرویا
مفید است و باید که در تجفیف افراط نکنند تا بذبول نکشد و آنجا که سوء مزاج رطب با بلغم بود تنقیه بلغم لازم
دانند **فائده** هرگاه سوء مزاج مرکب در جگر افتد چون حار یابس یا حار رطب یا با

یابس یا بارد رطب علامت و علاج آن از بسایط مذکوره برگیرند **فصل** در ضعف الکبد و وی آفت کرده
جمیع قوی اربعه جگر یا در بعض آن قوی آفت و خلل عارض شود و سبب ضعیفی وی بسیار است یکی آنکه سوء
مزاج ساذج یا مادی در جگر افتد و مضعف قوتهای جگر شود و دوم آنکه در اعضا که مجاور جگر است چون معده
و مراره و سپرز و رحم و سینه و گرده و شش آفتی پدید آید و بمشارکت وی ضعف در جگر روی نماید مثلاً در
معده فساد افتد و از اینجا کیلوس ناستوده بجگر رود و قوی جگر از هضم آن عاجز آیند و بدان سبب میل
بضعف نمایند و کذلک هرگاه در مراره فساد افتد صفرا از جگر جذب نماید چنانچه باید و چون صفرا از جگر مفرغ نشود
بناید ضعف در قوی پدید آید و همچنان بحال در رحم و دیگر اعضا که عند وقوع فساد فیهم نصیبه خود از جگر بگیرد
وانمیگیرند بضعف وی می انجامد سیوم آنکه امراض آلیه چون مثلاً تقصر در ملی و حصات و سدد و یا ورم یا
شق و رفض کبد عارض شود و بدان سبب ضعف لاحق گردد و ظاهر است که اگر سبب قوی است ضعف در همه
قوت سرایت میکند و الا در بعض بحسب قوت و ضعف سبب و بدانکه جاذبه و هاضمه بیشتر از سردی و تری ضعیف
شود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و نشان ضعف هر واحد گفته آید اما علامات ضعف جگر از هر سبب که باشد
در اکثر انواع آنست که براز کثیر شبیه بغساله گوشت بود و بدن نحیف باشد و اشتها کم و باشد که ساقط شود و گر
سقوط اشتها لا از جهة ضعف جگر است و از جانب راست که جایگاه ابتدای سر جگر است تا اضلاع قصری که اسفل
اضلاع است وجع ملایم ممتد بود خاصه بهنگام نفوذ غذا بسوی جگر و رنگ روی و بدن بزردی یا سپیدی یا بتیرگی
یا کمدی گراید و در اکثر امر بسبزی و سپیدی میل نماید اکنون علامات که مخصوص است بضعف هر قوت گفته آید
بدانکه نشان ضعف جاذبه آنست که براز سپید و نرم و کثیر المقدار باشد و بدن نحیف شود پس اگر نفوذ بول
منقطع بود و قوام معتدل باشد باید دانست که آفت مخصوص بجاذبه است فقط و دیگر قوی سالم و هاضمه اگر معده
صحیح باشد اما اگر رنگ قوام بول بحال خود دلالت کند بر آنکه آفت بهاضمه نیز تجاوز کرده خاصه اگر معده
نیز آفت داشته باشد و نشان ضعف هاضمه هزل بدن است و تهیج و جود فساد لون و غالبه براز سپیدی
بول و رقت خون یعنی خون که در فصد برآید تنک باشد و قال فی الموجز البراز ادل علی الجاذبة و البول علی الهاضمه
و نشان ضعف ماسکه آنست که ثقل خفی که از امتلاء غذا و جذب شدن کیلوس بسوی جگر محسوس میشود در جگر
و اندک زمان زایل شود و بر مقدار یابست که در هنگام صحت تا اتمام نضج مدرک میشد نیاید زیرا که احساس ثقل
مذکور از امتلاء کیلوس است در جگر و چون ماسکه ضعیف باشد کیلوس را تا اتمام نضج نتواند نگاه داشت و برود
دفع میشود لاجرم ثقل خفی که تابع بودن کیلوس در جگر محسوس میشود مگر اندک مدت و نقصان هضم بقدر تعجیل ماسکه است
و آنچه در ضعف هاضمه گفته شد اکثر آن در ضعف ماسکه یافت میشود و نشان ضعف دافعه آنست

انست که بول و براز کم رنگ و قلیل المقدار برآید و بدن مترهل بود و در رنگ ایچنان نماید که گویا زردی بسیاهی
مخلوط است بسپیدی و شکم قبض باشد و خون که در فصد برآید سودا و صفراویت در وی نمایان بود و استسقا
جهت عدم توجه سودا بسپرز و ضعف دافعه در اکثر موذی میشود باستسقا یا قولنج یا یرقان و باشد که
جرب و حکه و قوبا و امثال آن احداث نماید و بروز آثار ضعف در هر قوت بر سبیل ضعف و قوت پوشیده نیست و
علامت امراض آلیه که در جگر افتد در جایگاه خود مذکور است و کذلک انچه بمشارکت واقع شود و تقدم آفت
دران عضو و وجوه فساد دران شاهد و بیست مثلاً انچه بمشارکت سینه و آلات تنفس باشد سرفه
خشک و سوء تنفس پیدا بود و انچه بمشارکت مراره یا سپرز باشد یرقان زرد یا سیاه پدید آید
و انچه بمشارکت رحم باشد احتباس حیض یا ادرار آن بافراط گواهی دهد و ضعف معده و ضعف کلیه
در اماکنه خویش بتفصیل مذکور است **علاج** انچه از سوء مزاج باشد بجمیع اقسام ساذج و مادی مذکور شد
در فصل مطلق تطبیق وی بعمل آرند و انچه از سده یا امراض آلیه یا ورم یا شق باشد هر واحد ازین بفصول علیحده
گفته آید انشاء الله تعالی و انچه از مشارکت عضوی باشد نخستین تدبیر آن عضو کنند بعد انچه مخصوص است باوی
در مراعات جگر نیز لازم دانند و از انکه ضعف جگر در اکثر از سردی و رطوبت می افتد اهتمام کرده اند که علاج ضعف
جگر بچیزهای گرم که خوشبوی و قابض باشد چون دارچینی و نقاح اذخر و زعفران و امثال آن باید کرد
اکلاً و طلاءً و حب الرمان همراه مویز یا دانه گرفته و بادارچینی و امثال آن خوشبو ساخته تناول کردن مفید است
فائده جالینوس کسی را که بوی میگوید که در افعال جگر او ضعف پدید آید بواسطه ورم یا شق یا دبیله اکنون بیان
کنیم هر انچه ضعیف هر قوت مخصوص است بدانکه قوت هاضمه را تریاق اربعه و سکنجبین خوردن و صبر و گلنار و پوست
انار و لادن و مورد کوفته و بیخته و بگلاب آمیخته بر جگر طلا نمودن قوت دهد و قوت جاذبه جگر را افسنتین و مصطکی و گل سرخ
با آب غوره سرشته ضماد کردن قوت دهد و در بیجا ادویه قابضه نتوان داد مگر بجهت قوت جگر و بهیچ وجه غافل از
تفتیح سده نباید بود و گوشت کبک مرغ و تیهو با آب غوره غذا باید نمود و قوت ماسکه جگر را جوارش خوزی بربه
به یا میه قوت دهد و ادویه قابضه رطب مفید است و غوره و زیره و رب سیب ضماد کردن سودمند و دافعه را ماء
الجبن و سکنجبین و هلیله پرورده قوت دهد و در بیجا فصد اسیلم مفید است و گوشت کبک و صفرة البیض
نیمبرشت خوردن و از تعجیل در طعام کردن سودمند **فصل** در سده کبد و این را سبب است یکی آنکه گویا
جگر در اصل خلقت باریک و تنگ باشد پس باندک سبب مسدود و محتبس شود دوم آنکه ورم در جگر افتد سیوم
آنکه خلط غلیظ لزج متولد شود و سده آرد و این اکثر الوقوع است و بعد آنکه حرکت بعد از طعام
خاصه که غلیظ و لزج و شیرین بود و استحمام و خوردن شراب عقب غذا از موجبات

سده کبد است وکذلک ابهای بد نوشیدن و اشیار فاسده چون گل و گچ و انگشت و چیزهای قابض نهایت
چون زعرور و مانند آن خوردن اکنون بدانکه سده کبد را چند علامت است یکی آنکه موضع جگر گرانی محسوس شود خاصه
اگر سده در محدب بود و وقوع سده در محدب جگر بنسبت بمقعر وی کمتر است زیرا که هرچه بمحدب میرسد صافی
است و با وجود آن رگهای محدب وسیع و فراخ است دوم آنکه تب نباشد و این در ابتدا است زیرا که هرگاه سده
مزمن شود و بسیار گردد عفونت می پذیرد و تب احداث می نماید و کذلک آنجا که اماس سبب باشد سیوم
آنکه درد نباشد و این نیز عند قلت سده و نابودن ورم است چهارم آنکه اسهالی بود پنجم آنکه براز بسیار و
کثیر الرطوبت برآید و این وقتی است که سده در مقعر بود زیرا که چون سده در مقعر باشد کیلوس بسوی جگر نتواند رفت
و بجانب امعا منعکس شده و گاه باشد که در سده حدبیه هم براز نرم آید ششم آنکه بول رقیق و قلیل المقدار
باشد و این آنگاه است که سده در محدب بود و شدت رقت و قلت بول بحسب کثرت سده است و بدانکه از
لوازم سده کبد آنست که خون در بدن صاحبش کم بود و رنگ او مایل بزردی باشد مثل یرقانی و بسیار
باشد که ضیق نفس پیدا آید از جهت مشارکت جگر با اعضای نفس و آنجا که سبب سده ضیق خلقت رگهای
جگر بود کثرت وقوع سده بانک مخالفت از صغر سن بدان گواهی دهد **علاج** اگر سده در حدبیه بود دواها
مدر دهند پس آنجا که مزاج گرم بود تخم خیارین و تخم کشوث و تخم کاسنی و پرسیاوشان باید داد و سکنجبین
ساده آمیخته و کذلک آب لسان الحمل و آب بادیان سکنجبین یار کرده و آنجا که مزاج سرد بود طبیخ اسارون
و سلیخه و افتیمون و تخم کرفس و انیسون دهند سکنجبین عسلی با سکنجبین بزوری گرم و شراب دینار یار نموده و
بالای جگر جعده و افسنتین و راوند و بیخ کرفس با آب کاسنی سرشته ضماد سازند اگر سده در مقعر کبد بود
مسهل دهند پس آنجا که حرارت باشد بهر اسهال آب فواکه دهند و راوند آمیخته و ترنجبین و فلوس خیارشنبر و طبیخ کاسنی
با اجزای آن حل کرده نوشیدن نهایت مفید است و کذلک بادویه حقنه کردن و آنجا که برودت در مزاج باشد
برای اسهال طبیخ تخکیر و بادیان و تخم کرفس و بذر کاسنی شراب افتیمون یار کرده و حقنه کنند بادویه حاره و در تضمید
نیز مراعات مزاج مرعی دارند و بیماران در غذا اشتغال عند حرارت خواه سده در حدبیه بود یا در مقعر زیرباجها بمصالح
خورند و شیربا با سرکه و روغن بادام پخته مفید است و عند برودت زیرباجات که با مصالح گرم خوشبو
کرده باشند تناول نمایند و آب نخود که با برگ کاسنی و اندکی سرکه پخته باشند سودمند است و گوشت
عصافیر فائده دارد و هرگاه سبب سده تناول چیزهای قابض بود و اشیا مزلقه دهند چون شیر
و شکر و حریره و روغن بادام و شوربای مرغ فربه و قلیه کدو و انار و بهدانه و هرگاه ضیق رگها سبب باشد
چیزهای مفتح و شربت بزوری که در وی راوند باشد و جب راوند استعمال نمایند و از ملطفات

و از مغلظات و موجبات سده اجتناب کنند و هرگاه اماس سبب باشد بفصل وی رجوع نمایند و فرق در سده و ورم
آنست که ثقل در سده بیشتر باشد و درد در ورم افزون تر خاصه که ورم گرم بود و التهاب از لوازم ورم است
اگرچه مستدعی بود بخلاف سده که چون مزمن شود و در وی عفونت افتد آنزمان تب آرد [illegible] گاه باشد
که سده در تخلخل گوشت جگر باشد بواسطه غلظت خون غذائی و ضعف دافعه و شدت جاذبه و گاه باشد که سده
در رگهای جگر بود و جهت ضیق آنها خلقةً یا باسباب دیگر ذکر یافته **فصل** در سده ماساریقا و علامت
سده ماساریقا آنست که در معده و شکم و جائی که جایگاه مقعر جگر است تمدد غایر و ثقل یابد بیمار و براز
کیلوسی بود و اما در سده کبد و اماس و ضعف معده هیچ نباشد و بدن بکاهد و ناتوان گردد لعدم وصول الغذاء
الیه پس اگر سده ناقص است ناتوانی بر وی ظهور نماید و اگر سده کامل است بسرعت ضعف و نحافت پدید آید
علاج هرچه برای سده مقعر کبد مخصوص است درینجا بکار برند مع مراعات مزاج و در جمله لازم است که نخستین
مفتحات و مقطعات دهند پس مسهلات چه در سده کبدی و چه درینجا **فصل** در نفخة الکبد و سبب آن انباشت
که در اجزای جگر یا در غشای او باد بهم رسد و بخار غذا و غلیظ جمع آید و بسبب کثرت یا احتباس برون نتواند آمد پس
کثیف شود و مستحیل گردد به ریاح نافخه و علامت وی آنست که زیر قص راست وجع تمددی پدید آید اما ثقل بسیار
و تب هیچ نباشد و در سحنه تغیر فاحش ظهور نماید و بعد از طعام نفخ غلبه کند چون دست بر آن موضع نهند [illegible]
قراقر نشان آن بودن باد است در جگر و احساس کثرت تمدد نشان بودن باد در غشای جگر و ابتدا از علامات نفخ غشائی
گاه دست بر وی مالند یا چیزی محلل گذارند تحلیل یابد **علاج** کمونی و دواء الکرکم و دواء اللک دهند و شربت دینار نهایت مفید
و بر نهار استعمال فرمایند و ضمادی بر تمام بدن بمالند بر سبیل اعتدال و آب سرد کمتر بهتر و دوام دست برکلایه عرق کاسنی بادیان
از همه اولیتر و درینجا نمک و کاه و بیخ کاسنی نفع بیشتر دارد و جهت غذا قلایا پر مصالح و کباب و مانند آن چیزهای
که مجفف رطوبت بود نافع است و اگر میل و رجحانب بوده بود نخستین مسهل دهند بعد محلل گذارند و اگر توجه او بجانب
شراسیف باشد یا بخلف بمدرات رجوع نمایند و مراعات مزاج چنانچه بالا گفته شد در همه حال لازم
دانند **فصل** در وجع الکبد و این را چند سبب است یکی سوء مزاج دوم سده سیوم نفخه چهارم
ورم پنجم شق ششم حصاة در وی هفتم شرقه و هر واحد را علامت و علاج در فصل وی مضبوط است
بدانجا نگرند **فصل** در شرقه و وی آنست که بر نهار یا بعد ریاضت قویه یا بعد گرم شدن بدن
از حرارت حرکت و برآمدن از حمام آب بنهایت سرد نوشیدن اتفاق
افتد پس آن آب سرد فی الفور بجگر رسد قبل از آن که حرارت
سده گرم شود پس شرقه الکبد به ظهور رسد وجع شدید و این مرض سریع الزوال است

اگر زود تدارک کنند و اگر طبیب غلط کند در علاجش می انجامد باستسقا یا ورم جگر و علاجش آنست که بعد شرب
بارد که بعد چیزهای مذکور اتفاق افتاده باشد و درد شدید که بیرون از طاقت باشد ناگهان پدید آید و تدبیرش آنست
که همان وقت خوردا در آب گرم تر کرده بر جگر گذارند و سنبل و مصطکی ضماد نمایند و باب گرم تنطیل کنند و بنوشند باب
گرم نوشانند همان روز صحت یابد بعون الله تعالی **فصل** در ورم الکبد و این چند قسم است و علامت او
تپ است و تشنگی و ثقل بود و درد و حرقت دران موضع و ذهاب شهوت و ظهور ورم تحت شراسیف و زبان
و روی سرخ بودن و سرفه خشک و ضیق النفس آمدن و فواق عارض گشتن و فواق وقتی می افتد که ورم قوی
و عظیم باشد بحدی که فم معده را منضغط سازد و این علامت مشترک است بورم مقعری و حدبی اما نشان
خاص ورم مقعر آنست که قی صفراوی و غشی و برد اطراف ظاهر شود و شکم قبض باشد و این بیشتر است و
باشد که قبض نباشد بلکه مستهل بود اما بدانکه احتباس انجا باشد که بدن قوی بود و جذب غذا هیچ نماید
و ورم بدان بزرگی نبود که مجاری غذا بند سازد و کیلوس را از نفوذ باز دارد و درین هنگام سبب شدت
قبض شتابه میشود و ورم جگر تقویت نیچ زیرا که در بخارات رجع بجانب تو لون محسوس میشود و قذف و تهوع ریح
مید لیکن انجا که قوت بدن ضعیف شود بحدیکه جذب غذا نتواند نمود و ورم از غایت عظم بند سازد مجاری
را و کیلوس بسوی جگر نتواند آمد لازم است که شکم مستهل شود و بهر روی لانه یدل علی شدت الورم و ضعف
القوی لهذا قال الشیخ ورم الکبد اذا قارنه الاسهال فهو مهلک و نشان خاص ورم محدب آنست که سعال شدید
و ضیق نفس و احتباس بول پیدا بود و ترقوه باسفل کشیده شود و ورم هلالی و رجا نگاه که پدید آید و هرگاه ورم
شامل بود محدب و مقعر را مشکل باشد و اعراض هر دو ظاهر نماید و گاه باشد که ورم در محدب بود یا در مقعر و بعضی
از آثار خاصه که ذکر یافته در دیگری پیدا آید لیکن هر چه که باشد بدرجه خاصه او نرسد مثلا فواق و ذهاب شهوت
و وجع و قراحت سختی و شدتی که در ورم محدب میشود در مقعری اگرچه پدید آید اما بدان غلبه نبود و کذلک
سعال و ضیق نفس و احتباس بول اگر عرضاً در ورم مقعر پیدا آید اما بدان درجه نرسد که در حدبی [illegible] نماید علاج
نخستین فصد کنند باسلیق یا اکحل [illegible] و نفد بحسب قوت خون بگیرند و بعد ازان آب کاسنی
و آب عنب الثعلب و آب انارین همراه سکنجبین قندی دهند اما آب انار تنها ندهند و کذلک
قابضات دیگر چون آبی و سیب تا دهان عروق را تنگ نسازد و ورم متحجر نگردد و باید که در
ابتدا آب کاسنی تر و تراشه کدو و شیره برگ خرفه و زعفران با صندل و گلاب و روغن گل ضماد
نمایند و اگر تنقیه تمام کرده باشند کافور نیز درین ضماد داخل سازند و چون سیوم روز بگذرد در ادویه
خربوزه و بابونه و اکلیل و آرد جو نیز آمیزند تا ردع مع التحلیل حاصل شود و ملکه در ورم

بلکه در ورم دموی هیچگاه رادع صرف بکار نبرند خصوصا با فراط و قبل از فصد تا ماده را سخت نکند و کذلک
پیش از تنقیه از محللات صرف اجتناب واجب دانند تا مزید ورم و درد نگردد و درین باب آنچه مرکب بود مع الردع
والتحلیل ضماد نمایند چون صندلین و نوفل و گل سرخ با افسنتین واکلیل آمیخته و روغن بابونه یار نموده لیکن مراعات
اوقات ضروریست مثلا در ابتدا و نزدیک بدو باید که قوت رادعات را باشد و بعد از آن محللات را کما هو طریق
العلاج واگر ماده منفجر بود مدرات کمتر دهند و بهر تلیین اگر مطلوب باشد بآب فواکه قناعت ورزند و درین صورت
منقوع فلوس یا تمر هندی و کاسنی و مانند آن مفید است واگر ماده مجذب بود اعانت او را کنند و مسهل ندهند لیکن
طبع را قبض نگذارند که قبض مزید الم است وانجا که ورم مع الاسهال بود این قرص دهند صفت آن تخم خرفه
و طباشیر و گل سرخ و زرشک از هر یک پنج درم لک شاوند هر واحد یکدرم زعفران نیم درم کوفته و بیخته قرص سازند هر یک
مثقالی در شربت ریواج یا زرشک یا انار توان داد و درینجا اما بعد از فصد **قسم دوم** در ورم صفراوی و علامات او
زردی زبان و روی و براز است و ناریت بول و سرعت نبض و میل به صفراوی و شدت التهاب و فواق و تشنگی
مفرط بودن و زبان خشک شدن به بثور صغار و باشد که در آخر سیاهی بر زبان پدید آید **علاج** برای
تفتیح سده در ماء تخم کاسنی و بیخ کاسنی و بیخ ... بجوشانند و در طبیخ وی سکنجبین قندی ترش یار کرده بنوشانند
و برای تبرید شربتهای سرد و ترکه قبض در آن نبود چون شرب نیلوفر و شراب آلو همراه سکنجبین ساده یار او ندی
باید داد و مانند آن و بر جگر آرد جو و صندل و گلاب و آب کاسنی و سرکه ضماد نمایند و اگر ضرورت شود اندکی
کافور نیز افزایند پس آنجا که ورم منفجر بود اسهال مناسب بود بهر اسهال آب فواکه و خیار گل همراه فلوس خیار شنبر آمیخته
و روغن بادام یار نموده نیکوترین دوا است و درینجا دست از داد ریا کوته دارند و بهر اسهال هرچند بعضی اطبا ...
هلیله و محموده فرموده اند لیکن حق آنست که زنهار نباید داد که ضرر او بیشتر از نفع اوست وانجا که ورم مجذب باشد
دست از مسهلات باز دارند و او را رعایت نمایند اما قبض هم روا ندارند که قبض شکم باعث آفات
است و بهر رفع قبض حقنه ملایم و مطبوخات خفیفه کفایت کند قال القرشی ایاک ان تسهل الورم حتی ینضج الورم ... فیهم
الورم و افراط الاسهال یحل القوة و یضعف و اعتقال الطبیعة یولم بالمزاحمة فعلیک بالتوسط و هر گاه طبع خود بخود
مسهل باشد و بقبض حاجت آید قرصی که در دموی مذکور شد بکار برند **قسم سوم**
در ورم بلغمی و علامت وی سپیدی روی و براز و زبان است و ترهل روی و استرخای
عضلات روی و تشنگی کم بودن تپ و درد و شتر ... بودن و اگر ورم در محدب بود اماس
هم در آنجا محسوس شود و باید دانست که در ورم بلغمی ثقل بیشتر باشد و درد کمتر ... آن
آنکه ورم در محدب است یا در مقعر در قسم اول گفته شد **علاج** در تنقیه حقنه کنند که چیزی از بلغم

ایاره فیقرا و نیز ورم غاریقون ساخته باشند وقت خواب بخورانند و صباح قرص افسنتین یا قرص راوند دهند

و در حد بی مدرات دهند چون طبیخ تخم کرفس و انیسون و بادیان و نانخواه و تخم کاسنی باسکنجبین بزوری

گرم یار کرده و پس از تنقیه باسهال یا با دوار جهت تسخین جگر قرصی که از گل سرخ و انیسون و تخم کرفس و فقاح اذخر

و مصطکی و سنبل و اسارون و راوند و لک مغسول و فوه و زعفران ساخته باشند بخورند و تیهو و دراج با نخود و زیت

و مری و دارچینی پخته تناول نمایند اما قبل از تنقیه بهر تغذیه بجز نخوداب یا نیم برشت یا شیره بادام چیزی

دیگر نتوان خورد **صفت حقنه** که در تنقیه بکار برند بیخ کرفس بیخ بادیان بیخ اذخر و فقاح اذخر و انیسون

و حشیشه غافث و زوفا و بابونه و غاریقون و تربد و قنطوریون دقیق و مویز و انجیر بجوشانند و صاف نمایند و

در آن شکر سرخ آمیخته حقنه کنند و جهت تطلیه بر جگر نیکوترین ادویه مشک و زعفران است بروغن سوسن آمیخته

قسم چهارم در ورم سوداوی و سبب او وقوع شده است با این چیزی که در جگر و سپرز است جهت

برآمدن سودا از جگر بسپرز و علامت وی آنست که در جانب راست زیر دندانهای پهلو چیزی صلب نمایان شود

و درد و تپ نبود و بدن لاغر شود و رنگ فاسد گردد و زبان و پشت شود و گاه باشد که با ورم مذکور حرارت

در مزاج پدید آید و فرید تحجر و صلابت گردد و گاه باشد که ورم صلب در جگر بسبب ضربه پدید آید و ورم جگر

که بسبب ضربه یا سقطه شود بقسم جداگانه آید **علاج** نخستین بهر پختن ماده هر روز جلابی از بادیان و تخم کاسنی

و تخم کرفس و گاوزبان و نبات بدهند و مانند آن و بهر نرم ساختن ورم مرهمی که از چربی مرغ و مغز ساق گاو و روغن سنبل

ساخته باشند ضماد نمایند و کذلک مراهم دیگر و اضمده که برای تلیین صلابت مخصوص است و این ضماد نهایت

مفید است از حلبه و کرنب و انجیر و مقل و اشق و اکلیل و سداب و صندل و سنبل الطیب موم سپید و روغن

حلبه بهم سرشته ضماد چنانچه معمول است و بر جگر ضماد نمایند و بعد از آنکه نرم شود و ماده نضج یابد در استفراغ

ماده کوشند و جهت استفراغ ماء الاصول و سکنجبین بزوری و عنصلی بایداد و کذلک مطبوخی که از افتیمون

و بسفایج و بالنگو و اصل السوس و گاوزبان و تخم کاسنی ساخته باشند و شکر شیرین کرده و معجون نجاح تنها

و همراه این مطبوخ نیز سودمند است و باشد که بفصد حاجت آید و نفع وی نیز و وی پدید آید و پس از تنقیه دواء

الکرکم و اثاناسیا و اقراص مقل و قرص زرشک کبیر دهند که در این مرض نهایت مفید است و آنجا که در مزاج حرارت

بود مراعات وی ضروری است و این جزئیات بر حدس طبیب حاذق است آنچه مناسب حال باشد بکند چه

در دوا و چه در غذا اما اگر حرارت نبود نیکوترین اغذیه زیرباجات است که با پیاز و ابازیر و کلیه و زیت و مری و شکر

سپید و زیره و دارچینی ساخته باشند و شیر شتر عند فقدان حرارت نوشیدن ورم صلب جگر بسیار مفید

است خاصه بطریق یک پیاله شیر شتر بگیرند و بقدر کشنیز و سفوفی که از بلیله کابلی بلیله سیاه هر یک ۳ درم تخم

کرفس انیسون بادیان هریک یکدرم ساخته باشند مقدار دو مثقال ازین سفوف بخورند و بالای وی آن شیر
بنوشند **صفت** دواء الکرکم سنبل زعفران هریک دو درم دارچینی مرصاف قسط تلخ تفاح اذخر هریک
یکدرم جمله شش دارو است کوفته بیخته با عسل مصفی سرشند و کرکم زعفران است **صفت اثاناسیا**
میعه زعفران قسط تلخ سنبل الطیب مرصاف عود بلسان افیون سلیخه هریک یکدرم عصاره غافث دو درم بیخ هریک
سه درم جمله ده دارو است کوفته و بیخته به سه عسل مصفی بسرشند و معنی اثاناسیا منقذ است و نافع امراض
و بعضی ترجمه وی دواء الذیب گفته اند لهذا هر ترکیبی که جگر گرگ در وی می افتد او را اثاناسیا می گویند **صفت**
قرص مقل گلسرخ پنج درم سنبل الطیب دو درم مصطکی زعفران هریک یکدرم قسط بادام تلخ هریک
یکنیم درم مقل سه درم جمله هشت دارو با عسل اقراص سازند **صفت** قرص زرشک کبیر عصاره
غافث فوه لک مغسول راوند تخم کشوث رب السوس طباشیر تخم کاسنی مصطکی سنبل الطیب هریک
سه درم زرشک منقی مغز تخم خربزه مغز تخم خیارین هریک چهار درم گلسرخ ترنجبین هریک شش درم
زعفران یکدرم و نیم کوفته و بیخته باب ترنجبین سرشته اقراص سازند جمله شانزده دارو است و این اقراص در ورم
بلغمی نیز مفید است **قسم سیم** در ورم جگر که از ضربه و سقطه عارض شود و علامت او تقدم سبب است علاج
رگ زنند و گل ارمنی یکدرم سائیده و با لعاب اسپغول آمیخته بدهند و از یکمثقال راوند و یکمثقال فوه و یکدرم دارچینی
کوفته و بیخته سفوف سازند و یک درم ازان با شربت بنفشه آمیخته بنوشانند و این سفوف را گویند راوند و گل ارمنی
و حب الآس درین باب تجربه کرده ام که مفید است خوردن وی و ادویه مناسب ضماد نمایند **صفت**
ضماد نخود و بنفشه راوند هریک سه درم مومیائی دو درم مومیائی در روغن بنفشه یا روغن سوسن یا روغن دیگر
بگدازند و دیگر اجزا کوفته و بیخته درین بسرشند و بر ورم نهند دیگر عود و زعفران و حب الغار و مقل و مصطکی و
سنبل مساوی بگیرند و بروغن سوسن یا روغن دیگر و موم آمیخته ضماد کنند **فصل** در ورم عضلات که
در شکم است و این ورم در اکثر مشتبه میشود به ورم جگر لهذا بعد از ورم جگر ذکر این و فرق بینهما لازم آمد بدانکه عضلات
شکم همگی چهار زوج است یکی در طول شکم امتداد یافته از غضروف خنجری تا عظم عانه و زوج دیگر در عرض شکم
گسترده و دو زوج باقی مورب واقع اند بنوعی که یکی بر دیگری بتقاطع صلیبی متقاطع شده است از غضروف
تا عانه و از خاصره تا غضروف خنجری پس هرگاه در عضله که غایر است و مورب مایل بسمت جگر آماس پدید آید
از آنکه شکل این ورم شبیه است بشکل ورم جگر و بواسطه تورب و بعید آن از حس بصر امتیاز مشکل
گردد که ورم در عضله است یا در تقعیر جگر لهذا فرق بینهما واجب آمد و فرق آنست که ورم جگر هلالی شکل
باشد و حدبه آن نمایان نگردد خاصه اگر بسوی مقعر بود یا مریض فربه باشد که در مردم فربه اگر چه ورم

بجد به جگر باشد بنظر می در آید و دیگر عوارضات که از لوازم اماس جگر است چون احتباس بول و بطن و ذهاب شهوت و جز آن همه پیدا بود تحلیلات ورم عضلی که مستطیل باشد یا عریض یا مورب و هر چونکه باشد یکطرف او غلیظ بود طرف ثانی و قیق انچون ورم موش که ذنب الفار گویند و هرگز هلالی شکل نباشد و بیشتر نمایان بود و از عوارضات که لازمه ورم جگر است هیچ پیدا نباشد سلامت الکبد و هرگاه ورم در عضله مستطیل افتد انجذاب ترقوه بر آن گواهی دهد و قال صاحب الاقسرای و اذا رایت المراق تبادر الی التحلل و البثور فاعلم ان الورم کبدی **علاج** اندرین مرض تدبیر کلی آنست که نخستین یعنی در ابتدا فصد کنند و مسهل دهند و ادویه رادعه صرف ضماد نمایند و از استعمال رادعه خوف تحجر ماده کنند و تنزویک یا نتهاء او ویه محلله صرف ضماد نمایند و خوف انحلال قوت نمایند تحلیلات ورم جگر که در وی استعمال رداوعات تنها و در ابتدا و محللات فقط در انتها ممنوع است **فائده** هرگاه ماده روی تجمع نهد و ریم گردد و شنا بندد با این شکافند و انتظار نکشند که ماده منفجر خواهد شد زیرا که در تعجیل خوف است که بطول لبث متاکل و متعفن بسیار و عضله و صفاق را و باشد که بجانب اندرون منفجر شود و باحشا متادی گردد **فصل** در دبیله کبد و این بیشتر عقب ورم گرم افتد چنانکه صلابت در جگر بیشتر عقب ورم سرد پدید آید و باید دانست که هر ورم که در چنین موضع باشد از سه حال بیرون نیست یا تحلیل یابد و هو الاکثر یا صلب شود یا روی تجمع آرد و ریم شود و دبیله گردد و نشان تحلیل آنست که اعراض برطرف شود و صحت پدید آید و روز بروز حال نیک گردد و نشان صلابت ورم جگر آنست که محسوس شود چیزی محکم با صلابت اما علامت جمع شدن و دبیله گشتن آنست که تب و درد و جمیع اعراض چون تشنگی و ذهاب شهوت و سرخی روی و عرق و نخس کبد همه شدت و افزون گردد و خفقان بر پشت منعقد شود و به پهلو مستقر و هرگاه ماده تمام گرد آید و پخته گردد همگی اعراض روی بخفت آرند و نشان انفجار و شکافتن دبیله آنست که قشعریره و نافض در بدن افتد و ماده از انجا برآید و بدان سبب در کبد سبکی پدید آید و ماده که از جگر برآید از چهار حال بیرون نباشد یا باسهال مندفع شود یا بسبب قی و این بیشتر در ورم تقعیر افتد یا با دار مستفرغ گردد و این وقتی که ورم در محدب بود و مراحب کلیه سر کند یا سیل نماید بجانب فضای جوف که با این قرب و امعا است آب استسقاء زقی در انجا جمع میشود و درین صورت در بول و براز و قی اثری از ریم پدید نیاید مگر انجا که بعضی از ماده بدین موضع گراید و بعضی بسوی معده و امعا یا کلیه برآید اما هرگاه توجه ماده تمام بجانب فضا مذکور باشد در بول و براز چیزی از ریم ظاهر نشود و در تحالت استدلال بر انفجار ورم از وجود قشعریره و خفت اعراض و پست شدن اماس توان کرد و ایضا بالای معده که جایی از فضا است گرانی انصباب ماده محسوس گردد و باید دانست انجا که ماده برون سو برآید در بول و براز اگر ریم سپید پرنوشیق نضیج بود

ماده باشد واگر متابه دردی باشد نشان قصور نضج بود **علاج** هرگاه بدانند که ماده روی بجمع می نهد شتابند
بفصد وحجامت وتلیین طبیعت واستطلاق رادعات تا باشد که ماده مستفرغ شود واز جمع باز ماند لان جمع المادة
فی الاحشاء خصوصاً فی العضو الرئیس لیس بمحمود وهرگاه این تدبیر سود ندهد یا بسببی مانعی نتوان کرد وماده مجتمع
شود وچیزهای پزنده ضماد کنند تا زود پخته شود وچون پخته گردد وسر کند ودر بول یا براز یا قی مندفع شود جهد دوزند
تا عضو بتمامه پاک گردد وآنچه بایکار آید شربت قند است گلاب آمیخته با سکنجبین یا ماء الشعیر تنها یا ماء العسل هر واحد مفید
است وکذلک شیره تخم خیارین وتخم خربزه با شراب عناب وخشخاش وشراب نیلوفر یار کرده ومعجون جلابی که از زوفا
بیخ کرفس وبادیان وانیسون ونبات باشد وهر یک ازین که مذکور است بقدر رقت حرارت وبحسب بودن ونابودن تپ
وتقاضای حال بدهند وچون دو ساعت از شرب این بگذرد چیزی که لحم قرح جوف است با اشیائی که آنرا بجگر رساند
آمیخته بنوشانند ودوای لحم یعنی گوشت رویاننده کندر است ودم الاخوین ومانند آن واین دوا بغایت مفید است
صفت صمغ مصطکی تخم کاسنی وگل ارمنی از یک مثقالی کندر خون سیاوشان گلسرخ طباشیر هر واحد دو مثقال کوفته
وبیخته سفوف سازند شربت دو درم دادویه مبدرقه وموصل یعنی رساننده بتمامه بجگر آنست تخم کاسنی وتخم کرفس ومانند آن
در سکنجبین یا ماء العسل آمیخته وایضاً برای قبض وتقویت جگر صندل ولسان الحمل ومصطکی وراوند ولک ضماد سازند وجهت
حفظ قوت اشیای ذی عطریه وقبض چون عود وزعفران ومانند آن از اشربه واطلیه وادهان موافقه استعمال نمایند
وغذای که درین مرض توان خورد ماهی صحرائی است وحریره که از لباب نان سپید وروغن بادام وشکر ساخته باشند وکذلک
مزوره قبض نیمبرشت وگوشت طیور وشیر تازه بقند شیرین کرده تنبیه اگر ماده بجانب روده مایل بود مسهل دهند اما
خفیف واگر بسوی گرده ومثانه مایل باشد مدرات دهند واگر بفضای جوفی رو نهد بعلاج استسقا زقی تدارک کنند وتهدا
اصعب واعسر کما لا یخفی **فصل** در تشر سطح کبد واین علت نادر الوقوع است وعلامت وی آنست که حرقت وسوزش
در جگر پیدا بود وآنچه در سوء مزاج گرم مذکور است پدید آید وباشد که بر پوست آن موضع نیز ظاهر شود بثور وباشد
که قشعریره ونافض افتد **علاج** آنچه در سوء مزاج حار مادی ذکر یافته از فصد واسهال وادرار وتبرید
تدبیر این است وباید که اشربه واغذیه بحسب حاجت بکار برند والله اعلم **فصل** در خفقه الکبد واین علت آنست که جگر
بطپید وبحرکت اختلاجی متحرک شود ووی نیز نادر الوقوع است لهذا اکثر کتب ازین دو مرض خالی است وسبب این
علت وقوع سده است در جگر وعلامتش آنست که بعضی اوقات دریابد آدمی جگر خود را که میجهد وپندارد که تا قی
نقر سکند آنرا واین کیفیت لحظه بماند وزایل شود وهنگام زوال انحلالت تصاعد ابخره بسوی سر محسوس گردد
وباشد که در خفقه الی تددی پدید آید در جگر وباشد که پیشانی عرق کند **علاج** تفتیح سده کند سکنجبین بزوری
که دروی مامیران وزعفران وراوند ومانند آن مفتحات مناسب باشد بدهند وجهت تنقیه خلط اذفرو کشوث

واقحوان وشاهتره وافسنتین وغافث بکار برند وانچه در سده گفته شد بحسب حاجت استعمال نمایند

فصل در حصاة الکبد وسبب تولد حصاة در مرض کلیه و مبحث حصات الکلی گفته آید وعلامت وی آنست که هرگاه طعام در معده هضم شود وصفوت کیلوس بسوی جگر میل نماید ثقلی عارض گردد وخلش در جگر لازم بود وورم وصلابت عامه نبود وقید صلابت عامه ازان کردیم که گاه باشد که در بعض اجزا جگر صلابت ملموس شود وهو موضع الحصاة والرمل وایضا هرگاه فصد کنند خاصه باسلیق ایمن وسر رگ فراخ باشد زیر خون چیزی شبیه برمل در یابند وقال الاندی انی فصدت وفی دمی رملا کثیرا فغسلته وامتحنته فوجدته رملا بریقا وکنت اجد هذه العلامات فی کبدی فایقنت ان الرمل یتولد فیه **علاج** نخستین منقیات حصات که در حصات کلیه گفته آید بدهند وبعده مدرات نوشانند تا پاک گردانند وهرچه در حصات الکلیه گفته آید علاج اینست **فصل** در تصغیر الکبد باید دانست که در بعضی مردم سببی از اسباب جگر خورد باشد چنانچه ممکن است که بمقدار کلیه بود پس هرگاه غذا بیشتر از معتاد خورده شود بواسطه صغر حجم جگر صفوت کیلوس در وی نگنجد واحداث سده والام وتمدد وثقل نماید وبدان سبب قوی ضعیف شود وهضم مختل گردد وباشد که بذرب واختلاف انجامد وعلامت این مرض آنست که گرانی وباد وسده ونفخ در جگر اکثر پیدا آید وغذا اگرچه معتدل المقدار خورده شود گرانی او بر جگر وضعف بدن وکوتاهی انگشتان فی اصل خلقت وباریکی رگها بران گواهی دهد **علاج** هرچه قلیل الحجم وکثیر الغذا وسریع النفوذ باشد چون زرده تخم مرغ نیم برشت وگوشت مرغ وبره وکبک تناول کنند وغذا متفرق خورند چند کرت اندک اندک وجهت دفع فضلات از ادویه هرچه مدر ومسهل ومنقی جگر بلطف ومحلل بود بکار برند چون شربت بزوری وماء الاصول وایارج فیقرا

فصل در قیام الکبد واین عبارت است از اسهال جگر ووی شش نوع است قیحی وغسالی ودموی وصفراوی وصدیدی وخاثری نوع اول در قیحی وقیح ریم را گویند وسبب وی انفجار دبیله جگر است ودبیله گفته شد نوع دوم در غسالی واین چیزی آبی بود که در وی گوشت ریشته باشد وسبب وی ضعف جگر است وآن نیز گفته شد وبعضی اطبا برآنند که اسهال غسالی بخوردن گوشت زایل شود وبوعلی این را مجرب گفته است نوع سیوم در دموی واین نوع را دوسنطاریای کبدی گویند وازسه سبب افتد یکی آنکه ترک معتاد چون ریاضت وخلط وباسور وحجز آن بازایستد وبدان سبب خون در جگر پر شود وایذا دهد پس طبیعت از او دفع کند بسوی امعا دوم آنکه عضو کلان چون دست ویا منقطع گردد وخون که غذای او میرسید برجع القهقری نموده بجگر باز رود وجگر نیز آن را بامعا مندفع سازد ودرین قسم اسهال بعد از طول زمان تقلیل میگیرد وباید دانست که ربط شدید زمانی معتد به اعضا مذکوره را بامتناع نفوذ غذا واحداث دوسنطاریا بمنزله قطع آن گردد سبب تقلیل آن اسهال دموی که از قطع عضو افتد در طول زمان آن است که طبیعت از قطع آگاهی می یابد پس از تولید خونی که نصیبه آن عضو است باز

بازمی ایستند بلکه وجه ششم آنست که در طول مدت اعضاء مقطوع از کثرت تغذیه سیر میگردند پس غذا را کمتر میخواهند
و بدان سبب شهوت تناول غذا نیز کم میشود پس خون نیز کم میگردد و ناچار سیوم آنکه تفرق اتصال در جگر افتد
و بدان سبب خون منقسم نگردد و بسوی اعضا چنانچه باید و بر سبیل ترشح بجانب باب بر آید و از انجا با معا فرود آید
و سبب تفرق اتصال یا انفجار ورم گرم جگر است یا کثرت امتلا که بشق انجامد یا ضربه یا سقطه قویه و غیر آن و علامت قیام
کبدی که سببش امتلای خون بود در جگر بدبو و نوع تفرق الاتصال آنست که خون دفعه مقدار کثیر بیرون آید
و با وقات متباعد بود و تقدم امتلا و احتباس سیلان معتاد گواهی دهد و گرانی و الم در نواحی جگر و بیمار رواز
علامات خراشش روده چون مرحج امعا و بر آمدن خون مختلط با براز هیچ نباشد و باید دانست که از جگر هرچه آید و
هرچند زمان بگذرد بوی آن زیاده شود بخلاف انچه از روده باشد چنانچه فرق بینهما در آخر این فصل بتفصیل گفته آید اما
علامات اسهال کبدی دموی که از تفرق الاتصال افتد آنست که تغیرات نبود و تقدم اسباب موجبه وی بر آن
گواهی دهد و در باقی علامات با امتلائی شریک است علاج انچه امتلائی بود باید که تحبیس او نکوشند
ما دام که ضعف پدید نیاید زیرا که در حبس او خوف است که ماده بعضوی دیگر ریزد که از امعا اشرف بود چون دل و دماغ
پس صواب آنست که قبل از ظهور ضعف فصد کنند تا طبیعت مسک شود و چون ضعف روی نموده باشد و ان زمان حکیم
ه زیاد بیمار را باید که ماده را بجای مایل سازد بغیر استخراج و اگر آن وقت هم مصلحت بیند فصد کند لیکن خون مقداری
گیرد که نسبت بد انچه باسهال می بر آید کمتر باشد تا فایده بی ضرر بخشد و طریق اماله آنست که دستها و پاها و ثدیین
و خصیتین سخت بر بندند و باید دانست که هرگاه بدانند که خون ذی حدت است و روده را خواهد خراشید
در حال باستفراغ و اماله کوشند اگرچه خوف ضعف بود و پس از آنکه استفراغ وا ماله کرده باشند
و اسهال باقی بود قابضات دهند چون قرص کهربا و طباشیر بخم خرفه و آب لسان الحمل انچه و مانند آن و تقلیل غذا
است در بیمار خاصه و را بدکه با شیر پود منع کلی است و انچه از تفرق الاتصال افتد نخستین ازالة سبب و دفع
نکایت او کنند پس اقراص قابض و طین دهند صفت قرص مذکور طباشیر شاسته دم الاخوین گل ارمنی راوند
گلنار عصاره لحیة التیس از هر یک مقداری که باید بگیرند و اقراص سازند و بحسب حاجت با لسان الحمل بدهند
نوع چهارم در قیام صفراوی و سببش کثرت صفرا است و قوت دافعه و ظاهر است که اگر دافعه قوی نباشد
طبیعت دفع فضول نماید و علامت اسهال صفراوی کبدی آنست که در جگر گرمی و سوزش باشد و انچه در سوء مزاج
حار کبد مذکور است پدید آید و این اسهال بیشتر در خلاء معده افتد و چون غذا تناول کنند ساکن گردد و لسعة الطریق
دبانه در آخر هضم جریان نماید لنفوذ الکیلوس الی الکبد و دفعه الی المعدة و الامعاء و ایضا از نشان اسهال
کبدی است که از علامات سحج امعا خالی باشد بشرطیکه اسهال کبدی بمرور ایام احداث سحج در امعا نکرده باشد

علاج زنهار تعجیل نکنند و قوابضات ندهند که منع این اسهال منجر میشود بهلاکت تعجیل پس صواب آنست که در
تنقیه جگر کوشند و بتعدیل مزاج او متوجه گردند بدانچه در سوء مزاج مذکور است و ماء الشعیر درینجا بغایت نیکوست
وکذلک اشربه مطفیه که در آن قبض نبود چون شراب انار شیرین و شراب عناب و پس از تنقیه و تعدیل اگر اسهال باقی
بود شراب خشخاش و شراب انجبار با طبیخ تخم خطمی نوع پنجم در قیام صدیدی که از جگر باشد و صدید زرداب را
گویند و سبب وی احتراق خون است در جگر و تابع اوست احتراق دیگر اخلاط و ظاهر است که چون در جگر احتراق
افتد جوهر مائی از جوهر یابس ارضی متمیز گشته مندفع میگردد و بسوی امعاء و ذلک الجوهر المائی هو الصدید و علامت و علاج
این همانست که در صفراوی گفته شد و ایضا صندل و گلاب بر دل و جگر نهادن و تبدیل هوا نمودن ضروریست
تا از احتراق اخلاط جگر و دل سوخته نشود و درینجا فصد باسلیق از دست راست کردن بغایت مفید است و این اسهال
را نیز شدید نباید بست نوع ششم در قیام خاثرشی کبدی خاثر شی غلیظ و جسیم غریب را گویند که مشابه دردی
بود در رنگ و قوام و این را نیز سه سبب است یکی آنکه در بدنکه کبد قبل از استکمال نضج منفجر شود زیرا که
اگر نضج تمام یافته منفجر شود ما مستخرج سفید و معتدل القوام باشد دوم آنکه سده که در جگر باشد بکشاید و باسهال
برآید و روشن است که سده جگر بسبب طول مکث مستحیل میگردد و بدروغت از حرارت موضع سیوم آنکه احتراق مفرط در
کیموس افتد چنانچه از عطش شدید روی مینماید و پیداست که از شدت احتراق آنچه لطیف است از صفوت کیلوس
فانی میشود و آنچه غلیظ است باقی میماند مشابه حمائیکا لدردی و علامت این اقسام سبب است و تجنیس که لازمه آفت امعا
نابودن علاج بحسب سبب تدارک کنند و در حبس مبادرت ننمایند تا که خوف ضعف شدید نه بینند و هرچه در
صفراویست علاج اینست و ایضا گفته اند که درینجا معجون پودینه مفید است و شراب اندک و شلغم بیدار هضم
غذا اسود دارد و مالیدن اعضا بخرقه درشت نفع میدهد و الکباب جگر بز نیک است فائده قیام کبدی که از صفرا
و صدید و خاثر افتد چون مزمن گردد در اکثر امر منجر میشود بسحج امعا و نشان وی آنست که گاهی اخلاط مذکوره با خون مختلط
برآیند و گاهی نامختلط و گاهی عقب قیام راحت یابد بیمار و گاهی از شدت الم که مرور اخلاط بر جراحت امعا واجب کند
رجوع شد بیدو امعا قریب بغشی شود و میباید دانست که هرگاه با قیام کبدی سحج پدید آید تدبیر آنست که با وجود مراعات
جگر و تعدیل مزاج او چنانچه گفته شد جهت سحج امعا چیزهای مفری دهند چنانچه در سحج مذکور است و این دوا مفید است
صفته اسپغول تخم لسان الحمل تخم خرفه مقشر منقشه تخم خبازی مقشر هر یک یکدرم نشاسته صمغ عربی هر یک
دو درم گل ارمنی یکنیم درم سوای اسپغول و بارتنگ همه را نرم بکوبند و جمله بهم آمیزند و مقداری که خواهند ازین سفوف
بگیرند و حب گرم لت کنند و روغن گل آنچه بنوشانند مطلب بسیار باشد که اسهال کبدی بود و مردم اسهال
معوی پندارند و بدان سبب از امر کبد غافل باشند و بیمار هلاک شود چنانچه جالینوس گوید

گوید انی اعرف قوة کثیراً من ضعوا به المرض فهلکوا لقلة معرفة الاطباء بالتفرقة بین النوعین من ذوسنطاریا پس
طبیب را واجب است که در ذوسنطاریا کبدی و معوی فرق کند تا غلط نیفتد اکنون بدانکه ذوسنطاریا لفظ
یونانی است و ترجمه وی زحیر امعاست اما مصطلح اطبا چنانست که اسهال دموی را خواه از کبد بود خواه
از امعا بدین نام خوانند منسوباً الی العضو الماؤف مثلاً آنچه از کبد بود ذوسنطاریای کبدیه گویند و آنچه از امعا باشد
ذوسنطاریای معائی نامند و فرق بینهما از چند وجه است یکی آنکه در کبدی وجع نمی باشد مگر بر سبیل ندرت و گاه باشد
که در نواحی جگر وجع خفیف پدید آید بخلاف معوی که وجع شدید لازم اوست اگرچه سحج باشد دوم آنکه در کبدی خون
اکثر با دوار می آید قال فی الشرح قد یکون له فترات یوم او یومین خاصة اینجا که سبب قیام کبدی التفرق الاتصال و
نباشد و باشد که دو روز یا سه روز بر آید و باز بند شود تا زمان طویل که ماده در جگر جمع آید پس باز سیال گردد بخلاف
معوی که بحسب طبع در آن بی ادوار و بی سکون بسیار است سیوم آنکه لازمه اسهال کبدی است که بدن یکباره روز
بروز هزال و نحافت پذیرد بخلاف معوی که در وی چون اسهال مزمن گردد و مفرط شود آنزمان هزال پدید آید چهارم
آنکه اسهال کبدی خاصه که دموی بود و بغایت بدبو باشد بسبب حرارت و رطوبت جگر بخلاف معوی که منتن نباشد
بسبب برودت امعا و سوء آن مگر آنگاه که در امعا آکله افتد پنجم آنکه در کبدی از اول تا آخر مرض خون محض
می آید یا غسالی و باشد که نخستین غسالی آید پس دموی و هرچند که باشد خراطه در وی نباشد مگر آنزمان که مزمن شود و از
طول زمان سطح امعا نیز خراشیده شود پس خون کبد با خراطه امعا مختلط آید بخلاف معوی سحجی که در وی نخستین مرار
ظاهر شود بعد از چند روز خراطه و جراده و بعده خون و اجسام غشائیه و بعده قیح و چرک و گاه باشد که در معوی هم
از ابتدا خون خالص آید بواسطه کشاده شدن دهن رگهای روده از شدت امتلاء خون لیکن این خون کثیر
المقدار نمی آید بلکه اندک اندک می بر آید چنانچه توهم میگردد در اسهال که خون بواسیر است و همچنین اینها بالجمله
فرق در اسهال معوی و کبدی اظهر من الشمس است لیکن اندک غور میباید **فصل** در سوء القنیه و وی مقدمه استسقا
است و ترجمه اش فساد مزاج است و سبب این مرض ضعف جگر و سوء مزاج اوست و باشد که از فساد و ضعف معده افتد
و علامات علت مذکور آنست که در روی و دست و پای خصوصاً در پلک تهبج پدید آید و رنگ بدن بسپیدی و زردی مایل
گراید و باشد که تمام بدن بیاماسد و همچون خمیر شود و ایضاً بسیاری نفخ و قراقر و اجابت طبع بر غیر معتاد و انتشار آن
اینست و گاه باشد که بن دندان متقشر شود و لب جراحت کند و حال خواب و بیداری از مجری طبیعی مختلف باشد
و مراد از اجابت طبع بر غیر معتاد آنست که گاهی طبیعت قبض شود و گاهی نرم و گاهی پس از اکل زود تقاضا کند
و گاهی بعد از دیر و گاهی براز خشک آید و گاهی تر **علاج** نخستین تدبیری کنند که نضج ثقل فضول نماید و جهت
تنقیه ایارج فیقرا دهند چند دفع و اگر خلط لزج و غلیظ بود و مسهل قوی مطلوب شود حب لقوقیا دهند و مانند آن

عجب قوت بکار برند و ستوده ترین اشیا در مرض شراب نسیتین و شراب انار و شراب ورد است و هرچه
در استسقا گفته شد در علاج اینست با اندک تفاوت و این آنست که چون در سوء القنیه سبب ضعیف میباشد
از ادویه تیز هرچه سخت قوی نمایند و باید دانست که بعد از تنقیه مفتحات و مدرات باید داد و در جمله حال از آب
سرد منع باید کرد و از استحمام آب شیرین باز باید داشت اما استحمام با آب بورقی و شبی و آب دریای
مفید است و اگر توانند بجای آب بعرق کاسنی و عرق بادیان نوشیدن حسبه کنند و اگر ممکن نبود
وجهه تغذیه چیزها اختیار نمایند که لذیذ و مقوی جگر باشد چون دراج و کبک و زیرباج که بقدر فلفل
مطیب بود **فائده** بهترین علاج در مرض ریاضت است بعرق سفر خاصه که بالمشی بود و در
باب فصد احتیاط واجب است تا ضرورت نشود زنهار مرتکب آن نشوند و ضرورتی که از وی فصد توان کرد درینجا
آنست که سبب مرض احتباس حیض و خون بواسیر و مانند آن باشد و آثار امتلای خون مثل سرخی الوان علیل و فصل بران
گواهی دهد و سزاوار آنست که چون فصد ضروری دانند نخستین مسهل خفیف دهند چون ایارج فیقرا و طبیخ
افتیمون و سنتین بعده اندک خون برآرند و هرگاه عند احتباس طمث اگر مدرات حیض دهند تا حیض بکشاید و بفصد
حاجت نباید صواب تر باشد و کذلک خون بواسیر اگر از فصد مخصوص بکشاید اولیتر بود و بالجمله فصد با احتیاط
تمام توان کرد که اخراج خون بضرورت درین علت مزید سبب است و باعث ضعف مضاعف و موجب تقاعت
تنبیه در مرض تنقیه بغاریقون کنند و در مسهل ادویه خوشبو چون عود و مصطکی و سنبل داخل نمایند جهت
تقویت معده که ملاک امر درینجا تقویت معده است خاصه اگر در معده هم ضعف باشد و هرگاه بدانند که سوء
القنیه مستحکم شد و باستسقا انجامد شیر شتر اعرابی دهند با بول [illegible] تا ده مثقال و تا نصف
درهم نیز گفته اند و از میوه ها انار و سیب مناسب است و سلیخه و سنبل و دارچینی و بوره و زراوند
مدحرج یکجا سائیده بر جگر طلا کردن مفید و روغن مصطکی و سوسن و شبت بر معده مالیدن سودمند با
فصل در استسقا و وی مرضیست مادی که ماده اش غریب باشد و در خلل اعضای ظاهری باشد در آمده اعضا
از جوهریت خود بیرون آرد و متورم گرداند و استسقا بر سه قسم لحمی و زقی و طبلی و هریک بقسم جدا ذکر باید **فائده**
آنکه در وی ماده در اعضای ظاهری بود لحمی است و آنکه در وی ماده در اعضای باطنی باشد زقی است و طبلی مراد
ازین اعضای باطنیه فضای شکم است که مشتمل است احشا را چنانچه در زقی گفته آید **قسم اول** در لحمی و درینجا
ماده خلل و فرج لحم است لهذا لحمی گویند و علامت وی آنست که تمام بدن مترهل و سست شود و منتفخ گردد و همچون خمیر
و چون بانگشت غمز کنند فرو شود و تا لحظه همچنان با اثر غمز منخفض ماند بعده آهسته آهسته بر آید و رجوع بهیئت
اصلی نماید و سپیدی بول و بطلان هضم و انقلاب طبیعت و تشنگی و [illegible] عطش پیدا بود اما اگر مع الحرارت بود نشان

نشان حرارت هویدا باشد چون شدت وسرخی بول وتلخی دهان ومانند آن وباید دانست که سبب کلی لحمی ضعف
قوای جگر است وسردی مزاج او واکثر وباشد که از گرمی جگر افتد زیرا که چون جگر ضعیف شود وسوء مزاج گرم یا سرد
مبتلا گردد غذا انیک بتقسیم نیابد وهمچنان نامنهضم در جگر آید تغیر نا گرفته وخون ناشده باعضا وخلل گوشته در آید وبدان
سبب انتفاخ وجید رو نماید وازانکه سبب انتفاخ رطوبات لزجه است عند الغمز چون متفرق میشود باز بسرعت عود نمیتواند کرد
بسبب غلظت چنانچه گفته شد بخلاف زقی وطبلی که موضع غمز درینها غایر نمیماند زیرا که مائیت وریح سریع الحرکت است
ولطیف بسبب لطافت بجای که منغمر میشود وباز عند زوال غامز عاید میگردد بلا تمهل واسباب جزئیه ضعف وسردی جگر بسیار
است یکی نزف وبرآمدن خون از بدن بافراط دوم احتباس خون معتاد سیوم آب شدید البرد نوشیدن خاصه در حمام
ودر فراش گرم وعقب حرکت مفرط بدنیه یا نفسانیه چهارم آنکه در عضوی از اعضا که مجاور کبد اند چون سپرز ومعده وشش
وگرده آفتی پدید آید وبدان سبب فعل جگر ضعیف رو نماید مثلا سپرز ورم کند یا ضعیف شود پس سودا از جگر نتواند کشید
وکثرت سودا قوی جگر را ضعیف کند وهضم آنرا باطل سازد یا معده سرد گردد وضعیف شود وبسبب نقصان هضم کیلوس
خام بجگر رود وجگر نیز هضم نتواند کرد چنانچه باید وهمچنان باعضا منجذب شود وبسبب خامی جزو بدن نگردد ودر خلل گوشت
بماند وکذلک برودت شش وضعف گرده بسیار باشد که برودت وضعف جگر انجامد پنجم آنکه سوء مزاج گرم جمیع بدن
با تحلیل وتجفیف یا وجع الظهر یا ذات الجنب یا استسقا افکند چنانچه در آخر فصل بتفصیل گفته آید علاج نخستین ازاله سبب سابق
کنند که کفایت است از اسباب جزئیه مذکوره وبعده معالجه سبب واصله نمایند که عبارت است از برودت وضعف جگر وانچه
در سوء مزاج بارد جگر مذکور شد از معاجین واضمده واغذیه سخنه وپس از تعدیل تسخین جگر جهت نشف
وخشک شدن رطوبات ادویه با تسخین اعطا کنند وتدبیر تعریق وادرار بعمل آرند وانجا که استسقا مع الحرارت بود
هرچه در سوء المزاج گرم جگر مذکور است بکار برند تا حرارت تسکین یابد پس بعلاج استسقا متوجه شوند که
اسهال وادرار وتعریق وتجفیف است لیکن واجب است که از انچه شدید التسخین بود احتراز لازم دانند واگرچه
تدارک اسباب جزئیه وتعدیل سوء مزاج هر یکی در موضع خود مشروح است اما درینجا نیز جهت تسهیل بتفصیل بیان کنیم
نهایت ربط قلیل از تدبیر اسباب تقریبا انست که اگر ضعف وبرودت معده سبب بوده باشد نخستین سفی
فرمایند وگلقند وانیسون بخورانند وجهت اسهال حب الصطمخیقون دهند وبهر تعدیل معجون کرکم وکذلک اسباب دیگر را
تدارک توان کرد چنانچه هر یکی در موضع خویش مذکور است ودر آخر این فصل نیز بعد ذکر اقسام ثلثه استسقا بر سبیل
شفی بیان یابد وتدبیر سبب واصله همان است که در سوء مزاج سرد جگر مذکور شده نافعترین مسهلات حب ریوند است
ودرینجا یک انست تجربه مجرب مصطکی راوند نیم درم غاریقون یکدرم تربد سپید دو درم زراوند مدحرج دو دانگ
مقل نیم درم انیسون دانگی بدو نوبت اختیار نمایند وطبیخ چوبانی وانیسون نوشیدن نهایت مفید است

محتبس شود دوم آنکه آب سرد بسیار نوشیدن شود و سیوم آنکه در رطوبات بدن گداختگی افتد و حال آنکه
مجاری معاد بند باشد از آماس و غیر آن و بدان سبب این رطوبات زود بانی روی بدین محل آرد و این استسقا بدترین
اقسام است و علیه الرازی و علامت استسقا زقی گرانی و بزرگی شکم است و صقاله و تنجیدگی پوست شکم
و احساس شکم عند اللمس گویا خیک پر آب است و خیک مشک را گویند و ایضاً چون دست بر شکم زنند یا بیمار از پهلو به پهلو
شود حرکت و جنبش آب مسموع گردد همچون آواز موج آب و باشد که در اطراف و پشت چشم و در خصیه و قضیب آماس
پدید آید و چون مستحکم شود سرفه و تنگی نفس رو نماید پس اگر نه به حرارت بود عدم تشنگی و سپیدی رنگ و بول و احساس
سردی شاهد است و اگر مع الحرارت بود نشان حرارت گواه وی است و چون تشنگی و زردی رنگ بدن و بول احمر
سوال هر رطوبتی که در بدن ایستد بر هیئت غیر طبیعیه متعفن میشود خاصه که نانضجه بود پس رطوبت مجتمعه درین استسقا
چرا عفونت نمیگیرد جواب تعفن رطوبت را شرط است که در یک موضع واقف بود و نباشد آن را مجاری
که در وی دور کند همچون آبی که در حوض بایستد و خرج نشود و آب دیگر در وی نیاید بدان سبب بدبو شود و دواب
ردیه در آن تولد کند و در اینجا چنین نیست بلکه آب حرکت میکند و ازدیاد و نقصان میگیرد لهذا متغیر و متعفن نمیگردد
علاج اگر آماس جگر سبب بود خواه ورم حار باشد خواه ورم صلب که گفته شد تدبیر او در مبحث آن تدارک
کنند و اگر سببی دیگر باشد در تبدیل مزاج جگر کوشند بوجه حرارت و برودت و در استفراغ و جذب آن نیز
سرشته مرعی دارند مثلاً اگر حرارت بود جهت تبدیل مزاج سکنجبین و آب کاسنی و مانند آن دهند و جهت اسهال
کلکلانج بارد و اگر بی حرارت بود برای تعدیل سکنجبین بزوری و شراب دینار و شراب اصول و شراب افتیمون
دهند و جهت اسهال کلکلانج حار و در هر دو حال برای رفع تعفن مغز فلوس خیار چنبر با روغن بادام مناسب است
و بعضی اطبا زرد آب که سبب استسقا زقی گشته به مطبوخ هلیله زرد و تمر هندی و آب شاهتره دفع مینمایند چه آنکه
هلیله زرد در دفع استسقا زقی که از گرمی باشد نفع کلی دارد چنانچه سکنجبین بهترین مسهلات است و در استسقا
که از برودت بود و بعد از استفراغ جهت تقویت جگر قرص انبرباریس و قرص گل و شراب انار و شراب سیب
و مانند آن دهند و جهت ادرار قرص بازریون و مانند آن چون حب و مطبوخات که از اسارون و بادیان و نانخواه
و تخم کرفس و سنبل و وج و انجدان و پودینه و فطریون و کاکنج ساخته باشند بکار برند و نفع [illegible]
[illegible] میشود و بول رود و فضای شکم تهی گردد لیکن بر یکبار و احد اقتصار ننمایند بلکه آهسته آهسته تبدیل میکنند
تا طبع سختی الفت نگیرد زیرا که چون طبیعت بچیزی الفت پذیرد بدان چیز منفعل نگردد و صفت قرص بازریون مدر
پوست هلیله اصفر آرد جو از هر یک ساوی بگیرند و بطبرزد اقراص سازند و یک مثقال با جلاب دهند نوع دیگر تخم کاسنی
ده درم تخم بازریون بابونه غافث و عصاره غافث از هر یک یک درم و چهار دانگ گل سرخ

تخم خیار از هر یک دو درم و نیم کوفته و بیخته از مجموع ده قرص سازند و هر روز یک قرص بدهند **فائده**
مازریون تا مدبر نکنند بکار نبرند در او ویه خوردنی که از جمله سموم است و طریق مدبر کردن وی آنست که دو شبانروز
در سرکه تر کنند چنانچه سرکه بالای او باشد بعده سه بار بآب بشویند و در سایه خشک نمایند و اگر ضروری باشد
در آفتاب نهند تا زود خشک شود و بهتر آنست که مازریون تازه و بزرگ برگ باشد و بعضی تا هفت روز در سرکه میدارند
و بعضی بر یک روز قناعت می کنند و در سرما در آفتاب خشک میکنند و در گرما در سایه **صفت** کلکلانج

صفت کلکلانج بار و برگ مازریون که هفت روز در سرکه تر کرده باشند خشک ساخته و پوست هلیله
زرد از هر یک پنج درم عصاره افسنتین سه درم ایرسا گل سرخ مغز تخم خیار رب السوس از هر یک دو درم ترنجبین
فلوس خیار شنبر شکر طبرزد از هر یک پانزده درم جمله یازده دارو است ترنجبین و مغز فلوس و طبرزد در آب گرم حل نمایند
و صاف کرده بجوشانند تا که غلیظ شود پس ادویه دیگر کوفته و نرم بیخته در وی بسرشند **صفت** کلکلانج حار
هلیله بلیله آمله فلفل موبه برنگ تخم کرفس شیطرج هندی فلفل لسان العصافیر زیره کرمانی ریوند چینی نمک اندرانی نمک
[illegible] نمک هندی نمک سرخ نانخواه از هر یک سه درم تربد یک رطل آمله منقی سه رطل جمله هژده چیز است آمله را در
چهار رطل آب بپزند تا هشت رطل بماند پس صاف نمایند و در آن آب صافی کرده چهار رطل فانید اندازند و باز بجوشانند
تا بقوام عسل آید پس یک رطل روغن کنجد تازه بر آن ریزند و حرکت دهند تا برابر شود پس باقی ادویه کوفته و بیخته در وی
بسرشند و همین عمل دارد جهت اخراج آب استسقا دواء الکرکم و معجون لک صغیر و کبیر و باید دانست که هر دوائی که
در استسقا بکار برند باید که در تحلیل او مبالغه کنند تا قوت او بیشتر از انکسار بحدبه جگر رسد و نیکوترین غذا شوربا
چوچه مرغ و زیرباج و تیهو با ابازیر گرم پخته اگر حرارت بود بزرشک سرکه قلیه کنند و بدانکه سرکه تشنگی
مستسقی را تسکین دهد و سده را بگشاید و استسقای گرم را نفع دارد و تا ماده مستحکم نشود شیر شتر بدهند
و آب انار و آب برگ ترب و شربت سکنجبین آنچه نوشیدن بر دوام فائده کلی دارد در این مرض و بوعلی گوید [illegible]
مستسقی کثیر الضعف آب بسیار خوردن مشورت و از این علت خلاص شد **صفت** طلائی که در اینجا بکار آید
بوره ارمنی بیخ سوسن [illegible] از هر یک سه درم تخم کبریت هفت درم [illegible] زرنیخ چهار درم [illegible] سرگین گاو
هر یک شصت درم جمله را بسایند و بآب بادیان یا آب کاسنی بسرشند و بر شکم طلا نمایند **تنبیه** بعضی اطبا در این
استسقا [illegible] میکنند و آب را بر میکشند چنانچه [illegible] میکنند لیکن این عمل عظیم الخطر است لهذا در اکثر کتب متعرض بیان
وی نشده اند **قسم سوم** طبلی و وی آفت که بادهای غلیظ عسر التحلیل با رطوبت قلیل گرد آید در آن
در آن موضع که منجمع نشود و در آن آب زقی و این قسم استسقا را بقراط استسقاء یابس نامیده است
سبب این علت گرمی مزاج جگر است یا شدت برودت و رطوبت معده و [illegible] اقسرائی گوید طبیب طبلی فساد هضم

معده است خواه فساد هضم از ضعف هضم معده باشد و خواه از غلظ ماده غذائی و ظاهر است که چون غذا
هضم نشود در معده چنانچه باید هاضمه جگر بالضرور از آن عاجز می آید و جهت قصور از حرارت مستحیل میشود
غذا بریاح و گاه باشد که حرارت قویه معده یا جگر مولد ریاح شود زیرا که افراط حرارت نیز مضعف هضم است
و ضعف هضم موجب ریاح و علامت استسقاء طبلی آنست که گرانی کمتر از گرانی زقی باشد لخفة المادة و تمدد
و کشیدگی محسوس شود و شکم چنان نماید که گویا مشک را دم داده اند و چون دست بر آن زنند آواز طبل دهد لهذا
طبلی گویند و خاصه این استسقاء است که ناف بسیار بیرون آید و این بیرون آمدن را نتو گویند و این چنین نشود در زقی
و لحمی ناف را نفقه **علاج** جهت استخراج رطوبات غیر منهضمه که متولد میشود از وی باد در احشا منقیات و مسهله
که ذکر یافته مع مراعات مزاج و باید که استفراغ برفق و ملایمت کنند و چیزی اختیار نمایند که مسخن جگر نبود بافراط
زیرا که سخونت جگر باعث تحجر است و محدث عطش خاصه محروری را لهذا گفته اند که چون مسخنات استعمال نمایند احوط
آنست که چیزهای سرد بر جگر طلا فرمایند تا از خوف تحجر ایمن باشد و بعد از اسهال و تنقیه ماده در تحلیل ریاح کوشند
و انجان باشد که کندر و زیره و مانند آن بخایند تا آروغ آید و معجون های بادشکن چون سنجرنیا و فنداقیون بخورند
و بکار برند نمک و سبوس تکمید کنند و ضمادی که در لحمی مذکور شد بر اطراف ضماد نمایند و از سداب خشک و تخم
حرمل و تخم بادیان و تخم کرفس و بوره و شکر سرخ و آب سداب شیاف سازند خورد و حمول نمایند در دبر

قسم چهارم در استسقاء طبلی که آن را حبن گویند بحاء مهمله و بای موحده بدانکه هرگاه در استسقاء طبلی
رطوبات و ریاح رقیقه تحلیل پذیرد و آنچه عسر التحلیل و غلیظ بود باقی ماند و بدان سبب صلابت زیاده زیاده
شود و مسمی میگردد طبلی بحبن و حبن در لغت مرادف استسقاست و مستسقی را محبون می گویند بهر قسم که باشد
اما در اصطلاح اطبا چنین اجرا یافته و باید دانست که نشان استحاله طبلی بحبن آنست که صلابت بیفزاید از آنچه
که بود و حال جگر و سپرز نیک شود و هضم کامل گردد و بدن غذای تمام یابد و بدان سبب قوت عود فرماید و تحجر
سختی شکم مگر وهی دیگر پیدا باشد **علاج** چیزهای ملینه ضماد نمایند تا ماده قابل انفعال شود و پس بهر تلطیف
و تحلیل آن تدبیر سازند از آب کبریت و نطرون و بابونه و اکلیل و مرزنگوش و صعتر و تخم سداب جند بید ستر و خاکستر
طرفا و نطرون کوفته و بیخته با آب سداب و بول شتر آمیخته بر شکم ضماد نمایند **فائده جلیله** که در جمیع اقسام
استسقا بکار آید باید دانست که آنجا با استسقا تشنگی مفرط بود چیزهای گرم بکار نبرند از هیچ وجه و هیچ
قسم و نوشیدن آب عنب الثعلب و تخم کاسنی و بیخ کاسنی قناعت کنند و شوربا مغز بادام تناول نمایند و جهت تسکین این
مطبوخ خورند **صفته** سنا هفت درم هلیله کابلی بلیله آمله هریک پنج درم بنفشه نیلوفر تخم کاسنی هریک سه درم مویز
پانزده درم آلوی سیاه عناب هریک ده عدد سپستان بیست عدد فلوس خیارشنبر و ترنجبین هریک ده درم

وانزا که خیار شنبر تنها عمل نیک میکند فلوس او با شیره کاسنی انفع المسهلات است و بعد از تنقیه آب کاسنی و
سکنجبین بدهند تا که حرارت زایل شود و نافعترین چیزها در قسم اغتسال است باب کبریتیه و نطرونیه و مانند آن
و عرق آوردن در حمام نیز استعمال آب نه زیرا که اغتسال آب شیرین بغایت مضر است در استسقا و تدبیر عرق
آوردن آنست که مریض بحمام درآید پیش از آنکه آب در حمام اندازند و بر طاق خشک بنشینند تا عرق آید و آن عرق
را بپارچه پاک میکنند تا که طبع مریض برداشت کند نشسته باشد و همین عمل وارد اگر تنور را گرم کنند
و چون سرد شدن آید و آدمی در وی تواند رفت مریض در وی درآید و بنشیند تا عرق آید بلکه این عمل از حمام افضل است
زیرا که هوای حمام مختلط است با بخار مائیه بخلاف هوای تنور که یابس محض است فائده دیگر شیر شتر خاصه که
اعرابی بود و چرای وی شیح و قیصوم باشد عجیب النفع است در استسقا خصوصا که بعوض غذا و آب همین
بنوشند کنند در روز اول چهل درم شروع نمایند و هر روز ده درم بیفزایند بحسب برداشت طبیعت و آنچه بعضی
گفته اند که شیر در استسقا مضر است بهر آنکه سرد است بر آن قول التفات نباید کرد زیرا که میتوانند که نفع وی بالخاصیه
بود مانند کاسنی که سرد است و در امراض سرد و جگر میدهند و کند که سقمونیا که گرم است در بیماریهای صفراوی
بکار میبرند لیکن باید که هنگام استعمال شیر احتیاط ورزند تا شیر در شکم نبندد و احتیاط آنست که قبل از آن و بعد از آن
چیزی که موجب منع تجبن بود چون سکنجبین و مانند آن بکار همی برند و بعد از آنکه بول شتر و بول بز نیز مفید است
نوع پنجم در ضبط استسقا که از شرکت افتد هر چند این قسم تحت اسباب اصناف ثلثه مذکور است لیکن برای
آسانی و اظهار بعضی معانی بر اسبه نیز گفته آید نوع جدا نوع در استسقا که از ضعف سپرز شود **علاج**
بر تنقیه سودا توجه کنند و سپرز را قوت دهند از آنچه که در ضعف الطحال مذکور است نوع در استسقا که از سردی
شش بود و علامت او سرفه خشک دایم است و ورم پایها **علاج** شربت زوفا و گلقند دهند نوع سیوم
در استسقا که بمشارکت جگر از ماساریقا سبب مرض او شود طبیعت است و برآمدن فضول از رودها
علاج شربت بزوری و آب انار دهند و تقویت جگر کوشند نوع در استسقا که بمشارکت گرده شود یا بمشارکت
معده از جهت حرارت او و علامت و علاج آن بحسب وی است نوع در استسقا که بمشارکت رحم شود بسبب
احتناق یا حبس شدن خون حیض و علامت و علاج او از بحث وی ظاهر شود و بالا نیز گفته شد نوع در استسقا
که از بسیاری خون در بدن شود و علامت او آنست که خون بواسیر بسته گردد و خون نقصد نگرفته باشند
علاج خون کم نمایند و در اینجا شربت زرشک و لیمو و آب تمرهندی و آب انار مفید است نوع در استسقا
که از جهت بسیاری برآمدن خون افتد علاج شربتی و غذای که خون افزاید تناول کنند چنانکه شربت سیب
و شراب به و زرده تخم مرغ و گوشت نوع در استسقا که از جهت سوء مزاج گرم که در همه بدن افتد پدید آید و علامت او تب

او نیز است یا تبهای دراز مثل اعین اعین و بقراط گفته هر استسقا که بسبب امراض حاده افتد ردی است
نوع نهم در استسقا که از جهت مغص و پیچش شود و علامت او الم دایم نواحی ناف است و بقراط گفته هر که را مغص
دایم بود و بسهل زایل نشود کار او با استسقای طبلی انجامد علاج تسخین فکر مغص کنند بعده فکر استسقا
نوع دهم در استسقا که تابع درد پشت بود و علامت او درد دایم در پشت است علاج او علاج وجع الظهر او نیز بکند
یازدهم در استسقا که از جهت حجاب میشود و علامت آن تنگی نفس و سرفه علاج معالجه حجاب کنند و اینچنان
باشد که شربت بزوری که در بنفشه و زوفا و پرسیاوشان بود بنوشانند و باقی تدابیر عند ترکیب اسباب استسقا
را تقاضای حال بر رای طبیب است **باب** در بیماری یرقان و در امراض طحال و از آنکه یرقان هم از علل جگر
و مراره و هم از بیماری طحال ذکر او بعد از امراض مختصه جگر و پیش از بیان بیماری مخصوصه طحال انسب نمود و این
باب مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در یرقان و وی آنست که رنگ بدن تغیر فاحش پذیرد بزردی
یا بسیاهی بحسب الوان خلط فاعل و باید دانست که ماده یرقان در اکثر تغیر عفونت میباشد از انست که تپ
غب یا ربع از لوازم این نیست و یرقان زرد بیشتر از جگر و مراره بود و سیاه اکثر از سپرز افتد و این هر دو را تقسیم
بیان کنم **قسم اول** در یرقان صفرا و این چند نوع است یکی آنکه بر سبیل بحران دفع کند طبیعت مره صفرا را
بظاهر بدن و علامت وی تقدم حمیات صفراویه است و غیر آن که لازم بحران است چون غثیان و تلخی دهان
و تنفس شکم و یافتن اوجع تالم و حدوث یرقان در روز بحران **فائده** یرقان که پیش از روز هفتم افتد بر سبیل
بحران ردی است **علاج** یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده بظاهر و اینچنان باشد که بیمار در آب گرم در آید و در آب حمام استحمام
نماید و سکنجبین تنها یا با شیره کاسنی آمیخته بنوشند و این نوع سهل العلاج است دوم آنکه عارض شود
سوء مزاج گرم در جگر و بدان سبب تحلیل شود الصفرا بغیر طبیعی و سرایت کند با خون در سایر بدن و علامت وی آنکه
که در سوء مزاج جگر گذشت و تپ صفراوی و شدت زردی بول باشد یا آن پیدا بود و بالای بول کف زرد باشد
و این قسم و اکثر با تپی سونوخس باشد لاختلاط الصفرا بالدم **علاج** جهت تبرید جگر آب انارین و ماء الشعیر و خیارین
از اشربه و اغذیه و اطلیه در سوء مزاج گرم جگر ذکر یافت استعمال نمایند و جهت تنقیه صفرا طبیخ هلیله و آب را
استعمال تقویت داده باشند بکار برند و مطبوخ فواکه یا نقوع فواکه بخیار شنبر همراه شیرخشت یا ترنجبین ملینی موافق است
و بعد از تنقیه یا زبیه تبرید جگر توجه باید کرد تا مقصود حاصل شود سیوم آنکه سوء مزاج گرم حادث گردد در مراره و بدان
صفرا [illegible] میشود مراره و از کثرت کمیت و فرط حرارت موضع جوش زند و در بدن پراگنده گردد و علامت وی
آنست که یکبارگی پدید آید بغیر سببی خارجی و بول در ابتدا سپید بود و بعده زرد شود و پس از آن سیاه گردد و در
آخر سیل ملاحظه نماید و فرق در تقسیم دوم آنکه از سوء مزاج گرم جگر افتد آنست که در یکبارگی شود [illegible] و

تشنگی بسیار رفتار وده هم از ابتدا سرخ میباشد و رنگ تمام بدن بسبزی و زردی میگراید اگر روی که بکمودت میل دارد و
و قی صفراوی رنج میدهد و فرق و بقسم دو در یرقانی که از سده جگر افتد آنست که سده اندک اندک ظاهر میشود و بتدریج
باستکمال میرسد بخلاف این نوع که دفعةً افتد و از آثار سوء مزاج جگر و سده مبرا بود علاج جهت تبدیل
مزاج مراره شربت آلو و انار و سکنجبین ساده ترش دهند با شیره کاسنی و شیره لعاب آمیخته و برای تنقیه طبیخ
هلیله زرد و شاهتره و افسنتین و آلو بکار برند و بدانکه مراره که آنرا زهره گویند و تلخه خوانند کیسه ایست عصبی بکتو
بر زوایه جگر او نجسته و اندر مقعر جگر منفذی اندر مراره گشاده است جهت برآمدن صفرا از جگر بسوی زهره و منفذی دیگر
از زهره بروده اثنا عشری اندر گشاده است تا الحق صفرا افزونی از این منفذ بدو ودها زده آید طبیعت را بر دفع فضله خبردار
کند و روده ها را بشوید و در اکثر مردم ازین دو منفذ بیش نیست اما اندر بعضی از زهره اندر قعر معده نیز منفذی
باشد بزرگتر از آنکه بسوی روده است و بدان سبب صفرا بمعده بیشتر آید و معده را برنجاند و نشان وی تلخی دهان است
همیشه و سوء هضم و قی صفراوی بیشتر افتادن و از جمله بیماریهای باشد که آنرا سوء هیئت الاعضاء الالیه گویند چهارم
آنکه مراره یعنی زهره بیاماسد و بدان سبب در فعل وی که جذب صفرا است از جگر و دفع آن بسوی امعا ضعیف راه
یابد و بالضرور صفرا در بدن بیفزاید و بواسطه ماریقا که خواهش مند محیط است بجانب پوست گراید و علامت وی
آنست که تب دایم و لازم بود و زبان درشت باشد و تهوع رنج دهد و گرانی در ناحیت جگر محسوس شود و اگر
نشود قلیل باشد بخلاف ورم جگر که در آن ثقل بسیار میباشد علاج آنچه برای ورم جگر گفته شده دوائی
اینست پنجم آنکه عارض شود سوء مزاج گرم در تمام بدن و رگها و بدان سبب خون رگها مستحیل بصفرا گردد و علامت
وی آنست که لمس بدن گرم نماید و طبیعت قبض و براز خشک باشد و تمام بدن بخارد و جوشش دانه بر بدن ظاهر شود
و قی صفراوی رنج دهد و بول و براز زرد باشد و تشنگی مفرط و مریض لاغر گردد و این یرقان نیز اندک اندک
پدید آید و گاه باشد که تب روی نماید و انجا که حرارت غالب بود و صفرا بسوزد رنگ روی مایل میگردد بزردی
که مخلوط بود بسیاهی علاج اگر سوء مزاج ساده بود تبرید کفایت کند و اگر با ماده بود و رگ زنند انجا که امتلا
بود و مطبوخ هلیله و خیار شنبر و چهار شربت و امثال آن طبیعت را بگشایند و پس از تنقیه باز تبرید نمایند جهت تعدیل مزاج
باستعمال شربتها مبرده که بارها ذکر شده و اغذیه مناسبه که این است ماهی صحرائی با سرکه پخته و فراریج با آب غوره
و آب انار ترش ترتیب داده و احوط آنست که بخورده شوربا شی و کدو اقتصار کنند و بلیمو ترش سازند خاصه انجا که تب
بود و پس از تنقیه استحمام نمودن در آبزن که در وی بادرنگ و کدو و بنفشه و خبازی و گل خیرو و گل نیلوفر جوشانیده
باشند در آمدن و بعده روغن بادام و روغن نیلوفر مالیدن بر بدن سودمند است ششم آنکه مسام بدن
بسته شود بسبب نشستن در هوای سرد یا گرم و نشستن غبار و گرد بر بدن در سفر باشد یا در حضر و این در اکثر اندر سفر افتد

افتد و بوقت هبوب شمال علاج حجامت زنند و در آبزن که در وی بنفشه و اکلیل الملک و بابونه و گل خیرو جوشانیده
باشند آیند و بدن را بآبی که در وی نخود و سبوس گندم پخته باشند بشویند ششم آنکه خون بدن مستحیل شود بصفرا بسبب
شدت حرارت هوا که از فصل تابستان تولد مراره است و علامت وی قی مراری است و تشنگی و ضعف شهوت طعام و
وجود الم در معده و این نوع در اکثر با حمی غب و ایام محرقه باشد و بیشتر کودکان و زنان را عارض شود و جهت
نرمی بدن ایشان علاج تبرید و تسکین کنند و موضع خوش هوا مسکن سازند و آب میوه های سرد چون انار و سیب
و تمر هندی و خیار و کدو بنوشند و اطعمه بارده چون رمانیه و ریباسیه و کشکیه تناول نمایند هفتم آنکه جگر بیاماسد و بود سطح
انضغاط مجاری که نافذ میشد از آن صفرا بسوی مراره بند شود و صفرا در جگر بیشتر گردد و در بدن و علامت و علاج
این از ورم الکبد جویند نهم آنکه در نفس کیسه سده افتد و صفرا از مراره بالکلیه باز دارد پس صفرا در بدن منبسط
گردد و علامت وی سپیدی بول و براز و هر چه در سده کبد مذکور شد پیدا بودن علاج وی از سده
جویند دهم آنکه حرارت غریب سمی در بدن اثر کند و بعضی از اخلاط را که مستعد استحاله باشد مره صفرا گرداند
چنانچه از نیش رتیلا و زنابیر جنلبیه و افاعی و دیگر حیوانات که زهر آن گرم بود حادث شود و یا از خوردن دوا قتال حاد
چون زهره پلنگ و افعی و صدأ الحدید عارض گردد و علامت آنکه از لسع افتد حدوث و علامت آنکه از لسع افتد
حدوث یرقان است عقیب لسع و تورم بدن بسببی دیگر و علامت آنکه از خوردن دوا قتال افتد آنست که یرقان با التهاب
و حمرت روی نماید و بدبوی دهن باشد و تشنگی و بیقراری و غشی و تحیر و تقطیع اعضای باطنه پیدا بود علاج آب انار
و لعاب اسپغول و شیره کاسنی و اقراص کافور و ماء الشعیر و روغن بادام و هر چه برودت و تریاقیت داشته باشد
بنوشند و برگ گل و صندل و گشنیز و اقاقیا و اندکی کافور با گلاب سرشته بر جگر ضماد نمایند و قی در اول مفید است و اگر
واجب کنند رگ باسلیق یا اکحل بکشایند تا زهر را از نواحی دل دور کشد و جهت تلیین ماء الجبن و سفوف بلیله زرد با
خیار شنبر و شیرخشت و آب کاسنی و عنب الثعلب مفید است و ثابت بن قره گوید که جالینوس در این نوع تریاق کبیر داد
و بیمار شفا یافت یازدهم آنکه جرم مراره ضعیف شود بسبب تفرق سوء مزاج مضعف و روی بواسطه ضعف صفرا را جذب
نماید از جگر پس صفرا در بدن پراکنده شود و این نوعی بی مشارکت ضعف جگر کمتر باشد و علامت وی غثیان و قی صفرا
است و گرانی در جگر با بودن و آثار ضعف جگر در اکثر پیدا بودن علاج آنچه برای ضعف گفته شد دوائی است
لان دواء المرارة یقوی باشتراک الکبد دوازدهم آنکه عارض شود سده در آن مجری که ما بین جگر و مراره است و مسلک
انجذاب مره صفرا است از جگر بمراره و ظاهر است که چون صفرا از خون جدا نشود با او در رگها میرود و باعضا
منبسط میشود و بدن را زرد میسازد و علامت وی قی مره است و تلخی دهن و اندک گرانی در جگر یافتن و براز سپید شدن
بتدریج یعنی روز بروز رنگ براز کمتر شود تا که آنچه صفرا در مراره باشد تمام بر آید پس چون در وی هیچ نماند براز

برنگ سفید و آید زیرا که بول از رنگین نمیشود مگر از صفرا که از مراره بر امعای ریزد و راه آمدن او خود بند شد و آنچه از علامت
انصباغ براز گفته شد بر تقدیری است که سده تام بود چیزی از صفرا بسوی مراره نیاید زیرا که اگر سده ناقص بود
و صفرا را اندک مدخل باشد براز از رنگ صفرا خالی نبود لیکن در اکثر امر این سده تام می افتد لضیق المجری و فرق و سده
این مجری و در سده مجری که مابین مراره و امعا است آنست که یرقانی که از سده مجری مابین مراره و امعا افتد
براز در آن دفع سپید میگردد و لقطع بسبب بخلاف آنکه سده مجری که مابین جگر و مراره است واقع شود چنانچه
گفته شد **علاج** مستفرغ سازند صفرا را از بدن بمسهلات مناسبه و پس از تنقیه بتفتیح سده کوشند بمفتحات
موافقه مثلا عند الحرارت آب کاسنی و آب عنب الثعلب و سکنجبین دهند و عند عدم حرارت آب کرفس و آب کرنب و بادیان
و سکنجبین بزوری و مانند آن و در جمیع سده اجتناب از مغلظات واجب است سیزدهم آنکه حادث گردد سده
در آن مجری که مابین مراره و امعا است جهت بر آمدن صفرا از مراره با معا و علامت وی آنست که براز دفعه سپید
شود لانقطاع السبب فی الفور و براز بدشواری بر آید خاصه اگر مریض چیزی غیر مایع و خالی از حدت میل نماید
و گاه باشد که قولنج اروقی باشد **علاج** آنچه در قسم دوازدهم گفته شد تدبیر آنست بحسب مراعات حرارت
و برودت لیکن باید که درین نوع ادویه هرچه قوی تر بود استعمال نمایند بعد موضع العلة و ابتدا حقنه ها و یکبار
که در حقنا از ادویه بیشتر و قوی تر است لقرب وصول اثر الدواء الیه **فائده** [illegible]
سده مفید ترین چیزها آنست که مغز فلوس در آب کرنب حل کنند و روغن بادام تلخ اندازند و بنوشند چهاردهم آنکه
برده گوشت یا ثؤلول در یکی ازین دو مجری مذکوره یرقان آید چنانچه سده این مجاری واجب میکند یرقان را
و علامت وی آنست که هیچ دوا سود نکند و یرقان بحال باشد و این نوع علاج ندارد زیرا که ازاله گوشت زاید و
ثؤلول امکان ندارد مگر با آهن و آن نیز در چنین موضع بکار نتوان بست پانزدهم آنکه قولنج بلغمی سبب یرقان گردد
و ابتدا آن باشد که بلغم لزج بر سطح امعا بچسپد و بدان سبب دهن مجری که محل انصباب صفرا است پوشیده گردد
و صفرا نتواند بر آمد و کثرت صفرا در بدن یرقان انجامد **علاج** بتدبیر قولنج بلغمی متوجه گردند و از اصلاح
جگر هم غافل نباشند **فائده عامه** در تدبیر ازاله زردی چشم که بعد قطع سبب باقی باشد سرکه تند با اشنان
نمایند در حمام چند نوبت و اشنان در آب بجوشانند و صاف نمایند در آب سکنجبین آمیخته غرغره نمایند و شیر و تخم
حنظل یا رگ [illegible] سفته بجوشند و با شیر آمیخته در بینی اندازند تا عطسه آید و آب چقندر که با روغن زیت پخته باشند در بینی
چکانیدن نیز مفید است و سرکه و گلاب با آب انار ترش در چشم بریزند و اگر بدانند که ماده غلیظ تر است حب ایارج
و حب قوقایا نافع نمایند قسم دوم در یرقان سوداوی اما یرقان سوداوی را یرقان سندی نیز گویند و سند موضعی است که ساکنان
آنجا سیاه اند و آن چند نوع است یکی آنکه واقع شود سده در آن مجری که مابین جگر و سپرز است و بدان سبب

سبب سودا از جگر یا سپرز نتواند برآمد و با خون مختلط شده و در بدن سرایت کند دوم آنکه حادث گردد سده
در آن مجری که مابین سپرز و فم معده است و بدان سبب سودا از سپرز بفم معده بریزد و در سپرز کثرت گرفته باز
بجانب جگر راجع شود و با خون در بدن ساری گردد و رنگ بدن سیاه سازد و علامت این هر دو نوع سده ای
که یرقان بتدریج پدید آید و در جانب راست یا چپ ثقل و تمدد محسوس شود و فرق میان آنست که در نوع اول
ساقط میشود اشتها بتدریج و ثقل بجانب راست میشود و در قسم ثانی ساقط میگردد اشتها یکبارگی لانقطاع سبب
الشهوت فی الفور و میل غلظ و ثقل در جانب چپ میباشد علاج بهر تفتیح سده سکنجبین بزوری و دیگر اشربه و اقراص
و معاجین که قوی التفتیح بود دهند و جهت تنقیه مطبوخ افتیمون با ماء الجبن که اندرا با افتیمون و نمک نفطی و غاریقون تقویت
داده باشند بحب حایل بکار برند و آبکاسنی سکنجبین مناسب است غذا گوشت بزغاله و مرغ با سرکه کبر باید و آنجا که
مانعی نبود فصد باسلیق یا اسیلم از چپ نافعترین تدابیر است سیوم آنکه حرارت قوی به جگر افتد و خون را بسوزد و سودا
گرداند و رنگ سیاه شود و علامت وی آنست که خفت نفس و غم و وسواس بغیر سبب پدید آید و همه اعراض که مخصوص بسودا
مراقی است پیدا باشد و فرق درین یرقان که کبدی است و در آنکه از ضعف طحال بود آنست که در کبدی سبب خفیف
میباشد و رنگ روی بزردی مایل و براز بزرد میبود و آفت جگر و سلامتی سپرز گواهی میدهد و در طحالی سبب
غلیظ و شدید میباشد و آفت طحال چون تمدد و ثقل و درد و سختی در چپ و سلامتی جگر گواهی میدهد و باشد که بول
و براز نیز سیاه برآید اما آنجا که یرقان بمشارکت جگر و سپرز باشد علامات نیز مرکب مینماید علاج رگ باسلیق
یا اسیلم زنند تا خون فاسد برآید و بمطبوخ افتیمون و شاهتره طبیعت را نرم کنند تا خلط سوداوی از خون جدا شود و
مستفرغ گردد و جهت اصلاح جگر اشربه و اغذیه و اطلیه مبرده استعمال نمایند که مقصود حاصل گردد چهارم
آنکه جاذبه طحال یا ماسکه او یا هر دو قوت ضعیف شوند و بدان سبب یرقان اسود پدید آید و علامت ضعف جاذبه
طحال کدورت سپیدی چشم است و سقوط شهوت و نشان ضعف ماسکه او برآمدن سودا است بقی و اسهال
علاج قوت دهند طحال را باید آنچه در ضعف الطحال گفته آید پنجم آنکه ورم طحال که حار باشد یا صلب موجب
یرقان گردد و علاج آن در ورم الطحال گفته آید ششم آنکه عارض شود یرقان از دفع طبیعت بر سبیل
بحران امراض طحال و علامت وی آنست که عقب امراض طحال پدید آید و از وقوع وی خفت و راحت رو نماید
علاج یاری دهند طبیعت را باستحمام آب شیرین و جز آن که در یرقان اصفر بحرانی گفته شد و ابیمار دهن بابونه
و شبت و سوسن بر بدن مالیدن مفید است هفتم آنکه سوء مزاج بارد مفرط در جگر افتد و بدان سبب خون منجمد
و بسته شود و سیاه گردد و یرقان آرد و هو نادر الوقوع و علامت و علاج سردی جگر گذشت تنبیه هرگاه یرقان
زرد و سیاه باهم جمع آیند علاج آنست که از هر دو دست رگ کشایند و در میان هر فصدی سه روز

فاصله کنند و مطبوخی که باستفراغ صفرا و سودا مخصوص بود طبیعت را فرود آرند و انجا که سودا بیشتر باشد به تدبیر
طحال بیشتر توجه کنند و انجا که صفرا غالب بود بمداومت جگر اکثر کوشند **فائده** در معرفت آن که سده در دو موضع
است نخست یا در طحال فقط اگر بول برنگ مینجه بود که بزعفران ممزوج کرده باشند دلیل آنست که ماده در دو جا است
واگر در بول صفرت نبود باید دانست که ماده در طحال است فقط و همین حکم دارد در معرفت مکان ماده رنگ خرقه که
ببدن مریض مالند **فصل** در امراض مختصه طحال و هر یک قسم علیحده بیان باید طحال که بپارسی سپرز گویند
عضویست مرکب از گوشت و شرائین بسیار و گوشت او متخلخل است و رنگش کمد است نسبت بجگر و فی حد ذاته حس ندارد
اما غشائی که محیط اوست کثیر الحس است و موضع او سوی چپ معده است و اکثر وی زیر معده است و اندکی ظاهر [ظاهر نمایان]
است و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر گشاده و طبیبان آنرا گردن سپرز گویند
و آلت او اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بدو همین منفذ است و این منفذ در زیر منفذ زهره است [سعتر]
و از باطن او سپرز منفذ دیگر اندر معده گشاده است تا لختی سودا افزونی ازین منفذ بمعده برآید و فم معده را بخارد
و بسبب حموضت و عفوصت گرسنگی آرد و طحال جای بودن مره سوداست دفع وی جذب مره سوداست
از جگر قسم اندر سوء مزاج طحال و این چند نوع است یکی آنکه حار بود و علامت وی بسیاری تشنگی است و
سوزش و حرقت موضع طحال و میل قاروره و براز بسرخی که بسیاهی زند **علاج** در بادی رگ باسلیق [یا اسیلم]
زنند از چپ و آب کاسنی و آب عنب الثعلب بدهند و بهر لین مطبوخ هلیله و مغز فلوس و مانند آن بکار برند و اگر حرارت
غالب بود قرص طباشیر با شربت بزوری یا قرص کافور با آب کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن استعمال نمایند و آرد
جو با آب برگ طرفا و سرکه آمیخته بر سپرز نهند و لبلاب در سرکه پخته و یا آرد جو سرشته بر نهادن مفید است و سبوس
با سرکه جوشانیده و یا انجیر در سرکه پخته جدا جدا طلا کردن جمله سود دارد و در ساده تبرید و تعدیل کفایت کند
فصد و اسهال کمتر حاجت آید **صفت** قرص کافور که درین مرض بکار آید گلسرخ چهار درم طباشیر مغز تخم خربزه
مغز تخم خیارین تخم خرفه هر یک سه درم راوند چینی اسقولوقندریون هر یک یکدرم و نیم زعفران یکدرم کافور نیم درم
جمله دوا را کوفته و بیخته با آب برگ کاسنی قرص سازند دوم آنکه بارد بود و علامت وی سقوط گرسنگی
است و تشنگی نابودن و کثرت قراقر و آروغ و آب دهان **علاج** جهت تسکین سپرز سکنجبین و اقراص
کبیر و اصول حاره مرکب باشد بدهند و انجیر و قسط و برگ سداب و پوست بیخ کبر و ثمره طرفا و اسقولوقندریون
و بادام تلخ و برگ غرب با سرکه آمیخته بر سپرز گذارند و خوردن مثلث بر نهار و آب شرب و تریاق اربعه گلقند همه
مفید است و بهترین غذا گوشت مرغ است که در واو پیه گرم باشد و سرکه کبر قلیه سازند **صفت**
سکنجبین بزوری اصولی که درینجا بکار آید تخم کرفس بادیان انیسون تخم کشوث فلنجمشک تخم سداب تخم شلغم بیخ کرفس

کرفس بیخ بادیان بیخ سوسن از هر یک هفت درم بگیرند و نیکو فته در صد درم سکر کنجبین با نقدر که کفایت
کند و بعد از یک شبانروز بجوشانند چون نیمه آید بپالایند و یکمن قند آمیخته بقوام آرند **صفت** قرصی که در سپرز بکار آید
پوست بیخ کبر زراوند استقولوقندریون اشق تخم فلنجمشک فلفل قسط سداب اسقنقور ایرسا وج سنبل جمله دوازده
دارو است کوفته و بیخته با سرکه و آب برگ کبر و طرفا سرشته اقراص سازند و آنجا که طبع قبض بود مطبوخ موافق
بخشایند سیوم آنکه یابس بود و علامت وی سختی سپرز است و غلظ خون و کمودت و نحافت بدن علاج جهت
ترطیب شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش با آب کدو و خیار بدهند و تخم کدو مقشر و تخم خرفه و خطمی با لعاب تخم مرو
و شیر دختران و روغن بنفشه مخلوط کرده بر سپرز نهند و اغذیه مرطبه تناول کنند و آنجا که پوست ازاده بود فصد
باسلیق یا اسیلم مقدم دارند و بماء الجبن و مطبوخ افتیمون استفراغ سازند چهارم آنکه رطب بود و علامت وی
نرمی گرانی موضع سپرز است و قلت عطش و بدن مترهل بودن و رنگ روی سپید اسربی نمودن **علاج**
جهت تخفیف قرص که گفته خواهد شد بدهند و پودینه و لوره و سداب و ثمرة الطرفا با سرکه کهنه سرشته بر سپرز
نهند و نخود آب و قلایا و مصالح تناول نمایند و آنکه بلغم سکنجبین حاجت آید حب افتیمون و حب ایاره بکار برند **صفت**
گلسرخ تخم کبر زراوند سنبل لک مصطکی زرشک جمله شش جزو است نرم ساخته با آب طرفا مخلوط سازند
پنجم آنکه حار رطب بود و علامت وی یافتن ثقل است در پهلوی چپ و التهاب و تشنگی نابودن و باشد که در بدن کمودت
و ترهل و سستی ظاهر شود **علاج** آنچه در گرم مفرد و رطب مفرد گذشت مرکب نمایند و استعمال فرمایند و
سکنجبین بزوری که در وی پوست بیخ کبر باشد نوشیدن و گلسرخ و ثمرة الطرفا و نعناع و صندل با آب طرفا و سرکه
سرشته ضماد نمودن مفید است و کذلک هرچه بارد و منفعت باشد ششم آنکه حار یابس بود و علامت وی قبض طبیعت
است و گرمی قدمین و ساقین و شدت عطش و التهاب و قاروره سرخ و صاف نمودن و رسوب در وی نابودن
علاج چیزهای سرد و مرطب چون برگ عنب الثعلب عصا الراعی و برگ لسان الحمل و اسپغول و مانند آن ضماد
سازند و اشربه مناسبه و اغذیه موافقه و همه آنچه در حار مفرد و یابس گفته شد بکار برند هفتم آنکه سوء مزاج
بارد رطب بود و وی مرکب باشد از علامات بارد رطب و تدبیرش تسخین و تجفیف است هشتم آنکه بارد و یابس باشد
و این عارض میکند جسارت غلظت در سپرز و جسارت و غلظت طحال بقسم جدا ذکر باید از بسایط وی که مذکور شد
وی که مذکور شد نیز تدارک توان کرد قسم اندر ورم الطحال و این بر چند گونه است یکی آنکه حار دموی بود و علامت
وی وجع و التهاب و ثقل جانب سپرز است و تشنگی و تب حاد که بنوبت ربع اشتداد کند و سیاهی قاروره و گاه باشد
که بر پوست شکم آنجا که محل طحال است سرخی پدید آید **علاج** از دست چپ باسلیق یا حبل الذراع یا اسیلم بگشایند
و جهت تلیین خیارشنبر و آب کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن حل کرده بدهند و جهت تبرید قرص طباشیر

و قرص زرشک با طبیخ بنفشه و گلسرخ و پوست بیخ کبر فایده دارد و آب تمر هندی و شیره خرفه مفید است و آرد
جو و برگ گز مازو و گلسرخ و صندل و آب حی العالم و آب عنب الثعلب و اقاقیا و شیاف مامیثا و کشنیز تر هر چه میسر شود
ازینها با سرکه آمیخته بر سپرز ضماد کردن سودمند است دوم آنکه صفراوی بود و علامت وی حرقت و سوزش
سپرز است باطناً و ظاهراً و غلبه تپ بود و [?] و در چشم و زبان و تمام بدن زردی مایل باندک سیاهی ظاهر شده
و باشد که یرقان اسود پدید آید علاج جهت تنقیه صفرا آب [?] چون آب تمر هندی و آلو و مانند آن و طبیخ
هلیله و شاهتره و تخم کشوث و سکنجبین آمیخته بدهند و دو درم تخم خرفه با سرکه یا سکنجبین [illegible] سپرز صفراوی
را مفید است و ادویه بارد چون آرد جو و خطمی با آب کاسنی و سرکه آمیخته ضماد [illegible] سود دارد و این [illegible] مزاج
گرم سپرز نفع دارد قرص زرشک تخم خرفه مغز تخم خیار مغز تخم کدو مغز تخم خربزه از هر یک سه درم صمغ عربی یک درم
گلسرخ دو درم طباشیر صندل سپید هر یک پنج درم تخم کاسنی چهار درم زرشک ده درم که بگلاب بمالند و [illegible]
و باقی ادویه کوفته و بیخته و آب زرشک آمیخته بدارند چهار مثقال خوراک است برای هفت روز با آب کاسنی یا سکنجبین
بنوشند سیوم آنکه ورم سپرز بلغمی باشد و این را تهیج الطحال گویند و علامت وی زیادتی حجم سپرز است
با ثقلت و درد اندر وی و زبان و چشم و رو سپید بودن و حوالی چشم متهیج شدن و قاروره و بول سپید مایل
بکبودی و تیرگی رصاصی نمودن علاج جهت تنقیه بلغم حب [?] و طبیخ و حقنه بکار برند و بعد از تنقیه قرص کبیر و قرص
[illegible] قرص [?] و دیگر آن که بسپرز مخصوص است و گفته آید بدهند و ادویه موافقه بر سپرز ضماد نمودن
چون خاکستر چوب انگور با روغن گل آمیخته یا انجیر در سرکه پخته با بوره و سداب و اکلیل الملک نرم کوفته بعسل
یا سرکه سرشته و ازین ادویه هر چه ضماد نمایند باید که حسب طاقت بدارند و بعده بردارند و بآب گرم که
در وی [?] و سبوس گندم جوشانیده باشند بشویند و اگر خاکستر سرگین بز سه حصه و خاکستر بیخ کبر یک حصه
با سرکه طلا سازند بهتر عمل کند و نیکوترین اغذیه نخود آب و کباب مرغ و تیهو و کبک است و آب کمتر نوشیدن و چیزها
باد انگیز و رطوبت افزا ترک نمودن فایده تمام دارد صفت حب مسهل که درینجا بکار آید افتیمون اسطوخودوس [?]
ترید غاریقون ایارج اشق از هر یک مقداری که باید بگیرند و کوفته و بیخته با شهد حب سازند و مطبوخ هلیله که در
ترید و غاریقون [illegible] باشد سودمند است و از آنچه در پاک کردن سپرز مقرر است پوست بیخ کبر
و افتیمون برابر بگیرند و کوفته و بیخته بعسل بسرشند دو درم بدهند و این عمل دارد و بیخ [illegible] برگ
سداب [illegible] و زراوند طویل و [illegible] که کوفته و بیخته سفوف سازند و ازین یک مثقال تا دو مثقال بدهند با سکنجبین
یا آب [illegible] و گفته‌اند که اگر از چوب گز ظرفی بسازند و طعام و آب اندر وی خورند سپرز را بگدازد و بو علی گوید که اگر
[illegible] و زرنبا [illegible] و تخم [illegible] مساوی بگیرند و کوفته و بیخته بعسل معجون سازند دو درم بدهند سپرز بگدازد

بلکه از جهت حقنه مسهل که در اینجا استعمال نمایند پوست بیخ کرفس پوست بیخ کبر بیخ بادیان بیخ اذخر افسنتین
انجیر مویز ترید بجوشانند و بپالایند و شکر و بوره و نمک و الکامه و روغن بادام آمیخته حقنه کنند فایده جالینوس
گوید که سختی و آماس سپرز بیشتر از رطوبت سر افتد که نازل شود و از رطوبت جگر کمتر پدید آید زیراکه رطوبتی که از جگر
می آید بر سپرز مختلط میباشد با خون رقیق و اینچنین رطوبت احداث سختی و ورم نتواند کرد مگر آنگاه که بغایت کثرت
پذیرد و از غایت کثرت میل بغلظت نماید بخلاف رطوبت دماغ که بارد و غلیظ و خام است و ورم از اینچنین رطوبت
زود افتد و دلیل برآنکه رطوبت سر ورم الطحال آرد زایل شدن ورم الطحال است از استعمال غرغره و باز داشتن
رطوبت دماغ از نازل شدن چهارم آنکه صلب سوداوی بود و علامت وی انتفاخ شکم است و شدت سختی سپرز
برآمدن او از جای خود چنانچه بنظر درآید برآمدگی او و نفس منقطع شدن در وسط یعنی دم یکبارگی کشیده نشود
و هنگام گرسنگی راحت یافتن و حالت امتلا متغیر گشتن و فساد هضم و هزال در بدن و کدورت در رنگ و سرعت
در نبض و نرمی و تطبع و ضربان فاحش در آن دو شریان که بدو طرف حلقوم است پدید آمدن و باید دانست که
لاغری بدن تابع عظم سپرز است چنانچه بقراط گوید اذا عظم الطحال هزل البدن و اذا ضمر الطحال خصب البدن
و وجه وی آنست که عظم سپرز جگر را لاغر میسازد و قوت های او را بغایت ضعیف میگرداند و لاغری و ضعف جگر موجب
لاغری و ضعف جگر موجب لاغری بدن است علاج رگ باسلیق یا اسیلم زنند اگر مانعی نبود و جهت تفتیح و تحلیل
بزوری و مانند آن دهند و برای اسهال مطبوخ افتیمون و بسفایج و اسقولوقندریون بکار برند یا ماء الجبن با سفوف
مسهل سودا که این است صفته هلیله زرد و سیاه و کابلی هر یک سه درم تربد گل سرخ هر یک درمی کاسنی
چهار درم تخم کشوث افسنتین انیسون بادیان هر یک مثقال افتیمون دو درم راوند دو مثقال حجر ارمنی یک درم همه را نرم کوفته
دو درم با شربت بزوری یا جلاب قند اختیار نمایند و متعقب وی یک پیاله ماء الجبن میل فرمایند و برای تحلیل ورم سرکه و سداب
و پودینه بهم آمیخته با اشق در سرکه گداخته ضماد سازند و اگر نخاله در سرکه بجوشانند و اشق در آن بگدازند و بر سپرز
نهند زود بگدازد زیراکه سبوس در گداختن و پاک کردن سپرز اسرع است و اشق در تفتیح و تلیین و تحلیل اورام
صلبه انفع و سرکه برای ایصال و انفاذ قوت دوا مخصوص است و کذلک اگر بر سپرز شهد بمالند و خردل باریک ساخته
بران بپراکنند زود تحلیل دهد بعد از تنقیه اقراص تنکشت و اقراص کبر خوردن نفع تمام دارد و انجبین سرکه و کبر
در سرکه سودمند است و گفته اند که اگر مطحول هر صباح سه کف [illegible] از ده روز به گردد و مطحول کسی را گویند
که سپرز او سخت شود خواه مع الورم باشد خواه بغیر ورم و نیکوترین غذا زیرباجات است که از گوشت مرغ بچه و دراج
و مانند آن که سهل الانهضام بود ساخته باشند و در همه غذا باید که سرکه کبر درکرده یا زعفران و دارچینی اندازند
که نفع تمام دارد و بدانکه ورم ریحی که در سپرز افتد مسمی بنفخة الطحال و آنرا القسم [illegible] بیان

کنم قسم اندر تقیح الطحال و آن چنان باشد که اماس سپرز پخته شود و ریم گردد و منفجر شود و بدانکه اماس سپرز تا دیر نباشد
که ریم گردد و در اکثر یا بتحلیل میرود یا سخت بشود و علامت وی وجع ناخس سپرز است عند استحاله ماده بعد
از تقدم اماس و بدبوئی بول و درد و اجسام غریبه در بول ظاهر شدن و باشد که بسوی معده منفجر شود و بدان سبب
در قی و براز اجسام ریم مانند پدید آید علاج بهر پاک کردن ریم سپرز از بادیان و تخم کاسنی و تخم کشوث و تخم
خیار شیره کشنده با شیر شتر یا خر آمیخته بدهند و ماء العسل نفع تمام دارد اما هرچه ازین مدرات بکار برند بحسب حرارت
و برودت مزاج باید و هرگاه پس از تقیح صلابت باقی بود بجهت تذویب او خاله در مرکب جوشانیده و اشق در آن
گداخته ضماد نمایند و دیگر اضمده که در ورم سوداوی گفته شد بکار برند و بالجمله از آنچه قابض بود احتراز واجب دانند
و بدانکه آنجاکه اماس سپرز سخت باشد و بدو از ایل شود و خواه منفتح شده باشد خواه نه بعضی اطبا امر بداغ کرده اند
بشرط تحمل داغ قسم اندر ضعف الطحال و این بر چند گونه است یکی آنکه جاذبه ضعیف شود و علامت وی کدورت
سپیدی چشم است و سقوط اشتها و رنگ بدن بسیاهی مایل شدن و باشد که یرقان اسود افتد و دیگر امراض
سوداوی چون قوبا و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق و برص سیاه پدید آید دوم آنکه ماسکه ضعیف گردد
و علامت او اسهال و قی سوداوی افتادن است و سپیدی چشم مکدر شدن سیوم آنکه هاضمه ضعیف شود و علامت او
زیادتی شهوت است اگر سودا بمعده ریزد یا اسهال سوداوی اگر به روده ریزد یا ورم سوداوی و اگر بجای دیگر افتد
چهارم آنکه دافعه سپرز ضعیف گردد و علامت او اماس و عظم سپرز است و آنچه در ضعف جاذبه گفته شد پیدا بودن
علاج بجهت تقویت سپرز اضمده مقویه استعمال نمایند و ریاضت فرمایند و بر سپرز حجامت نهند بی نشتر و
اگر حجامت ناری که در نفخ الطحال گفته آید بعمل آرند بهتر باشد و بخور قیصوم پشت سپرز را بمالند آنچه که گفته شد تدبیر قوت طحال
است و دیگر اعراض که بسبب ضعف پدید آید بحسب آنچه لایق او باشد تدارک توان کرد صفت ضمادی
که سپرز را قوت دهد پوست بیخ کبر و سنبل و کرفس و چوب گز نانخواه و زرد چوبه مقل نرم بکوبند و با آب برگ
خطمی یا آب سداب بسرشند و سرکه اندرو ضماد سازند قسم اندر سده الطحال سبب او اجتماع فضلات غلیظه
است در آن و علامت او یافتن گرانی است در سپرز بی آنکه اماس با بودن پس اگر سده در آن مجری بود که
مر سودا از جگر بسپرز میرود حادث گردد یرقان سیاه و دیگر امراض سوداوی و اگر سده در آن مجری باشد
که سودا از سپرز بسوی معده میرود عارض شود بطلان شهوت و اصناف ورم صلب بجهت جذب نا شدن فضله وی
در سپرز علاج آنچه در سده جگر است استعمال نمایند لیکن باید که از شراب هرچه مفتح تر بود اختیار فرمایند
لبعد الموضع و غلظة المادة و در اینجا سکنجبین بزوری و قرص کبر نهایت مفید است و کذلک جلاب بادیان و ماء الاصول و حب الغافث
و نبات قسم اندر نفخ الطحال و آن ورم ریحی سپرز است و سبب او برودت سپرز و بسیاری سودا و ردی باز

و ضعف هاضمه و دافعه افتد و علامت وی نرمی ورم است در زیر پهلوی چپ که جایگاه سپرز است ممتد
بودن و عند الغمز پست شدن و قراقر افتادن و آروغ آمدن **علاج** هر تدبیری و دوائی که محلل و مقوی سپرز بود
استعمال نمایند مثلا بر تشنگی مصابرت کنند و از آب بسیار سرد و چیزهای بادانگیز پرهیز کنند و ماء الاصول و سکنجبین
بزوری گرم یا سکنجبین عنصلی یا آب بادیان و مانند آن بنوشند و تخم سداب و تخم گشت و زیره و نانخواه
تنها یا مرکب همه مفید است و سفوف و اقراص تخم گشت نفع تام دارد و اندک شلث سودمند است و سپوس
و کاورس و نمک تکمید نمودن و محجمه ناری نهادن و بوره و پودینه و کبر که و عسل ضماد ساختن و سپوس و سرکه جوشانیده
بر سپرز نهادن بعد از آنکه روغن گل مالیده باشند سپرز را نیکوترین تدابیر است و کذلک روغن شبت یا بابونه
مالیدن و نمد گرم کرده یا اسفنج بسداب و سرکه تر کرده بر وی بستن و اشق بسرکه حل کرده طلا ساختن صفت سفوف
حرف بگیرند حرف بپارسی تره تیزک گویند و یکشبانروز در سرکه انگوری بخیسانند و اندک آرد جو بر روی بپاشند
و نان سازند در تنور معتدل الحرارة بپزند تا که تمام پخته شود و خشک شود و سوخته نگردد و پس برآورند و کوفته و بیخته
با دیگر اجزا بطریقی که گفته آمد سفوف سازند بجای نان مذکور چهار درم تخم گشت انقولوفته ریوند پوست بیخ کبر ثمرة
الطرفا از هر یک پنج درم تخم گندنا بریان کرده زیره کرمانی یکشب در سرکه تر کرده و بریان ساخته از هر یک شش درم
و نیم کوفته و بیخته سفوف سازند شربتی از سه درم تا پنج درم صفت قرص تخم گشت که نافع بود در سپرز را که با حرارت
بود سود دارد تخم گشت کرفس از هر یک ده درم تخم کاسنی تخم خرفه از هر یک پنج درم کوفته و بیخته
با سکنجبین اقراص سازند و این سفوف مفید است در آنجا که حرارت نبود و تخم گندنا و زیره و مرسیر که و تخم کتان و مصطکی
و هلیله از هر یک سه درم راوند دو درم کوفته و بیخته از دو درم تا دو مثقال بدهند با سکنجبین وضع محجمه ناری بگیرند قدح
صالح العظم که بر شکل انبیق بود و نول دار باشد و بر سر نول سوراخی خورد کنند و پنبه که بکتان نداقی زده باشند
بسوی نول نهند افروخته و بجهان آن قدح را بر عضو مقصود گذارند چنانچه متعارف است و حوالی لب قدح بخمیر
درگیرند و سوراخ نول را به پنبه یا چیزی دیگر بند سازند تا از هیچ راه هوا داخل نیاید اندرونی را آتش فرو میرد
و بالضرور قدح عضو را فرا هم گیرد و این را تا زمانی شایسته بدارند و چون خواهند جدا کنند سوراخ نول را بکشایند
تا هوا داخل شود و قدح سست گشته ساقط گردد و آنجا که این آلت موجود نبود بیارند قدحی عریض که لبهای
او هموار و باریک باشد و از آرد قرص سازند تنک بمقدار دهن قدح زاید نبود و این قرص را بر عضو گذارند و پنبه یا خرقه آن
بر این قرص نهند و بفروزند و فی الفور آن قدح را بر این قرص چسپانند و از دست فشار کنند و پوست و گوشت
در جوف قدح منجذب شود و تا دو ساعت بدارند اگر خوف سوختن پوست نبود و الا زود جدا نمایند
و پس از جدا کردن موضع را بدست بمالند و بعد از زمانی باز بدستور مذکور استعمال نمایند و این

عمل آخر در هندوستان ترویج تمام دارد خصوصا در زنان که برای درد شکم و جز آن بسیار بکار میبرند قسم
اندر حجارة الطحال و وی آفتی که ریگ اغبر و سیاه متصغر الاجزا در سپرز تولد شود و این مرض نادر الوقوع
است و علامت او بر آمدن ریگ است در بول یا در خون با براز و درد و ثقل اندر سپرز پیدا بودن و دیگر اعضا
الات بول چون گرده و مثانه و اعضای که در وی حصاة تولد میکند چون جگر و مانند آن همه صحیح و سالم بودن
علاج جهت تنقیه ریگ از تخمهای منقیه مدره چون تخم کاسنی و تخم کشوث و بادیان و کاکنج و کرفس و
هلیون شیره کشند و بنوشند و انجیر در سرکه پرورده بخورند و بر سپرز ضماد سازند که انجیر محلل و مفتح دهن رگها
است و منقی و محلل سپرز و دیگر اشربه و اطلیه و اغذیه مناسبه استعمال نمایند که در مرض سپرز مشروح شده ذکر یافته
باب اندر امراض امعاء و وی جمع معاست و معا روده را گویند و روده عضوی است عصبانی مضاعف مرکب
از عصب و شحم و اورده و شرائین و حس کثیر دارد و جملگی شش روده است یکی اثنا عشری دوم صائم سیوم دقیق
و این هر سه را علیا گویند جهت آنکه بالای دیگر روده ها واقع اند و دقاق خوانند بهر آنکه جرم ایشان باریکتر است
چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم و این هر سه را سفلی گویند زیرا که از زیر واقع اند و غلاظ نامند برای آنکه
جرم اینها گنده و غلیظ است و بدانکه روده اول که اثنا عشری است بقعر معده پیوسته است و طول او دوازده انگشت
مضموم باشد بانگشتان صاحبش و لهذا اثنا عشری گویند و دهن این روده که بمعده پیوسته است مسمی است
به بواب علی المذهب الاصح و بجای آنکه مری از بهر جذب است این روده برای دفع است و لیفهای روده مذکوره
از دیگر روده ها پهنا تر است اما از مری تنگ تر است و دهن این معا بصنع الهی میگشاید تا که دافعه معده بهضم طعام
بحرکت آید و بعد او صائم است و صائم از آن گویند که در اکثر اوقات خالی باشد و کثرت خلو آنرا دو سبب است یکی آنکه
این روده بجگر نزدیکتر است و ماساریقا در وی بسیار آمده هرچه در وی می آید جذب آن زود بسوی جگر منجذب
میگردد دوم آنکه منفذ زهره درین روده گشاده است و صفرا که از زهره بر روده ها آید جهت شستن ثفل از روده ها
نخستین بدین صائم آید و از آنکه هنوز تیز باشد و خالص و با رطوبات اخلاط نیامیخته آنچه در وی باشد زود بیرون شود
بدین دو سبب روده مذکور بیشتر خالی ماند همیشه و این معا در مثال مجاری تنگ تر و فراهم تر شود و بعد او دقیق است
و این از جمله روده ها باریکتر است و دراز و لفائف و پیچ و کجی های بسیار دارد و منفعت درازی و اعوجاج او
آنست که ثفل در وی دیر بماند و زود نگذرد و بدان سبب صفوتی که در وی باشد ماساریقا کشد بالاستقصا و طبع
انسان زود زود محتاج تناول غذا نشود جهت دیر ماندن ثفل در وی و بعد او اعور است و اعور از آن گویند
که از یک منفذ بیش ندارد و آنچه در وی از آن منفذ اندر میشود باز از همین منفذ بیرون القولون میآید یعنی باز پس
میگردد و روده مذکور کیسه مانند است و بجانب راست بیشتر میل دارد و بسوی پشت کمتر و منفعت اعوریت او

او آنست که فزونی ثقل را خزانه باشد و بدان سبب آدمی را احتیاج بدفع بیرازش نشود و نسبت این روده
با دیگر روده های غلاظ همچون نسبت معده است با امعاء دقاق زیرا که هرچه در معده تمام نگوارده باشد
در بخار بحرارت دیگر دهد و لهذا بجانب راست که طرف جگر است مایل تر است تا از حرارت جگر آنچه در روی است
نیکو پخته شود و اندر علت فتق بیشتر همین روده فرو می آید در کیسه خایه بهر آنکه او را هیچ رباطی مر او را نیست
و بعد او قولون است و قولنج بیشتر در همین عارض شود و قولنج از نام قولون این روده ماخوذ است و روده
مذکور غلیظ تر است و نخستین براست میل کرده پس بچپ باز آمده و فرو سو مایل گشته و قریب بمهره
ران چپ رسیده و باز بسوی راست بازگشته است و برابر مهره قطن رسیده فرو سو فرا آمده و مستقیم
پیوسته و آنجا که بسوی چپ میگذرد و نزدیک سپرز تنگ میشود و فراهم می آید از آنست که در وی بهیچ
ثقل و باد اندر روده بآسانی برنمی آید و حاجت می افتد که عند اخراج او پهلوی چپ را بدست بمالند
تا در بر آمدن یاری دهد و منفعت او همانست که در اعور گفتیم و بعد او مستقیم است و مستقیم آن را گویند که از قولون
تا دبر راست قایم است بغیر اعوجاج و این روده آخر روده ها است و بر مهره قطن اعتماد کرده و فراخی
نزدیک است بفراخی معده و بعضی لیفهای او جاذبه دارد اما منفعت جاذبه او آنست که از دیگر روده ها
ثقل را جذب کند و همسایه خود را پاک دارد خصوصا قولون را و منفعت فراخی او آنست که چون ثقل بسیار باشد
و ثقل در وی بسیار جمع تواند شد و ظاهر است که ثقل بسیار رفع کردن آسان تر است از دفع کردن
اندک زیرا که چیزی بسیار بالطبع مستقل باشد بسبب کثرت حجم بخلاف شی قلیل که خود فرود نیاید تا دفع
دفع نماید بلکه بسیار باشد که از دافع نیز منفصل نگردد و ثقل مقدار ده استثقال الطبیعة عن دفعه تا که
در اعور و قولون نباید عفونت میگیرد و محل تولد کرم و دانه اعور است و امراضی که بامعا تعلق دارد چند گونه است و هر یکی
علیحده گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل** اندر زلق الامعاء و آن مرضی است که طعام اندر روده نماند و زود بیرون
آید و وی بر اقسام است یکی آنکه در سطح و روی روده بثور پدید آید از کثرت صفرا یا سبب حدت لذع و امعاء آنچه در وی آید
زود مندفع گردد و غیر منهضم بهضم الامعاء و علامت او بر آمدن طعام است غیر منهضم یا اندکی منهضم یافته و هر چه بیاید باشد با زرد آب رقیق
و هنگام گذشتن بر روده وجع احداث نماید و علامت تشنگی و تلخی دهان و خشکی زبان و گزیدن مقعد وقت خروج براز و احساس
در امعا و تصاعد بخار بسوی سر و تسکین سوزش ساعتی از آب سرد نوشیدن علاج رگ زنند و مسهل صفرا دهند و حقنه
کنند و مسکنات و مبردات بخورانند چون اسپغول و تخم کل خطمی یا برنج و عدس آب پخته در روغن گل یا رکرده یا کعک کنند و برنج [illegible]
ساخته و بهترین [illegible] زلق الامعاء بثوریست که در روده زرد گردد [illegible]
[illegible] شربت انار شیرین شربت [illegible]

و نیز با سیب ترش و آب حب الآس حقنه کنند و بر شکم ضماد سازند و اگر از ماده بسیار بود قی آسان بود بفرمایند
فائده آب پست جو بر طریق کشک جو بستانند یعنی پست را در آب بپزند پس آب او بگیرند و آب مذکور از آب
کشک جو بهتر است جهت آنکه سویق را که در آب می پزند غرویت و لعابیه بیش می آید صفت حقنه سرد بگیرند جو و نخود
و برنج و پوست خشخاش تخم خطمی و تخم مرو بپزند و بپالایند و روغن گل و صمغ و نشا در آن آمیزند و حقنه کنند دوم
آنکه بر سطح بیرونی روده یعنی بر خارج او بثور پدید آید و علامت او آنست که دغدغه و لذع در احشا پیدا بود و طعام
غیر منهضم بر آید و وجع مختلف باشد گاهی فوق ناف و گاهی زیر ناف و گاهی در پهلوها و فرق درین قسم و در آنکه بثور در داخل
روده بود آنست که درینجا صدید با طعام نمی بر آید جهت پاک بودن سطح داخلی روده از بثور و الیه اختلاف و وجع لازمه
این قسم است علاج رگ زنند و برای تسکین حرارت شیره کاسنی و خرفه با آب بهی و آب لعاب الکرم طباشیر اسفیجه
بنوشانند و مزورات که با آب غوره ترش ساخته باشند بخورانند و طلا بر ناف کنند و آب برگ بید و برگ اسپغول
و برگ لسان الحمل و حی العالم و آرد جو بر احشا ضماد نمایند و جایگاه سرد مسکن سازند سیوم آنکه رطوبت فاسده منعقد در روده
جمع شود و سطح داخلی امعا اندوده سازد پس هرگاه طعام در روده آید بواسطه ملاست سطح دیر نماند و زود بر آید
و علامت او بیرون آمدن رطوبات مذکوره است با طعام غیر منهضم و قلت لبث طعام در امعا و حال معده نیک بودن اگر معده سالم
بود و اگر معده نیز رطوبات فاسده اندوده گردد هضم معده نیز تباه باشد چنانچه در امراض معده ذکر یافته و باید دانست
که این اسهال از ضعف ماسکه و هاضمه بیشتر افتد علاج جهت تنقیه رطوبات قی کنند و مسهل منشف چون ایارج فیقرا
و حب صبر خورند و اگر از تنقیه مطلب تمام حاصل نشود برای تنشیف باقی رطوبت سفوف حب الرمان و قرص جلنار بکار برند
و آنچه در اسهال معدی رطوبی گفته شده است علاج او نیست و گرسنگی و تشنگی نفع کلی دارد و باقلی در سرکه پخته
اگر خورانند شکم را ببندد و هر چه مقطع باشد مفید است و این طلا سود دارد سعد سنبل تخم کرفس هر یک چهار درم
زعفران مصطکی هر یک یک درم بگلاب بسایند و طلا نمایند و نیکوترین غذا گوشت طیور است خاصه کباب که با مصالح موافق
ساخته باشند اما اگر ضعیف بود گوشت نخود چهارم آنکه سوء مزاج رطب ساده با امعا افتد و بدان سبب جرم
او سست گردد و تری ناک بوده با ضرر قوت ماسکه او ضعیف گردد پس طعام لبث نکند و زود بر آید
علامت وی همانست که در رطوبی گذشت مگر آنکه درینجا با طعام هیچ رطوبتی فاسده بر نمی آید علاج
اقراص و سفوفهای قابض و منشف دهند و روغن گل بر امعا بمالند و اسوقه دیگر اغذیه موافقه که یابس باشند
بخورانند پنجم آنکه خلط لذاع صفراوی بر امعا ریزد از دیگر اعضا و بسبب لذع او دفع کند روده هر چه در وی باشد
چنانچه در خلفه نیز گفته شد و علامت او بر آمدن صفرا است در براز و حدوث لذع و خلش در مقعده هنگام بروز
و این صفرا گاه زرد بود و گاه مایل بکبودی یا تیرگی علاج تنقیه بدن بکنند از اسهال و بهر اسهال چیزی که مسهل

که مسهل با عصر بود بکار برند چون هلیله زرد با شکر امنجه و مانند آن و باید دانست که قی از اسهال افضل تر است
درینجا و بعد از تنقیه جهت تقویت اقراص طباشیر قابض و جز آن هرچند قابض و مبرد و مقوی احشا باشد استعمال نمایند
شربا و طلا را **فائده** هلیله زرد با وجود اسهال صفرا تقویت میدهد امعا را از قوت قابضه که در وی است و بدان
سبب فضول را از ریختن بر روده ها باز میدارد و نیکوترین غذا یا بچه گوسفند است و گوشت مرغ نیم کباب و نسق اد باب
سماق که با مویز کوفته باشند بسازند و کاورس و ارزن مقشر و برنج تف داده و بیجری کرده نیز فائده دارد اما
اگر تب باشد و گوشت و چربی ندهند ششم آنکه ضعف در امعا افتد بواسطه وقوع جنبی از فالج در آن عصابی که با امعا
رسیده است و موجب وقوع فالج درین عصاب یا اسکای نفس اعصاب مذکور و مبدا آنست از بلغم یا سقطه و ضربه
که بر مبدا این عصاب افتد و علامت و علاج او همانست که در فالج مذکور شد هفتم آنکه بلغم و صفرا محدث زلق امعا شود
و علامت آن آنکه در وی براز است ظهور بلغم و قراقر شکم و گاه باشد که غثیان آید و این بسبب کثرت تناول فواکه بیشتر
افتد علاج آنچه در صفراوی و رطوبی است استعمال نمایند و این سفوف مفید است **صص** هلیله زرد دو مثقال حب الرشاد
حب الآس سماق کزمازج از هر یک یک مثقال و نیم همه را نرم بکوبند بعد حب الرشاد شربتی دو درم و گاه باشد که دوای
مسهل قوی العمل چون محموده غیر مشوی و جز آن زلق الامعا آرد و علامت او آنست که بعد تناول مسهلات افتد **علاج** چهار
تخم تف داده بروغن گل چرب ساخته بدهند و سفوف گل ارمنی مفید است و مرطوبی فراخ از حب الرشاد بر روغن گل یا روغن
زیت چرب کرده سوده وارده سه درم با آب سرد بدهند و اگر حب الرشاد در روغن بجوشانند تا بسته شود بهتر عمل کند
تنبیه آنچه درین فصل از بر آمدن طعام غیر منهضم گفته شد مراد ازین غیر انهضام همانست که ذات ناگواریده برآید
زیرا که چون معده سالم باشد هضمی که باید بالاستقصا روی ننماید اما از آنکه در امعا نیز هضم می افتد تا هرچه قابل
غذا باشد بسوی جگر منجذب شود و ظاهر است که هرگاه هضم روده باطل یا ناقص گردد سبب او برانه نیز کیلوس دار می آید
و بعید از قوام معتدل می باشد مگر آنکه معده نیز ماؤف بود و بعضی گویند که زلق امعا عبارت است از بطلان یا نقصان
هضم معده و یسمی بزلق الامعاء لانه یلزمه **فصل** اندر اسهال خون که از نفس روده آید فقط اما دیگر انواع اسهال
دموی و غیر دموی در امراض جگر و معده و زلق امعا بتفصیل گفته شد در ابواب آن اکنون بدانکه اسهال روده خونی
بود یا مدی یا خراطی علی الاطلاق ذوسنطاریا خوانند و بدانکه اسهال دموی معائی بر دو قسم است یکی آنکه روده
مجروح شده و این را سحج گویند دوم آنکه رگهای روده از خون پر شود و دهن آن بکشاید و خون برآید بغیر وقوع سحج در امعا
قسم اول اندر اسهال دموی معوی که از گشاده شدن دهن رگهای روده افتد و این نیز دو گونه است یکی آنکه
یکی آنکه رگهای امعا غلاظ بکشایند و علامت وی آنست که در هر قیام نخستین غایط مختلط آید با خون و بعده غایط فقط
برآید و اهوای هیچ علامت بواسیر نباشد چون درد مقعد و گرانی و خارش او و بر آمدن خون

بزرقی و تقاطر بعد غایط یا قبل او غیر مختلط یا غایط دوم آنکه رگهای امعا و رو فاق مفتوح الافواه گردد و علامت
او آنست که هر بار اول غایط فقط برآید بعده مختلط با خون و آثار سحج چون وجع و مغص و خراطه و نشان قیام کبد یا
چون آمدن خون بادوار متباعده و بودن خون غسالی یا خون محض و جز آن که از لوازم اوست و در زوسنطاریای کبدی
گفته شد هیچ پیدا نبود و فرق در زوسنطاریای معوی و کبدی در اسهال کبدی گفته شد **علاج** اگر خون
بسیار باشد و قوت مساعد بود رگ باسلیق زنند و بعده جهت قبض رب ریباس و رب حب الآس و رب سیب
و رب به و قرص طباشیر قابض و قرص کهربا و مانند آن دهند و اگر سبب در امعاء غلاظ یعنی سفلی باشد حقنه
کنند با دویه حابسه و سزاوار آنست که دوا مخدر چون افیون استعمال ننمایند که خطر کلی دارد و اگر ضرورت آید
بر سبیل شیاف بکار برند تخصیص کسی را که نبض ضعیف بود و اگر بدین کار نگشاید و بشرب حاجت آید تا کرا افیون را
با چند بیدستر و زعفران بیامیزند تدهند و در بیخ رض گل ارمنی نیم درم با شربت حب الآس و شربت انجبار نفع عظیم دارد
و این حب مجرب است پوست انار، گزمازو گل ارمنی از هر یک برابر شربتی دو درم و گذاشتن مجمر برشکم و
تا چهار ساعت نهاده داشتن در منع اسهال مخصوص است و آنچه از منع استعمال افیون بسبب امتزاج او
با چند بیدستر زعفران گفته شد بر سبیل احتیاط است و گرنه بسیار حب افیونی که چند و زعفران ندارد نفع او
بتجربه پیوسته بی احداث مضرت **قسم دوم** اندر سحج و وی آنست که سطح درونی امعا خراشیده شود و او
بحسب اسباب بر شش گونه است نوع اول آنکه صفرا بر امعا ریزد و سطح آنرا از حدت خود بخراشد و علامت او
تقدم اسهال صفراویست و عوارضات صفرا ظاهر بودن و وجع رود و خود لازمه جمیع اقسام سحج است و درین
اسهال نخستین صفرا با خراط مختلط می برآید و بعده با خون و خراط و لزوجات پس اگر سحج در امعاء علیا بود
نشان او درد بالای ناف است و کرب و بیقراری و غلبه تشنگی و برآمدن خون و لزوجات شدید الاختلاط با براز
و قلت لبث دوا در امعا و شدت و خفت این اعراض بحسب قرب و بعد مکان سحج است از معده و اگر سحج در امعاء
سفلی باشد نشان او درد زیر ناف است و برآمدن خون و خراط پیش از براز و اگر با براز مختلط آید شدید الاختلاط نبود
و گاه باشد که نخستین براز صرف آید و بعده خون و خراط برآید مختلط یا نامختلط با براز و تقدم خون و خراط و تاخر آن
و اختلاط و عدم اختلاط او با براز بحسب وقوع سحج است در مواضع علوی یا سفلی اجزای امعا کما لا یخفی اما علامات
خاصه سحج که در روده مستقیم بود آنست که با خون و خراط زحیر و تمدد یار باشد و علامت خاصه سحج قولون
و اعور آنست که با خون و خراطه رطوبت لزج یار باشد بغیر زحیر و باید دانست که در سحج امعای علیا درد شدید
نباشد و خراطه و قشر که از جرم علیا باشد باریک بود و این سحج بدتر است خاصه اگر در صایم بود زیرا که
کثیر العروق است و بجگر نزدیک تر و انصباب صفرا برو بیشتر بخلاف سحج امعا سفلی که درد او بشدت تر می باشد

بشدت نمی باشد و جسم غریب قشر مانند که از جرم ایشان جدا شود البته غلیظ تر باشد و این سحج اسلم است و بدانکه
اسهال صفراوی در مدت یکهفته منجر بسحج میشود و در کمتر از دو هفته متقرح میسازد امعا را و گاه باشد که قرحه غایر شود
روده را سوراخ کند و ثفل از راه سوراخ بر آید و در شکم جمع شود و گاه باشد که از کثرت اجتماع ثفل در شکم عظم
فاحش در شکم پیدا آید همچون استسقا فی الاکثر یتقدم ذلک الموت و هرگاه چیزی شبیه بدردی شراب بیرون
آید از امعا دلیل هلاک باشد علاج اگر صفرا در انصباب و ریزش بود نخستین در انقطاع او کوشند که موجب سحج
است و انچنان باشد که ربهای ترش دهند چون رب غوره انگور و رب انار و ربیاس و سکنجبین ساده با ترشی و برای غذا
حصرمیات بکار برند و اگر ماده در اعضای رئیسه باشد تنقیه آنرا مقدم دارند بچیزهای مناسب و در تقویت آن عضو بیشتر کوشند
بحسب مزاج و بعد از انقطاع سبب بمعالجه مرض که سحج است متوجه گردند و انچنان باشد که تخمهای سرد ذی لعاب بریان
کرده چیزهای قابضی چون سفوف مقلیاثا و مانند آن استعمال نمایند و بچیزهای سرد مغری حقنه فرمایند و مغری چیزی امعا
را گویند که بر سطح امعا بچسپد و دهن رگهای آنرا بند سازد و باید دانست که اگر سحج در امعای علیا بود مشروبات
اکثر النفع است و اگر در امعای سفلی باشد حقنه سریع الفائده است بواسطه سرعت وصول اثر دوا بموضع مقصود صفت
سفوف مقلیاثا اسپغول بیست درم تخم ریحان تخم مرو تخم بارتنگ صمغ عربی گل ارمنی تخم خشخاش از هر یک پانزده درم
تخم حماض خرنوب شامی از هر یک هفت درم تخمها را بریان نمایند و سوای چهار تخم همه ادویه را بکوبند و بهم آمیزند و بقدر
حاجت با آب سرد بخورند و بدانکه مقلیاثا لفظ یونانی است و این دو معنی دارد یکی سفوف قابض ضروری و در اینجا همین مراد است
دوم حب الرشاد را گویند لهذا هر سفوفی که در وی حب الرشاد باشد مسمی است بمقلیاثا صفت حقنه حابس برنج
پوست جوز عدس مقشر کنار پوست انار حب الآس حماما همه را بپزند و بپالایند و صمغ عربی نشاسته دم الاخوین عصاره لحیة التیس
و کاغذ سوخته و صدف سوخته و اسپیده از هر یک ساخته در وی آمیزند و پیه گرده بز و زرده بیضه یار کرده حقنه
کنند فائده آواز خوش و ساز ملایم و حکایات عجیب و غریب و نظر در بساتین و جواهر و صورت های خوش
تاثیر عظیم دارد در هر مرض و بسیار باشد که ترک علاج بدوا موجب شفا گردد و احتیاط بغذا و تقویت معده و رئیس
الاعضا از همه تدبیر مستغنی سازد و اگر در ابتدا که اثر سحج ظاهر شود چهار درم صمغ عربی نرم بکوبند در آب سرد زنند
تا بقوام عسل آید پس او را میل نمایند نفع کلی بخشد و اگر درد امعا شدید گردد چهار تخم از هر یک درمی بگیرند و بآب گرم
لت کنند و یک مثقال روغن گل قسم اول در و آمیزند و بنوشند و در روغن بنشانند و اگر لعاب این تخم بدهند الطف باشد
و باید دانست که ریوند چینی در اسهال دموی و سحج خاصیتی عجیب دارد نیم درم بکوبند و با آب لسان الحمل یا با آب کاسنی
یا با آب سیب ترش یا با دوغ آهن داغ کرده بدهند و این سفوف مفید است صـ ریوند چینی اسپغول بریان تخم ریحان
از هر یک نیم درم صمغ عربی نشاسته لت داده از هر یک یک درم جمله یک شربت با آب سرد یا شیره لسان الحمل

نوشند و اگر حاجت بزیادتی قوت بود قدری افیون یا بزر البنج اضافه نمایند و آنجا که تشنگی غالب بود شیره خرفه نافع ترین
چیزهاست و باید دانست که در سحج و خون شکم گوشت مطلق ضرر دارد و آنجا که ناچار باشد گوشت طیور سماک و یا بچه
بزغاله که برب غوره و ریواج و آب لیمو ترش کرده باشند توان خورد نوع دوم آنکه بلغم سبب سحج گردد و این
بلغم یا مالح بورقی باشد که از بورقیت سطح روده را بخراشد یا شدید اللزوجت که بر سطح امعا بچسپد بشدت و چون جدا گردد تمام از روده
از روده برکشد و او را مجروح سازد و علامات و تقدم اسهال بلغم مذکور رست و کثرت ریاح و قراقر و برآمدن بلغم با خراطه و خون
بودن و جمع ثقیل لازم که مستقل نشود و وحدت نداشته باشد و دیگر آثار بلغم شاهد است و این اسهال عقب نزله و زکام هم
بیشتر افتد و دیگاه احداث قرحه نماید در امعا علاج نخستین ازاله سبب کنند باستفراغ و منع انصباب
و بعده جهت زوال سحج تخمهای مغری لینه که مناسب این سحج باشد چون تخم ریحان و بارتنگ و بادروج و مانند آن
دهند و بلیله سیاه بروغن بریان کرده کوفته و بیخته بقدر یکدرم همچنان تنها سفیده آمیخته بخورانند نفع کلی دهد و این
حقنه استعمال نمایند صفت حب الآس پوست انار جفت بلوط در آب بجوشانند و پالایند و شب و گلنار
سوخته و زعفران و سپیداب از هر یک یافته و آمیزند و حقنه کنند و وزن ادویه آمیختنی نسبت با دویه
جوشیدنی سیوم حصه باید و در کمی و زیادتی ادویه و وزن طبیب است که بحسب حال مریض تصرف نماید و آنجا که
درد قوی بود سحج بسیار و مریض در اضطراب اگر بمقدار نیم نخود افیون درین حقنه آمیزند شاید تا فی الفور تسکین فرماید
نوع سیوم آنکه سودا بامعا آید سحج احداث نماید و باید دانست که این سحج نادر می افتد و اگر از سودای محترق افتد سحج
و از سودا در چهل روز متقرح میشود روده بالاجماع و علامات آن تشنج دائمی است و کرب شدید و برآمدن سودا
با خون و خراطه و براز در ابتدا براز شبیه بدردی شراب سیاه باشد و این سحج گاه باشد که غشی آرد از شدت درد
و ازین است که ... سودا آنست که چون بزمین برسد زمین بجوشد از ترشی او و با قلیلی این سحج از مهلکات است علاج
بعد قطع سبب و منع انصباب سودا القوت دهند سبز را آنچه در ضعف الطحال مذکور شد و مدیات سودا ترک
نمایند و [illegible] تدارک سحج سفوف الطین و تخمهای لینه مناسب خورانند و نشاسته و صمغ عربی و کثیرا و گل ارمنی و دم الاخوین
با یکدیگر بکوبند و ... آمیزند و زرده بیضه آمیخته حقنه کنند و تقلیل غذا نمایند و از خوردن ترشی منع نمایند نوع
چهارم آنکه ثقل حابس ... بامعا ... روده بخراشد و علامات او تقدم قبض شکم است و نشاید چیزهای یابس
... و برآمدن ثقل یابس از امعا باید علاج برای نرمی شکم غذا آشامند چون لعاب بهدانه و
اسپغول و شراب بنفشه و مانند آن و شیر خشت و شراب کثیر الفائده و ... است زیرا که با وجود تلیین شکم
تسکین وجع هم بکنند و خیار شنبر نیز توان داد و اما دیگر مسهلات چون هلیله و غیر آن که قوی العمل باشد
مناسب نیست و اگر روده از ثقل مذکور تمام پاک نشود زنهار قابضات بکار نبرند که مضرت آنها ...

لهذا اصحاب سحاب و علامات گفته و ربما کانت الطبیعة یابسة بعد و سبب السحج باق فی الامعاء و نسیل موضع السحج دم و خراطة
فیعمل الطبیب الجاهل فی امساکه بالقوابض فیزید احتقان البراز و جفافه و تودی الی القولنج و زیادة السحج فیهلک العلیل
لیکن هرگاه روده پاک شود و از انتقال یابسه و خون و خراطه بر هم آید قابضات استعمال توان نمود که درینصورت ضرر
ندارد نوع پنجم انکه خوردن ادویه سمیه مثل زرنیخ و توتیا و زنگ و جز آن باعث سحج گردد و علامت او وقوع سحج است
بعد تناول این اشیا و نشان خوردن این اشیا که کسی باخفا داده باشد در باب شرب سموم گفته آید **علاج** سیتے
فرمایند و جهت تسکین الم و تلیین شکم شیر تازه دهند و حسوهای مغری که از نشا و مانند آن سازند سود دارد نوع ششم
انکه خوردن ادویه مسهله محدث سحج بود و وقوع سحج از مسهلات یا از حدت کیفیت دوا باشد یا از حدت ماده که اعضا یا معا آید
و این سحج اسلم است و در اکثر از چهار روز تجاوز نمیکند اگر تخلیط و سوء تدبیر کرده نشود **علاج** ادویه مغریه مبرده
چون سفوف الطین و سفوف مقلیاسا و مانند آن دهند و دوغ ترش با آهن داغ نموده با فعترین داده است تنها نوشند یا با برنج
خورند و بدانکه سحج که عقب امراض حاده پدید آید ردی است و قلیل الافلاح **صفت** سفوف الطین اسپغول تخم ریحان
تخم مرو تشاست تخم حماض بری بریان کرده صمغ عربی گل ارمنی طباشیر جمله مساوی بگیرند و در کمی و زیادتی مختارند بحسب
تقاضا بعمل آرند و کذلک در بریان و نابریان کردن بزر ... سوای سه تخم همه را نرم بکوبند و بروغن بادام یا گل چرب نمایند
و در گلاب تر کرده موازنه سه درم یا کم و زیاد بخورند **فصل** اندر برآمدن مده و ریم از نفس امعا و این بر دو گونه
است یکی انکه ورم روده ریم گردد و سر کند دوم انکه سحج روده قرحه شود و این در امعاء غلاظ اکثر افتد و
اسلم باشد و در امعای دقاق کمتر افتد مهلک باشد لقربها بالمعدة والکبد خصوصا اگر در صایم بود لانه اقرب
الی الکبد و جرمه دقیق جدا و علامت برآمدن مده از ذات روده یا تقدم ورم اوست با وجود سحج و دیگر آثار مختصه
هر یک ظاهر بودن **علاج** نخستین برای جلا و نقای امعا حقنه با ادویه مجلیه باید کرد **صفت** حقنه مجلی سماق
پوست انار عدس از تشعیر مکوفته در آب بجوشانند و بپالایند و اندکی انگبین سرد ناکرده آمیزند و حقنه نمایند و اگر مده ردی
و بدبو بر آید دلیل تاکل و تعفن باشد و صاحب موجز گفته الجرادة والخراطة تدلان قطعا علی القرح فان کانت منتنة الریح
دلت علی التاکل پس درینصورت لازم است که از زرد عدس و شعیر بجوشانند و موازنه نیم درم یا یک درم قرص زرنیخ
درین طبیخ حل نمایند و حقنه فرمایند تا اجزای متعفنه متاکله را بزداید و کمی و زیادتی وزن قرص در استعمال کردن با این
طبیخ برای طبیب است اگر عفونت کمتر باشد از نیم درم هم کمتر آمیزند و اگر تعفن بیشتر بود از یک درم هم بیشتر کنند و بالجمله
بعد از پاک شدن روده از ریم و چرک با ادویه مدمله حقنه کنند تا قرحه را ملتحم سازد و این چنان باشد که صمغ و گل ارمنی
و دم الاخوین و عصاره لحیة التیس و کاغذ سوخته باریک بسایند و در شیره لسان الحمل و توت خام
آمیزند و حقنه نمایند **صفت** قرص زرنیخ زرنیخ سرخ و زرد و شب یمانی مازو و مس سوخته

نوره سرد ناکرده از هر یک شش درم افیون زعفران از هر یک چهار درم جمله باریک بسایند و با شیره لسان الحمل بسرشند
و اقراص سازند و خشک گردانند و بوقت حاجت استعمال نمایند چنانچه گفته شد و اگر از اجزای اقراص مذکور طین مختوم سازند
الطف باشد و باید دانست که این ادویه حکم داغ دارند و از آنکه داخل روده داغ بآهن متعذر است بجای او استعمال این
مقرر کرده اند اما باید که در ابتدا زنهار زنهار اینها بکار نبرند و کذلک اگر اسهال دموی و صفراوی باشد و با تپ بود بلکه
این را وقتی بکار برند که ماده غلیظ و بلغم بود و آنچه از روده برآید چرک باشد و تپ نبود و با وجود آن اگر از استعمال او
لذع شدید پدید آید بروغن گل حقنه فرمایند اما اگر لذع نیارد دیگر استعمال نمایند و اگر مریض تحمل او نتواند کرد نخستین مخدر
دهند بعده عمل نمایند و عقب این حقنه گل ارمنی و صمغ عربی با شیره خرفه حقنه کردن مفید است و فرق میان مده و بلغم آنست
که مده در ته آب می نشیند و بلغم یک از یکدیگر جدا می گردد و در سل بتفصیل گفته شد. **فائده** چیزهای مجلی نوشیدن
چون ماء العسل و شربت نبات و ایارج فیقرا برای غسل قرحه و انبات لحم سودمند است چند نوبت دهند و دوغ و شیر با آهن
یا سنگ داغ کرده نفع تمام دارد و آنجا که بزیادتی غذا احتیاج آید از آرد جو که با سبوس بود حریره کشند و با شیر خشخاش
و نبات آمیخته دهند و یا بیچه گوسپند با صمغ عربی مفید است **تنبیه** آنجا که سحج بسبب خروج مده باشد و هنوز سحج منقطع
نگشته باید که نخستین انقطاع سبب نمایند بدانچه در موضع مذکور است بعده و تنظیف مده و قرحه روده توجه فرمایند

فصل اندر زحیر و از اعلة الدجاجه نیز گویند و وی حرکت روده مستقیم بود بجهت دفع فضله
کرد ترک او اختیار نباشد و بر نمی آید با او مگر رطوبت مخاطیه اندکی قلیل المقدار و باشد که مختلط آید با خون قال العلماء این بر چند قسم
است قسم اول آنکه رطوبت شور لذاع بر معاء مستقیم آید و بسبب لذع بر دفع بر او مایل سازد و علامت او بر آمدن رطوبت
مذکور است با رطوبت مخاطیه و نفخ و قراقر و قلت عطش و سوزش مقعد **علاج** آنچه در سحج بلغمی گفته شد استعمال
نمایند و این سفوف سودمند مغز چار مغز بریان کرده دو مثقال جوانی یک درم کندر نیم درم هر سه را نرم بکوبند و بآب نیم گرم
میل نمایند و آنجا که تقاضا غالب بود و چیزی بر نیاید و الم تمام بود گوگرد با چربی بز بکوبند و بر آتش نهند و طشت یا ظرفی که زیر او
سوراخ باشد بر آن پوشند و مقعد بر آن سوراخ گذارند تا دود او بر آید و شیاف زحیر فائده دارد صفت
آن کندر مر زعفران سبست از هر یک برابر کوفته و بیخته شیاف سازند و عند الحاجت یکی بردارند قسم دوم
آنکه ماده صفراوی نیز زحیر آرد و علامت او بر آمدن صفرا است و سوزش مقعد با حرارت و درد و تشنگی و بآب سرد
راحت یافتن **علاج** آنچه در سحج صفراوی گفته شد استعمال نمایند و بدانند که حقنه و شیاف در زحیر
سریع الاثر است نسبت بمشروبات کما لا یخفی **صفت حقنه** که اگر پیچش مفرط بود و حرارت غالب باشد
استعمال نمایند ساکن گرداند گل ارمنی سپیده ارزیز شادنه هر یک باریک بسایند و در شیره لسان الحمل و خرفه آمیخته
و زرده تخم مرغ و اندکی سرکه آمیخته بعمل آرند صفت حمول که در پیچش نافع است زرده تخم مرغ بروغن گل حل کنند و مرداسنگ

و مرداسنگ در گلاب صلایه کرده و خشک ساخته در وی آمیزند و پنبه بدان آلوده بردارند و این شیاف سود دارد
کندر زعفران حضض صمغ عربی از هر یک برابر افیون قدری جمله بهم آمیزند و شیاف ساخته بردارند و گل سرخ
و عدس هر دو کوفته بر روغن گل آمیخته زیر ناف طلا سازند و بر سر سفره اگر قرحه بسیار بود قسم سیوم اندر
زحیر که از ورم گرم که در معاء مستقیم عارض شود پدید آید و ظاهر است که درین صورت تخییل میکند مریض که در روده
او ثقل پیدا است و بدان تخییل و تمدد که لازمه ورم است مضطرب میشود و بر دفع براز هر زمان و علامتش احساس
ضربان و وجع و ثقل است در اسفل که جایگاه مستقیم است و باشد که از شدت ورم تب و حصر بول نیز پدید آید
علاج برای انقطاع ماده رگ باسلیق زنند اگر مانعی نبود و بر زیر کمر حجامت نهند و تقلیل غذا فرمایند و اطفای
خون با شیاهای مناسبه نمایند و پس از آنکه ماده از ریزش باز ایستد در نضج و تحلیل ماده مشغول و تسکین الم کوشند
و اینچنان باشد که خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و حلبه و برگ کرنب و بابونه و بنفشه در آب بجوشانند و تنطیل نمایند
بر مقعده و شکم و اگر ازین طبیخ ابزن سازند بهتر باشد و اگر حقنه کنند مفید تر بود خاصه آنجا که ورم در جزء اعلای روده
باشد و اگر ازین اجزاء مطبوخ شیاف سازند و بردارند صواب باشد خاصه آنجا که ورم در جزء اسفل روده بود و اگر
اگر استقامت همی شود و بفرمایند که فائده دارد و هرگاه ماده تحلیل نگردد و جمع میشود حلبه و اکلیل الملک و کرنب پخته و پیاز
پخته در زیر آتش و اندکی مقل جمله بهم سرشته بر مقعد گذارند تا بر نضج یاری دهد پس اگر منفجر شد خود بخود فبها و الا
شیاف مفجره استعمال نمایند تا منفجر شود بعد از آنکه منفجر گشت هرچه در خروج مده من الامعاء گفته آمدیم بکار برند و بعد از تنقیه
باندمال جراحت کوشند صفت طلائی که در ابتدا مفید است و حرارت بنشاند صندلین باب کاسنی و عنب الثعلب
بسایند و کافور آمیخته بر مقعد طلا نمایند و روغن گل و زرده تخم مرغ بهم سرشته و اندکی مرداسنگ آمیخته بر مقعد نهادن
و شافه ساختن و تسکین الم مجرب است و از ماده سودا ورم کمتر افتد در روده و در قولنج ورمی ورم روده مفصل مذکور
است قسم چهارم آنکه زبل خشک در امعاء دقاق بند شود و بدشواری بیرون آید و شرح آرد و باد غلیظ که از وی جدا گردد
در روده و شکم پیدا احداث کند و بسبب تحجر برآید جز اخلاط و رطوبت از روده و علامتش اوگرانی شکم است و دوام وجع و مغص
و بر آمدن ثقل خشک قلیل المقدار چون بعر و تقدم تناول اغذیه یابسه فائده گاه باشد که این زحیر را جهال اطبا
اسهال پندارند بواسطه خروج رطوبت و خراطه و بدین تخییل قابضات استعمال نمایند و این غلطی سبب هلاکت شود
پس لازم آمد که فرق بیان کنم درین نوع که مسمی است بزحیر کاذب و در باقی انواع که موصوف اند بزحیر صادق تا از خطا دور
باشد و فرق همینجا دانست که اسپغول با دیگر تخمها مریض را بنوشانند پس اگر تخمهای مذکوره بیرون نیاید از امعاء اندر
شکم بماند باید دانست که زحیر کاذب است و ثقل محتبس مانع بیرون گشته و اگر تخمها با براز بیرون آید نشان زحیر صادق باشد
علاج برای اخراج ثقل یابس محتبس مزلقات دهند چون شربت بنفشه و خیار شنبر روغن بادام آمیخته و مانند آن و حقنه

لینه استعمال فرمایند وگاه باشد که آب گرم تنها نوشیدن از دیگر تدابیر مستغنی سازد بسبب ارخا و تلیین **تنبیه**
قاعده کلی آنست که زحیر از هر قسم که باشد در حبس او مبادرت نکند الا بعد تحقیق و زوال سبب قسم پنجم آنکه سردی
مفرط بمقعد رسد باطناً او خارجاً و بدان سبب تشنج در وی عارض شود و تمدد در روده مستقیم پس توهم کند آدمی
آن تمدد را که ثقل است و مضطر گردد بر دفع براز و علامت او تقدم رسیدن سردیست بمقعد و راحت یافتن از زحیر
از استعمال آب گرم و نشستن بر موضع گرم **علاج** تکمید بآب گرم و تدهین بروغن قسط گرم کرده و روغن گل و بابونه
گرم کنند و آبزن فرمودن از طبیخ بابونه و شبت و اکلیل الملک و نشستن بر خشت گرم سود دارد و اگر دو درم حب
الرشاد بریان نموده ناکوفته با آب گرم بر ناهار دهند نفع کلی بخشد قسم ششم آنکه منافذ شود مقعد و امعاء مستقیم از برآمدن ثقل
سخت یا بواسطه نشستن بر چیزی سخت زمان طویل چنانچه در سواری اسپ پس جهت نکایت مقعد و معا عارض گردد
زحیر و علامت او تقدم سبب است **علاج** برای ارخا و نرمی قیروطی که از موم و روغن بابونه و مقل ساخته باشند
بمالند و بروغن کنجد و زیت حقنه کنند و زردی بیضه در روغن گل حل کرده حمول سازند قسم هفتم آنکه در خلو معده و امعا
ترشی خورده شود و بدان سبب زحیر افتد **علاج** جلاب خام و زرده تخم مرغ نیمبرشت و صمغ عربی و گل ارمنی دهند
و در تشریح الارواح گفته و قد رأينا هذا في الاسهالات التي كان معها زحير شديد قد خرج شيء كالمعا مقدار شبر من المقعدة
فبقي ثلثة ايام ثم اسود و سقط و قد برأ منه الشخص و هلك منه ثلثة اشخاص او اربعة و غلبة الظن انه الطبقة الداخلة
من المعا المستقيم و قال في الحاوي الكبير ذكر قوم ان قوما من اصحاب الزحير اصابهم وجع شديد و خرجت منهم العقب و تلك
حجارات من المقعدة **فصل** اندر مغص یعنی درد امعا و وی بر اقسام است قسم اول آنکه باد غلیظ در امعا بند شود
و بواسطه تمدد درد آرد و علامت او نفخ و قراقر است و تمدد بی ثقل در شکم و تموج باد و انقطاع یافتن **علاج**
جهت تنقیه امعا از خلط خام که ماده باد است حب ایارج و حب سکبینج و معجون شهریاران و مانند آن دهند و برای تحلیل باد
تخم کرفس و انیسون و بادیان و نانخواه و جز آن هر چه بادشکن بود استعمال نمایند و اگر تولد ریاح از ضعف معده باشد
معجون کمونی و معجون حب الغار بکار برند و از آب سرد و اشیای بادانگیز پرهیز نمایند قسم دویم آنکه صفرا بامعا آید
و از کیفیت لذاعه الم احداث نماید و علامت او درد با سوزش است و تشنگی و زردی براز و سوزش مقعد و قلت
گرانی در روده **علاج** تخمهای سرد و لعابی چون اسپغول و تخم ریحان و لسان الحمل و مانند آن بروغن گل چرب
کنند و با آب سرد فرو برند و باید که تخمها را غیر بریان استعمال نمایند پس اگر بهمین تدبیر صحت شد فبها و الا جهت تنقیه
صفرا خیارشنبر و شیرخشت و مانند آن در آب کاسنی یا عنب الثعلب حل کرده قسم سیوم آنکه سوء مزاج گرم ساده در امعا افتد
و بکیفیت خویش منفعل آرد و علامت او شدت لذع و التهاب و تشنگی است و گرانی و زردی در براز نابودن زیرا که ثقل و تلوین
براز بماده می شود **علاج** برای تبدیل مزاج هر چه مبرد و مطفی باشد در صفراوی گفته شد استعمال نمایند و

دوا نفع تمام دارد حص اسبغول و گلاب لت کنند در روغن گل و ردی آمیزند و با آب انار ترش امیخته بنوشند
واگر انار ترش نباشد آب انار ترین کفایت کند قسم چهارم آنکه بلغم بورقی شور بر امعا آید و کیفیت بورقیه احداث مغص نماید
و علامت او برآمدن بلغم است در براز و گزیدن مقعد هنگام خروج و بودن تشنگی کمتر است نسبت بصفراوی و بودن ثقل بیشتر
ازان **علاج** برای تنقیه امعا حقنه که گفته آید و روغن گل حوالی ناف بمالند صفت حقنه که درینجا مناسب است [illegible]
بنفشه بسفایج فستقی بادیان تخم کاسنی عنب الثعلب هریک سه درم عناب ده دانه سپستان بست دانه ترید دو
درم شیرخشت یازده درم ترنجبین ده درم شکر سرخ ده درم بطریقی که معروف است مطبوخ سازند و حقنه نمایند
و دیگر حقنهای نرم نیز موافق اما اینجا که استعمال حقنه میسر نباشد مطبوخی که برای حقنه گفته شد بنوشانند قسم پنجم آنکه خلط
خام غلیظ بلغمی در امعا بچسپد و بسبب غلظت و ضعف قوت مندفع نشود و مغص آرد و علامت او کثرت ثقل است و لزوم
و لزوم وجع در یک جا و برآمدن بلغم لزج در براز احیانا و سردی ملمس موضع الم **علاج** اگر خلط در امعا علیا بود قی
فرمایند بطبیخ شبت و عسل و جز آن که منقی بلغم باشد و اگر خلط در امعا سفلی بود حقنه نمایند و شربت ایارج [illegible]
سوداوار و بعد از تنقیه جهت تحلیل باقی و تعدیل مزاج و تقویت هضم جوارشهای گرم دهند چون کمونی و فلافلی و مانند
آن که در ریحی گفته شده و این حب در بلغمی و ریحی سوداوار **صفته** نانخواه یک درم حب بلسان سه درم هر دو را نرم کوبند
و با آب گرم یا عرق بادیان گرم بخورند نیم درم صبح و نیم درم شام و نیکوترین غذا در ریحی و بلغمی شوربای مرغ پیراسته
و شوربای عصافیر با فلفل و قرنفل و زیره و دارچینی و گوشت خارپشت بریان کرده مسکن وجع است در ریحی قسم ششم
آنکه زبل خشک در روده بند شود و بزحیر برنیاید و علامتش وجع و علاج او از قولنج ثقلی ظاهر گردد قسم هفتم آنکه ورم در امعا
عارض شود و مغص آرد و این نیز از قولنج ورمی روشن شود قسم هشتم آنکه حیات و حب القرع باعث مغص شود و فصل بیان آن
علیحده گفته آید قسم نهم اندر مغص که بعد شرب دوای مسهل پدید آید **علاج** آب گرم بنوشند تا دوا را مدد دهد و اگر
برنیاید با اسهال [illegible] کنند در معده و امعا قی کنند و اگر اسهال افتاده باشد اما بسبب حدت دوا وجع باقی
بود لعاب اسبغول و خطمی و مانند آن بکار برند و روغن گل بمالند و گاه باشد که دوای مسهل هیچ عمل نکند و وجع شدید گردد و کرب
شدید آرد درین صورت از فصد چاره نبود **فصل** اندر نفخ و قراقر امعا و این بر دو قسم است یکی آنکه اغذیه نفاخ چون
لوبیا و مانند آن خورند یا غذای کثیر المقدار یا ردی الکیفیة چون گوشت گاومیش تناول نمایند و بدان نفخ و قراقر افتد
و علامت او تقدم سبب است **علاج** تجویز غذا کنند و تبدیل غذا و گلقند و گلاب
فائده دارد دوم آنکه ضعف و برودت در امعا پدید آید و بدان سبب هضم ناقص شود
و غذا اگرچه صالح بود در کمیت و کیفیت نیک نگوارد و در امعا قراقر
آرد و علامت او حدوث قراقر است با وجود تناول اغذیه

موافقه علاج تقلیل طعام کنند وجهت تقویت وتسخین امعا فلافلی وکمونی خورند واگر با ضعف هضم اسهال هم
باشد جوارش خوزی استعمال نمایند **فصل** اندر قولنج وانمرضی است معوی ذو الم که بادی بجهت طبیعت متعسر بود
وباشد که ریح برآید وعلت مذکور در امعای سفلی بیشتر افتد خصوصا در قولون از آنست که لفظ قولنج از نام قولون گرفته
اند اما آنچه در امعای علیا افتد مسمی بایلاوس است وآخر این فصل گفته آید بتفصیل معنی وعلاج ایلاوس وفرق درد و درد
انقلاب معده اکنون بدانکه قولنج یا ذاتی است یا عرضی وهر یک را ذکر اقسام معلوم شود قسم اول آنکه بلغم غلیظ لزج با
مختلط شود یا ثقل در امعا در قولون بسته گردد وقولنج آرد وعلامت او آنست که احتباس وجع بشدت بود واطراف
سرد واحساس ثقل درد کند وقبل از حدوث قولنج سقوط اشتها وتخمه وتناول اطعمه غلیظه وبرآمدن بلغم در ثقل وقلت
خروج براز عارض شده باشد وباد مطلق بیرون نیاید ونفخ پیدا بود ودیگر رای شور وترش دل نخواهد وباشد
که از شدت وجع روده وجگر گرم شود وتشنگی عظیم پدید آید وقاروره سرخ برآید وجاهل پندارد که قولنج در وی
یا صفراوی است وحال آنکه بلغمی باشد پس در تفریق نظر بر تشنگی وبول نباید کرد وعوارض دیگر را جهت تا مغالطه
نیفتد علاج نخستین تشیاف وحقنه طبع را بگشایند واگر از تشیاف کار کشاید بحقنه پردازند وبعد از آنکه کشاید
چیزی دهند که سریع الاسهال باشد چون سفرجلی مسهل وشهریاران ومانند آن که سقمونیا وتخم حنظل وغاریقون قوی بود
ونیکوترین ادویه جهت اسهال ودفع غثیان وتقویت معده ومنع قی سفرجلی وشهریاران است وباید دانست تا که از تشیاف
وحقنه طبع گشوده نشود وتشرب مسهلات ممنوع است وضرر عظیم دارد وهمچنان آبزنات وکمادات وضمادات وامثالهن
استطلاق الطبیع آمیزن وغیر با تحلیل الفائده است وچون منحل گردد قولنج یکشبانروز طعام ندهند بلکه اگر بیشتر برداشت
تواند کرد مریض بهتر بود زیرا که ناخوردن قائم مقام استفراغ است وتحلیل میکند بلغم را که بعد از تنقیه باقی باشد وغذا
در اینجا شوربای نخود وآب کدو از گوشت خروس پیر یا گوشت کبک وعصافیر یا گوشت گوسپند جوان که در وی ادویه
وزنجبیل وزیره وسنبل پخته بود وچه باشد باید داد با طعام وبعد از آن جرعه انیکا مفید است وشیره سبوس گندم
نانخواه وکرویا وتشنیز باشد با روغن زردگاو نفع دارد وبعد از طعام حرکت وسواری معتدل وتقلیل غذا فایده
دارد وتقلیل آب ضروری است واگر بجای آب ماء العسل میل نمایند یا عرق بادیان وگلاب بهتر باشد صفت
شیافی که اینجا نفع دارد تربد تخم حنظل انزروت بوره نمک شکر سرخ جمله مساوی بگیرند وشیاف سازند ومقدار
چهار انگشت وبعضی گفته اند که مقدار شش انگشت باید تا زود بکشاید دیگر قولنج بکشاید ودر شیاف سازی باید
بوره انزروت تربد وشیر مقل صابون زنجبیل نمک هندی سداب تخم سپند دو ده جمله برابر گرفته شیاف سازند
وگاه باشد که صابون فقط شیاف مانند از او تراشیده بردارند صفت حقنه که در قولنج بلغمی وریحی بر حرکت سا
در حال بگیرند بوره یا نمک پنج مثقال در آب سداب یا آب برگ چغندر دو کرب با هفت مثقال روغن زرد

روغن زردگاوی با چهار مثقال روغن بادام آمیخته نیم گرم عمل نمایند و اگر یک قاشق انگبین بیفزایند بهتر باشد
و اختیار ادویه قویه و ضعیفه جهت حقنه بحسب قوت علت و شدت اعراض است کما لا یخفی صفت ضمادی که
قولنج دور کند شونیز و مویزج از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند و با زهره گاو آمیخته بر ناف طلا نمایند و مالیدن
شکم بروغن شبت و روغن گل مفید است بتخصیص اگر در وی اندکی روغن فرفیون و جندبیدستر باشد
زیبون آمیزند تنبیه باید دانست که وجع قولنج مشتبه میشود گاهی بمغص و گاهی بوجع کلیه یا وجع رحم یا وجع کبد
یا وجع معده یا وجع طحال یا وجع دیدان لهذا لازم آمد که در قولنج و این اوجاع فرق بیان کرده شود تا رفع اشتباه نمایند اما
فرق در قولنج بلغمی و در مغص آنست که وجع این قولنج ثقیل میباشد و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول بقول و فواکه
رطبه و اغذیه غلیظه بر وی گواهی دهد و قولنج از هر گونه که باشد لازم است که طبیعت متعسر الانحلال بود بخلاف مغص
که در وی بحیثیت طبع عسر نبود بلکه شکم نرم شود بتخصیص بعد ساعتی از قیام وجع خاصه که آب گرم نوشیده شود پس اگر سبب
مغص خلط لذاع بورقی بود یا مراری وجع اکال لذاع تیز شبیه او دست و فرق در وجع قولنج و وجع کلیه آنست که درد
در جای انگاه کرده ثابت میباشد و از انجا تجاوز نمیکند و چنان محسوس میگردد که در فقرات و حوالی وی مرکوز است و ایضا
احتباس یا قلت بول و بر آمدن ریگ در بول و دیگر علامات ورم گرده گواهی میدهد بخلاف قولنج که درد او در یک موضع
ثابت نمیماند بلکه ممتد و منبسط میگردد و گاهی بفوق و گاهی بجوانب و گاهی بخلاف تا محاذی فقرات قطن و قال جالینوس ان اوجاع
قولون یبلغ جهات القطن فکذلک اوجاع یبلغ الجهات کلها و ایضا خاصه درد قولنج است که از اسفل بطن منبعث شده بزیر
ابتدا او قولون از نهایت جا ست و شدت میباشد بحدیکه بمودی میگردد بغشی و عرق سرد و این درد با طلاق طبیعت
ساکن نشود بخلاف درد گرده که از قی راحت میگیرد و فرق در وجع قولنج و در وجع رحم و کبد و طحال و معده و دیدان
ظاهر است از موضع مخصوص و مقدار وجع و عوارض لازمه هر یک مثلا وجع رحم مستقل میباشد مایل بسوی عانه و گواهی
میدهد بران احتباس طمث و جز آن که دلیل او ست بخلاف وجع قولنج که در اکثر مابین خاصره و مابین سره و عانه
می باشد اما وجع دیدان بغایت خفیف میباشد و مختلف المواضع بحسب انتقال دیدان و ایضا افتادن کرم و جز آن
که لازم اوست بران گواهی دهد اما وجع معده و جگر و سپرز بحسب بعد این اعضا فرق ظاهر آرد و محتاج بیان نیست
و بدانکه سقوط اشتها و قی و نفخ و وجع ساقین از علامات خاصه قولنج است فائده بسیار باشد که قولنج منتقل شود
بدیگر امراض چون فالج و درد مفاصل و درد پشت و بواسیر و مالیخولیا و صرع و استسقا و بعضی برآنند که قولنج از شخصی
بشخصی انتقال کند مانند وبا و قسم دوم آنکه با غلیظه و بلغمیات روده بسته شود و بواسطه احداث سده در امعا
در مجری قولنج آرد و علامت او وجع مسلی است و انتقال درد و نیامدن ارواح از انحنا و تقدم تناول اغذیه نفاخه
و شدید البروده و فواکه رطبه چون انگور و خیار و خربزه و تقدم وجود قراقر و نفخ و ایضا از خواص دیست که

چون اینچنین گرم تکمید کنند یا دلک نمایند درد زیاده شود و بعد از زمانی روی بسکون آرد اما زیادتی وجع بسبب انفعال
انجرهٔ غلیظهٔ ریاحیه است که از رطوبات زجاجیه جدا میگردد بواسطهٔ سخونت دلک و تکمید و سکون وی بسبب تلطیف
و تحلیل ریاح است که علت غائی تکمید و دلک است و اندر بعض گاه باشد که محل احتقان باد مرتفع شود به نهجی که بنظر
در آید و گاه باشد که براز نرم برآید و این براز منتفخ اسفنجی بود و همچون سرگین گاو و چون برآب اندازند بالا ایستد
و فرو ننشیند **علاج** بشیاف و حقنه کاسر انفخ طبع را نرم کنند **صفت شیافی** که در اینجا مفید بود مقل جاوشیر
تخم سداب جند بیدستر حنظل از هر یک مقداری لایق بگیرند و با قوام شکر سرخ بسرشند و شیاف سازند **صفت**
حقنه باد شکن سداب تمام با بونه قیصوم مرزنگوش تخم کرفس بادیان نانخواه انجیر هر قدر که خواهند در آب بجوشانند
و عسل انیسون نیم گرم حقنه کنند و هرگاه شیاف و حقنه کرده باشند و باد و بلغم زجاجی که ماده باد است برآمده و با وجود
آن وجع باقی باشد باید دانست که برودت در روده افتاده جهت تسکین مزاج امعا این حقنه کنند بابونه اکلیل
برنجاسف سداب نانخواه سیاه دانه نیم کوفته جمله را در آب بجوشانند و بپالایند و زیت و اندکی جند بیدستر آمیخته
حقنه نمایند و نیز مالیدن مریض را که دوا را در روده زمانی طویل بدارد تا تسخین بوجه تمام حاصل گردد زیرا که در اینحالت
سخونت مطلوبست نه تنقیه و نافعترین چیزها در قولنج ریحی کمونی و شد ادفیقون و شجرنیا و تریاق کبیر خوردن است
دیگر ورس و نمک تکمید کردن و روغن سداب و شبت و یاسمین مالیدن و از نوشیدن آب سرد کثیر المقدار پرهیز نمود
و همچنان آب برما العسل و عرق بادیان و گلاب کفایت کردن و نوعی است از قولنج ریحی که عارض میشود بسبب سودا
که در شکم ریزد و باعث نفخ گردد چنانچه در مالیخولیا مراقی بعضی را پدید آید و علامت او رغ ترش است و انتفاخ شکم
یکبارگی بعد از طعام و وجع شدید **علاج** جهت تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند و برای تحلیل ریاح هر چه گفته شد
از حقنه و شیاف و مرهمها استعمال نمایند **فائده** ضمادات و کمادات و غیر آن از معاجین و اغذیه که در ریحی گفته شد
در ریحی سوداوی هم جاری که در اینجا جلیل الفائده است و غذا شدت درجع قلونیا مناسب مقدار دو نخود یا زده بدهند
صفت شیافی که در دیگر زیاده از انفخ به تسکین درد و آوردن خواب تخم ورس جند بیدستر
زعفران فربیون سکبینج افیون از هر یک برابر بگیرند و شیاف سازند قسم سیوم در قولنج ورمی و این چند گونه است
یکی آنکه ورم گرم در امعا افتد و مجری تنگ سازد و منع خروج ثفل و باد نماید و قولنج پدید آید و علامت او تپ تیز و تشنگی
و برآمدن رگها است و احساس ثقل و وجع ضربان در جای ورم و حدوث قولنج بتدریج بحسب انصباب
ماده و تزاید ورم و باشد که ورم عظیم بود و مثانه را تنگ سازد و بول حبس نماید **علاج**
فصد باسلیق یا اکحل زنند از دست راست و خون اندک اندک بگیرند و دفعه برآرند و اگر بول حبس
باشد فصد صافن هم نمایند و هر روز جهت ازلاق ثفل ملینات دهند تا ثفل در روده جمع نماند و رجع

و وجع زیاده نکند لهذا شارح اسباب و علامات گفته و قد یحدث منها احتباسها قولنج ثقالی ایضا و جهت تلیین شربت
آب الو یا مغز فلوس خیارشنبر و شیرخشت و شربت بنفشه نبات مفید است و کذلک آب عنب الثعلب و آب کاسنی
و آب کاکنج و آب انار که در مغز فلوس حل کرده باشند و روغن بادام شیرین آمیخته و این حقنه سود دارد حلبه تخم کتان
و بابونه در آب بجوشانند و بپالایند و مارالشعیر و آب عنب الثعلب و لب خیارشنبر و روغن آمیزند و نیم گرم استعمال نمایند
و اگر با وجع حرارت شدید بود و لذع و خارش باشد این حقنه نفع تمام بخشد عناب ده دانه سپستان بیست دانه تخم
خطمی سه درم هر سه را در آب بجوشانند و صاف نمایند و آب خیار و کدو و خبازی و شیره جو و لعاب اسپغول هر یک پانزده
درم و روغن بنفشه یا بادام ده درم در وی آمیزند و نیم گرم حقنه کنند و بالا گفته شد که تا حقنه طبیعت نگشاید شربت
مسهلات نشاید و در ابتدای ورم باید که خرقه بگلاب و سرکه تر کرده بر موضع درد نهند یا صندلین بگلاب سائیده ضماد
نمایند و بعد از آنکه سوزش ساکن شود و ایام تزاید در گذرد ادویه محلله ملینه ضماد سازند چون بنفشه و خطمی و آرد جو
و بابونه و موم و روغن بابونه و لعاب تخم کتان جمله بهم سرشته نیم گرم استعمال نمایند و اگر بجای روغن بابونه روغن بادام
یا روغن کنجد یا روغن گاو آمیزند روا باشد و مالیدن روغن بنفشه و بابونه نیم گرم و تطلیل بطبیخ ادویه محلله ملینه سودمند
است و بدانکه در علاج این قسم تعجیل باید کرد تا منجر بایلاوس نشود دوم آنکه ورم صفراوی در امعا افتد و قولنج
آرد و علامات او سوزش اندرون و تشنگی و قی مراری و تلخی دهان است و وجع لذاع علاج آنچه در دموی است
تدبیر این است مگر فصد که بدان حاجت نیست و انجا که صفرا غالب تر و بیشتر باشد ادویه مسهله به قدر الله سقمونیا نیز
داخل نمایند و در اینجا شربت نیلوفر و شربت بنفشه و شربت گل شکر و آب تمر هندی با قند و گلقند و گلاب با عرق بادیان
سود دارد و سود دارد سیوم آنکه ورم بلغمی بر غرور امعا افتد و قولنج آرد و این قسم نادر افتد و علامات او سستی بدن و کثرت
ثقل است در روده و تب و تشنگی نابودن و تقدم بلغمیت براز علاج شبت و اذخر و اکلیل الملک و قیصوم ضماد
نمایند بر شکم و بر جایگاه درد و حقنه که منقی بلغم بود استعمال فرمایند و معجون تربد خوردن مفید است و از آب سرد و
مغلظات خصوصا از کدو و خیار و مانند آن احتراز واجب دانند و هرچه در قولنج بلغمی است تدبیر آنست و آنچه گوارم
با روده اعضای باطنه مخصوص است علاج وی است چهارم آنکه ورم صلب سوداوی در امعا افتد و قولنج آرد
و علامت او ثقل و قلت وجع و تشنگی است و تقدم فساد سپرز علاج حقنه که از چربی مرغ در دنبها
و ادویه لینه شکن یافته باشند استعمال نمایند و بطبیخ حشائش محلله ملینه آبزن ابزن فرمایند و مطبوخ افتیمون بنوشند
و شوربای چرب خورند و ضمادی که در قولنج بلغمی و ورمی مذکور است سود دارد و این قسم نیز نادر افتد قسم چهارم
در قولنج التوائی زفتی قسمی است از التوائی و التوائی آنست که روده از جای خود برود و یا به پیچد به نهجی که تنگی در و
افتد و وقوع التوا در روده که مسمی است باعور بیشتر است و التواء پیچیده گونه یکی آنکه روده به پیچ

خورد و تعقد در روا افتد دوم آنکه بعضی از رباطها که روده را بپشت مربوط میدارد گسسته شود و منهتک گردد سیوم
آنکه صفاق منشق گردد و پاره شود و روده جای خود گذاشته بدان سو گراید پس اگر این فتق صفاق قریب بانثیین یعنی
کشش ران باشد فرود می آید در کیس انثیین و ده خصوصا عور چنانچه در تشریح او گفته ایم و فرود آمدن روده در کیس
خصیتین مسمی است بقرو و علامت قولنج التوا آنست که حرکت عنیف یا جستن یا چیزی گران برداشتن یا از جای بلند
افتادن یا فتق اتفاق افتاده باشد و بر اثر آن قولنج پدید آید فی الفور و حال آنکه مریض مذکور را پیش از این قولنج عادت نبود
و از خاصه این قولنج است که درد در یکجا ثابت میباشد و متشابه الاحوال بود یعنی انتقال نکند و زیادتی بسیار نگیرد
بلکه بر یک حالت باشد بخلاف ریحی و ثفلی که در ریحی درد منتقل باشد و در ثفلی بعضی اوقات نهایت غلبه کند و آنجا که متصل
التوفیق باشد نتو و بلندی مراق از موضعی و عظم کیس انثیین گواهی دهد بسبب وقوع فتق و روی چنانچه در امراض صفاق
ذکر خواهد یافت علاج بیمار را بفرمایند تا بر پشت بخوابد و خود را مستوی دارد و پیش شکم و خاصره وی نرم نرم
بمالند بر وجهی مناسب تا روده و بر جا آید و اگر این تدبیر بسنده نکند بعد از مالیدن شکم ساق او بریسمان سخت بربندند
و چهار کس دست و پای او بگیرند و بردارند بنهجی که پشت او دو تو شود و شکم او در قعر افتد بهمین شکل او را بجنبانند
بهر جانب تا روده بر وضع اصلی باز آید و اگر بدین طریق هم روده باز نیاید بر هیئت خود باید که سیماب زنده یعنی ناکشته
بگیرند و بشویند و مقدار یک وقیه که سیری یا ده درم است یا دو وقیه مریض را بنوشانند و بفرمایند تا چند قدم بگردد
پیش شکم را از هر دو دست خود سخت بگیرد بنوعی که میان بحر از فوق با سفل باشد و در این وقت باید که مریض استاده باشد
و شکم همی کند و بتدریج فرود آید تا که سیماب فرود افتد و روده بجای خود میل نماید و بعد از بر آمدن سیماب از
شکم شوربای اسپیدباج چرب دهند تا چند روز بهمین شوربا بسنده کنند و از دیگر اغذیه بپرهیزند تا که زایل
شود بتمامه عقر که از ثقل سیماب پدید آمده باشد و شرط است که یکروز یا دو روز پیشتر از شرب سیماب نیز
غذا همین شوربای ساده چرب سازند تا اثر شرب او بی ضرر پدید آید شبیه و گاه باشد که سیماب
مستقر در شکم فتق برنیاید و بدان سبب درد بیفزاید و گرانی غلبه نماید و بیمار مضطر شود و تدبیر این وقت آنست
که مریض را سرنگون گردانند بنهجی که پایهای او راست بسوی آسمان باشد و زمانی شایسته بهمین وضع بدارند
تا که سیماب بتمامه از دهن برون افتد و زنهار سیماب کشته که مقتول گویند بکار نبرند که مهلک است لنفوذه
فی العروق و ناکشته نیز استعمال ننمایند که مضر است و طریق کشتن سیماب آنست که سیماب را در مسلایه بفشرند
و آب درخت بیدانجیر بروی ریزند و بمالند تا که سیاهی و چرک از سیماب جدا شود پس آب مذکور دور نمایند
و آب درخت عنب الثعلب بر آن ریزند و باز بمالند زمانی شایسته پس این آب نیز بر اندازند و سیماب بکار برند
و اینجا که آب بیدانجیر و عنب الثعلب بهم نرسد بیارند بلیله و بلیله و آمله و کفک باز دود آب شیرین ترکنند پس آبش در وی سایند

بستانند و ازین سیماب را بمالند تا که پاک گردد و طریق دیگر آنست که بگیرند سیماب نود مثقال و آب یک رطل و در دیگ
انداخته بجوشانند بر آتش انگشت و هرگاه آب ریگی نهند بدل آن دیگر ریزند و همچنان بجوشانند تا که آب متلون
شود بسیاهی که در سیماب است و سیماب از شوایب ردیه و تراب هالک معدنیه پاک گردد فائده قولنج التواری
که بسبب دی فتق و ترقو باشد تدبیرش بعد از بجا آمدن روده بحیل مذکوره همانست که در فتق و قرو گفته آید
و بستن رفائده مربع در امعا بنهجی که روده را از جای رفتن ندهد ضروریست و بر محل فتق ادویه قابض نهادن
و آن جای را بستن نفع تمام دارد قسم پنجم اندر قولنج ثفلی و ظاهر است که چون ثفل در روده بسته شود قولنج
آرد و احتباس ثفل را نه سبب است یکی آنکه طعام فی حد ذاته خشک باشد چون کاورس و بلوط و ذرده دوم آنکه قلیل
المقدار خورده شود و بسبب قلت او دافعه بر دفع او نیرو ندارد سیوم آنکه حرارت یا یبوست در امعا افتد و بدان
سبب ثفل در روده متحجر شود و بر نیاید و این چنان باشد که از جهت گرمی زهره عارض شود که روده را گرم سازد
چهارم آنکه مائیت بسیار از بدن بر آید بر سبیل ادرار بول یا اسهال و مانند آن و بدن خشک گردد پس اعضا از
غذا جذب مائیت نماید بالاستقصا و ثفل خشک در روده بماند و ظاهر است که تا ثفل را قوام مایل برطوبت نباشد
بر نمی آید پنجم آنکه تحلیل در بدن بسیار افتد جهت تخلخل بدن یا گرمی هوا یا تعب مفرط و علتی که در خروج مائیت
گفته شد احتباس ثفل آرد ششم آنکه حس امعا تباه شود بواسطه شرب مخدرات یا بسبب سوء مزاج بارد
مفرط که در امعا افتد و باشد که در روده‌ها قصور قوت ممیزه از زوال حس او گردد هفتم آنکه در منفذی که مابین زهره و امعاست
جهت آمدن صفرا بر معا سده عارض شود و صفرا که منبه دافعه امعاست از انصباب باز ماند و بالضرور ثفل بسته
شود هشتم آنکه دیدان و کرم در امعا تولد کنند و ثفل که با معا آید رطوبت او را بخورد و ثفل خشک بسته بماند و قولنج آرد
نهم آنکه روده قولون ضعیف شود و دفع ثفل نتواند نمود و این انواع نه‌گانه قولنج ثفلی هر یک منفردا جا بیان کرده آید اما
علامت قولنج ثفلی کلیه آنست که با وجود ثفل و الم مرتبه بود که گویا روده میشگافد پس آنچه از سبب طعام باشد نشان او تقدم
تناول اغذیه یابسه است چون برنج و کاورس و جز آن و آنچه از قلت طعام باشد تقلیل طعام بر آن گواهی دهد و آنچه
از حرارت امعا باشد علامت او شدت تشنگی است و التهاب و لاغری مراق و آنکه پیش از حدوث قولنج
ثفل خشک بر آمده بود و سیاه مایل بسبزی برمی آید پس اگر سبب حرارت زهره باشد خشکی دهان پیدا بود و گاه گاه تب
آید و باشد که یرقان روی نماید و آنچه از یبوست امعا باشد علامت او همانست که در حرارت امعا گفته شده
سوای التهاب مراق و فتن و سواد براز و آنچه از بی حسی معا باشد نشان او آنست که طبیعت اعانت نکند اگر چه چیزهای تیز
خورند چون سیر و خردل و کرفس و مانند آن و درک اذیت نماید روده اگر چیزها حاد چون بوره و نمک و صابون بر دارند
و هر چند تناول نماید نفخ شکم آرد و آنچه از کثرت ادرار بول یا افراط خروج مائیت بود نشان او حدوث قولنج است عقیب ادرار

بول و انتفاع مائیت که مفرط باشد و آنچه از کثرت تحلیل بدن بود نشانش وجود اسباب محلله است چون
هوای گرم و تخلخل مسام و کثرت عرق و فراوانی صنایع ذی تحلیل چون حدادی و مانند آن و آنچه از سده منفذی که در
مراره و امعاست پدید آید نشان او سپیدی براز است و نفخ شکم و ظهور یرقان چنانچه در باب یرقان اثار سده تفصیل
ذکر یافته و آنچه از بدن بود نشانش هیجان وجع و غثیان است و غلظ و مده و باقی علامات در باب وی گفته آید و آنچه
از ضعف قولون باشد نشان وی آنست که همیشه احتیاج باستعمال شافه باشد **علاج** بر سبیل کلیات هر یک سبب
که باشد نخستین در گشادن طبیعت و اندفاع ثقل کوشند و این چنانست که آب نیم گرم در روغن بادام بهم آمیخته و گرم کرده بنوشند
و شوربای چرب نفزاینده و گرم چون شوربای مرغ و ماکیان فربه تناول کنند و آنجا که در امعا حرارت و یبوست باشد
حلاوی فلفل شیره و عنب الثعلب و تخم کاسنی و ترنجبین و نبات سوده است و شربت بنفشه آب گرم و لعاب بهدانه و آب کدو
و شیره تخم خرفه و ترنجبین نفع کلی دارد و روغن بنفشه و لعاب خطمی و کتیرا بر شکم مالیدن مفید است و در اینجا جوش مراق و حار و
حسوهای چرب خورند و پس از نوشیدن اشیا مزلقه حصول تلیین و ثقل باید که مریض یکبار یخیزد آهسته آهسته
تا که ثقل بیرون آید و اگر این بکار نیاید حقنه کنند بدین مطبوخ برگ چغندر بنفشه سپستان خطمی انجیر مغز قرطم که بپارسی
خسکدانه گویند از هر یک مقداری که خواهند بگیرند و با آب بجوشانند و بپالایند و روغن کنجد و شکر سرخ و آنگاه مغز لب
خیارشنبر در وی حل کرده نیم گرم حقنه کنند و آنجا که حرارت با یبوست امعا سبب باشد این حقنه سود دارد بنفشه عنب
الثعلب نیلوفر تخم خیارین تخم خطمی بابونه سپستان جو از هر یک هفت درم عناب ده دانه سپستان بیست دانه جمله
را بجوشانند و صافی کنند و ترنجبین لعاب اسبغول و روغن بنفشه یا بادام یا کنجد و لب خیارشنبر هر یک ده درم
در آن آمیزند و حقنه کنند و چون طبیعت نرم شود اما باستفراغ حاجت باشد چیزی سریع الاسهال بکار برند چون پوره
و سقمونیا و تخم حنظل لیکن اگر حرارت باشد این اشیا توان استعمال نمود و بعد از آنکه قولنج زایل شود بحسب سبب
ثقل را تدارک نمایند مثلا اگر سبب غذا یا قلت مقدار او سبب باشد هر چه ضد او بود بکم و کیف استعمال نمایند و اگر حرارت
و خشکی امعا سبب باشد میوه های سرد و تر چون آلو و زرد آلو و شفتالو رسیده خورند و شربت بنفشه و نیلوفر نوشند و
شیره گندم چرب تناول کنند و دیگر اشربه و اغذیه مرطبه ملینه که بارها ذکر یافته استعمال نمایند و آنجا که حرارت امعا
از گرمی زهره بود فصد نفع کلی کند اگر مانعی نبود و اگر ذاهب حس امعا سبب باشد تریاق کبیر و مثرودیطوس و خند یقون
و اسپوسن خورند و روغنهای مقوی چون روغن قسط و بید انجیر استعمال نمایند شیافها و حقنها
و ضمادها و اطلیه مقویه بر شکم و خاصره نهند و غذا شوربای گنجشک و کبوتر سازند و نیکوترین مسهلات
درین قسم ایارج لوغاذیاست **فائده** خند یقون بجای مسهله یا مسهل شراب کهنه را گویند که در دفع تحلیل
ریاح و قابض و ثقل مستعمل باشد و اسپوسن شراب سوسن است و اگر کثرت و ریاح سبب باشد و این از تناول میوه‌ها افتد

انقد خرما و مویز و حلوا که از نشاسته و مسکه ساخته باشند تناول نمایند و هرچه مقلل بول و ملین براز بود چون شربت بنفشه
و خیارشنبر و جز آن بخورند و انجیر سود دارد و اسپغول و تخم ریحان مفید است و بهترین غذا مرغ فربه است و اگر کثرت
تحلیل سبب باشد و جا بگاه سرد بنشینند و قیروطی که از او هان کنند چون روغن گل و آس ساخته باشند بر بدن
مالند و اغذیه پر رب تناول کنند و اگر بهی را بکوبند و آب او بگیرند در روغن گل کنیم وزن این آب بود امیزند و بجوشانند
تا روغن بماند پس موم سپید در آن گدازند و بمالند بهتر عمل کند و اگر سده منفذ که در مراره و معا است جهت انصباب
صفرا بر معا سبب قولنج باشد در تفتیح سده کوشند بدانچه در یرقان گفته شد و اگر دیدان سبب باشد در قتل
و اخراج او توجه نمایند و آنچه در باب وی گفته آید و اگر ضعف روده سبب بود هرچه در اینجا بهر باسر ما گفته آمدیم
بکار برند و از چیزهای ترش و قابض و آب سرد پرهیز کنند و طبیخ هلیله و دارچینی و بسباسه و جوز بوا و سنبل و اشنه
و تخم کرفس با روغن بادام بنوشند و جهت اسهال ایارج فیقرا مفید است و بهترین غذا نخود و آب گوشت مرغ فربه
قسم ششم اندر قولنج صفراوی که ماده صفرا و رطوبت معا گرد آید و قولنج آرد و وی نادر افتد لان المادة الصفراویة
لا یبلغ الی ماده المعاء و علامت و علاج این قسم از مفصل صفراوی جویند تمام اقسام قولنج ذاتیه این بود قسم هفتم آنکه
بمشارکت عضوی پدید آید و این قولنج عرضی گویند و وی هشت انواع است یکی آنکه بمشارکت ورم مثانه پدید آید دوم
آنکه بمشارکت ورم گرده افتد سیوم آنکه مشارکت ورم جگر و سپرز و جاها عارض شود چهارم آنکه بمشارکت رحم گردد و علامت
و علاج این قسم از باب هر یک از این … جویند و بالا گفته شد که گاهی مشتبه شود و جمع قولنج با وجع این اعضا و فرق
بینهم تفصیل گفته شد پنجم … است از قولنج که مسمی است بایلاوس و ترجمه او رب ارحم است و وی بدترین اقسام
قولنج است که … از کثرت باشد خاصه آنکه مرهم که ذبول و گندگی در وی بر آید و از بدن و از دهن بوی بد آید و موضع
این مرض روده دقاق است … و این مرض گاه ابتدا افتد باسبابی که در قولنج گفته شد و گاه باشد که این قولنج
منتقل شود بایلاوس و علامت ایلاوس آنست که درد بالای ناف بود و از پائین چیزی البته بر نیاید و تقیه نفخ ظاهر شود و درد و تهوع
و قی لازم باشد و این مرض از جهت قی مشتبه میشود با انقلاب معده و فرق بینهما آنست که در ایلاوس آنچه بقی برآید خالی
از عفونت نبود بلکه زبل منتن باشد و پوستهای باریک در قی برآید و از خوردن حموضات وجع شدت کند بخلاف انقلاب
المعده که بر عکس اینست چنانچه در امراض معده گفته شد گاه باشد که این مرض از اودیه گرم و طعام سرد قابض در وی هیئت پدید آید
و نشان او تقدم سبب است **علاج** از آنچه که اسباب قولنج و این مرض واحد است بحسب سبب آنچه در وی گفته آمدیم
استعمال نمایند و بدانند که در ابتدا این علت فصد نفع کلی دارد خاصه اگر خوف ورم باشد یا ورم موجود بود و بستر حرکتی مانع شود در فصد و
دیگر تدابیر تلیین و تضمید و جز آن بر حسب سبب طبیب حاذق است اما آنجا که دوا یا غذای ملایم سبب نباشد باید که بیمار وی بنوشند آب شیر گرم یا روغن
یا بادام آمیخته قی کنند تا آن شی فاسد برون آید بعده طبع را نرم سازند **فائده** وزن کرده دیگر بالخاصیت

خوردن آن انواع قولنج را سود دارد شوربای بدید و گوشت او و خرء الطین خشک ساخته دو کرم بریان و شاخ گوزن
سوخته شدید النفع است و شاخ گوزن سوخته در صعب یا در یکساعت نوشانند اگر خرء الذئب که از خوردن استخوان
حاصل شده باشد بگیرند و با شراب یا ماء العسل آمیز نوشند نفع عجیب بخشد اما سرگین گرگ که از خوردن استخوان
حاصل شده باشد آنست که سپید محض باشد و آن سرگین آنچه بر شوک و خار مطروح بود نهایت ستوده باشد و گاه باشد
که در سرگین گرگ استخوان صحیح یابند و وی نهایت عجیب الاثر است و در خواص این استخوان آورده اند
که تعلیق وی از خوردنش نافع تر است در گلو آویزند یا بر کمر بندند لیکن این استخوان باید که برابر اعضا باشد و اگر این استخوان
غلافی گیرند از پوست پلنگ یا پوست گوزن یا پوست قوچ که وی را گرگ دریده بود بهتر عمل کند **فصل** اندر حصر و آن
آنست که شکم قبض باشد زمانی طویل خواه با درد بود خواه بی درد پس حصر عام است از قولنج **علاج** آنچه در قولنج گفته شد
است رفع قبض نماید بحسب رعایت مزاج و این دوا مفید است انجیر زرد و بنفشه زبیب دانه برآورده اصل السوس
از هر یک جزوی بپزند و صاف نمایند و مغز فلوس خیارشنبر و روغن بادام اضافه کرده بدهند تا در حقنه خشکی طبع زایل کند
و باید که تربد و بسفایج نیز داخل سازند اگر بارد بود **فصل** اندر دیدان یعنی اندر کرم شکم و این از رطوبت بلغمی که در
امعا متعفن شود متولد گردد و اقسام او چهار است قسم اول آنکه مسمی است بحیات و وی دراز بود تا یک وجب بلکه بیشتر
و این نوع در امعاء علیا تولد کند و علامت او مغص است و ضعف نبض و سردی اطراف و سر و خشک دکالی و بر هم
سائیدن دندان در خواب و احساس و غدغه و لذع در فم معده و یا فتن حرکت و قتا بعد اوقات بسوی معده و در حالت
گرسنگی و برآمدن آن بقی یا در براز احیانا و گاه دلالت براز و خشکی طبع و سرعت جوع و انتفاخ بطن چنانچه در استسقا مشتبه
و باشد که از حرکت موذیه و بخارات متعفنه حیات اعراض ردیه شبیه بصرع چون سقوط و تشنج و الم پدید آید و از
خاصه جمیع انواع دیدان است که در روز لبها خشک شوند و در شب تر گردند و لعاب از دهان سیلان نماید **علاج**
در قتل و اخراج کوشند به طریق که سه روز چیزهای شیرین تازه بنوشند بگرسنگی باشند شیرین ساخته روز چهارم دوائی که
قاتل و مخرج حیات بود با شیر آمیخته بخورند بهنگام گرسنگی و حالت شربه دوا بینی بند کنند تا بوی دوا بدماغ نرسد
و کرم منفر نماید صفت دوائی مذکور برگ کابلی مقشر بسر خس و تربد نیم درم ترمس قسط تلخ از هر یک سه درم شیح
ده درم نمک هندی کوفته و بیخته سه درم بخورند نهار تو غذا برگ کابلی مقشر دو درم و منه ترکی یک درم خرما دانه بیرون
کرده ده عدد و مغز چهار مغز سه درم نرم کوفته در وقت خواب مستعمل نمایند و اگر خوردن دوا مکروه دارد و بیا حقنه نمایند
و سماق راقاقیا و گل مختوم بسرشه آمیخته بر شکم ضماد نمایند و این شیافات سود دارد شحم حنظل و انبلی و نیم
قنبیل چند درم کوبند و بزهره گاو شیافات سازند و بر دارند و آنچه گفته شد شیافات بکار خوران برد و بادام تلخ
و قنبیل و کبر و ترمس و کرنب بسرکه آمیخته بر شکم گذارند یا درمنه ترکی و صبر و قسط و سیاه دانه

و سیاه دانه از هر یک دو مثقال نرم بکوبند و باب برگ شفتالو بر ناف طلا کنند و اگر مزاج گرم بود ادویه گرم
زنهار ندهند و چیزهای سرد که بدینکار مخصوص است بسته کنند چون اب کاسنی و خرفه و شاه توت و خرنوب با مثلث
امیخته و کشنیز خشک هر روز یک مثقال با مثلث یا سکنجبین آمیخته خوردن سه روز سودمند است و آب برگ شفتالو
و پوست درخت شاه توت نفع دارد و اگر پوست درخت انار ترش و بیخ آنرا بجوشانند و آب آنرا میل نمایند کرم معده را
بکشد و برون آرد و مجربست و سماق را اگر در آب بمالند و آن آب بنوشند کرم را بکشد و بعد از استفراغ اینها
نوشیدن مقدار چهار درم تا ده مثقال نفع کلی دارد در استیصال و زدودن ماده دود و در این مرض از خوردن شیرینی
و چرب و چیزهای غلیظ ضروریست بعد از تنقیه تا که ماده او بتمامه پاک شود از امعاء و در دنیا بد و نیکوترین غذا اسفیدبا
و قلایا است با توابل گرم و قبل از غذا انگاه خوردن سود دارد و ترب و کرویا و بادام تلخ و چهار مغز سودمند است
و پنیر و نان فطیر ضرر دارد **صفت** دوائی که کرم مزاج را نفع دهد شفتالو و سیر یا پوست درخت شاه توت پوست
درخت انار ترش هر دو را یک شبانه روز در آب تر کنند و بعده در تنور نهند تا پخته شود پس صاف سازند و آب
برگ شفتالو و قاشق در و آمیزند و عمل نمایند یا شربت فرمایند قسم دوم انکه عریض باشند چون دانه کدو لهذا
مسمی است بحب القرع قسم سیوم انکه مستدیر الهیئت باشند و باید دانست که این هر دو قسم در طول و اعور متولد گردد
و بدترین اقسام است و علامت ایشان کثرت اشتهاست و برآمدن کرم با ثفل احیانا و صفرت رنگ و سیلان لعاب و
خشکی لب در روز و تری آن در شب و معرفت حیات و این قسم آنست که بیمار در حمام در آید و زمانی طویل نشیند تا بدن
او گرم شود و تشنگی غلبه نماید پس پاره از یخ یا ظرفی تنک باب شدید البرد پر کرده بر شکم او نهند و بالا از و به پیچند
پس اگر بالای ناف بلندی پدید آید و اثر حرکت در اینجا محسوس شود نشان حیات باشد و اگر در زیر ناف خود
بلندی معلوم گردد نشان حب القرع باشد **علاج** در قتل و اخراج کوشند بدانچه در حیات ذکر شد و ادویه بینهایت
قوی تر بود استعمال نمایند زیرا که محل ایشان فروتر از محل حیات است و دوای مشروبه اگر قوی نبود تا رسیدن باین جا
خلط قوت او شکسته شود و عمل نیک نکند لهذا انفع حقنه در اینجا بیشتر است و بعد از انکه کرم بر آید جهت انقطاع رطوبات
لزجه که ماده کرم است انگاه بر نهار بنوشند و از هریسه و پاچه و پنیر تر و شیر و مانند که مولد رطوبت بود پرهیز کنند و اگر
هر شب سرکه بنوشند خاصه اگر عنصلی بود یا با بعض ادویه تا قیه ممزوج باشد قطع ماده دیدان نماید **صفت**
دوائی که حب القرع و قسم سیوم که نوعی است از ان سود دارد و در مشرکی برنگ کابلی از هر یک مثقالی نمک هندی
دانگی و نیم ترید یک درم تخم حنظل دانگی نرم بکوبند بقانونی که در حیات گفته شد بدهند با شیر آمیخته یا چیزی دیگر
دوائی که حب القرع و رطوبات لزجه فاسده را از امعا برون آرد برنگ کابلی مقشر هشت درم ترید دو درم
مویز سیاه پنج درم بهم آمیزند و مقدار حاجت بخورند و دیگر انچه در قسم اول گفته شد از مزاوات مزاج

مرعی دارند قسم چهارم آنکه خرد بود و شبیه بکرمی که در سرکه و پنیر می افتد و این در روده مستقیم پیدا شود و اگرچه
لفظ دیدان بر همه اصناف کرم اطلاق کرده اند اما در اکثر جاها مراد از دیدان همین قسم می باشد و علامت او خارش
و دغدغه مقعد است و ظهور وی با ثفل **علاج** حقنه کنند بچیزی که روده را پاک کند و پنبه بروغن خسته زرد آلو تلخ یا
در آب سداب تر کرده حمول سازند و همین عمل دارد صبر که در آب افسنتین یا در آب برگ شفتالو یا در مقل ازرق حل کنند
و پنبه بدان آلوده بردارند و اگر مریض کودک باشد دو درم یک مثقال صبر سقوطری نیم درم کوفته و بیخته باب برگ شفتالو
آمیخته بر ناف طلا نمایند **صفت حقنه** که درین قسم رابع جلیل الاثر است و همه را سود دارد بابونه اکلیل الملک درمنه
برنجاسف هر یک یک کف برگ سداب برگ شفتالو هر یک ده درم برگ چقندر یک دسته جمله بجوشانند و صاف کنند
و تخم حنظل دانگی بر سر آن آمیزند و حقنه نمایند و کودکان را این مرض بسیار افتد و زود بگذرد و اما پیران را کمتر افتد و
مشکلتر باشد خاصه اگر دیر مانده لهذا اهمال بعلاج منع کرده اند و نیکوترین حیلی برای اخراج ایشان آنست که موم و شیرج بهم سرشته
شاف سازند و بردارند و پس از هر لحظه سوراخ مقعد طفل را برابر چراغ بدارند و آهسته آهسته کناره های
مقعد را بسر انگشت بخارند و بکشایند و چون کرم ظاهر شود بگیرند و بیرون آرند و اگر حوالی مقعد خورده باشند مغز
خسته شفتالو و برگ سبز او بهم کوفته طلا نمایند و خوردن شکر و ناچیل کودکان را مفید است درین علت و تجربه و انشوق
مقعد ایشان برای منع خوردن کرم و خاریدن آن نفع کلی دارد و زیت الانفاق در اخراج جمیع اقسام دود سود دارد
بخور زنند یا بر مقعد بمالند

باب اندر امراض مقعد

و وی مشتمل است بر چند فصل

فصل اندر بواسیر و آن بر دو قسم است قسم اول آنکه بر سر رگهای مقعد فزونیها پیدا آید از خون غلیظ سوداوی و این فزونی و بر شش نوع است
می باشد یکی آنکه سر مغزه منقطع شود و چیزی از وی ترشح کند دوم آنکه شاخها و پنجها دارد و آنرا نخلی گویند سیم
آنکه مدور و سرخ رنگ بود همچون دانه انگور و آنرا عنبی گویند چهارم آنکه بانجیر ماند و آنرا تینی خوانند پنجم آنکه
صغیر و صلب مشابه عدس و نخود باشد و آنرا ثؤلولی گویند ششم آنکه دراز و صلب مشابه دانه خرما باشد و آن را
تمری گویند هفتم آنکه دراز و نرم مشابه توت باشد و آنرا توتی گویند و سر توتی مدور و مجوف بود و بیخ او باریک باشد
و هر یک ازین اقسام یا عمیا بود و یا دامی و مع ذلک یا خارج شرج باشد یا داخل و هرچه داخل شرج بود صعب العلاج
است و عمیا آنست که سوراخ ندارد و از وی هیچ نپالاید و دامی آنکه سوراخ دارد و زرداب و خون از وی ترشح
نماید و در این درد اندک باشد لاستفراغ المادة الموذیة بدترین جمیع اقسام بواسیر نخلی است پس از آن تینی لیکن
آنچه بلند بود و سر او میل بزیر یا پس داشته باشد و گاه حبس بول نماید و درد شدید آرد و باید دانست که سوزش
و درد شدید با لذع و بها نور نشان خون صفراویست و خلیدن و کثرت ثقل و قلت لذع علامت خون غلیظ **علاج**
اگر خون غالب باشد رگ باسلیق زنند یا رگ صافن یا مابض بحسب حاجت و مابین الورکین حجامت کنند و جهت تلیین

تلیین شکم مطبوخ هلیله دهند و با صلاح جگر و سپرز کوشند و از اغذیه هرچه مولد خون صالح باشد چون اسفیدباجات
که با گوشت ماکیان فربه ساخته باشند خوردن فرمایند و از هرچه غلیظ یا شور بود منع نمایند چون گوشت گاو و اسپ
و آهو و بادنجان و عدس و کرنب و شیر خر و ماهی شور و غیر آن از اغذیه و فواکه و ادویه که این علت را ضرر دارد و جمله در آن
کوشند که طبع ملایم باشد و برای تلیین هلیله مربا و آمله مربی و اطریفل صغیر و اطریفل مقل و مانند آن بکار برند مگر آنجا که
با سهال بود که در آن وقت با مساک حاجت باشد بقدر حاجت و بعد از حصول تنقیه و اصلاح نظر بر احوال بواسیر کنند
و بحسب آن تدارک نمایند مثلاً اگر بواسیر ایذا دهد و درد کند چیزی که آنرا ببرد و خشک کند استعمال نمایند و اگر
بواسیر ممتلی و باد روی بود و سایل نباشد چیزی استعمال فرمایند که دهن رگهای مقعد را بگشاید و خون از آن برآرد و تسکین درد نماید
و اگر سیلان خون از بواسیر بافراط بود و خون سرخ و صاف و رقیق آید و ضعف حادث گردد حابسات خون
بکار برند اما آنجا که حرارت بشدت باشد و خوف ضعف قوی نبود و خون سیاه آید سزاوار آنست که در حبس خون
مبادرت نکنند زیراکه در برآمدن این خون امن است از چند امراض سوداویه چون مالیخولیا و خفقان و صداع سوداوی
و وجع الورک و درد گرده و رحم و مانند آن لهذا گفته اند که خون بواسیر بمنزله خون حیض است که از چند بیماری
امان میدهد و اگر بیوقت بند کنند بهمان امراض مودی شود و اگر بواسیر مذکوره و استعمال فرزجها سودمند نشود قطع
نمایند بطریقی که گفته آید و علاج تام همین است و اکنون ادویه هر یک از آن حالات بتفصیل مذکور میشود بعون الله تعالی
ادویه که جهت یبس و سقوط بکار آید بگیرند برگ آس و جوز السرو و اقماع بادنجان و پوست بیخ کبر و هر و تخم
حنظل و سلخ الحیه و مقل بخور کنند مفرده و مجموعه و طریق تبخیر آنست که ثلث پشتر بخور دهند و از ین ادویه هرچه بهم رسد
بر آن سوزند و طغاری که زیر او سوراخ بود بر بالای آتش پوشند و بیمار را بر طغار بنشانند چنانکه مقعد او بر
سوراخ باشد و دودی که برآید در مقعد آید و باید که مریض زمانی طویل بخور بگیرد تا که خشکی در زودی پدید آید
دوای دیگر که بواسیر را خشک سازد پوست انار و کندر و عفص و جوز السرو هر چهار را بکوبند و با آب
انگور بسرشانند و دو بار دن بمالند صبح و شام بر بواسیر طلا سازند و مقل ازرق و کندر و راتینج و حرمل و بیخ کبر تبخیر
نمایند ادویه که جهت تفتیح افواه عروق مقعد بکار آید و خون بگشاید آب پیاز و زهره گاو و شیر و عسل بهم آمیزند و
صوف یا پشم یا پنبه بدان آلایند و حمول سازند و همین عمل دارد سرگین کبوتر و قند و بخور مریم و باید دانست که چون مفتحات
مذکوره خواهند استعمال کنند تلیین استحمام نمایند و روغن مغز خسته شفتالو و مغز ساق گاو و پیه کوهان شتر
بر بواسیر بمالند تا نرمی در وی پدید آید و از مفتحات زود گشاید زیراکه اگر قبل از تلیین فرزجها مفتحات بکار برند
ایلام مفرط آرد و بیمار را مضطر سازد و بسیار باشد که بقصد صاف دهانهای خون بواسیر روان گردد و بسیار باشد
که تلیین بسند کنند در گشادن خون و باستعمال مفتحات حاجت نیفتد بالجمله هرگاه ادویه مفتحه در عمل آرند و درد شدید

اگر و از شدت وجع باسوری بترسند که عضو باسوری ورم خواهد کرد و قوت ساقط خواهد شد ادویه مسکن الوجع ضماد
نمایند صفت آن بگیرند اکلیل الملک و افیون و خطمی و زعفران و تخم کتان و زرده بیضه و پیه ماکیان و مقل و پیاز و میعه سائله
و مغز کوهان شتر و آنچه کوفتنی است بکوبند و آنچه گداختنی است بگدازند و بهم بسرشند تا همچون مرهم شود و ضماد نمایند و این
هم مسکن است و هم مفتح و آروی دیگر که درد را بنشاند برگ کرنب بجوشانند تا مهرا شود و بروغن گل و سپیده تخم مرغ
بسرشند و قدری افیون آمیخته ضماد کنند و مرهم اسفیداج برای تسکین وجع مخصوص است صفت آن سپیده
ارزیز سوخته سپید روغن گل باهم حل کنند تا یکسان شود پس بکار برند و اگر پیاز را بروغن گاو پخته بگرم بر مقعد گذارند
درد و گند تا بروغن گاو و یا روغن جوز پخته در بادن نرم کوفته همین عمل دارد و پیه کوهان شتر و زند و پیه و گداختن
افزونی بواسیر تسکین الم نفع تمام دارد بمالند یا حمول سازند و زرده بیضه با روغن گل نفع تمام دارد ادویه که جهت
قبض خون بواسیر بکار آید قرص کهربا حب مقل مسک معجون خبث الحدید بخورند و شیاف کحلی بردارند و طبیخ مازو
و پوست انار و مورد و تخم گل و اقاقیا و مانند آن بر سفره ریزند و ابزن سازند و اگر پشم خرگوش و نسیج
عنکبوت با لسان الحمل یا با آب شاه ترکزده بمرهم مقلیا بسحیق مرداسنگ و اسفیداج بیالایند و بر مقعد نهند
و عصابه بربندند خون را بند کند فی الفور صفت حب مقل مسک هلیله سیاه پوست هلیله کابلی پوست بلیله آمله مقشر
مقل از هر یک ده درم مرجان کهربا صدف سوخته از هر یک یک درم مقل در آب گندنا حل کنند و دیگر ادویه کوفته و بیخته
بان بسرشند و حب سازند ده درم بخورند نوع دیگر هلیله کابلی سه درم در روغن گاو بریان کرده و کهربا ده درم
مقل چهل درم مقل را در آب گندنا حل کنند و دیگر ادویه کوفته و بیخته بان بسرشند و حب سازند شربت دو درم
صفت شیاف کحلی کندر گلنار انزروت سرمه شب اقاقیا صمغ عربی برابر بگیرند و شیاف سازند و بردارند اکنون تدبیر
قطع بیان کنیم باید دانست که قطع علاج تام است و فصد چهار راه است ما دام که ضرورت قوی نباشد بقطع نپردازند
و قطع یا با آهن است یا بوضع ادویه اکاله چون دمک بردنک و فلفلمون و زرنیخ و هرچه بدین ماند و صواب
در آن است که همه را نبرند بلکه یکی بگذارند تا احیانا اگر ماده پیدا شود آید بر آمدن او را راه باشد و از آفات
مذکوره فریت نباشد چنانچه در وصایای بقراط است و لا یجوز اسقاط کل البواسیر بل یجب ان یترک واحد منها
و نیز گفته اند صواب آنست که اگر بواسیر متعدد باشد نخستین یکی را ببرند و بعد از آنکه او نفر شود دیگر ببرند و همچنان
یکان یکان ببرند تا که یکی و باقی ماند پس از آن ابدار تحوت سیلان خون فاسد و آنجا که قطع به دوا خواسته باید که دوا
قاطع بر وی بنهند تا که سیاه گردد و بیفتد و گوشت صحیح ظاهر شود پس مراهم مدمله تدارک کنند و قطع
با آهن بود باید در رعایت حال بیمار واجب دانست مثلا اگر قوی دل و محتمل وجع بود و یکبارگی ببرند
و اگر ضعیف بود به تدریج قطع نمایند و بعد از آن مراهم مسکنه تدارک فرمایند و معجون سازند تا که بواسیر قطع شود

شود شبیه بواسیر که غایر و داخل مشرج باشد و قطع او خواهند باید که محجمه بر مقعد نهند و بمکند تا که منقلب
شود و مقعد ذرونی با منظر در آید پس ببرند اشیا با آهن یا ببرد او را چادو یا قانونی که ذکر یافته اطریفل صغیر که استرخای
معده و بواسیر را نافع است پوست هلیله کابلی و زرد و هلیله سیاه و پوست بلیله و آمله مقشر مساوی کوفته و بیخته
بروغن بادام چرب ساخته با شهد یا قوام قند بسرشند شربت دو درم اطریفل مقل که شکم نرم کند و بواسیر را نافع
ده پوست هلیله کابلی پوست بلیله آمله مقشر هر یک ده درم مقل ازرق سی درم مقل را در آب گندنا حل نمایند و
سه چند عسل اضافه نمایند و بجوشانند تا بقوام آید و ادویه کوفته و بیخته با آن بسرشند شربت سه مثقال
قسم دوم آنکه مسمی است بریاح البواسیر و این بادی است غلیظ عسر التحلیل که حادث میکند در روده همچون
قولنج و از اینجا گاهی صاعد میشود و بسوی پشت و سر انتشار میکند و گاهی فرو می آید [illegible] و [illegible] و [illegible]
مقعد و احداث مینماید در شکم قراقر باشد که اسهال خون آرد یا شکم قبض کند و گاهی بجانب اندامهای
دیگر چون دست و پا میل مینماید و بسبب او از زانو و مفاصل وقت نشستن و برخاستن آواز می آید
و این آواز مفاصل را فرقعه گویند و سبب این علت خلط سوداویست که بر گرده ریزد یا در آن متولد شود
پس بسبب حرارت گرده مستحیل شود بباد غلیظ و بسبب غلظت تحلیل نپذیرد و در نواحی گرده بگردد و احداث
نماید آنچه گفته شد و اگرچه این مرض بمقعد نسبتی ندارد زیرا که مبدا او گرده و منصب او روده است لیکن جهت مشارکت
لفظی که با بواسیر دارد در این باب ضبط یافته علاج تنقیه سودا کنند بمطبوخ افتیمون و حب افتیمون و بعده جوارشها
و غیر آن که بادشکن بود تناول کنند و باید که با ادویه بادشکن مدرات ترکیب نمایند تا اثر دوا زودتر بگرده
رسد و هرچه بادانگیز باشد چون شیر و فواکه و مانند آن ترک نمایند صفت حبی که باد بواسیر را فائده دهد زرنباد و [illegible]
عقرقرحا(?) هلیله سیاه بلیله شیطرج هندی عاقرقرحا فلفل دارفلفل تخم گندنا مقل از هر یک برابر [illegible] را [illegible]
نرم کوفته به آب [illegible] آب گندنا حب سازند شربتی دو درم نوعی دیگر باد بواسیر را دفع نماید پوست هلیله زرد بزرگ صعتر فارسی [illegible]
شربتی دو درم فائده گاه باشد که فصد باسلیق و باسلیق(?) [illegible] نفع تمام دهد جهت استفراغ ماده سودا که منشا این علت است
و دلک حمام و سواری [illegible] دوام سود دارد جهت تحلیل فضول و تذکیه حرارت [illegible] اند [illegible] این [illegible] است
غایر عسر البرء که در مقعد حادث شود بجانب روده مستقیم [illegible] روده [illegible] گوشت [illegible] یکی
اندر روده مستقیم [illegible] باشد و [illegible] علاج [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که میل [illegible] اگر [illegible] و [illegible] شام [illegible] باید که
[illegible] و [illegible] تا [illegible] هیئت باشد تا [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] بر آن [illegible] که [illegible] گرده [illegible] ادویه [illegible]

بغلطانند و در قرحه نهند صفت شیاف عربی صبر کندر انزروت دم الاخوین سرشیر گلنار از هر یک یکدرم
زنگار دو سرخ کوفته و بیخته با گلاب شیاف سازند دوم آنکه داخل بوده و نافذ باشد و علامت او برآمدن باد
براز است بغیر اراده ظهور او ازین منفذ و ایضا چون میل در قرحه کنند و انگشت در دبر نهند هر دو را در روده ملاقات افتد
اما اگر این منفذ بغایت تنگ بود و میل نتواند درآمد و از ضیق مسلک براز نیز بدین جانب نتواند برآمد و مشتبه گردد که نافذ
است یا نه فرق بینهما آنست که بنبه با اجزای آن اندر مقعد بیمار نهند چنانکه برآمدن هوا را مدخل نباشد و فرمایند تا دم حبس
کرده قوت کند باسفل چنانچه جهت اخراج براز میکند و انگشت بر قرحه باشد پس اگر حرکت برآمدن ریح بانگشت
محسوس شود قرحه نافذ است والا فلا و طریق دیگر آنست که قمع یعنی چیزی نی مانند میان کاواک بگیرند و سر او
بر این قرحه بپایند و بطرف ثانی او چیزی بسوزند بنوعی که دود درین قمع اندر شود پس اگر بیمار در باطن خود حرارت
و برآمدن دود بیابد نافذ است وگرنه غیر نافذ **علاج** سزاوار آنست که دست از علاج این قسم بدارند زیرا که از
تداوی بدتر است از بودن وی بهر آنکه تدارک او باید بستکاری آز یا بادویه اکال و درین هر دو خطر است **فصل**
اندر اورام مقعد و این بر دو قسم است قسم اندر ورم گرم و این بیشتر افتد و از سه حال بیرون نیست یا ابتدا از
پدید آید یا عقب استعمال ادویه حاره حادث شود یا بعد حکه یا انشقاق یا قروح یا بعد قطع بواسیر عارض گردد و علامت
او درد و التهاب و تقطیر بول است و تقدم اسباب موجبه و این ورم ابتدا ار کمتر افتد **علاج** در ابتدا فصد باسلیق
کنند اگر مانعی نبود و اگر نه بر قطن حجامت نمایند و جهت ردع مرهم اسفیداج و جز آن از صندل و تخم مرو استعمال
فرمایند و اگر سپیدی بیضه را بروغن گل آمیخته و در آن قلعی یا اسرب صلایه کرده بر ورم نهند نفع تام دهد و
آنجا که درد شدید بود قدری افیون بیفزایند تا درد را زود بنشاند و جهت تعدیل مزاج شربتهای سرد
که در رو تخم ریحان و اسبغول بود و نقوع عناب و آلو یا نبات بنوشند و از اغذیه هر چه مناسب باشد خورند و بدانند
که قی بغایت سود دارد و هرگاه ماده بتنقیه و برادعات دفع نشود و در وی تجمع آید دوا آنست که آنرا بزودی
بشکافند و انتظار نضج بر نگذرند زیرا که اگر زود نشکافند ماده غایر شود و ناسور گردد و بعد از آنکه حرارت
ساکن شود اما ورم باقی بود و مقعد بیرون سیمی آمده باشد این ضماد سود دارد برگ حقیقه را نرم بکوبند و بروغن بخته با
آرد حلبه بسرشند و بکار برند **صفت** ضمادی که ورم سخت را مفید است اکلیل الملک خطمی اسفید عدس مقشر برگ
عنب الثعلب منقه از هر یک برابر بگیرند و بروغن گل و روغن بنفشه و زرده تخم مرغ و آب کاسنی و آب حی العالم بسرشند و استعمال
نمایند **صفت** طلائی که ورم نرم را سود دارد عدس و گلسرخ برابر بگیرند کوفته و بیخته باب عنب الثعلب و روغن
گل طلا نمایند و اگر انار میده را باب بجوشانند و با زرده تخم مرغ و روغن گل ضماد نمایند سود دهد قسم دوم
در ورم سرد مقعد و این اگر بلغمی بود سستی ورم و فقدان آثار گرمی شاهد است **علاج** قی کنند و باشد که مقعد بیرون آید و ورم

و مرهم محلل استعمال نمایند و هرگاه پخته باشد بشگافند و انجا که ورم صلب بود جهت تلیین و تحلیل او چربی بط و مرغ و زرده تخم مرغ و روغن گل و زفت طلا نمایند و اگر ورم دیرپا مانده باشد مقل اضافه فرمایند و در طبیخ ادویه محلله نشستن و مرهم داخلیون با روغن یا مرهم باسلیقون با زرده تخم مرغ فائده دارد **فصل** اندر شقاق مقعد و این خشکی است که در سر مقعده افتد همچون شقاقی که در دست و پا عارض شود و در وی انواع است یکی انکه حرارت و یبوست در مقعد پدید آید و شقاق آرد و این بیشتر افتد و علامت او غلبه حرارت و یبوست است **علاج** مرهم ابیض طلا کنند و این قیروطی سود دارد بگیرند روغن گل سرخ و اسپیداج و مرداسنگ و اقلیمیای نقره و نشاسته و غبار الرحی و کثیرا و لعاب خطمی و اسبغول و بهدانه و بیه بط و موم سپید مرهم سازند چنانکه متعارف است و شوربای چرب دهند و اگر موجب این حرارت ماده صفرا یا خون سوخته باشد و سوزش و گرمی مقعد و دیگر آثار اینها گواهی دهد جهت تنقیه مطبوخ هلیله و مطبوخ خیارشنبر دهند و شربت بنفشه و نیلوفر و گلاب با تخم اسبغول و قند و شیره خرفه سود دارد و استعمال مراهم مذکوره مفید است دوم انکه ورم گرم مقعد سبب شقاق شود و علامت او وجود ورم است و تمکن باد و درد شدید **علاج** تدبیر ورم المقعد مذکور است بحسب او بکار برند و بدانند که فصد باسلیق و صافن و مابض و حجامت قطن درینجا مفید است سیوم انکه ثفل خشک غلیظ بهنگام برآمدن حداث شقاق نماید چهارم انکه بواسیر باعث شقاق شود و علامت هریک ظاهر است از تقدم وجود سبب پنجم انکه امتلای رگهای مقعد از خون و کثرت شکم بستن باعث شقاق گردد و علامت امتلاء رگها سیلان خون از شقاق بافراط **علاج** نخستین قطع سبب کنند چنانچه بارها ذکر یافته و بعد جهت ازاله شقوق مرهم سازند از روغن گل و اسفیداج و مرداسنگ و زفت و مغز ساق گاو بمالند و انجا که خون از شقاق جاری باشد و فصد کرده باشند و بقبض خون حاجت آید اقراص قابضه دهند و در طبیخ عفص و آس و گلنار و پوست انار و گلسرخ و جوز السرو و ثمرة الطرفا بنشانند و صدف سوخته و قشار کندر و غبار الرحی و سرمه باریک ساخته بر شقاق افشانند **فائده** صاحب شقاق را احتراز از آب شدید البرد و چیزهای قوی الحموضت و القبض لازم است و کذلک قبض شکم ضرر دارد لهذا گفته اند که مریض مذکور هر صباح شربت بنفشه با لعاب بهدانه بنوشند و از اغذیه هرچه ملین طبیعت باشد تناول کنند **فصل** اندر استرخای شرج و انرا استرخاء المقعد نیز گویند و شرج نشستن گاه را گویند بزبان اهل هند و عضله ایست که مابین خصیه و حلقه مقعد واقع است و علامت استرخا او آنست که در ابتدای برآمدن ثفل یا باد بی اراده دائم خارج شود و اسباب هرچند گونه است یکی انکه عصبی که برعضله مذکور رسیده منفسخ و منهتک شود بوقوع ضربه یا سقطه بدان سبب عضله مذکور ابتدا یا بعد شرج مسترخی گرده دوم انکه قطع بواسیر باعث ایذاء عضله و استرخای شرج شود و علامت این هردو قسم انست که یکبارگی پدید آید عقب وقوع ضربه یا سقطه یا عقب قطع بواسیر و این هردو قسم را لاعلاج گفته اند سیوم انکه سردی و تری باطنیه یا خارجیه موجب این علت شود و علامت او انست که اندک اندک حادث شود و اسباب مبرده و مرطبه از پیش اتفاق افتاده باشد چون نشستن بر سنگ یا در آب یا بر جای

سرد و تر یا خوردن آب سرد بافراط و مانند آن از امور ظاهریه و باطنیه و از خواص ترین علامات این قسم که رطوبتی است
ظهور رطوبت است در مقعد و این قسم بیشتر افتد نسبت باقسام دیگر علاج جهت استفراغ ماده مرضیه و تبدیل مزاج
آنچه در علاج مذکور شد استعمال نمایند و روغن قسط یا جندبیدستر و فرفیون آمیخته بر مقعد و مهرهای زیرین صلب بمالند
و بطبیخ ادویه حاره قابضه چون سنبل الطیب و قسط تلخ و جوز السرو و مانند آن ابزن سازند چهارم آنکه ورم مقعد محدث
این مرض شود و علامت وی در ورم است و ظهور آنچه از لوازم ورم است و علاج ورم مقعد گفته شد **فصل** اندر خروج مقعد
و این بر دو گونه است یکی آنکه بسبب اماس عارض شود و علامت و علاج ورم گفته شد بسبب او تدارک کنند و حیله ادخال
مقعد متورم آنست که چیزهای مرخی ورم و مسکن وجع چون بنفشه و خطمی و بابونه و برگ کرنب و شلغم و تخم کتان بجوشانند
و در طبیخ او بیمار نشیند و قیروطی که از روغن شبت و بابونه و موم ساخته باشند بمالند بر مقعد تا نرم شده اندرون رود
و پس از آنکه داخل شود بطبیخ چیزهای قابضه چون شاه بلوط و برگ مورد و مازو و گلنار و تخم گل استنجا نمایند و [illegible] ادویه
[illegible] چون مرهم شود و ضماد نمایند و بر بندند تا باز خروج نکند و آنجا که مزاج سرد بود باید که از جفتی شاه
بلوط و مغز تخم [illegible] و مازو و برده آهن در شراب کهنه ترکنند یک شب و صاف نموده بیمار را در آن بنشانند و روغن
خسته زردآلو تا لوها لیدن فرمایند بر مقعد دوم آنکه عضله که ممسک مقعد است مسترخی شود از استیلاء رطوبت
و حفظ او نتواند نمود و علامت او آنست که مقعد با ساقی اندر رود و با ادخال و بیرون برآمدن او نیز سهل باشد بخلاف
ورمی که رجوع او و خروج او عسیر باشد بسبب **علاج** روغن گل که خام بود بر مقعد مالند و بالای او بپوشیده
از زیر گلنار و شب و سر و پوست انار و صدف سوخته و اقاقیا و حجیة الیتیس که مثل غبار سائیده باشند پاشند
و رفاده نهاده بعصابه محکم ببندند و جهت آنکه باز بر آید بطبیخ قابضات که در ورمی مذکور شد مریض بنشینند و روغن قسط
و بابونه که در وی فرفیون و جندبیدستر حل کرده باشند مالیدن و مقعد جفته کردن نفع تام دارد و عصب را قوت میدهد و
هرگاه جراحت پدید آید در مقعد سفیده یکبیضه تخم گل و مرداسنگ و سماق و مر باریک ساخته بر مقعد پاشند پس بندند و بر وی
دست ها بین روغن الوازم وارند بر مقعد **فصل** اندر قروح المقعد **علاج** آنچه قوی التجفیف
باشد استعمال نمایند چون سرب سوخته شسته و مر و اطراف درخت سماق و اطراف آس جمله باریک ساخته
بر جراحت پاشند و در بعضی مرض مرهم اسود و سود و از **تنبیه** اگر وجع شدت بود لازم است که بجهت تخدیر حس
افیون مالیدن فرمایند **فصل** اندر حکه مقعد و این چند نوع است یکی آنکه کرم خورد در روده مستقیم افتد
و بدان سبب خارش شود و باشد که حب القرع سبب باشد و علامت و علاج وی بدان گفته شد دوم آنکه
خون سوداوی حاد لذاع بر مقعد ریزد و آن بقیه بواسیر باشد و علامت او سوزش مقعد است و احساس
ثقل تا بر مقعد و نابودن علاج فصد باسلیق کنند یا این احتقان نمایند و جهت اسهال مطبوخ افتیمون

افیتمون دهند و با صلاح غذا کوشند باستعمال ادویه و اغذیه که بارد و رطب و لطیف باشند و مقل در روغن دانه
زردالو حل کرده مالیدن بر مقعد سود دارد سیوم آنکه خلط مراریه یا بورقیه سبب خارش گردد و علامت او برآمدن
اخلاط مذکوره است و بر از مع التزحیر **علاج** نظر کنند که ماده در نفس مقعد است یا از عضوی می آید اگر از عضوی همی
آمده باشد به تنقیه بدن و آن عضو کوشند و اگر در نفس مقعد متحقق بود به تنقیه نفس او کوشند چنانچه در زحیر
بیان یافته و قی نفع تمام دارد و شیافات سودمند است و باشد که بحجامت نقص حاجت آید و باید دانست که در همه
اقسام بر عصعص محجمه نهادن و خون کشیدن و سرکه و روغن گل بر مقعد مالیدن نفع کلی دارد و کذالک حب الرمان یا روغن
تنقتالو یا صبر و شب یا آمیخته بموم و روغن گل یا روغن دانه زردالو طلا نمودن **تشنیج** اعراض مقعد عسر البراز است
جهت آنکه مجری و منصب فضلات است باطبع بواسطه سفل مکان و ایضاً کثیر الاعصاب و قوی الحس است با اندک ایذا
متالم میگردد و کثرت الم مخصوص مواد او و عصعص استخوان نشستگاه را گویند و از عظم العجز است مانند بابت در امراض
کلیه بیشتر گردد بدانکه گرده دو است یکی سوی راست و یکی سوی چپ و هر یک بر باطن بر موضع خود که زیر پشت استوار
گشته است و ترکیب او از گوشت است و شحم و رگها و شریانها و بذاته حس ندارد و اما غشائی که بروی است کثیر الحس است
و هر گرده با جگر ارتباط دارد بوساطت رگی که گروهی از آن العرق الکلیه گویند و نزد بعضی که این دو رگ که هر یک میان جگر و گرده
واقع است و مسمی است بطالعین گرده اول این رگ را از اجزای گرده میشمارند و میگویند که از گرده برآمده و بجگر رفته
و گروه ثانی میگویند که این هر دو رگ از آن رگ بزرگ که از حدبه جگر رسته است ناشی شده و بگرده پیوسته بهر تقدیر
آب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید بگرده از همین رگ آید و آلت جدا کردن آب از خون همین دو رگ است و انجذاب آن در گرده هم
است جهت جذب آب که در این رگها نیز جاذبه است که از رگ بزرگ جگر آب را جذب میکند و بگرده فایز رسند و همچنین از هر دو گرده
رگی است و بمثانه پیوسته جهت دفع مائیت و این رگها را براقج گویند یعنی بول رها و باید دانست که شکل هر یک گرده
چون نیم دایره است و پشت او محدب است و گوشت او سخت است تا آنکه حرارت عروق در وی اثر نتواند کرد و **فائده**
اندر امراض گرده بسیار باشد که بوی دهان ناخوش شود و باشد که مرض گرده بعلتهای دل و تشنج و آلت های تنفس
موری گردد و کلمه الکلی المشارکه بعرق الکلیه بالکبد و امراض گرده بسیار است و هر یک بفصل علیحده گفته آید ان شاء الله
فصل اندر سوء مزاج کلیه و این جمله شش قسم است **قسم اول** در سوء مزاج حار ساذج و علامت او سرعت
نبض است و کثرت عطش و باه و سرخی قاروره یا زردی آن مع الحرقت و الضعف و در حال گرده گرمی یافتن و جهت
دفع بول بسرعت برخاستن چنانکه حفظ او مقدر نبود و بالای بول حرقت پدید آید و جهت گداختن چربی گرده
از گرمی و باشد که تپ روی نماید و چون گرمی مفرط شود و با عطش حار آرد و از اجداد عبارت است **علاج** چیزهای سرد
و رطب که ذی اداره باشند بنوشند چون شربت انار و زرشک و خشخاش لعاب اسپغول و بهدانه و مانند آن و آب

انار ترش یا نبات و شیره تخم خرفه با قرص طباشیر ملین و شیره تخم کاهو با شراب صندل نفع تمام دارد و دوغ ترش
سودمند است و باید دانست که آب سرد و کافور در تبرید کلیه نفع عظیم دارد لیکن باید که در خوردن کافور افراط نکنند
که مقطع باه است و اقیاقیا و عصاره لحیة التیس و صندل و گلنار با عصا لحیة الاکرم یا با آب برگ آس آمیخته بر گرده
ضماد نمایند و صندل با گلاب سائیده طلا کردن سریع النفع است و نیکوترین غذا آش غوره و اسفاناخ و عدس و
عصاره عسلوج است و عسلوج شاخهای نو رسته را گویند و کرم درخت انگور است قسم دویم در سوء مزاج حار با دمی
و علامت او احساس ثقل و درد است در گرده و نشان غلبه خون پیدا بودن و باشد که در نواحی پشت و عانه و گرده سرخی
پدید آید علاج رگ باسلیق زنند و جهت تبدیل مزاج آنچه در ساذج گفته شد بکار برند قسم سیوم در سوء مزاج حار صفراوی
و علامات او همانست که در ساذج بیان یافته و نشان زیادتی صفرا پیدا بودن علاج جهت تنقیه صفرا نسخه ماء الجبن و مغز
فلوس خیار شنبر دهند و آب انار ترش با شیرخشت و شربت بنفشه و باقی تدابیر که در ساذج است بکار برند قسم چهارم در سوء مزاج
بارد و این از خوردن آب سرد بسیار و ادویه و اغذیه و اهویه سرد عارض شود و علامات او سپیدی ادرار و سپیدی
رنگ روی است و سردی گرده گاه و ضعف باه و عدم تشنگی و ظهور ضعف و انحنا در پشت علاج معجون گلقند عسلی و گلاب
و عرق بادیان بخورند و معجون کمونی تناول کنند و فندق و پسته و حبة الخضرا و بادام با شکر تنقل نمایند و روغنهای گرم
چون روغن قرطم و بادام تلخ و پسته و قسط و مانند آن بر گرده بمالند و هم بدین روغنها حقنه فرمایند و از میوهات و میوهای
سرد اجتناب واجب شمارند و غذا اسفیدباج گوشت بریان و نخود و گوشت کبوتر و عصافیر با توابل گرم سازند
و انجا که سوء مزاج بارد بلغمی باشد و ثقل موضع و آثار بلغم پیدا بودن را اسهال مقدم دارند بر دیگر تدابیر فصل اندر
هزال الکلیتین یعنی لاغری گرده و این را سبب است یکی سوء مزاج که در گرده افتاده بود یا بارد یا ساذج یا مادی بود
اما از حرارت بیشتر افتد دوم جماع مفرط سیوم استفراغ کثیر با دراد بود یا با اسهال و علامت لاغری گرده قلت البول و سپیدی
بول است و درد آن و نحافت بدن و قلت باه و لزوم منی بطایم و صلب و در موخر سرد استدلال بر نوعیت سبب از تقدم
آن توان کرد علاج تشخیص سبب و ازاله سبب نمایند و بعده جهت خصب و فربهی گرده اغذیه مسمنه خورند و مغز بادام
و پسته و فندق و نارجیل با شکر تنقل نمایند و نخود و پیه با کلیات و پیه بط خوردن نفع تمام دارد و خاصه کلیه با نان گندم
خورند لیکن باید که این را گرم خورند زیرا که اگر سرد باشد در معده بماند و گرانی آرد و دیگر ده رفتن نتواند و حریره با تخم
و تخم مرغ نیمبرشت سود دارد و دوا الترنجبین نهایت سودمند است و این حقنه نهایت نافع است بگیرند کله میش و گندم
و نخود و لوبیا و باقلی بجوشانند و بپالایند و در روغن و حبوب مذکوره و روغن حب القرطم و حبة الخضرا و کنجد و مغز ساق
و گاو و شتر در آن طبیخ آمیزند و نیمگرم حقنه کنند صفت دوا الترنجبین ترنجبین سپید ده درم انزروت پاک کرده
ده درم فلفل شیر تازه بجوشانند تا بقوام آید و هر شب ده ملعقه بخورند فصل اندر ضعف الکلیه و اسباب او بسیار است

نیز بر سه گونه است یکی سوء مزاج دوم هزال او سیوم آنکه جرم گرده سست شود و مجاری او وسیع گردد و از کثرت
استعمال مدرات یا از افراط جماع یا از ضربه و سقطه که بر گرده رسد یا از مشی بسیار و بعضی اضطراب در جز آن سواریها و رنجها
که ماندگی و تعب احداث نماید و روی و علامات ضعف گرده آنست که گاه گاه درد کند خصوصا هنگام انحنا و انتصاب و هنگام
از پهلو به پهلو گشتن و قوت باه و تقاضای بول کمتر باشد و بول غسالی آید مثل آبی که گوشت تازه در وی شسته باشند
و اگر زمانی بدارند رسوب کند و بر سر وی لمعه چون کفک دریا پدید آید **اشتباه** غسالة البول آنگاه است که
غذا در جگر منهضم شده باشد و گرنه قبل از هضم بول مائی میباشد کذا قال شارح الاسباب و استدلال بر سبب موجبه
از وجود ما تقدم وی توان کرد **علاج** اگر سوء مزاج سبب باشد در تبدیل مزاج کوشند بحسب حرارت
و برودت و در بادی تنقیه را مقدم دارند بر وفق ماده و نیکوترین منقیات درین علت فصد باسلیق است
و تنقی بخلاف اسهال و مدرات که علت بمجاری بول می آرد و سبب تهیج میگردد و اما اگر تنقیه ماده گرده باشند و قدری
و نقص عضو باقی باشد چیزهای مدر نفع تمام بخشد و کذلک مسهل تا ضرورت نباشد ندهند زیرا که اگرچه مسهل ماده
را از مجاری بول باز می آرد اما از آنکه بعضی اجزای و خالی از ادرار نیستند چیزی از ماده بدن بمجاری بول هم میفرستد
کما لا یخفی ادویه که ضعف با حرارت را مفید است دم الاخوین گلنار گل ارمنی عصاره لحیة التیس صمغ
عربی باریک ساخته با شیره لسان الحمل بنوشند و سرکه و روغن گل بر کمرگاه بمالند و صندل و گلسرخ
و اقاقیا و رامک و آس و بیکیا یا آب آس آمیخته ضماد نمایند و آنجا که ضعف از برودت باشد چیزهای گرم
دهند چنانچه در سوء مزاج ذکر یافته اما هیچ چیز در تسخین افراط نکنند که مزید سبب است بلکه در مرتبه اعتدال مفید دارند
تا نفع بیضرر مترتب گردد و ظاهر است که گرمی بسیار توسیع مجاری و جاذب خون است و این هر دو ضعف گرده و اگر سبب
ضعف گرده لاغری او باشد علاج او از فصل هزال جویند و اگر سبب ضعف گرده اتساع مجاری و تحلیل اکتناز گوشت
او بود علاج آنست که بمنع اسباب کوشند و بعد جهت تلزیز و تقویت اغذیه مغریه قابضه تناول نمایند و قضیب*
در زیر و بهی نفکه حقنه که در هزال الکلیه ذکر یافت بعمل آرند و باید دانست که معجون لبوب نفع تمام دارد و هیچ چیز
بهتر از شیر میش و شیر شتر نیست خاصه اگر گل ارمنی و مانند آن چیزی قابض با شیرهای مذکوره آمیزند گفته اند که فلونیا
رومی با شناهی با شیر شتر جلیل النفع است و محمد بن زکریا گفته که اگر اطراف و جفت انگور را تر کنند و آبی که از وی برآید
بگیرند و در آن آب اندکی نمک برافکنند و نه روز بخورند همه بیماریهای گرده را ببرد و بهترین اغذیه در ضعف کلیه رمانیه
است که با دانه مویز پیه گرده بز ساخته باشند و کله و پاچه با ترشی پخته باشند و کذلک شیر برنج و سمنو که
از جو و گندم ترتیب داده باشند **فصل** اندر ریح الکلیه و آن بادی است غلیظ که در نواحی گرده تولد کند از اخلاط
غلیظه بازان با دوری در پشت و در گرده حاصل شود ریح المعده و علامت آن وجع و تمدد حوالی کمرگاه است

بتغیر گرانی و بدون آثار سنگ گرده و ایضا خاصه این باد است که در شکم تهی و حالت گرسنگی و انجا که مفصل بیک افتد
وجع و تمدد کمتر گردد علاج آنچه مدر و مفرح و محلل ماده باد بود و مع ذلک شدید التسخین نباشد بنوشند و بدان حقنه کنند
و زیره و شبت و تخم سداب و بابونه بر گرده ضماد نمایند در روغن قسط و زنبق و خیری و سداب و مانند آن بمالند و نمک و سبوس
و خاکستر تکمید کنند دوائی که درینجا سود دارد تخم بادیان و سداب و گلسرخ و انیسون و پوست بیخ بادیان و پوست
بیخ کبر بجوشانند و بقند شیرین کرده یا با ماء العسل آمیخته بنوشند و شربت بزوری سود دارد **فصل** اندر وجع الکلیه
و این یا از باد کلیه پدید آید یا از ضعف او یا از ورم او یا از حصات او یا از قرح او و علامت و علاج هر واحد از ان در محل
خود مذکور است و در جمله هرچه ملین و مسکن وجع بود نفع دارد و نافع ترین چیزها بهر اینکار ازین است ضماد [illegible]
بابونه و شبت و خطمی و برگ کرنب سازند **فصل** اندر ورم الکلیه و این برچند نوع است نوع اول آنکه گرم بود و
سببش خون غلیظ یا خون صفراوی باشد و علامت وی تب مخلط است و تشنگی و صداع و ضربان و حرارت و وجع
و گرانی در آن موضع و در پشت و صفرا در قی برآمدن و بول و براز بدشواری آمدن پس اگر ماده خون غلیظ بود ازدیاد
ثقل و وجع و ضربان که از مخصوصات خون است پیدا بود و اگر صفراوی باشد شدت عطش و زردی بول و ضربان که
مخصوص بدو است ظاهر باشد و باید دانست که آماس گاه در یک گرده بود و گاه در هر دو گرده و گاه در اجزای
یکی یا هر دو باشد و گاه در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل بغشا مجلل یا متصل بعلایق و گاه در آن منفذ افتد
که میان گرده و جگر است و گاه در آن مجری عارض شود که میان گرده و مثانه است و اشتداد و خفت اعراض و ظهور بعضی
بدون بعض بحسب اختلاف موضع ورم و قلت و کثرت اوست مثلا اگر ورم در گرده ایمن بود درد نیز بهمان جانب
باشد نزدیک جگر و اگر در گرده ایسر بود درد نیز بدان جانب باشد مایل بسوی مثانه و اعتلای وجع یمنی
و تسفل یسری جهت آنست که گرده یمنی بالاتر از یسری است و اگر آماس گرده نزدیک بغشا و علایق بود نشان او آنست
که درد بغایت شدید بود و اگر در آن ناحیه بود که جانب امعاست نشان او وجع غار است و باشد که قولنج آرد و طبع
قبض نماید و اگر ورم در مجاری بود شدت عسر بول شاهد اوست و گاه باشد که ورم گرده بزرگ شود و
در دست پدید گردد و اذیت از حجاب بدماغ رسد و اختلاط ذهن پدید آید **فائده** تب مختلطه لازمه را
گویند که یکبار دو دو بگیرد بلا انتظام و از انعدام تعیین نام نتوان نهاد **علاج** باسلیق کنند یا صافن بار شیر و
شربت بنفشه و لعاب اسپغول و بهدانه و تخم خطمی بنوشانند و آرد جو و مامیثا و آب عنب الثعلب و آب کاسنی
و روغن بنفشه بهم سرشته بر گرده ضماد نمایند و اگر طبع قبض بود مغز فلوس در روغن بادام یا با [illegible]
شیر خشت یا مطبوخ هلیله که در وی عناب و سپستان و آلو و بنفشه و کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن باشد
تلیین فرمایند و هرگاه یک هفته بگذرد و ماده تحلیل نگردد و گرانی و درد افزون شود و تا مده رقیق باشد

باشد بدانند که ماده جمع میشود و پخته میگردد و در نضجات باید که یاری دهند بر نضج شربا و ضمادا و اضمادا لعاب تخم کتان
و تخم خطمی و حلبه شرب فرمایند و اکلیل و خطمی و حلبه و تخم کتان و آرد جو با آب گرم و روغن گل آمیخته ضماد نمایند و ابزن
آب نیم گرم و طبیخ ادویه منضجه بر عضو ریزند و هرگاه وجع ساکن شود و ثقل محسوس باشد بدانند که تمام پخته باید پس اگر
شگافته شود بهتر که اعانت کنند بر انفجار و انفجار باشد که ادویه مفجره چون سرگین کبوتر و آرد کرسنه و غبار رحی
با آب پیاز آمیخته یا با دیگر ادویه منضجه مذکوره سرشته ضماد سازند و پس از تضمید تحریک دهند و قطع با [illegible] که پوست
و ورم شگافته و ریم براه بول بیرون آید و هرگاه ورم شگافته و ریم در بول بیرون نماید باید که شیره تخم خیارین و تخم
خربزه و تخم کدو و تخم بادیان دهند و قند آمیخته تا که مده پاک شود و شربت بنفشه و شیر خر نفع تمام دارد و غبار الرحی اگر
مدر مذکوره دهند و هرگاه ماده ریم تمام بیرون آید و این از صفائی بول و زوال ثقل گرده توان دانست باید که ادویه
التحام دهند تا که مندمل شود قرحه و ادویه التحام نشاسته تخم کتان بریان کرده و کاکنج و خشخاش و گل ارمنی و نشاسته
و قرص کاکنج از هر یک بمقداری که خواهند بگیرند و بدهند و تا که ادویه گرانی محسوس شود این ادویه دهند زیرا که گرانی نشان
وجود ماده است در گرده با وجود او شرب ملطفات ضرر دارد و لا [illegible] لا یخلوا عن القبض و اما [illegible] ورم گرده را که [illegible]
شده باشد فصد باسلیق سود دارد و صفت شربتی که در ابتدای ورم مفید آید عناب پنجاه عدد خشخاش سفید ده درم
کشنیز خشک ده درم عدس مقشر صد درم بجوشانند و با دو صد درم قند بقوام آرند و موازنه ده درم بنوشند با آب یا با شیره
خرفه و خیارین و صفت سفوفی که هم اندر ابتدا و هم بهنگام خروج مده نفع دارد مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و تخم خرفه و تخم کاسنی
تخم خشخاش مساوی بگیرند و نرم بکوبند و بچندان قند آمیزند و هر صباح دو مثقال بخورند و عقب آن شربت بنفشه یا آب [illegible]
نمایند و نیکوترین غذای مریض آش ماش و عدس است بشرطیکه طبیعت قبض نباشد و هنوز ماده تحلیل [illegible] باشد
نوع دوم آنکه ورم بارد بلغمی بود و علامت او آنست که در قطن خاصه نزدیک بخاصره گرانی و تمدد محسوس شود و [illegible]
و آنچه از مخصوصات بلغم است چون بطوء نبض و سستی و سپیدی بول و براز پیدا باشد و در بعضی [illegible] استسقا و [illegible]
که در روی و چشم و همه بدن خصوصا بگرگاه و ترهل پدید آید اشتباه و درد گرده مشتبه بشود بقولنج چنانچه فرق میان او و قولنج
گذشته و بالجمله باید دانست که خاصه ورم گرده است که چون حقنه استعمال نمایند درد بیفزاید بخلاف قولنج که حقنه [illegible] نفع
تمام میدهد علاج بابونه و نمام و برگ غار و مرزنجوش بآب گرم آمیخته ضماد کنند و تخم کرفس و قسط و انیسون و پرسیاوشان
و [illegible] بجوشانند و بپالایند و گلقند عسلی یار کرده بنوشانند و طبیخ بابونه و اکلیل و شبت و سداب و اطراف
کرنب و تخم حلبه و [illegible] و انجیر ابزن فرمایند و حقنه نمایند و چون حقنه خواهند کرد روغن [illegible]
و تدهین کرده بروغن قسط و [illegible] و بابونه نفع تمام دارد و [illegible] در این حالت بغایت مفید است و [illegible] خیار شنبر [illegible]
اورام احشا و باطن کثیر النفع است شربا و حقنا و فرموده اند که اگر بول غلیظ بود و [illegible] در وقت خواب یک درم

مایل گردد و اکثر به داغ غذیه معده لمحبت خلط بارها ذکر یافته و صواب آنست که اگر مانعی نبود فصد باسلیق کنند از جانب
الم و اگر الم در هر دو جانب بود از هر دو دست رگ زنند و بدانند که قی در علت نفع تمام دارد زیرا که ماده از طرف
مخالف می بر آید بخلاف اسهال که هر چند قوی تر بود مضر تر باشد لیکن بلین خفیف رخصت داده اند تا ماده را از جانب
بسوی امعا مایل سازد و با وجود آن اخلاط را منور اند و پس از تنقیه بدن و تعدیل اخلاط مدرات فرستند تا قرحه را پاک
کنند و استعمال مدرات بر حسب مزاج است مثلا اگر حرارت نباشد پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان و اذخر و بادیان
بجوشانند و با عسل میل نمایند و اگر حرارت بود شیره تخم خیارین و خربزه و تخم کتان و مانند آن با عسل یا قند
و گاه گاه قبل از پاک شدن جرک بسته شود و بطبیخ خار خسک و بابونه و پرسیاوشان و حیازی ابزن کردن و ابزن آب گرم
بر کمر و گرده ریختن سود دارد و بهترین سبب رامی گداز و این سفوف مفید است تخم کرفس و بادیان و انیسون و زوفا از هر
درم کندر چهار درم شیرین دو مثقال بیست درم ماء العسل و اگر درد قوی بود قدری تخم بنج و لفاح و افیون افزایند
و در آبزن پوست خشخاش اضافه نمایند و روغن گل بر گرده مالند و هر گاه قرحه پاک شود و باندمال او کوشند و این
چنان باشد که ادویه مدمله چون دم الاخوین و گل ارمنی و کاغذ سوخته و کندر و مانند آن و قرص کهربا و قرص خشخاش و
جز آن با ادویه مغریه چون نشاسته و صمغ و کتیرا و ادویه مدره چون تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کاسنی و بادیان مرکب ساخته
میل فرمایند و باید که در علاج این قرحه جهد بلیغ بکار فرمایند زیرا که اندمال او عسر است برای پنج چیز یکی آنکه گرده
از معده دور تر است اثر دوا بتمامه نمیتواند رسید دوم آنکه گرده ممر و مجری بول است و دوا در وی دیر نمی پاید
سیوم آنکه فضله های گرم که موجب قرحه است بتوسط بول همیشه بر گرده میریزد چهارم آنکه جرم گرده سخت است و هر چه
سخت جسم بود جراحت او دیر به شود پنجم آنکه گرده همیشه بکار خود است و سکون ندارد و اندمال بسکون میسر است
و کذلک قرحه مثانه نیز عسر البرء است باسبابی که گذشت بلکه دو سبب دیگر دارد یکی آنکه مثانه همیشه از بول پر باشد
دوم آنکه مثانه عصبانی است و قرحه عضو عصبانی نسبت بقرحه لحمانی دیر مندمل میشود و کالالحمی حمد هفت قرص کاکنج که
قرحه گرده را سود دارد گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین تخم خشخاش مغز بادام رب السوس نشاسته کتیرا از هر یک
دو درم تخم کرفس افیون از هر یک یکدرم کاکنج هفت درم همه را کوبند و بلعاب بهدانه اقراص سازند هر یک
دو درم شربت یک قرص بود با شربت بنفشه و باید که از اطعمه حریفه و مالحه و از جماع و تعب احتراز واجب دانند
فصل اندر جرب الکلیه و وی آنست که بثور صغار در گرده حادث شود و سبب مرا قبه بود بر قرحه خارش آرد و این
خارش بیشتر آنگاه افتد که بثور مذکوره منفجر گردند و سبب این علت مثال حجر است که خون را گرم کند یا مولد
صفرا و بلغم باشد و علامت او آنست که در گرده درد و خارش و دغدغه و تخشن محسوس شود و اطراف سر و
و پوستهای با ریگ سنگ مانند و خون همراه بول آید و این نشان انفجار بثور است و آنجا که بثور ظاهر گردد بود و ریم شاید

دایم باشد و اگر در باطن او بود در مجاری بول هنگام برآمدن بول درد و سوزش زیاده شود و بعده ساکن گردد
و باید دانست که قلت و کثرت درد بحسب کمی و بیشی بثور و اتساع قروح است **علاج** جهت تنقیه کیسه باسلیق زنند
یا بر موضع گرده حجامت کنند و مطبوخ شاهتره و آلو و سپستان ترنجبین آمیخته بنوشند تا طبع بگشاید و قی و حقنه هم نفع دارد
و کسی را که قی آسان باشد باید که هر سه روز قی کند و بدانند که شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و بناوق بزر و خوردن عصاره [illegible]
تنقیه و خطمی و بقله یمانی و اسفاناخ و کشنیز میل کردن سودمند است و روغن بادام با شیاف ابیض آمیخته در احلیل چکانند
و در آب چشمه شور و گوگرد در آمدن و آب آهن داغ نوشیدن فائده دارد **صفت** بناوق بزر ده درم مغز تخم خربزه
ده درم مغز تخم خیار پنج درم مغز تخم کدو و تخم خطمی تخم خرفه مغز بادام نشاسته رب السوس خشخاش سپید از هر یک
دو درم صمغ عربی را نرم بکوبند و بلعاب اسپغول بناوق سازند و چون خواهند میل نمایند با گل ارمنی اگر افزایند تا تخفیف
و اندمال نیز حاصل شود **فصل** در ذیابیطس و آن مرضی است که آب را چنانکه بیاشامد همچنان به راه بول بیرون آید
در اندک زمان اما باراده و بهمین فرق میکند در دری و سلس البول و این علت را چند نام دیگر است چنانچه زلق الکلیه و سلس
البول و دولابیه و دوارید و پرکار و برا استسقاء الامش و بزبان یونان نام مثانه است و اضافه استسقا بدان جهت
است که همچنانکه آب در استسقاء در احشا مجتمع شود درین مرض آب در مثانه جمع میگردد پس گویا همان ماده است که درین عضو
گرد می آید و این بر دو قسم است قسم اول آنکه سوء مزاج گرم مفرط در گرده افتد و بدان سبب جاذبه او آب را
بیشتر کشد و ماسکه بواسطه ضعف عضو بر محافظت آن نتواند شود و دافعه بسوی مثانه دفع کند و با گرده ضعف باشد
تمایل از جگر روی آرد و ماساریقا روی از معده و بدان سبب تشنگی غالب باشد و تسلی نشود و با نوشیدن آب را
که اندامها از یکدیگر میکشند و بلغت یونان ذیابیطس گویند یعنی دولاب و علامات او شدت تشنگی است و بجز
نوشیدن آب بول از تغیر و بدون حرقت و این مرض چون مزمن شود هیکل را نحیف کند و دق آرد **علاج** در تطفیه
حرارت گرده کوشند بدانچه در سوء مزاج او ذکر یافت و بدانند که ماء الشعیر و شربت انار ترش و شربت غوره و لیمو و
حماض و قرص کافور و قرص ذیابیطس و قرص طباشیر خوردن و شیره خیارین و لعاب اسپغول و مانند آن نوشیدن
و صندل و گلنار و اقاقیا و گل ارمنی و پوست چوب و آب کاهو به مثل و گرده ضماد کردن و ریاحین سرد چون نیلوفر و بنفشه
و گل سرخ و تفاح بوییدن و تفاح و سیب بر ستبر زش گرده بر روی [illegible] و [illegible]
و مانند آن هر چه بارد و قابض بود اکتفا کردن نفع تمام دارد و گفته اند که فصد باسلیق سودمند است **صفت** قرص کافور
طباشیر صندل [illegible] کشنیز خشک تخم حماض تخم کاهو مغز تخم خیار مغز تخم کدو صمغ عربی گل ارمنی کافور [illegible] از هر یک بمقدار
مناسب بگیرند و نرم کوفته اقراص سازند **صفت** قرص طباشیر تخم کاهو تخم خرفه [illegible] گل ارمنی [illegible]
بیخته اقراص سازند **صفت** قرص ذیابیطس طباشیر رب السوس از هر یک پنج درم تخم خرفه تخم کاهو از هر یک

از هر یک یازده درم کشنیز خشک تخم خشخاش گل ارمنی از هر یک سه درم صندل سپید گلنار ریحان صمغ عربی از هر یک
دو درم کافور نیم درم کوفته و بیخته بآب خرفه یا کاهو یا انار ترش اقراص سازند قسم دوم آنکه سوء مزاج سرد بر تمام
بدن یا بر گرده فقط مستولی شود و جهت رسیدن برد شدید یا نوشیدن آب سرد و مانند آن و ذیابیطس بارد
نادر افتد و علامت او آثار حرارت است مگر تشنگی که ذیابیطس اگرچه سرد بود خالی از تشنگی نباشد و باید دانست
که اگر برودت در گرده باشد فقط تشنگی بیشتر بود نسبت بدانچه در تمام بدن برودت بود و هرچند که باشد
تشنگی ذیابیطس بارد به تشنگی ذیابیطس حار هرگز نرسد والفرق بینهما ظاهر بخصائصهما التی ذکرت کثیرا **علاج**
جهت تسخین گرده و بدن مثرودیطوس و معاجین گرم دهند و روغنهای مقوی و گرم چون روغن قسط و ناردین و سعد
یا جندبیدستر و غار و زنبق یا بر گرده بر گرده و پشت مالند و در آمدن در آبزن ... نافع دارد و آنجا که بتنقیه حاجت
آید قی فرمایند بعد شرب طبیخ ترب و سکنجبین عسلی و حقنه نمایند با ادویه ملینه و بهترین غذا گوشت حصافیر و قلیه و ... گوشت
طیهو است **صفت** معجونی که در ذیابیطس سود دارد و مسمی است بماسک البول کندر شاه بلوط سعد ... قرفه اگر از ین
... شش دارو برابر بگیرند و بعسل آمیزند شربت دو مثقال **فصل** اندر حصاة در حلیه که در گرده پدید آید و سبب مادی
این علت رطوبت خام لزج است که متحجر شود پس اگر غلظت و لزوجت او بشدت باشد سنگ ایجاد کند و اگر بدان غلظتی نباشد
ریگ پیدا نماید و گاه باشد که ریم و خون بر سبیل ندرت مولد ریگ و سنگ شود و سبب فاعلی حصاة در حلیه حرارت قویه متحجره است که رطوبت
لزجه را بمرور زمان متحجر گرداند و بدانند که علت مذکوره در اکثر موروثی باشد و آنرا چند علامت است یکی آنکه نخستین بول کدر منقطعه
برآید و بعده صاف دوم آنکه ثقل و درد در قطن و پشت محسوس شود گویا چیزی در آنجا آویخته است و این کیفیت در آن وقت که
بیمار بر رو افتد بیشتر باشد سیوم آنکه هرگاه امعا از ثقل پر شود درد گرده غلبه کند چهارم آنکه بول سرخ یا زرد بود و در ریگ
مایل بسرخی و زردی برآید پنجم آنکه گاه باشد که الم گرده ممتد شود تا خصیه که مقابل گرده ماؤف است ششم آنکه گاه درد با
که در پای همان طرف الم مع الخدر پدید آید و باید دانست که درد سنگ گرده شدید المشابهت است بدرد قولنج و فرق
بینهما در قولنج گفته شد و طفلان را این علت بیشتر از فساد شیر دایه افتد و بعضی مردم را این مرض بنوایب معینه حادث شود
چنانچه بعد از هفته یا دو ماه یا بیش باشد که در تمام سال یکبار عارض گردد و فرق در سنگ و ریگ گرده از مثانه و قضیب
اعراض و ظهور ریگ در بول توان کرد **علاج** جهت تنقیه بدن نخستین قی فرمایند که نهایت سود دارد و بعد از
مسهلات و مدرات که مناسب مزاج بود و بسیار گرم نباشد دهند و اگر خون غالب بود فصد نمایند و از آنچه مولد حصاة بود چون
پس طعام خوردن و اغذیه غلیظه چون شیر و گوشت شتر و گاو و پنیر و نان فطیر تازه و جواری و هریسه و لاکه و حلواها
لزجه و میوه‌ها که دیر هضم چون سیب شفتالو و زرد آلو و مانند آن و از تعب و جماع مفرط و غیر آن باز دارند و بعد از حصول
تنقیه بدن و قطع ماده موجبه بتفتیت حصاة کوشند باستعمال ادویه منقیه که ذکر یابد و هرگاه درد و غلبه

کند و چون غالب بود رگ باسلیق زنند و اگر طبع خشک باشد باد و یه ملینه و حمیه مرخیه حقنه نمایند و حقنه ملیل المقعد این
باید تا الم بیفزاید وایضا ادویه که مجاری را نرم کند و در دبشا نیز چون خشک و بابونه و خطمی و شبت و تخم کرفس و سپستان
و رطبه و قرطم بکوفته و حلبه و بنجکیر و برگ اسپغول و خرفه و بنفشه و برگ کنجد بجوشانند و مریض درین طبیخ بنشیند تا کمر و ثقل
این ادویه مطبوخه بر قطن و خواصر و حالبین ضماد کردن سودمند بود و بدانند که شرب مدرات در حالی که بیمار را تب
باشد سریع الاثر است کما لا یخفی و چون از تب بر آید روغن بنفشه و خیری با روغن شبت بنشیند و کمر و گرده
بمالند بحسب رعایت مزاج و مراعات حرارت و برودت مزاج در جمیع امور واجب شمارند **انتباه**
اگر ریگ در گرده بود محتاج ادویه قویه نیست و تدابیری که گفته شد زایل میگردد اما سنگ گرده از دو حال
بیرون نباشد یکی آنکه از ادویه مفتته یعنی ریزاننده و گدازنده ریزه ریزه شود و بیرون آید دوم آنکه همچنان تا آنکه
براه بول خارج گردد خود بخود یا بحیله ها که جهت استخراج او مخصوص است لهذا گفته اند چون مریض از تب
بر آید قطن او را با دهان بمالند و نیز باید تا مشی کند و سرین خود را بجنباند و بر یک پا بجهد و از زینه ها فرود آید و اینهمه برای
آنکه سنگ بیرون اندازد اگر چیزی آنجا باشد و اگر در مجری که میان گرده و مثانه است بند ماند حیله کنند و حیله آنست
که فروتر از آن موضع که سنگ محتبس است محجمه نهند و بمکند بسختی و عنف تا که آن سنگ بدانجا فرو آید و باز محجمه از آنجا
بر دارند و فروتر گذارند همچنان بمکند و فروتر می آید تا سنگ در مثانه آید و اگر درین اثنا جهت رخاوت مجری
مجری از تخم خطمی و کتان و حلبه لعاب گیرند و روغن قرطم آمیخته حقنه کنند در امعا و مغز فلوس در آب طبیخ خطمی
روغن بادام آمیخته نوشانند بهتر باشد و هرگاه سنگ در مثانه آید و خود بخود بر نیاید و در مجری قضیب بند ماند
تدبیر این وقت آنست که قضیب را در آب گرم نهند و لعاب های مناسبه و روغنهای موافقه که ذکر یافته در احلیل
چکانند و آهسته آهسته از کف دست انگشت خود را بمالند بتقدم تا که سنگ بیرون آید اگر درین هنگام سبب تسلیق
حصات در مجاری غلبه کند و بیمار مضطر شود و قلق پیدا شود و غیر آن هر چه مخدر بود چون افاعی و برشعثا و تریاق
کهنه که در وقوت افیون مانده باشد دگاه باشد که سنگ از مجری قضیب بهیچ حیله بر نیاید و احتباس در دو احتباس
بول خوف هلاک رو نماید درینحالت از دستکاری ناگزیر است تا شکافته سنگ را بیرون آید و جایکه شق جراحان
میدانند ذکر ادویه که جهت اسهال درین مرض بکار آید سپستان انجیر اصل السوس خطمی بجوشانند و مغز فلوس ترنجبین
آمیخته بدهند ذکر ادویه که جهت ادرار بکار آید آنچه گرم است تخم کرفس بادیان انیسون صعتر تخم بلبوب و آنچه سرد
است تخم خیارین خشک شده و از تخم کدو و کاکنج و آنچه معتدل است پرسیاوشان و تخم خربزه و از اینها هر چه مناسب
حال باشد بدهند لیکن مدرات گاه گاه باید داد نه همیشه که دوام او ضرر دارد بیان ادویه مفتته حصاة و اینست
کرفس بیخ بادیان بیخ خار بیخ کاکنج و خیار بادرنگ و سداب بری تخم خیار و زعفران و پرسیاوشان سود دارد خواه از ین ادویه

از این ادویه معجون سازند خواه اقراص و سفوف و سکنجبین عنصلی که از اصول زبرور منقیه و مخرجه حصات سازند
نفع تمام دارد و دوای که مسمی است به ید الاسد و در حصات مثانه و گرده بد ورماد العقرب ورماد الارنب و آبگینه که
بمعجون غبار سائیده باشند (وگوشت) اطاغولیدوس که مسمی است به ابو الفضل و آن مرغی است که دنبال دراز دارد و چون
بر زمین نشیند و دم بر زمین میزند تا که نشسته است هر یک از این جهت تفتیت حصات مفید است هر حیوان که مانند
سنجور انند و معجون حجر الیهود با شیره تخم خیارین و خربزه نفع تمام دارد و معجون عقرب بغایت مفید است صفت
معجون حجر الیهود که سنگ گرده و مثانه بریزد مغز تخم کدو و مغز تخم خیارین مغز تخم خربزه حب کاکنج از هر یک پنج درم
حجر الیهود اصیل پنجاه درم کوفته و بیخته با شهد سرشته شربت دو درم تا سه درم صفت معجون عقرب خاکستر
عقرب سه درم و نیم حنظیانا یک درم و نیم زنجبیل یک درم فلفل دو درم دارفلفل دو درم کاکنج پنج درم و نیم جند بیدستر
چهار درم کوفته و بیخته با عسل سرشته شربت دانگی باب کرفس بکودک بدهند **فائده** آب سرد در میان
طعام و بر ناهار خوردن گاه گاه منع تولد حصات نماید و خفتن بر بستر کتان سودمند و بر بستر ابریشم ضرر دارد
و بهترین تدابیر تجوید هضم است و تقویت معده و در تحلیل شکم ریاضت کردن و بحمام معتدل در آمدن و اغذیه
لطیفه چون گوشت تیهو و جوجه مرغ و بزغاله که به سنبل اسپیدباج پخته باشند و نان خشکار و حمصیه و اسفاناخیه
یا کدو و خیار میل کردن و گفته اند که طبیخ خراطین خلق بسیار را از حصات و دشواری بول خلاصی داده
صفت آن خراطین را بگیرند و بال و پر آن را دور نمایند و در دیگ اندازند و بروغن بادام بپزند و آب کرفس (ریزند)
و کشنیز و دارچینی و خولنجان اندازند و خوردن این دوا بعد تنقیه بدن فائده کلی دارد صفت خاکستر عقرب (شیشه)
در گل حکمت گیرند و گرد و دم و در آن نهند و در تنور گرم یکشب بالکل بگذارند و بامداد برآرند و بکار برند و عوض که
شیشه و آبگینه بهتر از ظرف سفال است جهت سوختن عقرب زیرا که سفال بعضی قوت خفته میکند و اقوت دوی
نماید و بدان سبب عمل آن خاکستر ضعیف میگردد و طریق دیگر آنست که عقرب را در دیگ آهن سر پوشیده
در تنور معتدل شش ساعت بگذارند **باب** اندر امراضی که مخصوص بمثانه است و امراضی که هم از گرده افتد
و هم از مثانه و مثانه کیسه ایست بلوطی شکل یعنی هر دو سر تیز و میان فراخ و وی دو طبقه است طبقه باطنیه عصبی است
جهت احساس تیزی بول تا دافع بحرکت آید و طبقه خارجیه صفاقی است جهت حفظ تا که طبقه باطنیه بسبب امتلاء و
ترشحدگی پاره نگردد و مثانه را گردنی است بسوی قبل که مجری برآمدن بول است و این عنق مثانه در مردان
سه خم دارد و در زنان یک خم و از گرده بسوی مثانه دو رگ که انرا ابراج گویند فرود آمده است برای نازل
شدن آب از گرده بمثانه و چنان نیست که این دو رگ مجرد پیوستن بمثانه راست اندروی کشاده باشد
بلکه این هر دو منفذ میان هر دو طبقه کشاده است و تا درازی مثانه آمده نزد یک

حار مثانه دموی است یا صفراوی از شدت عطش و وجع و جز آن که مخصوص بصفراست و زیادتی ثقل و
انتفاخ مثانه و جز آن که مخصوص بخون است پوشیده نیست و بدانند که در صفراوی در ابتدا رادع و عاصر
ضماد کردن جایز داشته اند والاحوط ترک لما ذکرت آنفاً قسم دوم آنکه از ماده بلغم رطب عارض شود و علامت او
ثقل مثانه است و بدشواری برآمدن بول و در ساقهای ضعف ظاهر شدن علاج قی کنند و حقنه حاد بکار برند
و در طبیخ مرزنجوش و بابونه و حمام و برگ غار و مانند آن نشینند و شربت بزوری گرم و مدرات با ماء العسل و خیار
شنبر بنوشند و اگر بول بدشواری آید از تخم کرفس و مغز تخم خربزه و رب السوس و قند سفوف سازند و هر روز یک مثقال
بخورند و عقب او سکنجبین یا جلاب بنفشه یا آب نیم گرم بنوشند و ادویه و روغنهای محلله در مجری قضیب بچکانند و مرغ بریان
و کباب بزغاله و نخود غذا سازند قسم سیوم آنکه ورم صلب در مثانه ظاهر شود و این ورم در ابتدا اکثر از نقرس و بلغمی عقب ورم
گرم یا عقب ضربه و سقطه پدید آید و علامت او بدشواری آمدن بول و براز است و تقدم اسباب موجبه و باشد که
محسوس شود ورم عند اللمس علاج از تخم خیارین و حلبه و انیسون و پرسیاوشان و فلوس خیار شنبر طبیخ سازند و
روغن بادام انداخته دهند و باید که در ادرار مبالغه نکنند زیرا که آنچه صافی است بیرون خواهد شد و باقی غلیظ خواهد ماند
پس صواب آنست که مع الادرار رعایت نضج و تلیین لازم دانند مثلاً آب کرنب و آب نخود نوشانند و طبیخ بابونه و اکلیل
و تخم کتان و حلبه و خطمی و مغز خشکانه و پرسیاوشان ابزن فرمایند و الضماد طبیخ مذکور تحلیل فرمایند و روغن غار و زنبق
و پیه مرغ بر عانه بمالند و بابونه و تخم کتان و اشق و مقل با مغز ساق گاو و روغن شبت و زیت سرشته ضماد نمایند و اگر مائی
نبود و تلیین طبع ... یافته با استعمال محلله بفصد صافن یا باسلیق سود دارد فصل اندر قروح مثانه و این بسبب حرکتی اخلاط حاری
که بر مثانه آید و از حده و تیزی خود آنرا بجراحت رساند دوم شکستن ریگ که خراش آرد سیوم ورم مثانه که کشاده شود و علامت قرحه مثانه آنست که بول بدشواری
و حرقت برآید و بول و در روی چیزی مانند صفایح و پوست ظاهر شود و فرق در قرحه کلیه و مثانه در قرحه کلیه ذکر یافته لا یخفی ان وجع
قروح المثانة اصعب لانها عصبی قوی الحس علاج پس بتبدیل و تنقیه اخلاط بدن بآنچه در قرحه کلیه گفته شد بر آن تفسیر کرده مثانه را
العسل و ماء السکر و جز آن منقی از قرحه و از نجاسات بدهند و بعد از آنکه ریم پاک شود و بول صاف آید بواسطه ادمال ... طباشیر و
اقراص کهربا و اقراص کاکنج با شراب خشخاش بنوشانند و هر گاه وجع شدت کند شیاف ابیض با شیر زنان در احلیل بچکانند و آنجا که
رجع شده پدید شود گل ارمنی و شاخ گوزن و نشاسته و کندر و اسفیداج با شیر زنان آمیخته و در مجری قضیب بچکانیدن با ابتدا التحام فایده
تمام دارد و آنجا که چرک بسیار باشد ماء العسل فقط در احلیل بچکانیدن جهت جلاء قرحه و تنقیه چرک بغایت سودمند است قرص کاکنج
که قروح مثانه را نفع دارد مغز تخم خیار ده درم تخم کاکنج شش درم تخم کرفس شهدانه گل ارمنی دم الاخوین صمغ عربی تخم بنج
از هر یک دو درم افیون یک درم کوفته و بیخته اقراص سازند و با شراب خشخاش سه درم شربتی یک درم تا یک مثقال و بدانند که هر چه
در قروح گرده گفته شد در اینجا نیز همان مرعی باید داشت و هر چه در آنجا مضر است در این نیز ضرر دارد و هر چه در آنجا نافع است اینجا هم

که در کلیه گفته شد و باید دانست که سنگ مثانه بکودکان و لاغران و جوانان بیشتر افتد و سنگ گرده بکهول و پیران و
فربهان اکثر عارض شود و وجه آن در مطولات مذکور است و زنان را سنگ مثانه بنادر حادث گردد برای آنکه عنق مثانه ایشان
فراخ تر است و از یک خم بیش ندارد لهذا ماده در وی کمتر میماند بخلاف مردان که عنق مثانه ایشان تنگتر است و دو
و سه خم دارد و ماده در وی امکان میگیرد و می بندد و حصات و علامات سنگ مثانه سپیدی و رقت بول است و غلبه نفوذ و تواتر
یکبارگی و هیجان بار سست شدن آن و بیخ قضیب خارش کردن و بعد از بول با ذکر بازی کردن از اقتضای و قایم بودن و پیدا
که ریگ مثانه خاکستری رنگ باشد و اکثر یا سپید رنگ بود و بحسب کثرت و قلت حرارت اما احتباس و عسر بول و درد مثانه
پدید آید که سنگ در دهن مثانه افتد و هرگاه درد در گرده و متوالدان بود پس سالک شود نشان آن باشد که سنگ مثانه فرود
آمد و فرق در رسوب سنگ گرده و مثانه آنست که رسوب سنگ گرده زرد یا سرخ باشد و رسوب سنگ مثانه خاکستری گون
یا سپید و از خاصه سنگ مثانه است که چون در وی بول دشواری آید یا هیچ نیاید و بیمار را بر پشت بخوابانند و هر دو
پای او را بردارند و آب گرم بر مثانه ریزند و عانه را از اسفل باعلی بمالند بول بفراغت آید بواسطه زایل شدن
از دهن مثانه علاج آنچه در علاج حصات الکلیه گفته آمدیم استعمال نمایند و از آنکه مثانه عضویست بعید المکان
مزاج و سنگی که در وی تولد کند بزرگ باشد سزاوار است که از ادویه هرچه قوی تر بود بکار برند و در این سنگ
گفته اند گاه باشد که از بعضی مالکیان کلان شود و نافع ترین چیزها درین مرض آنست که روغنهای ... مثل روغن
عقرب و روغن خسک و روغن بابونه و مانند آن بر عانه بمالند و در احلیل چکانند و در مقعد بدارند و ادویه سنگ شکن چون
تریاق متردیطوس و حجر یهود و دوائی که از غایت نفع است مسمی است به بیدا اصمد و همچنان سفوف الحصاة بخورند پس
اگر مقصود حاصل شود بهتر و گرنه بحد الضرورت دستکاری نمایند و اینهمه بتفصیل گفته آید صفت سفوف الحصاة
بلسان حب القلت حجر الاسفنج خاکستر عقرب بیخ کاکنج جمله مجید اروا است کوفته و بیخته با آب خسک تر سرشته و در سایه
خشک ساخته و باز با آب خسک تر نمایند و خشک کنند همچنان هفت نوبت کنند پس اگر خواهند استفاف کنند و اگر خواهند
با عسل معجون سازند و المعجون اولی و اگر ادویه مذکوره را بی تسقیه آب خسک بکار برند روا باشد لکن مع التسقیه
اقوی و شربتی این دوا از یک ماشه تا سه ماشه و احتمال از دیاد و کمی توان کرد صفت بیدا اصمد که ... بز
کوهی و باید که چهار ساله باشد و در آن هنگام که انگور رنگ گیرد او را ذبح کنند و خون اول و آخر رفتن دهند و خون میانه
بستانند و بدارند که منجمد شود پس آنرا خرد خرد قطع سازند و بر غربال نهاده و پارچه بر آن پوشیده تا غبار و گرد بدو
نرسد و در آفتاب بگذارند تا خشک شود پس نگهدارند و اندکی از آن با آب ترب یا آب کرفس بخورند و بدانند که حجر الیهود اصل
مجرب است صفت روغن عقرب زراوند مدحرج حنظلیا اسعد ... از هر یک یک اوقیه بگیرند و کوفته بیخته در شیشه نهند و
روغن بادام تلخ در آن ریزند و اگر روغن کنجد بجای آن اندازند شاید پس آن شیشه در آفتاب گذارند در گرما یک هفته و در سرما

دو سه بار در هفته بعده بیالایند و ده عقرب کلان زنده در این روغن اندازند و سر شیشه ببندند و در هفته دیگر آفتاب
دهند پس صاف نموده دو سه قطره بچکانند و قدری بر عانه مالند و اگر قطر این روغن در احلیل متصل بر آمدن از آن
کنند بهتر عمل کند و زود اثر نماید و طریق دستکاری آنست که عنق مثانه را بشکافند و سنگ برون آرند و احتیاط
نمایند که جرم مثانه شکافته نشود زیرا که جرم مثانه عصبی است و رباطی الجوهر و التحام اینچنین عضو متعسر است بل متعذر بخلاف عنق
او که عضو لحمی است و بدان سبب بآسانی اندمال می پذیرد **انتباه** در نهایت سن صبی شق مجوز است و در ما قبل و ما بعد
این سن خطر دارد کما قال الشارح و ما فی هذا الفصل فی سن الصبی حتی یبلغ السن الی اربعة عشرة سنة فان الجمهور
فی هذا السن یحتمل الشق و یصبر علی الالم لقوة بدنه و یسرع التحام الشق فیه بخلاف غیره و اما بعد ذلک فخطر اما فی الشبان
فلکثرة سیلان الدم الحار المهلک و اما فی الشیوخ فلان القروح فی ابدانهم لا تندمل و اما الکهول فانهم قد یبعد
فیه الندرة لا لا بحیث بهم الورم لکن لیست اجسادهم باردة یابسة بحیث لا تلتحم و اما الصغار جدا فانهم یموتون
لضعف قواهم و صاحب اقسرائی گفته و فی الشق خطر عظیم یفعل من لا عقل له با لجمله خطیر و رستگاری هرگز نکنند و اعلم
ان الحصاة قد تتولد فی الکبد و غیرها و قد مر و قد یتولد فی المعاء الاعور و فی الریة و فی المفاصل و قال محمد زکریا و قد رایت
رجلا قد صارت اصابعه کلها حجارة و رایت ان الحصاة تتولد فی الحلک (?) [illegible] **فصل** اندر قرحه و سوزش
بول و این بر چهار نوع است یکی آنکه بسبب سنگ گرده یا مثانه یا بسبب لذع مده که از قرحه گرده و مثانه آید پیدا شود و چون
قروح گرده و مثانه مذکور شد بحسب آن تدارک کنند نوع دوم آنکه جگر گرم شود و صفرا غالب آید و بدان سبب بول
بحدت و بورقیت گراید حرقت احداث نماید و علامت او آنست که بول رنگین بر آید [illegible] و شور در وی نباشد و جمیع آثار حرارت
پیدا بود و از استعمال ادویه و اغذیه گرم و جز آن گواهی دهد علاج لعاب اسبغول و بهدانه و شیره خرفه و کاهو و تخم
خشخاش و بنفشه و بنادق بزور بارده و ماء الشعیر و شیره تخم خیارین و مانند آن بنوشند و [illegible] و روغن بادام و
کدو و جز آن هر چه در وی طعم غالب نبود تناول کنند و از شور و ترش و تیز و شدید الحرارت پرهیز کنند و بدانند که جماع ضرر تمام
دارد و در علاج این مرض اهتمام نمایند که چون دیر ماند منجر میشود بقروح مثانه و قضیب و اینجا که ماده بسیار باشد و قدر یک کفه
کند تنقیه کنند بفصد و قی و تلیین بحسب حاجت و آنچه در سوء مزاج جگر مذکور شد اختیار نمایند و شیاف ابیض با شیر عورت
حل کرده یا با روغن بادام اگر با شیره در احلیل چکانیدن نفع دارد و عند شدت وجع اندکی از افیون و بزرالبنج با ادویه بنادق
البزور و جز آن آمیخته توان داد نوع سیوم آنکه رطوبتی که برای تعدیل بول و تغریه مجری در مجاری بول ملتصق است
منقطع شود از شرب مدرات قویه حاره یا مباشره امری که مستاصل آن رطوبت باشد چون کثرت جماع و مانند آن و علامت
وی تقدم سبب و جفاف بدن و آثار حرارت در مزاج بودن علاج بعد قطع سبب جهت تغریه مجری شیاف ابیض با
زنان در احلیل چکانند و دیگر اغذیه و ادویه مرطبات که ذکر یافته تناول نمایند نوع چهارم آنکه در مجری قضیب سبب حرقت

بول شود و ظاهر است که چون بول بر قرحه گذرد لذع آرد و علامت او آنست که مده در بول برآید و در [illegible]
از قضیب وجع لازم باشد و جایگاه قرحه و فرق در قرحه مثانه آنست که اگر قرحه در مثانه بود بول قلیل المقدار
و کثیر العدد باشد و هذا لیس کذلک و علاج قرحه قضیب بالاستقلال بیان خواهد یافت **فصل** اندر احتباس
البول و این بر چند قسم است و هر یک گفته آید و باید دانست که احتباس اگر مفرط بود و شدید که هیچ بر نیاید انرا
اسر گویند و اگر نه عسر خوانند قسم اول آنکه ورم گرده یا مثانه یا حصات اینها یا جمود خون و مده در مثانه یا هیچ آن
محدث احتباس شود و این همه با علامات و علاج بیان کرده شد قسم دوم آنکه گوشت زیادتی در مجاری بول
روید و احتباس آرد و علامت او آنست که ابتدا اندمال قروح مجاری بول عارض شود و این اکثر آنگاه باشد که بدون تقدم
قرحه گوشت زاید در مجاری روید [illegible] و پس اگر این گوشت زاید در آن مجری بود که میان گرده و مثانه است یا در آن منفذ باشد
که میان جگر و گرده است ثقل و گرانی کمر و خلو مثانه از بول گواهی دهد و اگر گوشت زاید در مجری قضیب بود گرانی و سختی مثانه و گرانی
عانه و وجع شدید بود و [illegible] مفرط چنین بود بالجمله اکثر آنست که این گوشت زاید بدان مرتبه نمیرسد که بول را بتمام منع کند اما
گوشت زیادتی که خود بخود روید بغیر آنکه قرحه در مجری افتد معرفت او تا مل طلب است لهذا اعاظم اطبا گفته اند که نبات لحم
که در مجری قضیب باشد بقاثاطیر توان یافت و نبات که بالاتر از مثانه باشد معلوم نمیگردد مگر بعدم انتفاع از علاج و بدانند
که مجری قضیب تا مثانه است و این مجری را که مابین مثانه و قضیب است مجری بول گویند حقیقةً و مجاری که مافوق مثانه است تا جگر نیز
مجاری بول خوانند مجازاً لان الماء النازل من الکبد انما یسمی بالبول اذا حصلت فی المثانة **علاج** تخصیص کنند که گوشت در مجری
قضیب روئیده است یا در آن مجری که میان مثانه و گرده و میان گرده و جگر است و هر چه باشد ازاله آن گوشت زاید المحال
ندارد کما لا یخفی لکن عند شدت احتباس تدبیر تفریغ بول توان کرد و اینچنین باشد که اگر نبات در مجری قضیب بود قاثاطیر
استعمال نمایند و این آلتی است مخصوص برای اخراج بول و صفت آن و طریق [illegible] آن در آخر این فصل گفته آید اما اگر
احتباس بسبب شدید بود و قاثاطیر را کار نفرمایند که ضرر [illegible] الم خواهد شد و این وقت عند احتباس تام و خوف هلاکت از شکافتن چاره
نباشد باین طریق و شرح شکافتن چنانچه برای اخراج حصات میکنند و در این شگاف انبوبه گذارند تا بول از آن برآید و [illegible]
باشد بیمار از هلاکت محفوظ ماند و اگر نبات مافوق مثانه باشد هیچ حیله دیگر سود ندارد [illegible] در آمدن آب رقیق که از ادویه ملینه
مرخیه ساخته باشند تا باشد که بسبب [illegible] مجری وسعت پذیرد و لهذا گفته اند که مریض را [illegible] باید که [illegible] طویل در آب
آبزن بنشیند و بعد از آن که از آبزن برآید آرد حلبه و خبازی و بنفشه و بابونه و اکلیل الملک [illegible] روغن [illegible] سرشته از [illegible]
تا بر کمر ضماد نمایند جهت [illegible] و دیگر [illegible] بابونه [illegible] خطمی [illegible] برگ کرنب [illegible] تخم کتان و مانند آن
و دیگر مرخیات قسم سوم آنکه [illegible] عضل مثانه [illegible] حرکت دفع مثانه است [illegible] شود و علامت او آنست
که هرگاه بر مثانه غمز کنند بول بآسانی برآید و خروج او با دوام باشد [illegible] حرکت ارادی [illegible] بول محسوس شود

قسم هفتم آنکه قرحه یا بثره در مجاری بول پدید آید و از آنکه مرور بول بر آن محدث الم میگردد طبیعت از دفع بول اجتناب
نماید و با بقصر بول العسر و تقاطر چه آید مگر آنکه بجهار بر اندازد برآمدن مصابرت نماید که در خصوص بول نیز اغت می برا
چنانچه در افعال رطوبی گفته آمدیم و علامت او وجود آثار قروح و بثور است و خروج بول بآسانی اگر بجهار مصابرت کند
بر آن آفت و فرق در خصوصیت و در آنکه از افعال رطوبت مجاری افتد از وجود و فقدان آثار حرارت ظاهر است علاج
هرچه برای قروح مثانه گفته شد استعمال نمایند و بدانند که افیون و تخم بنج و مانند آن در احلیل چکانیدن جهت
تخدیر و زوال الم و لعاب اسپغول و صمغ عربی و نحو آن جهت تغریه و تلطیخ نفع تمام دارد قسم هشتم آنکه ضربه بر پشت و مثانه
افتد و قوتهای مثانه را ضعیف سازد بسبب احداث ورم در مثانه یا بواسطه ایقاع تشنج و تهلهل در لیفهای آن آنچه مودی
بورم شود و علامت و علاج از ورم المثانه جویند و در آنچه مودی بتشنج گردد یا مفضی بتهلهل شود فصد باسلیق سود دارد
و روغن گل مالیدن نافع است و اقتصار اندر تهلهل الیاف استعمال آبزنات ملینه مسکنه با نطول نفع میدهد و در حیله
استفراغ بول ضروری است بقاثاطیر بود یا بتدبیر دیگر و بدانند که آنچه از سست شدن یافت لیفهای مثانه باشد
خلاصی از وی بکثرت است قسم نهم آنکه تقبض خشکی در مجری بول افتد از حرارت شدید چنانکه در تب های محرقه و بحارها
ذوبانی پدید آید و علامت او آنست که بول اندک باشد و بزحمت براید و اگر بسیار بود و باسانی براید بحدت والتهاب بول
و انقطاع از رطبات گواهی دهد علاج برای حصول ترطیب لعاب اسپغول و بهدانه با شربت بنفشه و روغن گل آمیخته بنوشند و بادام
و اسفاناخ و کدو و مغز بادام و مانند آن تناول کنند و تطبیخ ادویه مرخیه آبزن سازند و تطلیل نمایند و روغنهای مرطبه چون روغن
بنفشه و کدو بر مثانه بمالند قسم دهم آنکه در مثانه و مجاری بول تشنج افتد بواسطه انصباب بلغم بر اعصاب در باطن و علامت
او آنست که آثار تشنج ظاهر شود و گاهی اگر بول اندک بر آید بسبیل زرق آید و یا در بحرانات آنکه از استرخای مثانه
باشد علاج بازاله تشنج کوشند قسم یازدهم آنکه از انقلاع حصیه باعث احتباس گردد و از انقلاع الحصیه ذکر خواهد شد
قسم دوازدهم آنکه حس مثانه ضعیف شود و از لذع بول متنبه نگردد تا دفع بول نماید و سبب ضعف حس مثانه بسبب آفت است
در مثانه یا در عضله مثانه یا در مبدا اعصاب عضله مثانه یا در دماغ که مبدا همه اعصاب است کما یظهر فی القرانیطس
والشیرغس و علامت فقدان حس است که آدمی لذع و حرقت بول در نیابد علاج روغن یاسمین و روغن سوسن و نرگس
و زعفران و جلیبان هرکدام که میسر آید یا مسک و جند بیدستر آمیخته در احلیل چکانند و بر مثانه مالند و چیزهای خوشبوی مقوی
چون برگ حبیب و بوی پنبه سوسن و اکلیل و شیح و شبت بوئیدن و تریاق کبیر و مثرودیطوس و جوارشهای حاره
یا و الاصطرار بروغن سبد انجیر خوردن فرمایند و اگر در بدن امتلا باشد فصد فرمایند قسم سیزدهم آنکه ضیق مثانه سبب احتباس
شود و آن گفته شد قسم چهاردهم آنکه در اعضای که مجاور مثانه اند چون روده و رحم و مقعده و انثیین و حالبین
ورم عظیم عارض شود یا رحم منحرف گردد یا خروج مقعد یا بسبب مجاورت مجری بول منضغط گردد و احتباس افتد

افتد و علامت و علاج این قسم از فصل عضو مأرت جویند قسم پانزدهم آنکه نفراتی که محاذی مثانه است زوال پذیرد
و عسر البول آرد و این در سلس البول گفته آید **فائده** در ذکر قاثاطیر که آلتی است مخصوص برای گشادن بول و آن
آنست که از اسرب و قلعی یا نقره آلتی سازند مجوف بحسب طول ذکر علیل وسعت و ضیق احلیل و در یک سر او سوراخها کنند
و نفع تعدد سوراخ آنست که اگر یکی از آن بند شود از خون و خلط غلیظ باقی مفتوح ماند جهت خروج بول و طریق استعمال او
آنست که بگیرند صوف منظوم الکلوات و در وسط رشته ابریشم محکم قوی بربندند پس آن صوف موصوف را در جوف انبوبه
مذکور در آورند و بدیگر احکام صناعی مسدود گردانند بنهجی که هوا را دخل نماند و این انبوبه را که مسمی بقاثاطیر است در احلیل
در آورند از آن طرف که مثقوب است و تا طول قضیب برسانند بعده رشته ابریشم را که بسر او بصوف بسته اند و سر
دیگر بیرون باشد بقوت تمام بکشند یکبارگی تا جهت ضرورت خلا بجهد خروج صوف بول بیرون آید و باید که
ابتدا استعمال قاثاطیر آهسته فرمایند تا تلیین حاصل شود و اگر چیزی منجمد مانند ریگ بر سر و جوف گدازند و ممکن باشد
آلتی که پیش بسته بود بیرون آید و این محل نسبت با دل اسهل است **فصل** اندر تقطیر بول این نیز چند قسم
است قسم اول آنکه بول حدت پذیرد بسبب اخلاط گرم و علامت او سوزش و زردی بول است و بسر لحظه
برخاستن و این قسم از کثرت جماع و تناول اغذیه و ادویه گرم و تعب و ریاضت حادث شود و بیشتر در زمان گرم و گرم
مزاج و بر جوان پدید آید **علاج** شیره تخم های بارد چون تخم خرفه و تخم خربزه و کدو و خشخاش و کاهو و
خیارین تر بنوشند قرص حاسک البول بارد یا کرده ماء الشعیر و ملوخیه و کاسنی و کاهو و کدو و مانند آن تناول کنند
و شربت بنفشه و شربت خشخاش سود دارد **صفت** قرص حاسک البول بارد طباشیر کثیرا تخم خماض گل
ارمنی صندل گلنار صمغ عربی کوفته و بیخته با آب کاهو اقراص سازند قسم دوم آنکه قوت ماسکه ضعیف شود بسبب
ضعف جرم مثانه یا سردی مزاج او یا بسبب استرخای عضله که محیط مثانه است و علامت او سپیدی بول و تقدم تدابیر سرد
و حرقت و عطش نابودن و گاهی بول بی اختیار بیرون آمدن **علاج** معجونهای گرم چون مثرودیطوس اطریفل کبیر و جوارش
کندر و سنجرنیا یا بعضی از قوابض چون جفت بلوط حب الاس و مانند آن خوردن نفع تمام دارد و اطریفل صغیر سه درم با چند درم سنجرنیا
آمیخته بغایت سودمند است و حاسک البول حار کذلک انجیر و مویز در تسخین مثانه و جلاء او مخصوص است و روغن بید انجیر خوردن و
مالیدن و مومیا بروغن زنبق یا روغن بادام حل ساخته در احلیل چکانیدن و در مبرز برداشتن کثیر النفع است صفت قرص حاسک البول حار
بلوط و کندر از هر یک ده درم سعد و قرفه و خولنجان و راسن و درونج و کهربا از هر یک مثقالی نرم کوفته دو درم میل نمایند بشراب
یا مثلث یا آب فاتله مقدار یک مثقال هر روز خوردن نفع دارد و نخود آب که در او ادویه گرم باشد مفید است قسم سوم آنکه در رحم
یا حصاة یا رطوبت لزجه یا جمود الدم یا قرح یا جراحت در مثانه افتد یا ورم حبس مثانه و غیر آن که در عسر البول گفته شد موجب
تقطیر گردد و علامت و علاج او از عسر البول جویند **فصل** اندر سلس البول و وی آنست که بول بی اختیار بیرون آید این چند قسم

قسم اول مثانه یا عضله که محیط اوست مسترخی شود بواسطهٔ فرط برودت و رطوبت و علامات او سپیدی
بول است و عدم حرقت و جملهٔ علامات سوء مزاج بارد پیدا بودن و این قسم در اکثر آخر بیماریهای سرد و تر عارض شود
علاج ادویهٔ گرم قابض چون کندر و سعد و خولنجان و مانند آن هرچه مسخن مثانه و مجفف رطوبات سفلی بود با چیزهای
بارد قابض مجفف چون جفت بلوط و حب الآس و گلنار و مانند آن مرکب ساخته بدهند و مسک و جند بیدستر بدهنهای
گرم یار کرده بر مثانه بمالند و بهترین چیزها خوردن اطریفل صغیر و کبیر است خاصه اگر ادویهٔ اطریفل را بروغن گاو چرب
سازند و بریان نمایند و شاه بلوط و مصطکی و سعد و هلیلهٔ سیاه با قند سفوف ساخته خوردن نفع دارد و گوشت
روباه بریان خوردن این علت را و درد پشت را بخاصیت فائده مند گفته اند قسم دوم آنکه فقرات که در برابر مثانه اند
زوال گیرد بخارج یا داخل بوقوع ضربه یا سقطه و باید دانست که آنچه در وی زوال فقار بسوی خارج بود از دو حال
بیرون نباشد یکی آنکه بانقطاع رباطهای مثانه انجامد و علامت او نتو و بلند شدن فقار است و علاجش ممتنع زیراکه
رباط گسسته مرتبط نمیگردد دوم آنکه رباطها برحال باشد و گسسته نشود اما بسبب تمدد رباطها که لازمهٔ زوال
فقارات است متاذی گردد عضله که عاصر مثانه است علاج او رد فقار است و گاه باشد که زوال فقار موجب
احتباس البول گردد و آنچه در وی زوال فقار بداخل بود علاج او جذب فقار است بمص محاجم یا مقعد رفت قسم سوم آنکه سوء
مزاج گرم مفرط بمثانه عارض شود و علامت او حرارت مزاج است و قاروره رنگین بودن و بچیزهای گرم ضرر یافتن
علاج از طباشیر و گلنار و گل ارمنی و خرفه و تخم کاهو اقراص سازند و بدهند و آنچه در وی یابس گرم و گریانه
و هرچه بارد و قابض باشد بکار برند قسم چهارم آنکه در اعضای مجاور مثانه چون رحم و ناف ورم عظیم پدید آید و
بدان سبب مثانه منضغط گردد یا در امعا ثقل جمع شود و مثانه را تنگ کند و از این قبیل سلس است که زنان را هنگام
حمل ثقل پدید آید علاج بزوال سبب رجوع نماید قسم پنجم آنکه استعمال مدرات چون شراب و خربزه
و غیر آن باعث سلس البول شود علاج ترک سبب کنند و بعده اگر باقی باشد بچیزهای موافق تعدیل نمایند قسم
ششم آنکه قلع الحجر سبب این علت شود و این فصل مستقل ذکر یافته فصل اندر بول کردن در خواب و این علت
کودکان را بسیار افتد علاج آنچه در سلس البول که سببش سردی مثانه و استرخاء عضله بود گفته شد
استعمال نمایند و بدانند که مرض مذکور بسیار باشد که دوا نپذیرد و چون کودک ببلوغ رسد خود بخود زوال گیرد
و نیکوترین حیل آنست که از خواب بیدار سازند و بول کنانند و شبانگاه طعام و آب ندهند و از چیزهای سرد و تر باز دارند
و روغن سوسن و بان که در و مسک [illegible] قدری فرفیون آمیخته باشند بر عانه مالند و گفته اند حیلهای مجرب است و قلیه
خشک و سنبوسه بغذا فرمایند و این دوا سود دارد کندر زیره حب الآس از هر یک جزو مساوی [illegible] با چهار مثقال عسل شربتی
دو درم فصل اندر بول الدم و این بر چند قسم است قسم اول آنکه رگی از گرده گشاده شود یا شکافته گردد و علامت

وعلامات این قسم آنست که خون صاف برآید بغیر درد و ریم و چرک و هیچ نباشد پس اگر گشاده شدن دهن رگهای سبیل
بود خون اندک اندک برآید و اگر رگ شگافته باشد خون کثیر المقدار یکبار بیرون آید و رسیدن ضربه بر گرده و تناول
اطعمه و ادویه تیز و حمی سبب بران گواهی دهد و باید دانست که بول الدم که بسبب انفتاح یا انشقاق رگ گرده افتاده
باشد که بادوار معین آید همچو خون بواسیر و در هنگام احتباس جهت امتلاء عروق گرده وجع بجانب قطن محسوس شود و
بعد از آنکه خون روان گردد وجع کم شود تا که باز رگها ممتلی شود **علاج** فصد باسلیق و صافن کنند و قرص کهربا
و قرص نفث الدم و قرص بول الدم دهند و شربت عناب بکشنیز خشک و شربت خشخاش و ریواج و کاکنج سود دارد
و حجامت کردن بر سره و عانه مفید گفته اند و آنجا که حدت خون سبب باشد آب سرد بهر تا نه بنیرند و گل ارمنی و اقاقیا
و صندل و گلسرخ و حی العالم ضماد نمایند و هر چه در دیابیطس گرم ذکر یافته استعمال فرمایند و بدانند که تناول اطعمه حریفه
و شیرین و ترش و استحمام و حرکات عنیفه و سواری اسپ و غیره و مشی سریع در بول الدم ضرر تمام دارد صفت
قرص بول الدم مغز تخم خیار چهار درم نشاسته کثیرا کهربا سک دم الاخوین صمغ عربی از هر یک یک درم جمله را بکوبند و بآب
خرفه یا لسان الحمل اقراص بندند و بحسب حاجت بآب خرفه یا لسان الحمل یا فرفخ بدهند قسم دوم آنکه گرده یا جگر ضعیف
گردد و بدان سبب خون از مائیت جدا نشود چنانچه باید و همراه بول بیرون آید و علامت او آنست که بول غسالی باشد
برنگ آبی که گوشت در وی شسته باشند پس آنچه از ضعف گرده بود مایل بسپیدی و غلظ بود و آنچه از ضعف جگر بود مایل
بسرخی و رقت **علاج** آنچه در ضعف جگر و گرده ذکر یافته استعمال نمایند بحسب سبب قسم سیوم آنکه رگهای اعضاء
بول متآکل شوند و بدان سبب بول الدم پدید آید و تآکل در عروق تا نشود مگر بعد جراحت این اعضاء و علامت وی
آنست که با ریم آید و بدبو باشد و متفاریق بیرون شود اندک اندک خصوصاً آنجا که تآکل در رگهای مثانه باشد
علاج آنچه برای قروح گرده و مثانه گفته شد استعمال نمایند و گل ارمنی و قرص کاکنج فائده دارد و گل ارمنی و قرص
طباشیر ممسک سود مند است **باب** در بعضی اقسام اندر امراضی که بمردان مخصوص است و این باب مشتمل است بر چند فصل ۱۵
فصل اندر نقصان باه باید دانست که مجامعت کار طبیعی است و استکمال این فعل بشرکت بعضی اعضاء رئیسه
است و اعضاء رئیسه چهار است یکی دل دوم دماغ سیوم جگر و این هر سه هم جهت بقای شخص اند و هم بقای نوع چهارم
قضیب و انثیین است و این از جهت بقای نوع است فقط و پوشیده نماند که نقصان باه بر دو گونه است
یکی آنکه شهوت جماع ضعیف شود دوم آنکه آلت مسترخی گردد و هر دو را جداگانه بیان کنم قسم اول در نقصان
باه که بسبب ضعف شهوت باشد و اسباب ضعف او سه نوع است نوع اول آنکه بدن لاغر و ضعیف شود از قلت غذا و
بدان سبب منی ریح و خون که ماده شهوت است کم گردد و علامت او نحافت بدن است و ضعف قوت و زردی
رنگ و قلت غذا **علاج** جهت قوت بدن غذای نیک بسیار خورند و خواب بسیار کنند و جماع ترک نمایند

هر چه رطب بود بنوشند و بدانند که دوا را اثر بخشین نفع تمام دارد و کذلک استحکام و سرور و لهو و تدهین و هر چه فرحت
و رطوبت افزاید و اگر برودت سبب باشد زنجبیل مربا و معجون لبوب که منی افزاید و معجون گرم که تحریک شهوت نماید
و هر چه تسخین کند مفید و امثال اکلاً و طلاءً و بهترین غذا قلیه بدارچینی و کبابه و خولنجان است و نخود آب با ادویه
گرم و عصافیر و کبوتر بچه و مرغ و مانند آن صفت معجون لبوب مغز بادام شیرین مغز چارمغز مغز حب البطم مغز
حب الصنوبر مغز حب الزلم مغز فندق مغز پسته مغز نارجیل تازه مغز حب القلقل تخم خشخاش سپید تودری کنجد مقشر
تخم جرجیر تخم خربزه تخم پیاز تخم شلغم تخم رطبه بهمنین زنجبیل دارفلفل کبابه ترفه دارچینی شقاقل تخم هلیون خولنجان از هر یک
مساوی بگیرند و چندان عسل سرشته صفت معجون گرم زنجبیل شقاقل خولنجان تخم انجره تخم جزر تخم جرجیر تخم هلیون
هر یک مساوی بگیرند و بکوبند و بیزند پس بیارند عسل و آب پیاز سپید بدان آمیزند و بجوشانند تا آب جذب شود
پس ادویه درین عسل پخته بسرشند و تریاق کبیر و معجون جلیت و نوشدارو سود دارد و عسل بزهره گاو و عسل
و بوره مالیدن بر قضیب سودمند است و بیضه شیر در تقویت ذکر فائده کلی دارد و کذلک دیگر اضمده و اطلیه با بکار مخصوص
باشد و بعد رم از جلیت باج زرده بیضه نیم پخت آمیخته خوردن نبات مهیج و منعظ است و اگر حرارت سبب
باشد هر چه مسکن حرارت آلات منی باشد استعمال نمایند چون شیر و مرغ و شیره خرفه و مانند آن نوشیدن و از اغذیه
و ادویه گرم پرهیزیدن و تضمید بر دهن بنفشه با دام خریب خلق و نقانقیا ر گوشت بزغاله و اسفاناخ و مانند آن
اغذا فرمودن و اگر رطوبت آلات سبب بود ادویه یابسه چون اطریفل و مانند آن بکار برند و طلاها و ضمادها و
مشویات مقویه بخورند و بهترین گوشتها مرغ و عصافیر و دراج و مانند آن است و نیکوترین توابل دارچینی و زیره
و صعتر و سداب گفته اند هر که مداومت نماید بر گوشت عصافیر و عوض آب شیر بنوشند منی او زیاده شود و نعوظ تمام
بر دوام پدید آید و روغنی است که در روغن زیتون و سعد جلکرده باشند بر قضیب مالیدن نفع دارد و کذلک دیگر مسخنات
و مجففات و این طلا سود دارد بوره مثقالی نرم بکوبند و در شیر آمیخته شب گذارند و در سایه خشک سازند و بزهره گاو
و عسل آمیخته بوقت حاجت بر قضیب حوالی او بمالند و از رطبات پرهیز کنند و اگر ترکیب اسباب موجب بود بحسب ترکیب
آنچه در بسائط ذکر یافته تدارک نمایند و بسیار باشد که دو سبب مجتمع گردد اما زیاده برودت و کمتر باشد نوع سیوم
آنکه منی ساکن شود و حرکت نکند و از ذات او لذع و دغدغه که مهیج شهوت است مفقود گردد و بالضرور ضعف در باه
پدید آید و این نوع بیشتر کسانی را عارض شود که افیون و بنگ و پوست خشخاش و مانند آن هر چه مخدر است بخورند
و علامت وی آنست که منی کثیر المقدار بیرون آید و با وجود آن غلیظ و افسرده باشد و نعوظ تمام نشود مگر بعد صدمات متعدد و حرکات
مکرر و انزال بدشواری شود علاج هر چه تسخین و تهییج منی و تحدید و لذع بود استعمال نمایند مثلاً زرعونی و معجون لبوب معجون بزور و تناول
کنند و خسک و زنجبیل بجوشانند و در طبیخ او شیر تازه و روغن چارمغز آمیزند و حقنه

نمایند و مغز پنبه دانه و عاقرقرحا و فندق و پیه پنیر و روغن نارجیل بهم آمیخته لته بدان آلوده در دبر بردارند **صفت**
زرعونی فلفل زنجبیل دارفلفل قرنفل دارچینی قرنفل خولنجان از هریک یکجزو تودریین همچنین بوزیدان و لسان العصافیر
قسط شیرین سعد سنبل از هریک سه جزو کوفته و بیخته بعسل مصفی معجون سازند نوع چهارم آنکه جماع متروک شود و زمانی طویل
و کار بدان رسد که طبیعت از تولید منی باز ایستد چنانچه از تولید شیر عند انقطام باز میماند و علامت او ترک جماع
مدتی مدید و احتلام کمتر شدن و از جماع خشنود ناگشتن **علاج** هرچه منبه طبیعت است و باعث شهوت بود
اختیار کنند چنانچه استماع سرود زنان خوش آواز و شنیدن احادیث جماع و رؤیت سفاد حیوانات و صور جمیله و قرائت
کتابها که در وی بیان جماع و صفت معشوقان باشد و تناول اغذیه با مثل چون زرده تخم مرغ و گوشت حیوانات جوان
و هریسه و کله و پاچه و مانند آن و تدهین بروغن سوسن و خیری یا موم و زهره گاو یا کرده بر ذکر و انثیین و عانه و لیک
عاقرقرحا با روغن پنبه دانه آمیخته نوع پنجم آنکه در نفس ممکن باشد احتشام مفعوله یا کراهت او یا بیش از آنکه قربت کند خیال
آرد که من بر وی قادر نخواهم شد پس بتوهم خجالت ساقط شود شهوت یا وهم کند که کسی سحر کرده است و مثل این اوهام در نفس
پیدا کند و نفس رای باطل و خیال فاسد پس در تغیر رنجها با وجود کثرت منی و صحت آلات رغبت نمیکند طبیعت بجماع و
ظاهر است که اثر امور نفسانیه در بدن از سایر موثرات بیشتر و اسرع تر است **انتشاه** گاه باشد که بعضی کسان را
با وجود مزاولت جماع شخصی معین چون با دیگر اتفاق افتد شهوت نشود خاصه اگر آن مفعوله جدید یا بکره بود زیرا که ازالت
بکارت در جوانان کار را افسرده تجدی است که از خوف ازاله آن شهوت اصلی خود را گم میکنند پس بداند که اگر تقاضای
طبیعت گاهی شهوت نشود یا در اثنای کار فرو گردد یا بالکره جهت تدافع که خاصه حسیات است پایداری نماید باید که
در دل اندیشه نکند و خجالت نکشد که اندیشه و خجالت مزید سبب است بلکه دل را تسلی دهند که کار طبیعت همه وقت بر یک
وتیره نمی باشد **علاج** حیله مناسبه دفع نماید خیالات فاسده و آرای کاسده را که در نفس متمکن باشد
و به تقویت دل و دماغ مشغول باشند که چون دل و دماغ قوی بود خیال فاسد و اندیشه باطل زود اثر نکند نوع
ششم آنکه ضعف در دل پیدا آید از تعب کثیر یا مرض طویل یا جوع مفرط و غیر آن هرچه روح و حرارت غریزی تحلیل
و قوت را ضعیف سازد و ظاهر است که چون دل و دماغ ضعیف شود روح شهوانی و ریح ناشره متولد نگردد و
بالضرور ضعف در باه پیدا شود و علامت او نرمی و ضعف در نبض است و نقصان و بی رغبت شدن و جلد یکتر ساختن
و نشاط از جماع کمتر شدن و بعد از جماع حالتی نزدیک بغشی پیدا شدن و آنجا که از حرارت بود ظهور تشنگی و خفقان نیز
لازم این مرض است و خاصه صاحب وست که از خرم را از ترس و اندیشه از کار باز ماند **علاج** در تقویت و تعدیل
دل کوشند و حسب سبب ضعف مفرحات یا تریاق و غیر آن که در باب امراض دل است و بساز خوش آواز مشغول
دارند و از فکر و از غم دور دارند و بمشموم و تسلیه هم آغوشی سازند که صحبت محبوبه در تقویت اعضا و افزون

افزودن شهوت و باه بهتر از لبوب کبیر است و هیچ چیز بالاو نمیرسد نوع هفتم آنکه معده یا جگر ضعیف شود و بدان
سبب خون صالح که تولید منی را شاید کمتر پیدا شود و بدان سبب ضعف در باه پدید آید و علامت او آنست که از روی
طعام و جماع کمتر شود و هضم ضعیف باشد و دیگر آثار ضعف و سوء مزاج که بدان عضو مخصوص است پیدا آید علاج
در تقویت و اصلاح مزاج اعضاء ماخوذه کوشند بحسب سبب چنانچه در محل خود مضبوط است نوع هشتم آنکه دماغ ضعیف
گردد و سیلان ماده قوت نفسانیه چنانچه منقطع شود از اعضای تناسل و بدان سبب اعضای مذکوره از حرکت و لذع و دغدغه
منی متنبه نگردند و ظاهر است که تا در اعضای تناسل اثر دغدغه منی محسوس نگردد باه و انتشار صورت نه بندد و
علامت او آنست که حواس مکدر باشند و حرکات متعسر و بطی بوند و جماع کمتر آرزو شود خاصه اگر دماغ را تعب
رسد از شدت بیداری یا غیر آن و جماع لذت ندهد و قضیب سست باشد پس اگر ضعف دماغ از برودت بود هوای
سرد و چیزهای سرد ضرر دهد و گرمی نفع بخشد و اگر از حرارت بود بر عکس این باشد و اگر از رطوبت بود ترطیب بدن
و در حمام قدرت جماع نشود و تجففات نفع بخشد و اگر سبب ضعف یبوست دماغ بود بر عکس این باشد علاج در تبدیل
مزاج کوشند بانچه ضد سبب بود و اگر ماده غالب بود تنقیه غالب مقدم دارند بحسب او و بعده تبدیل رجوع آرند و در
جمله جهت تقویت دماغ معاجین قویه و مشمومات و اطلیه و غیر آن بر وفق حرارت و برودت استعمال نمایند چنانچه
در امراض دماغ ذکر یافته نوع نهم آنکه ضعف یا آفت بگرده رسد و بدان سبب در شهوت طبیعی نقصان راه یابد
و ظاهر است که شهوت طبیعی مستکمل نمیشود مگر بقوت گرده و قال شارح الاسباب مادة المنی تاتی من الکبد الی الکلیتین
فی شعب من الاجوف النازل و تصفی فیهما من المائیة ثم منهما الی المجری الذی بینهما و بین الانثیین و هو عرق کثیر المعاطف
والاستدارات لطول المسافة بینهما فینضج فیه المنی و یبیض بعد احمراره ثم منه الی الانثیین فیهما تعینان علی اتمام تکوین
المنی باستحالتهما الدم النافذ فی هذه العروق و لذلک صاحب الکلیة الحارة باعتدال یکون کثیر المنی قویا علی الجماع
و علامت و علاج آفات گرده در جایگاه خود گفته شده بدان رجوع نمایند قسم دوم در نقصان باه که بسبب او استرخای
آلت بود و این بر چهار گونه است نوع اول آنکه ضعف و لاغری بدن موجب استرخای و سستی آلت شود و علاج
او همان است که در نوع اول قسم اول این فصل گفته آمده نوع دوم آنکه آدمی زمان طویل از جماع باز ایستد و بدان
سبب تقلص و هزال در قضیب افتد و هویدا است که سایر اعضا قوت می یابند بفعلی و ریاضتی که بدان عضو مخصوص
باشد و ضعیف میگردند از ترک آن لذا قال الاطبا العمل یقوی و التعطیل و البطالة یذیب و یهزل علاج
آب نیم گرم بر آلت ریزند جهت تخلخل و جذب و ارخا و ترطیب بعده بشیر میش بمالند زمانی طویل بتدریج بر ذکر و
آن را برای جذب خون و حفظ منجذب زفت رومی استعمال نمایند تا نفع پدید آید نوع سیوم آنکه در اسفل
بدن نفخ و ریح کثیر تولد کند بواسطه برد مفرط یا حرارت یا یبوست و بدان سبب آلت مطاوعت

نکنند وسستر خی باشد وعلامت او قوت قوی بدنی است وسلامتی اعضا از نفخ نابودن و باغذیه نافخه منفعت گرفتن
ومنی بسیار برآمدن و این کشش انتشار بالکل باطل نمیباشد بلکه اندکی ضعیف میباشد وگاه باشد که عدم تولد نفخ از قلت حرارت
ونقصان رطوبت بود ونشان او آنست که پس از اکل وشرب خاصه اگر مأکول با رطوبت وکثیر الحرارت باشد انتشار قوت
پذیرد وگاه باشد که عدم حرارت مانع تولد نفخ باشد واین بسیار بود ونشان او آنست که هنگام گرسنگی وخلو
معده وعقب حرکات مسخنه واستعمال اغذیه وادویه مسخنه انتشار قوت گیرد **علاج** آنچه از فقدان رطوبت بود
بجهت ترطیب استحمام وتمریخ ومانند آن بکار برند واز اغذیه چون اماء حمص وشیر تازه دوشیده وبا اندکی دارچینی تناول
نمایند واز ادویه باهیه هرچه بسیار گرم نبود اختیار فرمایند وشدید الحرارت زنهار نخورند که حرارت مفرط خشکی
می آرد واین جنس ضد تولد نفخ است وآنچه از عدم حرارت باشد بجهت تسخین معاجین گرم وادویات حاره آنچه
مناسب بود واستعمال نمایند نوع چهارم آنکه عارض شود باعصاب جنسی از فالج بواسطه انصباب بلغم در اعصاب
مذکوره یا بواسطه استادن در آب سرد زمانی طویل یا نشستن بر برف ومانند آن ظاهر است که چون بسببی از اسباب
مزاج اعصاب فاسد شود بقوت محرکه وحساسه منفعل نگردد العضو وعلامت او غزارت ورقت منی است وسهولت خروج
او وعدم انتشار واکثر آلات ضعیف الحس والحرکت بود وروز بروز لاغر وباریک شود وبرسیدن آب سرد منقبض
وفسرده نگردد یا کمتر گردد بسبب بطلان ونقصان حس وبدانند که مرض مذکور اگر قویتر باشد ومزمن شده وهزال و
ضعف در آلت بسیار راه یافته توقع علاج نباشد واین نوع را عنه گویند وصاحب او را عنین خوانند اما اگر حادث
العهد بود وسبب قوی نباشد وبرسیدن آب سرد آلت منقبض ومجتمع تواند شد ونبات بار یکباشد وقوام
بود **علاج** آنچه در فالج گفته شد بعمل آرند وبدانند که درین مرض حقنه ومحمولات ومسوحات مسخنه اثر تمام دارد
فصل در عظمات قضیب ودر بیان تدبیر کیفیت اوقات جماع ودر بیان تدارک مضرت که از کثرت جماع حاصل
شود واین فصل را در سه قسم بیان کنم قسم اول در آنچه قضیب را بلند کند باید دانست که بزرگی آن وطول آن شود الا در سن
جوانی وایام نمو چون سن نمو درگذرد بزرگی قضیب صورت نه بندد مگر در عرض وعمق و اسباب بزرگی انواع است
یکی آنکه آلت را چند بار بخرقه خشن چندان بمالند که سرخ شود وبعد از آن روغنهای مناسبه خاصه روغن مورچه
طلا نمایند تا مسامات کشاده گردد وگذارد که آن روغن جذب تحلیل یابد وعقب آن زفت طلا نمایند تا خون در آنجا منعقد
گردد وباید که این عمل مکرر کنند تا عظم تمام آرد ودیگر آنکه قضیب را با آب گرم بشویند وبر روغن بلسان مکرر چرب سازند
ودیگر آنکه بروغن زیت علی الدوام مالش دهند بزرگی آرد ودیگر آنکه با آب کرفس مکرر بشویند دیگر آنکه بروغن گوسپند
مکرر چرب کنند وخراطین با علق خشک کرده روغن سوسن بسایند ومانند زفت خیری الرئیس را استعمال علق یعنی زلو نیز بیکوست
که زلو را در ناچیل که آب در وی خشک شده باشد اندازند تا بگندد یا بیشتر بدارند پس برآورند وبسایند وطلا نمایند وهو اطلیا

واطبا گفته اند هر عضوی را که چاق خواهند زبه کنند نخستین آنرا مالش دهند و آب گرم بران ریزند و بتدریج اندازه

پس زفت بروی طلا زنند و هرگاه انتفاخ روی دهد ازین تدبیر باز مانند تا آنچه مجذوب شده تحلیل برود

قال جالینوس علاج نحافتی غلاما ناقص الالة بهذا العلاج یوما فیوما فنمت الته فی زمان یسیر صفت روغن

مورچه مورچه درازه هفت عدد بگیرند و بر روغن زنبق در شیشه اندازند و سر وی محکم کنند و اندر سرگین گو

یکروز و یکشب دفن نمایند و بالایند و بر ما فوق احلیل بمالند عظیم آورد و قوت مباشرت بیفزاید و دیگر تراکیب

درین باب بسیار است اما درینجا بهمین قدر که بهتر از کل است بسنده نمودیم قسم دویم در تدبیر کیفیت جماع و اوقات

آن و این قسم مشتمل است بر چند فواید **فائده** بهترین اوقات برای جماع آنست که طعام از معده گذشته باشد

و هضم اول و ثانی تمام شده و از آنکه هضم هر شخصی و هضم هر غذائی یکسان نیست آنرا وقتی معین نتوان کرد لیکن

بتقریب گفته می آید که معتدل الهضم را باید که بعد از غذا تا هفت ساعت نگذرد جماع نکند مثلا اگر عادت طعام خوردن

وقت نماز پیشین باشد بعد از نماز عشا استعمال باید کرد و اولیتر بود و بوعلی گوید که التفات نباید کرد بقول

گروهی که وقت جماع را بعد تمامی هضم اقرار داده اند زیرا که این وقت جوع باشد و بعضی محققان وی تجربه کرده اند

اند که نیکوترین وقت آنست که طعام در معده هضم شده باشد اما تمام از معده گذشته نباشد زیرا که جماع بر خلو معده بغایت مضر

است و علیه انا و سزاوارتر آنست که بساط مباشرت گاهی منبسط گرداند که شهوت صادق بود و داعیه منی ممتلی و قویها

تن قوی و سالم و آلت انتشار تمام پذیرفته بحدوث باعثی مثل خیال جماع و رویت و ملاعبه و لمس و امثال آن و باید که

درینکار وقتی شروع کند که هوا معتدل بود **فائده** بهترین اشکال در جماع آنست که زن بر بستر نرم بپشت باز خفته

باشد و مرد بالای او بود و سرین او برداشته چنانکه تواند و سر او بر بالش بلند باشد تا هم نطفه بجایگاه خود رسد و هم لذت

بیشتر بود و بدین عمل اگرچه قضیب کوتاه باشد برحم میرسد و ظاهر است که تا آلت برحم نرسد آنرا کوبیدن عورت نتوان گفت و بد

که دیگر اشکال همه مضر است خصوصا که مرد زیر بود و زن بالا و سزاوار آنست که پیش از دخول ملاعبه بسیار و پستان را

بمالد و بر ران و در الیه انگشت بمالد و سر آلت بر در فرج بساید تا که شهوت زن غالب شود و هیئت چشم او سرخی کشد و با شد که

نفس عظیم زند و چشم او منقلب گردد و مرد را در پای خود سخت گیرد بالجمله چون شهوت زن غلبه کند باید که بکار مشغول شوند و زبان زن

در دهان خود گیرند و آلت را بسرعت و شدت اندرون فرستند و بتدریج و ملایمت بیرون آرند و هرگاه در منی خلش افتد زن

را در هم کشند و آب دهند و هیچ وجه منی را باز نگیرند خاصه که حرکت کرده باشد و جماعی که بدین طریق شود باعث صحت بود و موجب انعقاد نطفه

و ظهور سرور باشد **فائده** مجتنب بود تا اکل ارید طعام عقب استفراغ تری و بی خوابی و پس از ریاضت و ماندگی و رنج و حالت غم

و اندیشه متوجه جماع نشاید گردد که از کثرت تحلیل بیم غشی و ضعف باشد و ایضا در مستی و خمار ممنوع است و نیز در حال دادن حجامت را در گرما

و سرمای قوی ضرر دارد و همچنین در حالت که تن گرم شده باشد یا سرما یافته باشد بر حسبهما از ... گا ...

واجب است و اگر اتفاقاً بعد از پس گرم شدن یا سلامت تر از آن باشد که از پس سرما یافتن **فائده**
هیچکس را پس از جماع آب سرد و شربت سرد نشاید خوردن زیرا که استرخاء و رعشه آرد و جگر را سرد کند و باستسقا
کشد و ایضاً باب سرد غسل نشاید کرد و خویشتن را از سرما و هوای سرد محفوظ باید داشت زیرا که اگر سرما به مسام
اندر شود و حرارت غریزی را ضعیف کند و تن سرد سازد **فائده** گروهی برآنند که میان هر جماع که مع الانزال باشد
سه روز فاصله باید داد و کذلک در هر استفراغی لکن باید دانست که احوال همه کس درینباب یکسان نیست
بعضی چنین باشند که یکروز خود را باز نتوانند داشت و مع ذلک هیچ ضعفی پدید نیاید بلکه راحت و قوت یابند
پس اعتماد بر شهوت و امتلا دمی باید کرد و کسیکه برینکار حریص بود و با وجود ادنی ضعف از ارتکاب آن باز نماند
باید که ناظر حال خود باشد تا هرگاه طپیدن دل و سستی اندامها و قوتها تولد کند و دم زدن از حال طبیعی بگردد و انزال
دیرتر از عادت شود خود را باز دارد و آسایش جوید که اگر چنین نکند و متعهد از جماع نباشد در امراض مهلکه افتد واجب
است که هرگاه حدوث اینچنین اعراض احساس کند خود را از جماع باز دارد **فائده** هر جماع که با الحاح و حرکت بسیار کرده شود زیان
دارد و آخر ضعف در باه آرد و کذلک صحبت با زنان حائض و نابالغ و پیر و اکره و آنانی که بعید العهد باشد از جماع ممنوع است
و ضرر دارد بالخاصیت اما اگر با نفس شهوانی که گاه گاه با هم رسد حکم اکسیر دارد کما لا یخفی علی اهل التجربه اما جماع
در دبر با وجود حرمت شریعت و کراهت طبیعت نزدیک حکما نیز مضر است و در موجز گفته هر که با زوجه خود لواطت بیشتر کند ایمن
نباشد از آنکه فرزند او ذی ابنه آید **قسم** سیوم در تدارک مضرت که از جماع پدید آید و حیله آنکه از جماع ضعف نیاید
هرگاه از کثرت جماع ضعف و ناتوانی رو نماید از آن باز ایستند و بتسخین و ترطیب بتدریج و تفریح کوشند و بلبنیات
طرب افزا اشتغال ورزند و شیر گاو و شیر میش تشربه نمایند که در انعاش و تقویت نفع تمام دارد و کذلک بیضه مرغ نیمبرشت
و دیگر اغذیه و حلوای مقویه و مبهیه و هرگاه که از کثرت جماع رعشه پدید آید تدهین و دلک فرمایند و آنچه بر رعشه مناسب است
استعمال فرمایند و روغن سعد و مانند آن بر بدن مالند و اگر در باده رطوبی بسبب تکثر جماع که موجب حرارت اکثر می تحلیل
شود استفراغ مقدم دارند و بدانند که مضرت جماع در مردم ضعیف الاعصاب بیشتر میشود و هرگاه از استکثار مباشرت
ضعف در بصارت پدید آید تدهین دماغ کنند و روغن بنفشه و روغن بادام و کدو و دنبه چکانند و با شیرین استحمام نمایند
و در آب شیرین چشم باز کشایند و گلاب در چشم چکانند و تا ضعف بالکل دور نشود جماع زهر قاتل انگارند و هریسه و کله پاچه
تناول فرمایند **فائده** هر که بعد از جماع چند لقمه حریره و شیرینی خوردن معتاد سازد از جماع مضرت نیابد و کذلک
هر چیز برای تدارک ضعف گفته شد اگر در حالت قوت استعمال نمایند ضعف نیفتد و بهترین چیزها درین باب شیر گاو و مثل آن
اگر قطع زنجبیل و روی نخود تا مند نیکوترین و نافعترین طریقه است که بجا آنکه دوست دارند تازه تازه بنوشند بشرط
موافقت طبیعت و ازین قبیل است که روغن خوشبو مدام بر بدن مالیدن وقت خواب ساق و کف پا و خواب بر بستر نرم

نرم مالش دادن و باید دانست که جماع با مرغوبان طناز و شاهدان پر عشوه و ناز که پس بلوغ رسیده باشند
موجب مسرت و انتعاش حرارت و تقویت قوی است بواسطه کثرت لذت و غایت رغبت و در مقصود هر چند منی
بیشتر دفع شود اما ضعف کمتر افتد جهت وفور تولید منی در روح و کثرت شوق **فصل** اندر سرعت انزال و این
چند گونه باشد یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف شود بسبب برودت و رطوبت و علامت او آنست که منی بسیار رسید و رقیق
برآید و آثار گرمی هیچ نباشد **علاج** برای تنقیه ایارجات دهند و مقیئات قی فرمایند و بر عانه و عجان و خصیه
روغن زعفران و آس و نرگس و قسط و مانند آن بمالند و بدانند که شراب فنجنوش و معجون خبث الحدید نفع تمام دارد
و قی در نهایت مفید است جهت جذب مواد بمخالف و بهترین غذا قلیه خشک و مطبخه دارچینی و صعتر و زیره است
صفت شراب فنجنوش آب انگور خام شش رطل سماق مازو و گلنار گلسرخ کندر کشنیز خشک صعتر سعد از هر یک
ده درم زعفران مرشب یمانی از هر یک یک درم خبث الحدید مثقال ادویه را کوفته با آب انگور آمیخته بجوشانند تا سیوم
حصه آب بماند پس بپالایند و بدارند و بحسب حال بنوشند و فنجنوش خبث الحدید را گویند **صفت** معجون
خبث الحدید بلیله سیاه بلیله آمله فلفل زنجبیل دارفلفل سعد شیطرج هندی سنبل از هر یک ده درم تخم گندنا تخم
شبت از هر یک چهار درم خبث الحدید صد درم همه را بکوبند و بپیزند و بر روغن بادام چرب سازند و با عسل
مصفی بسرشند و بعده ده درم مشک آمیزند و در ظرف چینی بدارند و بعد از شش ماه بکار برند شربتی دو درم
یا زیاده بحسب قوت و مزاج و طریق تدبیر خبث الحدید آنست که آنرا چهار روز شبانه روز در سرکه انگوری تر دارند
بعوضی که از خاک و خاشاک محفوظ باشد بعده خشک ساخته بعمل آرند **صفت** دوائی که بغایت مفید است شهدانه
را بجوشانند و بعسل حل نمایند نوع دوم آنکه کثرت منی و غلبه خون باعث سرعت شود و علامت او امتلا و قوام
و کثرت منی و قوت آلت است **علاج** رگ زنند و تقلیل طعام نمایند و چیزهای خون افزا چون گوشت و شراب
و مانند آن بگذارند و سکنجبین و آب انارین و شربت نارنج و غوره و مانند آن بنوشند و جماع بسیار کنند که بغایت سودمند
خاصه اگر زمانی طویل جماع اتفاق نیفتاده باشد نوع سیوم آنکه منی حرارت و حدت پذیرد و پس بحرکت جماعی
یا بمجرد مباشرت فاحشه یا بمجرد نظر بحسب قوت و ضعف سبب شتاب کند حدت و حرقت و بدان سبب او عیناً منی متاذی شود منی را
بسرعت دفع نماید و علامت او آنست که وقت برآمدن لذع و حرقت روی دهد و رنگ منی زرد و قوام او تنگ باشد علاج هرچه در
تبرید و ترطیب بود مثل القبض استعمال نمایند مثلاً شربت خشخاش با تخم خرفه و تخم کاهو و تخم حماض و مانند آن بنوشند و برنج
و عدس با شیره خشخاش آمیخته غذا سازند و روغن سرد و تر ضماد نمایند نوع چهارم آنکه اعصاب رئیسه ضعیف شود و تبع این
اعضا ضعف گردد و با لفتور رغبت پدید آید و بدانند که این قسم سرعت بحقیقت اتفاقی افتد مگر با نقصان باه و علاج آن ضعف چنین
و تدارک کنند **انتباه** بحیا نکه در قوت و ضعف باه فرح را خاصیت است در سرعت و امساک نیز مدخل تمام است لیکن اکثر

این است که هرچه امساک آرد ضعف باه باشد لهذا اهل تجربه گفته اند که بمرض سرعت هرکه مبتلا باشد باید که بکر به منظر و مجوزه بارد الموضع قربت کند و تحقیق آنست که در ینجا اختلاف مزاج در چنین شرط است مثلاً اگر بسبب سرعت حرارت بود موضع مدخول سرد باید تا تدارک حرارت نماید و بالعکس کذلک **فائده** انجا که حاجت باختلاف افتد و تعدد امکنه متعذر باشد می تواند که جهت تبدیل مزاج ادویه مناسب طلا کند بر آلت و نیز باید عورت را محمول سازد بهان ادویه پس جهت تبرید صندل و کافور و مانند آن کفایت کند و جهت تسخین کبابه و عاقرقرحا و امثال آن پسند باشد

فصل در کثرت شهوت جماع و این چند گونه است یکی آنکه بدن ممتلی شود و خون و منی افزون گردد و علامت وی بدین است و سرخی رنگ و قلت ضعف با وجود کثرت خروج منی باحتلام و جماع **فائده** کثرت شهوت که با قوت بدن و صحت مزاج بود من غیر استعقاب ضعف و ضرر زنهار در کسر و شکستن آن نکوشند زیرا که شکستن شهوت بغیر ضرورت مضعف مزاج و موهن قوت است اما هرگاه کثرت شهوت بآفت انجامد و از کثرت جماع ضعف و حدوث امراض آن نماید علاج ضروری باشد **علاج** رگ زنند و مسهل خورند و تقلیل غذا نمایند و از اغذیه هرچه مایل بحموضت بود بیشتر میل فرمایند و آب غوره و عدس و غوره انگور و انار ترش و سرکه نوشیدن و تخم کاهو و تخم بنج و تشاهدانه و کشنیز خشک و آرد بلوط و نیلوفر و تخم خرفه و صندل و سماق و گلنار و طباشیر و عدس مقشر و گل سرخ و کافور و جز آن هرچه بارد و مقلل منی بود استعمال کنند و برای تبرید پشت و گرده و ادعیه منی اقاقیا و گل ارمنی و طراثیث و گلاب را بآب آس آمیخته بر پشت و گرده گاه ضماد نمایند و بستر از کتان سازند و برگ بید و برگ نیلوفر و مانند آن بر فرش گسترند و بیمار بر پشت بستر نخوابند الظهر بر پشت نخسپد و قطع اسرب بر گردگان بستن بخاصیت مسکن شهوت است نوع دوم آنکه منی حدت پذیرد و بسبب لذع و هیجان و قصد خروج شهوت اشتداد گیرد و علامت او رقت بول است و سرعت انزال و هنگام خروج منی لذع و حرقت پدید آمدن و عقب آن ضعف در بدن عارض گشتن **علاج** چیزهای سرد و تر چون کدو و خرفه و شیر بنج تناول کنند و هرچه بارد و مقلل منی بود و اندکی تخدیر داشته باشد چون پوست خشخاش و برگ تنبول سود دارد و نافع ترین ادویه دوغ ترش نوشیدن است و کذلک در آب سرد در آمدن را ضماد و اطلیه که بالا ذکر یافت همه در ینجا مفید است نوع سیوم آنکه رطوبتها که جهت منی گشتن مستعد باشد افزون شود و با وجود ضعف بدن و قلت خون و فتور قوت شهوت غالب باشد و علامت او غزارت و رقت و بیاض منی است و کثرت نفخ **علاج** ادویه حار مقلل منی چون شونیز و تخم سداب و تخم خنگشت و پودینه و صعتر و نجوشش و مانند آن بکار برند تا رطوبت را تحلیل دهد و جوارش کمون در ینجا اثر تام دارد و از اغذیه هرچه یابس و مجفف بود تناول فرمایند چون دراج و تیهو و کبک و مانند آن نوع چهارم آنکه اعضای منوی قوی شود در حالی که دیگر اعضای رئیسیه با رطوبت اندک اما بدن بحال خود بود و ظاهر است که چون بدن بحال خود بود و اعضای منی بقوت کثرت شهوت صورت می بندد اگرچه بعضی عضو رئیس ضعیف باشد لیکن از آنکه

از آنکه عضو رئیس ضعیف باشد استفراغ منی ضرر بیشتر رساند مثلاً شخصی که دماغ و عصب وی ضعیف باشد و اعضای
منی قوی اگر جماع ترک میکند منی بسیار جمع میشود و بسبب تبخیر که از لزوم کثرت ماده رطبه حاصل له الحرارت
قبول انفعال که از لزوم ضعف است فاسد میشود و دماغ جهت قبول ابخره و اگر ملازمت نماید بر جماع متضرر میشود
دماغ و عصب و علامت این نوع وجود ضعف است در عضوی از اعضای رئیسه و ظهور قوت در اعضای منویه
پس اگر ضعف در دماغ باشد کلال حواس و فساد فکر و جز آن پیدا بود و کذلک دیگر آثار که بضعف هر عضوی مخصوص
است چون ضعف در آن عضو پدید آید آثار آن ظاهر شود و علاج اگر با قوت اعضای منی برودتی و نفخی نباشد
نیلوفر و بابونه کاهو و مانند آن و اقسام با نیلوفر و صندل نمایند و در تجدید بذر اعضای منی کوشش کنند و باید که ادویه مجففه بارده
باد و به یا اسپغول مرکب کرده استعمال کنند تا اثر دوای بارد مصاحبت و دائماً منی بقصد تقلیل [illegible] نوع [illegible] اگر در اوعیه منی و مجاری
منی مانعی شود و بثور یا قروح یا حارش و بسبب دغدغه باعث شهوت گردد و علامت وی آنست که از جماع شهوت زیاده شود
و انزال بسرعت و لذت تمام شود و اگر چه انزال افتد اما شهوت قایم باشد و هرگاه بثور متقرح شود نشان آن ظهور الم
خصوصاً عقب انزال و دیگر علامات قروح چون خروج قشور و ریم در بول و جز آن پیدا بودن علاج رگ زنند اگر
مانعی نباشد و برای دفع صفرا مسهل دهند و جهت تعدیل مزاج شیره تخم خرفه و کاهو و خشخاش و لعاب اسپغول با شراب
بنفشه بنوشانند و تضمید [illegible] که شدید البرودت باشد نهادن نمایند نوع ششم اگر نفخ و ریح بیشتر تولد کند و باعث شهوت
شود [illegible] و اسباب آن پیدا [illegible] علامات این نوع [illegible] است و تقدم تناول چیزها نفاخ و باد و جز آن اگر نفخ در اصل
مزاج باشد [illegible] آن [illegible] مبتلا بود و دلیل قوی با بر وجود این نوع علاج اگر بسبب تبخیر و نفخ و قوت حرارت
بود مبردات دهند چون شیره تخم خرفه و کاهو و کاسنی با سکنجبین و اگر موجب ضعف حرارت و کثرت رطوبت بود [illegible]
[illegible] و محلل ریاح باشد استعمال نمایند و اگر باعث وی کثرت سودا بود جهت استفراغ او رگ باسلیق زنند و تلطیف [illegible]
و جز آن که بارها ذکر یافته دهند **فصل** در کثرت ورود منی و مذی و ودی باید دانست که مذی رطوبتی است که هنگام انعوظ
بر سر ذکر و مجری که بالاتر از مجری منی است می آید و طریق خروج وی چنانست که هرگاه شهوت پدید آید و اجزای
بحرکت آیند و نعوظ قایم شود منضغط میگردد غده که در گردن مثانه موضوع است و بالضرورت از آن غده رطوبت
سایل شود و مذی اینست و هر چند ظهور او [illegible] و از اکثر مذکور [illegible] مضرت نمیرساند اما گاه باشد که بسیار برآید و نعوظ فتور افتد [illegible]
تدارک او واجب است اما ودی رطوبتی است لزج مشابه منی که همراه بول می برآید و گاه باشد که بعد از بول برآید و تولد وی در
و در آن غده است که نزدیک گردن مثانه موضوع است و مجری مذی و ودی واحد است و طریق خروج او چنانست که چون بول
غده مذکور منضغط شود و از آن بالضرورت رطوبت مذکور برآید و اگر چه این غده در [illegible] بحال آمد اما برآمدن رطوبت از وی
موقوف است بر اعلال و منی را منشر و جا و ریاح و قوت [illegible] با گفته آمدیم اکنون بدانکه سیلان منی بر چند گونه است نوع اول

انکه منی زیاده شود و سبب تناول مولدات منی و ترک جماع و علامت او آنست که هنگام جماع منی بسیار آید
و مستوی القوام باشد و با وجود آن ضعف حادث نشود مگر آنجا که بدن در اصل خلقت ضعیف بود و اوعیه منی قوی
زیراکه چون اعضای منی قوی تر بود منی را از بدن بیشتر جذب نماید و هرگاه منی بیشتر برآید ضعف در بدن ضعیف افزون
شود و علاج جهت تنقیه منی از و جماع کند و اگر بدن قوی بود تقلیل غذا نیز نماید و هرچه مقلل منی بود مفید است چنانچه
و برودت مزاج استعمال کنند نوع دوم آنکه منی حدت و رقت پذیرد و سبب لذع او خشونت مجاری او گردد و علامت
وی آنست که منی زرد باشد و هنگام برآمدن سوزش کند و دیگر اسباب سابقه گواهی دهد و باشد که حرقت بول پدید آید
علاج شربتهای سرد و تر چون شربت نیلوفر و بنفشه و تخم کدو و آنچه از گلنار و تخم کاهو و خرفه و اسپغول و تخم کاسنی
و کشنیز و نیلوفر سازند و تبرید و تقلیل منی نفع تمام دارد و نوع سیوم آنکه اوعیه منی مسترخی شود و سبب برودت و رطوبت
و بدان سبب ماسکه اوعیه ضعیف گردد و حفظ منی نتواند شود و منی خود بخود بیرون آید و علامت رقت منی است و نیز انعاظ
ظاهر شدن و دیگر علامات سردی پیدا بودن **فائده** اگر ضعف در ماسکه با فراط باشد چنانکه منی در اوعیه بیرون [illegible]
بدون انعاظ، اما اگر ضعف با فراط نبود محتاج بادنی حرکت می باشد و این نیز بحسب ضعف متفاوت الحال می باشد
گاه باشد که بمجرد شروع نمودن نازل شود و گاه باشد که بعد اتمام او یا عند مباشرت فاحشه که عبارت از تلاقی فرجین
بدون دخول و هر چونکه باشد در این مرض شدت انتشار و [illegible] نمی ماند و **علاج** ادویه گرم مقلل منی که از تخم شبت و برگ
پودینه و سعد و گلنار و زیره و تخم سداب مرکب و شهدانه و [illegible] سازند و اغذیه گرم [illegible]
و معجون کمونی نفع تمام دارد نوع چهارم آنکه در عضلات اوعیه منی تشنج عارض شود و سبب سردی افشردگی سایل شود
منی و علامت او آنست که منی با انعاظ و سرعت و تواتر بیرون آید **علاج** تشنج آنچه گفته شد استعمال نمایند و
روغنهای [illegible] باشد نوع پنجم آنکه [illegible] ضعیف شود [illegible] و از شدت حرارت شهوت یا از کثرت جماع [illegible] شود
و سیلان نماید و این فی الحقیقت منی نیست بلکه [illegible] است که بعد [illegible] منی می برآید [illegible] سیلان گویند و علامت
وی آنست که بعد از جماع چون بول کند چیزی [illegible] بسیار برآید بغیر لذت و [illegible] انتشار نیز منی بیشتر ظاهر شود
و [illegible] ضعف کلیه و سوء مزاج [illegible] اگر [illegible] مخصوص پدید آید **علاج** هرچه برای ضعف گرده و سوء مزاج او گفته شد
استعمال نمایند و معجون لبوب نفع تمام دارد و این قسم بدترین اقسام است در اندک زمان ناتوان می سازد انسان را نوع
ششم آنکه استماع سخن جماع و کثرت فکر در [illegible] باعث در منی [illegible] شود [illegible] چون [illegible] اندیشه [illegible] بسیار [illegible]
اعضای منی نیز در حرکت آیند پس اگر حرارت ضعیف بود مذی و اگر قوی باشد منی سایل گردد [illegible] تمام [illegible] علامت
که منی بسیار باشد یا ماسکه اوعیه ضعیف بود و یا منی قوی و حدت بود زیراکه بدون این چیزها حرکت اعضا [illegible] اخراج منی نتواند نمود
علاج از استماع احادیث جماع و فکر او باز دارند و اگر تجرد با متاهل گردانند پس اگر منی بسیار بود کثرت جماع سود دارد و مقللات

ومقللات منی مفید بود و اگر ماسکه ضعیف باشد تقویت دهند از مشروبات و تدهین ذکر و عانه نمایند بادهان
مقویه چون روغن فرفیون مانند آن و اگر منی ذی حدت بود در تدبیر او کوشند **انتباه** گاه باشد که سیلان منی
زنان را نیز پدید آید بهمان اسباب که در مردان گفته شد. و گاه باشد که استرخاء فم رحم باعث این علت گردد **علاج**
بحسب سبب باید کرد چنانچه در سیلان منی مردان گفته شد اما اگر فم رحم مسترخی شود در ابزنات قابضه نشستن و
مقویات نوشیدن و گاه گاه قی کردن نفع کلی دارد **صفت** دوائی که ودی را نفع دارد تخم سداب تخم جنگشت
گلنار از هر یک مساوی بگیرند و کوفته و بیخته دو درم با سکنجبین بدهند دیگر که مانع ودی و مذی بود شهدانج بریان با عسل
آمیخته و بدهند دیگر که قطع سیلان منی کند و حرارت را نافع باشد تخم سداب سه درم تخم جنگشت پنج درم کشنیز از هر یک
دو درم گلنار برگ گل از هر یک یکدرم و نیم کوفته و بیخته دو درم در روغن بالنگو وصل کرده بنوشند دیگر که
سیلان منی و مذی و ودی و بول را سود دارد تخم بنج کسیلا سک زیره از هر یک دو درم بلوط تخم کاهو سعد از هر یک
سه درم جند بیدستر یکدرم تخم خرفه چهار درم پوست املیه پوست بلیله کابلی از هر یک هفت درم کوفته و بیخته سفوف
سازند و با عسل بسرشند شربتی یکدرم **فصل** اندر منی الدم گاه باشد که بجای منی خون آید و سبب آن ضعف
باشد چه خصیه بود که خون را تمام سپید نساخته باشد و بیرون فرستد **علاج** بعلاج بود را تقویت کرده و خصیه کوشند و
اینکار خصیتین و روغن مصطکی نهادن نفع تمام دارد اگر باعث ضعف حرارت بود **فصل** اندر کثرت احتلام **علاج**
و علاج این مرض همانست که در وره و دیگر گذشت و قطع اسباب برپشت بستن محاذی گرده نفع تمام دارد و کذلک
جامه خواب از کتان ساختن و برگ بید و برگ جنگشت و گل سرخ و امثال آن بروی گستردن و بر پهلوی راست خفتن
که بر بستر حریر نخسپد و از خوابیدن بر پشت احتراز کند زیرا که استلقا موجب گرمی گرده و پشت است و کذا از فرش
ابریشم **فائده** گاه باشد که شخص بطئی الانزال و ضعیف الشهوت بود و سرعت احتلام بسیار شود و بنابر آنکه منی او چامد
و بسته بود و عند النوم گرم شود و چون منی گرم گردد و دفع وی بطبیعت لازم آید بسبب آنکه ماده یا بواسطه آن علاج
ادویه و ادهان که مسخن و مهیج بود استعمال نمایند تا منی را از جمود باز دارد **فصل** اندر فریسموس این اندر یونانی نام علتی
قایم الذکر و در عروس بد لعبت گویند و بهندی اعلی که قضیب بسته بود و قایم بود و متواتر بدین نام مسمی شده و علت مذکور
گاه باشد که با آرزوی جماع باشد و گاه باشد که بدون آن شهوت بود و گاه باشد که روز بروز افزون تر شود و قضیب
در طول و غلظ و اینمرض را زود تدارک کنند تا موذی بود و گرم نشود و بسبب آن شدت مشارکت بدماغ و دل و جگر مهلک
بگردد و خاصه اگر مادی باشد و سبب اینمرض ریح غلیظ است که در اعضای جماع بسیار شود در مجاری تفتیح آید و از
کثرت غلط تحلیل نیابد **علاج** اگر فریسموس با حرارت و غلبه خون بود فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و برپشت
و عانه ضمادهای اسپید بنهند و ادویه مسکن شهوت که در کثرت شهوت و سیلان منی گفته شد بنوشند

و اگر با برودت بود و رنگ منی سپید باشد و قوام او رقیق سبب نفع کند مخرجات بلغم و چیزهای بادشکن چون روغن سداب
و مانند آن بر پشت و عانه بمالند و همه آنچه برای سیلان که از رطوبت بلغمی گفته شد بکار برند و از اسهال احتراز نمایند که در آن
ایمن نتوان بود از آنکه ماده باسفل ریزد و مزید سبب گردد **فائده** آنجاکه ریح در نفس قضیب بود نعوظ مع
الاختلاج باشد و آنجاکه ریح در عروق و مجاری بود با نعوظ اختلاج نباشد و بدانکه گاه باشد که بسیاری منی در اوعیه
بسبب ترک جماع مدتی باعث انعاظ شدید گردد و تدبیر او همانست که در کثرت شهوت گفته شد بحسب حال بکار
برند **فصل** اندر غذیطه بفتح عین مهمله و کسر ذال معجمه و سکون یای تحتانی و فتح طای مهمله و وقت او این مرضی است
که هرگاه جماع نمایند وقت انزال غایط نیز برآید بغیر اراده و مقعده حفظ او نتواند نمود و این علت کسانی را افتد که از جماع
لذت تام نیابند و منی ایشان در غایت رقت و حدت بود و خون ایشان رقیق و عصب ایشان سست بود و ارواح اندک
و عضلات در غایت ضعف طبیعی کثیف و لذت محسوسات لمسی بیشتر بود و در زنان این مرض ناقص العقل آید و گاه باشد
که علت مذکور عورات را حادث گردد و باید دانست که صاحب این مرض را غذیوط گویند بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح
تحتانی و سکون واو و با طاء مهمله بر وزن قرطیس پس غذیطه مرض باشد و غذیوط صاحب مرض تحقیق کلام این است اما در
اکثر کتب بجای غذیوط غذیط یافته شود **علاج** در تقویت دل و دماغ و اعصاب کوشند و دل بجماع حریص ندارند و چون
خواهد شروع بجماع کند نخست براز باستنجا رود تا روده پاک شود و باید که شکم خالی از غذا او بیشتر مرضی چیزهای قابض
باید چون بلا یا با زیره آمیخته و کبک و تیهو و کره باج و سیخ بریان باندکی روغن پخته داد و از ادویه و قرصهای صمغ
و کشنیز تیار سازند و پیوسته بر اندام خصوصا عضلات مقعده روغن بید و روغن بابونه و روغن ناردین بر مقعده مالیدن و
مرهم قابض بر مقعده نهادن سود دارد و از آنکه کثرت لذت صاحب این علت است و صفای حس لمس باعث آن دیار لذت جماع
با تمام غوطه و بارد الوقت نفع میدهد و تخدیر مفید است و تدبیری که گفته شد در زنان نیز بکار آید و غذیطه نادر افتد خاصه در
زنان **فصل** اندر ابنه و از اغلاط المشایخ نیز گویند لکثرة وقوعه بمشایخ مرضی است که جماع کنانیدن در دبر آرزو
شود و بدون ادخال چیزی در دبر او تسکین نیابد و این از چند وجه افتد یکی آنکه شخصی از صغر سن بصاحبت خبران
و نامردان مبتلای آنفعل ناشایسته گردد و عادی شود دوم آنکه گاه باشد که در بعضی مردم مزاج انوثیت
غالب آید و بدان سبب آلات تناسل میل بباطن نماید چنانچه آلات اناث غایر است و هرگاه بسیار شود
یا گرم گردد و در ناحیه معاء مستقیم دغدغه پدید آید بجهت نزدیکی او با آلات مایله فی الباطن و بجهت احتکاک
ادخال چیزی در وی طبع بخواهد و از آنکه معاء مستقیم مجاور آلات مایله است از احتکاک او در آلات
نیز سکون روی نماید و آدمی از آن فعل تا انقضای عمر بر آساید و میل بر سیلان آلات مجبول است که بابون
مذکور انعاظ حفیف قضیب و انثیین بباشد سیوم آنکه در معای مستقیم خارش عظیم افتد بسبب حصول فاطلی و دایم

و این خلط بیشتر بلغم شور باشد. تشلیه گفته اند هرکه با زن خود لواطه کند ایمن نباشد از آنکه فرزند او مابون شود علاج
آنچه بر سبیل عادت و غلبهٔ مزاج انوثیت باشد بضرب و حبس و استهانت و محاکمات و مخاصمات از آن فعل باز دارند
و بانواع غموم و هموم و افکار مستولی سازند تا باشد که از آن کار باز مانند و آنچه بسبب حصول ماده در مقعد و خارش او پدید
آید و این از بلغم شور بیشتر افتد باید که در تنقیه ماده موجبه کوشند و چیزهای که حکه و خارش فرو نشاند چون روغن نفط و طلاهای
موافقه و جز آن حقنه کنند و این قسم پیران را بیشتر افتد جهت غلبهٔ رطوبت غریبه و زود تر علاج پذیرد بخلاف قسم اول
که بنا از رود شود.

فصل اندر اورام انثیین و این چند نوع است اکنون بدانکه خصیتین مرکب است از گوشت سپید
غددی و در وی منافذ بسیار است و اورده و شرائین و اعصاب بدو متصل و غشائی بر کشیده و منی در وی تمام پخته میشود و
بواسطهٔ بیاض جوهر انثیین سپیدی گراید چنانکه خون حیض در پستان شیر شود و کیفیت تولد و حصول منی در ابتدای
باب باه گفته شده و باید دانست که انثیین مردان بزرگ و ظاهر و مستدیر بود و انثیین زنان صغیر و پهن باشد و در
هر دو طرف فرج نهان بود. فائده منافذها که مانند موری از خایه برخاسته بعضی فراخ تر شده است و بعضی تنگ تر گشته
و دیگر باز فراخ تر شده است چنانکه بعضی تجویف پدید آمده است و تنگ تر شده: این منافذ را بتازی اوعیة المنی گویند و این
از نزدیک خایه برآمده و بسوی گردن مثانه میل کرده و بقضیب اندر آمده است و مجری بول بالای انست و تشریح قضیب
در فروج او گفته آید. قسم اول ورم حار گرم خواه سبب او خون بود یا صفرا یا حبس منی و [illegible] و علامت او
سرخی و درد و جع است و گرمی لمس پس اگر دموی بود عظم حجم ورم و ثقل پیدا بود و اگر صفراوی بود شدت التهاب
گواهی دهد و باید دانست که این بر دو گونه است یکی آنکه ورم در پوست خصیه بود و فقط و نشان وی قلت اعراض است
و لمس و [illegible] دوم آنکه در نفس خصیه باشد و نشان وی شدت اعراض است و تب و تشنگی ظاهر شدن جهت اتصال
او بدل. **علاج** رگ باسلیق یا صافن زنند اگر مانعی نبود و الا بر ساق و پشت حجامت کنند مع اسهال و خرفه یا برگ
و گلاب و لعاب اسبغول و آب کشنیز یا آب عنب الثعلب یا کاسنی یا لبد تر کرده بر خصیه نهند و اگر ضربان و وجع بشدت
بود برگ کاهو و برگ خشخاش فائده دارد و این رادعات تا زمان ابتدا استعمال نمایند و بعد از آن تا زمان
انتها با رادعات مذکور آرد جو و آرد باقلا و آرد نخود و اندکی زعفران مرکب سازند تا تحلیل مع الردع حاصل شود و بعد از آن
محللات صرف ضماد سازند چون بابونه و اکلیل الملک و زیره و مانند آن با روغن گل و زرده تخم مرغ سرشته و لعاب تخم کتان
و برگ کرنب و حلبه با عسل و شلغم طلا ساختن فائده دارد و اینجا که طبع قبض باشد تخیر بالوان کشود و باید که چیزی زند دارات
بادیاریا نباشد. قسم دوم ورم بارد است که از کثرت بلغم افتد و علامتش سپیدی رنگ و رقت و نرمی لمس و قلت درد. **علاج** قی فرمایند
بعد دفعه بمقیئات بلغم و جهت نضج مطبوخ بادیان و اصل السوس با گلقند بنوشند و برای تنقیه با اسهال حب قوقایا و مطبوخ که در وی تربد و افتیمون باشد
خورند و از ادویه هرچه محلل بود ضماد نمایند چون آرد باقلا و آرد نخود بانخیه و مانند آن با عسل یا شراب کهنه آمیخته استعمال

نمایند **فائده** در تحلیل افراط نکنند تا ماده صلب نشود و پس صواب آنست که محلل ذی تلیین بکار برند و ادویه با روغن
کنجد یا زرده تخم مرغ نیم برشته تضمید نمایند و بهترین غذا نخوداب است قسم سیوم ورم صلب سوداوی و علامت او
صلابت و کمودت عضو است و عدم وجع **علاج** قی کنند بمقیئات سودا و جهت منضجات سودا نوشند چون جلاب
با لنگو و بادیان و اصل السوس و گلقند عسلی و حیران و ادویه طلیه محلله چون مقل و بابونه و اکلیل و برگ کرنب با مغز ساق گاو
و مغز کوهان شتر و پیه بط و مرغ و اشق و سعد سایند و بمخ نیم یا کرده ضماد نمایند و ازین ادویه هرچه میسر آید کفایت کند
و پس از حصول تلیین ورم مستفرغ سازند ماده را بمطبوخ افتیمون و حب افتیمون و مانند آن بعد تنقیح آنست که شیره انگور
بجوشانند فقط قسم چهارم ورم ریحی که گاهی خصیه عارض شود و علامت او انتفاخ عضو است بدون حمرت و ثقل و نخس
حرارت و صلابت و از آنکه خفت لازم اوست از سایر اقسام متمیز باشد **علاج** بکابوس و سبوس و نمک گرم کمید
کنند و کمونی دهند و اگر بانفعد رسایل نشود و قی قرو نمایند و بدانچه در بلغمی گفته شد توجه نمایند **افتاده** ورم گرم که در خصیه افتد گاه باشد
که بسبیل سعال بسوی سینه انتقال کند ماده او و گاه باشد که پوست خصیه را بخورد و ساقط سازد و خصیتین برهنه ماند و
و پوست دیگر سخت تر از اول پیدا بود **فصل** در تعظیم الانثیین باید دانست که گاه باشد که در خصیتین عظم پیدا آید
بسبیل سمن و فربهی نه بطریق ورم و این عظم منتظم تدبیر باید **علاج** هرچه قوت جاذبه و غاذیه را ضعیف سازد چون
بیخ شوکران و لفاح و پوست خشخاش و حکاکه حجر المسن با آب کشنیز آمیخته ضماد کنند و اگر گل ارمنی و سرکه درین بیفزایند بهتر باشد
و حکاکه اسرب و حکاکه حجر الرحا در بیاب طلا کردن نفع تمام دارد و بدانکه ادویه مخدره که درینجا ذکر یافته اگر بر پستان
نوخیز ضماد نمایند بزرگ شدن ندهد و بهمان قدر بدارد اما شاید که بر پستان شیردار استعمال نمایند **فصل** اندر غاتو
و این مرضی است که در قضیب یا فم رحم اختلاج افتد و اوعیه منی کشیده شود بسبب ورم گرم و انعاظ شدید و این مرض بیشتر زنان را افتد
خصوصا زنانرا **تنبیه** در علاج تاخیر نمایند تا از شدت تمدد تحلیل اوعیه منی نه انجامد و هرگاه تشنج نفع نکند و اعضا
تشنج افتد و عرق سرد آید دست از دوا باز باید داشت که هو العیش گفته اند **علاج** فصد باسلیق کنند و تبرید از ملائم چون
ترنجبین و شیرخشت و مغز فلوس خیار شنبر طبع را ملائم دارند بتدریج و باید که بر اعضا جماع صندل و اسفیداج و گل ارمنی
و افیون با آب کاهو و کشنیز طلا سازند و ماء الشعیر و آب خرفه و عصی الراعی نوشند پس اگر کفایت کند فبها و گرنه بعد از
آنکه تنقیه کرده باشند و منع انصباب نموده بر قضیب حجامت کنند مع الشرط یا زلو چسپانند و اما قبل از تنقیه حجامت و
ارسال علق برآن ممنوع است **فصل** اندر وجع که با انثیین و قضیب افتد و این بر چند گونه است نوع اول آنکه از سوء مزاج
گرم افتد و علامت او حرارت و التهاب است علاج آب کشنیز و کدو و کاسنی و عنب الثعلب طلا نمایند و اگر وجع شدید بود
و خوف غشی و تشنج باشد افیون بیفزایند درین عصارات و اگر حرقت بسیار بود کافور نیز داخل نمایند و از اشربه
و اغذیه هرچه سرد بود نفع دارد نوع دوم آنکه از سوء مزاج سرد افتد و علامت او وجع ضد آن علاج مرخات گرم

چون بیه بط و ماکیان در روغن بید انجیر باشد که فرفیون انجیده باشند و کلکنه و زنجبیل و دارچینی تناول کنند و اغذیه نخود آب
سازند نوع سیوم آنکه از باد افتد و علامت او انتقال وجع است از جائی بجائی و تمدد بغیر ثقل **علاج** بابونه و اکلیل
و فوتنج و سداب طلا نمایند و روغن یاسمین و سداب با قدری جند بیدستر بمالند نوع چهارم آنکه از ضربه یا سقطه یا صدمه
افتد **علاج** فصد کنند و بنفشه و نیلوفر و کدو و برگ خطمی و عنب الثعلب بمالند آن هر چه بارد و رادع و ملین بود و قبض نداشته
باشد ضماد نمایند نوع پنجم آنکه از ورم پیدا آید و آن تفصیل گفته شد بمبحث ورم رجوع نمایند **فصل** اندر ارتفاع الخصیه
و صغر الخصیه ارتفاع او آنست که بیضه از کیسه خود بسوی عانه برآید و باشد که از غایت ارتفاع میل ببالا نماید تا از ظاهر
تمام غایب شود در این صورت عسر بول و تقطیر و شدت وجع هنگام خروج بول عارض میگردد و اکثر حرکات متعذر میشود
و خفت در این اعراض بحسب قلت ارتفاع است و سبب این علت برودت است بر خصیه و ظهور ضعف درد باشد که در آخر
امراض حاره پیدا آید و این را نشان نزدیکی موت گفته اند و علاج پذیر نباشد و صغر خصیه آنست که بیضه مجتمع شود
در نفس خود و خورد گردد بی آنکه میل ببالا نماید و این نیز برودت افتد **علاج** جهت ارخا و تسخین بر استحمام
مداومت کنند و بطبیخ بابونه و تخم کتان و اکلیل و سبوس آبزن سازند و برای جذب خصیه ادویه مسخنه که جاذب خون
باشد چون روغن فرفیون و زهره گاو و نره گاو و مرزنجوش و حلبه و اکلیل و بابونه با ماء العسل آمیخته طلا نمایند
و اگر پس از استحمام محجمه بزرگ بر آنجا نهند و باهستگی بکشند خصیه فرود آرد و ادویه باهیه در غذا شود و داروی
ارخا و تسخین مفید باشد و باید دانست گاه باشد که قضیب مرتفع شود و بالا بر آید و از ظاهر بالکل مفقود گردد و وجه
نادر و اسباب و علاج او همانست که در ارتفاع خصیه مذکور است **فصل** اندر دوالی صفن و صلابت و باید دانست
که صفن جلد خصیه است و دوالی او آنست که بر کیسه و حوالی آن رگهای بسیار ملتوی دوالی مانند ظاهر شود و صلابت
صفن آنست که سختی و درشتی بر کیسه عارض شود و فقط **فائده** گاه باشد که در صفن باد و خلیط محتبس شود و تواتر اختلاج
آرد و گاه باشد که این تواتر اختلاج در جرم خصیه افتد و مشی متعذر شود **فائده** دوالی و صلابت بیشتر خصیه چپ افتد
لان جانب الایسر اضعف و ابرد و لبعده عن الکبد **علاج** جهت دوالی صفن انچه در دوالی پای گفته خواهد شد
بکار برند و برای صلابت او هرچه در ورم صلب خصیه ذکر یافته استعمال نمایند وقتی و نفخ ادویه محلله لطیفه در هر دو نافع
فصل اندر استرخاء الصفن و آن آنست که پوست خصیه فرو هشته شود و بیضه بحال خود باشد و این استرخا
گاه باشد که بدرجه رسد که وقت برخاستن زیر پای بماند **علاج** ادویه مسخنه قابض چو مازو و آس و گلنار
و عدس و قرظ و گلنار و جفت بلوط و کزمازج ضماد کنند و آب آنها نطول سازند **فصل** اندر قروح قضیب و خصیه و حوالی
آن ریش های مواضع ردی است زود متعفن میگردد و بساعی و بهن میشود و لهذا اهمال در علاج او اشد الممنوعات است
علاج اگر زخم طری و تازه بود صبر و مردار سنگ و اقلیمیای مغسول با شراب و توتیا و مروارید

بیشتر شد و مرداسنگ کوفته و بیخته در وامیزند و طلا کنند هلیون غسل کند **فصل** در تاکیل قضیب آنچه برای تاکیل مطلق گفته خواهد شد استعمال نمایند و این طلا سود دارد بوره محرق و خاکستر چوب انگور و مانند آن هرچه محلل منشف رطوبت بود و اگر سیاه دانه و سرکه بجوشانند و مرغ طلا نمایند نیز داید و هرگاه ازین تدابیر دفع نشود قطع نمایند و جهت حبس خون زاج و زنجار باریک ساخته پاشند **فصل** در سده که مجری قضیب افتد و این سه نوع است نوع اول آنکه بثور در مجری قضیب برآید و علامت او حرقت بول و بول بدشواری **علاج** فصد باسلیق کنند و شربت بنفشه بالعاب اسپغول و شیره خربزه و خیارین بنوشند و شیره تخم خربزه بشربت خشخاش سود دارد و لعاب اسپغول و روغن و روغن بادام بر قضیب گذارند و چون بثور منفجر شود و شیاف ابیض با شیر دختر و روغن گل حل کرده در احلیل چکانند و اگر تسکین وجع مطلوب باشد افیون نیز در شیاف داخل سازند و هذا القرحه مندمل بسهولة لان مرور البول علیها تنقیها من القیح و تجففها نوع دوم آنکه خلط غلیظ لزج در مجری قضیب چسپید و علامت او آنست که بول بدشواری آید و خلط غلیظ در بول ظاهر شود و گاه قولنج باشد **علاج** انیسون و تخم کندر و تخم کرفس و تخم خربزه و حلیون و بادیان و مانند آن هرچه مدر بود بنوشند و جهت تلطیف آب حمص و شبت و کمون با زیت و شیره قرطم شربت نمایند و طبیخ بابونه و اکلیل و پرسیاوشان و مرزنجوش و فودنج و صعتر بالای قضیب ریزند و ایضا قدری روغن بابونه یا طبیخ مذکور آمیخته در احلیل بدوشند و نمایند اندر قدر آن بقدر آنست که از نقره یا رصاص سازند و در احلیل نهاده و آب ادویه مذکور در او انداخته میل دیگر در وی میدارند تا آب مذکور به نهایت قضیب فرو رسد نوع سیوم آنکه ثولول در مجری قضیب پیدا آید و نشان او عسر خروج بول است و حرقت نابودن و در بول لحم نامفرودن **علاج** اگر ثولول نزدیک بود و محسوس شود صبر و روغن گل و سپیده ارزیز حل کرده بچکانند سده را بگشاید و اگر در عمق بود فصد صافن نمایند و اگر جماعی باشد حجامت نفع دارد **فصل** در اعوجاج قضیب و سبب او یا خلط غلیظ ریحی که در عضله از عضلهای قضیب پیچید پس منجذب سازد و از ابدان جانب یا ورم که در عضله افتد و اعوجاج آرد یا تشنج یا استرخائی که در عصبی از اعصاب که بگرانه قضیب آمده اندر واقع شود و آلت را کج کند **فائده** اگر تشنج در آن عصب بود که از عانه آمده است پیدا شد تعوج بر بالا و اگر در آن عصب بود که از قطن آمده است پیدا شد تعوج بر زیر و هرچه که باشد ضرر اعوجاج آنست که سر آلت بمقابل فم رحم نباشد و منی بر سبیل استقامت بقعر رحم مندفق نشود **علاج** ابتدا از سبب جهت تلیین موضع روغن سوسن و نرگس و پیه ماکیان و بط و مغز ساق گاو و موم و رانیانج استعمال نمایند بر قضیب یا آبی که در وی بابونه و اکلیل و بنفشه جوشانیده باشند و چون معلوم شد با شدات الت را بشویند و حقنه

[illegible] و مرهم لاجرم مقدار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الزام [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اصفهانی

گویند و باریطارون خوانند جهت ممتد بودن او و مراد عربیه جوف را و ترجمه باریطارون ممتد هست و این غشا تا بهیگاه
و بیخ ران آمده است و در بیخا دو منفذ ساخته شده از هر منفذ فرو آمده است تا نزدیک هر دو خصیه و اینجا گشاده
شده هر یک بپوسته دگر بر گرد هر دو خصیه یک خریطه گشته حقیقت پوشش شکم اینست اکنون ماهیت قیل و فتق
بشنو که هرگاه شخصی بجهید یا صیحه کند یا بار گران برگیرد یا فزون ازوی غشا را آسیب رسد چون جماع بر شکم سیری و قی
بسختی و احتباس ثقل و ریح صعود و مانند آن بوقوع آید و از ضعیفی قوت سبب باریطارون متاذی گردد و از هر دو
بیرون نباشد یکی آنکه باریطارون شکافته شود از محل ناف یا برتر یا فروتر از آن در پوست شکم سالم بود پس ثرب
در روده که ما تحت اوست درین شق در آید از جایگاه خود بر آید و پوست شکم انجا را بحجم خود مانند بسازد و این را
فتق مراق البطن گویند و معنی فتق شق است و مراق پوست شکم را گویند دوم آنکه دو منفذ که در آخر باریطارون پیدا آمده
است یکی ازان یا هر دو گشاده شود بسببی از اسباب مذکوره خصوصاً انجا که رطوبت مرخی معاون باشد از انست که
ذرع صبیان بیشتر افتد لکثرة رطوبة مزاجهم و ضعف اعضائهم و [illegible] و کثرة حرکاتهم [illegible] یا باریطارون شکافته شود از انجا که [illegible]
دو منفذ مذکور را با جمله خواه منفذ کشاده شود خواه باریطارون ازینجایگاه شکافته گردد [illegible] برآید [illegible] قیل گویند
و این مخصوص بمردان است پس اگر نازل ثرب باشد قیلة الثرب گویند و اگر روده باشد قیلة المعا خوانند و اگر باد [illegible]
قیلة الریح اگر آب بود قیلة الماء و جمهور اطبا قیله را ادره و قرو نیز گویند و انجا که ماده [illegible] با خصیین فرود آید [illegible]
تر شود و آنرا قرو اللحمی نامند و بعضی قیل را بنزول ثرب و امعا و [illegible] مخصوص [illegible]
و دموی و مانند آن **انتباه** ازین کلام و قیل و فتق تفاوت عموم و خصوص ظاهر شد که فتق عام است و قیل خاص
زیرا که فتق در اصطلاح اطبا عبارت است از انصداع آن دو مجری که بالا انثیین است و [illegible]
باریطارون از هر جا که شکافته شود پس اگر خواه ان شکافته شود فتق مراق البطن گویند و اگر [illegible] شکافته شود [illegible] جا
محتبس شود و بخصیه [illegible] از فتق الاربیه گویند و اگر بخصیه فرود آید قیل نیز خوانند پس [illegible] باشد از فتق و انکه
فتق الاربیه و فتق مراق البطن [illegible] و قیل و فتق اقسام است [illegible] گفته آید انشاء الله تعالی
و انچه درینجا مقصود است قیل است و تدبیر فتق مراق البطن و فتق الاربیه [illegible] گفته آید قسم
اول در قیلة الامعا و علامت آنست که اندک اندک پیدا شود و باساق بجای خود [illegible] پشت باز خسپد
و بدست آنرا بالا کند منتفت باز گردد و هنگام رجوع قراقر کند و هرگاه طعام باد انگیز خورده شود یا [illegible]
[illegible] روده در خصیه فرود آید و [illegible] نماید [illegible] است [illegible] اگر [illegible] تام [illegible]
سبب [illegible] باز گردد باشد که در قیلة المعا [illegible] سبب [illegible] قولنج ظاهر شود چنانچه در قولنج گفته آمده ایم
و این در اکثر بهلاکت انجامد جهت عدم انحلال قولنج **فائده** روده که بخصیه فرود می آید [illegible]

نیز همراه او فرو می آید مگر وقتی که ثرب نیز شگافته باشد که از میان روده تنها فرو می آید بعدم علاقة الثرب علاج
با آهستگی و نرمی بازگردانند آنرا بجای خود و عنف و سختی نکنند که موجب اشتداد وجع و اتساع مجری است و اگر بدین قدر
بازنگردد آب گرم بروی ریزند و در آب گرم نشانند و روغن بابونه گرم کرده بمالند و سقشبت پخته ضماد نمایند تا که خصیه
نرم شود و بعد ازان باهستگی بازگردانند و چون بازگردد این ضماد استعمال نمایند تا عاید نشود مصطکی انزروت کندر جوز
سرو برگ سرو اقاقیا گلنار دم الاخوین مرشب اهیل صبر عفص جمله مساوی بگیرند و کوفته و بیخته بسریشم ماهی که
در آب عنب الثعلب گداخته باشند بیامیزند و بر لته کشیده بدانجا گذارند و برفاده همواره محکم بربندند و تا سه روز بسته
دارند و باید که مریض بر پشت خفته باشد و بچیزی ملایم جهت اغتذا قناعت کند و چون مجری بسته شود بعد از سه روز
بگشایند و نظر نمایند تا باهستگی بپذیرد و بتدریج بمشی گراید اما از اطعمه و فواکه بادانگیز چون باقلا و لوبیا و عدس و امرود
و سیب و بادنجان و مانند آن پرهیزد و کذلک از جماع و قهقهه زدن و جستن و بر امتلای معده و متلی کردن و بر اسپ سوار
شدن و از هرچه ریح آرد و محدث سرفه بود اجتناب نماید و پیوسته جوارش زیره و معجون حب الغار میخورده باشد
و دایم آن مجری را بحزیر و حزام که مخصوص بدینکار است بسته دارند خاصه هنگام حرکت و جماع و هنگام رجوع اطلاق
نکنند و مرکب صدمات قویه نگردند که سخت ضرر دارد **صفت ضماد** دیگر که قایم مقام اول است بگیرند اشق و کندر
و صبر و مر از هریک یکدرم و بکوبند و یک شبانه روز بسرکه تر کنند پس بهاون بسایند و قدری بابهل باریک بیافته
در وا آمیزند و بکار برند بطریقی که گفته شد و این عقده فتق مراق البطن و فتق ارنبه را نیز سودمند است قسم دویم در قیلة الثرب
علامت او هم همانست که بدشواری بازگردد اما آواز نکند و بهمان فرق بین المعائی والثربی و بنیز معلوم شد که چون صفاق
پاره شود یا منفذ او گشاده گردد گاه باشد که ثرب در خصیه فرود آید تنها یا مع الامعا و گاه باشد که ثرب نیز پاره
گردد و در آنصورت روده فقط نازل گردد و بالجمله علاج همانست که در قیلة الامعا گذشت و آنجا که ثرب تنها نازل شود
چندان خوف ندارد و خصیه بسیار سخت نشود و قولنج نمی افتد بلکه بسبب قیله انفتاح و اتساع مجری باشد
زود تر اصلاح میگیرد بخلاف آنکه انشقاق صفاق موجب بود که التحام او متعسر است بلکه متعذر و درینصورت اثر
اضمده بیشتر ازین نیست که فتق را منقبض و منضم دارد قسم سیوم در قیلة الریح علامت او آنست که بآسانی بجای
رود خواه بیمار مستلقی بود و خواه غیر مستلقی و قرار شدید داشته باشد **علاج** آن موضع را بسته دارند و از طعام
و فواکه بادانگیز و سایر حرکات خصوصا از جماع و امتلا پرهیزند و جوارش کمون و معجون حب الغار و شجرینا و مانند آن بخورند
و نخلکت و سداب و دوقو و فوتنج و مرزنجوش و شیح و نانخواه ضماد سازند در روغن قسط و زنبق و ناردین مثل آن
بمالند و روغن زنبق یک وقیه و مشک خالص بیدستر یک مثقال بهم آمیخته بدارند و قطره چند ازان هر روز در احلیل بچکانند
و ادویه که در استسقا طبلی گفته شد بکار برند و مهما امکن از جماع دوری گزینند و عند الضرورت تا ممکن از طعام خالی

باید کرد که البته داغ بجرم بیضه نرسد و پس از داغ بعلاج خشکریشه و اندمال توجه کنند **فائده** بزل بیداغ اگرچه
تا یک چند روز فرصت میدهد اما باز مرض عاید میشود قسم پنجم ادرة اللحمی و این عبارتست ازانکه ماده غلیظ سوداوی
بخصیه فرود آید و علامت او غلظ و صلابت و تمدد است و فرق درین و ورم صلب انثیین باعتبار ظاهر آنست که ماده
آماس در جرم عضو نفوذ میکند خواه در کیس باشد خواه در نفس خصیه بخلاف این ماده که در جوف کیس است **علاج** برای تنقیه
سودا مطبوخ افتیمون نوشته و سایر آنچه در ورم صلب انثیین گفته شد از محللات و ملینات بکار برند و جند بید ستر و فرفیون بروغن
یاسمین و بابونه مالیدن و در احلیل چکانیدن سود دارد و مداومت کردن بر معجون کندر و ماده الحیوة در همه اقسام فتق نفع تمام
دارد **صفت ضمادی** که در جمیع اقسام فتق مفید است گلنار برگ مورد مازو صبر کندر جوز سرو زفت مقل اهل یا سریشم ماهی
استعمال کنند قسم ششم در فتق مراق البطن و فتق الاربیه و تحقیق این در ابتدای باب کرده شده است و حالا اگرچه این مرض به
نمیشود اما برای آنکه فزون نگردد تدبیر نوشته می آید علاج آن موضع را مدام بر فایه محکم بسته دارند و رفاده بشکل
مربع سازند یا مثلث و ادویه دیگر آنکه در فتق ریحی و شربی گفته شد بکار برند و هرچه در آنجا منع است درینجا نیز منع و اشد
فائده در جمیع اقسام فتق باید که بیمار پس از خوردن طعام بر پشت بخسپد بلکه در حالت استلقا خورد و هنگام نشستن
و خاستن و رفتن مشد و الفتق باشد **فائده جلیله** در ذکر داغ که حکما دهند برای فتق و قیله مقرر کرده اند باید که
مریض را بر پشت بخوابانند و بر محل فتق نشان کنند بعده آن نازل شده را بالا برند به تدبیری که ذکر یافته پس بر آن نشان داغ
دهند بآلت آهنی بحسب فتق و تا داغ به نشود حرکت منع است و اکثر حال بیمار باید که مستلقی بود و بعضی جراحان بعوض داغ
آن موضع را می شگافند و حجامت میشود ریسمان میدوزند و مرهم بر آن سازند و درین وقت تا که به نشود بجز شوربای
مونگ چیزی دیگر ندهند و از حرکت باز میدارند بعضی گفته اند که اگر در ابتدای مرض انگشتان هردو پای را از بالا
بدر از سیخ گرم خوب داغ کنند علت زیاده نشود و بعضی بر آنند که بداغ هردو پا حاجت نیست از جیب بر راست و از برای
بجیب کفایت کند و بعضی گویند رگ سیطر دست را از آنجا که در پیچ بر انگشت رسیده و بالا آید بقبضه داغ کنند آنچه برای چپ
و از راست بچپ کفایت کنند و آنچه در ابتدا و آنجا که باریدگی صفاق اندک بود سود دارد و چون مزمن شود و باریدگی
بسیار باشد بهتر از خیاطت هیچ نیست لیکن از آنکه خیاط بغیر شگافتن پوست شکم صورت نمی بندد و شگافتن پوست شکم
خالی از خطر نیست تا ضرورتی قوی نیفتد مرتکب این امر نتوان شد اما داغ انگشتان یا داغ رگست بتجربه شروع
این علت باید کرد که اگر نفع کرد فبها والا ضرری هم ندارد **فصل** اندر نتو السره یعنی بلند آمدن ناف و این بر دو
گونه است یکی آنکه از یوم ولادت پدید آید بسبب سوء تدبیر که بناف رسد و این را در همان ایام اصلاح توان داد بربط رفائد
و ماننده آن تا چون مستحکم شود دوا نپذیرد و نوع دوم را پنج سبب است یکی آنکه صفاق اینجا بسببی از اسباب شگافته
شود و ثرب و امعا بیرون آید و ناف را بر کند دوم آنکه رطوبت بلغمی در ناف حاصل آید چنانچه در استسقاء زقی ۰۰

سیوم آنکه باد جمع شود در ناف چنانچه در استسقای طبلی چهارم آنکه زیر پوست که بر ناف است گوشت زاید بروید
پنجم آنکه رگی یا شریانی که متصل بناف است شگافته شود و خون از وی برآید و زیر پوست محاذی ناف جمع گردد
هر یک علامتی دارد مثلا اگر سبب شق شگافتن صفاق بود نشان او آنست که رنگ ناف مشابه رنگ بدن باشد و در لمس
نرم نماید و درد نکند و چون بغمز بداخل باز گردد و در استحمام از وی باد گیرد اما انجا که ثرب نیز شگافته باشد درد تنها
موجب شگفته لازم است که درد کند خاصه بر امتلا و هنگام برگشتن بمحل خود قراقر افتد در وی و اگر سبب شور رطوبت
طبعی باشد نشان او آنست که درد نکند و در لمس نرم و رخوی رطوبت نماید و اگرچه هم رنگ بدن بود اما براقیت و صفا از وی
باشد و بهیچ حال و در دان مهر باز گرد و در سبب امتلا و اجتماع رطوبت و تجاویف جلد میشود که دقیق و تنزاید باشد
و اگر سبب شق شگافتن رگ یا شریان بود نشان او آنست که رنگ سرخ بنفسجی یا سیاه نماید و اگر سبب او
گوشت زاید بود که در تجاویف است باشد نشان وی آنست که نهایت سخت بود و درد کمی نگیرد و اگر سبب آن باد بود
نشان او آنست که لین الملمس باشد و از چیزهای بادانگیز متضرر شود و انتفاخ آرد و از اشیای بادشکن کمتر بود و بکند
از جوع و ریاضت **علاج** انچه از قبیل فتق بود بعلاج فتق مراق البطن رجوع نمایند و انچه از رطوبت یا ریح بود
بر انچه در قیلهٔ مائی و ریحی است توجه فرمایند و انچه از انفتاح رگ بود و خون از ان موضع بیرون آید تا بسال علاج پس
ادویه که قابض و مسدد فوهات عروق بود استعمال نمایند تا دیگر برنیاید و انچه از نبات گوشت بود اولی است که آنرا
واگذارند لانه یحتاج الی القطع و فیه خطر **باب اندر بیماریهائی که بزنان مخصوص است**
در رحم افتد رحم عضویست مولف از لیفات عصبانی بر شکل مثانه و گوهر او سپید و نرم و عصبی است و جنسی دیگر از او
آنست که از ثقل جنین و امتداد او که لازم عظم جنین است رنجیده نشود و آن دو طبقه است و در طبقه اندرونی رگها بسیار
و منافذها دارد مشابه بتخلخل تا مدد استمساک جنین و این طبقه و تجویف دارد گویا دو کیسه است اما گردن واحد دارند
دو بچه بیک شکم صورت بندد و در هر دو ما رحم دیگر حیوانات را تجاویف رحم بعدد پستانها باشد و بیشتر بچه بدان عدد
آرند چون سگ و گربه و جز آن و این طبقه اندرونی از لیفهای عباد بر ماسکه و دافعه بافته است اما طبقه بیرونی غشائی
است مر طبقه اندرونی را جهت محافظت او و این را یک جوف است و بس و موضع رحم زیر مثانه و بالای روده است
و درازی وی از نزدیک ناف است تا منفذ فرج و درازی این منفذ از شش انگشت کم شود و با انتشار چهار شش
از یازده انگشت زیاده نباشد و کوتاهی و درازی آن باندازه آلت مرد باشد و بسبب کثرت جماع نیز دراز شود و عمیق
گردد **فائده** و باید دانست که عنق رحم یعنی گردن او همچو عضله است تو بر تو بر هم نهاده تا دراز توانند شد و رحم بجذب
شوق دارد و از آنست که در وقت مجامعت مائل میشود بجانب فرج و رحم تمامه بر شکل خایه و قضیب است اما اندرون منقلب گردن
او بجای قضیب است و زن و مثال کیس خایه و خایه ماده همچون خایه نرینه است لکن قضیب مرد بزرگتر و گرد است و اندکی میل

میل بدرازی دارد و هر دو در یک کیسه است و از آن زن کوچک است و گرد و به پنهانی میل دارد و بهر دو طرف فرج موضوع است خارج از رحم و بر هر خصیه غشای جدا است و از یکدیگر امتیاز و فصل دارند و چنانکه در مردان میان خصیه و قضیب منفذی است بر شکل موری دراز و آنرا اوعیه منی گویند زنان را نیز همچنان است لکن از آن مردان از خصیه بالا آمده است و بگردن مثانه میل کرده و دوست خم گرفته بمجری قضیب فرود آمده است و اندر زنان این اوعیه از خایه بسوی تهیگاه میل کرده است تا منی از وی برحم اندر آید و نفع دیگر خایه زنان آنست که وقت جماع سخت شوند و گردن رحم را ثابت دارند تا نطفه مرد در وی منزلق شود **فائده** رحم زنان نارسیده و دوشیزه کوچک تر باشد و تا رسیده نشود تجویف او تمام نگردد و پس از زائیدن وسیع شود و رحم در حالت علوق منضم میباشد و در حالت ولادت فراخ میگردد و منفذ طمثی در هنگام حمل غذای جنین میشود و در اوقات رضاع مستحیل بشیر میگردد **فائده** غشای تنک که میان فرج تنیده بسته از رگهای سخت و دوشیزگی عبارت از وست و ازاله بکارت مراد از خرق و دریدن آنست **فائده** عصبی از دماغ برحم آمیخته است و بوساطت آن رحم مشارکت دارد بدماغ اما مشارکت قوی تر نیست زیرا که عصب کوچک در وی بیشتر نیست و این باب مشتمل است بر چند فصل **فصل** اندر عقر یعنی بچه نا شدن و این بر دو قسم است یکی آنکه از جانب زن بود دوم آنکه از جانب مرد بود قسم اول آنکه از جانب زن بود و این انواع است نوع اول آنکه سوء مزاج سرد در رحم افتد و منی و خون را سرد سازد و خشک و علامت او آنست که خون حیض دیر آید و کم آید سرخ و رقیق بود و چون آید اگرچه اندک باشد اما بزمان طویل منقطع گردد زیرا که خون طبعی زود دفع نشود و اینکه موی در عانه کم باشد و آنجا که مزاج سرد در تمام بدن عام بود سپیدی لون و سستی و بلغمی مزاج و غیر آن که از لوازم برودت است پیدا بود **علاج** اگر سوء مزاج ساده بود تبدیل آن کنند چنانکه اگر ماده بلغم بود نخستین مستفرغ سازند آن را با ایارجات و حقنجات و بعده به تبدیل کوشند و آنچه بدین کار آید مثرودیطوس و سنجرنیا و دواء المسک و مانند آن خوردن است و زعفران و سنبل و اکلیل و سادج هندی و قرنفل و بید و پیاز و کیان و زردی بیضه و روغن بان در چیزی جمله بهم آمیخته و صوف را بدان آلوده فرزجه ساختن و بعد از پاک شدن از حیض زرنیخ سرخ و مر و جوز سرو و میعه و قنه و حب الغار تبخیر کردن و طریق تبخیر آنست که ادویه را در ظرفی نهند و آتش در آن اندازند و قیف طنمی و مدد را بر حقنه سازند و باشد که قمقمه را در زیر سوراخ کنند و بر این ادویه در پوشند و زن محل مخصوص را مقابل سوراخ داشته بر قمقمه بنشیند تا دود اندر شود و قبل را بطبیخ حنظل شستن نفع تمام دارد و کذا تجمیر انقش بر رحم گذاشتن و بهترین غذا قلیه و مطجنه گوشت طیور و غیر آن که در توابل گرم و زرده بیضه نیمبرشت که بر وی دار فلفل یا تخم انجره باریک ساخته بپاشند نوع دوم آنکه سوء مزاج گرم در رحم افتد و منی را بسوزد و فاسد سازد و علامت او حرارت و غلظت و سیاهی خون حیض است و موی در عانه بسیار بودن پس اگر حرارت در تمام بدن بود لاغری و زردی رنگ پیدا باشد علاج

جهت تبرید شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و سیب و صندل و لیمو و فواکه بنوشند و گوشت مرغ بچه و بره و بزغاله و کدو
و اسفاناخ غذا سازند و زرده بیضه و پیه ماکیان و بط با روغن بنفشه آمیخته فرزجه کنند و انجا که صفرا نیز غالب دانند بتنقیه
او کوشند بچیزهای مناسبه نوع سیوم آنکه سوء مزاج خشک در رحم افتد و منی را خشک سازد و علامت او آنست
که حیض نیاید مگر اندکی و نحیف بدن باشد اگر خشکی عام بود و فرج همیشه خشک مانند و باشد که از کثرت خشکی چنان نماید
که پوست خشک است علاج جهت ترطیب سپیدباجات و سمک رضراض و شوربا جات خورند و شیر تازه و شربت
بنفشه و نیلوفر بنوشند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و پیه بط و ماکیان بر شانه در فرج بمالند و مغز ساق گاو و روغن و شیر زنان
و لعاب بهدانه فرادی یا مجموع بلته آلوده فرزجه سازند نوع چهارم آنکه سوء مزاج تر در رحم افتد و ماسکه او را ضعیف سازد
و در طاستی پدید آید و بدان سبب منی در وی بایستد و اکثر علامت او آنست که از رحم دایم رطوبت سیلان
کند و اگر حمل گیرد ساقط شود و بیشتر از سه ماه قرار نگیرد علاج جهت تنقیه رطوبت ایارجات خورند و قی درینجا نفع عام
دارد و اغذیه باشد چون قلایا و آبازیر گرم و خشک تناول کنند و تمهیم حنظل و ازرورند و مشک و سماق و مر و زعفران و عود
باریک ساخته بعسل آمیزند و صوف در آن آلوده فرزجه سازند و تبخیر ادویه خوشبو چون گل سرخ و اظفار الطیب
و صعتر و سنبل و سک و سلیخه رحم را تنقیه کنند نوع پنجم آنکه خلط بلغمی یا صفراوی یا سوداوی بر رحم ریزد و منی در رحم را فاسد
سازد و علامت او برآمدن رطوبت سپید است در بلغمی و زرده در صفراوی و سیاه در سوداوی و این نوع اگرچه
در انواع سابقه مذکور شد اما بواسطه تنبیه بنوع مستقل نیز گفته می آید علاج تنقیه خلط غالب کنند بعد از آن
جهت تنقیه عام و برای پاک شدن رحم حقنه کنند بعده جهت قوت رحم ناو گیر و ابزن کنند ماده را از مسهلات و ضمادات
و تنقیحات هرچه خوشبو و قابض بود استعمال نمایند نوع ششم آنکه زن فربه و بازاط در بدن و رحم پیه زیاده گردد و علامت
او آنست که شکم بزرگ و پلید باشد از آنچه باید و وقت حرکت نفس تنگی کند و بانگ باد و غایط که در شکم گردد آید ابدا
باید و فرج تنگ باشد و اگر حمل گیرد جنین چون کلان و بزرگ شود فسد و افتد جهت تنگی مکان علاج
برای لاغر کردن فصد کنند و مسهل بکار برند و غذا اکثر خورند و بر تناول اطریفل صغیر و کمونی و هرچه مخفف بود
مداومت نمایند و دواء المسک درین باب خاصیتی عجیب دارد صفت دواء المسک لک مغسول و دو قو
تخم کرفس کوهی زیره کرمانی زنجبیل از هر یک هشت درم کمافیطوس زوفای یابس از هر یک چهار درم و
چهار دانگ جعدیا نا زراوند مدحرج از هر یک یک درم حب بلسان سنبل از هر یک دوازده درم نوره پانزده
درم حب بلسان سلیخه مصطگی قصب الذریره اسارون مقل از هر یک شش درم کندر چهار درم دارفلفل زراوند
طویل از هر یک سه درم و نیم رب السوس بیست و هشت درم زراوند جعده اذخر از هر یک دو درم فلفل قسط
از هر یک ده درم سیسالیوس سه درم جمله بیست و هشت دارو است کوفته و بیخته بعسل سرشته

بعسل برشته شربتی یکمثقال وخاصیت این دوا آنست که سختی جگر و سپرز و معده را دور کند و استسقا و امعا را
سود دهد و سده بگشاید و بول و حیض و بدن را زود و لاغر بسیار کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند **صفت** دواء الملک
صغیر که منافع وی قریب بمنافع کبیر است لک مغسول تسطاریخ فقاح اذخر ترمس حب الغار مد حلبه فلفل از هر یک ده درم راوند چینی
پانزده درم جمله شش چیز است کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی یکدرم بطبیخ افسنتین یا باب گرم نوع هفتم آنکه زن لاغر
شود و بافراط بحدیکه از غذای اعضا فضله نماند تا خون حیض تولد کند جهت تغذیه جنین **علاج** جهت تسمین و فربهی اغذیه
مسمنه خورند و دعت و سکون ورزند و تدبیر تسمین در آخر کتاب خواهد آمد نوع هشتم آنکه خون حیض که غذای جنین است
بسببی از اسباب بند شود و علامت او احتباس حیض است **علاج** هرچه مدر طمث است و در احتباس او گفته آمد
استعمال نمایند نوع نهم آنکه عارض شود در رحم ورم گرم یا بواسیر یا صلابت یا قروح ردیه و بدان سبب حمل درست
نه بندد و لا یخفی ان الحبل لایکون الا مع صحة الرحم و سلامة افعاله و علاج هر یک این امراض بتفصیل آن جویند نوع دهم
آنکه باد غلیظ در رحم متولد شود و مانع تمکن نطفه و استقرار جنین گردد و علامت او آنست که تنه یعنی ما بین ناف و فرج دایم منتفخ بود
و چیزهای بادانگیز ایذا دهد و اگر حمل شود پیش از آنکه بزرگ گردد ساقط شود و هنگام مجامعت او ریاح از فرج بیرون آید چنانچه از مقعد
بیرون می آید **علاج** ماء الاصول بروغن بید انجیر نوشند و حب انجیر نفخ را دفع کند مثل کلابه عرق بادیان و گلقند و جز آن که
در تدبیر رحم بارد گفته شد از وضع محاجم ناری کلی معجون های گرم و استعمال حقنها و فرزجات و مروخات و اطلیه و اغذیه
و ادویه مفتحه ریاح بکار برند و از چیزهای بادانگیز بپرهیزند شاهد ماء الاصول و روغن بید انجیر وقتی باید داد که حمل
نبود اما پس از ظهور حمل احتراز از آن لازم است تا معاون بر اسقاط نشود و لا بهان منقیا الرحم **صفت** جوارشی که باد را دفع نماید
در وضع جوزبوا هیل قاقله قرنفل جوز تخم کرفس زنجبیل از هر یک دو درم زیره مدبر سکر سفید ده درم کوفته و بیخته با قند
یا عسل برشته شربتی یک مثقال با آب گرم نوع یازدهم آنکه عارض شود در فم رحم صلب یا رتقه یا ثولول و جز آن هرچه مسدود
فم رحم و مانع نزول منی برحم باشد و این نوع عقر مسمی بانغلاق الرحم و هر یک از ین شناخته میشود بمجس **علاج** ازاله
سبب کند اگر ممکن بود و الا فرو گذارند تا بآفت دیگر نینجامد زیرا که استیصال این امراض نمیشود مگر باهن یا با دوای حاده
اکاله و این موجب خطر است نوع دوازدهم آنکه فم رحم از مقابل فرج منحرف شود و بدان سبب در روی منی در نیاید و علامت
او آنست که هنگام مجامعت رحم در کشد و چون قابله بانگشت تفحص کند دریابد که بکدام جهت مایل است و باشد که زحیر افتد
و بول و شاید احتباس گردد و دیگر آثار بحسب پوشیده نیست و سبب او یا ورم صلب است یا التحاق و تشنج که در یک شق
رحم افتد یا امتلای که در رگهای یک شق وی پدید آید یا مدد که در رباطها و لیفهای یک شق عارض شود جهت انصباب
اخلاط غلیظ بر رباطات والیاف آن و بار گران برداشتن و جهیدن و ترسیدن و چیزی گران کشیدن و جز آن که در
مؤثر رحم گفته آمد نجاة این **علاج** اگر سبب امتلا امتلا و امتداد رگها بود فصد صافن کنند

از جانب محاذی شق مایل و اگر موجب وی تقبض و تکاثف بود صرف تغیر ماده شقه کنند قبل از طبیخ اذخر و بابونه وحلبه
و لب حب القرطم و تخم کتان روغن کنجد آمیخته و روغن بابونه و بیه بط و ماکیان یا لنه و برگ کرنب پخته و بر روغن کنجد و بیه
ماکیان آمیخته و صوف را بدان آلوده حمول سازند و حمام مرطب و ابزن جهت ازاله تقبض و تکاثف رحم نفع تمام دارد و
اگر موجب امالة انصباب رطوبات بود بر رحم جهت تنقیه ایارجات بکار برند **اختناق** هرگاه سبب زایل شود و میلان
باقی باشد باید که قابله یعنی دایه راست کند از انگشت تا که دهن رحم مقابل فرج آید و انگشت قابله باید که بقیروطی
یا شحوم آلوده باشند تا رحم را آسیب نرسد و بآسانی براجع شود نوع سیزدهم آنکه رحم از علت پاک شده و بدن سالم
اما از امور خارجیه یا نفسانیه چیزی بوقوع انجامد که مانع استقرار نطفه یا جنین گردد و این چند گونه است یکی آنکه زن عقب
برخیزد بعد انزال و جهش منی در رحم قرار نگرفته باشد دوم آنکه حرکت عنیفه واقع گردد یا جوع شدید کشد یا مستی لم
شود یا امری از امور بدنیه یا نفسانیه سیوم آنکه استفراغ خلط یا کثرت جماع یا کثرت استحمام اتفاق افتد و بدان سبب
جنین ساقط شود اما مضرت استفراغ جهت آنست که روده را ضعیف سازد و بمجاورت آن در رحم نیز ضعف راه
یابد اما کثرت جماع از آنکه تحریک میکند رحم را بانجذاب بنا بر اشتیاق طبعی و بر جذب منی منزعج میسازد جنین را و ساقط
میکند اما کثرت استحمام از آنکه مزلق و مرخی رحم است و تحرج جنین باستنشاق هوا بارد بحرکت می آرد رحم را بخارج
فائده امور نفسانیه غضب است و خوف و حزن و فرح و اینها باعث عقر و سقوط نمیشوند مگر عند الافراط خصوصا فرح
نادر باشد که بسقوط انجامد و امور بدنیه که موجب اسقاط شود هر مرضی و عرضی است که ماسکه رحم را ضعیف کند علاج
از اسباب مسقطه و مانع استقرار نطفه احتراز فرمایند و آنچه حبالی را مضر است در تدبیر ایشان گفته آید اگرچه تقریبا نیز گذشته
قسم دوم در عقر که از جانب مرد بود و این از امراض رجال است اما از آنکه ظهورش موقوف بر نسوان است درین باب
نگاشته آمد و اکثر عوام از مقام غافل اند و درین صورت بخیار علاج عقم زن مکوشند پس طبیب را لازم است که نخستین
تفحص کند که معیوب مرد است یا زن و بحسب او تدارک کند و این قسم سه گونه است نوع اول آنکه مزاج منی مرد از
نیز برد و استعداد تولید از آن معدوم شود و بواسطه حرارت یا برودت اما الحرارت لانها تحرق و اما البرودت
لانها تبرد و تجمد و باید دانست که رطوبت و یبوست مزاج منی مانع حمل نشود مگر آنجا که این مرد را با زنی اتفاق افتد که مزاج
رحم یا منی او نیز مشاکل مزاج منی مرد باشد که درین صورت زیاده میگردد در حرارت و فساد و علامت حرارت آنست که منی زرد
و اندک باشد و هنگام خروج حرقت کند و دیگر علامات حرارت مزاج پیدا بود و باشد که از منی بوی پیدا آید و این وقتی است که حرارت
غریبه مفرط باشد و حکم یافته و علامت برودت منی آنست که منی رقیق و سپید باشد و دیگر علامات برودت که بارها ذکر یافته پیدا بود
علاج تبدیل مزاج کنند بحسب حرارت و برودت با غذیه و ادویه موافقه و احتیاط نمایند از عورات که مزاج او ضد مزاج
مرد باشد تا منی با مزاج اعتدال پذیرد و در رحم قرار گیرد نوع دوم آنکه رباط کره کوتاه بود و بدان سبب با قضیب در رحم نرسد

نرسد و نشان او آنست که کمره منقوس و منجذب بود یعنی مایل باشد بجانب انثیین و بول نیز راست منزرق نشود بلکه
مایل باسفل برآید و کمره بالقیح سر قضیب است **علاج** شحمها و مغزها و لعابها و روغنها بمالند تا که نرمی در ذوی پدید آید
پس آلت را بکشند و راست کنند و بر چیزی مستقیم بهیئت مستقیم بر بندند تا که استقامت راسخ شود و اگر تندرست نشود
سود ندهد شاید که جانب مقوس پاره قطع کنند و بر چیزی مستقیم برگذارند و بر بندند و همچنان بدارند تا که جراحت به شود
نوع سیوم آنکه در منی مرد فتوری افتد مثلاً رگهای انثیین کوفته شود یا آن دو رگ که پس گوش است بریده گردد
کما قال البقراط فی کتاب الآلی والجراحات قطعهما یبطل النسل **علاج** این غیر ممکن است و بدانکه گاه باشد که در اصل
خلقت منی مرد یا زن بخاصیتی مخصوص شود که قابل انعقاد نباشد و جز این سببی دیگر از اسباب مذکوره هیچ نباشد
چنانچه بعضی اشجار بار نمی آرند و عقر حقیقی همین است و این را تدارک نتوان کرد جهت مجهولیت سبب اما ادویه که بالخاصیت
در آبستن سود دارد باشد که بمشیت الهی نفع مند آید **فائده** در امتحان آنکه عقر از مرد است یا زن منی
هر دو را جدا جدا در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد و فرو نشیند عقر از او باشد دیگر بول هر یکی در بیخ درخت کاهو
یا کدو می اندازند جدا جدا پس بول هر کدام که آن درخت را خشک سازد عقر از او باشد دیگر از گندم و جو و باقلا هفت
دانه بگیرند و در آوند سفال نداازند و بفرمایند تا بران بول میکرده باشند و آوند هر یک از زن و مرد جدا باشد پس
منهما در آوند هر کدام که نروید عقر از او باشد و این امتحان مخصوص باین عقر است که در منی خاصیت عدم تولید افتاده
باشد در اصل آفرینش نه امتحان دیگر مشهور بیان ادویه که بالخاصیت یاری میدهد بر قبول حمل نشاره عاج یعنی براده
دندان فیل مقدار یک مثقال خوردن نفع دارد دیگر بول فیل وقت جماع یا پیش از آن نوشیدن عجیب الاثر است
دیگر بذر الانجدان که بزر سیالیوس گویند خوردن او مجرب است دیگر برداشتن پنیرمایه خصوصاً پنیرمایه خرگوش
بعد از طهر نفع دارد دیگر فرزجه که از مشک و سنبل و خصیة الثعلب و دهن بلسان و روغن بان و روغن سوسن سازند
درین باب مفید است دیگر قاذهر حیوانی با دوغ خوردن معین بر حمل پسر است **فصل** اندر علامات حمل و فرق
میان نر و ماده و تدبیر حبالی و کثرت اسقاط و عسر ولادت و احتباس مشیمه و جنین میت و احتباس نفاس و تدبیر
تسکین وجع که در رحم پدید آید بعد از ولادت و حیله ساقط کردن حمل و آنکه مانع شود حمل را و هر یک بقسم جدا گفته آید
قسم اول در علامات حمل و فرق میان نر و ماده اما علامات حمل آنست که زوج مکان خشک شود و دهن رحم بهم پیوندد
و ما بین فرج و ناف اندکی درد پیدا گردد و زن از جماع اکراه کند اگر حمل پسر بود و بجامعت متالم شود و دیگر آثار چون تیره شدن
بعد از جماع و بر طرف شدن حیض و سیاهی سر پستان و کمودت بیاض چشم و غثیان و میل بخوردن چیزها چون انگشت و گل و خزان
آید و علامت نرینه آنست که نبض زن قوی و صاف شود و بول رنگین بود و اگر پستان راست کلان تر از چپ باشد و سر پستان سرخ گراید و حرکت جنین در جانب راست
محسوس شود و زن خفیف الحرکت باشد و چیزهای لطیف خوردن آرزو کند و گفته اند که هنگام ولادت اگر از کمر زن برخیزد پیش شکم آید پسر باشد

واگر درد از پایین ناف در فرج برخیزد دختر باشد و علامت مادینه آنست که رونق رنگ برود و حرکت بطی بود و سر سینه
سیاه شود و سینه چپ کلان تر از راست باشد و قاروره سپید بود و در اکثر حال حرکت جنین بیشتر بجانب چپ بود و شکم کمتر
برآید و زن چیزهای رویه چون گل و غیره بیشتر خواهد و اشتهای کاذب عارض شود و امتحان بقراط گفته که اگر شک افتد در حبل
عسل با آب سرد آمیزند و بمثقال وقت خواب بزن دهند اگر مغص و پیچش در ناف افتد حامله باشد والا فلا و دیگر بفرمایند که
تا روزه گیرد وقت شام پیش از افطار عود یا بخور آن در ظرفی محفوظ که بوی آن بیرون آمدن ندهد بسوزند و قمع در مجمر مرکوز کنند
و دیگر سر آن در فرج آرند پس اگر بوی آن در بینی خود زن دریابد حامله باشد والا فلا و دیگر دانه سیر حمول بسازد پس اگر
بوی آن از باطن خود دریابد حامله باشد و درینجا نیز روزه شرط است و دیگر گفته اند که زراوند را بکوبند و بعسل آمیزند و بصوف
کبود و بفرمایند که بگیرد وقت صباح بر نهار و تا میانه روز هیچ نخورد پس اگر در دهن خود هیچ مزه نیابد حامله نباشد
و اگر طعمی یابد حامله است پس اگر طعم شیرین یابد پسر باشد و اگر مزه دهان تلخ باشد دختر بود قسم دوم در تدبیر حبالی
یعنی زنان باردار هرگاه که حبل صورت گیرد واجب است که زن خود را از جستن و بار برداشتن و دویدن و صیحه کردن و
خبر آن و از امتلا و غضب و حزن و غم و از خوردن اشیا که ادرار حیض نماید دور دارد و از فصد و مسهل نیز دور دارد خصوصا پیش از ماه
چهارم و بعد از ماه هفتم و انجا که باسهال ضرورتی افتد جهت تلیین بخیار شنبر و امثال آن قناعت کنند و انجا که اخراج خون لازم
آید بحجامت تسکین آن توان کرد و بهتر باشد و اگر فصد کنند خون بدفعات گیرند اندک اندک و حامله را باید که مشی میکرده باشد
و افتاده نماند تا فضول تحلیل رود و حوامل را جماع مضرت است خاصه اگر زوج قوی الجماع و طویل الذکر بود و ضربات سر ذکر
بجنین رسد و ایضا چیزهای بادانگیز چون لوبیا و کبر و ترمس و نخود و کنجد و کرفس ضرر دارد و باید که جهت حفظ جنین تا
از سقوط محفوظ ماند ادویه قلبیه چون مفرحات یاقوتیه و مانند آن و تریاق و مثرودیطوس و دواء المسک و درونج
و زرنباد و حب الآس میکرده باشد بحسب حرارت و برودت مزاج و نان پاکیزه و گوشت بره یکساله و سیب و بهی و امرود و انار
و مویز و شراب ریحانی نافع است اما انجا که رطوبت مزلقه بسیار باشد و هو الاکثر لازم است که از مرقه اسپیدباج
و فواکه و استحمام پرهیز کند پس اگر طبیعت مایل بقبض بود در نرمی او عنایت مصروف دارند بچیزهای مناسب بالجمله قبض طبع
حامله را خوب نیست زیرا که امتلای امعا بمجاورت رحم جنین را مزاحمت میرساند و جهت دفع رطوبت مزلقه ادرار و تعریق
و حقنه و اسهال صواب دارد و تا کار از تعریق برآید بادرار نپردازند و تا که مطلب بحقنه نرم گردد بمشروبات مسهله
نسازند و عوارضات که ایشان را بیشتر افتد تدبیر هر یک از آن نوشته می آید تدبیر قی و غثیان و این بیماری را بیشتر
افتد جهت اجتماع اخلاط در معده و لهذا گفته اند تا که مفرط نباشد در منع و حبس او کوشش نکنند خاصه اگر هنوز چهار ماه
نگذشته باشد زیرا که مواد طمثی که مندفع نمیشود اما اگر هرگاه خوف ضعف افتد و از کثرت تهوع بیم الم جنین باشد
یا از چهار ماه درگذشته باشد تسکین او لازم است بدانچه در امراض معده در باب قی و غثیان

چهار ماه پیدا کرده بود روی باختلاط نهاده بهمین حالت هشت ماه تمام شد و ماه نهم بود که یکبارگی درد در شکم وی
پدید آمد و شدت تمام در جنین در غشای پیچیده بیرون آمد چون غشا را منخرق ساختند بچه از آن بر آوردند تام الخلقت بود
در جمیع اعضا چنانچه باید طفلی را که بماه نهم زاید بحد کمال رسیده مگر روی و سر که در وی فتور راه یافته بود و تمام سر سلیله بود
گویا استخوان ندارد و در صفحه روی بجز دهن و دو سوراخ بینی چیزی دیگر نبود از چشم و اقصی انف و جز آن
و هر دو گوشش بر پیچ گردن رسته بودند و گردن بغایت اگنده بود و جایگاه ثنایا سخت و تنش مانند سر بریده گویا از دل آن
است و چون بر آمد نفس نداشت و در مدت حمل مادرش هیچ علتی و آزاری نداشت این حکایت مفید نتایج است
سبب پنجم که اسقاط آرد آنست که دهن رحم وسیع تر بود یا کثیر الرطوبت باشد و بدین علت جنین استقرار نگیرد
در رحم و مزلق شود سبب ششم آنکه سوء مزاج حار محرق یا بارد مجمد یا ریاح در رحم افتد و موجب اسقاط شود هفتم آنکه احتباس طمث که
لازمه حمل است باسقاط انجامد و اینچنین باشد که خون بسیار بود و جنین غذا کمتر کند پس آن خون ازدیاد گرفته مزلق سازد
جنین را سبب هشتم آنکه زن بغایت لاغر بود و اعضای او گرسنه چنانکه از غذای او تغذیه نمایند جهت حصول طمث که غذا
جنین است پس جنین ضعیف شود و طبیعت از امتناع سازد و از پنجم تا هفتم اگرچه داخل امور بدنیه است اما بجز کثرت جدا
گفته شد **فائده** زنی که معتدل البدن بود در ماه دوم و سیوم حمل او ساقط میشود توان دانست که تقعیر رحم یعنی فوهات عروق
او که بغذا جنین است مملو است بمخاط و بدان سبب ماسکه ضبط جنین نمیتواند کرد و علامات آنچه از اسباب خارجیه یا نفسیه بود ظاهر
است و علاج او اجتناب از آن و آنچه از اسباب بدنیه بود علامات او نیز ظاهر است **علاج** به تعجیل در ازاله کوشند
بچیزهای موافقه مثلا جنین اگر رطوبتی باشد که ارخای فم رحم کند و این از سیلان رطوبت رحم و آماس و بکثرت آب دهان
توان دانست شربت بالنگو ماء الاصول و شربت نبر وری نوشند و قند یا مقوی و برنج و زعفران و دارچینی تنور نهند و لقی عماد
کنند و اگر حاجت آید بجهار ایارج تنقیه نمایند دواء المسک و سنجرینا سود دارد و رحم را بغالیه و روغن خلوق و روغن زنبق حقنه
کردن مفید است و این معجون نفع دارد زرنباد درونج عقربی هر یک دو درم مروارید ناسفته کهربا عود هر یک سه درم
اشنه سنبل هر یک نیم درم کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی یک مثقال معجونی که همین عمل کند جند بیدستر نیم درم تخم کرفس
بادیان انیسون نانخواه صعتر انجدان خولنجان هر یک سه درم کوفته بیخته یک درم استعمال نمایند و اگر بادی غلیظ
باشد که در رحم متمکن شود و این از انتفاخ عانه و زیر ناف قراقر و نفخ معده و سر رحم و متاذی شدن از طعام نفاخ
توان دانست **علاج** جلاب از بادیان و انیسون و تخم کرفس و گلنگبین بنوشند و ماء الاصول سود دارد و غذا نخود آب
با شیره خشکدانه و گوشت کبک و تیهو سازند و روغن زنبق و خیری و ناردین بر شکم و عانه و قبل بمالند و این معجون سود دارد
زرنباد درونج حلتیت جند بیدستر از وطباشیر هر یک درمی زنجبیل دو درم مشک دانگی کوفته و بیخته با عسل
آمیزند و یک مثقال میل نمایند و شکر و نارجیل خوردن مفید است و اگر هزال زن سبب باشد و این از نحافت و لاغری

ولاغری بدن پیداست **علاج** اغذیهٔ سمنه چون هریسه و عصیده و روغن گاو و شکر بخورانند و روغن بنفشه بادام
بر بدن مالیدن و بعد از غذا استحمام معتدل نمودن سود دارد و اگر سببی دیگر موجب بود بازالهٔ وی کوشند بمعه رعایت
وقت و مزاج که بارها ذکر یافته **طلبیه** موجبات اسقاط در اکثر همانست که در عقر مذکور شد اما جهت تسهیل مطلب عند الطلب
تقسیم علیحده نیز ذکر نموده شد بالجمله در تحصیل باقی مقاصد که متعلق باسقاط باشد بعقر رجوع نماید قسم چهارم در عسر ولادت
و این بر چند گونه است یکی آنکه بسبب فربهی زن و صغر رحم و ضیق مسلک و ضعف واقع باشد اما نشان فربهی ظاهر است
و نشان صغر رحم صغر حجم جنین است و ضیق مسلک از عدم اتساع فم رحم چنانچه باید و ضعف واقع از نامحسوس کردن
زن در خود حرکت اخراج چنانچه باید توان دانست **علاج** روغن بنفشه و زنبق و زیت و پیه مرغ و بط و مغز ساق گاو
بر شکم و پشت بمالند و بابونه و شبت و مرزنگوش و اکلیل الملک در آب بجوشانند و آنرا در بن نشانند چنانکه آب تا ناف
باشد و شکر طبرزد و پرسیاوشان بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند و بنوشیر و جندبیدستر دود کنند و نشخیر یا عطسه کنند
و چون عطسه آمدن گیرد دهن و بینی آنرا بگیرند تا قوت دفع در درون سوا فتد و باخراج جنین مدد دهد و سوم روغن قسط و خروع
دو دو کردن نفع دارد و شوربای مرغ فربه نوشیدن مفید است دوم آنکه هوای سرد یا برودتی موجب تکاثف فم رحم
شود و این از وجود برد و تکاثف رحم توان دانست **علاج** بحمام گرم برند و در آب نیم گرم بنشانند و ادهان سخنه
ملینه که ذکر یافت بمالند و عسل از رحم سازند سیوم سبب عسر ولادت شود باید دانست که مشیمه پرده است که در رحم بر گرد جنین مکون می‌شود و جهت
حفظ آن همچون کیسه کرده دانه اما صلب تر و چنانکه است و جنین چون حرکت برآمدن کند و قوی باشد این پرده بشکافد
و جنین از وی برون آید بعده مشیمه برآید پس اگر این پرده بغایت سطبر بود و شکافته نشود و بر دو هی تدبیر آن کنند
تا جنین از تعب حرکت خروج و عدم حصول آن هلاک نشود و بسیار کس بهمین سبب هلاک شدند از جهل و عدم
وقوف بران **علاج** دایه را باید که مشیمه را بدست چپ بگیرد و بدست راست بناخن تیز آنرا پاره کند و جهتا حیکام
قابله قابله باید تا چنین قطع مشیمه بجامله و جنین اذیت نرساند **فائده** طریق صواب در حق حبالی خاصه آنکه
متعسر الولادت باشد آنست که چون آثار وضع پدید آید بحمام گرم برند و آب گرم بر سر او بسیار ریزند و در آبزن
و نشانند و نشانند و نفرمایند که گامی چند برود و پس برقد ایستانند و بیکبار از جای بجهد چند نوبت چنین کند آنگاه قابله
لعاب تخم کتان یا روغن کتان یا روغن بادام یا شیره کنجد یا بادام یا پیه بط یا پیه مرغ یا روغن بنفشه آمیخته در فم رحم بمالد
و در روی بچکاند و زن را باید که پیش از غلبه درد خود را از بول و غایط خالی کند و اگر شکم قبض بود حقنه نرم در حمام
کشود و از چند روز پیشتر شوربای چرب و نرم قناعت کند و تقلیل غذا نماید و از آب سرد و ترشیها و سردیها حذر نماید و در مسکن
گرم سکونت ورزد و بهیچ وجه سردی باسفل نرساند و چون درد آید مصابرت نماید و آواز ندهد و دم فرو کشد و بیرون زند و تاممکن
در باطن بیند نزنهار بتکلف خود را بدان نگمارد و این معجون را که اکثر اطبا مجرب گفته اند بکار دارند جندبیدستر میعه هریک

انفاس گویند و مدت او در ذکر و انثی مختلف بود در ذکر پانزده روز تا سی روز بود و در انثی بیست و پنج روز
تا چهل روز باشد و آنچه بدین و تیره نیاید در حال آنکه واجب الدفع باشد همان امراض ردیه که از احتباس طمث شود احداث
کند درین صورت لازم است که باو را او گوشت دهند بدانچه در احتباس طمث مذکور شد و این دوا اسود و از تخم کرفس
بادیان بر سیاوشان مشکطرامشیع بجوشانند و نبات آنچه بنوشانند و بخور مقل و زوفا و حرمل و علک البطم و خردل سود دارد
و بدانکه گاه باشد که زن ضعیف و لاغر بود و خون بسیار نداشته باشد که پس از ولادت برآید و این ضرر کمتر دارد و
محتاج تدبیر نیست قسم هفتم در تدبیر تسکین وجع که در رحم افتد بعد از ولادت شربت ما الاصول شوربا کشک جو
بنوشانند و پیه اشتر و خر و دو گوسفند و دیگر تخم کتان بجوشانند و بدان آب رحم را حقنه کنند یا فرج را بشویند لذع رحم بنشاند دیگر
شیر یا دخر قبل شستن در رحم حقنه کردن نفع دارد دیگر بجوشانند و آب وی بنوشانند دیگر آب صعتر بنوشانند دیگر طبیخ
سلیخه بنوشانند و بدان رحم را حقنه کنند و درد که بعد از ولادت و پیش از حیض پدید آید زایل شود دیگر سپستان خوردن
که از گرمی بود زایل کند دیگر طبیخ خبازی نوشیدن و در رحم حقنه کردن مزیل درد است دیگر روغن نسرین مالیدن بر دل
سود دارد خاصه اگر سختی نیز در رحم باشد دیگر آب پوست خشخاش اندکی بنوشانند در وقت عظیم فی الفور بنشاند اما باید دوا
دیگر کار کنایدن را ندهند زیرا که اگرچه مسکن وجع است اما خون را بند میکند و بدین سبب باشد که تحلیل جمع گردد
بعده جهت حبس نفاس و رد نمیز از اول پدید آید و دوای که در سختی فم رحم را سود دارد و در اخراج نفاس و رطوبات
یاری دهد و قرح رحم را پاک نماید عسل صاف کرده یک حصه شیر خر یا آدمی دو حصه بهم آمیخته بر آتش اخگر قلیل الدخان نهند
تا بدین شیر جذب شود و عسل پس پارچه صوف پاکیزه بدان آلوده فرزجه سازند فایده وجعی که پیش از آمدن حیض
و عند المجامعت در رحم پدید آید تسکین او نیز بهمین نهج کنند که گفته آمد در قسم ششم قسم هشتم در ساقط کردن و افگندن جنین
باید دانست که تا ضرورتی قوی نیفتد مرتکب این امر نباید شد خاصه اگر جان در رواقتاده باشد و برای این کار هرچه بهر اخراج
جنین میت و مشیمه گفته شد کفایت کند دیگر پلیته از کاغذ تافته در فم رحم رسانند در حال بچه بیفگند خاصه اگر این پلیته کاغذ را
بقطران یا آب حنظل طبیخ او یا بزهره گاو آلوده کرده باشند دیگر تخم حرمل اسپند خوردن و بر داشتن و روغن بلسان
بر داشتن بچه بیفگند دیگر انگزد و بازرد و بخور مریم مجرب است گفته اند اگر زن حامله پای بر بخور مریم نهد بیم باشد که بچه ساقط کند
دیگر عصاره بخور مریم اگر بر شکم طلا کنند یا پنبه بدان آلوده بر دارند بیفگند دیگر عصاره برگ حنظل در رحم حقنه کردن و پشم
پاره بدان تر کرده فرزجه ساختن مجرب است دیگر عصاره عرطنیثا حقنا و حمولاً مقرر است دیگر اشنان پارسی سوده
سه درم بخورد فی الفور ساقط کند دیگر افسنتین و شاهتره چند روز پیوسته بخورانند بیفگند و این دوا مناسب محرور
مزاج است صفت دوای مرکب انگزد دو درم سداب خشک سه درم مریم درم جمله یک شربت است بامداد و شبانگاه با طبیخ ابهل
بدهند بچه بیفگند دیگر تریاق اربعه درین امر مجرب است شیافی که نفع دارد در نبات

قوی است نوشادر سوده دو درم اشق سه درم اشق را در آب یا چیزی دیگر که مناسب بود حل کنند و نوشادر در آن بیفشانند
و شیاف سازند و از تراز خستۀ خرما و یکی از آن در دهن رحم نهند و تمام شب بدارند و او بر پالش را نهاد
از داشته تمام شب بخسپد دیگر پوست مار دود کردن چنانچه دود آن بر رحم اندر شود البته فرود افکنده است دیگر کرم فرماج
سوده دار چینی سوده بکوفته با نیم من آب سرد آمیخته بنوشانند بچه را بلغزاند **فائده** چون خواهند بچه بیفکنند
نخستین بحمام برند و شکم او به روغن بید انجیر یا کنجد بمالند و تنور باهی چرب دهند و از قوابضات منع فرمایند بعده
مسقطات بکار برند تا مطلب بآسانی و بی رنج برآید دیگر سقمونیا قدری با آب سداب تر کنند و بسایند و شیاف
بر قضیب طلا نموده فرزجه کنند بچه بیفتد دیگر کنجد کوفته مقدار بیست درم در آب بخیسانند یک شب و صباح آن آب را
صافی نموده بنوشانند بچه بلغزد دیگر که بچه زنده و مرده و مشیمه بیرون آرد شکاعی [illegible] نجاست اگر ترکی قسط
تلخ سلیخه یا نخواه [illegible] فرنجمشک تخم [illegible] حلبه [illegible] جعده عود بلسان اسارون از هر یک جزوی جمله را بجوشانند
زن را در وی نشانند و بعد از اسقاط واجب است که مقل و زرفا و حرمل و جند بیدستر و علک البطم و خردل هر کدام که موجود شود
بسوزند و بخور او برحم رسانند تا خون سایل شود و غلیظ نگردد **قسم** در تدبیر باز داشتن از حمل باید رفتن و کلیۀ درین
انست که مرد زن را هنگام جماع تنگ اندر کشد و راهها بلند بر ندارد و هنگام انزال آلت را اگر تواند بیرون کشیده
دارد و جهد کند که تا انزال آن با انزال زن اتفاق نیفتد و پس از انزال زود جدا شود و عورت را انفرا باید که بجست
برخیزد و هفت بار یا نه بار پس پیش جهد و عطسه آورد تا که منی از رحم فرو افتد و اگر سر قضیب بروغن کنجد چرب کنند
منی را بلغزاند و در رحم آویختن ندهد دیگر گوشت زردک میان و اهای انار [illegible] بکوبند و شب یمانی سوده و درد
آمیزند و شیاف سازند و پیش از جماع و بعد آن زن حمول سازد از آبستن باز دارد دیگر فلفل بعد جماع و قبل
نهادن و غسل پیش از مباشرت برداشتن سرگین موش با شهد زن جب ساختن منع حمل میکند دیگر اگر بول اشتر
باآب آهن تافته بخورد هرگز آبستن نشود دیگر اگر سرگین پیل خشک کنند و با شهد زن را بخورانند تمام عمر
حمل نپذیرد و سرگین فیل برداشتن نیز منع حمل مینماید و گفته اند اگر حنظل را با حنا آمیزند و دست زن بدان خضاب
کنند منع حمل کند و اعتبار حیض باید دیگر خون نفاس که از فرزند نخستین اگر عورت در تمام بدن خود بمالد در عمر
خود باز گیرد و نیکوترین و بهترین و آسان ترین حیل آنست که عند الانزال پارچه باریک بر قضیب در پیچید و دخول نماید و بعد
از فراغ آنرا بیرون کشد تا منی در میان پارچه بیرون آید **فصل** اندر رجا و وی انست که زن را حالتی شبیه
باحوال حبالی پیدا نماید از احتباس طمث و تغیر رنگ و سقوط اشتهای طعام و جماع و انضمام فم رحم و انتفاخ پستان
و باشد که شکم نیز بزرگ شود و چیزی که بحبالی در تحقق [illegible] شود و حرکتی مثل حرکت جنین پیدا آید و چون بدست اعتماد
کنند بر وی راست [illegible] میل کند و این مرض را احوال مختلف است گاه باشد که بهیچ علاج زایل نشود

نشود و تا آخر عمر بماند گاه باشد که باستسقا منجر گردد و گاه باشد که در وی مثل درد زائیدن ظاهر شود و از وی پاره گوشت
با رطوبات و فضلات جدا شود و بسیار برآید یا هیچ ظاهر نگردد و بسیار باشد که ماده رجا بسبب حرارت غریبه متعفن شود
و مزاجی که از وی استعداد قبول نفس حیوانی تواند شد در وی پدید آید و قبول النفس نماید پس آن ماده بصورت حیوانی
برآید چنانچه مشاهده کرده اند که زنی بر صورت سلحفات یعنی سنگ پشت جنین زائید و آن ساعتی چند جنبش میکرد و زن
دیگر بشکل مرغ فرزند آورد که دو بازو داشت و کذالک نقلهای بسیار مسموع گشته بالجمله اکثر آنست که آن مواد
متعفنه اکتساب کند بصورت انسان ناقص الخلقت و فرق در حبل صادق و در رجا که حبل کاذب است آنست که درین علت
شکم با صلابت بود و دستها و پایها سست و مترهل باشند و حرکت او مثل حرکت جنین نباشد بلکه هرگاه دست
بر شکم نهند از موضعی بموضعی انتقال کند بخلاف آنکه بچه خود حرکت نماید و زمان وضع در گذرد و تا چهار سال
و پنج سال بماند بلکه بعضی را تمام عمر بماند و دوا نمی پذیرد و این علت بسبب اهمال علاج و امتداد زمان باستسقا میکشد
و فرق در رجا و استسقا ظاهر است از وجود صلابت و صلابت که مخصوص برجا است و عدم علامات که مخصوص باستسقا
است و این مرض چند گونه است نوع اول آنکه در فم رحم یا جرم او ورم صلب پدید آید و بدان سبب طمث باز ایستد و دیگر
اعراض که درخور اوست پدید آید علامت و علاج او همانست که در اورام رحم که صلب باشد گفته آید نوع دویم آنکه
اخلاط بسیار بر رحم ریزد مع حرارت شدید پس بتحلیل برد از وی آنچه لطیف است و باقی غلیظ و کثیف شده بماند و با
که این ماده کثیفه بعمل حرارت اکتساب کند شکل قطعه لحمی ذی صورت او علامت او و نوع سوء مزاج گرم است در جسم
و عقب آن رجا پدید آمدن و گرمی نواحی رحم شاهد این قسم است علاج اگر حرارت و امتلای دموی بود فصد
باسلیق و صافن کنند و بعد از آن که حرارت زایل شود یا ماده های دیگر بوده باشد جهت نضج هر روز ماء الاصول
بروغن بید انجیر آمیخته بدهند و بسبع تخم بادیان و تخم کاسنی و تخم کشوث و انیسون با گلقند سود دارد و پس از
حصول نضج مستفرغ سازند ماده را بحب ایاره و حب منتن و حب سکبینج چند دفعه و ایارج لوغاذیا و ایارج
جالینوس سود دارد و پس از تنقیه جهت قلع و استیصال ماده و حجر تاوه دوا الکرکم و تریاق اربعه دهند با طبیخ ترمس و ابهل
مشکطرامشیع و جز آن هرچه بیرون آرنده جنین میت بود و زیره و صعتر و قردمانا و بابونه و حاو شیر بابکرفس بر شکم
ضماد نمایند و روغن یاسمین و خیری و سداب بمالند و خاکستر گرم کرده تکمید فرمایند و قرص مر با ابهل خوردن
نفع دارد و هرچه در احتباس طمث گفته آید از مشروبات و حمولات مدره حیض سود مند است و گفته اند که اگر ده درم ابهل با
یک قدح آب او زن را بنوشانند جنین و رجا را اسقاط نماید نوع سیوم آنکه با غلیظ در طبقات رحم محتبس شود و تحلیل
نیابد و علامت او انتفاخ شدید است و علاج استسقاء طبلی میباشد و علاج شربت بزوری و ماء الاصول دهند و کاسرات نفخ
از ضماد و معجون و حقنه و شیافه استعمال نمایند و آنچه در استسقاء طبلی و قولنج ریحی گفته شد بکار برند و غذا نخود آب

باتوابل گرم آمیخته و طبیخ از گوشت مرغ یا کبوتر سازند و این سفوف سودمند است صفت تخم کرفس ده درم زیره دو سرکه
ترکرده نه درم نانخواه زنجبیل انیسون هر یک چهار درم کوفته و بیخته بعد ان قند آمیزند دوازده درم تا سه درم
میل نمایند نوع چهارم آنکه سبب رجا جهای باشد که در وی مشتمل شود رحم بر آب زن فقط و ظاهر است که چون رحم
بر آب زن مشتمل شود و از غذا بهره سازند و حال آنکه ماده از قوت ذکریه خالی باشد متخلق بشود و در وی صورت [illegible]
ناقص و علامت وی آنست که آنچه مخصوص با نوع ثلثه است نباشد علاج هر چه برای اخراج مشیمه و جنین گفته شد استعمال
نمایند دوائی که اسقاط جنین کند و رجا و حیض براند و دشواری زائیدن آسان نماید مرتجا و قیصر از هر یک مساوی
شربت دو درم با آب کرفس یا آب بادیان دیگر تخم کرنب یا انگوزه آن مقدار دو درم فرزجه سازد آنچه در رحم است
بیرون افتد دیگر شب یمانی بر سفال نهاده بر آتش گذارند تا بجوش آید پس زرنباد که هندی نرکچور گویند باریک ساخته
در شب که هنوز در تلاطم و جوشش باشد بپاشند و بهم آمیزند و از آتش فرود آرند و مقدار طول انگشت از حجم باریکتر
از آن شیاف سازند و بفرمایند تا یکی از آن در رحم نهند چنانکه سه حصه شیاف اندر رحم بود و یک حصه بیرون باشد
و تا سه روز نهاده دارد و الحق وجعی که لاحق شود و خون کند که روز سیوم آنچه در رحم باشد خواه بر آید و مجربست دیگر
مرکی جاوشیر خربق از هر یک برابر به زهره گاو شیاف سازند و بردارند **فصل** اندر کثرت طمث یعنی افراط سیلان
حیض و این بر دو وجه است یکی آنکه در ایام حیض خون بسیار آید دوم آنکه اگرچه ایام حیض درگذرد اما سیلان باقی باشد
یا در غیر ایام حیض پدید آید و مستمر گردد و این را استحاضه گویند و این مرض بحسب اختلاف سبب بر چند نوع است نوع
اول آنکه خون بسیار شود و طبیعت آنرا دفع نماید بطریق و علامت آن امتلای روی و بدن است و سرخی هر دو
و درد و پری رگها و با وجود برآمدن خون بسیار در قوت بدن و رنگ بشره تغیر نیفتاده بلکه گاه باشد که هرچند که
خون بر آید نضارت و قوت بیفزاید از آنست که حبس وی ممنوع است تا که ضعف در قوت و تغیر در رنگ پدید آید و
این نوع کسی را که در تنعم و فراغت بوده باشد بیشتر افتد **علاج** جهت تقلیل ماده خون رگ باسلیق زنند و بحسب
حاجت خون بگیرند یک دفعه یا بدفعات و هر دو پستان محکم بربندند و بالای پستان محاجم بزرگ ناری
وضع نمایند و برای قبض خون قرص کهربا دهند و شیاف ممسک حیض برداشتن فرمایند صفت قرص کهربا کثیرا
و نشاسته صمغ عربی مغز تخم خیارین از هر یک سه درم گلنار دو درم اقاقیا کهربا از هر یک یک درم کوفته بیخته با لعاب
اسپغول قرص سازند شربتی مثقالی با شیره خرفه یا شربت انجبار **صفت** شیاف ممسک مذکور سه [illegible]
[illegible] کندر و اقاقیا مساوی کوفته و بیخته شیاف طویل سازند و یکی از آن بفرمایند تا در دهن رحم نهند
و چون آن حل شود دیگر نهند تا که خون باز ایستد و اگر مازو را کوبیده بجوشانند و پشم بدو آلایند و بر دهان فرج
و بفرمایند تا فرزجه سازد سود دهد و آبزنات قابضه مفید است **اختناق** رحم دو گونه است [illegible]

نمکین است و مزه شور مایل بتلخی دارد و صاحب مصنوع است و صفت وی چنانست که نمک و قلی و نطرون با شیر گاو بپزند
و انقسم مروّج است و درین شیافات هم همین قسم ماخوذ است **فائده** رگهای رحم و رگهای ثدیین با هم مشارکت
دارد در مراق اندر زیر پستان لهذا این جای بوضع محاجم مخصوص کرده اند و از انکه حرکت خون طمثی باسفل بالطبع است
و طبیعت نیز معاون اوست برفع مانعی قوی باید تا انرا باز دارد از رحم پس محاجم نارسی فرموده اند و همین معنی تجربه
کلان ستوده اند تا مکان کثیر از ان عروق منجذب شود و جذب قوی افتد اما حجامت بر نفس ثدیین و ما فوق او نفع
ندارد زیرا که اینجا مشارکت رگها نیست نوع دوم انکه خون رقت و حدت پذیرد و جهت رقت و لطافت از افواه
رگهای باریک رحم جریان نماید و علامت او رقت و صفرت و حرقت خون است و خروج او بسرعت و ضعف بدن و
زردی رنگ **علاج** جهت تنقیه صفرا مطبوخ هلیله زرد و شاهتره دهند که اینها با وجود قوت مسهله قوت قابضه
هم دارند و جهت اماله آنچه در نوع اول گفته شد بعمل آرند و جهت تقلیل در تبرید و تغلیظ خون متوجه گردند باستعمال
مشروبات و اغذیه و اطلیه و ابزنات که بارد و قابض بود و از اشربه شربت عناب و انار و ابیر باریس و حماض و اترج
ریباس و بهی و سیب و از اغذیه حصرمیه و زرشکیه و رمانیه با برنج و عدس سود دارد و قرص کهربا با رب ریواس
و شربت زرشک و انار حابس قوی است و در طبیخ گلنار و اقاقیا و گل سرخ و مازو و پوست انار نشستن و بدان آب دست کردن
و صندل و اقاقیا و گل سرخ و سماق و پوست انار و آس کوفته بر عانه طلا کردن و شیافات محل بر داشتن نفع تام
دارد نوع سیوم انکه رطوبت مائی در بدن غالب شود و بدان سبب قوام خون رقیق گردد و افواه عروق مسترخی
شود و بالضروره سیلان نماید و علامت وی رقت و سپیدی خون است و اثار دیگر انواع نابودن و جمله علامات بلغم
پیدا شدن **علاج** قی فرمایند بدفعات و ایارجات دهند و هر چه منشف باشد از اغذیه و اشربه سود دارد
و کذلک اطلیه و ابزنات و شیافات که مناسب وی باشد نوع چهارم انکه خلط سوداوی غالب شود و افتتاح افواه
عروق رحم نماید و علامت و علاج او همانست که در نوع دوم یعنی از حدت و رقت خون اوفتاده گفته شد نوع پنجم
انکه خلط حاد سوداوی مفتح افواه عروق گردد و علامت او سیاهی خون است و باشد که کمد یا سبز برآید **فائده** اگر پنبه
پاک تازه بر آتش گرم نموده در ان ابر دارند و در سایه خشک کنند لون آن پنبه دلیل قوی باشد بر احقاق سبب اگر
سپید بود رطوبت بلغمی است و اگر سیاه یا کمد یا سبز بود سوداوی است و اگر زرد بود صفراوی و امر گرم کردن
پنبه برای آنست که برنگ خلط نیکو متاثر گردد و احتیاج بدین تحقیق انگاه است که سبب ضعف و قلیل باشد
و بدیگر اعراض امتیاز نتوان کردن و گرنه انجا که اثار هر یک دلیل ساطع است بر وجود هر سبب پیدا بود و حاجت
بدین تحقیق نیست **علاج** جهت تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند و باشد که فصد باسلیق کنند اگر مانعی
نبود و دیگر اغذیه و ادویه و شیافات که ذکر شد کفایت کند نوع ششم انکه بواسیر الرحم موجب

سیلان خون طمث شود وآن بفصل علیحده گفته آید واین خون قطره قطره افتد وصاحب او از درد بیکسر خالی نبود
جهت مشارکت رحم بدماغ نوع هفتم آنکه قروح رحم باعث این مرض گردد وعلامت او آنست که خون با ریم یا زرد آب
برآید وبدبو باشد وذی الم وحرقت بود واین نیز بفصل جدا گفته شود ونوع هشتم آنکه بواسطه عسر ولادت رحم ضعیف شود
ورگهای او پاره گردد وغشاء آن منفسخ گسسته شود وبدان سبب خون بسیار سیلان نماید علاج آنچه در قروح وشقاق
رحم گفته آید استعمال نمایند احتیاط عقب ولادت بسیار باشد که خون نفاس بسیار آید جهت کثرت او در رحم واجزای رحم
سلامت باشد وحبس این چنین خون بغایت مضرست وهلاکت میکند مگر آنگاه که خوف ضعف شود وحبس او بدانچه در نوع
اول گفته شد توان کرد اما آنجا که در عروق وغشیه رحم خرق وفسخ زاده یافته باشد وماده واجب الدفع بود وانفجار [illegible]
[illegible] رحم پسند کنند بدانچه در قروح وشقوق رحم است واگر واجب الدفع نبود حبس او توان کرد بدانچه گفته شد نوع نهم
زوال بکارت سبب سیلان خون رحم شود بدانکه گاه باشد که بکارت زایل شود بسبب عظم آلت رحم رنجیده گردد ورگهای
او منخرق شود وخون بسیار برآید وخود مغشی افتد علاج در شراب [illegible] نشانند وطبیخ مازو وپوست انار وبلوط وگلنار
وگل سرخ آبدست زنانند وبر روغن بیت یا روغن گل [illegible] نمایند وخاکستر درخت انگور [illegible] فرزجه [illegible]
مانند برقرص بندند [illegible] باود [illegible] نشانند که بالخاصیت مفیدست وشقاق را بدانچه در فصل او گفته آید
تدارک کنند **فصل** اندر قروح وجراحت که در رحم افتد از اسباب خارجیه یا داخلیه اما خارجیه مثل ضربه وسقطه
که بموضع رحم رسد ورگهای او را منقطع گرداند وغشای او را منفسخ سازد وداخلیه مانند عسر ولادت وشدت طلق وجذب
شدید جنین میت که بخرق وفسخ عروق وغشیه انجامد وورم وبثور که در رحم باشد منفجر گردد وخلط حاد وحراقت عظیم
[illegible] اکال افتد واجزای آن را متآکل سازد وعلامت قرح رحم وجراحت او در جمیع احوال وجع لازم وخون وریم تنها یا مرکب بیرون
پس اگر خون سرخ خالص آید دلیل شکافتن رگ باشد وباید دانست که هنوز جراحت ریم نکرده واگر خون بسیار سیاه و
بدبو آید با وجع شدید دلیل تاکل بود واگر شبیه بآب گوشت برآید با وجع اندک دلیل تعفن قرح وذوبان گوشت جرم رحم
باشد واگر آنچه از رحم آید کثیر المقدار بود وشبیه بدردی دلیل آن باشد که ورم گرم رحم پیش از استحکام نضج منفجر شده
ومده سپید وغلیظ وقلیل المقدار برآید مع اللذع واگرچه ریم نداشته باشد ودلیل آن بود که قرحه نزدیک [illegible]
لان بیاض المدة وثخنها انما یکون من تصرف الحرارة الغریزیة [illegible] الاعضاء الاصلیة فی النوع القوام **علاج**
آنچه از ضربه وسقطه یا عسر ولادت وشدت طلق یا جذب جنین میت پدید آید وخون صرف باشد در آب [illegible] نشستن
وبدان استنجا کردن وفرزجه حابسه واستفراغ نمایند ودر ضربه اگر امتلا بود فصد باسلیق را مقدم دارند واگر جراحت در قعر رحم باشد
[illegible] آب [illegible] حقنه رحم نمایند [illegible] واقراص کهربا با آب لسان الحمل [illegible]
نماید وبداند که حقنه وفرزجه نسبت بمشروبات در اینجا سریع الاثر است **صفت** فرزجه حابسه کندر [illegible] دم الاخوین

دم الاخوین مرسک شب پوست انار جوز سرو کوفته و بیخته با بعصی الراعی یا لسان الحمل یا آس سرشته و صلاف
در آن الاینده و برده ارند و در اینجا صوف را از آن اختیار کرده اند که او ملایم است رحم را الم نرسانند و ایضاً او تری
قوت جاذبه و ماسکه است و یاری میدهد بر تجفیف و سرعت اندمال **فائده** آنچه که گفته شد تدبیر جراحتی است که
هنوز متقیح نشده باشد و پس از آنکه قیح گردد و قرحه شود نخستین بنطف و تنقیه قرحه باید کرد بعده باندمال باید کوشید
و آنچه بسبب انفجار ورم گرم یا بثور بود جهت تسکین وجع لذع و بقای قرحه روغن گل و بنفشه و آب شکر هم آمیخته
رحم را حقنه کنند و بعد از بقای قرحه جهت انبات گوشت و اندمال جراحت حقنه رحم نمایند بمرهم باسلیقون روغن گل یا
گرده و دیگر تدبیر از قروح گرده و مثانه برگیرند **صفت** مرهم باسلیقون زفت راتیانج موم از هر یک بیست
مثقال زیت چهار درم روغن زیت سی مثقال موم را و زیت بگدازند و دیگر ادویه کوفته و بیخته بسرشند و آنچه در رو
بدبو و یا چیزی شبیه بماء اللحم آید بیرایی بارد قابض چون آرد عدس و پوست انار و گلنار و حب الآس و کزمازو و
بلوط بجوشانند و طبیخ او و روغن گل آمیخته رحم را حقنه کنند تا قرحه را از عفونت و جرم رحم را از ذوبان باز دارد
و بعده کوشند **انتباه** گاه باشد که ماده رحم بجانب مثانه میل کند و همراه بول بیرون آید و گاه باشد که بسوی
امعا گراید و با غایط برون آید پس هرگاه امالهٔ او بمثانه احساس کنند در آن کوشند که ماده ناسور زود بیرون آید
با بول و مثانه را متقرح نسازد و جهت اینکار این دوائی ادرار بغایت مفید است مغز تخم خربزه و خیارین و کدو و تخم
خشخاش از هر یک چهار درم صمغ نشاسته و کثیرا و رب السوس از هر یک یک درم همه را کوفته بدارند و موازنه سه درم
با شربت خشخاش و قدری قیروطی که از موم و روغن گل ساخته باشند بدهند نفع مدرات آنست که ریم را از مثانه بر آرد
و سود قیروطی آنست که بر جرم مثانه ملتصق شود و از ضرر ریم او را محفوظ دارد و هرگاه میلان ریم بجانب مستقیم ظاهر شود
در دفع او متوجه گردند تا ماده باز پس گردد بسوی رحم و بر روده نریزد زیرا که جرم رحم سخت تر است و بر لذع مده
نسبت با امعا صابرتر لان الرحم قلیلة الحس حیله آنست که مده را از روده باز داشته بسوی رحم مایل گردانند و اطبا
دیده اند حقنه که مده را بر روده ریختن ندهد از عدس و پوست انار بجوشانند و طبیخ او گل ارمنی و دم
الاخوین و صمغ عربی و زرده بیضه که در سرکه جوشانیده باشند روغن گل آمیخته حقنه کنند روده را و آنچه در روی قرحه تا اندمال
باشد و مده سبز یا سیاه یا در روی یا صدید آید باید که در تنقیه او مبالغه نمایند تا که اجزای فاسده تمام دور شود و برای
اینکار خناب شعیر و عسل یا آب صابون با طبیخ اصل السوس رحم را حقنه کردن سودمند است و عسل و شیر بخته بصوف با جامه
بر داشتن نفع تمام دارد و جمله قرحه را که خالی از حرارت باشد و پس از تنقیه قرحه حقنه کنند بادویه مدمله که ذکر یافته **فائده** هرگاه
وجع شدید در قرحه پدید آید جهت تسکین او افیون و زعفران در شیر زنان حل کرده برداشتن فرمایند و اگر قرحه غایر بود حقنه
همین دوا او در رحم تا بقعر رحم برسد و دو دو بنشانند و اگر خفی باشد و بقلهٔ یمانیه بجوشانند و غسل روغن گل بالای رحم ضماد نمایند

بنشانند و دیگر مسکنات وجع رحم در فصل گذشته که مشتمل است بر تدبیر حبالی و جریان تقسیم مستقل گفته شده و از اینجا
برگیرند **فصل** اندر شقاق رحم و اسباب حدوث او بسیار است و از بیرون بیشتر افتد و باشد که از کثرت جماع
پدید آید و علامت وی لزوم وجع است و ازدیاد وجع هنگام جماع و بنهادن انگشت بر رحم و برآمدن ذکر خون آلود خاصه
اگر شقاق در عنق او باشد و اینجا که شقاق در گردن رحم بود بلمس و نظر محسوس میشود اما اگر در جوف او باشد حیله دیدن او
چنانست که دهن رحم را بگشایند چندانکه توانند و نظر کنند و اگر منظور نشود و بعد از انفتاح و اگر منظور نشود و بعد از انفتاح فم او
آئینه کلان بمقابله فرج آرند تا عکس رحم در آئینه منعکس شده محسوس گردد که شقاق در کدام محل است **علاج** آنچه در شقاق
مقعد است اینجا هم بکار آید و این دو یه که گفته می آید برداشتن و طلا کردن مفید است مرهم باسلیقون با اندکی چربی بط
و ماکیان و روغن بنفشه آمیخته دیگر مغز ساق گاو یا روغن بنفشه و زفت سرشته و دیگر روغن سوسن با زفت و نشاسته و اسفیداج
مخلوط ساخته و بدانکه علاج شقاق قبل تحجین است **فائده** گاه باشد که هنگام ولادت یا ازاله بکارت قبل ازینکه ...
که در دبر حجاب بجلند و علاج او آنست که از مغز ساق گاو و موم سپید دیه گرده بر مرهم سازند و در اینجا نهند و تا یک ماه
مداومت نمایند و از جماع و حرکت عنیف منع نمایند به شود و اگر ستک جراحت باریک ساخته در زیر مرهم آمیزند بهتر باشد **فصل**
اندر حکه و خارش که عارض رحم شود و سبب او خلط حاد صفراوی است یا مایل به رقی یا اکال سوداوی و باشد که
منی حدت پذیرد و حکه آرد و استدلال بر نوعیت سبب بر رنگ طمث توان کرد و بوجهی نیز در زرد چنانچه در سیلان طمث
گفته شد و عدم استفراغ منی زمانی طویل دلیل قوی است بر حدت او و دیگر آثار که بهر واحد مخصوص است پوشیده نیست و باید
دانست که خارش رحم گاه باشد که بمثانه غالب شود که قوت ساقط گردد و خاصه این علت از جماع بسیار حاصل نشود و
هر چند بیشتر کنند شره او زیاده گردد و علاج فصد کنند و حسب سبب مسهل دهند و در حمله صندل و مثانا با عصاره کشیه استعمال
و نشستن در شیر و خرفه و کاهو و طلا کردن در روغن گل و بنفشه مالیدن سود دارد و این دوا در این باب مجرب است برگ بید و پوست
انار و ... کوفته آنرا با شراب یا شیره یا سرکه آمیزند و بجوشانند و بفتیله بردارند و از آنکه حدت منی سبب باشد ادویه
مبرده و مرطبه که اندکی تخدیر داشته باشد و در باب تحفظ الرجال در فصل کثرت شهوت ذکر یافته سود دارد و علاج حکه القبل
همچنان کنند که گفته شد **فصل** اندر بواسیر الرحم باید دانست که چنانکه در مقعد فزونی ها ظاهر شود در عنق رحم نیز
پدید آید از خلط سوداوی و این فزونیها اگر در ظاهر باشد آسان می نماید اگر در باطن بود ظاهر باشد چون دهن رحم
بازکشایند ظاهر میگردد خاصه اگر آئینه مقابل دارند پس اگر هنگام هیجان و امتلا و احتباس خون بود فزونیها ممتلی و
سرخ با الم باشند و اگر نه رطوبتی شبیه به زردی که مایل باشد بسیاهی سایل شود و فزونیها ... و باریک و بی الم
بوند علاج جهت تنقیه سوداء ... مطبوخ افتیمون دهند و برای اصلاح خون اغذیه مرطبه چون گوشت بره و مرغ ...
و مانند آن خوردن فرمایند و بواسطه تحلیل و تجفیف روغن نرگس و سوسن بمالند و این مرهم استعمال نمایند قلیمیا ...

زردچوبه مرداسنگ از هر یک سه درم موم سپید پنج درم روغن خسته زردالو یا شفتالو بیست درم مرهم سازند
چنانچه رسم است و دیگر تدابیر همانست که در بواسیر المقعد گفته شد و آنچه که در باسور نابد قطع نمایند آنرا با آهن یا ابریشم
بشرطیکه فرو بیها ظاهر بود و عریض نباشد و اگر غایر بود یا عریض باشد دست از قطع باز دارند و بجز ادویه مجففه
که آنهم ذی حرقت نباشد بکار نه بندند و طریق قطع با آهن آنست که فرو بیها را با آلتی که مخصوص بدینکار است بگیرند و ببرند و
بعده از مقراض بیخ وی قطع نمایند تا هیچ نماند و عقب آن گل ارمنی و کهربا و شاخ گاو کوهی کاغذ سوخته بروی پاشند و
طریق قطع با ابریشم چنانست که بیخ باسور را با ابریشم تافته محکم بر بندند و رها کنند و بعد از آن خرقه را بروغن بادام آلوده
برو گذارند و بعد از آن لعاب تخم کتان و روغن بادام و زعفران ضماد نمایند تا آنکه ساقط شود و بواسیر المقعد را نیز بدین طریق
توان برید **فصل** اندر بثور رحم و وی از خون ردی یا از صفرا که مخلوط بخون بود پدید آید و این بثور در فم رحم افتد و علامتش
آنست که بمس انگشت محسوس شود و چون بمیل الکشاینده فم رحم را ملاحظه نمایند منظور گردد و باشد که خارش کند
علاج فصد باسلیق کنند و جهت تسکین صفرا شربت نارنج و سکنجبین و شیره خرفه و کشنیز دهند و غذا آش جو خورده
و سماق و مانند آن فرمایند پس اگر بثور ظاهر بود مرهم اسفیداج یا مرهمی که از گل سرخ و طین قیمولیا و خبث الفضه و مرداسنگ
و سپیده ارزیز و موم سپید و روغن گل ساخته باشند بر بثورها طلا نمایند تا که ماده خشک شود و لذع ساکن گردد
و اگر بثور ظاهر نبود همین ادویه مذکوره را با آب لسان الحمل و روغن گل و شیر زنان حقنه کنند در رحم **فصل** اندر ثآلیل رحم
و شناختن او بطریق شناختن بثور بود **علاج** تنقیه بدن نمایند بمطبوخ افتیمون یا بحب ایارج و از اغذیه که
مولد خلط غلیظ بود احتراز فرمایند و روغن سوسن و روغن دانه شفتالو دایم بمالند و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و حلبه و تخم
کتان نشانند و باید که مرهم مذکوره بهمین طریق آیست میکرده باشد بعد از فراغ بول و هر وقت که خواهد **فصل** اندر ناصور رحم
و اطلاق ناصور وقتی کنند که بر قرحه مدتی گذشته باشد قال صاحب شرح الاسباب والعلامات الناصور لا یطلق علی القرحة الا اذا بعد
عهدها و مضت علیها مدة من وقت الانفجار و اقلها اربعون یوماً و علامت وی آنست که پیوسته زرداب سایل بود و درد لازم
باشد **علاج** ادویه منقیه و مجففه که در حق قروح رحم گفته شد استعمال نمایند اما آنچه قوی تر بود برگزینند و زنهار دستکاری
نمایند با آهن که در وی خوف گزاز و اختلاط عقل و غشی است و اگر بدن ممتلی بود دافع فضول فصد و مسهل بحسب حاجت بکار
توان بست تا بتخفیف یاری دهد **فصل** اندر سیلان رحم و وی آنست که رطوبت پیوسته از رحم برآید بسبب ضعف غاذیه
و این فضول که از رحم آید یا بلغمی بود یا صفراوی یا سوداوی یا دموی یعنی دم غالب باشد زیرا که اگر خون خالص برآید
آنرا استحاضه گویند سیلان رحم و علامات غلبه اخلاط ظاهر است از رنگ او و بجز آن و امتحان آن آنست که زن
بردارد و بعد از خشک شدن خرقه بلون آن نظر کنند و صاحب سیلان رحم سقط الشهوة و متغیرة اللون و منتفخ الوجه و العین
باشد **علاج** نخست تنقیه بدن کنند بفصد یا مسهل درخور بحسب بعده جهت تنقیه رحم ایرسا و اذخر و اصل السوس

و از اسپیدان و تخم دهیات در آب بجوشانند و ایارج فیقرا بار کرده رحم را حقنه کنند شیر ولیکن حرارت نبود و اگر با حرارت بود
این دوا از بهار بکار نبرند و برای تنقیه رحم شیره تخمهای مدره بجوشانند و هم بدان تنقیه رحم را و پس از آن که بدن
و رحم پاک شود جهت تقویت او فرزجه قابضه و حقنه حابس استعمال فرمایند از آنچه در افراط طمث مذکور شده **فصل**
اندر سیلان منی از رحم و اسباب و علاج او همانست که در سیلان منی مردان گفته شد و فرق در منی و رطوبات است
که منی سپید رنگ و غلیظ القوام بی عفونت باشد بخلاف رطوبات **فصل** غلبه شبق دانند و علاج او زنان را نیز اندک
به ندرت و تدبیری همان است که در حق مردان گفته شد **فصل** اندر احتباس طمث و وی اقسام است قسم اول
آنکه چون بدن کم شود و علامت او نحافت بدن و ضعف او و زردی رنگ است و تقدم جوع مفرط و تعب مفرط و امراض محلله
و استفراغات خصوصا استفراغ خون **علاج** جهت تقویت بدن و تولید خون غذای مقوی چون تخم مرغ نیم برشت
و شوربای مرغ فربه و گوشت او و گوشت گوسفند جوان و شیر و شیرینی بیشتر خورند و خواب و راحت ورزند و استحمام
مرطب فرمایند قسم دوم آنکه خون غلیظ شود بسبب برودت یا مخالطت اخلاط غلیظه و علامت او سپیدی و سستی بدن است
و کبودی رگها و سپیدی بول و لزوجت او و جهت نقصان هضم معده و خواب گران بودن و خوش نیامدن اگر بیاید **علاج** اول جهت
تنقیه اخلاط غلیظه ادویه ملطفه و مسهل مثل ایارجه و غیر آن و بعده برای ترقیق خون و سهولت جریان او تخم کرفس و انیسون و پودینه
و بادیان و شکاعی و شیح و مانند آن خورند مطبوخ ساخته یا با عسل یا قند معجون نموده و بطبیخ ... مرزنگوش و پودینه
و سداب و بابونه و اکلیل و صعتر آبزن فرمایند و سنبل و دارچینی و سلیخه و حب بلسان و عود بلسان و جوز بوا و قاقله و صعتر و قسط
و غیر آن هر چه وی عطریت و تفتیح و تقطیع و تلطیف و تسخین بود بکار فرمایند و اشیاء ادویه مذکوره بر مجمر بسوزانند و دود آن به رحم
رسانند و بعده بل ترقیق خون فصد صافن و یا بعض حجامت ساقین نفع تام دارد و در ... پیش از نوبت حیض بکار برند
لئلا یحصل الفرعان من الاستفراغ فیحدث الضعف وقلة القوة و این فصد و حجامت در حق کسی که فربه و تنها
بود و نحافت سود دارد و اگر طبیب لایق و ... بتقدیم ترقیق خون نیز استعمال نماید قسم سوم آنکه دهن رگها در رحم بسته شود
و جهت سبب حیض نیاید و این بیشتر جهت استیلای حرارت ... قبض که بر رحم افتد و التهاب و خفافت رحم نشان او است **علاج**
شیر خشت و عناب و بنفشه و مغز تخم کدو و خیارین و بادیان کوفته فرزجه ساخته بعسل و زرده تخم مرغ آمیخته در زیر دارند و شیره خرفه
سود دارد و دیگر تدابیر ازالة الحرارت رحم ... قسم چهارم آنکه ... سپیدی لون و تفاوت نبض و سردی
رگها حذر کرده است **فائده** ... اگر چه ... تمام بدن ... زیرا که
... است ... **علاج** جهت تسخین ادویه گرم ملطف
استعمال نمایند و ... **صفت آن** ...
... دو درم ... است

ایلاج رابعی درآمدن قضیب را آنچه ما بین فرج بود منع نماید دخول تام را و آنچه بر فم رحم بود منع دخول کند اما مانع حبل بخروج منی
علت است بشرطیکه عدیم المنفذ بود آن زائد وگاه باشد که فرج درین جایگاه افتد و چون مندمل شود گوشت فزونی برآید
و مجری مسدود سازد و گاه باشد که در اصل خلقت منفذ پیدا نباشد علاج دستکاری فرمایند اگر مسدود باشد
پس اگر سبب او التحام بود شق در طول کنند بالتی که از وی بواسیر را منقطع میسازند یا بمبضعی عریض مخفی که فعل میل بهان با
و اگر سبب او انبات گوشت بود آن گوشت زائد را بصنارة بگیرند و بمبضع ببرند و بالجمله پس از قطع قالب مجوف ذو ثقب
در صوف پیچیده و بمرهم مانع الالتحام آلوده در وی گذارند تا که بتدریج جراحت به شود و چون بدانند که فرج نیک شد
قالب مذکور موقوف دارند و نفع مجوف بودن قالب آنست که جهت برآمدن فضله دریچ مسلک باشد بدانکه گاه باشد که بعضی زنان را
فزونی که در دو طرف فرج است و از اینانی بظر گویند بزرگ شود و عظیم پذیرد و سخت گردد چنانچه جماع را مانع آید و باشد که
این فزونی چنان شود که آن زن بدین فزونی با زن دیگر مجامعت کند و این زن را مبظره گویند و علاجش بتر و قطع است فصل
اندر نتو رحم یعنی خروج رحم و این دوگونه باشد یکی آنکه رحم بهمان هیئت که هست فرود آید و گردن آن از فرج بیرون شود
دوم آنکه رحم از اصل منقلب گشته برون آید چنانکه باطن نمایان و ظاهر شود و تقعیر او محدب پیدا گردد و این قسم را انقلاب الرحم
گویند و نتو رحم بعفل و قرن ایضا مسمی است و صاحب آن را عفلا و قرنا نامند و اسباب نتو رحم بسیار است یکی آنکه مشیمه
با جنین سخت بیرون کشیده شود دوم آنکه عورت از محل بلند بیفتد یا بار گران برگیرد یا کشد یا بجهد و بدان سبب
رباطات رحم مسترخی شود یا منقطع گردد و یا بقوت از موضع زوال پذیرد و سیوم قرع شدید که در اعضا ضعف و استرخا
آرد چهارم آنکه رطوبت لزج بلغمی در اربطة الرحم عارض شود و آنها را مسترخی سازد پس بالضرور رحم منزلق گردد و منقلب شده
برون آید و این زنان پیر و کثیر الرطوبت را افتد لکثرة اجتماع الرطوبة فی ابدانهم علامت برون رحم آنست که در [illegible]
مقعد و قطن و پشت درد عظیم پدید آید که از ترشح و خوف بلا سبب عارض شود و میان فرج چیزی نرم [illegible]
پس اگر باعث نتو رطوبت بلغمی باشد سیلان رطوبت از رحم گواهی دهد اشتباه بسیار باشد که در رحم و مشیمه
فرق مشکل گردد دیرجهال الاطبا و فرق آنست که مشیمه نرم و باریک باشد و رحم ضد او علاج اگر سبب
کرافته نخستین امعا را پاک کنند از ثقل باستعمال حقنه لینة تا بار او بر رحم کمتر افتد و ایضا منفذ مثانه پاک نمایند باستعمال
مدرات و آنجا که رطوبت بلغمی سبب بوده باشد جهت استفراغ آن ایارجات دهند بعد تنقیه و تقویت داده و در حیله بعد تنقیه
امعا و مثانه باید که روغن زنبق یا روغن گل بگیرند و قدری روغن [illegible] در وی آمیزند و فتیلی را آلوده در آن گذارند دیگر هم
چند قطره در رحم بچکانند اگر انقلاب مستغنی شده باشد یعنی رحم منقلب گشته بود و اگر نه این ادویه را بر آن بمالند
و پس از آن تدبیر آن کنند که رحم بمکان خود آید و تدبیر آنست که زن بر پشت خسپد و پاها برداشته
و گشاده باشد و دایه بر ساطت فرزند آنکه آمده است آن را آهسته آهسته دهنی کند تا که بجای خود قرار یابد و فرزند آمدن [illegible]

طرائیت فاز و غیر آن ترتیب برچهار مساوی بگیرند و در آب اندکی شراب بجوشانند پس بپالایند و اقاقیا و سک و رامک باریک ساخته درین طبیخ آمیزند و حاضر دارند و پاره ابریشم نرم که آنرا فرغری گویند در هم پیچید و گرده ساز ند و درین طبیخ تر کرده رحم را بدین گرده برتر برند بتدریج و چون بجای خود نشیند ادویه قابضه برعانه و نواحی فرج ضماد کنند و مرقعه را بر پهلو غلطانیده و در گرگاه او دو سری نافه مجمه بنهند بغیر شرط و بکنند و اگر زیر پستان وضع نمایند بهتر باشد و در بحات چیزهای خوشبو بویانند و از چیزهای بدبو و عطسه و حرکت و غیر آن هرچه مزلق رحم باشد پرهیز نمایند و اینهمه جهت آنست که رحم مایل بأعلی شود و باید که بعد ارجاع رحم فرزجه مذکوره را همانجا بدارند و چندی پارچه کتان یا پنبه در فرج گذاشته داده مانند و بالائی لنگوته بندند تا دو دو روز همین شکلی مستلقی باشند و اگر از غذا باز مانند بهتر بود و الا چیزی اندک که قلیل المائیت و سبک بود توان داد و چون ضرورت بقضیه حاجت شد و مانند آن در روز سیوم لنگوته بکشایند و فرزجه بیرون آرند و پشم دیگر گرده ساخته در شرابی که در وی برگ مورد و گلسرخ و اقاقیا و پوست انار و مانند آن و دیگر قوابضات جوشانیده باشند تر کرده فرزجه سازند بحکم در وقت برداشتن فرزجه بهمان شکل که گفته شد بخسپد و پشم دیگر درین شراب تر ساخته بر فرج و زهار نهند و تقریباً یکبار تا راهبار راست مستقیم ساخته بر پهلو آید و گرگاه او محجمه گذارند و زنانی شایسته بدارند بنشانند و در شرابی که در وی قابضات جوشانیده باشند چنانچه بالا گفته شد و چون از این برآیند ادویه قابضه بر عانه و تولسه ضماد نمایند و لنگوته بر بندند بدستوری که گفته شد و اضمده قابضه باید که بر سبیل دوام نهاده دارند و بعد ساختید و در طبیخ مورد و برگ گل و ذهرت و ابیشم و ورد بجده بدبر سکنند تا که فعلش تمام شود و درین اثنا نزهار مستی نکنند و از آنچه بالا گفته شد اجتناب لازم دارند و از عطسه و نفاث و غیر آن و بستر مستلقی بخوابانند و گاه گاه تکیه دو بنشیند و لنگوته نگشاید مگر بحاجت ضروریه

فائده و شمیدن چیزهای بدبو موافق‌ترین چیزهاست درین مرض زیرا که رحم بالطبع بروایح طیبه میل دارد و از روایح کریهه نفرت چنانکه بمیل بحلاوت دارد و از تلخی نفرت بدانکه مرغزی پشم نرم ملایم را گویند که درین ایام بر زمین میروید و آنرا بپارسی کرکینه گویند **فصل** اندر میلان الرحم و وی آنست که بجانبی میل کند و علامت و اسباب و علاج او در عقر یعنی حمل ناپذیرفتن گفته شد و باید دانست گاه باشد که چون رحم منحرف شود زحیر افتد یا عسر البول یا بر دو و در تحقیق مرض که علت در کدام عضو است اشتباه پدید آید طبیب را لازم است که در هر مرض و اسباب فارقه نیک تامل کند تا در غلط نیفتد و نشان انحراف رحم پس اصبع زنان میدانند حاجت بتصریح نیست پس چیزی که زنان را افتد بعد و قوع اسباب که بحدوث انحراف اند چون بار گران کشیدن و برداشتن و جهیدن و ترسیدن و غیر آن لازم است که تخت تفحص نمایند تا انحراف در رحم است یا نه پس بعلاج زحیر قیام نمایند **فصل** اندر اورام رحم و وی سه گونه است نوع اول آنکه ورم گرم در رحم عارض شود و اسباب او بسیار اند یکی ضربه و سقطه که بر رحم افتد دوم احتباس حیض و نفاس

سقوط جنین و عسر ولادت و افراط جماع و ازالهٔ بکارت چهارم ماده دموی یا صفراوی که بدون این جنایات
خود بخود بر رحم ریزش کند و علامت ورم گرم رحم بسیار است یکی تب تیز و سیاهی زبان دوم درد سر
خاصه در تارک سیوم درد ناف و عانه اما درد تارک و عانه وقتی باشد که آماس در مقدم رحم بود چهارم درد
قطن و پشت اگر ورم بمؤخر رحم باشد پنجم درد خاصرتین اگر ورم هر دو جانب رحم باشد و گاه باشد که وجع با این
ناف بود یا در قطن باشد و از آنجا بسوی ران و سرین و خاصرتین فرود آید و امتداد و شدید آرد و مشابه به که بر خاستن متعسر بود و
آنست که دردی که زیر ناف باشد بران فرود آید و دردی که در قطن بود بسرین گراید ششم عسر البول اگر ورم
در مقدم رحم مایل بطرف اعالی باشد هفتم عسر البراز اگر ورم بمؤخر رحم مایل باسفل بود و ظاهر است که شدت و خفت عسرت
بول و غایط بحسب بزرگی و گرانی ورم است هشتم تواتر نبض و نفس نهم فساد معده و دماغ علاج فصد باسلیق
و صافن کنند و در ابتدا آرد جو و باقلا و نخود و بنفشه با کشنیز تر و کاسنی آمیخته و قدری کافور یار کرده بر عانه و ناف
ضماد نمایند و لعابها و روغنها و عصارهای سرد در رحم بچکانند و شیره خرفه و شربت بنفشه و آب انار میخوش و آب جو با روغن
بادام و قند و لعابها مانند آن هر چه لایق بود بنوشانند و تا ممکن بود از آب سرد خوردن منع نمایند و اگر طبیعت قبض بود
بنفشه و سپستان و عناب و آلو بجوشانند و مغز فلوس در آن حل کنند و شیر خشت و روغن بادام در آمیزند و بدهند
و بقدر مقدار او بحسب حاجت موقوف برای طبیب است و مغز فلوس بشربت بنفشه یا در آب کاسنی و عنب الثعلب
نوشیدن در رفع قبض و ورم احشا نفع تمام دارد تنبیه اگر چه این ورم در ابتدا باشد رادعات صرف هرگز ضماد نمایند
تا ماده متحجر نشود و اما هر گاه که بانتها رسد بابونه و خطمی و غیر آن هر چه ملین و محلل بود استعمال فرمایند ضماداً و نطولاً و طبیخه
و باید دانست که چون بانتها رسد از دو بیرون نباشد یکی به تحلیل رود دوم روی بجمع آرد و علامت جمع و پختن آنست
که درد شدت کند و تبهای مختلف و قشعریره پدید آید و خلجه و جمیع اعراض غلبه کنند و در این وقت باید که لعابهای گرم
چون لعاب حلبه و تخم کتان و خیره و نیم گرم حقنه نمایند در رحم و بابونه و حلبه و تخم کتان و خطمی و بنفشه و آرد باقلا طبیخ
انجیر سرشته بر عانه ضماد سازند و در آب نیم گرم نشانند و اینهمه بهر آنست که در پختن یاری دهد و چون پخته گردد
از دو وجه خالی نیست یا سرکنده و منفجر شود و یا همچنان بماند و میل کرد و سیم اگر بشکافد باید که در خروج
آن مدد کنند و جهت انفجار ماء العسل در رحم حقنه کردن و مدرات خفیفه چون طبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم
کاسنی نوشانیدن سودمند است و شیره گاو با نبات برای تنقیه ریم مفید است و باید که چنین تدبیر ملازم باشند
تا که زخم پاک شود و مدرات قویه زنهار ندهند که بواسطه تحلب مواد زیاده میکند قرحه را و چون قرحه از ریم خالی شود
باندمال او توجه کنند از آنچه در فصل قروح گفته شد و در ذیل فصل بیان کنه آید فایده چون در رحم بثرها گاه باشد
که با حیض یا مشابه آن گراید و با غایط یا بول زرد آب و چرک بر آید و در این وقت می باید که ماده را از این اعضا باز گردانند بسوی

رحم چنانچه در قروح رحم مذکور شد. نوع دویم آنکه ورم سرد بلغمی در رحم پدید آید و علامت او ثقل در نواحی عانه است علاج
نخستین قی فرمایند و هرچه در ورم سرد مثانه مذکور است استعمال نمایند نوع سیوم آنکه ورم صلبه سوداوی در رحم
عارض شود و این ورم بیشتر عقب ورم گرم افتد و باشد که ابتدا پدید آید از خون حیض سوخته یا بسببی دیگر بدون تقدم ورم
گرم و ورم مذکور بسرطان باز میگردد و بتوقف علاج باستسقا مودی میشود و علامت ورم سوداوی رحم پنج است یکی
آنکه در محل رحم ثقل محسوس شود و مریضه از حرکت کسلمند بود دوم آنکه صلابت پیدا بود پس اگر در عانه باشد نشان
تورم کردن رحم است وهو الاکثر سیوم آنکه مشی در حرکت ساق یا پای اضطراب افتد پس اگر آماس بیک جانب رحم باشد
اضطراب نیز در ساق همان طرف پدید آید و اگر هر دو جانب رحم باشد در هر دو ساق اضطراب روی نماید چهارم آنکه درد
کمتر بود و این بر تقدیر یست که ماده سخت غلیظ باشد و بسرطانیت میل نکرده باشد زیرا که اگر ماده سخت غلیظ شود درد
بشدت باشد و کذلک اگر بسرطان شود چنانچه گفته آید پنجم آنکه رحم بجانبی مایل شود و میل رحم گاه باشد که بجانب مخالف ورم
شود مثلا اگر ورم در جانب ایمن رحم باشد بطرف ایسر میلان کند رحم و بالعکس و اگر در قدام باشد بخلف میلان کند
و بالعکس و اگر در اسفل باشد بفوق میلان کند و بالعکس و این بر تقدیر یست که ورم بنهایت بزرگ باشد فان العضو یثقل فیمیل الی الجهة
المخالف و گاه باشد که مایل شود رحم بطرف ورم و این آنگاه است که ورم صغیر الحجم باشد فیمیل الرحم بالتمدید الی جانب الورم
علاج نرودی فصد باسلیق کنند و جهت اسهال سودا ماء الجبن و طبیخ افتیمون و گلقند و خیار دهند برفق و بدفعات
و جهت تلیین ورم مرهم داخلیون و باسلیقون و مقل و پیه ها و مغزها و روغن نرگس و سوسن و شبت و بابونه و پیه انجیر در رحم
استعمال نمایند زرقا و حمولا و فرزجتا و ایضا مقل و پیه و اشق و حلبه و بابونه و برگ کرنب با روغن و موم و لعاب اسپغول و
کتان سرشته بر ورم ضماد سازند و نشستن آبزن در آب طبیخ شبت و کرنب و اکلیل و خطمی و بنفشه و بابونه و مرزنجوش و هر آن
هر چه ملین بود نشانند **فصل** اندر سرطان رحم و این بیشتر عقب ورم گرم رحم عارض شود بسبب تحلیل یافتن
و سرد کردن ماده و علامت او صلابت و حرارت و ضربان است و درد تا بحجاب سینه بر آمدن و باشد که درد خیم
و درد شقیقه و ضعف و لاغری خاصه در ساقها پدید آید و در پشت پای ظاهر شود و شکم چو ورم مستسقی ماند و باشد
که باستسقا انجامد و باید دانست که ورم سرطان ظاهر میباشد و رگها بر آمده و رنگ او بکبودی و رصاصیت مایل و گاه باشد
که سرطان رحم مع القراحت باشد و نشان جراحت او آنست که در عانه و کنج ران و زیر شکم و پشت درد شدید ظاهر
باشد و بسیار است که از رطوبت بوی ناک غیر مستوی النضج سیلان کند و رنگ آن رطوبت یا مایل به بیاض باشد
یا بسودا یا بحمرت یا بخضرت اما مایل بسودا اکثر بود و بیاض نادر **علاج** سرطان رحم ساده بود یا با جراحت علاج پذیر نیست
لیکن برای آنکه ضرر او بآفت دیگر نه انجامد بلکه برای آنکه ضرر او بآفت دیگر نه انجامد لازم است که در اصلاح او بکوشند مثلا هنگام شدت حرارت
و ضربان مرهمهای سرد نشاندن و لعابهای سرد استعمال کنند و هنگام سکون حرارت و قلت وجع چیزهای ملین که تحلیل دهد چون

واخلیون و مقل و روغن بابونه در پیه بکار برند و ایضا بطبیخ حلبه و بابونه و تخم کتان و برگ کرنب مقول سازند و برنق
و نرمی و گاه گاه جهت تقلیل سودا و تنقیه بدن فصد نمایند و مسهل سودا دهند و اعانت ترطیب فرزج لازم دانند و
و انجا که سرطان متقرح بود و یعنی مع الجراحت باشد باید که برگ خطمی و کرنب و بنفشه و تخم کتان بجوشانند و در طبیخ او مرهم بیضه
رابنشانند و ایضا جهت تسکین وجع شیاف ابیض و افیون با شیر زنان حل کرده و در رحم حقنه کنند و درین شیاف قدری
زعفران نیز داخل نمایند تا مضرت افیون باز دارد و بهترین اشیا در علاج سرطان سرب راسوده با کشنیز یا آب کاسنی
یا آب کاهو مالیدن است و حقنه رحم نمودن و مرهم رسل و بیضه خاصیت عجیب دارد و خشخاش و کشنیز و عنب الثعلب و سفیده
تخم مرغ و روغن گل و شراب ضمادیه کرده ضماد کردن و با لسان الحمل و شیر زنان و روغن گل حقنه رحم نمودن نفع تمام دارد
و انجا که خون بسیار رود با بحیة التیس و گل ارمنی و سفیده ارزیر و آب لسان الحمل حقنه رحم کنند خون باز دارد
فصل در سبله رحم باید دانست که چون ورم گرم رحم پخته شود و بشکند آنرا دبیله خوانند و علامت آن در ورم
گذشت **علاج** اگر دبیله در فم رحم باشد بشکافند تا ریم بیرون آید و اگر در قعر رحم باشد جهت انفجار او
بطبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی و خار خسک بجوشانند و روز چند و حلبه و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک و خطمی
دارند و تخم مرو آرد با قلا بطبیخ خطمی با آب گرم و آب انجیر در روغن کنجد ضماد نمایند و همچنین تدبیر لازم باشد تا شکافته
شود و اگر دیر شد و خوف آن بود که با کل انجامد انجیر و خردل بجوشانند و آب آن در رحم حقنه نمایند و دو دیه مطبوخ دوا
بر عانه گذارند و انجا که ورم باشد و چون شکافته شود به تنقیه قرح و اندمال آن کوشند چنانچه در ورم رحم مذکور شد
فصل اندر اختناق رحم و این علتی است شبیه بصرع و غشی یعنی در وی هم علامات صرع پدید می آید چون ادوار
و تشنج و در بعض اعضا سقوط و هم علامات غشی ظهور می نماید چون سردی اطراف و زردی رنگ و صغر نبض و نفس
باید دانست که اگرچه مبدا این علت رحم است اما از آنکه میان رحم و دماغ و دل مشارکتی است آفت رحم بدماغ می انجامد
و ایضا بدل منتادی میگردد و از انست که ضیق نفس و غشی و صرع و خفقان عارض میشود و گفت و دون و حرمن نمی آید
و اینهم چون او در سببه آن یا منی است یا دم احتباس کثرت پذیرد و متراکم شود و در اوعیه مستحیل گردد و بکیفیت سمیه
پس رحم بربا ان الموذی منقلص و متشنج شود بفوق و بخارات ردیه وی بسوی دل و دماغ بر آید و با لضرور مرض
مذکور ظهور نماید دوم آنکه خون حیض بسته شود و بسبب بسیاری او در رحم همان کیفیت که بالا ذکر یافته رو نماید و علت
مذکور یاد دارد و نوبت می افتد بحوال صرع و چنانکه کثرت مواد هر روز پدید می آید و انچه هر روز افتد و متقارب النوایب
باشد قاتل و مهلک است و علامت او آنست که چون نوبت نزدیک رسد اختلال ذهن و فکر فاسد و درد و سر
و تاریکی چشم و صفرت لون و کسل اعضا و رطوبت در هر دو چشم ظاهر شود و ضعف و ساقین پدید آید و چون وقت
نزدیکتر رسد باشد که در ریاح بجهانکه چیزی از نواحی عانه بسوی دل مرتفع میشود و در دهان و بینی او حرکات مضطرب و تغیر ظاهر او

غیر از ادویه ظهور نماید پس ذهن مختلط شود و بیهوش افتد و حس باطل و آواز منقطع گردد که منقطع سایر الحرکات الارادیه
و فرق درین و صرع مفرد آنست که درین علت عقل بالکل مفقود نمیشود و اکثر آنست که چون صاحب او بهوش آید از آنچه
گذشته است حکایت کند و ایضا عدم سیلان کف از دهن و عدم وقوع اضطراب و درین از نشان است بخلاف صرع
که ظهور حرکت و اضطراب و ذهول عقل لازم اوست علاج در وقت نوبت دستها و پایها را محکم ببندند و کفهای محکم مالند و بگریه
و نمک و باب گرم یا بطبیخ بابونه یا شوبه سازند و آب سرد بر روی زنند و بجنبانند و چیزهای بدبو چون جند بیدستر و کندش
و حیا و شیر و نفط و قطران و مانند آن بویانند و مقل گوگرد و پاشم پشم پنبه بسوزند و چیزهای خوشبو چون بخور [illegible] و روغنهای گرم
خوشبو که در وی مشک و عنبر گداخته باشند بر جسم مالند و اندر زن قند کنند و زیر ناف و زیر زانو و ساقهای باطن محجمه
بی شرط حجامت نمایند بعده شرطا و در گوشش و ذر با کشند با آواز بلند و نام او گیرند و ابخره ادویه گرم و دغدغه او چون
نمام و برنجاسف و فلفل با روغن زنبق آنچه حمول سازند و بخور نمایند رحم را بعنبر و مشک دایه را فرمایند که انگشت خود را به روغن
زنبق یا بان یا روغن بادام و گل که در وی عنبر و مشک حل کرده باشند چرب کند و فم رحم را بدان بمالد و دغدغه کند و اینهمه بهر آنست
که منی بسته و رطوبت بیرون آید و افاقت روی نماید و درینوقت اگر جماع میسر آید نفع تمام دهد و آنرا که احتباس طمث سبب
بوده باشد فرفیون و فلفل حمول ساختن بغایت سودمند است اما در حالت افاقت آنست که بحب اسطوخودوس و ایارج لوغاذیا
بدن نمایند و بعده حب [illegible] مثرودیطوس و معجون عیاقی و مانند آن دهند و طبیخ افتیمون و تنقیه بحب [illegible] باید کرد و بهتر آنست که در
هر تنقیه یکبار ایارجات دهند و یکروز در میان معجون نجاح بکار برند و استحمام سودمند است و باب گوگرد نشستن مفید است و این دوا انفع
بید [illegible] یکدرم یا نیم درم [illegible] بدوا المسک یا عسل سرشته بخورد و اینهمه که گفته شد در آنجا سزاوار است که ماده غلیظ بود و بی حرارت
باشد و نشان برودت ثقل حرکت و غلبه خواب و کاهلی و سبات و نسیان پدید آید و اما اگر حرارت بود با اختناق رحم سرخی
رخسارها و دوار و غثیان و احساس حرارت قوی که از رحم بسر آید و تب گاه گاهی نشان اوست و درین صورت استعمال
مسخنات رخصت نیست پس در حال در وقت افاقت فصد باسلیق کنند و بر ساق حجامت نمایند با شرط یا مطبوخ افتیمون
طبع را ملایم سازند و بر شکم سیری شبت [illegible] داده قی فرمایند و چیزهای سرد که مقلل منی و کاسر شهوت بود و
چون شربت نیلوفر و شیره خرفه بنوشانند و در وقت نوبت کافور و صندل و نیلوفر ببویانند و دیگر تدابیر همانست که گفته شد
مگر استعمال مسخنات شربا و شما و قال الثابت لا تفصد صاحب اختناق الرحم ان وجب الفصد فالفصد من الساعد
فان ذلک ردی فی جمیع علل الارحام ولا ضرر فی الصافن و قال ابن ماسویه و وضع المحجمة اسفل السرة یجذب الرحم الی
اسفل والحجامة علی العقب [illegible] اصل [illegible] العلة **فائده** آنچه بسبب احتباس حیض عارض شود در حالت نوبت تدبیر او
همانست که مذکور شد مع رعایت برودت و حرارت مزاج و در حالت افاقت فصد کنند و مدرات حیض دهند چنانچه در
احتباس طمث ذکر یافته اما اگر این علت زن حامله را افتد فصد و اسهال مناسب نیست پس اگر ایام وضع نزدیک باشد توقف کنند

که بوضع بچه خود بخود زایل خواهد شد. و اگر ایام وضع دور باشد به تلطیف غذا و مالیدن روغنها بسنده کنند مع مراعات
مزاج در حرارت و برودت و در حالت نوبت جهت افاقت بربستن اطراف و شمومات و غیر آن کشنیز را مقصر نباشند
قناعت ورزند و گلقند در حالت افاقت نفع تمام دارد و حامله را که هم حافظ جنین است و هم دافع علت و اینجا که از فم
خون بوی نبود باشد و نوبت مرض زود زود شود فصد توان کرد و مسهل خفیف توان داد خاصه که حمل از ماه چهارم گذشته
باشد و به ماه هشتم نرسیده و غذا در این مرض بحسب مزاج بکار برند مثلا اگر حرارت غالب باشد قلیه کدو و اسفاناج و
ماش مقشر و برنج مناسب است و اگر برودت غالب باشد گوشت کبک و عصافیر و تیهو و دراج و تذرو و دارچینی و خولنجان

فصل

اندر جمع آمدن آب در رحم و علامت وی آنست که حیض بایستد و هنگام حرکت قراقر در شکم افتد و حالتی شبیه باستسقا از
پدید آید و باشد که گاهی رطوبت از رحم بپالاید **علاج** ادویه که بازدارد حیض مخصوص است بدهند و در تنقیه بدن و رحم
کوشند و اضمده که در استسقاء زقی گفته شد استعمال نمایند و هر چه برای سوء القنیه و استسقاء زقی و تسییلان رحم سود دارد
بکار برند و قی نفع تمام دارد و جوع و ریاضت سودمند و گویند که خربق سپید برداشتن نفع دارد **فصل** در نفخه رحم و سبب
وی ضعف قوتهای رحم است و موجبات ضعف قوتهای او سوء مزاج سرد غیر مفرط است یا دشواری زائیدن یا سرمای سرد
که سر رحم را سرد کند و ظاهر است که چون قوتهای رحم ضعیف شود هر غذا که بان رسد بواسطه ضعف حرارت مستحیل به ریاح
گردد و آن ریاح در عمق رحم یا در زوایای او یا میان خلل اجزاء لیفهای او محتبس شود و نفخ آرد و **اشتباه** سوء مزاج
سرد که مفرط بود کشنده حرارت است و موجب نفخ نتواند شد لان النفخ لایکون الا بالحرارة القاصرة و علامت مرض
مذکور آنست که در عانه و آنچه بدان نزدیک است با سفل بطن ورم پیچیده نفخ پدید آید مع الوجع و باشد که تا کشش ران و شکم
معده و حجاب متادی گردد و وجع و چون دست بر ورم زنند آواز طبل دهد و لهذا بعضی در تعریف او گفته اند که حالتی است
شبیه باستسقاء طبلی و باشد که وجع او منتقل بود و قرار و ضربان کند و باشد که تا آخر عمر در این علت بمانند و [illegible]
علاج جهت تنقیه بدن ایارجات دهند و برای تسخین رحم و تلطیف و کسر ریاح جوارش کمونی و سکنجبین و ماء الاصول
بزور و نخود را اندر داد و نسخه مقتضیه یا دهیران بابونه و شبت و مرزنجوش و پودینه و سداب و تخم کرفس و بادیان و [illegible]
زیره و نانخواه استعمال نمایند حقنا و زرقا و ضمادا و تکمیدا و ابزنا و بخورا و آن است که روغن سداب و شبت زیره نانخواه
در پشت نهار بمالند و آنچه در استسقاء طبلی است در اینجا نفع دارد **اشتباه** امراض نفخی یعنی پستان بهم امراض
تابعه باستسقا ذکر کرده شد **باب اندر امراض که در پشت و اطراف پدید آید** چون صدمه و
ریاح و [illegible] و وجع ظهر و وجع خاصره و وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا و وجع ورک و دوالی و داء الفیل و وجع عقب و [illegible] بتفصیل
انشاء الله تعالی **فصل** در صدمه و آن زوال فقار بود به پیش یا پس یا بیکی از دو جانب پس اگر زوال فقار بسوی قدام بود
قعس گویند و حدبه المقدم خوانند و اینجا که قعقعه با سرکه استخوان سینه باشد نفس تنگ ماند و اگر زوال بسوی خلف بود حدبه بالمؤخر

المؤخر گویند و صد حقیقی همین است و اگر زوال بیکی جانبین بود التوا خوانند و اگر سبب زوال فقار باد غلیظ بود ریاح افرسه
نامند و اسباب زوال فقار پنج است و هر یک بنوع جدا گفته آید نوع اول آنکه ورم گرم در عضله که متصل فقار است عارض
شود از خارج یا داخل و علامت او تقدم اوجاع است و صلابت موضع و حمیات حاده و عظم نبض و لزوم حرارت شدید و هرگاه
ماده مده شود و ورم خراج گردد و ثبات سکون گیرد و محسوس میکند بیمار ثقل و وجع تمددی در پشت و از درون ترشح میگردد و بجذب

علاج در ابتداء ورم رگ باسلیق زنند و لعاب حلبه و تخم کتان و بیه ماکیان و مغز ساق گاو و بنفشه و خطمی بر آماس ضماد
کنند و روغنهای گرم بالفعل بمالند و نطول سازند و فلوس خیارشنبر و روغن بادام آمیخته بنوشانند و بر روغنهای گرم بالفعل که در وی
بیخ خطمی و تخم کتان جوشانیده باشند حقنه نمایند نوع دوم آنکه باد غلیظ زیر فقار محتبس شود و از غایت تمدد فقار را از
موضع او ملغزاند و این نوع را ریاح الافرسه گویند و افرسه جمع فرسه است و هو ریح یاخذ من العنق فتفرسه ای تکسره
و علامت او آنست که حدب در پشت پدید آید حدبه و با او تب و ثقل نباشد و گاهی درد زیاده شود و در آخر نقصان گیرد

علاج بجا دیان و بکرفس و بیخ اذخر و انیسون و زیره و تخم سداب و نانخواه بجوشانند و بپالایند و روغن بیدانجیر اضافه
کرده بنوشانند و تقدیر شربت ماء الاصول و روغن بیدانجیر بحسب تقاضای حال باید کرد و بعضی گفته اند که یک مثقال
روغن بیدانجیر با هفت مثقال شربت ماء الاصول والبزور بسند باشند و گفته که در مصطکی و انیسون بود سودمند است
و بسیار باشد که همین قدر نفع پدید آید و گرنه تنقیه بدن نمایند بحب سورنجان یا حب سکبینج یا حب منتن و مانند آن و سعد
یا بسه و قسط و قصب الذریره و عسل لبنی و ابهل و زوفرا و باب بادیان و سداب و روغن بابونه یا ناردین ضماد سازند
و بطبیخ مرزنجوش و سداب و اذخر و قیصوم و تمام نطول فرمایند بر موضع الم و محجمه ناری وضع کنند بجایگاهی که منقبض بود و بسوی
داخل نه بر موضعی که محدب بود و بر آمده باشد بخارج و هر حقنه ملینی باد است نفع دارد نوع سیوم آنکه رطوبت مائی در جرم
رباطات فقار نفوذ کند و انرا استرخا گرداند و بالضرور فقار از جای خود ملغزد و علامت او سپیدی لون است و سردی لمس
و تقدم تدابیر مرطبه و آنکه چون بر آنجا روغن بمالند کمتر نشف شود و بیستی زود بدن انرا جذب نماید علاج آنچه در ریاح
افرسه گفته شد استعمال نمایند و ادهان مقویه گرم چون روغن سداب و سیر و مغاث و قرحا مالیدن و ادویه
قابضه چون جوز سرو و گلنار و برگ مورد و اشنه ضماد کردن نفع دارد نوع چهارم آنکه رباطات فقار
متشنج شود بسبب رطوبت غلیظه لزجه که در نخاع حاصل آید یا بواسطه یبوست و این کمتر افتد و باخطر است و علاج
دشوار پذیرد و علامت و علاج او از باب تشنج جویند نوع پنجم آنکه سقطه یا ضربه موجب زوال فقرات شود **علاج**
علاج اگر زوال بسوی خارج بود یا بجانبی فقار را بجای او برند بسیج بید و اگر زوال بسوی داخل بود و یا بجهتی بیرون کشند
آنرا بمص محاجم یا وضع محجمه ناری و زفت و مقل با اندکی عاقرقرحا سرشته طلا کردن بجهت جذب سود دارد
و چون فقار بر موضع خود قرار گیرد ادویه قابضه ضماد نمایند تا آنرا بر آن شکل قایم دارد **فصل**

اندر وجع ظهر یعنی درد پشت و آن انواع است نوع اول آنکه سوء مزاج بارد ساذج در پشت افتد و علامت او درد و سستی
ثقل است و احساس سردی و از چیزهای گرم و حرکت و مشی و دلک منتفع شدن و این وجع اندک اندک پدید آید و مزمن
شود **علاج** جهت تبدیل مزاج جوارش الاصول و مانند آن و سنجرنیا و تریاق اربعه و مثرودیطوس و غیر آن بخورانند و روغن
قسط و سداب و بابونه بمالند و مقل و اشق و حلبه و بابونه و حب الغار با لعاب تخم کتان و روغن بید انجیر آمیخته ضماد سازند و غذا
نخود آب و گوشت طیور با توابل گرم فرمایند نوع دوم آنکه در عضلات و فقرات پشت خلط بلغم خام متولد شود و یا خلط بلغمی
که در بدن ساکن بوده باشد بحرکت آید از غضب و تعب و حرارت و در عضلات و رباطات و اوتار پشت ریزد یا با خلط
که درین فصول ساکن محتبس بود و عند حرکت آن خلط هیجان نماید و درین عضلات و رباطات و اوتار درآید و سبب
احداث درد آرد و اما علامت تولد بلغم خام تقدم وجود تناول چیزهای بلغم افزاست و در پشت وجع با ثقل پدید
آمدن و روز بروز درد و ثقل فزون تر شدن اندک اندک بسبب تولد المادة فیها و علامت حرکت بلغم ساکن و درآمدن
او در پشت وقوع وجع او در بعد تعب یا غضب یا جماع عنیف اگر آن ماده متحرک فرود آمده باشد در پشت وجع و ثقل
لازم بود بیک وتیره باشد و اگر یا از آن ماده جدا شده در پشت درآمده باشد نه آن ماده وجع گاهی پیدا باشد
و درد و ثقل بود و ثقل کمتر باشد **علاج** اگر سبب درد تولد بلغم خام بود بعد استعمال منضجات بلغم حب سورنجان و غیر آن
تا بلغم مستفرغ شود و قی نفع تمام دارد و دیگر تدابیر مبدله همانست که در بارد ساذج ذکر یافت و شیافات سودمند
و کم‌ترین تدابیر درینجا تقلیل غذا است و اگر سبب درد درآمدن بلغم متحرک یا ریح منفصل او بود چنانچه گفته شد جهت تحلیل ماده
و تلیین و ترطیب اعضا استحمام فرمایند و با مترهات امر نمایند و روغن خیری و بنفشه یکجا کرده بمالند و تنقیه بلیغ بحقنهای مرخیه
محلله سود دارد و اگر بتنقیه دفع نشود مستفرغ سازند اخراجها چنانچه در بلغم خام گفته شد نوع سیوم آنکه کثرت جماع محدث
درد پشت شود جهت تحلیل شدن فضول پشت و گاه باشد که کثرت فضول درد را احداث حدت نماید **علاج** جماع ترک
کنند و تحلیل و تلیین و ترطیب متوجه گردند بدانچه در ماده بلغم متحرک گفته شد و تدهین تمام دارد **فائده** بسیار باشد که بسبب
جماع و پشت خم کرده نشستن و عضلات و رباطات پشت اعیاء و ماندگی آرد و درد احداث نماید بدون آنکه ماده
بلغم یا ریح در آن دخل نماید و این بماندن پشت دفع شود و زود درگذرد و گاه باشد که تعب مفرط حدت آرد
یا احداث سبب و جماع نوع چهارم آنکه عارض شود در گرده ضعف یا علتی دیگر که بسبب مجاورت
و مشارکت درد با اجزاء پشت باز دهد و علامت وی وجود آفت است در گرده و وجع قطن و ضعف
باه گواه اوست **علاج** هر چه در امراض گرده ذکر یافت بحسب سبب ضعف بود یا حسب آن
تدارک نمایند نوع پنجم آنکه رگ بزرگ که بر طول پشت موضوع است از خون ممتلی
شود و بسبب تمدد درد آرد و علامت وی آنست که از ابتدای فقرات پشت که آخر فقرات

اخر فقرات گردن است در مثد پیدا بود تا آخر فقرات قطن یا ضربان وحرارت مکان و دیگر آثار خون گواهی دهد و نهنگام حرکت وجع اشتداد کند **علاج** رگ باسلیق یا ما بض زنند و رایند آب انار ترش و شیرین و شربت نیلوفر شیره تخم خرفه و تخم خیارین با سکنجبین دهند و جهت تبرید موضع باب سرد و نزآمدن صندل گلاب و روغن گل با اندکی سرکه بر پشت طلا کردن و بجایگاه سرد و تر سکونت گرفتن فرمایند و اغذیه سرد و تر چون آش جو و مانند آن بخورانند نوع ششم آنکه موجب در پشت در آمدن باد باشد در عضلات و رباطات و اوتار پشت و ان در نوع دوم گفته شد نوع هفتم آنکه بسبب مشارکت رحم درد پشت پدید آید و این نوع بعضی زنان را نزدیک آمدن حیض عارض شود و بسبب بر آمدن حیض چنانچه باید **علاج** هر چه او را حیض نماید استعمال کنند و روغن گل بر پشت بمالند شربتی که او را حیض نماید بقوت تخم کرفس یکمثقال حلبه هفت مثقال تخم خیارین بکوفته چهار مثقال بادیان نکوفته انیسون جوانی تخم شبت رواس هر یک دو مثقال جمله را بجوشانند و بیست مثقال قند بقوام آرند و هفت روز اختیار نمایند **فصل** اندر وجع خاصره یعنی درد تهیگاه و اسباب همانست که در درد پشت ذکر یافته لیکن وجع خاصره بیشتر از بلغم افتد یا از ریاح لان الخاصرة ابرد من الظهر لزیادة بعده من القلب و الکبد و لقلة لحمه فلا یحدث فیه سوء المزاج الحار الا نادرا و لهذا گفته اند که علاج او همانست که در سوء مزاج سادج بارد بلغمی و ریحی در وجع ظهر ذکر یافته و احتمال شیافات سخنه درینجا نفع تمام دارد و جهت ایکار شیافی که از مقل و اشق و انیسون و زنجبیل و تخم کرفس و تخم حنظل و سورنجان و ماهی زهره و مانند آن ساخته باشند نفع تمام دارد **فصل** اندر وجع المفاصل باید دانست هر دردی که در بندگاه افتد آنرا وجع المفاصل گویند و این وجع گاه بی ورم بود چنانچه در جمله سادج و گاه باورم بود چنانچه در اکثر مادی و اصطلاح اطباء چنان اجرا یافته که آنچه در مفصل دست و پای افتد آنرا وجع مفاصل گویند و آنچه در مفصل ورک یعنی سرین باشد آنرا وجع الورک خوانند و آنچه از مفصل ورک خیزد و بجانب پای نازل شود آنرا عرق النسا نامند و آنچه در مفصل کعب یعنی شتالنگ یا در مفصل انگشتان پای خاصه بر انگشت پدید آید آنرا نقرس مسمی سازند و پوشیده نماند که در بندگاه بیشتر از ماده افتد و ماده مذکور بیشتر در آن گوشت بود که گرداگرد مفاصل است و باشد که بجانب رباطات نیز نافذ شود اما با عصاب و اوتار کمتر در سیاید از آن است که این علت بی تشنج بود و خاصه ورم مذکور است که بخته نشود و در ریم نگردد و منتقل اورام دیگر و سبب کلی درد بندگاه مادی ضعف مفاصل و اجتماع یا انصباب ماده است در وی و موجب ضعف مفاصل یا سوء مزاج مستحکم است یا تعب کثیره یا ضربه و باعث اجتماع و انصباب ماده در مفاصل بسیار است یکی آنکه ریاضت معتاده متروک شود و بدان سبب فضلات در مفصل جمع آید دوم آنکه هضم معده ضعیف شود و بدان سبب اخلاط خام تولد کند و بمفصل ریزد سیوم آنکه بدی ترتیب شامل خوردن طعام بر طعام و تناول اطعمه غیر موافقه بغیر ترتیب و نوشیدن شراب یا خوردن و عقب طعام ریاضت و مجامعت کردن و برنهار و در حمام آب خوردن و بر شکم سیری

استحکام نمودن و با آب گرم غسل اتفاق افتد و بدان سبب ماده بمفصل ریزد چهارم آنکه زکام و نزله بسیار افتد
و ماده او بمفصل ریزد پنجم آنکه شخصی را استفراغات معتاد مثل قی و اسهال و فصد و خون حیض و بواسیر ترک شود
و ماده کثرت گیرد و بمفاصل افتد ششم آنکه قولنج را معالجه کرده شود بنهجی که روده قوی گردد و دفعت یا طراف
منتفع شود و بمفاصل ریزد هفتم آنکه حرکات بدنیه و نفسانیه اختلاط را بجوشش آرد و بمفاصل افتد **فائده** سبب فاعلی
درد بندگاه یا سوء مزاج ساذج است یا مادی و عام است که ماده ذو القوام بود یعنی خلط باشد یا ذو القوام نبود
چون ریح و این مرض از بلغم اکثر افتد و از خون کثیر و از ریح اقل و از صفرا قلیل و از سودا نادر و هر یک ازین ماده یا تنها سبب
این علت شود یا با ماده دیگر مرکب شده اما ترکیب بلغم با سودا بغایت نادر الوقوع است لیکن صفرا با بلغم بیشتر مرکب شده مخصوص این مرض
گردد و اگرچه در جمیع بندگاه در سبب و علامت و علاج یکسان است اما از آنکه بعضی معالجات مخصوص بعضی است هر یک ازان
اقسام علیحده گفته آید **قسم اول** اندر وجع المفاصل و مراد از مصطلح اطبا است یعنی درد و دردی که در بندگاه
دست و در بند زانو و پای افتد و این انواع است نوع نخستین آنکه سوء مزاج ساده گرم یا سرد یا خشک عارض شود
در مفاصل یا در تمام بدن و علامت ساده آنست که بتدریج اندک اندک پدید آید و ثقل و آماس و هیچ نباشد و رنگ
عضو همرنگ بدن بود و پس حرارت لمس و مزاج بر حرارت و برودت او بر برودت و بیوست آن بر یبوست گواهی دهد
علاج اگر سوء مزاج گرم بود جهت تبدیل مبردات دهند و شرب لیمو و سکنجبین و ماء الشعیر دار و نمیتوانند که فصد کنند و
قدری خون برآورند ولیکن صفرا دهند و استفراغ اینجا که ساذج است برای آن گفته اند تا ماده که مستعد انصباب بود
استفراغ شود و بدان سبب موضع الم که مفاصل است از ریزش ماده محفوظ ماند و لا یخفی ان الالم یجذب المواد خاصة ما کان
منها مستعدا و اگر سرد بود به تسخین کوشند باستعمال ادویه گرم و اعمال سخنه و اگر محتاج از بلغم استفراغ سازند
حقنه و مطبوخ نشاید زیرا که چون بلغم کم شود صفرا غلبه کند و حرارت غالب آید و احوط اینجا ترک استفراغ
است لان استفراغ البلغم یمکن ان یخرج الصفراء ایضا و خروج الصفراء و ان کان قلیلا لکن یبرد البدن کثیرا و اگر سوء مزاج
خشک بود و این کمتر افتد باید که بترطیب کوشند و در حمام روغن بادام و کدو و گل و قیروطی که از چربی مرغ بط و مغز ساق
گاو و موم ساخته باشند مالیدن و اغذیه مرطبه چون شیر گاو و جز آن خوردن نفع دارد **انتباه** سوء مزاج
رطب باشد الم نمیتواند شد چنانچه در صداع ذکر کرده شد نوع دوم آنکه از کثرت خون پدید آید و علامت او سرخی
موضع است و عظم انتفاخ با وجع و تمدد و ضربان و حرارت لمس با حرارت و بوی تخت سوزان میباشد بخلاف صفراوی
و بودن مزاج گرم و تر و بدن او لحیم و سن او میانه شباب و فصل ربیع و تناول اغذیه و اشربه مولد خون بران گواهی دهد
علاج فصد کنند از دست راست اگر علت بجانب چپ بود و از چپ اگر بجانب راست بود و از هر دو
دست اگر هر دو طرف باشد و اینجا که مرض در دست بود رگ اکحل باید زد و اینجا که در پای بود رگ باسلیق باید کشود

وخون بحسب طاقت آدمی یکبار یا بدفعات بیرون آرند انقدر که خواهند واگر از فصد مانعی بود جهت اخراج خون فروتر
از موضع ورم حجامت نمایند تا هم استفراغ خون شود و هم اماله او بجانب مخالف و بعد از فصد و حجامت چون
دو روز یا سه روز بگذرد رفق فرمایند بآب برگ خیار و سکنجبین و آب گرم واگر سکنجبین بآب گرم آمیزند و دو درم بیخ خربزه
کوفته و بیخته در او اضافه نمایند و آنرا نوشانند و قی امر فرمایند بهتر و سکنجبین بآب گرم فقط نیز کافی است و قی نفع تمام دارد
خلاصه آنجا که مرض دموی بود واگر مسهل حاجت آید نخستین طبیخ بنفشه و عناب و سپستان و عنب الثعلب و برگ گاوزبان
و تخم خطمی نقیع بماء ترنجبین و شیرین ساخته بدهند تا سه روز بعده مطبوخ سورنجان و شاهتره و تمر هندی و آلو و مویز و هلیله و قند
و فلوس خیار شنبر در او حل کرده و تقدیر اوزان بر حسب حال مریض است و باشد که شیرخشت یا ترنجبین
بیفزایند و بعضی عند حاجت سنا مکی نیز داخل آن نمایند هرچه که باشد احتیاط باید کرد که شرب مسهل در بحران اتفاق نیفتد و
آنجا که حرارت و التهاب شدید بود آب کشک جو و آب انار مز و روغن بادام نفع دارد و آب تمر هندی و آلوی بخارا و سکنجبین
ساده و نیلوفری سودمند است پیش از فصد و بعد از فصد تا که مرض در ابتدا و تزاید باشد جهت ردع ماده
صندلین و گل سرخ و فوفل و مامیثا و اقاقیا بسرکه و آب کاسنی و کشنیز تر و مانند آن طلا نمایند بر مفصل ماؤف و
عند اشتداد وجع افیون و یبروج و دیگر مخدرات بآب کاهو آمیخته طلا سازند تا تسکین درد کند **فائده** آنجا
که ماده کثیر المقدار قوی الحرکت باشد بزودی در استفراغ کوشند و هیچ انتظار نکنند و ایضاً رادعات
قویه درین حال طلا نمایند برای دو چیز یکی آنکه چون ماده قوی الحرکت بود و رادعات استعمال کنند
ماده از حرکت باز ماند و بواسطه افشردن رگها درد و ورم بیفزاید دوم آنکه چون ماده قوی باشد و رادعات قویه
استعمال نمایند ترسد که ماده گشته باعضای رئیسه توجه نماید از انست که قبل از فصد ترک اطلیه بارده بارده
لازم دانند خلاصه آنجا که ماده قوی الحرکت باشد و اگر احیاناً این چنین خطای روی نماید و بدان سبب درد زیاده شود و خوف
آن باشد که ماده باعضای رئیسه میل کند و آن از تنوع نبض و در اعضای رئیسه توان یافت پس درین صورت باید
که آب نیم گرم با طبیخ بابونه و بنفشه نیم گرم بر مفصل ماؤف تنطیل فرمایند تا ماده بهمین طرف باز گردد و باعضای رئیسه مایل نتواند شد
و ایضاً مفرحات یاقوتیه جهت تقویت اعضا بخورانند تا اعضای رئیسه از ان دوی منفعل نگردند و آن ماده را
بمکان او دفع سازند و هرگاه ماده قریب بانتها رسد اطلیه رادعه را کار نفرمایند و دوا و بهر قوی التحلیل چون بنفشه
و خطمی و مانند آن استعمال نمایند و هرگاه بانتها رسد و ماده بالکل از حرکت باز ماند چیزهای قوی
التحلیل چون بابونه و اکلیل و مانند آن بکار برند شاید و نطول **صفت** ضماد محلل که بقیه درد
مفاصل حار را سود دهد لعاب تخم کتان و حلبه و آرد جو هر یک با روغن بابونه و موم زرد سرشته استعمال
نمایند و بهترین غذا درینجا آش سماق است و غوره و نخود آب و ماش مقشر و اگر با آب تمر هندی ترش کرده

وقدری شکر یار کرده بدهند واگر تب آهسته و کمتر بود بگیرند هلیله زرد ده درم و اندر صد درم آب تر کنند یک شبانروز
پس بمالند و بپالایند و ده درم اسپغول در وی آمیزند و لعاب کشند و به نبات شیرین ساخته بنوشانند و هرچه در دموی
صرف گفته شده در اینجا بکار آید و آنجا که ماده علت صفرا صرف باشد قی نفع تمام دارد و بفصد حاجت نباشد و
دیگر تدابیر همانست که ذکر یافت ذرور دو مسکن وجع عدس مقشر استخوان سوخته سورنجان خشخاش سپید بلوط
در سرکه اغشته تخم کاهو کشنیز خشک [illegible] بر وی افشانند تنها یا مرکب هرچه که باشد بحسب حال مریض
بخورانند و عند استعمال سورنجان مراعات مفاصل باید کرد بدلیلی چنانچه در بلغمی گفته آمد و ریختن آب سرد
بر مفاصل و اسپغول را در آب گرم کرده اشتقن تا مستفیغ شود پس روغن گل آمیخته طلا ساختن تسکین درد می نماید و دیگر
تدبیرات بالا ذکر کرده شد در نوع دوم بعد تدارک صفرا و سقوطی که وجع شدید را ساکن کند سورنجان سپید شکر
طبرزد مساوی بگیرند و سه درم با آب سرد بدهند دیگر استخوان سوخته و سورنجان هر یک یک درم عدس مقشر دو درم نرم کوفته
و بخته بر درد جای [illegible] با شربت برودی اختیار نمایند بر درد بنشانند و دیگر کشنیز خشک سه درم با بیخ [illegible] شکر درد بنشانند و شکم
نرم نماید دیگر تخم خشخاش سپید دو درم با [illegible] شکر درد بنشانند و دوائی مخدر که عند وجع شدید توان داد تخم کاهو
تخم بنج سپید هر یک چهار درم [illegible] افیون هر یک یک درم مثل حلوزه حبوب سازند و یکی بدهند نوع چهارم آنکه
از بلغم عارض شود و علامت او آنست که ثقل بسیار بود و حرارت و التهاب نباشد و در دست وسط لازم بود و ورم
همرنگ بدن نماید و باشد که بر صاحبت گرانی و این ورم اندک و نرم و منبسط بود و درد او در عرض و عمق مایل باشد
و دیگر علامات بلغم پدید آید و مزاج و سن و هوا و تقدم تدابیر بلغم افزا بر آن گواهی دهد و چیزهای گرم نفع یابد علاج
نخست قی فرمایند بطبیخ شبت و اصل السوس عسل آمیخته بشرطیکه فصل گرم نبود و مانعی نباشد و بسیار باشد که
چون بلغم بسیار برآید حاجت به دیگر تدبیر نیفتد والا بمسهل بپردازند و چون مسهل خواهند داد اول با نضاج
خلط کوشند تا چهار روز با استعمال گلقند عسلی که با گلاب و عرق بادیان یا بطبیخ بادیان و گل سرخ و اصل السوس
حل کرده باشند تناول نمود و آب در این باب نفع بسیار دارد و چون در چهار روز اثر نضج در بول ظاهر نشود سه روز
دیگر ماءالاصول دهند با روغن بید انجیر آمیخته و در روز چهارم ماءالاصول تنها دهند بدون روغن بید انجیر و هرگاه اثر نضج
پدید آید یک مثقال ایارج و یک مثقال تربد بعسل سرشته باید داد و بعد ظهور تمام نضج تنقیه بدن بحب سورنجان و
حب شیطرج یا حب منتن باید نمود و از آنکه ماده بلغم در بدن بسیار است تنقیه او بیکبارگی [illegible] باعث ضعف قوت باید
که مسهل متصل دهند و فیما بین مسهلین باستعمال منضجات قانع باشند و همین نهج میکرده باشند تا که ماده بتمامه
مستفرغ شود و هرگاه ماده قلیل مانده باشد در رگها مدرات مسخنه چون بادیان و تخم خربزه و مانند آن بکار برند
تا ماده از رگها بیرون کشد و اضمادا جهت تحلیل ادویه که محلل و ملین بود چون بابونه و شبت و خطمی و [illegible] و مر

و رگ بزرگ باید گشود چون باسلیق و هفت اندام هرکدام که مناسب حال بود و بدانند که رگ گشادن نفع ندارد
خاصه در امراض سوداویه و هرگاه در وجع المفاصل سوداوی حاجت بفصد آید و عند الفصد خون صاف آید و ماده
سودا برنیاید باید که نخستین بنضج و تلطیف و اسهال سودا متوجه گردند بعده بفصد پردازند که خون بسبب نضج و تنقیه
سودا لطیف خواهد شد و در فصد مستفرغ خواهد گشت بالجمله حاصل آنست که در جمیع امراض غیر دموی چون بفصد
حاجت آید اول باید که بنضج آن خلط کوشند بعده فصد کنند و آنچه گفته اند که در اخراج خون انتظار نضج نباید کرد
مقصود از آن مرض دموی صرف است نوع ششم آنکه ماده ریحی در مفاصل آرد و علامت او تمدد شدید است و انتقال
درد از موضعی بموضعی علاج گلقند و گلاب و عرق بادیان و شربت بزوری دهند و روغنهای مقوی چون
روغن گل و مانند آن بمالند و از تنقیه بلغم غافل نباشند و گاه باشد که ماده ریح در غایت حدت و حرارت باشد
و از غایت نفاذ باستخوان نافذ شود و آنرا فاسد گرداند و بشکند وی مسمی است بریح الشوکه و تدبیر وی اخراج خون است
و استفراغ صفرا نوع هفتم آنکه در مفاصل بترکیب دو خلط یا بیشتر عارض شود و این مرض از ترکیب بلغم یا صفرا
اکثر افتد و علامت وجع مفاصل مرکب آنست که اعراض هریک بحسب قلت و کثرت او پیدا بود و جار مفرد و بار مفرد
کمتر سود دهد بلکه دواکاهی سود دهد و بازگاهی ضرر رساند و بواسطه اختلاف مواد علاج نظر کنند که ترکیب از چند
خلط است پس بحسب او دوا نیز مرکب سازند از اجزای مختلفه که برای هر خلطی مخصوص است اکلاً و طلاءً و ضماداً و درین
ترکیب غلبه هر خلط ملحوظ دارند تا هرکدام که غالب بود دوائی که مخصوص آنست نیز بر دیگر اجزا غالب باشد و تا نضج
تام بدید نیاید بفصد و مسهل نپردازند و این همه تصرفات در ترکیب اجزا موقوف بر رای طبیب است
حاجت بنوشتن ندارد اما از آنکه بلغم با صفرا بیشتر مرکب شده در مفاصل آرد نسبت بهمه اجناس بسیطه
و مرکبه تدبیر او علیحده بیان کرده اند و تدبیر وجع المفاصل که از ترکیب بلغم با صفرا افتد آنست
که جهت اسهال حب سورنجان با مطبوخ سورنجان دهند بعد نضج ماده و حضض و صبر و صندل و نشاسته و املیلا
و زعفران هریک دو درم و گل ارمنی یک درم و کرنب سوخته چهار درم جمله را نرم کوفته با آب عنب الثعلب بسرشند و ضماد
نمایند و آنجا که درد بشدت بود زعفران و افیون برابر با شیر بسایند و با شمع و روغن گل یا روغن کنجد آمیخته
و طلا فرمایند و لوبیا در آب پخته و کوفته ضماد کردن محلل ماده و مسکن وجع است صفت حبی که در مفاصل که از بلغم و
صفرا بود سود دارد صبر یک درم سورنجان چهار دانگ بلیله زرد چهار دانگ گل سرخ مصطگی هر واحد یک دانگ
حب یک شربت است کوفته و بیخته با آب گلاب حب سازند و فرو برند اگر بجای صبر ایارج فیقرا آمیزند بهتر بود صفت
حب سورنجان صبر سقوطری ماهی زهره هریک یک درم سورنجان تربد سپید هریک یک مثقال کتیرا دانگی حب النیل نیم درم
تخم حنظل دانگی نمک هندی دانگی و نیم کوفته و بیخته با آب کرفس حب سازند شربت سه درم و اگر مریض قوی

وقابضات طلا ننمایند و رسخا دو دوعرق النسا زیراکه ماده در مفصل عمیق است و داغ اندراینجا بتحلیل خواهد رسانید
واز تحلیل باز خواهد داشت بلکه گاه باشد که مفصل را بخلع مهیا گرداند پس درین امراض سزاوار آنست که در ابتدا
برای تسکین درد چیزهای مرخی که شدید الحرارت نبود ضماد نمایند چون تخم کتان و بابونه و روغن شبت و مانند آنها
و اگر از روی خطا داغ استعمال نموده آید و بدان سبب خوف خلع مفصل روی نماید زود تدارک کنند و آن
چنان باشد که بحمام نیم گرم برند و طبیخ خشخاش مرضیه نیم گرم ریزند و شیر تازه نیم گرم نشانند و دیگر معالجه همانست که در
وجع مفاصل و موی و گریا نسته و اگر علامت بلغم پیدا بود نخستین قی فرمایند بطبیخ تخم ترب و شبت و عسل آمیخته و برای اسهال
حب شیطرج و حب منتن و مانند آن دهند و بعد نضج ماده حقنه گرم و شیافه که در وجع خاصره مذکور شد بکار برند و روغن
زرنیخ با حنبه بیدستر بمالند و چیزهای محلل ضماد نمایند و بطبیخ آن نطول سازند و بسیار باشد که مرض در ابتدا بود و
کما ینبغی استعمال نموده آید و بهمین قدر ماده بتمامه منقلع شود و گاه باشد که بس از قی و اسهال بمدرات حاجت آید
و بهترین مدرات که در وجع ورک بلغمی بکار آید اینست که اذ ریوس خشک یا اهریک دو اوقیه زرا وند گرد یک اوقیه
تخم سداب یک رطل بغدادی همه را کوفته و بیخته مقدار سه درم از و با سه درم شکر یه هند باب یا عرق بادیان و نیکوترین تدابیر
فائده کنشیدن ادو بترک الریاضت را بریاضت پرداختن اما بعد تنقیه یا حرکت ریاضت غیر سبب نگردد و هرگاه
ازین تدابیر نفع پدید نیاید در آن کوشند که ماده از عمق مفصل بظاهر منجذب شود و برای این کار محجمه ناری نهادن و بآب گرم
نشستن سود دارد و اگر بیخ کبر و بنا تو قرصا و زراوند و سرگین کبوتر و طیوس و عسل بلادر ضماد نمایند بر ورک
محل مقصود و بگذارند تا متنقط شود و متقرح گردد و پس از آن مندمل شدن ندهند تا که ماده ازین طریق بتدریج بیرون آید
و تخفیف در وجع رو نماید بهتر باشد و صاحب ذخیره گفته بسیار باشد که درین مرض محاجم بر نهادن بکرات و خون بسیار کشیدن
بدان ماده را از قعر بندگاه بیرون آرد و از دیگر تدابیر و تقدیعات مستغنی سازد و انجا که هیچ دوا سود ندهد و تدابیر
مذکوره نفع نبخشد و مرض مزمن شود و در خوف انخلاع مفصل یعنی برآمدن بندگاه پدید آید داغ باید داد بر ورک و طریق
داغ او آنست که آلتی سازند از آهن شبیه بقدح و دو اخص او مقعر باید و غلظ کناره وی همچون غلظ خرما و داخل
این قدح سه دایره دیگر نصب کنند چنانکه سطبری هر یک همچون سطبری خسته خرما بود و فصل میان هر چهار دایره مساوی
و زیر این قدح (دنبالۀ) دنباله طویل پیوست نمایند و عند الحاجت سر این قدح را بآتش سرخ کنند و بدینا له
بردارند و بر حق ورک بگذارند تا چهار داغ مستدیر در یکبار صورت بندد و هنگام داغ بیمار را بر جانب صحیح تکیه زده
بدارند و بعض الاطبا یجعل الکی علی موضع المفصل و یعمق تعمیقا صالحا لیجفف الرطوبة المزلقة التی هناک فائده
داغ داده متقرح و جاذیه و تنقیه ریوان ست که نخستین استفراغات کرده باشند فصد و اسهال
و حقنه و قی و کذلک تا ضرورتی قوی نیفتد بدان نپردازند و باید دانست که در وجع ورک

و عرق النسا اگر بجانب چپ افتد بدتر است و آنچه از بلغم پدید آید و در شهر سرد و زنان سرد و کسان تازه فربه اشکل
تر باشد قسم چهارم در عرق النسا و آن دردی است که از نشستگاه و رگ برخیزد و از جانب وحشی و بسوی ران نازل شود
و باشد که از جانب انسی فرود آید و این تا در دست با جمله و سه مذکور بسیار باشد که چون بر ران فرود آید همانجا بایستد و گاه
باشد که تا زانو ممتد گردد و باشد که تا شتالنگ و انگشت خرد پای فرود آید و نسا بفتح نون و سین مهمله و الف مقصوره نام
رگی است که در این محل واقع است و عادت اطبا بران رفته که وجع النسا را بعرق النسا خوانند و تقدیر کلام چنانست که
وجع العرق الذی هو النسا یعنی درد رگی که مسمی است به نسا و اسباب و علامات و علاج و احتراز از استعمال ادویات
که در وجع الورک گفته شد در اینجا نیز همانست مگر آنکه در عرق النسا دموی پس از فصد باسلیق عرق النسا نیز باید گشود و جالینوس
گفته که رگ صافن زدن سودمندتر است از عرق النسا و مانعی نافعتر است از صافن بالجمله اگر درد از جانب انسی فرود آید
فصد صافن نهایت مفید است و فصد در اینجا در حالت غلیان صفرا صواب باشد و بعد گفته اند که باید دو روز روزه بدارند
و غذا اکثر خورند بعده فصد صافن نمایند که انفع خواهد بود و در علاج این مرض مبادرت کنند که اگر دیر بماند قوی گردد و پای
و زانو بسبب الم او لنگ شود و باشد که پای و زانو بر گردد و انفع این استفراغات فصل بسیار شوند که ماده وی بزودی
عود میکند بخلاف سایر اوجاع نشستگاه که ماده آنها دیرتر عود میکند و مجرب ترین حیل در دموی آنست که در حمام بآب گرم
غسل کنند و غذا مرطب خورند و روغن بیضه مرغ و بط و مانند آن تا یک هفته بمالند و بعد از ان رگ عرق النسا
از میان خنصر و بنصر پای مقابل گشایند و بعده فصد باسلیق نمایند و آنجا که درد قوی بود روغن شبت و گل و کنجد
گرم کرده بمالند و روغن شانند و بسیار دیده شد که بعد تنقیه داغ دادند و صحت کلی روی داد و طریق داغ دادن آنست
که سیخی آهنی گرم کنند و بالاتر از شتالنگ پشت انگشت معلوم رگ عرق النسا را بجویند و بر آن داغ نهند
و اکثر جراحان هند بسبب عدم اطلاع بر آن رگ در ساق پای داغ عریض خط مانند می کشند نظر باینکه رگ مذکور بیرون
از ان نخواهد بود و همچنین داغ گاه باشد که سود دهد بوصول الکی علی العرق و گاه باشد که نفع ندهد بعدم حصول الکی
الغرض نشان این رگ آنست که ذی عقد باشد یعنی گره دار و روی اید بستن ران تا زانو بیشتر پدید آید و اگر در میان
پای رگ مذکور ظاهر نشود میان انگشت خنصر و بنصر پای خطی کشند عریض بسیخ آهنی گرم کرده و از آنکه در اینجا اکثر است که
داغ نفع دهد بوصوله بالعرق و اجود طرق آنست که هم در اینجا داغ دهند و هم در ساق بالاتر از کعب پشت انگشت
صاحب او و اگر این داغها سود ندهد میان ساق بشکافند و آن رگ را بعضاره بیرون آرند و ببرند و داغ دهند که البته
ازاله مرض نماید باذن خالقه و احتراز جماع و ترشی لازم دانند **فصل** اندر دوالی و آن مرضی است که رگهای ساق
بزرگ و سطبر و گره گره شود و سبز نماید و سبب او خون سوداوی است که در رگهای ساق ریزد و علت مذکور بیشتر
پیکان و حمالان و پیاده روان و کسانی که پیش ملوک بسیار ایستند و کسانی که پایهای آنان همیشه در تعب باشد ایستاده

ایستاده بسیار باشند واقع گردد **فائده** گاه باشد که اینمرض از خون بلغمی پدید آید و درین صورت رنگ رگها سپید
نماید و گاه باشد که بعد از امراض حاده بسبب انتقال مواد عارض گردد و گاه باشد که جراحت شود و از جهت حرارت ...
یا عارضی بالجمله هر چه کهنه باشد و دیر ماند علاج مشکل پذیرد **علاج** رگ باسلیق زنند و مسهلات سودا یا بلغم و جهت
تحجب سبب ورقی فرمایند و در تنقیه ایارج فیقرا با اندکی گل ارمنی سرشته بخورانند و ماء الجبن بنوشانند و بعد تنقیه
تمام رگهای برآمده ساق را فصد کنند و بقدر حاجت خون بگیرند و حرکت منع نمایند و از اغذیه غلیظ مولده سودا
اجتناب فرمایند و هنگام فصد و برآمدن خون باید که ساق را از دست بمالند تا خون غلیظ بسبب تحریک تمامه مستفرغ
شود و بعد تنقیه بستن و داشتن ساق بعصابه سود دارد و ماده را ریختن نمیدهد اما باید که معتدل بندند سخت
و هنگام بستن ابتدا از کف پای کنند و تا زانو بربندند و هر گاه بریدن ضرورت شود نخستین تدبیری که در داء الفیل
گفته آید بعمل آرند بعده مشی نمایند بتدریج و علاج اینمرض و داء الفیل واحد شمرند **فصل** اندر داء الفیل و وی آفت است
که ساق و قدم از غایت غلظ بپای پیل ماند و تنها اسمی بدو ماده اینمرض هم در رگها است و هم با این عضلها و غشاء
ساق و کف بخلاف ماده دوالی که مخصوص بپاشد در عروق و این دو گونه است نوع اول آنکه خون غلیظ سوداوی
محترق بپای ریزد و علامت او ورم صلب است و گرمی لمس و رنگ او ابتدا سرخ باشد پس بکبودی و سیاهی گراید و با
که شقاق خفیف در آن جای پدید آید و گاه باشد که آن شقاق ابتر چه میل نماید و ماده از وی تراید و از خاصه وی است که
چون مستحکم شود حس پای باطل سازد جهت انسداد مجاری روح **علاج** نزد وی فصد باسلیق کنند از جانب پای
ماؤف و جهت تنقیه سودا طبیخ افتیمون و ماء الجبن دهند و از آن که ماده سودا غلیظ تر است و با وجود آن بموضع بعید سفل
افتاده اخراج آن بیک دفعه امکان ندارد باید که تنقیه بدفعات نمایند و برای اسهال چیزهای گرم قوی الاسهال
زنهار استعمال نفرمایند که مزید سبب است و بعد از آن که بدن پاک شود و ماده از ریزش باز ایستد جهت تنقیه نفس
عضو رگ مابض زنند و وضع حجامت کنند پس از آن برای تقویت عضو اقاقیا و رامک و عصاره لحیة التیس طلا نمایند و دوا
اینمرض و دوالی را که از اغذیه مولد سودا و از پیاده رفتن و جز آن هر چه موجب انصباب ماده بود بر پای احتراز کنند
و پیوسته پای را بر بالش نهاده دارد و مهما امکن حرکت ندهد و اگر برخاستن دشوار شدن و پیاده رفتن ضرور
شود داروهای قابض مثل مازو و گلنار و صمغ عربی و اقاقیا نخست بر ساق و قدم طلا نمایند و از قدم
تا ساق بعصابه بر بندند بستنی معتدل پس بفرمایند که بتدریج حرکت کند و اگر ماشی بود عصا بدست گیرد
و در بیران عصا هم زیاده رود و همین تدبیر مشغول باشند تا که خاطر جمع شود از انصباب ماده در عضو و قوت تمام پدید آید
و صاحب دوالی نیز همین تدبیر باید کرد و قلت الحرکت نوع دوم آنکه خلط غلیظ بلغمی بر پای گرد آید و احداث داء الفیل
نماید و علامت او نرمی ورم و سردی لمس و غلظ ساق و قدم و نابودن آنچه گفته شد در دوم

علاج در هر تنقیه یکبار یا دو بار قی فرمایند و هر صباح دو درم اطریفل صغیر و تنبیه سوم کنند و نیم درم زنجبیل با هم سرشته بدهند و گرسنگی کشیدن درین مرض نفع تمام دارد و پس از تنقیه تام برای تقویت عضو صبر و مرو اقاقیا و جوز سرو بشراب به طلا سازند یا آب برگ سرو و آب لحیة التیس یکی ازینها آمیخته عصابه محکم بندند و از اغذیه مواد و به هر چه مجفف بود بکار برند و هر چه بلغم افزاید و پای را تحریک نماید منع نمایند و عند الحرکت تدبیری که در قسم اول گفته استعمال فرمایند و این دوا نیز از قی طلا کردن تحلیل ماده بنماید تخم کرنب و ترمس و نطرون و سرگین بز و آرد حلبه و خاکستر چوب انگور برابر گیرند و نرم ساخته طلا سازند دیگر و زیادو و روز بگذارند **انتیاه** داء الفیل قوی را بحال او گذارند و علاج نکنند اگر اذیت نرساند و اگر جراحت گردد و بیم آکله افتد بهتر از قطع علاجی نیست انجا که تنقیه سود نده **فصل** اندر وجع العقب یعنی درد پاشنه و این بر چند قسمت یکی آنکه بر پاشنه زخم رسد یا آسیبی افتد از ضربه و سقطه دوم آنکه پاشنه منقبض شود و فشار ده گردد و از موزه تنگ سوم آنکه ماده حار یا بارد بوی ریزد **علاج** اگر سبب او زخم بود مراهم استعمال کنند و اگر سبب وی ضربه و سقطه باشد مامیثا و گل ارمنی هر یک جدا اعمال کنند با آب یا گلاب بمالند و آب شدید البرودت ریختن سود دارد و باشد که بحجامت حاجت آید و اگر سبب آن فشار دادن موزه بود ایضا آب سرد ریختن و مامیثا و گل ارمنی طلا کردن نفع دارد و اگر سببش انصباب مواد بود و ماده خونی بود فصد کنند و روغن گل بمالند و در ماده بارده قی کنند و مسهل بلغم و سوداء سود دارد و روغن بابونه و فربیون و شبت مالیدن مفید است **باب** اندر حمیات یعنی تپ ها **حمی** در اصطلاح اطبا عبارتست از حرارت غریبه که در دل افروزد یا در عضوی دیگر افروخته شود و از آنجا به آید و هر چه که باشد از دل بتوسط روح و خون و شرائین در تمام بدن پراگنده شود و منتشر گردد که مانع شود از افعال او و یست که سایر افعال طبیعی یا بعض آن را متضرر سازد و تعب ضعف و قوت سبب افعال طبیعی اشتهای طعام و آب است و هضم غذا و نشستن و خاستن و رفتن و خفتن و سخن گفتن و جماع کردن و مانند آن بر وفق طبیعت باید دانست که حرارت غضب و تعب و غم و مانند آن تپ نیست اما هرگاه بدان حد رسد که با فعال طبیعی مضرت رساند و بروح یا ضبط یا بدن او نیز و سلب میشود و حمی را باحداث حرارت عجیبه زائل الحرارت امور نفسانی عرضی است نه غریبی **فائده** و حرارت که به حیوانات تعلق دارد دو گونه است غریزی و اسطقسی و غریبی اما حرارت غریزی نزد جالینوس عبارت است از حرارت ناریه عنصریه که مستفاد میشود از امزاج و قوام بدن و از الم برودت و حرارت عارضی از وی حاصل آید و تا زمان حیات در بدن باقی ماند برین تقدیر تغایر میان او و حرارت غریبه بالماهیت نیست بلکه تفاوت بحسب الصفات است که غریزیه جزو مرکب است و مصلح بدن است و غریبه ضد اوست و ارسطو و دیگر محققان بر آنند که حرارت غریزیه تابع نفس بود و بر مرکب مستعد عند فیضان نفس بر سان فیض نفس و قوی و برین تقدیر میان او و دیگر حرارت اثبات میشود و مغایرت بنوع و حقیقت اما حرارت اسطقسی جزوی است از غریزی که حکم

که حکم الحیز پیدا کرده است و او تا بقای شخص باقی است چه در حیات و چه بعد او از آنست که هیئت سیاه میشود و متعفن
میگردد و اگرچه او را در برف دفن کنند اما حرارت غریبه حرارت نا طبیعی است که حادث شود در مرکب حی و از شان اوست
ایذای بدن اکنون بدانکه تن آدمی چیزیست مرکب و میانه ترکیب یکی جنس است جنس نخستین اندامهای اصلی است
که بنیاد تن است و حاویست رطوبات و ارواح را که درویست چون استخوانها و رگها و جز آن و جنس دوم اخلاط است
و دیگر رطوبتها که در تجاویف تن است چون مغز استخوان و منی و مانند آن از رطوبات اصلیه که تفصیل وی در دق گفته آید
جنس سیوم ارواح است و بخار را که در تن مانند هوا پراکنده است و متقدمان ترکیب تن را بحمام تشبیه داده اند بدینوجه
که جنس نخستین که عبارت از اعضای اصلیست بمنزله دیوارها و خشت و سنگ حمام است و جنس دوم که مخالط اعضای اصلی و دیگر اعضا
است مشابه آب حمام است و جنس سیوم که روح و بخار است بجای هوای حمام است پس هرگاه حرارت تپ استقرار اندر
اعضای اصلی آویزد چنان باشد که حرارت آتش اندر دیوار و سنگ و خشت حمام آویزد و این جنس مسمی است بحمی دقیه و هرگاه حرارت
تپ نخستین اندر اخلاط و دیگر رطوبات آویزد و بعده با عضای متادی شود و بدان ماند که آب گرم اندر خزانهای حمام کنند و سنگ و خشت
دیوار حمام از آن گرم شود و این جنس مسمی است بحمی خلطیه و مراد از خلط درینجا تمام رطوبات بدن است نه اخلاط چهارگانه فقط
کما قال القرشی المراد ههنا بالخلط ما یعم رطوبات البدن لا ما یختص باسم الخلط اذ الحمی قد یحدث عن عفونة المنی ونحوه من
اقسام الرطوبات الثانیة و هرگاه حرارت نخستین بارواح و انجره آویزد پس از آن باعضا و اخلاط بدان ماند که در حمام
آتش افروزند و هوای او گرم شود و بعده از گرمی هوا آب و دیوارهای گرم شوند و این جنس مسمی است بحمی یومیه **اشتباه**
آنچه گفته شد از تعلق حرارت بسه گانه میانه ترکیب تن و تسمیه تپ باسم ماخوذ گشتن مراد از آن تعلق تشبث
و تلبث حرارت است بر سبیل استقرار و الا نه حرارت که در روح یا اخلاط آویزد بدیگری نیز متعدی میگردد اما آنکه در متعدی
الیه متشبث و مستقر نشود بدان نام مسمی نگردد و مثلا حرارت که با اخلاط آویزد اعضا را نیز گرم میسازد و حالانکه حمی عفنی است
فقط لیکن چون در اعضا راسخ شود دق باشد و قس علیه الآخر و چون اجناس تپ کلیه است هر یک بتفصیل علیحده گفته شود
انشاء الله تعالی **فصل** اندر حمی یوم و آنرا بدین نام از آن خوانند که تپ مذکور در اکثر یک شبانروز منقضی شود و [illegible]
بجنس دیگر منتقل نگردد و گاه باشد بندرت که سه روز بماند و حمی یوم باشد پس اگر ازین تعداد تجاوز کند دلیل انتقال او بود
او بعفونی بر انند که تا شش روز نیز میماند و این تپ سه گونه است یکی آنکه باحوال بدن منسوب بود و دوم آنکه باحوال بیرون تن منسوب باشد سیوم آنکه
با روح منسوب باشد اما آنچه منسوب بنفس است بر روح تعلق دارد تپهای است که از غم و هم و اندیشه و خشم و خوف عارض
شود و آنچه ببدن تعلق دارد تپهای است که از رنج و ریاضت و استفراغات و اوجاع و اورام و تخمه و سده و عطش
و جوع تولد کند و آنچه بخارج تعلق دارد تپهای است که از آفتاب و سرما و کثافت بشره و از غسل کردن
با آبهای معدنهای بد چون زاج و شب و گوگرد و جز آن پدید آید **فائده** متعلق علیه در ینجا

بروح است خواه سبب تپ حرکت نفس بروح بود چنانچه در غم و حزن آن و خواه حرکت بدن و خواه از اسباب ظاهره چنانچه گفته
شد و از آنکه این تپ تعلق بروح دارد و ارواح سه است طبیعی و حیوانی و نفسانی پس او بهر کدام که تعلق شود او را
بهمان نام خوانند چنانچه حمی یوم طبیعیه و حمی یوم حیوانیه و حمی یوم نفسانیه بسبب تعلق حرارت بدین ارواح ثلثه و استدلال
بر آنکه حمی یوم بکدام روح متعلق است باسو یا تقدم قوان کرد مثلا تقدم تخمه و سوء استمراء و تناول اغذیه را اشربه و ادویه
گرم نشان تعلق اوست بروح طبیعی که در جگر است و تقدم غم و فرح و حرارت حمام علامت تعلق اوست بروح حیوانی
که در دل است و تقدم هم و فکر و بیخوابی دلیل اوست بروح نفسانی که در دماغ است اکنون بدانکه این تپ را بدو قسم
بیان کنم یکی آنکه شامل بود علامات و معالجات جمیع انواع او را بر سبیل کلی دوم آنکه مخصوص باشد بهر نوعی از آن بر سبیل
جزئی قسم اول در علامات و معالجات حمی یوم بر سبیل کلی باید دانست که علامات او علی الاطلاق ده است یکی آنکه در
نافض یعنی لرزه نباشد و گاه باشد که قدری وز دهانگی قشعریره پیدا آید و نادر بود که لرزه آرد دوم آنکه دست و پای سرد نشود
سیوم آنکه در بعد از آن کسل و تکسر و غنودن کمتر باشد و صاحب او چون بحمام رود و فرا شاید و اگر یابد
باید دانست که حمی عفنی است چهارم آنکه نبض مایل بعظم و تواتر بود و در وصغر و اختلاف نباشد و اگر اختلاف بود و انتظام
باشد مگر آنکه پیش از تپ چیزی بوقوع آید که عدم انتظام از وی باشد چون تعب و سوزش حست و سیار باشد
که از شدت سردی هوا یا از اسباب تنگی او را نبض صلب شود و ممکن است که حرکت انبساط نبض سریع تر بود و
حرکت انقباض بطی تر و اگر حال نبض مشکل گردد باحوال دم زدن نگاه کنند پنجم آنکه حرارت او موزون و تیز نباشد
بلکه مستوی بود بمچون حرارتی که از ریاضت معتدل تولد کند و در مردم مست از شراب حادث گردد ششم
آنکه اثر نضج در بول اول روز پدید آید هفتم آنکه رنگ روی و نبض معتدل برقرار بود و اگر دگر گردد از سبب
تپ عشق و غم و تخمه بود هشتم آنکه ابتدای او نرم و آهسته باشد و در وقت کار تزاید از دو ساعت زیاده
نباشد و از اعراض منکره چون خشونت زبان و ... نفس و جز آن که لازم حمی عفنه است هیچ پیدا
نیاید و اگر صداع باشد و دیگر بار اید و بجر گسار یدن تپ زایل شود و خاصه حمی یوم است که عرق یابد
باندازه بگسارد پس اگر عرق عرق بود و حمی یوم نباشد نهم آنکه از یک شبانه روز تجاوز نکند مگر بندرت و باشد
که بسه روز کشد چون از آن درگذرد حمی یوم نباشد با انتقال شود و باشد نقضی یا دقی و آنکه جالینوس گفته گاه باشد که
تا شش روز حمی یوم باشد فقط خلاف اکثر محققان است علاج حمی یوم بر سبیل کلی بدانکه چون صاحبان این تپ غذا
باز نگیرند اگر از سببیت تخمه باشد و غذا درین تپ چیزی لطیف و سریع الهضم دهند و آنرا که صفرا و مزاج بود یا در آغاز تپ
زرد است با فقط اگرهم اندر اغاز تپ شیرینی دهند از نان خورانند و آب یا گلاب یا آب انار ترش یاد شراب ممزوج با آب
تر کرده بهتر باشد و شراب که باآب ممزوج سازند زود گوارد و آنجا که سبب تپ ریاضت و تعب و گرسنگی باشد با ساعتی

وگرسنگی باشد بامالیش و استطعام توجه کنند و آنچه از سده و بستگی مسام و کثافت بشره پدید آمده باشد با شست
معتدل و مالیدن بخرقه های درشت باید بستهای مختلف فرمایند پس بحمام برند و غذا در وقت انحطاط تب دهند و چون
تشنه شود از آب سرد باز ندارند مگر آنکه در احشای ضعفی بود و تب از برودت باشد که درین صورت آب اندک تر
و در نوبت تب آخر تر باید داد و در حمی یوم تحلیلی استفراغ نباید کرد و مگر سبب اول آنکه تب او از سده امتلائی بود ثانی آنکه تب
او از کثافت بشره و بستگی مسام باشد و اندرون وی ممتلی بود ثالث آنکه تب او از تخمه باشد و بدانند که در آخر حمی یوم حمام
بسیار سود دارد خاصه آنجا که بستگی مسام و کثافت بشره سبب بود و اما خداوند زکام را شاید مگر آنگاه که تب
خفت گیرد و نزله نضج پذیرد و ایضا صاحب تخمه را روا نباشد حمام تا که بهضم نرسد طعام و در جمله خداوند سستی
یوم در هوای حمام نشاید که بایستد لیکن در آب او چندانکه تواند ماند بغیر تعب روا باشد مگر آنکه تب او از کثافت بشره
باشد که او را در هوای گرمابه بسیار بودن و عرق آوردن نفع تام دارد قسم دوم در علامات و معالجات حمی یوم
بر سبیل تفصیل و این قسم مشتمل است بر چند نوع نوع اول آنکه از غم مفرط پدید آید و باید دانست که غم مفرط متحرک
میسازد روح را بداخل پس بسبب ماندن گرم میشود روح و تب پدید می آید و علامت او تقدم غم است و غور عیون و زردی
و خشکی و زردی یا سپیدی آن و ضعف و صغر نبض و نارسیدن بول و حدت او هنگام برآمدن علاج بیشتر باعانت دل کوشند
زیرا که غم بروح حیوانی تعلق دارد و معدن او دل است و آنچنان باشد که تسکینهای غم کنند و آورد و بازیهای عجایب و الحان
طرب افزا دل بیمار را خوش کنند و مفرحات سرد تجویز کنند و بر سینه صندل و گلاب و لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و آب
برگ بنفشه هر چه از اینها میسر آید اندکی کافور آمیخته طلا نمایند و عطرهای سرد و تر بویانند و چون تب ساکن شود بحمام معتدل
الهوا که آب او شیرین و معتدل گرم بود برند و غسل فرمایند و بآبزن نشانند و چون از حمام و آبزن فارغ شود روغن بنفشه یا روغن نیلوفر
یا روغن مغز تخم کدو شیرین اندکی بهم آمیخته بمالند با آهستگی و بستر او نرم سازند و ریاحین مناسب حاضر دارند و جماع منع نمایند
و چیزهای لطیف زود گوار و تری افزا غذا فرمایند چون گوشت مرغانه و جوزه مرغ خانگی فربه و بچه مرغ نیمبرشت
و ماهی تازه خرد و قلیه که با کدو یا خیار یا اسفاناخ پخته باشند و ماش مقشر و آش جو و روغن تازه و پالوده
و غذا بتفاریق دهند و از همه هر چه مناسب حال مریض بود برگزینند و امر بتفاریق غذا جهت آنست که معده سنگین
نشود و بدین تدبیر ملازم باشند تا که بحال آید و تب از انتقال محفوظ ماند نوع دوم آنکه از هم قوی پدید آید و باید دانست
که هم قوی متحرک میگرداند روح را بغتة مرة بداخل و مرة بخارج و بدین سبب روح گرم شده تب می آرد و علامت
او همانست که در غمی ذکر یافت مگر آنکه نبض درینجا بغایت قوی باشد علاج تدبیر وی نیز همچنان است
که گفته شد لیکن چنانچه در غمی بیشتر باعانت دل میکوشیدند درینجا باعانت دماغ کوشند زیرا که هم و فکر بروح
نفسانی تعلق دارد و معدن او دماغ است و آنچنان باشد که عطریات بر روغنها و بر ریاحین تازه و خوشبو ::

ببویانند و باستماع افسانه‌ها و سمرها و کتابها و سرود و زبان جمیله‌ای ... پیکران محبوب القلوب و ماه طلعتان مرغوب حاضر سازند
و بالجمله هرچه مزیل اندیشه او بود بعمل آرند و فزع درهم و غم اما غم حالی است که هرگاه چیزی ضروری از دست آدمی فوت
شود و باید آن نتواند رسید یا کاری بشنید مکروه که منع آن نتواند کردن و نیز بران ملامت و مکافات تواند پدید آید و هم
حالی است نفس را که هرگاه آدمی با تمام کاری اهتمام کند و همگی همت بدان کار دهد با آنکه بیداری از خواب باقی و جویانی
مر آن کار را پدید آید و باید دانست که مطلوب صاحب غم یا فوت شده باشد و حصول آن ممکن نبود و یا مجوز عنه باشد یعنی
صاحب مطلب از وصول آن عاجز بود بخلاف مطلوب صاحب هم که ممکن الحصول بود اگرچه بدشواری حاصل شود
نوع سیوم آنکه از فزع قوی یعنی ترس پدید آید از جهت کثرت رجوع روح بداخل و علامت او همانست که در غمی ذکر یافته
اما اختلاف نبض درین بیشتر از غمی بود **علاج** قانونی که در همیه گفته شد مرعی دارند و ازاله ترس نمایند و شربت
سیب و صندل و عرق بید مشک و شراب نفع تمام دارد نوع چهارم آنکه از فکر بسیار پدید آید و سبب او نیز رجوع روح است
بداخل و بدان سبب گرم شدن و علامت او همانست که در غمیه مذکور شد **علاج** آنچه در همیه ذکر یافت بکار برند
زیرا که فکر و هم بروح نفسانی تعلق دارد پس درینها رعایت دماغ اهم باشد نوع پنجم آنکه از غضب شدید یعنی خشم مفرط
پدید آید جهت آنکه روح در غضب میل بخارج میکند و گرم میشود و علامت او آنست که روی بیمار بلکه تمام بدن او سرخ
و منتفخ بود و چشمها نیز سرخ و برآمده باشند و نبض عظیم و بول سرخ بود و بسیار باشد که دست و دیگر اندام بلرزد و نبض
شاهق و متواتر و ممتلی باشد و اگر خشم از کاری بود که هم رغبت با او یار بود رنگ روی زرد نماید **علاج** سخت
بموعظه و مدارا و اعتذار و سخنهای مطابق و موافق و ملایم خشم او ساکن کنند و حکایتهای خنده افزا و لعبهای
فرحت آرا و استماع اصوات نرم راحت نما مشغول دارند و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر ببویانند
و بر سینه طلا نمایند و گلاب بر سینه و سر و روی بزنند و شربت انار بی دانه و شراب غوره و ریواج و سیب
و صندل هرچه بهم رسد بنوشانند و از اغذیه هرچه سرد و تر بود بخورانند با حموضات تعلق داده و پس از آنکه حرارت
باعتدال آید بحمام معتدل که هوای او موافق و آب او شیرین بود ببرند و در ابزن نشانند و نیکوترین تدابیر در حق
کسی که مرد جوان و محرور المزاج و قوی النفس بود و روزگار تابستان باشد آنست که چون از ابزن حمام برآید همان
لحظه یکبارگی خود را در آب سرد اندازد و زود برآید و صاحب این تپ را از شرب شراب منع نمایند و همگی در آن
کوشند که خواب آرد و آسایش دهنده باشد نوع ششم آنکه از فرح مفرط پدید آید و باید دانست که فرح شدید
روح را بخارج ... و بدان سبب بسیار باشد که روح گرم گردد زیرا که روح گرم و لطیف است با وجود حرکت خاصه
که قوی و ... باشد گرم میشود و با جهت لطافت بحالت خود باز نگردد و از آنست که گاهی تپ یوم زود گذرد و علامت
او همانست که در غضبی گفته شد مگر آنکه هیئت چشم درینجا بر خلاف هیئت چشم غضبی باشد

باشد و ایضا تواتر نبض و رنج کمتر بود **علاج** انچه در غضبی ذکر یافت بعمل آرند و سرور و فرحت را حقیر و
وفانی ولاشی انگارند نوع هفتم آنکه از سهر مفرط یعنی بیداری بسیار پدید آید زیرا که بیخوابی مفرط روح را منحل گرداند
است مر بدن را و علامت او غور عیون است جهت تحلیل رطوبات و تهیج پشت چشم و روی و انتفاخ بدن جهت بخارات طعام که از
عدم هضم طعام حاصل شود و تیرگی بول جهت بدهضمی و رنگ روی زرد نمودن و تکسر و اعیا در اندام پدید آمدن و نبض صغیر بودن
علاج حیله باکنند که خواب آرد و جهت خواب آمدن روغن بنفشه و کدوی شیرین در بینی مالند و طبیخ بابونه و بنفشه
و نیلوفر و کشنیز خشک و جو نیم کوفته و پوست خشخاش بر سر ریزند نیمگرم و انضیر طبیخ مذکور در طاسی اندازند و قدری از روغن بنفشه
یا روغن تخم کدوی شیرین بر آن ریزند و سر به بخار وی دارند و ردای بر سر در پوشند چنانچه متعارف است
تا بخار پراگنده نشود و بدماغ برآید وانچه در سهر گفته شد بعمل آرند تا بخواب روند و چون تپ باختلاط افتد بحمام رفتن
و آب شیرین نیمگرم بسیار بتکرار بر سر ریختن و با آبزن نشستن نفع دارد و باید که احتیاط کنند تا عرق نیاید و از حمام
زود برآیند و پس از استحمام غذای لطیف و سبک بخورانند چون فراریج و مانند آن و روغنهای مرطب تدهین نمایند بر بدن
و بستر تپ جلاب که از شکر طبرزد و گلاب و عرق بید مشک ساخته باشند بغایت مفید است و علاج و جمله انچه خشکی فزاید نباید بکار
است نوع ششم آنکه از خواب طویل یا از ترک استحمام و ترک ریاضت معتاد پدید آید و ظاهر است که از بسیاری خواب و ترک
ریاضت بخارات فزونی در بدن گرد می آید و بروح حمی آمیزد و انرا گرم و کدر میسازد و علامت او تقدم سبب است
و امتلای نبض **علاج** بحمام برند و عرق آورند و آب نیمگرم بر بدن ریزند و بریاضت معتدل مشغول دارند و خفتن ندهند
بسیار و بدستهای مختلف دلک فرمایند و اگر سبوس گندم و تخم تربوز و قدری نمک باریک ساخته بر تن مالند بهتر باشد
و غذای لطیف و سریع الهضم و قلیل المقدار دهند و از شراب اجتناب فرمایند زیرا که شراب بخار انگیز است و این نوع
مسمی است بحمی یوم تعبی نوع نهم آنکه از تعب و رنج پدید آید و لایخفی که حرکت بدن مفاصل و دیگر اعضا را گرم میکند
و بدان سبب حرارت مشتعل میگردد و ارواح را گرم میسازد و علامت او تقدم تعب بدن است و خشکی بشره و نبض
صغیر مایل بصلابت و مفاصل نسبت بدیگر اعضا گرم تر نمودن و اعیا و ماندگی ظاهر شدن و خشکی بشره و نبض
صغیر مایل بصلابت و مفاصل نسبت بدیگر اعضا گرم تر نمودن و اعیا و ماندگی ظاهر شدن و باشد که سعال خشک
و صبغ بول پیدا آید **علاج** باسایش و راحت و خواب کوشند چندانکه توانند و چون تپ کمتر شود بآب شیرین
نیمگرم استحمام فرمایند و بدن را باهستگی بمالند و چون از استحمام فارغ شود تن را بمنشفه خشک سازند و روغن بنفشه
یا نیلوفر و یا گل و جز آن تدهین فرمایند و بدستهای مختلف مالش دهند بملایمت و باز بحمام برند و در آبزن نشانند
و آب خشک نموده تدهین ادهان سازند پس غذای رطب مایل به برودت چون گوشت فراریج و یا مچه و مرغابی و
زرده بیضه نیمبرشت بخورانند و جلاب شکر و گلاب بنوشانند و از جماع و جمیع [illegible]

خشکی

از ابر پشیز فامیند و پوشیدن جامه نرم و خفتن بر بستر ملایم و فواکهات رطب مایل ببرودت خوردن نفع دارد
و شراب خوار اگر شرب او طلب کند بعوض جلاب شراب ممزوج بآب توان داد و احتیاط باید کرد تا عرق نیاید چه حمام
و چیز در خارج نوع هم آنکه از استفراغ پدید آید و این استفراغ عام است که از خون بود یا از خلطی دیگر منفصل
عارض شده باشد یا نحو آن چنانچه پس از ادویه مسهله و مقیئه و بعد از فصد حادث گردد اما حدوث تب بعد قی و اسهال
جهت آنست که روح گرم میشود و تب میکند از حرکت اخلاط اما پس از برآمدن خون جهت آنست که صفرا غالب
می آید و خون باقی گرم تر میگردد جهت زوال رطوبت مقاوم و بدان سبب ابخره دخانی متولد میشود و روح را
گرم ساخته تب می آرد و علامت او آنست که بعد استفراغ پدید آید **علاج** اگر تب بسبب اسهال و قی بود و
سبب باقی باشد بحبس او کوشند از آنچه در خورد او بود و در بحث قی و اسهال ذکر یافته و شیشمی بروغن مصطکی یا بروغن
سنبل تر کرده بر فم معده نهادن گرما گرم نفع تام دارد و کذلک ضماد دیگر که پیاله هرچه بنگرم بود سستی آرد و
آنجا که سخت گرم باشد و تشنگی پیدا بود صندل و گل سرخ و اقاقیا و سک با آب آس و گلاب بر دل
و جگر ضماد سازند حرارت بنشاند و اسهال و قی باز دارد و غذا از زرده بنده با ترشی انار دانه یا از ریباس یا سماق یا ر
کرده و آنجا که بسبب افراط اسهال و قی ضعف تمام روی نموده باشد نافع ترین اشیا ماء اللحم است و شراب
رقیق نیز فایده مند گفته اند و بهترین ماء اللحم در اینجا آنست که صاحب ذخیره در این بحث ذکر کرده و اگر تب عقب فصد
یا بعد برآمدن خون برعاف و جز آن پدید آمده باشد در آن کوشند که صفرا فرو نشیند و برای اینکار هرچه مبرد و مرطب
است سود دارد **فایده** گاه باشد که فصد کنند و خون از مقداری که باید بیشتر گیرند و بدان سبب ابخره سازند
اخلاط در حرکت آیند و روح را گرم ساخته حمی یوم احداث نمایند و در آنوقت باید که شیر و دی رگ زنند و خون وافر
بگیرند تا حمی یوم بحمی عفونت انتقال نکند نوع یازدهم اندر حمی یوم که از وجع پدید آید باید دانست که درد قوی حرارت را
می جنباند و روح را گرم میسازد و بدان سبب تب می آید و علامت او حدوث تب است بعد ظهور درد در سر یا گوش
یا چشم یا دندان یا جز آن **علاج** بازاله مرض عضو ماوف و تسکین وجع توجه کنند زیرا که تب عرضی درد است
و درد سبب او است سبب چون زایل شود عرض نیز زایل گردد اما اگر درد با ایستد و تب باقی باشد از
قبیل حمی یوم عفن باشد در این صورت آنچه در عفنیه گفته شد بعمل آرند نوع دوازدهم اندر آنکه از غشی پدید آید و بدانکه گاه باشد
که بسبب غشی روح گرم شود و جهت وقوع حرکت مضطرب بدد و بدان سبب حمی یوم تولد کند و علامت
او آنست که نشانهای دیگر تب از هیچ نباشد و بعد غشی پیدا آمده باشد و سقوط قوت و ضعف نبض پیدا بود و پوشیده
نماند که احوال نبض در غشی مختلف میباشد بحسب حرارت و برودت اغلب که برودت غالب آید نبض بطی
شود و آنجا که حرارت برافروزد سریع گردد و در اکثر احوال نبض مضطرب و دودی بود

و دودی بود علاج هرچه در غشی گفته شده در باب امراض قلب بجا آرند و ماء اللحم و بیضه مرغ نیم برشت و جز آن هرچه
زود گوار و بخورانند و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوت را فی الحال باز آرد و درین وقت از حرارت تب اندیشه نکنند
زیرا که درین حالت رعایت قوت واجب است و پس از آنکه بیمار از غشی برآید و قوت بجای آید اما تب باقی باشد
بتطفیه حرارت کوشند باستعمال اشربه و اغذیه سرد و تر که ذی رطوبت بود نوع سیزدهم آنکه از جوع مفرط پدید آید
و علامت او ضعف و صغر نبض است و باشد که مایل بصلابت بود علاج کشک جو و کدو و اسفاناخ بروغن بادام
بخورانند اندک اندک و چون این چیزها هضم شود اسفیدباج و دیگر اغذیه سرد و تر دهند و باید که بحمام برند
و در آبزن نشانند و بعده روغن مرطب بمالند نوع چهاردهم آنکه از عطش مفرط پدید آید و لا یخفی که جوع و عطش مفرط
بسبب گرمی جگر و احتراق بخارات است و روح را گرم میسازد علاج نفرمایند تا آب سرد مضمضه و غرغره کنند
پس اندک اندک بنوشند و شیره خرفه و آب تمرهندی و آلوی بخارا و آب انار ترش و آب خیار تربز و امرود نفع دارد [illegible]
که برنج خشک کرده باشند و اگر ممکن بود بآب سرد غسل کردن بغایت صواب باشد و باید که بخواب و آسایش باشند
و غذا سرد و تر خورد نوع پانزدهم آنکه رگهای باریک که در همه تن پراگنده است چون لیف در وی سده افتد
و افواه و مجاری عروق مذکور بسته شود و بدان سبب بخارات محتبس گردد و گرم شود و روح نیز گرم شود و احداث
تب نماید و سبب سده این عروق یا اخلاط غلیظ و لزج است که در رگ بند و یا امتلا که در عروق افتد و گذر رگها را تنگ کند
بالجمله این تب مسمی است بحمی یوم سددی و شناختن او دشوار است زیرا که بحمی عفنه مشابهت تمام دارد و باشد که مانند تب
خلطی یکبار دو بار گیرد و مدت بقای این تب بحسب بسیاری و کمی سده است اگر سده بسیار بود سه روز بماند بلکه شش
روز علی ما قال جالینوس و اگر کمتر بود زودتر میگذارد بشرطیکه در تدبیر خطائی نرود و هرگاه در حمی یوم [illegible]
و لرز پدید آید دلیل انتقال او بود بعفنیه و علامت حمی یوم سددی آنست که هیچ سببی از اسباب و اصلا ظاهر نباشد و نوبت طول
دارد و بآخر عرق نکند و نبض صغیر بود پس اگر بدن ممتلی و متمدد و اورده برآمده و روی سرخ باشد باید دانست
که سبب سده امتلا است نه غلظ اخلاط علاج اگر سبب سده امتلا بود نخست فصد کنند و اگر بعد فصد درد در جانب تب
پدید آید باز فصد نمایند و اگر امتلا مفرط بود بچیزهای ملایم طبیعت را بگشایند بعد از فصد و پس از این جهت تفتیح سده
سکنجبین بزوری معتدل و ماء الشعیر و مانند آن دهند هرچه محلل بود و اما شدید الحرارت نباشد و پیش از تنقیه و تنقیه
بتفتیح سده نکوشند که ضرر دارد و چون تب بانحطاط گراید بحمام برند و آب نیم گرم بسیار بریزند و بآبزن نشانند
زمانی طویل و آرد جو و باقلا و سبوس گندم و تخم خربزه و مانند آن چون بیخ سوسن و اشنان اصفهانی کوفته
بر بدن مالند و غسل کنند و هرگاه این تب معاودت کند و نوبت همی آید باید که چهار ساعت پیش از نوبت بحمام برند
و بآبزن نشانند و بعده در مسلخ یعنی جامه خانه حمام چیزی پوشیده تا عرق آید که بدین تدبیر

بسیار باشد که تپ نیاید و در تپ مطبقه نیز تدبیر مذکور نفع تام دارد و جالینوس گوید اگر طبیب جاهل درین تپ
غذا باز گیرد تپ مذکور بحمی بماده منتقل گردد **فائده** حمی یوم سددی که از امتلا پدید آید علاج او بعینه علاج سونوخس
است پس آنجا که سال عمر و سحنه و قوت و فصل سال و عادت مریض موافق بود چندان خون گیرند که بیم غشی شود و بدانند
که در انواع حمی یوم خوف آنست که بدق باز گردد بخلاف این نوع و اگر بسبب غلظ اخلاط بود علاج همانست که
در امتلائی ذکر یافت مگر فصد که درینجا بدان حاجت نباشد و بالفرض اگر فصد کرده شود بحسب حاجت اما خون بسیار
گرفتن هرگز رخصت نباشد و درینجا شراب افسنتین و طبیخ تخم بادیان و پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس و سکنجبین بزوری
گرم و جز آن هرچه ملطف بود سود دارد و غذا اشک جو یا اندکی تخم بادیان پخته سازند و بعد از آن آب بروغن
بادام مناسب؛ و دلک بسیار در حمام نفع دارد نوع شانزدهم آنکه بشره درشت و کثیف شود و مسام
بسته گردد و بدان سبب حرارت و آنچه اندرون باز ماند روح را گرم کند و تپ پدید آید و سبب درشت
و کثیف شدن بشره و انسداد مسام پنج است یکی چرک که از ترک حمام بر ظاهر بدن گرد آید دوم گرد و غبار که از
سفر و جز آن بر بشره نشیند سیوم سرما رسیدن چهارم حرارت آفتاب که بشره را بسوزد پنجم غسل با بهای قابض
چون آب زاجی و شبی و آب شیرین که شدید البرودت بود و این نوع را حمی یوم استحصافیه گویند علامت
این تپ آنست که عقب ترک حمام و غسل یا بعد ملاقات گرد و غبار یا عقب غسل با بهای مذکوره یا پس از ملاقات
سرما پدید آید و پوست بدن ملمس نشف نماید و در چشم و روی اندکی انتفاخ ظاهر بود و نبض سریع باشد
و بول زرد برآید و باشد که سپید آید و از نشان کثافت جلد آنست که چون دست بر آن گذارند حرارت تپ چندان
ظاهر نباشد و چون ساعتی نهاده دارند گرمی او زیاده تر نماید جهت تفتیح مسام که از حرارت دست حاصل آید و بدان سبب
بخار و دخانی محتبس بیرون گراید پس المقتضی است بیگار موضع گرم تر نماید **علاج** بجای گرم مریض را بنشانند و
بخسپانند و بدن را باهستگی بمالند و بجامهای گرم و نرم بپوشند تا عرق کند پس هرگاه تپ با نحطاط رسد
بحمام برند و زمانی طویل در آنجا بدارند و تحلیلات که در سددی گذشت از بابونه و غیره بمالند تا عرق می آید و آب
بکار برند مگر کسی که ترک حمام سبب تپ شد اما آبی که در آن بنفشه و بابونه و اکلیل جوشانیده باشند بر بدن ریختن صواب
باشد در همه صورت و باید که چون عرق تمام آید آنرا خشک کرده روغن بنفشه و بابونه و شبت و سوسن هر کدام که میسر
بود تدهین نمایند و باز بجامها پوشیده بیرون آورده ساعتی و سطلی بدارند و اگر خواب آید خفتن دهند بعده غذای
لطیف چون تیهو و دراج بریان کرده یا گوشت گوسفند یا نخود پخته دهند و ترنج و امرود خوش بوی یا بدهند پس اگر بعد
اثر بستگی مسام باقی بود تعریق کفایت کند و اگر کسی را بشرب شراب عادت بود رقیق مباح باشد تا که مسام مفتوح شده نفوذ
نوع هفدهم آنکه از تخمه و ناگواریدن طعام پدید آید و بدانند که چون طعام منهضم نشود و فاسد

وفاسد گردد و تولد میکند در وابخره ردیه دخانیه وحرارت می انگیزد و در ربع اگر گرم بسیار و خاصه صفراوی مزاج را
واین تب بیشتر انان را افتد که بر امتلاء معده و بر بد هضمی حرکت کنند و ریاضت یا در آفتاب بسیار نشینند یا استحمام
نمایند وعلامت او فساد طعام در معده و آروغ دود ناک آمدن واعراض تب مطبقه چون سرخی چشم و زردی و سرعت
وعظم نبض پیدا شدن و تب سخت گرم بودن و باید دانست که درین تب بول بیشتر سپید باشد و گاه بود که رنگین آید
وکذلک کمتر باشد که درین تب آروغ ترش بر آید بالجمله هرگاه بوی آروغ بگردد و چون آروغ بحالت صحت بوی دهد نشان
زوال تب بود و تب مذکور بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت یکبار رود و باز آید و حمی یوم باشد و جنس دیگر گردد

علاج اگر طبع نرم بود و بخیر طعام فاسد در استفراغ بر آید هیچ علاج مشغول نشوند جز آنکه آب گرم جرعه جرعه میدهند
تا معده را وا داده را از بقایای طعام فاسد بشوید و بس از انحطاط اگر ماییه ندو زرد و بر آید پس برای تقویت معده گلقند
یا سکنجبین سفرجلی یا سیبا دهند بخورانند و آب بهی ترش قابض و آب سیب ترش قابض و روغن گل با هم زده با شش
نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و پشم پاره بدین روغن تر کنند و بفشارند تا روغن از و سردان برود و پس آن پشم
را گرم کرده بر فم معده گذارند و ببندند و اینجا که با استفراغ خلطهای دیگر بر آید و قوت ضعیف باشد استحکام منع ما
و بباز کردن طبع استعمال فرمایند و جهت این کار سفوف حب الرمان و شراب لیمو وغوره و انار و مانند آن بارد قابض خورد
و حصرمیه و رمانیه و سکبیه و سماقیه اتخاذ فرمودن سود دارد و اگر طبیعت قبض باشد و کار عسر تر بود در تقویت لازم است
که بتنقیه معده و امعا کوشند بحسب حاجت مثلا اگر تهوع و غثیان باشد و طعام در معده بود قی فرمایند و اگر در امعا علوی
یا در قعر معده بود مطبوخات مسهله دهند و اگر در امعا سفلی بود حقنه و شافها بکار برند و ترکیب حقنه بدانچه تقاضای
مرض بود توان کرد مثلا اگر در امعا سوزش و حرارت بود از عناب و بنفشه و کشک جو گرفته و روغن بنفشه و بیه بط و بیه مرغ
خانگی حقنه سازند و اگر در امعا قراقر و باد باشد از حقنه از تخم کرفس و بادیان و زیره و بورق داخل نمایند و پس از تنقیه
استحکام و تقویه معده با ضمده مقویه سود دارد و بسیار باشد که ضمادهای قوی تر از ضمادهای مضره حاجت آید و هرچه بر فم
معده نهند سخت گرم باید بالفعل زیرا که نیم گرم معده را ضعیف کند و ادویه مسهل نیز چنانچه مزاج علیل را باید استعمال توان کرد
چه اگر مزاج گرم بود و تخمه از طعام گرم افتاده باشد بایت ... و آب انار ترش و تمر هندی و شیر خشت و الوی بخارا و مانند آن طبع گشاید
و اگر مزاج سرد بود و تخمه از طعام سرد افتاده حب الافاویه و معجون راحت تلیین نمایند انفصا[l] فصد درین تب جایز
نیست خاصه که طبع خود بسیار اجابت کرده باشد که گفته اند اگر فصد اتفاق افتد در وقتی از آنکه طبیعت خود بسیار آمده با
با اسهال و امعی ... باشد که با اسهال کبدی گشته تو تغیر و هم انکه اماس در بعض اعضا ظاهر ه
است چون ... ران ... و پس گوشش ... ان سبب ... ...یوم
... آ ... ... است که ... هرگاه ... ...

اغذیه و ادویه گرم پدید آید و باید دانست که این تب بروح طبیعی می‌آمیزد زیراکه همچنانکه گرمی آفتاب دماغ
را گرم کند و گرمی حمام و قرب آتش دل را گرم نماید بسبب روح دماغ یا دل گرم شود در تن تب از گرمی غذا و دوا
جگر گرم میشود و علامت او اکل دوا و غذا گرم است و شدت تشنگی و خشکی دهن و سرخی چشم و روی و بجانب جگر حرارت
بیشتر نمودن و روی در اکثر با صداع بود **علاج** نخستین ادرار فرمایند بشرب شیره تخم خیارین و تخم خربزه و تخم خرفه با
سکنجبین ساده و در محرور مزاج بود بعده تلیین طبع نمایند بشیرخشت و تمر هندی یا بآب انارین و شیرخشت و برای تسکین گرمی
جگر صندل و گلاب ضماد سازند یا آنچه باصلاح جگر گفته شد بدانچه در خور او بود و بعد تسکین تب آش غوره و سماق و
لیمو و نارنج شیره را بدهند نوع بست و یکم آنکه از نزله و زکام پدید آید و ظاهر است که هرگاه ابخره گرم ناریه بدماغ برآید بواسطه
انسداد مسامات سر و ضعف دماغ بیرون نرود و تحلیل نیابد و همانجا بماند و منعکس شده روح نفسانی را گرم میسازد و
حمی یوم پدید آید و علامت او ضعف دماغ و وجود نزله یا زکام است **علاج** فصد کنند و اگر مانعی بود بر نقره حجامت نمایند و بعده
مطبوخ حنین طبیعی را بکشایند و اگر با سرفه بود بتسکین سعال توجه فرمایند و از گوشت و شراب باز دارند و هرچه در نزله
و زکام گفته شد بعمل آرند و پس از تسکین تب بحمام روند و در علاج اهمال نورزند تا منجر نشود به برسام نوع بست و دوم
آنکه از شرب شراب پدید آید **علاج** آب انارین و شربت غوره سرد کرده دهند و هرچه خمار را دور سازد بکار برند
و دست و پای بمالند و بموضع معتدل بخوابانند و اگر بدین قدر سود نشد و درد سر پدید آید نطول بآب میوه ها نرم کنند یا گرم کنند
یا حجامت نمایند هرچه ضروری دانند چون تب با انحطاط آید بحمام برند و آب نیم گرم بر سر ریزند و بگوشت دراج و تیهو و تیهوره
خانگی اغتذا فرمایند با آب غوره و یا انار دانه یا زرشک ترش ساخته نوع بست و سیوم اندر حمی یوم که از زحیر شدید یا خلفه
متواتر مشارکت پدید آید سبب حدوث او از زحیر و خلفه همانست که در حمی استفراغی گفته شد **علاج** بتسکین
زحیر و امساک خلفه کوشند و بعد فرود آمدن تب استحمام فرمایند **احتیاط** در دانستن آنکه حمی یوم به تب دیگر
منتقل شد هرگاه تب یکبار دیگر عرق نکند یا عرق کند اما اثر تب اندر تن و رگها باقی بود و مدت انحطاط تب طویل بود و
بدشواری بآسانی رسیده شود و صداع که بوده باشد زایل نگردد باید دانست که حمی یوم گذشت پس اگر نبضها گرم بود و
و باقی حرارت تب اندر همه تن هموار و آهسته باشد و بعد تناول غذا حرارت تب ظاهر شود و نبض مستوی و با نظام بود
با صغر و صلابت مایل باشد نشان انتقال او بدق باشد و اگر چشم و روی و رگها ممتلی و سرخ شوند و نبض عظیم
و جهنده باشد نشان انتقال او بمطبقه دموی باشد که آنرا سونوخس گویند و اگر قشعریره پدید آید و نبض مختلف
و صغیر شود و اندرون بسوزد و تن گران گردد و رنجها پدید آید نشان انتقال او به حمی عفنیه باشد الحاصل هرگاه حمی یوم بگیرد
اندر وقت انتهاء نوبت یا وقت انحطاط او علامتی از علامات تبهای دیگر پدید آید بحسب او تدارک کنند **فصل دوم**
اندر حمیات خلطیه و وی اصناف است یکی آنکه از خلط صفرا پدید آید و آنرا سونوخس گویند دوم آنکه از دو خلط یا زیاده پدید آید و آنرا

مرکبه گویند و مرکبه دو گونه است یکی آنکه نام وارد چون غب غیر خالص و شطر الغب دوم آنکه نامی ندارد پس اقسام
بسیطه و مرکبه مسمی را بیک مقاله بیان کنیم و مرکبه غیر مسمی را بمقاله دیگر و کذلک تبی که بر تبع اورامها و بسبب جدری
و حصبه و وبا پدید آید و آنکه چون در گیرد غشی آرد هر یک بمقاله جداگانه گفته شود ان شاء الله تعالی مقاله اندر تبهای
بسیطه و مرکبه معلومه و از آنکه خلط چهار است این مقاله را بچهار قسم ذکر کنیم و نخستین بر سبیل تمهید فائده کلی که جامع
باشد جمیع اقسام خلطی را بیان کرده می آید باید دانست که حدوث تب از اخلاط بر دو گونه است یکی آنکه خلط عفونت
پذیرد و سببی کننده شود و بدان سبب تب آید دوم آنکه خلط اگرچه عفن نشود اما گرم شده و جوشش زده تب آرد و این
نمیشود مگر در خون فقط زیرا که سوای خون خلط دیگر بسبب برد مزاج یا قلت مقدار احداث تب نتوانند کرد از حرارت
غلیانیه تنها تا که عفونت در وی راه نیابد بخلاف خون که او گرم مزاج و کثیر المقدار است هرگاه گرمتر شود و جوشش
زند تمام اخلاط و ارواح و اعضا را گرم میسازد و تعفن اخلاط از دو حال بیرون نیست یا داخل رگها باشد یا خارج از
رگها در دماغ یا معده یا امعا یا ماساریقا یا کبد یا طحال یا سینه یا ریه و مانند آن پس اگر خلط اندرون رگها عفن
شود تب لازم و دایم باشد و اگر خارج از رگها گشته و متعفن شود تب نوبت دار و وا آید مگر خلط خام مورم که او اگرچه در خارج
رگها گشته شود اما تب لازم دارد و تعفن خون خارج عروق صورت نمی بندد مگر در اورام عظیمه خاصه که در باطن
بود و عفونت عبارتست از فسادی که در جسم رطب افتد از حرارت غریبه و آن جسم از استعداد و خاصیت
خود بر آید اما نوعیت او باقی باشد بعینه یا اسمی که پیش از حدوث فساد مسمی بود نیز وقوع تعفن نیز بهمان اسم
مسمی باشد و قبول عفونت رطوبات بالفعل در کار است اگرچه بالقوه خشک باشد چون صفرا و سودا یا برگ مورد
تر و برگ گل تر که هم نهاده اند اگرچه بالقوه خشک است اما گنده میگردد و پوسیده و عامه هر خلطی که بیرون رگ عفن
شود و سببی دیگر چون ورم اعضای اندرونی که بخار عفونت از آن بدل رسد نباشد تب او نوبتی آید و یکباره
الگرب نمی کند اگرچه یکبارگی ماده عفن باشد و آنچه اندرون رگها عفن شود هر خلطی که بود تب او لازم میباشد و
نیابد و لیکن گاهی آهسته تر و گاهی گرم تر میشود و اگر عفونت نیز اندرون همه رگها رسیده باشد یا در آن رگها
بود که بدل نزدیک است تب لازم بر یک وتیره باشد کم شود و نه زیاده مگر آنکه ماده هم اندرون رگها عفن شود و هم
بیرون رگها از یک جنس باشد یا مختلف الجنس بود فائده ماده که بیرون رگها عفن شود اگر وجود او در تن بسیار
بود چون بلغم تب او هر روز آید و اگر آن ماده در بدن کمتر باشد چون سودا تب او دو روز میان یا زیاده بر آن آید
و اگر قدر او میان این و آن باشد چون صفرا تب او یک روز در میان آید مگر آنکه یا بلغم مرکب شود یا صفرا در بدن بسیار
باشد چون در غب مرکب که چون تب هر روز گیرد و باید دانست ماده که خارج رگها باشد و عفن شود و بیرون نکند هم
از وی تب او باز داری آید جهت آنکه ماده همه در یک موضع نیست بلکه اندک اندک بعضی بر بعضی منظم خلط عفن

عفن در وی است گرمی آید و هر جزوی از ماده متعفنه بملاقات خلط عفن اندکی مستحیل میشود
بعفونت تا آنکه آنقدر جمع آید که بخار او بدل برآید و از انجا بروح و شرائین گراید و تپ سخت گرم شود و حرارت
غریزی نیز بسبب حرارت تپ مشتعل شود و تحلیل ماده و حرارت غریبه روی نهد تا که همه زواید را بزداید و چون
بدان موضع رسد که معظم خلط در وی است از بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی و لزجی نتواند تحلیل کردن لیکن از آنکه
انچه از ان موضع برآمده بود تحلیل شده تپ گسسته شود تا که باز همان قدر ماده گرد آید اینست طریقه گرفتن و گذاشتن
تپ اما هرگاه ماده اصلی که نائب او است سپری شود نوبت های تپ منقطع گردد و سرعت و بطو انقطاع او بحسب قلت
و کثرت ماده است یا بحسب رقت و غلظت آن و بسیار باشد که ماده رقیق بود و از سوء تدبیر غلیظ شود و بالعکس یا تحلیل
سبب درازی نوبتهای تپ یا از غلیظی و لزجی ماده است یا از بسیاری او یا از ضعف قوت حرارت غریزی یا
از بستگی مسام از عدم تحلیل و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس آنجا که اسباب کوتاهی بیشتر جمع شود بحسب او
تپ نیز زود درگذرد و انجا که اسباب درازی بیشتر گرد آید بر طبق او تپ نیز دیرتر گذرد **قسم اول** اندر حمی دموی
و انرا مطبقه گویند و وی بر دو نوع است نوع اول آنکه خون گرم شود و بی عفونت و این را سونوخس گویند و سبب این
تپ مطبقه امتلاء و سده است و او در اکثر کسی را افتد که معتاد بریاضت یا استفراغ بوده باشد و ترک آن نماید و تپ مذکور
بیشتر منتقل میگردد بسرسام و محرقه و حصبه و جدری بجهت رقت و غلیان خون و علامات او سرخی چشم و روی و
انتفاخ و تمدد اوردة و رگها و پریدن بینی و ابرو و موضع مقعد و عظم نبض و سرخی و غلظ بول و پیش از تپ ثقل و کسل و تمدد
بدن پیدا شدن و نا منقسم و نا مقشعره بودن و این تپ لازم باشد و عرق کند و گرمی او کمتر از حرارت محرقه و غب خالصه بود
و چون دست بر اندام او نهند گرمی وی همچون گرمی اندام ذی استحکام نماید و این تپی است میان حمی یوم و حمی عفنه
نه این است و نه آن و در وی بسیار باشد که حلق و کام و لوزتین آماس گیرد و نفس تنگی کند لهذا بعضی اطبا سونوخس را
الحمی الربویه نیز گویند یعنی ربو تنگی نفس است و تنگی نفس درین تپ وقتی پدید آید که خون بیشتر در جگر و دل و حوالی آن گرم شود
و جوشد پس بخار از وی بسینه و شش گرد آید و در نفس احداث ضیق نماید و اکثر آن است که بحران تپ مذکور روز
هفتم باشد **فائده** در معنی تکسر و تقشعر و برد و نافض اما تکسر آنست که وی را یابد آدمی در خود حالتی که گویا
و استخوانهای او بچیزی گران زده اند و او مقدمه تقشعر است و تقشعر حالتی است که اندر پوست و عضله برد مختلف
محسوس شود و موی بر تن برخاسته گردد و مقدمه الکثر برد و برد صرف است که آدمی در اعضای خود دریابد
و نافض حرکت غیر ارادیه است که در اعضای ظاهری و باطنی افتد بسبیل اضطرار نه بطریق اختیار و ضبط آن ممکن نباشد
و ترجمه نافض لرزه است و اسباب نافض بسیار است یکی مقدار ماده و سردی او دوم حدت و لذع
سیوم قوت حس عضو که بمیر ماده است چهارم قوت دافعه عضو مذکور و غلظت و لزوجت

ماده وصعوبت وسهولت وسرعت وبطو نافض بحسب اشتداد وانتقاص ورقت وغلظت ماده است پس اینجا که ماده
غلیظ بارد یا رقیق حار بود ودافعه قوی باشد نافض بغایت قوی افتد وبالعکس واما اگر ماده لذاعه گرم بود چنانچه در غب
خالصه نافض در او اگرچه باقوت باشد لیکن بسرعت زایل شود واگر غلیظ ولزج بود چنانچه در مواظبه بطی الزوال باشد
علاج فی الحال فصد اکحل یا باسلیق کنند وخون وافر گیرند واگر مانعی نبود وفصل وسال وسن مریض وعادت موافقت
نماید چندان آرند که بحد غشی رسد بلکه غشی حرارت را یکبارگی زایل کند وبدان سبب طبیعت فی الفور غالب آید
بر ماده از انست که پس از غشی بسیار باشد که قی یا عرق یا اسهال پدید آید وباید که در گرفتن خون هیچ انتظار
نضج نکنند زیرا که خون خود نضیج است اما اگر تپ با تخمه بود تا زوال تخمه در بعضی فصد نشاید کرد ودران فصد وبین
بهترین علاج است اگرچه پس از هفت روز یا ده روز یا بیست روز بسیار رسند باز نشاید داشت خاصه که امتلا بسیار
بود وقوت مساعد باشد لیکن فصد که درین روزها اتفاق افتد روز سیوم گذشته باشد وبیمار چیزی نخورده باشد
ودر اخراج خون افراط نباید کرد وبدو سه دفعه باید گرفت وکذلک اگر زمان ابتدا بود اما قوت ضعیف باشد ونشاید
که روز بحران فصد واقع گردد وآنجا که از فصد مانعی بود میان هر دو کتف یا بر دو ساق حجامت نمایند واگر مریض طفل بود
وحجامت تاب نیارد ارسال علق فرمایند وبسیار باشد که فصد وآب سرد از دیگر علاجها مستغنی سازد وجالینوس
گوید آنجا که فصد وحجامت مانعی بود علاج بآب سرد کنم اگر در احشا آفتی که بآب سرد ضرر تمام یابد نباشد
وبرای اطفای خون رب ریباس وحصرم وحماض اترج نوشیدن وعدس با سرکه پخته خوردن نفع دارد ودیگر
هرچه در مطبقه صفراوی گفته آید بکار توان بست نوع دوم از مطبقه که از عفونت خون پدید آید واین نیز بر دو وجه است یکی آنکه
خون خارج عروق عفن شود واین تپی است که از اورام دموی حادث گردد واین از تپهای عرضی است که بتبع
اماس پدید آید وعلاج او علاج اماس عضو متورم است ودر آخر این فصل مقاله مستقله تپهای عرضی ذکر خواهند
بدانجا رجوع نمایند دوم آنکه خون اندرون رگها عفن شود ومطبقه حقیقی این است واین تپ بحسب قلت وکثرت تعفن
اجزای خون از سه حال خالی نباشد وهر حال را نامی است یکی آنکه نخستین صعب تر بود واندک اندک سست تر شود
واین را متناقصه ومنحطه گویند واعراض او در غایت شدت بود واسلم واسهل تر است ودی دلالت کند برآنکه
اجزای خون نسبت بدانچه تحلیل میرود کمتر از آن عفن میگردد دوم آنکه هر ساعت قوت تپ در ازدیاد
وصعوبت باشد ودر اکثر روز هفتم بحران کند ودی بغایت بد است وعلاج او مشکل واین را متزایده وتزایدی
العفونت خوانند ودلالت کند برآنکه اجزای خون بیشتر از آنچه تحلیل میرود عفن میگردد سیوم آنکه از اول تا آخر
بر یک حال باشد وحالش در صعوبت وسهولت میان این وآن باشد وبسیار باشد که تا هفت روز بر یک درجه
وبر یک وتیره بماند واین را متشابهه ومتساویه نامند ودلالت کند برآنکه اجزای خون بالتساوی عفن میگردد یعنی هر قدر

هر قدر که به تحلیل میرود همانقدر عفن میگردد و باید دانست که تمامی خون بدن عفن نشود مگر آنکه موت بران پیشدستی کند
بالجمله علامت مطبقهٔ عفنیه آنست که تپ مذکور گرم تر از سونوخس بود و اعراض او قوی تر باشد و با قلق و کرب بود
و نبض سخت مختلف باشد و بول کدر و ناخوش بوی بود و باشد که جهت برآمدن مادهٔ عفونت از رگها لرزه افتد و صعبی
و صعبتری اعراض او بحسب درجات ثلثه که ذکر یافت میباشد و هرچند که باشد از سونوخس شدید باشد و تعفن بول در
سونوخس هرگز نباشد مگر بعارضی علاج فصد کنند و بقدر حاجت و قوت بطریقی که گفته آمد خون بگیرند و در حالت
خون برآمدن بکوهر خون نظر فرمایند که رقیق دموی و صفراوی است یا غلیظ اگر رقیق یا صفراوی بود شراب عناب و
شراب انار و تمر هندی و مانند آن قوام دهند و اگر غلیظ بود سکنجبین ساده و طبیخ جو کاسنی و بیخ مهک و مانند آن تلطیف
فرمایند تا زود تحلیل یابد و بعد فصد و اصلاح قوام خون آب انارین و آب تمر هندی و شربت خشخاش و نقوع آلو و
نیلوفر و کاسنی و تمر هندی و بنفشه و شربت نیلوفر و شربت آلو و عناب و سکنجبین قندی با شیرهٔ تخم خیارین و شربت غوره
و ریواج و حماض اترج و مانند آن بحسب حاجت و ملاحظه قبض و لینت طبیعت باید داد هر کدام که مناسب بود و آب
تمر با شیر خشت جهت تلطیف خون و تلیین طبیعت نفع تمام دارد و آب صادق البرودة در اطفای حرارت و دفع عفونت و
تغلیظ خون رقیق بغایت مفید و اندر فصل تابستان مرد محروری را هرچه ازین اشربه دهند باید که بیخ و برف سرد
کرده دهند مگر شربت ریواج که از آبی یخ دادن صواب است زیرا که سردی او و سردی یخ و برف
معده را برنجاند و در حال غشی آرد و اقراص کافور جهت اطفای حرارت شدید مخصوص است و غذا در مطبقه تا دو روز
ماء الشعیر فقط باید داد اگر ممکن بود وگرنه مزوره ماش مقشر و برنج و کدو و اسپاناخ و از ترشیها هر کدام که لایق
بود داخل سازند و اگر بیمار ضعیف بود شوربای مرغ یا حلوان بحصرمیات و حموضات و تره اصلاح داده توان داد
و تفشیل که عبارت است از عدس با سرکه پخته شود دارد مگر آنرا که خون او غلیظ بود که   و از اجتناب ازان و
از سایر معطشات ضروری است و غذا بحسب حال یک نوبت یا دو نوبت بکار توان بست **فائده** افراط تبرید
در مطبقه عفنیه که بسبب امتزاج صفرا بود منهی است چه بسیار باشد که لیتر غش آرد اما اگر عفونت صفرا یا خون مرکب
بود مبالغه در تبرید خوفی ندارد پس درین صورت هرچه مجرب گفته آید بعمل آرند و باید که درین حالت یعنی آنجا که صفرا
با خون یار بود خون بسیار نگیرند که ضرر دارد و صفرا را چیره میسازد و در همه جا هنگام فصد مراعات قوت بیمار روا
دانند که جزو اعظم در اخراج خون اعتماد بر قوت است که بسیار کس از فصد در ناتوانی افتاده هلاک شده اند و مراد
از عدم قوت فقدان اصل و مادهٔ قوت است که بسبب تمادی مرض و خلو بدن و تحلیل اخلاط و روح واقع شده
باشد نه آنکه شخصی از غلبه حرارت یا وجع ناتوان افتد و هرگاه بعد از نضج حاجت باسهال آید مطبوخ هلیله زرد و
شاهتره و خیار شنبر دهند و آنجا که در احشا ورم بود مغز خیار شنبر با آب کاسنی یا طبیخ عناب و آلو حل کرده

ضعیف است یا سبب قوی بسری نتواند کرد و این تپ را چند علامت است یکی آنکه تپ لازم بود و باطن سوزان تر
از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی عظیم بود دوم آنکه در ابتدا فراشا و لرزه و عرق هیچ نباشد مگر در نزدیکی بحران و روز
بحران هم اندر آغاز فراشا کند و هم اندر آخر عرق آرد سیوم سرفه قلیل و قشعریره باشد که پیدا بود بقراط گفته که اگر در
محرقه سرفه پدید آید تشنگی زایل شود چهارم آنکه حرارت او زیاده از غب لازمه باشد پنجم آنکه زبان یا سیاه بود یا زرد
یا درشت اما سیاهی بد بود و درشتی و خشونت اسلم و سهل تر بود و زردی متوسط ششم آنکه اعراض ردیه مثل
سهر و اختلاط عقل و قلق و درد سر و رعاف و غور عیون و کرب و سقوط اشتها و افراط حرارت سینه پیدا آید
و این اعراض آنجا پدید آید که صفرا خالص سبب باشد و غثیان بقذف قنان بودن ماده است در حوالی معده و محرقه
که با شدت اعراض بود و سمی است بجاده باید دانست که بحران محرقه نقی باشد یا با سهال یا برعاف یا عرق
و عکس در وی کمتر افتد و اگر افت مستکثر از دیگر باشد خطرناک است اگر بی تدبیری کرده نشود اشتباه محرقه با مطبقه کثیر
المشابهت است و فرق بینهما آنست که محرقه نوبت غب بادی تر شود و رنگ روی و چشم بدان متغیر در رنگها بدان
پری نباشد که در مطبقه باشد و الضم نقد و بدن و ضیق النفس در بود در محرقه نبود و فرق در محرقه و غب لازمه در غب
لازمه گفته شد و اما فرق بینها بشدت الاعراض و ضعفها فائده محرقه کودکان سهلتر بود زیرا که مزاج کودک
میل تری دارد و بسیار باشد که کودک را در تپ محرقه سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند و کودک شیر خواره
اندرین تپ شیر نخواهد و آنچه بخورد در معده او ترش شود. **علاج** نظر کنند که حرارت غالب تر است یا ماده اگر حرارت
غالب تر بود نخستین بتسکین او کوشند و بدانند که در محرقه تسکین حرارت بیشتر از نضج خالص مطلوب است و افراط تبرید
درینجا ضروری است تا بدق بازنگردد و جهت تسکین حرارت شربت آلو و تمر هندی و سکنجبین ساده و لعاب اسپغول
و ماء الشعیر و شربت نارنج و شیره خرفه و مانند آن بحسب حاجت توان داد و خاصه برای اطفا حرارت دل شربت صندل
و شربت حماض اترج خوردن و خرفه بصندل و گلاب و اندکی کافور سرد ساخته بر سینه گذاشتن چند کرت
نفع تمام دارد و قرص کافور حرارت قوی را بنشاند و قال الرازی الکافور فی البدن کریح الشمال فی العالم التبرید
و تخفیف لقوة مضادة العفونة و آنجا که در احشا آفتی قوی نباشد آب سرد کرده نوبت مفید است و اگر آفتی
بود جرعه جرعه دادن کم مضرت بود و اگر ماده بر حرارت غالب تر بود نخستین بنضج او کوشند بچیزهای مناسب بعده
مسهل دهند و در آخر به تسکین حرارت رجوع نمایند و در ابتدا مسهل قوی نباید داد و انتهای تپ امری موقوف بر رای
طبیب دانا است و جهت اطلای آب آلو و تمر هندی و مانند آن شیرخشت آمیخته نفع دارد و اگر حاجت آید حقنه های تبرید
نیز در آب خواه که اضافه نمایند و آنجا که طبع نرم بود آب انار که مع تخم کوفته باشند نفع تمام دارد و غذا هرچه
موافق بود در هر چه بالفعل سرد باشد سود مند است با رعایت قبض و اسهال اطبا ...

وانجاکه هم سقوط قوت بود هرچند بصعوبت باشد و میل نشود و نتدا باید داد و فصد کردن در محرقه مجوز است بشرطیکه قاروره
غلیظ و سرخ بود والا نشاید زیرا که صفرا تیزتر شود و تپ سوزان تر گردد و هرگاه که در تپ انحطاط افتد
گرما به نیم گرم و اغتسال باب نیم گرم که مایل بسردی بود روا باشد خاصه که سبب تپ بلغم شور بود و انجاکه ماده در حوالی
باشد غثیان و تاسه قوی بود پس اگر قی نیز بفراغت بسهولت آید آمدن دهند که ماده دفع همی شود و اگر قی بفراغت نمی آمده باشد
سکنجبین و آب نیم گرم خورانند تا مدد کند در اخراج و اگر ماده غلیظ بود یا در طبقهای معده فرو رفته باشد باید
که جهت استفراغ او ایارج فیقرا دهند که صبر آن شسته باشند یا حب صبر دهند و پس از تنقیه آب
انار میخوش یا آب انارین خورانند تا حرارت ایارج را تلافی کند و اگر با وجود تنقیه قی بود و افراط آن ضعف
همی آرد حبس همی توان کرد و کذلک بسبب استفراغ بحرانی را نخستین (?) نباید کرد مگر وقتی که مفرط شود و قوت
ضعیف افتد و بحران این تپ گاه باشد که بعرق یا رعاف افتد پس اگر عرق مفرط آید خواهند باز دارند باید که جامه
سبک تر کنند و هوای خانه خوش نمایند و عرق از وی پاک نسازند زیرا که هرچند پاک کنند بیشتر آید و اگر
همچنان بگذارند خشک شود و باز ایستد و دیگر تدابیر احتباس عرق بسیار است و لعاب اسپغول و بهدانه و آب
کدو در صمغ عربی حل کرده باشند طلا کردن دست و پای و برف و یخ نهادن عرق شدید الافراط را باز دارد
و اگر بباز داشتن رعاف حاجت آید یخ بر سر و پیشانی گذارند و اطراف بر بندند و لیته بسرگین خر تر کرده در بینی نهند
و یا قطره تری آن در بینی چکانند و دیگر ادویه حابسه رعاف در مبحث او مذکور است و صاحب ذخیره گوید شخصی را
هیچ تدبیر رعاف باز نمی ماند از همان دست فصد کردم مقدار یک درم خون گرفتم در حال باز ایستاد و بسیار باشد
که در محرقه سبات پدید آید بسبب تصاعد بخارهای زیر دماغ و از خود غافل شود و اگر چه تشنه باشد آب
نخواهد در این وقت باید که بیمار را بیدار همی کنند و با وی سخن گویند و آواز بلند دهند و پایها از بیخ ران تا قدم بر بندند
سستی که از الم او خبر باشد و اگر عاقلی بود دستهای لطیف بردارند تا طبع بگشاید و بر مهره گردن و در میان دو کتف
حجامت فرمایند و اگر از طلب آب غافل بود هر ساعت جرعه آب در دهان او بچکانند تا حلق خشک نگردد و اگر
حاجت آید لعاب اسپغول رقیق یا جلاب خام یا آب انار توان داد و دانه خرمای هندی که بار دیگر پخته گوشت
او باشد در دهان نهادن دهان تر دارد و تشنگی نشاند **اشتباه** بخار که در محرقه بر دماغ بر آید یا صفراوی
باشد یا رطوبی و فرق میان آنست که با بخار صفراوی خواب نبود و سبات خشک باشد و بخار رطوبی را تر دارد
و سرگرانی و سبات و غفلت آرد و مقصود آنست که اگر بخار مرطوب تر باشد شیر یا سرکه (?) دوشیدن و روغن
گل با نیلوفر بر یخ سرد کرده بر سر زدن که تطفیه عطش مخصوص است نشاید بهر آنکه هم باشد که سبات
آرد و اگر بخار صفراوی بود روغنها و آب سرد و شیر همه سود دارد و بر سر استعمال کردن و هرگاه بخار بر بادبرد (?)

و سرخی در بینی و روی فاحش پدید آید باید که رعاف او مند یا ماده را بجانب پای فرو کشند تا دماغ را ضرر نرساند
و هرگاه در محرقه بسبب تشنج خشک که در عصبها و عضلها افتد ضیق النفس پدید آید باید که بر سینه و گردن موم روغن
که از روغن بنفشه ساخته باشند بمالند و اگر بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته بموم روغن سرشته استعمال نمایند سخت
صواب باشد و تراشه کدو و برگ خرفه کوفته و بروغن گل آمیخته ضماد کردن بر سینه و گردن سود دارد و هرگاه باشد
که صاحب محرقه را شهوت کلی عارض گردد و درین حالت حلوا که از ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار در روغن بادام ساخته باشند
خورانیدن ازاله او نماید و هرگاه عطسه متواتر تولد کند که بدان سبب امتلا در دماغ و ضعف در قوت روی
نماید باید که چشم و بینی و پیشانی بیمار بمالند و نفرمایند تا بتکلف آروغ آرد و گردن و اطراف او نیک بمالند خاصه
بروغن بنفشه و اگر قطره چند بروغن بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند صواب باشد و خرقهای نمد گرم کرده بر پس
گردن نهادن و از گرد و دود دور داشتن سودمند است و بسیار باشد که در محرقه هرگاه که تب گرم تر خواهد شد
غشی افتد بسبب انصباب صفرا بر فم معده و متاذی شدن دل ازو و درین وقت باید که در حال آب سرد بر روی
و سینه زنند و گلاب و صندل و کافور بویانند و باد بیزنها کشند و شکم بمالند و اطراف بر بندند تا ماده فرو رود و
هرگاه باشد که حاجت آید بدان که بینی بیمار زمانی اندک بگیرند و دست بر دهان او گذارند تا حرارت باندرون باز گردد
و قوت بر انگیزاند و اگر سکنجبین با آب گرم اندر حلق ریزند از و چیزی حاصل آید یا ماده از فم معده فرود شود و طبع
او اجابت کند یا قی باز گردد و اگر این ممکن نباشد سه درم شراب ریحانی با آب سرد آمیخته در حلق ریزند فی الفور
بهوش آید و چون بهوش آید بیست جو انار دانه دهند و چون عادت بیمار چنین بوده باشد باید که پیش از آنکه وقت
گرم شدن تب در رسد چند لقمه پاکیزه نان در آب غوره یا آب انار ترش یا آب لیمو تر کرده بخورانند تا از غشی ایمن
باشد و دیگر تدابیر اعراض حادثه در محل خود مضبوط است بحسب حاجت بگیرند صفت حبی که تشنگی بنشاند مغز تخم
خیارین تخم کاهو رب السوس اصل السوس ترنجبین جمله مساوی بگیرند و کوفته و بیخته بلعاب بهدانه یا اسبغول حب سازند
و در دهان نگاه دارند صفت دوائی که تشنگی بنشاند و خواب آورد شربت خشخاش اندر گلاب آمیزند و بدهند
و بیماری که خفتن به پشت عادت داشته باشد عادت گردانیدن فرمایند که استلقا دهان خشک کند و بهترین تدابیر جهت
ازاله خشونت زبان آنست که هر صباح روغن بادام در دهان گیرد و ساعتی بدارد پس بریزد و زبان را بچیزی درشت
پاکیزه بمالند تا بتخاره رشتی ازو بر خیزد و عقب آن اندکی لعاب اسبغول یا جلاب تجرع کند تا حرارت بنشاند ||

فائده در فرو نشاندن حرارت محرقه خالصه که حاده بود هیچ تقصیر نباید کرد و سخن جهال که گویند مبادا که دران
بحران باز پس افکند ملتفت نباید شد که نزد اهل تجربه فرو نشاندن حرارت بی خطرتر و سلامت تر است پس باید که
سه چهار وقت مبردات مختلفه دهند چنانچه محمد زکریا گفته هرگاه آب آلو دهند و بامداد سکنجبین و نیم روز آب

آب انار ترش و شیرین است که با تخم او فشارند و اندکی شکر منقیٰ بجوشانند تا هم حرارت ساکن سازد و هم تقویت شحم
طبع را نرم گرداند و اگرچه اصلاح تباهی مزاج و اطفای حرارت غریبه درینجا اهم ترین مهام است لیکن مع ذلک از
تدبیر تقلیل ماده نیز غافل نباید بود و استفراغ بعد از نضج باید فرمود و در استفراغ رعایت جانب میل ماده و طبیعت
البته باید نمود و اگر بدانند که طبیعت خود بخود دفع ماده نماید چنانچه باید تحریک نباید بلکه اگر در روز یک مجلس یا دو مجلس
طبیعت بفراغت اجابت میکرده باشد بتدبیر کشادن طبع حاجت نباشد و الا ضروری است چنانچه گفته اند
اگر طبیعت مساعدت نکند با تخت طبع را نرم کنند کشکاب و هرچه از جنس غذا بود دهند و آنجا که صداع و ثاسه با تب یار
بود تلیین طبع بحقنه نرم یا بشیافات ملایم اولیتر باشد و استفراغ بحسب میل ماده چنانست که اگر غثیان بود قی باید فرمود بشرطیکه
مانعی نبود و قی آسان باشد و اگر در امعا نضج و نزاقر بود مسهل باید داد و اگر تقاضای بول شود و ادرار تمام نکند مدرات
باید خورانید و اگر بر پوست بخار و پسینه پیدا آید و عرق تمام نکند بتعریق باید کوشید و اگر نشان میل ماده بهیچ جانب
نباشد و استفراغ مطلوب بود اسهال موافق دانند و اصل اندرین تب آنست که در روز نوبت هرچه غذا باشد چون کشکاب
و جز آن هیچ ندهند و بآب تخم خربزه و سکنجبین یا آب خرمای هندی و شکر یا آب تربوز و مانند آن اقتصار ورزند و اگر حرارت
بغایت قوی بود قدری طباشیر سوده درین چیزها بیفزایند و هرگاه که سرما و لرزه آغاز کند سکنجبین با آب گرم انجه
بدهند تا باشد که قی افتد و ماده صفرا برآید و اگرچه قی نیاید اما تقویت بوقوع مایه تب بگذارد و هرچند که باشد سکنجبین در
لرزه و درد پیدا آید و هرگاه تب فرود آید پای در آب گرم نهند و بمالند تا بقیه حرارت تب از سر فرو گشته و سکنجبین
نیز درین وقت موافق است و سکنجبین که بروز نوبت پیش از تب بآب تخم کشنیز دهند بروری باید و آب سرد درین
تب بعد از رسیدن لرزه و سرما توان داد که سود دارد خاصه اگر مانعی نبود و در اختلاط بیمار را درین تب کشکاب
مناسب است و از سیوم فرو هفتم اندرین تب استحمام روا باشد اگرچه نشانهای نضج پدید آمده باشد خاصه آنرا
که معتاد باستحمام بود **فائده** اندر ابتدای بیماری افراط در تبرید نشاید مگر آنجا که حرارت مفرط بود و ترسند
که محرقه گردد و بروز نوبت اگر ممکن بود از طعام خالی دارد و اما اگر وقت نوبت پس از ظهر بود هنگام صبح توانند که صباح قدر
کشکاب رقیق دهند و اگر بیمار حریص مطلق باشد یا طفل بود که از غذا باز نتواند ماند و کشکاب کفایت نکند از خربزه و امثال آن
چاره نباشد اما هرچه از وقت نوبت بیشتر افتد بهتر باشد و نافعترین اغذیه درین تب کشکاب است و دیگر مزورات که با آنچه
باشد از تمر هندی و زرد آلو و انار و شفتالو و کدو و کاهو و بشنیز تره اسفاناخ و خیار و ماش و امثال آن هرچه لایق
بود و شیرینی ترشی در هر غذا لازم دانند اگر مانعی از سرفه و زکام نباشد خصوصا از دوده کدو که بی ترشی نشاید خورد و کم
ایمن نتوان بود که از رعایت نزاکت مستحیل شود به صفرا که گفته اند اگر معده را هیچگونه صفرا بود کدو مستحیل
شود و صفرا گردد مگر آنکه چیزی حامض خاصه از غوره اصلاح داده باشند انتهی ه عدد و نوبتها می

این شب اگر سوء تدبیر راه نیابد از هفت بیش نباشد و مجموع آن از یوم اخذ تا ترک تمام چهارده روز میشود پس
اگر از بیمار تخلیطی و از طبیب غلطی نرفته است باید که پس از نوبت پنجم غذا اکثر و سبکتر دهند و پس نوبت ششم
که روز آسایش است و تسنیر دهم روز است درین روز بکشکاب یا آب انار قناعت فرمایند و دیگر غذا ندهند
تا که نوبت هفتم بحران تمام کند و بگذرد بامر الله تعالی و باید دانست که روز نوبت در هیچ تب مسهل نباید داد و در تب های
گرم تا گاه از آب میوه ها کتاید چیزی دیگر نباید فرمود که بعضی طبیبان گفته اند که هر داروی که در وی گرمی و درشتی
باشد احتراز از وی درینجا لازم است تا تب محرقه نگردد و با سرسام نا نجامد و مغز فلوس با تمر هندی یا با آب کاسنی
حل کرده یا با آب کشنک چو امیخته مسهلی مبارک است و اگر قدری روغن بادام یا روغن گل نیز اضافه نمایند بهتر بود و بعضا
دا دنیز در تبهای گرم آنست که ترنجبین بکار نبرند و اگر ضرورت افتد تمر هندی و آب آلو بیشتر دهند و اگر بعوض ترنجبین شیر
خشت کنند احوط باشد که ترنجبین نیز همچون که در معده گرم مستحیل بصفرا میگردد اگر بترشی اصلاح افگانیند
و محمد زکریا گوید که اگر قوت مساعد بود و بست درم هلیله زرد مقشر اندر آب جوشیده تر کرده بدارند یکشبانروز پس بمالند
و بپالایند و بست درم ترنجبین قدری حل کرده روز آسایش وقت سحر دهند صواب باشد و احوط آنست که قدری آب آلو
یا تمر هندی نیز داخل سازند لا محاله و اگر شیرخشت بجای او کنند بغایت ستوده باشد و هر گاه بعد از بحران چیزی از حرارت
باقی بود سکنجبین و شیره کاسنی یا تخم خیارین همی دهند و سر رشته پرهیز در دست دارند تا که حرارت تمام زایل شود
و بعد زوال او تا سه روز دیگر ملاحظه نمایند بهمان دستور پس تدریج غذا توسیع فرمایند و بعادت رجوع آرند
و دیگر تدابیر از خشکی دهن و عطش و جز آن در محرقه بتفصیل ذکر یافته بحسب حاجت از انجا اخذ نمایند **نوع چهارم**
اندر غب دایره غیر خالصه و این تبی است که حادث میشود از صفرا که مختلط باشد برطوبات اخلاطی که امتیاز
بیضا نماند از استحکام اختلاط و این را چند علامت است یکی آنکه مدت سرما و لرزه دراز تر از مدت سرمای غب خالصه بود
و بسیار باشد که لرزه نباشد و حرارت در غایت حدت نبود و کمتر از حرارت خالصه باشد دوم آنکه وقت نوبت بانتظام
و مدت نوبت اکثر دوازده ساعت افزون باشد و شاید که تا بست و چهار ساعت یا سی ساعت بیمار اندر تب ماند و
روز گار آسایش نیز دراز بود و باشد که چهل و هشت ساعت آسوده ماند و بدان سبب گمان افتد که تب ربع است
و حال آنکه غب غیر خالصه است سیوم آنکه نوبت های او از هفت نوبت البته افزون باشد اگر چه تدبیر
صواب کرده شود چهارم آنکه نضج دیر تر پیدا آید و عرق کمتر از خالصه آرد و سر گران بود و تشنگی گداخته نگردد و کرب
و گاهی دنجا الی غیر مفرط و ضعف معده و تیرگی دهان یار باشد پنجم آنکه بول غلیظ و رنگین بود و گاه باشد که
بسبب گرانی سر و بر آمدن ماده بدماغ کم رنگ یا سپید باشد و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و متغیر
و متفاوت بود و باز مختلف گردد و اندر عظم و سرعت چندان نباشد که در خالصه باشد و باید دانست که اگر صفرا

که اگر صفرا بر رطوبت غالب بود علامات او قریب بعلامات غب خالصه بود از قصر نوبت و شدت نافض و کثرت عرق
و صفرت بول و براز و حرارت و یبوست دهان و غلبه عطش و هرچه بکه باشد شدت اعراض غب خالصه هرگز نرسد اما
اگر رطوبت بر صفرا غالب باشد علامات او بعلامات بلغمی قریب باشد و اگر هر دو ماده برابر باشند در قوت علامات
نیز همچنان میان این و آن باشد پس هر آن مقدار که از دوازده ساعت فزون بود نوبت او از غب خالصه دورتر
باشد علاج نظر کنند که کدام ماده غالب است بحسب و معالجه نمایند مثلا اگر صفرا غالب بود علاج او بغب
خالصه نزدیک دانند و اگر رطوبت غالب بود علاج نائبه بلغمی قریب شناسند بالجمله تفاوت علاج غیر خالصه از خالصه
بحسب دوری او ازوی است و بدانند که اگر قاروره غلیظ و رنگین بود نخست فصد او لیتر باشد و در اکثر چون
فصد کرده شود حاجت بتلیین نیفتد و اگر از فصد مانعی بود از تلیین طبیعی چاره نباشد و تا که اثر نضج ظاهر نشود مسهل
قوی نشاید داد بلکه اگر رطوبت غالب بود مسهل خفیف نیز مناسب نیست مادام که نضج پدید نیاید مگر آنکه خلط
منتقل بود از عضوی بعضوی و قلق آرد که در اینحال از اسهال چاره نباشد و بدانند که در این تپ شربتها و غذاهای سرد
چندان دلیری نشاید بلکه باید که در نضج و اسهال و ادرار و عرق و تفتیح مسام و تعریق و تنقیه ماده بیشتر کوشند خاصه
که رطوبت غالب بود یا برابر باشد با صفرا و نیکوترین تدابیر در هر حال آنست که از پس دو سه روز خصوصا
وقت آغاز نوبت قی فرمایند و بر آن ماده که غالب بود دفع او اهم باشد و کذلک رعایت حرارت و اعانت نضج
و تجویز مسهل بحسب حاجت توان کرد مثلا اگر تسکین مطلوب باشد هرچه در خالصه است مفید باشد بقدر بایست
کار فرمایند و سکنجبین ساده و بزوری بارد سود دارد و اگر حاجت بتلطیف رطوبت و نضج او باشد در کشکاب
نخود و تخم بادیان و صعتر و زوفا و پودینه و سنبل هرچه لایق بود پخته بدهند و اگر از جو و نخود که برابر بود کشکاب
سازند سخت نیک باشد و سکنجبین بزوری معتدل یا حار با گلقند یا سکنجبین سرشته با آب بادیان در گلقند
گداخته برای نضج مخصوص است و اگر گلقند عسلی در طبیخ بادیان یا عرق او بمالند و بپالایند و سرکه آمیخته سکنجبین سازند
در تلطیف و نضج اسرع بود و اینجا که رطوبت غالب بود اما اگر رطوبت برابر باشد یا کم بود باید که گلقند قندی در آب
گرم بمالند و اندکی تخم بادیان در وی خیسانند و بپالایند و سرکه افکنده سکنجبین سازند و هرگاه اثر نضج پدید آید و
قبض بود مسهل باید داد برفق و آهستگی و نیکوترین مسهلات آنست در اینجا که گلقند با سکنجبین آمیزند و قدری خیارشنبر
یا سکنجبین آمیزند و قدری خیارشنبر در وی حل کرده بدهند و باشد که قدری ترید نیز در وی اضافه سازند و قرص
بنفشه و شراب افسنتین موافق است و اگر نیم درم ترید سفید یا نیم درم غاریقون یا نیم درم سقمونیا بگیرند و اندر شراب گل یا در
گلشکر سرشته مسهلی لطیف و سبک بود و اگر نیم درم ترید و نیم درم غاریقون و دانگی سقمونیا هر سه یکی کرده بشربت سکنجبین یا گلاب
سازند بهتر عمل کند و اگر قوی تر خواهند معجون خیارشنبر دهند و بدانند که تا چهار دهم نگذرد مسهل قوی نشاید داد

دایره یا بلغمی دایره آمیزد و بعضی این را شطر الغب خالصه گویند و گاهی غب لازمه با بلغمی دایره و گاهی غب دایره
با بلغمی دایره و گاهی غب لازمه با بلغمی لازمه و با وجود آن گاه باشد که صفرا غالب بود بر بلغم یا هر دو برابر باشند با بلغمی
ظاهرترین و خاصترین علامات او آنست که یکروز نوبت تپ درازتر و آهسته‌تر بود و یکروز سبکتر ولیکن گرمتر و آشفته‌تر
باشد و این بر تقدیریست که هر دو ماده دایر باشند زیرا که بلغمی دایره خود هر روز می آید و صفراوی دایره یکروز
در میان پس آن روز که صفراوی و بلغمی جمع خواهند شد اعراض نیز مشتد خواهد شد پس یکروز اعراض تپ
بلغمی فقط ظاهر خواهند شد و روز دوم اعراض بلغمی با اعراض صفراوی بروز خواهند نمود و این تحقیق نمیابد مگر در ترکیب
بنا و لهذا بسیار بود که در یک نوبت دو بار یا سه بار فواقشا پدید آید بهر آنکه هنوز نوبت یک تپ نگذشته که تپ دیگر
شروع کند یا اندر میانه تپ هر دو ماده بهم باز گوشته و دیگر آثار بحسب تپ بایستی از اعراض لازمه او که ذکر
یافته مثلاً اگر بلغم غالب بود نوبت‌ها درازتر باشد و فواقشا و لرز ضعیف‌تر و نبض فشارده‌تر بود و اطراف سرد
شود و دیرتر گرم گردد و اگر صفرا غالب بود نوبت کوتاه‌تر بود و اطراف زودتر گرم گردد و تشنگی زیاده باشد
و عرق تمام کند و سرما و لرز قوی‌تر بود و زود درگذرد و بول رنگین باشد و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر بود
اعراض نیز برابر پدید آید و گاه باشد که اندر شطر الغب ماده بلغمی صفرا را عسرتر کند و بدان سبب نوبت‌های صفرا دراز
گردد و بحران دیرتر شود و گاه باشد که ماده صفرا بلغم را لطیف کند و زودتر نضج دهد تا بدان سبب نوبتهای بلغمی
سبکتر شود و بحران زودتر کند بهر حال تپهای مرکب عسرتر باشند و دیرتر گذرد و گاه باشد که شطر الغب مدت نه ماه
یا بیشتر بماند و باشد که عاده گردد و یا بدق منجر شود علاج طریق غذا و دوا آنست که در غب خالصه ذکر یافته مع مراعات
اوقات و حسب غلبه اخلاط و واجب آنکه در استفراغ ماده بیشتر اعانت کند نسبت به تلطیف و عام است که
استفراغ با سهال بود یا بقی یا با دراریه یا تعریق اما استفراغ بمسهل نشاید مادام که نضج پدید آید اما اگر طبع قبض
بود ملینات توان داد هر چند که نضج ظهور نکرده باشد و جهت نرمی طبع آب لبلاب نهایت نیک است پس اگر بلغم غالب
بود همراه جلنجبین دهند و اگر صفرا غالب بود همراه ترنجبین یا شیرخشت دهند و اگر هر دو برابر بود همراه مغز فلوس
خیار شنبر و آب تمر هندی و مقداری شربت دهند و دیگر تدبیر تعریق و تغذیه و نضج و اسهال و ادرار همانست که در غب خالصه
گذشته و جالینوس گوید که شکاب یا اندکی بلبل در این تپ نفع دارد و خاصه اگر بلغم غالب بود و قرص گل که
درین تپ سود دارد خاصه اگر صفرا غالب بود گلسرخ سه مثقال و درم تخم حماض صمغ عربی هر یک چهار درم نشاسته زرشک
بهدانه یا عصاره او و طباشیر و تخم خرفه هر یک دو درم و کتیرا و زعفران و سنبل و راوند چینی هر یک
یک درم کافور دانگی شربتی دو درم و دیگر که اندرین تپ که با اسهال و سعال بود نفع دهد سنبل و عود و زعفران
هر یک سه درم عصاره زرشک دو درم راوند چینی گلسرخ که تمام شکفته باشد و لک و طباشیر صمغ عربی بریان

لهرا با هر یک پنج درم تخم خرفه بریان کرده شش درم گل ارمنی هفت درم شربتی دو درم و نسخهٔ دیگر که در آخر تبهای کهن
سود دارد گلسرخ اصل السوس هر یک چهار درم ترنگبین سه درم سنبل افسنتین رومی طباشیر هر یک دو درم
شربتی دو درم صفت حبی مسهل که از پس نضج توان داد ایارهٔ فیقرا یک درم تخم حنظل نیم درم سقمونیا دانگی و نیم
کتیرا دو دانگ مقل دانگی حب کنند چنانکه رسم است حبی دیگر که اندر آخر تبهای کهن هر شب دو درم بدهند مصطکی
و هلیله زرد راوند چینی عصاره غافث و عصاره افسنتین گلسرخ از هر یک یک درم زعفران نیم درم جمله را با آب
کاسنی بسرشند و حب سازند و در بعضی نسخه‌ها بعوض هلیله زرد صبر سقوطری کرده‌اند و اگر عصاره غافث و عصاره
افسنتین بدست نیاید غافث و افسنتین بجای آن توان کرد فائده در ذخیره علائی نوشته که اگر تب یکروز
آید و دویم روز هیچ اثر نباشد غب خالصه بود بشرطیکه خالصه مرکب نباشد با خالصه دیگر و اگر دوم روز تب نیاید اما
اثری ضعیف پیدا بود غیر خالصه بود و اگر یکروز تب بشدت آید و دویم روز نیز آید اما کمتر از آن شطر الغب بود و
گاه باشد که غب خالص مرکب شود و مانند شطر الغب یکروز کم و یکروز زیاده همی آید جز آنکه یکروز نوبت یک غب میشود
در روز دویم نوبت دو غب و بواسطه اجتماع غبین در آن روز تب بشدت می آید چنانچه در غب گفته شد و باید دانست
که غیر خالصه و شطر الغب در جمیع امور با هم متفق‌اند چه در علامات و چه در معالجات و از تبهای مرکبه هیچ تبی را
نام نیست مگر این دو تب را ششم سیوم اندر حمیات بلغمیه بسیطه و از آنکه گاه بود که بلغم در رگها متعفن شود و گاه بیرون
رگها اندر این دو نوع بیان کنم نوع اول آنکه بلغم بیرون رگها متعفن شده حرارت متعفنه او با تمام رسد و از آن هر عضوی که
خالی بود این را نائبه و مواظبه گویند زیرا که هر روز نوبت دارد و تب بلغمی را چند علامت است یکی آنکه بول سپید
و رقیق بود و همچون آب اما در انتهای مرض سرخ و تیره شود دوم آنکه نبض ضعیف و صغیر و مختلف بود و آخر متواتر
گردد و شدید الاختلاف سیوم آنکه تشنگی نبود مگر آنکه شور باشد بلغم که تشنگی لازم اوست اما به درجه عطش صفرا
نرسد چهارم آنکه اندر آغاز تب بسیار باشد که غشی افتد زیرا که تب بلغمی هیچ حال از ضعف فم معده خالی نبود و از
که در وی شهوت طعام باطل باشد و قال بعض الاطباء ان ضعف المعدة خاصة لازمة لهذه الحمی کما ان علة الطحال
لازمة للربع و وجع الراس للغب پنجم آنکه رنگ بدن همچون ارزیر بود و تهیج در روی و ترهل در بدن پیدا
گردد و بسیار باشد که پهلوها انتفاخ آرد و سپرز بزرگ شود ششم آنکه دهن تر بود و تلخ نباشد و براز نرم و رقیق
برآید و قی با اسهال بلغمی پدید آید هفتم آنکه عرق کمتر آید و اگر آید همواره نباشد اما گاه گاه بخار تر بر پوست ظاهر
شود گویا عرق خواهد آمد و آنچه از قلت عرق گفته شد در ابتداست اما پس از آنکه ماده نضج شود و لطیف گردد
عرق بسیار می آید هشتم آنکه حرارت او بحرارت صفراوی نرسد و مدت نوبت وی بیشتر از هژده ساعت بود و
مدت آسایش شش ساعت و اگرچه یکبار رود اما از تب اندکی حرارت باقی باشد تا که باز غلبه نماید و آن تبی است مزمن

فرق میان که شهری ماند نهم آنکه ابتدا به برد و نافض کند و شدت و خفت نافض و برد بحسب اصناف بلغم است مثلا
اگر زجاجی بود نافض شدید باشد و اگر حامض بود برد شدید باشد و اگر مالح بود ابتدا اقشعریره کند و نافض
ضعیف باشد و برد نیز شدید بود و اگر ماده تپ بلغم حلو بود اکثر آنست که تا چند نوبت از اقشعریره و نافض هیچ پدید نمی آید
هر چند که باشد از دیگر تپ ها کمتر بود و سرمای بهر آنکه او بطبیعی نزدیک تر باید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی است شیرین
باقوام و بلغم اما طعم بلغم ناطبیعی یا شیرین بود یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود از شوری به تیزی گراید و آنرا
بورقی گویند و حکم حکم الصفرا و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد و آنرا زجاجی خوانند دهم آنکه
چون دست بر بدن گذارند حرارت یکسان نباشد و هرگاه بموضعی دست نهاده دارند آن موضع گرم تر شود گویا چیزی
گرم از قعر تن بظاهر می آید **فائده** تپ مذکور اکثر بصبیان و عورات و خصیان و مرطوبان و مردمی را افتد که
غذاهای بلغم افزا بیشتر خورند و استفراغ کمتر کنند و در هوای سرد و تر پدید آید و زمان نوبت او بیشتر در چاشت
بود بعد از آن بمیانه روز رسد **علاج** تدبیر صواب آنست که تا یک هفته سکنجبین ساده عسلی و کشکاب که در و
اندکی بادیان و نخود پخته باشند و ماء العسل که در وی زوفا پخته باشند همی دهند و گلقند سکنجبین با گلقند
یا گلقند همراه گلاب و بادیان و مانند آن هر چه ملطف اللطیف بود و از پس یک هفته قی فرمایند اگر مانعی
نبود و بهترین وقت قی هنگام آغاز نوبت است و موافق ترین مقیات سکنجبین عسلی است یا قندی با آب گرم آمیخته
سحب ده لیکن باید که سکنجبین و آب گرم کثیر المقدار دهند و هر چه باسانی بر آید همران اکتفا نمایند و الحاح در سعی
نفرمایند که اگر سکنجبین بر نیاید نیز سود دارد و ماده تپ را تلطیف کند و یا معا فرو برد و اگر ماده غلیظ بود سکنجبین با آب
ترب یا بطیخ ترب آمیخته دهند جهت قی و بیشتر جهت تقویت فم معده کوشند و جهت تقویت معده گلقند با اندکی انیسون
خوردن دیبود و مصطکی خائیدن و ضماد سک بر فم معده نهادن سود دارد و آنجا که قی خود بخود همی آمده باشد
بی کلفت باز ندارند خاصه اندر ابتدا مگر آنکه از افراط سعی خوف ضعف باشد یا خشکی پدید آید و جهت حبس
او شربت بهی و سیب مناسب است و تلیین طبع اندر ابتدا بجز گلقند و سکنجبین نشاید اما اگر قوت قوی
و طبع قبض بود و یک هفته گذشته باشد هر شب دوا الترید دادن بغایت مفید است اگر چه اثر نضج ظاهر
نیامده باشد و هر شب که دوا الترید دهند باید که صباح آن پنج درم گلقند خورانند و بر اثر آن ده درم سکنجبین عسلی
نوشانند اما اگر طبیعت هر روز دو بار فراغت اجابت می کرده باشد این دوا نتوان داد و دیگر قانون که در
شطر الغب مذکور شد مرعی دارند و تا چهارده روز نگذرد سکنجبین بزوری و قرص گل نباید داد **فائده** اگر بول
درین تپ غلیظ و رنگین بود موافق نباشد فصد شاید کرد و بحسب نوع بلغم ادویه و اغذیه اختیار باید نمود مثلاً

بپزند تا بقیه آید بپالایند و هر بامداد چهل درم گرم کنند و ده درم گلقند در وی گدازند و باز بپالایند و بدو دهند و اینجا که
ماده سخت غلیظ بود و بغایت سرد باشد پس از استفراغ قوی تریاق فاروق یا مثرودیطوس یا تریاق اربعه
توان داد بشرطی که بیمار جوان و فصل تابستان و بلغم شور نباشد و الا ازینها هیچ نشاید داد و بر سکنجبین بزوری
و گلقند و قرص گل قناعت باید کرد نوع دوم آنکه ماده بلغم اندرون رگها عفن شود و این دو گونه باشد یکی آنکه
بلغم شور و کثیر الحرارت در رگهای نواحی معده و جگر و دل عفونت گیرد و این را نیز محرقه گویند چنانچه در محرقه گفته شد
دوم آنکه شیرین باشد و مقصود درینجا همین است و تپ لازمه بلغمی مسمی است به لثقه بکسر لام و علامت او همانست
که در نائبه گفته شد مگر آنکه درین تپ اندر ابتدا لرزه هرگز نباشد اما برد و قشعریره گاه بود که باشد و لمس کردن او
سخت پوشیده نبود و عرق نکند مگر آنروز که تپ رها کند بتمامه و بباید دانست که این تپ پاره بدق مشابهت دارد
زیرا که حرارت او نرم لازم میباشد و چون دست بر بدن گذارند حرارت محسوس نگردد مگر آنکه زمانی دست
نهاده دارند و بدین سبب طبیبان جاهل آنرا دق پندارند و قال شارح الاسباب قد رایت کثیرا من المدققین عالجهم
اهمال لهذا الاشتباه بعلاج اللثقه واستعمال المسخنات والمسهلات الحادة فقتلوهم خطأ پس واجب آمد که میان ایشان فرق
بیان کنم تا طبیب غیر ماهر مغالطه نخورد و از ظلم ایمن ماند و الا فرق بینهما نزد عاقلان اظهر من الشمس است لذا
قال شارح الموجز حمی اللثقه تحدث عن عفونة البلغم وفیها اعراض العفونة والامتلاء ظاهرة وفی الدق
علامات الجفاف وعدم الامتلاء ظاهرة فکیف یشتبه تلک بذلک اللهم الا ان یقال هذا الاشتباه انما یقع عند اوایل
الدق و اوایل اللثقه لان فی اوایلهما لا یظهر آثارهما ظهورا بیّنا بالجمله فرق آنست که لثقه پس از تناول غذا اشتداد
میکند و وقت تحلل منتفخ میباشد و نبض صغیر و لین میبود و ابتدا تقدم تدابیر بلغم افزا چون کثرت اکل و شرب
و عدم استفراغ و استحمام بران گواهی میدهد و دق پیوسته و بر مواظبت اشتداد میکند و نبض سریع و صلب و وقت اشتداد
اوست تحلیل اوست که نبض درو صلب متواتر بود و تن روز بروز بگدازد و تپ بعد اکل غذا حرارت اشتعال نماید از
آن راستا هیچ پیدا نباشد **علاج** آنچه در نائبه گفته شد درینجا نیز بکار برند و اگر امتلا در خون ظاهر باشد
فصد نمایند اما در استعمال منضجات و ملطفات چندان دلیری که در نائبه کنند درینجا نشاید زیرا که بیم باشد
که در تزاید ماده لطیف تر گشته بدماغ آید و سرسام آرد خاصه اگر با صداع یا ضعف دماغ بوده باشد و با سکنجبین
ساده یا گلقند و سکنجبین که در وی قدری بخا دیان یا آب کرفس پخته باشند یا جلاب بجهت تقویت معده و لطیف
حفظیت سود مند است و اگر دماغ ضعیف بود سکنجبین ندهند و بر گلقند اقتصار نمایند خواه تنها خواه بعرق بادیان
آمیخته و امثال آن هر چه مشابه او اصلح باشد و بخور نیز بطبع رافع و حادث آید و اگر دماغ قوی بود و صداع نباشد و تپ نرم بود
استفراغ بلغم نمایند بجهتی که در وی تخم حنظل بود و حب ایارج یا ارادالاصول دهند و استفراغ داده را رسید تنقیح شاید

و قرص غافث در ینجا مفید است و بعد استفراغ اقراص گل سود دارد **فائده** بسیار باشد که این تپ باخر باستسقا
منجر گردد پس هرگاه علامتهای آن پدید آید بعلاج آن مشغول باید شد **صفت** ماء الاصول که ادرار بول نماید
و مزاج را باصلاح آرد بیخ بادیان بیخ کرفس بلیله زرد هر یک ده درم انیسون سه درم مصطکی دو درم غافث دو
افسنتین و بلیله سیاه و بیخ اذخر هر یک پنج درم باد آورد پنجدرم سکاعی چهار درم مویز منقی بیست درم بپزند چنانکه رسم است
صفت قرص غافث غافث سی درم گلسرخ شصت درم طباشیر چهل درم شربت دو درم دیگر عصاره غافث
شش درم گلسرخ و سنبل طباشیر و ترنجبین هر یک دو درم شربتی یک مثقال **صفت** قرص گل که در ینجا
نفع تمام دارد گلسرخ شش درم اصل السوس سنبل هر یک چهار درم مصطکی کهربا هر یک سه درم شربتی یک مثقال
صفت قرص افسنتین بگیرند اسارون افسنتین انیسون تخم کرفس بادام تلخ سکاعی و باد آورد عصاره غافث مصطکی
و سنبل هر یک دو درم شربتی یک مثقال با پنجدرم گلقند یا پانزده درم سکنجبین ساده و انجا که در سینه خشونت بود
جلاب بنفشه و سپستان و پرسیاوشان فائده دارد و در استحکام مید نفع تمام کثیر النفع است بشرطی که در دماغ
نزول و صداع نباشد و نوعی است از حمی بلغمی که انرا انفیالوس گویند و وی انست که اندرون سرد دارد و بیرون
گرم و سبب این تپ بلغم زجاجی است که در باطن کثیر المقدار محتبس شود و عفن گردد و انچه گرم از و بظاهر تن پراگنده شود
پس بسبب برودت ماده که در باطن است برودت در باطن محسوس گردد و بسبب ارتفاع انچه گرم بظاهر تن
گرمی محسوس شود و نوعی است دیگر که از حمی لیفوریا گویند و وی انست که اندرون گرم بود و بیرون سرد و این بیشتر
نائبه افتد و باید دانست که لیفوریا در اکثر از ماده بلغم پدید آید و گاه باشد که از ماده خلط صفراوی عارض شود
اما انچه بلغمی بود چنان باشد که بلغم اندر عروق عفن شود و گرم گردد و بسبب تسدید مسام یا [illegible] تجمع حرارت
غریزی بباطن یا بسببی دیگر بخار او بظاهر تن کمتر رسد پس بظاهر سرد بود و باطن گرم و انچه صفراوی بود چنان
باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدان سبب تحلیل دیر پذیرد و بخار او بظاهر کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن
سوزان و علامت لیفوریا بلغمی انست که بول خام بود و نبض بطی و متفاوت باشد و در اکثر نائبه باشد و علامت لیفوریا
صفراوی انست که تپ لازم باشد و برد و رعشه اشتداد کند و دیگر آثار صفرا پدید بود **علاج** اگر تدابیر این
هر دو نوع که انفیالوس و لیفوریای بلغمی باشد قریب بیکدیگر است دلیل انست که از اول مرض تا هفت روز
بطبیخ تخم ترب و سکنجبین قی فرمایند و هر صباح هفت درم گلقند خورانند و عقب آن بدو ساعت بیست درم سکنجبین
ساده نوشانند و انجا که سرمای قوی باشد گلقند عسلی و سکنجبین عسلی بکار برند و هر چون که باشد پس از یک هفته مسهل
دهند و در استعمال ادویه مسهله و غیره اختیار اغذیه و جز ان همان قاعده و قانون که در لثقه نائبه ذکر یافت
مرعی دارند و گلقند که در و مصطکی و انیسون بود جهت تقویت معده در بیماریهای بلغمیه نفع تام دارد و لیفوریا

ولیقوریا که از صفرای غلیظ حادث شود علاج او مرکب کنند از ادویهٔ بلغمیه و صفراویه چنانچه در شطر الغب ذکر یافته
و سکنجبین با گلقند بغایت نیک است و نوعی است دیگر از حمی بلغمیه که در وی حرارت و برودت معاً محسوس گردد
بظاهر و باطن و سبب او بلغم عفن کثیر البخار است که در ظاهر و باطن گرم نماید علاج او همانست که در انواع سابقه
گفته شد فائده گاه باشد که بلغم زجاجی در عروق بسیار متولد شود اما عفونت نپذیرفته باشد و علامت او
آنست که در باطن سردی محسوس گردد و فقط ظاهر تن بر حالت خود باشد و گاه باشد که بلغم زجاجی در بدن منتشر شود
بی آنکه عفونت پذیرد و علامت او آنست که باد و ار لرزه در بدن افتد و تپ و حرارت هیچ نباشد و سبب لرزه
رنجیدن ماده است بر عضلات علاج بلطافت تدبیر کنند و نقص بلغم نمایند خاصه بقی و در بیجا ادرار و تعریق باستحمام
و ریاضت اولیتر از اسهال است و نوعی است دیگر که انرا نهاری گویند و وی آنست که نوبت او در روز باشد
و فتور او در شب و نوعی دیگر که انرا لیلی گویند و وی آنست که شب گیرد و بروز رها کند و این هر دو بد بود اما نهاری
اطول و دائم تر باشد بجهت قوت سبب و این هر دو تپ بیم باشد که بدق انجامد علاج آنچه در تپهای بلغمی ذکر یافت
استعمال نمایند بقانونی که مسطور شد و گاه باشد که تپ نهاری و لیلی حادث شود از بلغم زجاجی که پراگنده شود در
بدن و عفونت کمتر داشته باشد علاج بلطافت تدبیر نمایند و هر چه بلغم افزاید منع فرمایند و ادرار و تجفیف چیزی از
شربت بزوری و مانند آن و تعریق بحمام و ملک و ریاضت سود دارد و تنقیهٔ بلغم ضروری است قسم چهارم
اندر حمیات سوداویه و وی اصناف است چنانچه ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر و جز آن اما
از آنجا که ربع نسبت بدیگر اصناف بیشتر افتد بنوع علیحده گفته آید و دیگر اصناف را هر چند تدابیر آنها همچون تدبیر
ربع است لیکن جهت بعضی فواید بنوع جدا ذکر کرده شود انشاء الله تعالی نوع اول اندر تپ ربع و این بر دو
گونه است یکی آنکه ماده او خارج عروق عفن شود و این را ربع دایره گویند دوم آنکه داخل عروق عفن گردد و انرا
ربع لازمه گویند و هر یک بصنفی گفته آید صنف اول در ربع دائره و وی آنست که دو روز در میان نوبت کند
و چونکه یوم اخذ او چهارم یوم است از یوم ترک آن بربع مسمی گشته و این تپ بیشتر عقب دیگر حمیات عفنیه پدید آید
و گاه باشد که ابتدا عارض شود و تپ ربع در اکثر کم خطر باشد و ممکن است که با وجود تدبیر صواب تا یکسال
نماند و مردم بدین تپ از امراض سوداویه چون صرع و مالیخولیا و از تشنج رهائی یابند و اگر علاج چنانچه باید بوقوع
نیاید یا خطا کرده نماید یا ماده سخت غلیظ بتمام بود مدت وی طویل شود و باشد که دوازده سال بماند و آنچه
دراز کشد بیشتر وقت با استسقا انجامد و علامت کلی وی آنست که نوبت نخستین لرزه و سرما کمتر باشد و هر نوبت
زیاده شود تا قریب بانتها و پس از انتها بتدریج کمتر گردد و خاصه سرمای این تپ است که با درد استخوان و تکسیر
باشد و نیک بجنباند و بلرزاند چنانچه دندانها بر هم زند و پس از دیر بدن گرم شود و مدت نوبت ربع خالصه

بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش او چهل و هشت ساعت پس جمله ساعتها از ابتدای یک نوبت تا
ابتدای نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد اما علامات جزئیه که بحسب اختلاف ماده ظهور مییابد از آنکه اصناف تپ ربع
پنج است از آن نیز پنج وجه بیان کنم پوشیده نماند که تپ ربع یا از عفونت سودای طبیعی بود یا از عفونت سودای غیر طبیعی و سودا
غیر طبیعی خالی نیست از آنکه از احتراق خون حاصل شود یا از احتراق صفرا یا از احتراق بلغم یا از احتراق سودا
کما قالوا کل خلط یحترق یصیر سودا غیر طبیعی و مراد از احتراق فقط آنست که سوخته خاکستر شود بلکه مقصود از آن فنا
رطوبت اجزا اوست و باقی غلیظ گشته ماندن اما علامات آنکه از عفونت سودای طبیعی افتد آنست که نبض
صغیر بود و سبب او سودا انگیز چون تناول عدس و گوشت گاو و کرنب و ماهی غالب بود و مانند آن اتفاق افتاده
باشد و این بیشتر در سن کهولت و بچهاوند مزاج سرد و خشک و در خریف پدید آید اما علامات آنکه از احتراق خون افتد
آنست که غلبه خون پیدا باشد و سرخی بول و شیرینی دهان و گرانی بدن ظاهر بود و این بیشتر به ایشان دمویان
تن آبادان کثیر الاکل و در ایام ربیع پدید آید اما علامات آنکه از احتراق صفرا افتد آنست که نبض صغیر باشد و عطش
بسیار بود و تلخی دهان و کثرت عرق و سرعت و تواتر نبض و التهاب و غضب و ابتدا اقشعریره و غیر آن که از
لوازم غلبه صفرا است پیدا باشد و این بیشتر مردم جوان که مزاج شان گرم و خشک بود و اغذیه و ادویه
گرم و خشک اکثر تناول کنند پدید آید و عقب حمیات صفراویه روی نماید اما علامات آنکه از احتراق بلغم افتد
آنست که بول سپید و غلیظ باشد و سردی ملمس و بطوء نبض و کاهلی و قلت عطش و کثرت خواب و
غیر آن که از لوازم بلغم است پیدا بود و عقب حمیات بلغمیه پدید آید و بیشتر در بلغمیان روی نماید اما علامات
آنکه از احتراق سودا افتد آنست که افکار ردیه و خواب پریشان و وسواس و [illegible] بدن مایل بسواد
و کبودی و لاغری بدن و [illegible] و کثرت شهوت پیدا آید و هرچه در عفونت سودای طبیعی گفته شد ظهور
نماید **فائده** در جمیع انواع ربع نخست بول سپید و رقیق و خام و مایل بخضرت میباشد و بعد از آن سیاه
و غلیظ میگردد و اینها گفته اند که اکثر شدن [illegible] و سیاهی بول در حمیات سوداویه نشان نضج ماده
است **علاج** تدبیر مشترک در جمیع اصناف این تپ آنست که روز نوبت از طعام و شراب باز دارند خاصه ابتدا
[illegible] و اگر روزه گیرد و بیمار در آن روز بهتر باشد [illegible] در شروع نوبت مفید است هرچند گرم و خشک بود
یا سرد و خشک باشد یا اکثر سریع التعفن بود [illegible] دارد چون [illegible] شیر و خیارشنبر [illegible] و انگور
و امرود و چیزها این همه باد انگیز و سریع التعفن است و کذالک گوشت غلیظ [illegible] خصوصا شلغم و غیر آن ضرر است
خصوصا در روز نوبت و در ابتدا تلطیف تدبیر و استفراغ قوی ممنوع است اما بعد از نضج استفراغ قوی ضروری
است و در ابتدا اگر مسهل خفیف دهند تا قدری ماده کم شود بهتر باشد و تنقیه هم بعنایت شود و دست بهترین غذا

غذای روزهای آسایش شوربای طیور دشتی چون تیهو و جوزه مرغ خانگی و مانند آن هرچه در گرمی و تری
معتدل بود و آنچه سرد و تر باشد نیز کم ضرر است زیرا که تری ضد سودا است اما باید که سردی او باندازه باشد
که ماده را خام نسازد و از نضج و پختگی نیفکند و در ابتدا هرچه ادرار قوی کند نشاید داد چون خربزه شیرین و بادیان
و مانند آن که جهت استفراغ رقیق و ابقای غلیظ نضج را باز پس افکند و بدانند که پیش از غذا در آب گرم نشستن
هر روز و در حمام معتدل رفتن که عرق نیارد و دل گرم نکند و نیز و بر آمدن نفع تمام دارد و فصد در همه اصناف توان کرد
مگر آنجا که خون سرخ و صاف آید که در این حالت البته خون نباید گرفت که ضرر دارد اما تدبیر بحسب صنف خلط است
که اگر ربع دموی بود نخستین رگ باسلیق یا اکحل زنند از دست چپ و رگ فراخ باید زد پس بقوام و رنگ خون نظر کنند
اگر سیاه و غلیظ است بقدر حاجت بگیرند و اگر سرخ و صاف است بند کنند و بدانند که اگر ماده از شدت غلظت
برنمی آید پس آنرا باستحمام و دیگر تدابیر ملطفه باصلاح آورند پس قصد نمایند و جهت تنقیه سودا باسهال ماء الجبن که آنرا
بافتیمون قوت داده باشند بنوشانند و کذلک هرچه مخرج سودا بود و شدید الحرارت نباشد چون بنفشه و شاهتره و هلیله
کابلی و بسفایج و لسان و خیارشنبر و ترنجبین مطبوخ ساخته بدهند و برای ادرار سکنجبین و ماء الشعیر بترتیبی که بالا ذکر یافت
نفع تمام دارد و آنجا که حرارت قوی نبود و ماده نضج یافته باشد سکنجبین با آب بادیان کثیر الاثر است و اگر التهاب
و حرارت بسیار بود سکنجبین با آب کاسنی و آب هندوانه و دیگر مبردات مرطبه نفع دارد و اگر تپ غلیظ بود و زمان
طویل شده باشد باید که در روزهای آسایش سکنجبین با گلقند یا شربت سکنجبین آمیخته با آب گرم بدهند و چون از اول بیماری بیست
روز گذشته باشد مطبوخ شاهتره و مطبوخ هلیله توان داد و او را بعد اسهال بهتر تعجیل کند و اگر از پس نوبت بحمام
معتدل برند چندانی که تری گرمابه اندر رگها و اندامهای او اثر کند بدارند و عرق هنوز نیامده باشد که برون آرند بدین
تدبیر خلط نرم و پخته شود و اندر اول مرض بتحلیل و تبرید رعایت باید کرد تا صلابت بدنها نیفتد و بعد از فصد گوشت
مرغ و تیهو و گوسفند جوان که در شوربای آن ماش مقشر و نخود و زیره کوفته پخته باشند سود دارد و باقلی و اسفاناخ و آب
تمر هندی و آب انارین و اگر ربع صفراوی بود نخستین تبرید و ترطیب مبالغه فرمایند و جهت اینکار آب کشنیز و شیره
خرفه و تخم خیارین سکنجبین بزوری هرچه لایق باشد بدهند و در ابتدا برای تلیین طبع طبیخ بنفشه و آلو و سپستان
و مویز منقی و تخم کاسنی و مغز فلوس آمیخته مناسب است و کذلک شربت گل مکرر و شربت بنفشه و ماء الجبن و بعد از گذشتن
بیست روز از اول مرض مطبوخ هلیله که در او افتیمون و سنا و تمر هندی و شاهتره و بنفشه باشد سود دارد و
در حمام بعد نضج نفع دهد و غذا ماش و برنج با غوره بهتر است و اگر قوی ضعیف بود در روز راحت گوشت طیور
نیز توان داد و آنجا که نوبت آخر روز باشد و بیمار ضعیف بود یا از غذا باز نتواند ماند اول روز چیزی سبک خفیف
است که بدهند بلکه بعضی اکنون چنان مشهور گشته که اگر اول روز چیزی از غذای سبک دهند روز نوبت در آن روز

نوبت کمتر شود و اگر هیچ نداده باشد افزودن ترک گشته لهذا گفته اند که این تصرفات برای طبیب دانا موقوف است
هر چه اصلح بود بکند و مقصد درین قسم هر چند دیرتر کند بهتر است و باشد که نخستین اولیتر بود و انجا که مانعی نبود در آغاز
نوبت قی آوردن بغایت نیک است و اگر ربع بلغمی بود هر بامداد ده درم گلقند عسلی و پانزده درم آب بادیان و ده درم
آب کرفس دو سه جوش داده و صاف نموده بدهند و روز نوبت خاصه وقت آغاز بطبیخ شبت و تخم ترب و سکنجبین
قی فرمایند و بعده جهت تقویت معده گلقند خورانند و اندرین تب در ابتدای علت هیچ استفراغ نشاید کرد اما اگر تلیین
مطلوب باشد پنج درم مغز تخم معصفر کوفته و ده درم شکر و نیم آثار لبلاب خورانیدن صواب باشد و اگر لبلاب پیدا
نشود پنج درم هلیله سیاه کوفته و پنج درم تخم معصفر در مویز آب کرده بدهند و اگر هر هفته یکبار گلنگبین مسهل خورانند نفع تمام
دهد و اگر بیمار محرور باشد و تحلیف و تفصل کرما بود تلیین طبیعت بآب الجبن و شکر یا نقشه نرم نمایند و سکنجبین بزوری
جهت تلطیف و تقطیع سودمند است و ریاضت بدن آهسته والیدین برای تفتیح مسام و تعدیل خلط نفع دارد و غذا
شوربای مرغ و کباب سازند و اگر تلیین خواهند حقنه [illegible] استفراغ بفرمایند و هرگاه نشان نضج ظاهر آید مسهل قوی
استعمال فرمایند چون مطبوخ افتیمون و حب افتیمون و مانند آن هر چه مخرج بلغم و سودا بود و بعد از اسهال قرص زرشک
جهت تقویت جگر و قرص غافث جهت تقویت سپرز باید داد و انجا که سرمای قوی بود ابتدا نوبت آب گرم که در رو
شبت و بابونه و خیری و گل [illegible] جوشانیده باشند نزد مریض گذارند و بفرمایند که ردای بر سر گیرد تا بخار
ا بیرون نرود زمانی نشسته بدارد و صفت گلنگبین مسهل شربتی چهار درم انگ زنجبیل نیم درم بسفایج پنج درم گلنگبین
ده درم دارو ها کوبند و با گلنگبین بسرشند و این جمله یک شربت است صفت سفوفی که پس از ظهور نضج هر هفته
یکبار بدهند هلیله کابلی و هلیله سیاه هر یک پنج درم بسفایج افتیمون هر یک سه درم جمله را کوفته و بیخته دارند شربت سه درم
با سه درم شکر بدهند و بعقب آن آب گرم خورند هرگاه تب دیر مانده باشد و زمستان بود معجون انگزه و فلافلی و دیگر
معجونهای گرم نفع دارد و شربت دیلوس و تریاق بزرگ مقدار ده دانگ هر هفته کثیر الاثر است و دادن [illegible] های
[illegible] بغایت عجیب النفع است و فصد توان کرد و اگر شاهده واجب کند و اگر ربع سوداوی بود خواه آن
از عفونت سودای طبیعی باشد خواه احتراق سودا باید دانست که تدبیر او قریب بتدبیر ربع بلغمی است و استفراغ قوی
پیش از نضج نشاید کرد و بعد ظهور نضج و کم شدن لرزه مسهل قوی و فصد [illegible] همه جایز است و مسهلهای
نوع [illegible] مراعات قوت فیما بین المسهلات زیرا که ماده سودا عسر الانفعال است زود برنمی آید
پس پیش از استفراغ ماده را نضج باید داد تا هم قوت بحال ماند و هم ماده تمام مستفرغ گردد و تقویت جگر و
سپرز در ابتدا سکنجبین [illegible] در وسط علت قرص زرشک و غافث لازم دانند و هیچ استفراغی روز نوبت جایز نیست
[illegible] قبل از نضج [illegible] باید [illegible] باشد [illegible]

حاجت آید و در مسهلات این ربع افتیمون و بسفایج و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد و حجر الاسود و خربق سیاه
بیشتر باید کرد و جالینوس گوید بسیاری ربع سوداوی را علاج کردیم بدین طریق که از پس نضج مسهلها دادیم و
از پس آن چند روز شربت افسنتین خورانیدیم و بعده تریاق بزرگ فرمودیم سود دارد و شراب سپید و رقیق
صافی درین تپ نفع دارد و هرچه گرم و تر است توان داد بشرطی که سریع العفونت نباشد تسلیه سر ماه
فصد اسلیم کردن و قدری خون گرفتن در جمیع اقسام سود دارد و در روز نوبت سپرز را مالیدن و محاجم بلا شرط بر آن نهادن
و بسیار مالیدن مجربست این درویش است که بغایت نفع میدهد و اگر محجمه ناری نهند بهتر باشد صنف دویم اندر
ربع لازمه و سبب او عفونت سوداست داخل عروق و علامت وی لزوم تپ است و نوبت ربع مشتد
گشتن و هرچه در دایره گفته شد پیدا بودن مگر لرزه که او در لازمه نباشد علاج رگ باسلیق زنند و بهت نضج
گلقند و هندبی برای ادرار سکنجبین و امثال آن نوشانند هرچه در گرمی و سردی معتدل بود و چون بلغمی مطبوخ
بود مطبوخ افتیمون و حب افتیمون طبیعت را ملایم سازند و در ابتدا حقنه نرم بسیار کنند و مسهل قوی بعد نضج تمام
باید داد و قی در روز نوبت بسکنجبین و آب گرم فرمایند و عقب قی گلقند و شربت سیب با مثل آن تقویت معده نمایند
و استحمام به آب شیرین و دلک ملایم نفع دارد و دیگر تدابیر همان که در دایره ذکر یافته مع مراعات حرارت و برودت
انچه درخور حال بود از انجا برگیرند و گاه باشد که بفصد صافن حاجت آید نوع دوم اندر دیگر حمیات سوداوی
که اسامی هر یکی از آن بحسب مجیئته او ماخوذ است مثلا اگر سه روز درمیان آید خمس گویند زیرا که یوم اخذ
مع یوم ترک پنجم روز است و کذلک اگر چهار روز درمیان آید سدس خوانند و همچنان قیاس کنند سبع و ثمن و تسع
و عشر را و زیاده برین کمتر اتفاق افتد و قال القرشی شاهدنا رجلا کانت حماه تنوب کل ثمانیة عشر یوما نوبة واحدة
و این درویش نیز عورتی را دیده که سیزده روز درمیان او را تپ می آید و از انکه این چنین حمیات اکثر مشهود اطبا
گشته انکار جالینوس ازین تپها اعتبار را نمی شاید و حال انکه بر انکار این تپها دلیلی ندارد و بجز انکه میگوید
من در عمر خود ندیده ام گو که ندیده باشد نادیدن او دلیل ونمیتواند شد بالجمله ماده این تپها همان ماده ربع است
لیکن غلیظتر و کمتر است و تپهای مذکوره از سودای بلغمیه بیشتر افتد و بدترین انواع بقول بقراط خمس است زیرا که گاه
باشد که مقدمه دق و سل بود و گاه باشد که بر تیج آن پدید آید و بوعلی گوید مراد بقراط خمس مطلق نیست
بلکه آنست که بعضی از تپ های خمس بدتر از تپهای دیگر است علاج تدبیر این تپها همان است که در ربع
گفته شد و از انکه ماده این ها غلیظتر می باشد تلطیف بیشتر باید کوشید اما چیزهای بغایت گرم و مسهل قوی
نشاید داد پس اگر محموم تن آبادان و بسیار خوار بود به اخراج بلغم کوشند و اگر لاغر و نحیف باشد
به اخراج سودای سوخته توجه نمایند و هیچ استفراغ پیش از نضج نکنند و اغذیه و اشربه بحسب حرارت

وبرودت مزاج اختیار فرمایند به نهجی که ذکر یافته و در روز نوبت قی لازم دارند و مراعات جگر و معده و سپرز عموما
بدانچه در بلغمی ذکر رفته و گلقند و سکنجبین قلیل الحموضت نفع دارد مقاله اندر حمیات مرکبه مختلفه که نامی ندارد
واقسام مرکبات بسیار و از حیطه ضبط خارج زیرا که اجناس تپ ها بسیار است و اختلاف ترکیب فیما بینهم بیشمار
گگاه باشد که دو تپ که از یکدیگر بجنس دور تر باشد مرکب شود چون دق یا عفونی وگاه باشد که دو تپ از یک جنس
باهم مرکب گردد چون عفونی با عفونی خواه متحد النوع بود چون ترکیب غب با غب و ربع با ربع و جز آن خواه متغیر النوع
باشد چون ترکیب غب با ربع یا با مطبقه و جز آن و این ترکیب گاه بر سبیل انتظام بود و مثلا دو غب باهم مرکب شود
پس بر و تیره نوایب بلغمی هر روز همی آید و کذلک سه ربع که باهم ترکیب یابد آن نیز همچون تا یه نوبت میدارد
هر روز همچنان بسیار مرکبات است که باوقات محفوظ اید و از انچه مرکب است هر یک ظاهر توان داشت
وگاه بر سبیل اختلاط باشد چنانچه نهج لازم بود و یکبار و دیگر بلا نظام و از عدم تعین انرا نام تپ مختلط نهاده و
همچنین تپ را مختلط گویند و بدانکه ترکیب حمیات یا بر طریق مداخله باشد یا بر سبیل مبادله یا بر نهج مشارکت
اما ترکیب مداخله آنست که هنوز یک تپ در بدن باشد که تپ دیگر داخل شود پس بالضرور اعراض مشتد
گردد و ترکیب مبادله آنست که بعد کسا رید یکی دیگری در گیرد خواه بحرد مفارقت خواه بعد مانی و ترکیب
مشارکت آنست که هر دو تپ معا در گیرد خواه ترک انها معا باشد یا نه و مشارکت را مشابکه نیز گویند جهت شدت
مداخله با نجمله در معرفت این تپها مهارت تمام درکار است تا مغالطه نشود خصوصا شناختن ترکیب عفونی با
دق بغایت مشکل است ایشان گفته اند که بر نوبت های تپ اعتماد نباید کرد زیرا که عند الترکیب
و هم اختلاط می شود اعتبار نوبت ساقط میگردد پس درینجا باید که بدیگر عوارض که هر واحد مختص
است استدلال کنند و باید دانست که هر گاه تپ بلرزه آید و لازم گردد و هیچ عرق نکند یا در میان
تپ هر وقت سرما و لرزه معاودت کند و از پس دو سه لرزه یکبار عرق آید حکم باید کرد که این تپ مرکب است
و همچنین هر گاه اندر تپ مطبقه لرزه قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن دست و پای دراز گردد
تپ مرکب باشد و هر گاه نوبت تپهای کوتاه بود و زود و از زود معاودت کند دلیل قوت سبب و بسیاری
و تیزی ماده باشد و سخن گروهی که گفته اند دو تپ لازم مرکب نشود معتبر نیست علاج بتامل تمام دریابند
چگونگی ترکیب را پس بحسب آن هر چه در بسایط او گذشت ترکیب نموده بعمل آرند مع مراعات وقت و
حال و هر کدام تپ که قوی تر و خطرناک تر بود از الدوی مناسبت بدیگر اهم دانند و این جزئیات موقوف
بر رای طبیب حاذق است تا هر چه مناسب بود بعمل آرد و از تپهای مرکبه تپ سدس و جز آن است که
استفراغ اکثر کند تا اخلاط کم شود و حرارت اندر اعضای اصلی نیاورده بدن نکشد و آنجا که تپ از احتراق

از احتراق اخلاط بود هرگاه استفراغ فرمایند و بیشتر در تسکین کوشند و از اشربه و اغذیه هرچه لطیف بود بدان امر نمایند
تا خلط محترق نگردد و در جمله تقویت جگر و سپرز لازم دانند و همه قوانین که بالا ذکر یافته درینجا نیز مرعی دارند **فائده**
از جمله تبهای مرکبه که باسمی مخصوص است شطر الغب است و غب غیر خالصه و آن در مقاله نخستین جدا جدا ذکر یافته
و اکثر فواید که در معالجه مرکبات باید در اینجا مذکور است هرگاه تدبیر مرکبه مطلوب شود آنرا نیز نظر آرند **مقاله** اندر
تبها که بر تبع اماسها پدید آید و این دو گونه باشد زیرا که اماس نیز بر دو گونه است یکی آنکه بر ظاهر تن حادث شود دوم
آنکه در باطن بدن عارض گردد اما آنچه بر تبع اماسهای ظاهر پدید آید نخست از صنف حمی یوم در می گفته شد و
اسباب این اماسها در اکثر اسباب بادیه باشد چون زخم و سقطه و ضربه و هرگاه این تب که حمی یوم است بگردد
و جانبی دیگر شود سبب آن صحبی اماس و بسیاری و بدی و سمیت ماده و امتلا باشد که از اسباب سابقه حاصل شده
باشد و علامت این تب آنست که نخست در اعضای ظاهره چون بن ران و بغل و پس گوش اماس ظاهر شود و در تبع
او تب پدید آید **علاج** تدبیر این قسم در حمی یوم و در می گفته شد به تفصیل و در اورام مغابن و طاعون نیز
گفته آید اما آنچه بر تبع اماسهای باطن تن پدید آید تب عفونی باشد و صعوبت و سهولت این تب بحسب دوری و
نزدیکی عضو متورم باشد از دل و نوبتهای تب بحسب مادتها بود و بحسب اندکی و بسیاری و رقیقی و غلیظی آن در جمله
تبها که بر تبع اماسهای باطنی پدید آید بسیار نوع است و اماسهای باطن بعضی نام خاصه دارد و بعضی نه
اما آنچه نام خاصه دارد سرسام است و برسام و خناق و ذات الجنب و شوصه و ذات الریه و ذات الصدر و ذات العرض
و آنچه نام ندارد بسیار است چون تب که از اماس جگر و اماس مری و اماس معده و اماس روده و اماس گرده و اماس
مثانه و اماس رحم پدید آید و علامت و علاج این تبها همان است که در باب هر یک از عضو متورم مشروح ذکر یافته و باید
دانست که درین تبها رخصت اندر آب سرد دادن و در آبزن نشستن و بگرمابه رفتن هیچ نیست و آنجا که اماس دموی
یا صفراوی بود خرقه را با آب خرفه و کاهو و گشنیز تر که با اندکی آرد جو سرشته باشند آلوده و سرد کرده بر جایگاه عضو
متورم برنهادن روا باشد **مقاله** اندر تب وبائی و حمی وبا فساد هواست و باید دانست هرگاه آب بسبب دیر
ماندن در موضعی یا بسبب آمیزش چیزی گنده شود و هوا نیز بسبب دیر ماندن در میان درختها و مغاکها یا بسبب
اختلاط بخارها و جاهای بد متعفن گردد و هر هوائی که در رطوبت بیشتر بود بعفونت زودتر قبول کند نسبت بهوای
خشک لهذا در تابستان که هوا گرم و خشک بود وبا کمتر باشد و پوشیده نیست که اثر هوا در ابدان و ارواح
سریعتر است پس هرگاه او عفن شود اخلاط را زود گنده سازد خاصه اخلاط نواحی دل را و فساد هوا بیشتر کسی را
اثر کند که کثیر الاخلاط و ضعیف القوی و مفتوح المسام بود و بدن او از اخلاط ردیه ممتلی باشد و آثار حدوث وبا
بیرون فصول سال است بر طبع خود و با وجود آن بسیاری ستاره های دنباله دار در [illegible]

هوا و بسیاری حشرات در زمین و قلت باران و کدورت هوا که روزی غبار دار بود و روزی بی غبار و دوام
ابرها و گرمی روز و خنکی شب و گریختن موش و دیگر جانورهای زمین این همه نشان حدوث وبا است و اکثر آنست
که وبا در آخر تابستان و خزان واقع شود و تپهای بیدا آرد و تپ وبائی را نه علامت است و این علامات گاه
باشد که بتمامه در یک شخص پدید آید و گاه باشد که بعضی از آن ظاهر شود و قلت و کثرت ظهور آثار او بحسب قلت
و کثرت حرارت ماده است بالجمله نخستین علامت آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد اما در باطن اندوه و تاسه
و حرارت قوی بود دوم در آن حال بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را بدبو
و نفس منتن و دلیل هلاک باشد سیوم آنکه گاه باشد که عرق سرد [illegible] آید چهارم آنکه نبض صغیر و متواتر بود و بول
سیاهی زند و براز نرم و کفناک و گنده و بدرنگ باشد پنجم آنکه سبز و زرد رنگ شود یا حالتی شبیه باستسقا پدید
آید ششم آنکه غثیان و رنج ده دق صفراوی یا سوداوی لاحق گردد و رغبت با طعام نشود و سر معده بجانب
دل درد کند و سر و خشک ظهور نماید هفتم آنکه تشنگی شدید و خشکی زبان و دهان لازم باشد و بن دندانها و درون
دهان بیاماسد و خواب نیاید و عقل مختلط شود و اندام سست باشد و قوت ساقط شود و غشی افتد هشتم آنکه
بثرهای سرخ بر ظاهر بدن ظاهر شود و باز نهان گردد و بسیار باشد که طاعون برآید نهم آنکه اشتداد تپ
در شب زیاده شود اغلب گاه باشد که درین تپ اعراض مذکوره از ابتدای تپ شروع نماید و با آخر تپ
دست و پای سرد شود و غشی افتد و باشد که نفس عارض گردد و یکبار تشنج او کند و گاه باشد که حرارت تپ
سخت ظاهر نباشد نه در ظاهر نه در باطن و دلیل از حال [illegible] دور شود بیمار زرد و هلاک شود و در جمله
وبائی بترین اصناف تپهاست خاصه اگر طاعون یار بود و مردم ازین بلا کمتر رهائی یابند اللهم عافنا من جمیع البلیات
علاج هرگاه تپ وبائی ظاهر شود نبرودی تن را از خلط فزونی پاک کنند بی انتظار نضج و خانه را بمیوه‌ها
و عطریات بارده چون کافور و بنفشه و نیلوفر و برگ بید و سیب و لیموی شیرین و گلاب معطر سازند و هر ساعت صندل
گلاب و سرکه بهم آمیخته در خانه پاشند و محافظت کنند تا باد خارجی در نیاید و چون بترویح حاجت آید هوا
خانه را بمروحه جنبانند و سقف خانه بلند باید و مسکن هرچند که از زمین بلندتر بود بهتر بود خاصه آنجا که اکثر اراضی
وبائی باشد و باید که صباح قرص کافور با آب غوره یا رب سیب یا رب بهی یا رب ترشی ترنج یا آب لیمو یا رب
لیمو هر کدام که میسر آید حل کرده بدهند و اگر ازین ادویه چیزی میسر نشود سرکه با آب سرد و گلاب آمیخته دهند و سرد کنند
[illegible] و قرص کافور [illegible] بنوشانند و باید دانست که آب [illegible] یکبار شکم سیر دادن بعد جرعه جرعه هر لحظه
نوشانیدن نفع عام دارد و معالجت برطبق تجربه سخت زیانکار است اینها گفته اند که درین تپ [illegible] چند از
اغذیه مناسبه باید داد اگر چه آرزوی طعام نباشد و اغذیه که سریع الهضم و مانع العفونت و مقوی القوی بود اختیار باید

باید کرد چون سماقیه و اجاصیه و حصرمیه و انجا که قوت ضعیف باشد گوشت چوزه و دیگر طیور نیز توان داد اصلاح
کرده تبخیر صندل و کافور و پوست انار و برگ بید و برگ مورد و آبنوس و چوب گز و سیب لازم دارند و صندل و
کافور و سرکه و گلاب بر سینه نهادن و در شیشه کرده هر لحظه بوئیدن سودمند است اما هرگاه شکم طبر نجیده شود
و اطراف سرد گردد و در هنگام تنفس سینه برآید و خواب نیاید و اختلاط عقل روی نماید باید که اضمده سرد از سینه
دور کنند و بیمار را جامه گرم در پوشند تا که حرارت از باطن بظاهر میل کند و پوشیده نماند که اهم مقاصد
درین مرض تقویت دل و دماغ است و ازاله عفونت و ازانکه عفونت در جسم کثیر الرطوبت زود اثر کند واجب است
که از اغذیه رطبه و هوای رطوبت ناک حذر کنند و ازینجا است که تبخیر عطریات در خانه بر سبیل دوام نفع تمام دارد
زیرا که بخور عطره هم مصلح هوا است و هم مجفف او و کذلک تقویت می دهد دل و دماغ را و خشک میسازد رطوبات را
و زایل میکند عفونت اخلاط را اما باید که مجمر دور باشد و بخور بدرجه اعتدال بود چنانچه بیمار را هیچ مضرتی از ان نرسد
بنفس خفگی نکند **فائده** در ایام اصحاب وبا است که اگر خلط فضولی در بدن یابند تنقیه او نمایند
اما بی حاجت تسکین بهتر از تحریک است زیرا که بسیار باشد که تحریک بی حاجت باعث انجذاب جهت ثوران
اخلاط است که احداث ضعف در طبیعت و هر چه مفتح مسام بود چون ریاضت و کثرت جماع و استحمام
و غیر آن ضرر دارد و باز مانند و غذا نسبت بعادت اندک خورند تا امتلا نیفتد و گوشتها را بسماق و زرشک
و ریواج و ناردان و غوره و سرکه پخته تناول نمایند و اگر گوشت نخورند بهتر باشد و در ایام وبا تریاق
و مثرودیطوس و انگذ خوردن نفع تمام دارد و بعضی برآنند که صبر و مر و زعفران هر سه برابر کوفته و بیخته مقدار
یک درم با شهد یا عسل هر روز بخورند فساد هوا اثر نکند اما باید دانست که استعمال این چیزهای گرم وقتی
رخصت است که هوا سرد بود و خورنده مزاج سرد و تر داشته باشد و گرنه هرگز ازین اشیای حار چیزی نباید خورد
که زیان کلی دارد و درد و گرسنگی و تشنگی و شرب شراب و تناول بقول و حبوب که در آن سال روئیده باشد
منع است و ازانکه بفساد هوا عارض آب نیز فساد میگردد احوط است که آب را جوشیده خورند و از آبهای چاه و حوضها
احتراز فرمایند و آب انهار اختیار نمایند و آب باران نشاید خورد و انجا که فساد هوا عام بود هوای خانه بهتر
از هوای صحرا باشد و الا هر جا که فساد شود بهتر است چه خانه و چه صحرا و روغن گاو بو خوردن و بر بدن
مالیدن درین ایام نفع تمام دارد **مقاله اندر حمی جدری و حمی حصبه** باید دانست که جدری و حصبه
و حصبا اگرچه در امراض جلد بمقاله مستقله ذکر خواهد یافت اما درینجا که بحث حمیات است بیان تبی که لازم جدری
و حصبه است واجب دیده اند و این هر دو از جوشیدن خون عارض شود و خواه غلیان او بر سبیل تصرف طبیعت
باشد چنانچه در سن طفولیت پدید آید بواسطه پختن خون خام زیرا که خون کودک خام و تر بود و ممکن نیست که چیزی

واگر از فصد مانعی بود حجامت نمایند یا ارسال علق فرمایند و اولیتر در تپ حصبه آنست که اگر تپ سخت گرم
و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد بخست لختی صفرا کمتر کنند بملینات اگر طبع نرم نباشد و به تسکین مشغول
کردند و فصد نمایند و کمتر از دوازده ساله را فصد نشاید کرد و کذلک آنرا که یک ساله نباشد حجامت نباید فرمود
و بعد اخراج خون بر غلیان او نظر کنند که قوی است یا غیر قوی اگر قوی الغلیان باشد چیزی که مغلظ و مبرد و مسکن
خون بود بخوردن دهند تا لختی جوش او فرو نشیند و اگر غلیان خون قوی نباشد حاجت تغلیظ و تبرید نبود بلکه بعضی
به هیچ حال در حمی جدری و حصبه اگرچه بثور ظهور نکرده باشد رخصت نداده اند به تغلیظ و تبرید خون برای آنکه چون خون
بجوشد طبع بدفع او کوشد در چنین وقت به تغلیظ و تبرید توجه نمایند طبع را از دفع فضله و از کار خویش باز داشته
باشند و هرچند که به مبالغه بود در تبرید نشاید خاصه اگر تنقیه اتفاق نیفتد و سزاوار آنست که درین تپ تلیین طبع نفرمایند مگر
در تپ حصبه که صفرا غالب تر بود و طبع قبض باشد یا در حمی آبله که از قبیل بلغمیه باشد یعنی بدن ممتلی نماید اما رنگ بشره
سخت سرخ نباشد و تپ گران بود و سخت فروزان نباشد و نبض موجی بود که در چنین حالت از تلیین چاره نباشد بلکه در حمی
بلغمیه حاجت بفصد کمتر بود و با همه حال بیشتر و آنچه گفته شد از فصد و تبرید و تغلیظ خون و تلیین طبع تا همان وقت است که
آبله و حصبه ظاهر نشده باشد زیرا که چون ظاهر شود احتراز از مبردات و مغلظات و ملینات واجب است که این همه مخالف
اراده طبیعت است و فصد و حجامت نیز ممنوع است مگر آنجا که خون بغایت غالب بود و سن شباب و عادت و
حال تقاضا کند که درین صورت با وجود ظهور بثور فصد کردن و باره خون برآوردن روا باشد تا بیمار سبک
شود و ماده لختی کمتر گردد و باید دانست که هرگاه بثور نمودار شود باید که تن مریض بجامه گرم و نرم بپوشند و هوای
خانه معتدل سازند تا مسام بکشاید و عرق خفیف آید و بثور بسهولت بیرون آید و در چنین حالت آب سرد
جرعه جرعه دادن و صندل و کافور بویانیدن تقویت می دهد دل را و اعانت می نماید طبیعت را
بر اخراج ماده بظاهر تن و القصه هنگام ظهور آثار بثور محافظت اعضای عزیزه چون چشم و بینی
و حلق و گوش و شش و روده و سینه کشاده لازم شناسند تا آبله درین اعضا نیاید
و طریق حفظ آن به تفصیل گفته آید و آنجا که ماده غلیظ یا مسام بسته بود و نشان غلظت
آنست که بثور بسینه و نواحی او بیشتر برآید و بدیگر مواضع کمتر و چهارم روز گذشته باشد و بثور
تمام نیامده باشد و دیر کرده بود و نشان بستگی مسام خشونت جلد است و عرق کمتر آید
و بثور بتاخیر برآمدن به تعجیل باید که بتلطیف ماده غلیظ و تفتیح مسام بسته توجه نمایند و تدبیر وقت
که در حال هر مریض نظر فرمایند که حرارت او بکدام درجه است بحسب آن معالجه نمایند مثلا اگر نبض و نفس
بر حال طبیعی بود و تشنگی و حرارت و اندوه و درد باطن بسیار نباشد و زبان سیاه نبود و باید که هوای خانه مایل سازند

بحرارت اندک و آب سرد ندهند و چیزی نخورانند و عند الحاجت آب تازه میداده باشند و گاه گاه آب گرم
نوشانند یا آب بادیان تر و آب کرفس تر و آب عنب الثعلب و قند سود دارد و آنچه بغایت نفع دهد این است که
مغسول چهار درم عدس مقشر هفت درم کتیرا سه درم جمله بیک کاسه آب کلان بجوشانند چون نیمه آید صاف نمایند
و بدهند و اگر درین مطبوخ دو درم گلسرخ و هفت انجیر و دو درم بادیان و ده دانه مویز با دانه بیفزایند بهتر
باشد و اگر انجیر فقط بجوشانند در آب و قدری زعفران در آن انگیخته بدهند نفع تمام بخشد و خاصیت انجیر
است که ماده را بظاهر آرد و آب گرم در زیر مریض داشتن جهت تیز شدن و تفتیح مسام کثیر النفع است و طریق او
آنست که بیمار را بنشانند و دو دیگ آب بغایت گرم در زیر او گذارند و دامن از پیش و پس محکم سازند و بالای آن
جامه دیگر پوشانند و ازاری سخت از شیب گردن بحوالی تن در پیچند تا تمام بدن را بخار رسد و دو سه بار روی ها
بر نشود اما اگر نبض و نفس متغیر باشد و غشی و حرارت مفرط و سیاهی زبان پیدا بود چیز گرم نشاید داد
و بجهت تدبیر سابقه بسند باید کرد یعنی بدن بجامه پوشیدن و هوا خانه معتدل داشتن و جرعه جرعه آب سرد دادن
و عطریات بارده بویانیدن و ایضا اگر آب گرم عرق آورد بطریقی که گفته شد روا باشد لیکن چنین باید که تواسه خشکی
نیفزاید و گفته اند که هرگاه بخور قطاها ظاهر شود و بار دیگر باز ندهند و از قطاها خشکی ظاهر شود در این بود باید که طبع را یاری دهند
تا ماده در رون گراید و جهت اینکار هر چه برای سرعت خروج ثمر گفته شد مفید است و شیره بادیان تر یا خشک و شیره
تخم کرفس تر یا خشک تنها یا هر دو بهم آمیخته خورانیدن نفع دارد فائده هرگاه در آبله یا حصبه حرارت
مفرط بود و پوشیدن جامه ضعف یا غشی آرد هوا خنک کنند و کافور و صندل بویانند اما تن پوشیده دارند تا هر دو
مطلب حاصل شود یعنی باستنشاق هوای بارد و مبردات حرارت باطن را تسکین یابد و دل گرم نشود و به پوشیدن
تن بجامه گرم مسام بسته نگردد و اگر باد شود اصلاح هوا و اشمام روایح بارده ترویح نمایند و گاه گاه جامه او را از
جا بجای سینه و دل بکشایند و احتیاط نمایند تا خنکی خود بدان موضع نرسد و هرگاه آبله بر آمده باشد و تا سه روز
حرارت زائد درون کمتر نشود و زبان سیاه باشد با اینهمه جا او را تن گرم داشتن خطای عظیم باشد و هرگاه غشی
افتد خبر مراعات دل و علاج غشی مشغول باید شد و در وقتی که آبله و حصبه برون آمدن تمام کرده باشد شربتهای سرد حسب حاجت
باید داد تا که شائبه حرارت و ضعف قوت پیدا بود هر چند کسیر شده باشد تا باید داشت تا کس نفیه و تدبیر طعام
و شراب بغایت ... گفته آید و بدانند که اسهال در آخر حصبه خطر عظیم دارد و پس اگر آبله و حصبه سنگین
شوم شود شربت حب الآس و صمغ عربی و گل ارمنی و قرص طباشیر قابض و مثل آن باز دارند و اگر اسهال
دموی بود شربت انجبار و مثل آن معالجه نمایند اما اگر خون از بینی آید امید خلاصی باشد و اگر قی ... دهند اما س
پیدا کند ... و اگر ... رعاف افتد تا خون صاف نیاید منع او نشاید اما چون ضعیف شود فی الفور

فی الفور بحبس او کوشند که افراط آن خطر دارد و داروی حبس رعاف در رعاف گفته شد و فتیله در سیاهی الوده

بگرد آسیا انیخته در بینی نهادن حبس رعاف مینماید و فتیله پنبه بسرکه اغشته و بسحیق مازو نیم سوخته الوده در بینی

گذاشتن و بلغار تر تراشیده در بینی نهادن و اطراف و خصیه بستن همین حکم دارد و انرا که خواب مینماید در آخر

مرض شربت خشخاش توان داد و سرفه مقلق بلعوقات مناسبه دفع توان کرد و همچنان هر عرض را بچیزهای موافقه

زوال توان نمود **فائده** در محافظت بعضی اعضای عزیز که عند ظهور نشان آبله توان کرد اما محافظت چشم

آنست که سماق اندر گلاب تر کنند و بپالایند و اندکی کافور در وی گداخته بچکانند و آب کشنیز تر و آب تخم انار ترش

و مازو بگلاب سائیده در چشم چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا از هر یک

درمی زعفران نیم دانگ همه را کوفته و بیخته شیاف سازند و با کشنیز تر بسایند و بیرون چشم طلا سازند

همین عمل دارد و اگر آبله پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند و بچشم بچکانند و هرگاه این تدبیر با سود ندهد

و چشم سرخ باشد یا بر سیاهی چشم بثور ظهور کرده باشد سرمه اصفهانی و کافور با آب کشنیز حل کنند و هر لحظه بچشم

اندر چکانند و سرمه با گلاب سائیده نفع تمام دارد خاصه اگر استعمال او اول اتفاق افتد و شیاف ابیض بیشتر [illegible]

انرا که بثور در چشم برآمده باشد سودمند است و هرگاه بدانند که چشم برآمده میشود از امتلا و آنرا جحوظ گویند

باید که بعد از استعمال ادویه مذکوره در چشم رفاده بر پشت چشم گذارند و تخته اسرب باندازه چشم بالای رفاده

نهند و بعصابه بربندند تا چشم را از [illegible] نگاه دارد و گاه گاه بگشایند و باز بربندند و محافظت بینی آنست که سرکه

و گلاب یا سرکه تنها هر لحظه چند قطره بچکانند یا بیمار خود استنشاق نماید و اگر از صندل و شیاف مامیثا و آب غوره شیاف

سازند و انرا با گلاب یا آب بسایند و استنشاق فرمایند یا در بینی بچکانند نفع دهد و روغن گل یا روغن مورد یا قدری

کافور چکانیدن و اندرون بینی مالیدن سودمند است و محافظت حلق آنست که پیش از ظهور آبله و تحقیق تب جدری و

حصبه فرمایند که انار با دانه بخاید و آب او فرو برد و هر ساعت و بشربت خرنوب غرغره نماید و اگر سماق و

گل سرخ و عدس مقشر در گلاب بجوشانند و بپالایند و بدان تغرغر فرمایند سخت صواب باشد و تغرغر بآب سخت

سرد نفع تمام دارد خاصه اگر گلاب با او یار کنند و رب انار و رب شاهتوت سودمند است و محافظت شش آنست

که چون آبله در بدن ظاهر شود و سینه و آواز درشت باشد و حرارت قوی نباشد و طبع نرم نبود اندک اندک

سنگ و شکر بلیسانند که نفع تمام دارد و اگر حرارت قوی باشد و لعاب اسبغول و لعاب بهدانه و قند و روغن بادام

بدهند و بادام کوفته در دهان داشتن سود دارد و این لعوق مفید است **صفت** مغز تخم کدوی شیرین

دو جزو مغز بادام سپید کرده یکجزو قند سه جزو کتیرا [illegible] کوفته و بیخته بلعاب اسبغول یا لعاب بهدانه

بسرشند و بلیسانند و اگر طبع نرم باشد بگیرند صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز تخم خشخاش [illegible]

ایام کودکان و جوانان جدری و حصبه تا برآورده باشد از بسیار شیر و شیرینی و شراب و گوشت و بادنجان و جز آن از اطعمه
گرم و فواکه هر چه گرم و خون افزا بود خاصه از خرما و خربزه و عسل و انجیر و انگور منع نمایند و کذلک از تعب ریاضت
و جماع و ملاقات حرارت آفتاب و آتش و غبار و خوردن آبهای ایستاده احتراز فرمایند و باب فواکه طبع را نرم
کنند گاه گاه و قبض طبیعی روا ندارند و بقول سرد و حموضات نفع دارد و گوشت بی امتزاج ترشی و تره نباید خورد
فائده بسیار باشد که چون آبله برآید خود بخود منفجر شود و حاجت به ترایدن آبله و خشک کردن او و تدبیر خشکریشه
نیفتد و گاه بود که بدین تدبیرها حاجت آید و تدبیر تراییدن و خشک کردن و خشکریشه زایل ساختن مع تدبیر زوال نشان
آبله در مقاله جدری و حصبه گفته خواهد شد در باب ضبط امراض ظاهره ان شاء الله تعالی **مقاله** اندر حمی غشیه یعنی
تبی که با وی غشی و ضعف آید و وی دو نوع است نوع اول آنکه از بلغم خام افتد و این چنان باشد که بلغم خام در بدن
افزون شود و عفن گردد و تپ آرد و چون تپ آید ماده حرکت نماید و قدری از آن بجانب دل و حوالی او ریزد و روح
را سرد کند و بالضرور قوت مقهور شود و غشی افتد و باشد که بسبب ضعف فم معده غشی روی نماید و تپهای بلغمی از ضعف فم
معده کمتر خالی باشد و آنجا که هم فم معده ضعیف بود و هم ماده بر دل ریزد سخت قوی باشد لاجتماع السببین علامت
حمی غشیه بلغمیه آنست که ترهل در بدن و تهیج در روی پیدا بود و تپ بر دو تپ بلغمی دور کند و رنگ روی صاحب او
بر یک حال نماند اکثر رصاصی بود و گاهی زرد و گاهی مایل بکبودی و سیاهی و گاهی بسبزی و چشمها تیره گردد
وقت هیجان و اندر رو و لب و مثل لب کسی نماید که شاه توت خورده باشد و در سرای پهلو درد و نفخ پدید آید
و اگر قی آید ترش آید **اطبا** گاه بود که صفرای غلیظ مخلوط به بلغم شود و حمی غشی آرد و او را نیز مثل بلغمی باشد
اما سوزش اینجا و دیگر آثار ترکیب صفراوی بر آن گواهی دهد **علاج** باید دانست که تدبیر این تپ شدید الصعوبة
خاصه اگر در اندامهای اندرونی ورم باشد که در صورت فلاح مرجو نبود و علاج را مدخل نباشد و وجه صعوبت
علاج این تپ آنست که اگر کار بر طبیعت واگذارند و از دوا و غذا باز دارند از آنکه ماده بسیار است و خام قوت طبیعت
با وجود فقدان غذا دفع آن نتواند نمود و قوت بتمامه باطل گردد و اگر غذا داده شود از آنکه هضم درست
نباشد نیک هضم نیابد و مدد ماده تپ گردد و اگر خواهند ماده را برفق کمتر کنند از آنکه ماده خام و بسیار است
از داروی ضعیف العمل مطلوب حاصل نشود و این نتوان بود که ماده بحرکت آید و بر نیاید و منفذهای نفس و روح را
مسدود سازد و خبه کند و اگر خواهند استفراغ قوی فرمایند قوت کفایت نکند زیرا که استفراغ ناکرده
و خلط ناجنبانیده غشی همی افتد چه جای آنکه خلط در حرکت آید و ماده نضج نایافته برآید پس سزاوار آنست که از
نخست شروع تپ تا سه روز سکنجبین العسل ساده چیزی دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف بود از کشکاب جو و نخود چاره نباشد
و اگر قوی تر از آن مطلوب شود قدری نانخواه اندر جلاب یا اندر ماء العسل تر کرده توان داد و عند الضعف

خیار رین و شربت بهی و سیب و صندل و نواکه بخور انند خاصه بر برف سرد کرده بر سینه. صندل و گلاب ضماد
نمایند و برگ بید بروی گلاب باشیده در فراش انداز ند و ریاحین خوشبوی و نواکه عطره بویانند و مسکن را
بیارایند بروایح طیبه و اگر طبیع قبض بود باب شعیر و آب کدو سرد کرده حقنه نمایند و چون وقت نوبت قریب رسد
نان در آب انار میخوش یا در آب لیمو یا ریواج ترکرده چند لقمه بخورانند تا از جهت ترشی معده را قوت دهد
و مانع کثرت انصباب صفرا گردد و باشد که منع تمام نماید و چون غشی افتد شیرازان بچیز ها که مذکور شد ترکرده در حلق باید ندا افشانند کرده و اگر کعک یا نان شیرا
که ممزوج باب یا گلاب بود ترکرده در حلق آنجا ننذزد و ترود فع غشی نماید و اگر تب شدید الحرارت بود قرص کافور و مانند آن باید داد و از شربت بر برف بجند
تبریج سرد کرده باید داد و هرچه در حمرقه مذکور است استعمال باید نمود و آنجا که در معده و جگر ورم باشد بحسب
او تدبیر باید کرد که بتقدیر تشفا موافق آید **فصل سیوم** اندر حمی دق و دق آنست که حرارت غریبه با عضا اصلی
خصوصا دل آویزد و افنای رطوبت ثلثه طبیعیه بدن نماید و باید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت است
که هرگاه یکی از آن خرج شود دق پدید آید و معنی دق در لغت نزد و نزال است و از آنکه حرارت این تپ بادی
و نرم میباشد و نزال و لاغری لازم دارد بدین نام مسمی گشته **فائده** در ذکر رطوبات ثلثه نخستین رطوبتی
است که برسان شبنم اندر گلهای صغار و همه اندامهای اصلی پراگنده است و منفعت وی آنست که عند فقدان
غذا بدل ما یتحلل شود دوم رطوبتی است که با عضا آمیخته باشد و بدان مانند گشته لیکن هنوز اتحاد تمام نیافته
باشد و این رطوبت نمند و صادر حرارت قویه و اتفاق ریاضت مفرط میگدازد و به تحلیل میرود سیوم رطوبتی
است که اندامهای اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی اجزای همه تن از آنست هرگاه این رطوبات فانی
شود پیوستگی اجزا همه اعضا باطل گردد و اطبا رطوبت اول را تشبیه داده اند بروغنی که در چراغدان
است و رطوبت دوم را بروغنی که در فتیله اندر خورده باشد و رطوبت سیوم را بروغنی که پیوستگی اجزای فتیله
از آنست پس هرگاه رطوبت نخستین از تن کم شود خاصه از حوالی دل چنان باشد که روغن چراغدان خرج شود و
مدد فروغ گسسته گردد و کار بدان رسد که روغنی که فتیله اندر خورده است خرج خواهد شد و این درجه نخستین
دق است و دق زود علاج پذیرد لیکن درین وقت دق را مشکل توان دانست زیرا که دق درین حالت مشابهت دارد بحمی
لثقه و فرق میان آنها در لثقه گفته شد اما هرگاه رطوبت دوم خرج میشود چنان باشد که روغن فتیله صرف شود و این
درجه دوم دق است و درین وقت دق را ذبول گویند و ذبول آسان توان دانست و سه مرتبه
دارد اول و میانه و آخر آنچه بمرتبه آخر بود علاج نپذیرد و آنچه در ثانی و
اول باشد بدشواری به شود اما هرگاه رطوبت سیومی خرج شدن گیرد چنان
باشد که رطوبتی که اجزای فتیله بدان پیوستگی دارد نیست شود و درین حالت

دق را مفتت و مخشف گویند بهیچ وجه علاج پذیر نباشد الا ماشاء الله و بدانکه اعضا متشابه الاجزاء دو گونه
است یکی آنکه از منی متکون شود و آنرا اعضای اصلیه و منویه گویند و وی استخوان است و غضروف و رباط و عصب و وتر
و غشاء و شرائین و اورده دوم آنکه از خون متولد گردد و وی گوشت است و شحم و سمین و آنرا اعضای دمویه
نامند و باید دانست که تب دق یا از اسباب سابقه عارض میشود یا از اسباب بادیه اسباب سابقه چون تب محرقه
است و ورم گرم سینه و شطر الغب و حمی یومیه و حمی ورمیه و حرارت معده و جگر و شش و غیر آن از حمیات
عفنیه و غیر آن که حرارت بدل باز دهد و از اینجاست که طبیب از روی اضطرار عند ضعف قوت و غشی بیمار ماء اللحم
دهد یا خمیر دواء المسک و بدان سبب دل گرم شود و مرض بدق انجامد اما اسباب بادیه چون غم است و هم
و غضب و تب بیخوابی مفرط و جوع بسیار کشیدن در وقت شباب و کسی که مزاج او گرم و خشک بود و غیر آن
از اسباب بادیه که دل گرم کند بغایت زیرا که مبدای دق دل است و پوشیده نماند که تب دق در اکثر انتقال
حمیات شد زیرا که مستعد است که حرارت غریبه نخستین با عضا آویزد بی آنکه تحلیل یا روح او نخچه باشد و این تب
گاه منفرد بود و گاه با حمی عفنیه مرکب گردد و بدترین ترکیب وی با خمس یا سدس یا سبع است و علامات تب دق مفرد
یعنی غیر مرکب آنست که نبض صلب و ضعیف و متواتر بود و بر یک حالت ثابت باشد و تب پیوسته لازم بود و
بیمار از تب سخت آگاه نباشد و هرگاه دست بر بدن وی گذارند سخت گرم نبود اما چون دست زمانی نهاده دارند
گرم تر نماید و بول را اگر طبیب نظر کند دسومت و ریزش در وی محسوس گردد و درست ترین علامات تب دق
آنست که هرگاه بیمار غذا خورد تب ظاهرتر و قوی تر گردد و اندکی میل بعظم نماید پس طعام در حق مدقوق بمنزله
روغن باشد که چون در چراغ افکنند شعله چراغ را مدد دهد و بسیار باشد که طبیب جاهل نظر
بر آنکه تب از غذا ظاهر میشود منع غذا نماید و بیمار را هلاک سازد **اشتباه** اگرچه در تبهای دیگر نیز بعد تناول
غذا تغیر در احوال روی می نماید اما در تغیر تب دق و دیگر تبها فرق بسیار است و وی آنست که در تبهای
دیگر بعد از غذا افراط در اثنای تب تکسر و گرانی اعضا و برودت اطراف و اختلاف نبض زیادت شود و در دق
جز ظاهر شدن تب هیچ نباشد بشرطیکه با تب دیگر مرکب نباشد و نشان مرکب دوام تب بادیه است
و نوبت عفنیه شکستگی و قشعریره یا نافض خالی نابودن اگر ماده عفنیه خارج از عروق بود
و همچنان با هر که مرکب شود از اعراض خاصه وی توان دانست و هرگاه رطوبت اولی فنا شود حرارت
برطوبت ثانیه آویزد و دق در این وقت ذبول مسمی میگردد و علامات ذبول آنست که چشمها اندر
رود و پوست خشک پدید آید و سرهای استخوان ظاهر گردد و صدغها در نشیند و
و پوست پیشانی کشیده گردد و رونق و تازگی از پوست برود و بدان ماند که غبار است و اجزا [illegible]

گران شود چشمها بهیئت خواب آلوده ماند و سر بینی و گردن باریک شود و گوشت پهلوها و شکم بگدازد و چنبره و استخوان سینه
برآید و اندر بول دهنیت و چربی ظاهر نماید و موی دراز تر گردد و پوستش بندی افتد و کتفها برافراز و پس
تا که در بول بدرجه اول است نشانهای مذکور نیز کمتر پیدا می آیند و همچنان زیاده میگردند تا که بدرجه دوم
رسد و هرگاه بدرجه دوم تجاوز نماید و بدرجه سیوم در آید موی ریختن گیرد و ناخنها کج شوند و بجز پوست
و استخوان هیچ نماند و این نشان تپ مواصلت باشد و مادام که بقیه از گوشت و فربهی و تازگی و قوت باقی بود
و استخوانها بگوشت پوشیده باشد امید صلاح و رجا رفلاح مستقیم باشد تنبیه هرگاه حمی یوم از سه
شبانه روز درگذرد و نشان گداختن ظاهر نشود و حرارت زیاده نگردد و اما خشکی تن بیشتر از آن شود که آن تپ را
باید حضرت و رو حمی دق نماید باید دانست که حمی یوم بدق بازگشت علاج هرگاه متحقق شود که تپ دق
است بزودی در علاج کوشند و تهاون نفرمایند که این تپ در ابتداء زود علاج پذیرد و تدبیر وی به تبرید و ترطیب کوشیدن
است از پنج وجه یکی هوای خانه و مسکن و مفرش آراستن دوم گرمابه و آبزن و ترطیب بکار بستن سیوم شیر نوشانیدن
و بر اعضا ریختن چهارم شربتها و داروهای مناسب دادن پنجم غذای موافق خورانیدن و هر یک را بقاعده علیحده
گفته آید فایده اندر تدبیر هوا و مسکن و مفرش اگر فصل تابستان بود مسکن چنانکه مستعمل بود بیمار را
بدارند و اگر در خانه آب جاری باشد و بستر بر لب آب گسترند یا سریر بر روی آب نهاده بیمار را آنجا بدارند
تبرید و ترطیب بیشتر کند و بغایت نیک باشد و بستر از جامه کتان نرم سازند و بهترین بستر حصیر طری است
که محشو بگلنار بود و هر هفته کتان تازه کنند یا همان ندف زده بکار برند تا نرم باشند و اسپرغمهای سرد چون بنفشه
و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ توده توده پیش او نهاده دارند و گرداگرد او تغارهای کلان کلان
با آب شیرین نیم گرم پر کرده بدارند و پارچهای کتان تر کرده باهستگی بجنبانند و خرقه ها بصندل و گلاب و آب
کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن بنفشه بیالایند و بر سینه و کتف ها نگه دارند و چون خرقه
موضوعه گرم شود بردارند و دیگر گذارند و استعمال این خرقه وقتی شاید که طعام بر فم معده نباشد و
و در تابستان روزی از دو سه کرت زیاده بکار نبرند زیرا که از افراط تبرید بر اعضای تنفس ضیق نفس
آرد و آواز بگرداند و اینجا که از استعمال خرقه مبرده تن بیمار بلرزد خرقه را بمبردات آلوده نیمگرم کرده بکار برند
و تدهین پشت و ناف و کف پای و دست و بینی و گوش و مقعد بروغن بنفشه
و روغن تخم کدوی شیرین نفع تمام دارد و اگر فصل زمستان باشد
هوای خانه معتدل باید و بستر از کرباسهای شسته و نرم که محشو به پنبه بسیار بود شاید و کسوت
مریض بفصول اختیار نماید مثلا در گرما کتان و توزی و در سرما کرباس نرم و شسته فایده

اندر تدبیر استحمام وآبزن وتمریخ باید که حمام وآبزن خوش ونیکو گرم باشد وگرمی آب چنان بود که مرغوب بیمار باشد
وگرمی حمام بدان حد نشاید که دل را گرم کند ونفس بگرداند وعرق آرد واگر در آب بنفشه ونیلوفر وبرگ کدو وبرگ
کاهو پخته باشند بغایت صواب باشد واگر کدو تر تراشند وقدری کشک جو نیکو کوفته اندر آبزن ریزند نیز سود دارد
وهرگاه عزم استحمام نمایند نخست کشکاب خورانند ودو ساعت صبر کرده بحمام برند ودر آبزن نشانند وهمانقدر
بدارند در حمام وآبزن که پوست نرم شود وتری پذیرد وبعد از استحمام مریض را در آب سرد غوطه دهند تا گردن
وهمچنان بی توقف برون آرند [illegible] بسردی آب بیش از آن نباید که در تابستان میباشد ونفع
در آوردن بآب سرد بعد استحمام آنست که حرارت حمام زایل شود وقوت باز آید ومسام مفتوحه باعث [illegible]
آید وبدان سبب رطوبت که از حمام وآبزن بدن اکتساب کرده بود تحلیل نیابد وبعد برآوردن از آب سرد روغنها
مرطبه چون روغن بنفشه ونیلوفر ومغز کدو ومغز بادام تمریخ نمایند نیکو باشد وباید که روغن با آب در هم کرده میمالیده
باشند **انتباه** بعد از استحمام در آب سرد فرو شدن کسی را سزاوار است که هنوز گوشت در تنش
سختی باشد وطریق درآوردن اندر آب سرد آنست که بعد استحمام بآبی که گرمی او کمتر از آب حمام باشد درآورند پس
بآبی که گرمی او از آن کمتر بود وهمچنان بتدریج بآب مایل بسردی در می آورند تا که نوبت بآب سرد رسد ونفع بی مضرت
مترتب گردد وپس از استحمام ودرآوردن در آب سرد قدری چیزی نرم بخورانند چون حسوی که از
کشک جو سازند یا دوغ تازه یا زرده بیضه نیمبرشت واگر بعد تناول غذا چون چهار ساعت بگذرد یکبار دیگر
بحمام وآبزن برند نفع تمام دهد وباید که در بردن بحمام ونشاندن بآبزن هیچ حرجی به بیمار نرسد بلکه اگر در
آبزن درآوردن بتصدیع باشد باید که آنرا میان ازاری نشانند واز هر دو طرف ازار گرفته بردارند ودر آب تا گردن
فرو نشانند وهمچنان دوسه بار برآرند وفرو گذارند وزود بیرون آرند تا ضعف نیفتد **فائده** اندر تدبیر
شیر ودوغ استعمال آنها در دق مشروط بشرایط است که اگر رعایت آن نکنند موجب ملال وباعث وبال
باشد شرط اول آنکه تب دیگر با دق مرکب نباشد دویم آنکه در تن ماده افزونی که عفونت پذیرد نبود سیوم آنکه
جز دق عارضی دیگر که شیر ودوغ از آن ضرر وارد نباشد چهارم آنکه طبیعت بیمار چنان نباشد که از شرب شیر
اطلاق بسیار کند پنجم آنکه بعد شرب چیزی که شیر را در معده ببندد منع نمایند وبهترین شیرها بعد از شیر
زنان شیر خر پس شیر بز است وشیر خر چند شرایط است اول آنکه از زادن او چهار ماه گذشته باشد
تندرست وجوان وقوی الاعضا باشد ونشان قوت اعضا حیوانات آنست که سرگین او سخت کننده
باشد وقریب بتری معتدل بود شرط دوم در دادن شیر خر آنست که کاسه را بآب گرم بشویند ودر آن
کاسه بی آنکه سرد شود شیر را بدوشند وهمچنان بی آنکه سرد شود بنوشانند واگر رعایت این دو شرط

و شرط نکنند ضرر دهد و تقدیر و ترتیب هر شیر که بعد فوق و هند است که روز اول نیم سکه دهند و روز دوم
یک سکه و هر روز همچنان نیم سکه زیاده کنند تا هفت روز چنانکه روز هفتم سه سکه و نیم داده شود و تا هفت روز
دیگر بهمان قدر دارند نه کاهند و نه افزایند و بعده هر روز نیم سکه کم کنند و جالینوس گوید چون از دادن شیر یک ساعت
بگذرد نبض بیمار ببینند اگر نسبت آنکه پیش از شرب بود قوی تر و مایل بعظم باید دلیل نیک گواریدن و تباه
ناشدن شیر باشد پس روز دیگر زیاده باید داد و اگر ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر باید دلیل تباه شدن
شیر باشد پس در شیر دادن توقف باید کرد و همچنان در اثنای شرب شیر هرگاه حرارتی و اثار تپ
محسوس گردد منع از شیر واجب باید دانست و بعوض آن آب خیار و آب تربز و آب تخم خرفه و قرص کافور
باید داد **انتباه** اینجا که از شیر دادن عفونت تولد کند شراب آلو و شراب بنفشه و آب میوه طبع
را نرم کردن روا باشد و احتیاط آنکه شیر و بعده نیز نگردد و آنست که آنقدر که خواهند داد بمقدار ربع دهند و قدری
نمک و عسل در وی بیز ند و گفته اند که شکر بهتر از عسل است و اینجا که طبع نرم بود نمک نباید انداخت و شکر
نیز نخست اندک باید آمیخت و آنروز که شیر داده باشند یا خواهند داد از ماهی باز دارند و از ترشی نیز
دور و بهی بر آنند که اگر تپ سبز و شیر باشد دو جزو آب باران آمیزند و بجوشانند تا به نیمه باز آید پس شکر افکنند
و بدهند نفع تمام دارد و اینجا که طبع نرم باشد و ضعف از شیر باید داد و بعوض آن دوغ تازه که مسکه
از وی جدا کرده باشند با آهن تاب داده و چیزی قابض چون طباشیر یا طراثیث افکنده باید داد تا قبض
کند و اگر با تپ دق سرفه باشد یک درم کتیرا با شیر و شکر بلیسانند و صمغ در دهان دارند و جز آن که مناسب حال او باشد
طریق دادن دوغ بدقوق آنست که دوغ گاو بستانند و بپالایند تا مسکه جدا شود و نیم روز نهند تا خوش فربه
گردد و بعد از گذشتن نیم روز بجبانند از تا آب که بهمه آمده جمله بهم آمیزد و پس نان پاکیزه بریان
کرده بکوبند و نرم بسایند و مقدار ده درم در ده درم دوغ اندازند و بدارند تا که آغشته شود و بدهند
و روز دوم پنجه درم دوغ زیادت کنند و یک درم نان کم نمایند و همچنان هر روز پنجه درم دوغ می افزایند
و یک درم نان می کاهند تا که نان سپری شود و بعده هر روز پنجه درم دوغ بکاهند و یک درم نان بیفزایند تا دوغ
بسی درم و نان ده درم باز آید و آنرا که این دوغ بیشتر خواهند داد تا پنجه درم افزایند و نیم درم
کاهند **انتباه** هرگاه ترسند که بسبب دوغ تپی و یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر باید داد
صفت قرص طباشیر که اینجا بکار آید طباشیر چهار درم گلسرخ شش درم مغز تخم خیار مغز تخم کدو
سه درم تخم خرفه هر یک سه درم گل ارمنی کهربا هر یک دو درم کوفته و بیخته با لعاب اسبغول
سرشته قرص سازند هر قرصی یک مثقال **فائده** اثار تپ تیز نشره داده به صاحب دق

هر صبحدم قرص کافور دهند همراه شراب خشخاش یا آب انار شیرین یا آب تربز یا آب کدو یا آب خیار یا همراه
جلاب و چون آفتاب طلوع نماید کشکاب سرطانی یا آب انار شیرین یا جلاب آمیخته بنوشانند و بعد دادن
کشکاب چون چهار ساعت بگذرد شربت عناب با شربت خشخاش هموزن بیست درم با آب سرد آمیخته نوشانیدن
فرمایند و هنگام خواب لعاب اسبغول و جلاب خورانند یا شراب عناب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام
با لعاب بهدانه و جلاب **انتباه** دادن اشربه مذکوره وقتی است که معده ضعیف نباشد والا جز آب
انار شیرین هیچ نتوان داد **صفت** کشکاب سرطانی سرطان که بپارسی خرچنگ گویند از میان آب شیرین جاری
بستانند و شاخها و پایها بر افکنند و او را بنمک و خاکستر بمالند چند بار و بشویند تا زهومت و چرک او برود و
پس اندر کشکاب اندازند و بپزند چنانکه رسم است و سرطان ماده بهتر باشد و نشان مادگی او آنست
که چون سوزن در وی زنند رطوبت سپید همچون شیر بر آید و آنجا که سرطان موجود نشود بجای آن عناب
و خشخاش اندر کشکاب بپزند و روغن بادام بر چکانند و بخوردن دهند **صفت** کشکاب دیگر در اول ذبول
سود دهد آب کدو بستانند و گوشت چوزه سرطان موصوف اندر وی بپزند و روغن بادام یا روغن کدو بر چکانند
و بدهند و آنجا که طبع نرم بود قرص خشخاش باید داد **صفت** قرص خشخاش تخم خشخاش سپید
مغز تخم کدوی شیرین تخم خرفه تخم خیارین مغز بهدانه هر یک شش درم صمغ عربی کتیرا نشاسته طین قبرسی
تخم خس هر یک سه درم نشاسته دو درم گل سرخ پنجدرم کافور یک درم تخمها مقشر و صمغ بریان سازند
و کوفته و بیخته بسرشند و اقراص سازند هر یک دو درم و همراه دادن یک قرص اندر آب سیب یا بهی
یا امرود و بطی بجالند و بدهند و کشکاب از پست جو سازند و در پختن قدری حب الآس و بهی یا گل زرد نیز اندازند
و بعد از پختن گل ارمنی و صمغ عربی بریان ساخته قدری در آن آمیزند و خوردن فرمایند **صفت** قرص دیگر
که اسهال باز دارد گل ارمنی بیخته و نشاسته بریان کرده تخم خس گلسرخ هر یک چهار درم طباشیر
و کهربا هر یک سه درم زرشک یک درم بسرشند و قرص ها سازند چنانکه رسم است و با رب به یا رب سیب
یا شراب امرود و مورد بدهند و نشاسته یک مثقال اسبغول بریان کرده و نیم درم صمغ عربی بریان کرده و
نیم مثقال گل ارمنی و یک درم سرطان با شیره باسلیق سپید داده باشند تا شکم قبض شود **فوائد** اندر
تدبیر غذا ایشان باید دانست که کشکاب بشیر جو و روغن و هر آن که خورده شود زود هضم گردد و غذا او دهند وقت اشتها باید که
اندک اندک متفاریق خورد تا گرانی نیارد و حرارت نیفزاید و اغذیه که درینجا سود دارد زیرباج و
مزوره است که همراه او کاهو و اسفاناخ و کدو و مغز بادام کوفته و پخته باشند و قلیه کدو و قلیه خیار و قلیه اسپاناخ
بمانند آن دادن رواست و اگر نان با شیره در آب گرم تر نمایند پس آب از آن بریزند و نان خرده را با آب برنج

باب پنج اعفشته بخور انند حرارت تپ را باطل کند و کشک جو که با عدس سرخ و کدو و ساق کاهو یک جا
پزند و با روغن بادام یا شیره مغز او بدهند همان عمل کند و اگر قوت ضعیف باشد آب بنسر و شراب ممزوج
کنند چنانکه شراب بکنجر و بود و آب سبز و آنجا که صفرا غلبه کند مصوص دراج و تیهو و چوزه مرغ خانگی و طام
و قریص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خرد مصوص کرده موافق باشد و بیضه مرغ نیمبرشت نفع تمام دارد.
و بیشتر شوربا کرده پاک نباشد و زیرباکه سخت ترش نباشد جدراج و چوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و شکر
چاشنی کرده نیکو باشد و از فواکه انار املیسی و سیب شیرین رسیده و تربز و عناب تر اندکی روا باشد و از شیرینی
حلوای ترکه از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر سازند موافق است و اگر تخم خشخاش تر نباشد مغز تخم کدو شیرین
و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان فطیر نشاید داد و آب بسیار و شدید البرودت زیان
کلی دارد و حرارت غریزی را بمیراند یا بدق الشیخوخه باز گرداند **انتباه** و تا ممکن باشد احتیاط باید کرد تا
طبع نرم نشود و هر وقت که نرم شود و عیم او و زعرور و نشاسته بلوط سود دارد و هرگاه مدقوق ضعیف و بی قوت شود چنانکه
غشی افتد ماء اللحم باید داد **صفت** ماء اللحم گوشت بزغاله بستانند و سپیدی از وی جدا سازند و سرخی
را کباب کرده در پاتیله سنگین اندازند و قدری گلاب بر چکانند و سر پاتیله بپوشند و بر آتش نرم گذارند
تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز نا پخته باشد که آب او از وی بردارند و گوشت نیز بیفشارند تا هیچ تری
در گوشت نماند پس این آب را که از گوشت جدا شده باز در پاتیله کرده بجوشند تا پخته تر و خوشتر گردد
و قدری نمک و کشنیز خشک اندر افکنند و بخورانند تا بامر الله حفظ قوت نماید **تنبیه** باید دانست که اگر تپ
دق بمرتبه اول بود حاجت بترطیب و تبرید بسیار باشد مگر آنکه بدبول انجامد و اینهمه مبردات و مرطبات مشروحا
ذکر یافته بحسب حاجت اخذ نماید **فائده** اندر تدبیر دق پیرانه که مسمی است بدق الشیخوخه و دق الهرم باید دانست
که این مرض از جنس حمیات نیست اما عادت اطبا بر آن رفته که در ذیل تپ دق این را نیز ضبط نمایند جهت مشابهت
که میان مدقوق حقیقی و مدقوق الهرم است زیرا که درین مرض آدمی بصورت مدقوق می ماند و بروزگار پیری
نارسیده باحوال پیران میگراید لهذا دق الشیخوخه خوانند و این مرض پیران را بیشتر از آن افتد که جوانان
را و جوانان را بیشتر از آن افتد که کودکان را و اسباب دق الهرم پنج است یکی آنکه آب سرد بی وقت خورده
شود چنانچه عقب ریاضت قوی و عقب جماع و استحمام که هنوز مسام کشاده بود و طبیعت مجال نیافته باشد
واندر تپهای عفونی که هنوز ماده خام بود زیرا که خوردن آب درینچنین محل مبطل قوت و مضعف حرارت
غریزی است دوم آنکه بخارهای بد از رطوبتهای فاسده بدل آید و دل را سرد نماید سیوم آنکه بسبب
ریاضت جز آن که مذیب رطوبات و محلل ماده حرارت غریزی باشد سردی و خشکی غلبه کند چهارم

انکه استفراغهای قویه اتفاق افتد و ماده حرارت غریزی را خرج کند پنجم آنکه در بیماریهای گرم سردی مفرط
استعمال نموده شود و بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب آید و بسیار باشد که از اطلاء آب خاصه که سخت
سرد باشد در تبهای گرم و در تب دق سوء دی بدق الهرم شود و بالجمله این علت چون مستحکم گردد تدارک
نتوان کرد و علامات مرض مذکور سپیدی و رقت بول است و التهاب و حرارت نابودن و آنچه در ذبول گفته شد
پیدا بودن و حال مریض مشابه بحال پیران نمودن **علاج** تبدیل مزاج کوشند تا مرض مستحکم نشود و اگر مستحکم
شده باشد نیز علاج بازنایستند تا باشد که از هلاک عاجل ایمن باشد و قانون کلی در معالجه وی آنست که مزاج را
اندر گرمی و تری معتدل بازآرند و آنچنان باشد که هر صباح ترنج مربی و زنجبیل مربی و شقاقل مربی
اندکی دهند با عسل و پس از یکساعت پنج زرده تخم مرغ نیمبرشت یا زیاده خورانند و بر اثر آن شراب انگوری
قدری چهل درم دهند و بعد دو ساعت استحمام و آبزن فرمایند و پس از حمام چون یکساعت برآید اسفیدباج
که دارو دارچینی و زنجبیل و خولنجان و گوشت کبوتر بره و مرغ فربه پخته باشند دهند و بعد از تناول غذا خسپانیدن
لازم دارند و از هرچه محلل بود بازدارند و عسل در اکثر اوقات اندک اندک دادن صواب گفته اند و حقنه که از
سر و پاچه بره سازند استعمال نمودن بدین طریق که روز نخست یکبار بدهند پنجروز فرو گذارند و باز
سه روز دیگر بعمل آرند و پنجروز دیگر فرو گذارند و همچنان چند بار تکرار نمایند و هر بار که حقنه استعمال نمایند
روغن نرگس و سوسن و خیری بر اعضا بمالند که بغایت مفید است و هرگاه بهبود ابتدا آید و قوت رجوع نماید
معجونهای بزرگ چون دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق کبیر بقدر اندک و جماع هیچ چه روا نیست
صفت حقنه مذکوره سر بره و دست و پای از پاک کرده بکوبند و کشک گندم یا نخست و کشک نخود
بیخ و کلمکیست شبت ده درم بابونه هفت درم خشک هشت درم انجیر سیاه فربه ده عدد در دیگ بریزند
و همه را در پنج من آب بپزند تا سیوم حصه بماند پس بپالایند و مواز ده استار از آن بگیرند ده درم
روغن گاو ده درم روغن تخم تازه و پنج درم روغن بان ده درم و موم سپید گداخته با آن
شوربا داخل سازند و حقنه نمایند بطریقی که مذکور شد و بعد حقنه تدهین بدان لازم شناسند **فائده**
اندر معرفت **بحران** و بحران لفظ یونانی است بمعنی غلبه خصمی بر خصمی و در اصطلاح اطبا
مزاحمت طبیعت با علت در بدن بسبب بدن تغیر عظیم ظاهر شدن بجانب [illegible] بهتر و یا بدتر
که تغیر حال بیمار شش گونه است یکی آنکه طبیعت غالب آید و ماده مرض را یکبارگی از بدن خارج نماید و این را
بحران جید تام گویند دوم آنکه طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مرض غالب آید و فی الفور
هلاک سازد و این را بحران ردی تام گویند و بحران تام جید بود یا ردی مخصوص بامراض حاده

ماده است سیوم آنکه اگرچه طبیعت غالب آید و بحران نیک کند اما همگی ماده را یکبارگی دفع نسازد بلکه مابقی
را اندک اندک دفع سازد چهارم آنکه اگرچه غلبهٔ طبیعت نخستین بر ظاهر نباشد لیکن طبیعت ماده را اندک اندک همی برد
و بآخر غلبهٔ او یکبارگی ظاهر شود و مرض را بزداید و این هر دو را بحران جید ناقص گویند پنجم آنکه مرض غالب آید و بحران
بد کند اما یکبارگی هلاک نسازد بلکه طبیعت را بعد ازان اندک اندک ضعیف سازد تا که بهلاکت رساند ششم
آنکه اگرچه مرض غالب آید اما غلبهٔ او ظاهر نباشد بلکه اندک اندک طبیعت را ضعیف همی سازد و آخر یکبارگی علت غلبه
نماید و طبیع را مقهور ساخته هلاک سازد و این هر دو را بحران ردی ناقص گویند و این هر چهار قسم آخره مسمی
است ببحران مرکب وانما یسمی المرکب لتغیر حال المریض فیهم ممتزجاً هفتم آنکه طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و
ماده مرض را همی پزد و بتدریج در مدتی تمامی ماده را دفع سازد و بی ظهور تغیر عظیم و این نوع تغیر را تحلیل گویند
هشتم آنکه ماده اندک اندک مستولی شود و پخته نگردد و طبیعت روز بروز ضعیف گراید بی ظهور تغیر عظیم تا که
مریض هلاک شود و این را ذبول و ذوبان گویند و تحلیل و ذبول مختص است بامراض مزمنه و هرگاه طبیعت عند
البحران ماده را یکبارگی دفع نتواند کرد بسیار باشد که از اعضای رئیس دفع نماید و بدیگر اعضا افکند و آنرا بحران
انتقال گویند و او انواع است بعضی جید بود و بعضی ردی آنچه جید است یرقان و خارش و قوبا و
بهق است و آنچه ردی است اورام و خراجها و دبیله و طاعون و نمله و نار فارسی و آکله و خناق و برص
و غدد و داء الفیل و لقوه و دوالی و تشنج و وجع الورک و وجع الظهر و وجع الرکبه است و بحران که انتقال
بدین اعلال کند ازانست ردی گویند که اصل مرض اگرچه دور شود لیکن بیمار به مرض دیگر که بعضی ازان حاد است
و بعضی مزمن مبتلا میگردد و بحران انتقالی نمی افتد مگر آنجا که ماده غلیظ بود و قوت ضعیف زیراکه اگر قوت
قوی و خلط معتدل القوام و قابل النضج بحران تام می افتد و نشان تمامی بحران جید بود یا ردی سستی قلق
و اضطراب است یوم البحران و نشان نقصان و قلت آن دربیان بحران هر عضوی که هیچ گونه باشد آخر این فایده
گفته آید انتباه هر مرضی را که آخر بسلامت بود چهار مرتبه باشد ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط و
بحران تام جز بوقت انتها نباشد و آنچه در ابتدای مرض افتد مهلک بود و آنچه در وقت تزاید افتد
اگر جید است ناقص باشد و اگر ردی است بیمار را ازان بحران سخت بد حال باشد
اما آنچه در انتها افتد تمام باشد پس اگر جید است مریض یکبارگی از خطر بیرون آید و اگر ردی است
یکبارگی هلاک شود اما در وقت انحطاط نه بحران باشد نه موت و وقت موت ابتدا است
و تزاید و انتها و هر بحرانی که در روز بحران افتد نشان
سلامت باشد آنچه بیش ازان افتد دلالت کند بر دوات و بسیاری ماده

و اضطراب طبیعت بالجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا بسبب قوت بیماری و عاجزی طبیعت باشد
یا بسبب خارجی که طبیعت را فی هنگام بجنباند چون عوارض نفسانی و اطعمه و اشربه نا ملایم و بیموقت و هرگاه در روز
که بحران نیک متوقع باشد و علامت بد پدید آید بحران بد باشد **تشبیه** روزگار بیماری بعضی روزهای بحران
باشد و آنرا ایام الباحوریه گویند و بعضی روزهای خبر دهنده باشد که بحران کی خواهد بود و آنرا ایام الانذار
گویند و بعضی روزها نه از باحوری باشد و نه از انذار اما بسبب انحراف بحران در آن واقع میشود و آنرا ایام
الواقع فی الوسط گویند اما روزها که در آن بحران شده و تمام و نیک باشد یازده روز است چهارم و هفتم
و چهاردهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و آنکه
در وی گاهی بحران باشد و گاهی نه و مسمی است بایام الواقع فی الوسط شش روز است سیوم و پنجم و نهم و یازدهم
و سیزدهم و هفدهم و آنچه در وی بحران ناقص باشد و با رنج و با خطر بود هشت روز است ششم
و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هژدهم و نوزدهم و آنچه در وی بحران نباشد
سیزده روز است بیست و دوم و بیست و سیوم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هشتم و بیست و نهم
و سی ام و سی و دوم و سی و سیوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم و از جمله روزها که در وی
بحران افتد یا نه افتد سی و هشت روز باشد علی الاصح و بعضی روز اول و دوم را نیز از روزهای
بحران شمرده اند زیرا که حمی یوم روز نخست یا دوم بگذرد و گذشتن تغیر حال است و هو البحران اینهمه که گفته شد
از تعداد ایام باحوریه در امراض حاده واقع میشود و بحرانهای بیماریهای حاده در اکثر در روزهای در نوبتهای طاق
باشد لهذا بحران تب غب روز یازدهم بیشتر از روز چهاردهم و هشتم وارد و در بیشتر امراض دورهای بحران
عدد روزهای بحران باشد مثلا هفت دور غب آن چهارده است روز تب نوبه باشد و صعوبت و قوت بحران تا روز
بیستم باشد و از پس آن آهسته تر باشد و آید و دانسته که بعضی بحرانها هر چهار روزی باشد و بعضی هر هفت روزی
و بعضی هر بیست روزی و قوت بحران چهارگانی تا بیست روز تمام تر بود و قوت بحران هفت گانی تا چهل روز باشد
اما در امراض مزمنه عدد ماه و سال چون عدد روزهای بیماریهای حاده باشد چنانچه در ربع سوداوی
و بلغمی هفت ماه چون نوبت غب باشد و بقراط از پس چهار روز بحران روز شصتم و هشتادم و صدم
و صد و بیستم از روزهای بحران شمرده است زیرا که قوت بحرانهای بیست گانی تا صد و بیست روز
باشد بالجمله از پس صد و بیست روز بحران یا از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس
چهارده سال یا از پس بیست و یکسال و بدانکه روز چهلم آخر بحران حاده است و اول بحران [illegible]
مزمنه پس اگر ماده بنهایت حاده است بحران روز چهارم افتد و اگر بحسب قلت حدت آخرتر

اخر تر به پیری می آید یا چهلم مرض فرمن (؟) بیست و هشتم تر بود بحران او و دو بهتر از چهلم باشد اما ایام انذار آنست که خبر دهد
که روز بحران کدام روز است و در روز انذار نیز تغیر اما واقع میشود از آنست که روز انذار بصفت ایام بحران
باشد اما صفت غیر حقیقی چنانچه در مطولات مشروحا مذکور است و برخی در بحا نیز گفته آید هرگاه در امراض حاده
روز اول اثر نضج پدید آید بحران روز چهارم باشد و اگر بیماری بغایت گرم و سریع الحرکت بود روز سیوم
بحران افتد و اگر آهسته تر باشد روز چهارم بحران افتد و اگر یوم انذار روز چهارم بود و بیماری گرم باشد بحران
روز هفتم باشد و اگر آهسته تر باشد بحران روز نهم کند و اگر یوم انذار روز چهارم بود و نشانهای بد نماید
بحران روز ششم باشد و اگر یوم انذار روز هفتم بود بحران در یازدهم یا چهاردهم باشد و اگر روز یازدهم
نوبت زود تر آید و تب گرم تر باشد و اثر نضج ظاهر شود بحران در چهاردهم باشد و اگر نشان نضج در چهاردهم
پدید آید بحران در هفدهم یا هژدهم یا بستم یا بیست و یکم باشد و در بستم بسیار باشد و بیچنانکه روز چهارم انذار
بروز هفتم کند و یازدهم بچهاردهم روز هفدهم انذار به بستم یا بیست و یکم کند و هژدهم به بیست و یکم و بسیار باشد
که اثر نضج اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد و بحران از بیست و یکم درگذرد و بچهلم روز رسد و بستم انذار بروز
چهلم کند و از ایام الواقعه فی الوسط هرگاه که نشانهای روز سیوم پدید آید بد باشد بحران روز ششم کند و روز پنجم
بروز نهم انذار کند لیکن اگر نشانهای بد باشد بحران روز هشتم کند **انتباه** اندر امراض حاده بسیار
باشد که نشانهای بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران در سه روز تمام شود و باید دانست که درین
سه روز هر کدام که در وی نشان بحران بیشتر و قوی تر باشد همان را یوم البحران باید شمرد خاصه که یوم الانذار
نیز برآن گواهی دهد و آن روز یوم الباحوری بوده باشد و هو الاصح **تنبیه** بحران امراض حاده مزمنه صیفیه آنست که
در زمستان زایل شود و مرض شتائیه در تابستان زوال گیرد و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازده روز
بگذرد و باید دانست که بحران تبهای محرقه و غب یا بعرق باشد یا بقی یا باسهال و بحران محرقه خالص برعاف
بود و بحران سرسام بیشتر بعرق باشد یا برعاف و بحران تب بلغمی و تب ربع بعرق باشد یا باسهال
و اماس جگر اگر جانب مقعر بود بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال و اگر جانب محدب بود بعرق کند یا با درار و بحران امراض
سر بخاط باشد یا بدمعه یا بصدید که از گوش پالاید و بحران اعلال اعضای تنفس بنفث باشد
و بحران ماده رقیق بعرق باشد و بحران معتدل برعاف بود یا با درار یا باسهال یا بقی و انتشار
خون یا بسیر و در اکثر امراض بحران مرکب باشد خاصه آنرا که معتاد بوده باشد و بهترین و تمامترین
بحران ها رعاف است پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق **فائده** در شناختن
آنکه بحران از کدام جهت خواهد بود اما نشان میل ماده بسوی جهتی است که صداع

دوم دوار و ثقل صدغین سیوم طنین و دوی چهارم گوشها یکبار کر شدن پنجم پیش ازین نشانها یا همراه آن
گرانی در گوشت و تنگی و تنفس پیدا بودن ششم سر پهلوهای شکم بالا ترکشیده شدن بی درد هفتم سر گرم
بودن پس اگر این نشانها چشم خیره شود و لب زیرین اختلاج کند و آب از دهان آید و غثیان افتد یا فم
معده درد کند و دل طپیدن باید دانست که بحران بقی خواهد شد خاصه اگر تپ صفراوی باشد و در آن حال روی
زرد شود و اگر پیش چشم خطهای سرخ نماید و دردی و بینی و چشم سرخ گردد و ناگاه اشک از چشم برون
شود و بینی بخارد و رگهای سر ضربان کند باید دانست که بحران برعاف خواهد شد خاصه اگر بیماری دموی بود و
بیمار جوان باشد و ماده صفراوی نیز بسیار باشد که بحران برعاف کند و نشان دیگر آنست که خیالهای زرد پیش چشم
نماید و تپ محرقه باشد اما سر یافتن روز بحران خشکی پوست هر دو از علامات رعاف است بشرط سلامتی
دیگر آثار و الا نشان مرکب باشد و بهترین رعاف آنست که از آن جانب باشد که ماده بیماری در وی است
و نشانهای میل ماده بسوی اسفل آنست که بیمار اندر اسفل تن المی و حرارتی یابد و بغولهای ران و سرینها ممتلی
نماید و آنچه از آثار میل ماده باعلی گفته شد هیچ نباشد پس اگر سر قضیب بسوزد و مثانه گران باشد و بول غلیظ
آید و زودتر از عادت و رسوب در آن ظاهر شود و طبع خشک باشد و عرق کم آید باید دانست که بحران بادرار
بول خواهد شد و بحران بادرار بول در زمستان بیشتر از دیگر فصول افتد و اگر شکم قراقر کند و پیرار زد بول
بسیری گراید و همه تن خاصه زیر ناف تحیش و گرانی رو نماید و نبض صغیر و قوی و صلب باشد باید دانست که بحران
باسهال خواهد شد خاصه که اندر تپ صفراوی آب بسیار خورده شود و بول سپید و رقیق باشد و عادت بیمار
چنان باشد که طبع او نرم بود و دیگر استفراغها کمتر افتد و اگر بیمار زن بود در گرگاه و رحم درد و ثقل پدید آید و
از نشانهای بحران دیگر هیچ پیدا نباشد باید دانست که بحران بحیض خواهد شد خاصه اگر وقت عادت آن
قریب باشد و اگر اندر مقعد درد و ثقل پدید آید و پشت درد کند و نبض میل بعظم و قوت نماید و از نشانهای دیگر
بحران هیچ ظاهر نشود باید دانست که بحران بگشودن رگهای مقعد خواهد شد خاصه اگر بیمار سودائی مزاج بود و نشانها
میل ماده بطریق عرق آنست که بول کمتر آید و طبع خشک باشد و ظاهر پوست خشک نماید و تن گرم باشد و بخار
گرم و تر بر خیزد و نبض نرم و موجی بود و بول هر قدر که باشد رنگین باشد و غلیظ خاصه اگر روز چهارم رنگین شود
در روز هفتم غلیظ گردد و هر جا دست بر تن او گذارند هر چند پیشتر دارند موضع گرم تر نماید پس هرگاه این آثار
پیدا آید حکم باید کرد که بحران بعرق خواهد شد و بدان بیمار در خواب احتلام و از زن و تدبیر غسل را نشانه
و میل آمدن عرق باشد و نشان بحران انتقال قوت تپ است و استفراغی نه افتادن و اثر نضج ظاهر ناشدن
و اندر جهت نفس [illegible] یا در یک عضو درد لازم بودن و از نشان آمدن خطرناک چیزی نابودن مگر عدم نضج

عدم نضج پس هرگاه این آثار ظاهر شود و قوت قوی بود و نبض با نظام باشد حکم باید کرد که بحران انتقال خواهد شد
پس هر عضوی که ضعیف تر و گرم تر باشد و درد کند و رگهای آن عضو و حوالی او ممتلی بود باید دانست که ماده بدان
عضو خواهد ریخت منتقل شده و بعضی از بحران انتقال جید بود و بعضی ردی چنانچه بالا تعداد آن نموده شد
و هرگاه معلوم شود که بعضوی از اعضا ماده منتقل شده خواهد ریخت و ریختن ماده بدان عضو آفت قوی
خواهد آورد باید که آن عضو را قوت دهند و ماده را بعضوی دیگر که از و خسیس تر و ریختن ماده بر و کم مضرت تر
بود باز گردانند بطریقی که سهلتر باشد و طریق آن بیشتر گفته آید در بیان مبحث و باید دانست که روز بحران مریض
را بهیچ وجه حرکت نباید داد و ساکن باید داشت و کار بطبیعت باید گذاشت اما اگر دانند که اگرچه طبیعت غالب
است اما در اتمام کار خود محتاج باعانت است میتوانند که او را یاری دهند بحسب اراده او مثلا اگر طبیعت ماده
را برعاف خواهد دفع کرد و محتاج اعانت باشد سر گرم دارند و آب بسیار گرم بر سر ریزند و اگر بتعریق حاجت
بود آب گرم پیش او نهند و بردای در پوشند بخار را بموضع طرف آب و عرق را بمنشفه خشک [illegible] کنند
تا بیشتر بر آید و اگر محتاج بقی بود قی فرمایند و اگر حاجت بتلیین داشته باشد تلیین طبع نمایند و اگر مفتقر
بادرار باشد مدرات خورانند چنانچه در فصل علاج بحرانی بتفصیل گذشت و همچنان هر استفراغ بحرانی
که مفرط شود و خوف ضعف افتد مخالف طبیعت باید دانست و حبس او باید کرد و هیچ استفراغ بحرانی را بی ضرورت
نباید بست ذکر طریق باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی و آن بچند وجه است یکی آنکه عضوی که برابر
اوست محکم بر بندند چنانکه متالم گردد تا بسبب الم ماده بدان سو باز گردد دوم آنکه بر عضوی که برابر اوست
محجمه نشانند یا شاخ کنند و گذارند یا داروهای گرم جاذب ضماد نمایند سیوم آنکه اگر ماده در دست راست
بود بدست چپ کاری سخت کنند و بار گران بردارند چهارم آنکه اگر ماده در سر و چشم باشد باید که ذرور و نشیاف
بران استعمال نمایند و پای را سخت بمالند یا در آب گرم گذارند یا بطنابها از ساق تا کف پا بر بندند
تا ماده از بالا فرود آید و همچنان هرگاه ماده بباطن خواهد افتاد و روی بمعده و سینه آرد بازوها و
رانها قوی بر بندند تا باطراف برگردد و ادرار بول بتعریق باز مانند و عرق یا ادرار بول و قی با سهال
و اسهال بقی بالجمله ماده را که از عضوی باز گردانند بجانب مخالف باید گردانید بعضوی
دور تر یا نزدیک تر مثلا کسی را که از کام و دهان خون بر آید و خواهند بجانب مخالف که قریب باشد
باز گردانند بجانب بینی باید گردانید و اگر خواهند بعضوی دور تر باز گردانند از اندامهای اسفل رگی
بکشایند همچنان رسیدن که به اسیر دارد و بعضو نزدیک اگر خواهند که باز گردد و بطریق حیض باز گردانند
و اگر از عضو دور تر باز خواهند گردانید رگی از رگهای جنبه بالا بکشایند و هرگاه خواهند ماده از عضو باز

دارند قانون کلی آنست که جهت هر درد ساکن نمایند زیرا که درد ماده را بسوی خود کشد پس چون درد سکون
گیرد بازگردانیدن سهل ولی مزاحمت باشد و به هیچ وجه بعضوی شریف و بعضوی قوی اخس و بعضی ضعیف ماده را
نباید آورد و اگر ناممکن بود بعضوی خسیس که قریب تر آن عضو باشد و قوی بود و حس کمتر داشته باشد باید آورد و چون
بازگردانیدن ماده مطلوب شود تعجیل نباید کرد که ارجاع ماده در ابتدا آسان باشد جهت قلت ماده پوشیده نماند
که اگر ماده در بدن اندک و قلیل الحرکت بود بازگردانیدن او بدون استفراغ بسند باشد و مضرت نرساند اما
اگر بدن ممتلی و ماده کثیر الحرکت باشد اول تنقیه الا استفراغ باید کرد تا آفتی دیگر نه انجامد و در اخراج او
رعایت محاذات لازم شناسند مثلا اگر ماده بجانب دست راست بود فصد از دست چپ باید کرد یا از پای راست
و بالعکس و اگر بجانب راست مایل بفوق باشد از همان جهت رگ باید زد از دست راست یا از پای راست و
اگر بجانب چپ مایل باعلی باشد فصد از دست چپ یا از پای چپ باید کرد و همچنان اگر ماده در پای راست بود
فصد از دست راست کنند و اگر در پای چپ بود از دست چپ زیرا که بر آمدن ماده از طرف مقابل آسان باشد و همچنان
برای ارجاع ماده جگر رگ از دست چپ باید زد و برای ارجاع ماده دل و سپرز از دست راست و این که گفته شد از رعایت
مخالفت در اخراج ماده اختیار تدبیری است که هنوز ماده در انصباب و ریزش باشد و لیکن از پس آنکه ماده از
توران و انصباب ایستاده باشد فصد برای ازاله امراض از طرف مقابل عضو ماؤف باید کرد تا از نفس عضو بر آورده
شود چنانچه در ذات الجنب و جز آن نیز ذکر یافته و کذلک الی اعضای ظاهر بعد استفراغ ماده تنقیه از ذات عضو باید کرد
که در بیش هنگام اما او فایده است سکون حرکتها **باب اندر اورام و بثور که بر ظاهر بدن پدید آید**
و آنچه بظاهر تن تعلق دارد درین باب مشتمل است بر چند فصل **فصل** در اورام و بثور و اکال و جذام و مانند آن
این فصل متضمن است بر چند مقاله اما ورم زیادتی غیر طبیعی است که در عضو حادث شود از ماده منصبه معدة تجتمع که
ضرر رساند بالفعل و درد کند پس بالتعبیر و هو بالفرق فی الورم و النفخة اما بثور عبارت است از ورم که خورد تر
باشد **مقاله** اندر فلغمونی و هو بالفاء المفتوحة و قال الرازی بالقاف و آن ورمی غلیظ کثیر الانتفاخ است
که ماده او خون باشد و علامت او شدت انتفاخ عضو و شدت حرارت و وجع و ضربان است و فرق
در میان ورم و فلغمونی بحسب اصول و از نشانات این ورم است که چون دست بر روی گذارند
از شدت ضربان دست را دفع کند و باید دانست که عضو متورم چندانکه صلب تر باشد در او درد
و ضربان بیشتر بود **علاج** فصد کنند از طرف مخالف و در ابتدا جهت تقویت عضو
و ردع ماده ضماد صندلین و قوفل و گل ارمنی و مانند آن بآب عنب الثعلب و گشنیز سبز تازه بنهند و
استعمال این روادع بر نفس ورم مذکور وقتی سزاوار است که وجع و شدت نباشد تا ب

تا بعد استعمال رادع شسته نگردد و ایضا ماده او از دفع اعضای رئیسه نبود وگرنه ادویه مذکوره
بالاتر از محل ورم استعمال نمایند بر نفس عضو تا دیگر ماده را آمدن ندهد و آنچه آمده است او را دفع نسازد
و این هم بعد تنقیه تمام توان کرد تا بی مضرت باشد و روز دیگر که ایام تزاید است با ادویه رادعه قدری ادویه
مرخیه چون آرد جو و کشنیز تر و خطمی و خبازی نیز داخل سازند و بعضی اندکی از محلله مرخیه چون بابونه و اکلیل الملک و شبت نیز گفته اند
که با رادعات ضم سازند و تزاید و چون بانتها رسد ورم از افزون بایستد مرخیات محلله چون آرد باقلا و خطمی و
خبازی و بابونه و مانند آن بکار برند و بعضی گفته اند که رادعات و مرخیات محلله بالمناصفه بهم ممزوج
ساخته در انتها استعمال باید کرد و هرگاه بانحطاط افتد و روی بکمی نهد ادویه محلله فقط استعمال نمایند
بالاتفاق چون بابونه و اکلیل و تخم کتان و تخم حلبه و مانند آن **فائده** در جمیع اورام از احوال اربعه
غافل نباید بود در ابتدا رادع و در تزاید جمع میان رادع و مرخی و در انتها مرخی و محلل و در انحطاط محلل
صرف بکار باید بست و هرگاه ماده ورم به تحلیل نرود و روی بتجمیع شدن نهد چیزهای منضج و پزنده چون
تخم کنوچه و تخم کتان و انجیر و مانند آن ضماد نمایند تا پخته گردد پس اگر خود بخود بشگافد سرگین کبوتر
و اشق وگرنه با آهن بشگافند **انتباه** بعد از فصد اگر بتلیین طبع حاجت آید مطبوخ فواکه و امثال آن توان داد
فائده اندر تدبیر ورمی که از ضربه و سقطه حادث شود هرگاه از اسباب خارجیه آماس در بدن پدید آید
نظر کنند که بدن ممتلی است از خون یا نه و آماس کبیر است یا عظیم پس اگر بدن از کثرت اخلاط پاک باشد باید که
ادویه مرخیه و محلله و روغنهای نیم گرم استعمال نمایند و آب نیم گرم نطول فرمایند اگر بدین قدر زایل نشود و شرط
زنند بر نفس ورم تا خون برآید و باشد که بعد شرط وضع محاجم نمایند تا خون تمام برآید و آنجا که بدن ممتلی باشد
فصد بر دیگر تدابیر مقدم دارند و بنواحی آماس رادعات طلا فرمایند **مقاله** اندر سقاقلوس هو بالسین المهمله
والقافین و آن ورم غایت عظیم است که از خون غلیظ حادث شود و از عظمت و غلظت منضغط سازد رگها
و شریانهای آن محل را پس بواسطه انسداد مداخل نسیم و منع ترویح حرارت غریزی آن عضو فرو میرد و خون
او عفونت پذیرد و آن عضو را باطل و سیاه سازد و فساد آن بحوالی او نیز سرایت کند و مقدمه این مرض را
غانغرایا گویند چنانچه در امراض ماقبل نیز ذکر یافته **علاج** اگر این مرض در ابتدا بود و بدان حد نرسیده باشد
که حرارت غریزی را فرو میرانده و اعضا را گندیده و سیاه سازد پس بروی شرط زنند بر ورم و شرط عمیق
باید زد چنانچه بجایگاه ماده فاسد رسد زیرا که مقصود برآوردن همان خون فاسد است که مایه فساد از وی
است و قال جالینوس الشرط الخفیف ههنا سبب لفساد العضو و هلاکه والعمیق سبب للبرء والصلاح لانه
یخرج المادة الفاسدة و بعد پاکی زخم و خون برآمدن چیزی که منع عفونت کند و رطوبات کنده را بقطع

سازد طلا نمایند بران عضو چون آرد کرسنه با سکنجبین سرشته یا گل ارمنی و مازو و قشر رمان باریک ساخته
و با عسل آمیخته و مانند آن و هرگاه که بشود بعضو بدانکه حرارت او رسیده باشد فی الفور قطع آن عضو نمایند
تا افساد او بدیگر اعضا سرایت نکند زیرا که درین وقت بجز قطع علاجی نیست و اگر قطع ممکن نباشد حوالی او را داغ کنند
تا فساد او از دیگر اعضا باز ماند و بعد قطع بدملات رجوع نمایند **فائده** هرگاه ماده این علت بدانند که روی
بجمع آورده و بیرون آید اول تنضیجه سازند بعد دست بکار زنند و در تنقیح محللات مرخیه بکار برند زیرا که این ورم صلب شود
علاج کمتر پذیرد پس اگر بصلابت میل نموده باشد گاهی ملین گذارند گاهی محلل تا باشد که صلب تر نشود و با بطال
عضو نگراید **انتشاه** آنچه در سرطان دماغ اند تدبیر او در سرسام بیح الکثر نوائد گفته شد **مقاله**
اندر حمره و هو بالفاء المهمله بپارسی سرخ باد گویند و آن ورم صفراوی است که در پوست ظاهر شده و منتقل باشد
و درد کمتر دارد و وی دو گونه است یکی آنکه ماده او صفراء محض باشد و آنرا حمره خالص گویند و علامت وی آنست
که اماس درخشان و سوزان و شدة الحرقة والالتهاب و ناصع الحمرة باشد که هو لون الصفراء و درد کمتر و هرچون
انگشت بر ورم سخت گذارند سرخی از انجا متفرق شود و سپید نماید و چون انگشت بردارند باز سرخی گراید
و از نشان او است که ساعی باشد یعنی با عضای مجاوره نیز زود متعدی گردد دوم آنکه ماده او صفرا باشد مرکب
با خون رقیق و این را حمره غیر خالص خوانند و علامت او همان که در خالص گفته شد مگر آنکه سریع السعی نبود
و حمرت او بفشار انگشت کمتر متفرق گردد و لون ورم سرخی زند و مایل بغلظ بود و بول سرخ و غلیظ آید و نبض
سریع یا عظیم باشد **علاج** اگر خالص بود بجهت استفراغ صفرا مطبوخ هلیله و تمر هندی و مغز فلوس با نبات و آن
دهند و بعد از تنقیه تراشه کدو و آب برگ خرفه و کاهو و لسان الحمل و اسفغول و غیر آن سرد و مرطب ضماد نمایند و بدا
که درین نوع با فصد محللات حاجت نیست للطافت ماده و اگر غیر خالص بود نخست رگ زنند و بعد مسهل دهند و
در ابتدا اطلیه رادعه بکار برند و در انتها محللات نیز داخل سازند و بیرون حاجت چنانچه در فلغمونی
گفته شد و گاه باشد که حمره در دماغ عارض شود چنانچه در سرسام ذکر کرده ایم **مقاله اندر جمره**
و هو بالجیم المفتوحه بپارسی آتشک آن جراحت است که ظاهر میشود بر تن و غرطی و جایی باشد خواه متفرق
باشد و خواه مجتمع و هر جا او قطع بزرگ از بدن و میگیرد و مجاور میباشد و عمق گوشت و سختی بسیار دارد
و درد قوی گویا اخگر بران محل نهاده اند لذا سمیت بها و ماده او ریم نمی گردد بلکه بجای آن خرمی شود و خشک ریشه
گشته پوست از وی فرو می آید و سبب او صفرا غلیظ شدید الحدت قوی الرداءت است که مختلط باشد
با خون علاج و علاج آنچه در نمله گفته آید عمل آرند و گاه باشد که بیرون نشتر حاجت آید بجهت بر آمدن
خون ردی که در عمق عضو محتبس است و اطلیه که در جمره استعمال نمایند باید که در وی کافور نیز داخل فرمایند و این ادویه بجمره

بجمره مخصوص است و در وی سرکه را بر زمین گرم اندازند تا بجوشد پس بگیرند و کافور در آن آمیزند و طلا سازند
و اگر گل ارمنی یا گل سرشوی بیفزایند بهتر باشد و دیگر انار ترش بشگافند و در سرکه بجوشانند تا نرم شود بسایند
و بر لته نهاده بر آن محل بگذارند روزانه دو بار و شبانه یکبار و این ادویه از ابتدا تا انتها بکار برند نه در انحطاط
و دیگر تدابیر بحسب غلبه خون یا صفرا مرعی دارند از آنچه مناسب دانند **اشتباه** و بعضی بر آنند که اگر خون
غالب بود و مانعی نباشد فصد کنند و چندان خون بگیرند که غشی نزدیک رسد **مقاله اندر نمله** و هو بفتح
النون و آن گاه یک بثره باشد و گاه بثرات خورد بیکدیگر نزدیک و در هم پیوسته و سوزش و حرقت شدید
و خارش لازم اوست و سوزش او مثل گزیدن مورچه و قال بعضهم لذا سمیت بها و باید دانست که حوالی این بثور
نیز اماسید میباشد و سختی و آبچکان لازم نمله است و وی دو گونه است یکی آنکه ماده او صفرای خالص بود
و انرا نمله ساذج گویند و ساذج ساعی نمیشود مگر در ظاهر جلد فقط دوم آنکه ماده او صفرا بود مختلط با اندکی خون
حاد محترق و انرا نمله آکله خوانند علامت ساذج شدت حرقت است و صفرت لون و نشان آکله حمرت
لون است و سرعت تقرح زیرا که وی تا گوشت میرسد و آکله بیاز و پوست و گوشت را فالساذج لا یسعی
الا علی الظاهر الجلد و آکله یسعی علی ظاهرها و باطنها و نمله را ساعیه نیز خوانند **علاج** در نمله ساذج تمر هندی
و فلوس خیارشنبر و مانند آن اسهال صفرا نمایند و بعد تنقیه حضض و اقاقیا و آب کاسنی طلا فرمایند و در نمله آکله
بمطبوخ فواکه یا مطبوخ هلیله و تمر هندی طبیعت را نرم نمایند و حوالی آن طلا را لزوکه در [illegible] الاذن مذکور شد
طلا سازند و بعد اسهال اگر حاجت باشد فصد کنند و بدانند که در اینجا ادویه قوی التجفیف استعمال باید کرد
چون قرص اندروخون و مانند آن و تدارک جراحت بمرهم اسفیداج فرمایند **صفت** قرص اندروخون مازو
سبز کنده هر یک هفت درم افسنتین یک درم شب مر هر یک چهار درم زراوند دوازده درم کوفته و بیخته با شراب
اقراص ساخته بدارند و بوقت حاجت طلا نمایند **مقاله اندر جاورسیه** و آن بثور خورد بمقدار جاورس مانند
است که سر او سپید باشد و بیخ او سرخ و در بدن متفرق برآید و گاه باشد که با ورم و لذع شدید یار بود و زوال
آن بالاید سبب او صفرا است که با مقداری بلغم مائی مختلط بود و بعضی جاورسیه را از اقسام نمله میشمرند
علاج فصد کنند و جهت تنقیه صفرا و بلغم مطبوخ هلیله دهند ترید بار کرده و مازو و کزمازو و پوست انار و
گل ارمنی و صندل بگلاب و اندکی سرکه طلا نمایند و اگر رطوبت بلغمی افزون تر بود و آن از قلت لذع
توان دانست باید که مجففات قویه طلا فرمایند چون اقاقیا و کبریت **صفت** مطبوخی که صفرا و رطوبت
بلغمی را بیرون آرد هلیله زرد و تمر هندی عنب الثعلب تخم کشوث تخم کاسنی بقدر حاجت از هر یک بگیرند
و بجوشانند و بپالایند و بحسب حاجت ترنجبین و سقمونیا و ترید بار کرده بدهند **مقاله اندر نار فارسی**

و آن بثره باشد پر آب رقیق شدید الحرقة و کثیر الحکة و چون بر آید زرد وی خشکریشه گردد و در خاصیت وی است که
چون ظاهر خواهد شد نخستین در بدن محل بر آمدن نقطهای سرخ ملادسی پدید آید همچون زبانه آتش و بعده
بثور ظهور نماید و این را نیز آتشک گویند و بعضی از امتزاج اوست حمره باشد و علامت او آنست که با حکه و التهاب مفرط بود
و همچون آبله زرد و خشکریشه آرد **علاج** فصد کند و جهت تسکین و تلیین شربت عناب و آب تمر هندی
و آب انارین و آب کشک جو و آب کدو و لعاب اسپغول و مطبوخ هلیله دهند و سپیده و مرداسنگ و صندل
سپید بگلاب سوده و اندکی کافور آمیخته طلا نمایند و آرد عدس و کافور با لعاب اسپغول و لسان الحمل حل کشته
و لته بدان تر کرده هر لحظه بر عضو نهند نفع تمام دهد و گلنار با سرکه سائیده و هر گاه بعضی ازان بثور پر آب
شود سوراخ نمایند و زرد آب او بیرون آرند و بعده مرهم اسفیداج گذارند و حوالی وی گل ارمنی و سرکه
و گلاب بمالند و آنجا که زرد آب بسیار ترشح کند عدس و زردچوبه و کافور با آب کاسنی یا آب حی العالم طلا سازند
و گوشت مرغ و غیر آن اگر دادن حاجت آید و سرد بود با سفوره اصلاح داده باید داد و در این قانون در جمله اوقات
بیاد دارند **مقاله** اندر نفاطات و آن عبارت از بثور است که پر بود و آنچه از سوختن آتش پدید آید
و باید دانست که میان این ورم اکثر آب رقیق می باشد و گاه بود که خون رقیق بود و گاه بود که بخیر سپید غلیظ هیچ
نباشد و از نفاطات نیز گویند **علاج** رگ زنند و جهت تغلیظ و تلطیف خون شربت کدو و عناب و انار
و غیر آن هر چه جالب حموضت و عفونت و قبض بود بخورانند و عدس مقشر و سرکه پخته غذا فرمایند و اگر
درد وی غالب تر نیز بود بهتر باشد و نفاطات را بسوزن سوراخ کنند و بعده برای تبرید خون و تجفیف قرحه
اسپیده ارزیز و مرداسنگ به گلاب و آب عدس طلا نمایند و اطلیه که در نار فارسی گفته شد نفع دارد
مقاله اندر شری و هو بالشین المعجمة المکسورة والراء المهملة والالف المقصورة و آن عبارت از بثور مسطح پهن سرخ
مایل که بعضی وی خرد باشد و بعضی بزرگ و خارش و کرب لازم اوست و در اکثر دفعة عارض شود
و گاه باشد که از شری رطوبت سایل گردد و از اسباب وی دم گویند و سبب این علت ثوران بخارات است
از خون مراری یا از بلغم بورقی و دفعة بسوی ظاهر بدن آید علامت دموی آنست که سرخی و گرمی و بثور بیشتر
بود و در روز اشتغال کند و بثور زود ظهور نماید و علامت بلغمی آنست که لون او سپید بود و در شب غلبه کند و دیر
ظاهر شود و شری بلغمی را جالینوس بر جلد البرنات اللیل خوانده علاج دموی فصد کنند و آب انار
و نقوع آلو و زرد آلو و مثل آن تسبیح نرم نمایند و بعدها از قرص کافور و مانند آن تسکین حرارت فرمایند
و برای اطفا و تلیین جلد و تحلیل بخره و تفتیح مسام آب گرم بر بدن ریزند و سبوس و تخم خربزه کوفته بمالند
و اطفا بواسطه شربت تسکین حدت و در چاه و تلطیف و تفتیح مسام سرکه و گلاب و روغن گل مالش

بالشش فرمایند و غذا عدس مقشر که پخته و ترش که از سماق و ریباس و کاهو و اسفاناخ و خرفه و سرکه و آب
غوره ساخته باشند سازند و در بلغمی جهت تنقیه مطبوخ هلیله دهند تربد افزوده و جهت تقطیع بلغم سکنجبین
عسلی خورانند و برای تلطیف و تحلیل بلغم استحمام فرمایند و جهت ادرار عرق و تفتیح مسام و تقطیع و تحلیل و جلاء
بابونه و کرفس و مرزنگوش چون بپزند و بر بدن مالند **مقاله** اندر باشرا و آن در لغت سریانی ورمی را گویند
که از خون و صفرا پدید آید در هر عضوی که باشد و اطبای متقدمه گاهی این لفظ را اطلاق میکنند بر فلغمونی که در روی
و سر حادث شود و گاهی اطلاق میکنند بر فلغمونی که در جوهر دماغ و شرایین در روی و سر عارض گردد و گاهی بر حمره
بها صاحب کامل و شیخ الرئیس بر حمره صفراوی صرف جگر نیز اطلاق باشرا کرده است لیکن بعرف خاص اطبای متاخره
عبارت است از ورمی که در روی افتد و ماده او خون حاد مرکب با صفرا باشد و مقصود در اینجا همین است و علامت
او آنست که روی بغایت سرخ باشد و درد کند و پوست روی و بینی و رخساره و جبهه منتفخ نماید و وجع و ضربان
لازم وی است **علاج** تنقیه قیفال زنند اگر مانعی نبود و گفته اند که چندان خون بگیرند که بغشی رسد و اگر فصد ممکن نباشد
بر ساقها حجامت نمایند و هر چونکه باشد بعد اخراج خون طبیعت را به آب فواکه بگشایند و بعد استعمال طلیات بر حلق
بسته صندلین و مامیثا و عدس و گل ارمنی با کشنیز تر یا خرفه یا کاهو و عنب الثعلب سرشته ضماد سازند تا ماده
بدینجا نریزد و اگر بیک فصد مقصود بر نیاید و امتلا باقی باشد روز دوم یا سیوم باز فصد کنند و بعد تلیین
گلاب و صندل و کافور بر روی مالند جهت تبرید و اشربه و اغذیه هر چه مبرد و مغلظ بود موافق است چون طبیخ عدس
و کشنیز خشک یا آلو یا عناب یا تمر هندی و اگر عناب سی و آلو بجوشانند و آب آنرا سکنجبین بدهند نفع تام
دارد و این مرض در اطفال بسیار کم یافته **مقاله** اندر طاعون و آن گاه بثره صغیر الحجم باشد چون باقلا یا نخود
و از آن گاه بزرگ کبیر المقدار بود مثل چهارمغز یا کلان تر از آن و هر چونکه باشد نهایت سوزش شدید لازم دارد
و چنان می نماید که آتش نهاده اند و حوالی آن سیاه باشد یا سبز یا کمد یا زرد یا سرخ بحسب کثرت و قلت
سمیت ماده و سیاه بدتر باشد و آنچه بعد آن است سمیت در و کمتر است نسبت بما فوق وی و بعد از زردی
و سرخ را سلیم تر شمرند و هر چه سمیت در وی بیشتر بود دقی و خفقان و غشی شدید تر باشد و باید دانست که طاعون
اکثر در عضوی افتد که گوشت او غددی باشد خواه آن عضو رئیس بود چون سینه و بیخ زبان و خصیه و خواه خسیس
باشد چون مغابن بغل و پس گوش و بدتر باشد جهت مقاربت دل و دماغ خاصه اگر در سمیت افزون تر شود
و طاعون بیشتر ... شود **علاج** در تبرید و تقویت دل مبالغه نمایند و آن چنان باشد که شربتها
... ترشی ترنج و نارنج و لیمو بنوشانند و هر لحظه صندل در
نیلوفر ... و غنچه نیلوفر در گلاب و صندل و کافور ...

و بهی و ترنج و مانند آن طیوبات و لخلخه السم بو یا ازهوای خانه چنانچه در حمی و بائیه گفته شد بیارایند و هر چه در
سو مزاج گرم دل و حمی وبائی مذکور است بعمل آرند و زنهار ادویه رادعه بر طاعون ننهند بلکه آن محلل کند اشتنه
اگر دادگر دچیزهای سرد و طلاها نمایند تا ماده سمیه بباطن باز گردد و بنفس و رم شرط عمیق زنند تا ماده سمیه از ان
برون آید و بعد شرط زدن موضع را باب گرم بشویند تا خون زود باز نایستد و زمانی طویل سایل باشد زیرا که
این ماده هر چند برآید بهتر باشد **فائده** هرگاه درین حالت خفقان و غشی غلبه کنند باید که آب گرم خاصه که بابونه
و شبت در آن جوشانیده باشند بر ورم ریزند تا زمانی طویل تا ماده از دل بجانبش علت باز گردد و تحلیل
رود و همچنان هرگاه بیمار را در خانه سرد نشانند و حوالی او بوجه تبرید برف حاضر آرند واجب است که بر ورم
پرسیاوشان و خطمی و بابونه ضماد سازند و طبیخ بابونه و شبت تکمید کنند تا که سردی هوا درین محل نرسد زیرا که رسیدن
سردی به ورم مذکور ممنوع است لان البرودة تردع المادة بهمین سبب گفته اند که بعد شرط زدن الرخون انفراد
بر جای بفرمایند تا دهن برآنجا نهاده خون را اندک اندک بمکند و تا که بدین صورت مقصود برآید آب گرم نتوان ریخت
زیرا که آب خالص اگرچه بالفعل گرم است لیکن از برودت بالقوه خالی نباشد مگر آنکه ضرورت بود و لیکن ادویه حاره
و غذا انچه سرد و مغلظ خون باشد توان داد چون عدس و مرغ و مثل آن پخته بعده در سرکه گذاشته باشند
و قرص که از گوشت فراریج و طیاهیج سازند با بقول سرد یا کرده نیز موافق است **تنبیه** اطبا در برآوردن
خون بفصد اندر طاعون اختلاف دارند بعضی بر آنند که فصد باید کرد چنانچه بسرعت افشا باید کرد زیرا که مقصود نیز جمیع بدن
پراکنده میشود و بعضی گفته اند فصد باید کرد و خون بسیار باید گرفت چنانچه لزوم حرارت برای تمکین زیرا که
حامی عفونت و سمیت رطوبت است خاصه خون پس هر چند که رطوبت از بدن کمتر شود قوت سم کمتر گردد و طبیعت
غالب تر شود و محافظت اعضای رئیسه خوبتر آید با جمله اگر امتلای خون بسبب بود و مانعی نباشد حق است
البته باید کرد و خون وافر باید گرفت و علیه الشیخ الرئیس و پوشیده نماند که فصد درینجا نه برای آنست که ماده سمیه
که در نفس عضو است بیرون آید بلکه جهت آنست که ماده متعفنه که سهل القبول است [illegible] را [illegible]
نشود و ماده ذی [illegible] گردد **انتباه** هرگاه فصد خواهند کرد بسرا او [illegible] واجب است که مراعات
چیزها هم دانند یکی آنکه نخستین بر طاعون شرط زنند زیرا که چون ماده سمیه از نفس برآید خوف انتشار
سم در بدن عند الفصد کمتر باشد دوم آنکه پیش از فصد و الی طاعون چیزهای بادو قابض طلا نمایند چون حضض
و گل ارمنی و طین و اقاقیا و امثال آن تا ماده ذی سمیه را که درینجا جمع است بسوی باطن باز گشتن ندهد هنگام برآمدن
خون بفصد سیوم آنکه بمحافظت اعضای رئیسه خصوصا دل مبالغه نمایند تا ماده که از عضو بحرکت آید بدین اعضا
نرسد و آن چنان باشد که اطلیه عطریه بارده بر سینه و دل گذارند و طیوبات بارده بویانند و آب سرد

وآب سرد و گلاب آمیخته جرعه جرعه همی دهند تا که خون بر می آید و بعد از آن نیز همین قاعده مرعی دارند تا که ماده
متحرکه بر آساید و اینهمه احتیاط که وقت فصد گفته شد بر تقدیریست که ماده طاعون کثیر السمیت باشد و گرنه
بدینها حاجت نباشد بلا خوف فصد باید کرد و اگر با وجود قلت سمیت اندر فصد بعضی ازین ضوابط مرعی دارند
بهتر باشد و با احتیاط اقرب بود و دلالت بر کثرت و قلت سمیت از رنگ ورم توان کرد چنانچه گفته شد **فائده**
بعد از فصد و یا بدون فصد خفقان و غشی مشتد شدن نشان توجه ماده است بدل و صداع و هذیان غالب گشتن
علامت بر آمدن ماده بدماغ پس هرگاه دانند که ماده بدل رفته تبرید دل و طبیخ بابونه و شبت با آب گرم بر ورم ریزند چنانچه بالا مفصل گفته شد و هرگاه
میل ماده بجانب دماغ مفهوم گردد با نطول نمایند چنانچه در صداع ذکر یافته و ایضاً محاجم کلان بر ساقها گذارند و سخت مکیدن فرمایند
و زمانی طویل محجمه را نهاده دارند و دیگر حجامت نیز شرط باید کرد تا که بخار از دماغ با نجذاب سوی اسفل گراید و باید
دانست که حکمای هند گفته اند که روغن کنجد در این مرض بغایت مضر است بحدیکه چراغ هم نسوزد و شیر برنج
نخته بر طاعون بستن نفع دارد و خورانیدن شیر گاو و برنج نیز امر کرده اند و شهد و شکر سپید یکجا کرده بر
ورم گذاشتن جاذب و محلل ماده می دانند والله اعلم **مقاله اندر اماسها** که در زیر بغل و پس گوش
و کش ران پدید آید و از جنس طاعون نباشد و این اورام المغابن گویند و حدوث این آماس بر دو وجه است
یکی آنکه اعضای رئیسه دفع کند ماده را بمغابن زیرا که بغل مغیض دل است و پس گوش مغیض دماغ و بن ران
مغیض جگر دوم آنکه قرحه ریشی بر ساق یا قدم یا ران پدید آید و بدان سبب طبیعت بر سبیل حمایت روی
بموضع اذیت آرد و بتبعیت آن خون و روح نیز بدینجانب میل نماید پس قدری از ماده در بن ران بماند بجهت
فراخی و تخلخل موضع و آماس آرد و ازین جمله است ورمی که از قرحه دست در بغل و از قرحه سر
در پس گوش پدید آید زیرا که این همه مواضع نرم و غددی فراخ در پیچ واقع اند ماده گاه ازین موضع
میکشند و بعضی از آن در پنهانی ماند و این اورام را بپارسی باغنره گویند و گاه باشد که در
بحران ماده بمغابن مندفع شود و بی آنکه اعضای رئیسه دفع نموده باشند و گاه باشد که
بواسطه امتلای خون و دیگر اخلاط ورم درینجا پدید آید چنانچه در دیگر مواضع می بر آید **علاج**
تخفیف و تنقیه بدن نمایند بفصد و اسهال و تقلیل غذا و تلطیف تدبیر فرمایند و هم اندر ابتدا
ادویه مرخیه چون بنفشه و خطمی و تخم مرو و بیرد روغن بنفشه و موم سپید سرشته ضماد سازند و بدانند که استعمال
رادعات درین اورام ممنوع است خاصه اگر ماده در بدن بسیار باشد و تنقیه نکرده باشند و اندر تزاید
نیز مرخیات بسازند و اندر انتها محللات نیز داخل کنند پس اگر بتحلیل رود فهو المراد و اگر روی
بجمع آرد بنضج و تفجیر کوشند **فائده** هرگاه ورم در مغابن پدید آید بسبب قرحه که در عضو فرو تر

یا باهن سرد نهند و بعد از آنکه ریم برآید و قرحه پاک شود باندمال کوشند و اگر قرحه تر بود و حرکت بسیار داشته
باشد گلنار و مر و صبر و مازو و زردچوب کوفته بیخته بران پاشند تا زود پاک کند و رطوبت خشک نماید پس
مراهم مدمله نهند و بدانکه دمل بر دو گونه است یکی آنکه صنوبری شکل بود و آن سهل الانفجار است و از همان یک
طرف که سر بر آورده باشد سر میکند دویم آنکه مستدیر یا مفرطح بود و وی بسبب غلظت ماده خود بخود دیر شگافد
و محتاج بتفجیر است و او گاه باشد که وسعت موضع یا زیاده سر کند و کرادویه مفتحه علک و انجیر کوفته ضماد نمایند دیگر
تخم مرو با شیر و عسل سرشته نهند دیگر خمیر گندم قدری نمک و روغن تخم کتان آمیخته بگذارند و باشد که عسل
نیز داخل خمیر سازند دیگر آرد ذرت چهار حصه حلبه باریک ساخته یک حصه صبر نیم حصه هر سه چیز در دوغ بپزند تا غلیظ
شود پس نیم گرم بر دمل گذارند و بعصابه بربندند و صبح و شام تازه کنند و این عمل مجرب و خاصه حکماء هند است
و کرادویه مفجره بعضی بشگافند خمیر ترش و تخم مرو و سرگین کبوتر و اشک آب نارسیده بزرود تخم مرغ و عسل
سرشته ضماد سازند و بدانند که اگر باهن بشگافند بهتر باشد و طریق شگافتن اورام در جراح گفته آید **فائده**
گفته اند اول روز که دمل ظاهر شود باید که آنرا با روغن کنجد یا سپیده تخم مرغ سرشته طلا نمایند که هرگز زیاده
نشود و هم آنجا بسوزد ماده او و کسی را که هر سال دمل برآید تنقیه بدن او هر سال لازم شمارند تا از سرطان
و آکله و جز آن ایمن ماند **مقاله** اندر دبیله و هی بالفارسی نغیر و آن عبارت است از ورمی که از دمل بزرگتر شود و درد
کمتر کند مگر بسبب عفونت یا باستعمال ادویه ذی حدت و رنگ او همرنگ پوست بدن بود و در اکثر مستدیر الشکل
باشد و چون دست و انگشت بر و گذارند و غمز کنند نیک منغمز نشود جهت غلظت ماده و عام است که دبیله در ظاهر بدن
یا در باطن آن و بعضی گفته اند که دبیله دو کیسه دارد یکی زرد و آب گنده پر باشد و دیگر با ماده غریبه چون نسیج
و استخوان ریزه و مانند آن و کیسه را بعربی دبیله گویند و لذا تسمیت بها و باید دانست مده که از دبیله بر می آید
مختلف الالوان و متنوع القوام میباشد همچون گل سیاه و دردی زیت و زنگار و زرنیخ و گچ و ریزه ناخن و موی
و ریزه سفال و سنگ و ریگ و ریزه چوب و امثال آن بحسب استعداد ماده **علاج** بعد از تنقیه و تلطیف
تدبیر جهت نضج و تلیین ماده روغن گل و زیت و چربی الیه و پیه گاو ضماد نمایند و لعاب تخم کتان و حلبه
اگر داخل سازند بهتر باشد و مرهم داخلیون نیز فائده وارد و بعد حصول نضج و تلیین بشگافند
اندرا و بدفعات ماده اندرا بیرون آرند زیرا که اگر یکبارگی آنچه در وی است بیرون کنند غشی آورد و پس
از برآوردن ریم و جز آن فتیله کهنه و در آن پر سازند تا چرک که در وی مانده باشد تمام بچشند و عقب
آن بمراهم مدمل سازند جراحت را و نوعی است از دبیله که آنرا دبیله منکوسه گویند و وی آنست که ماده
در عمق عضو جمع شود و از جلد دورتر باشد و اثر نضج ظاهر نباید و چون آنرا بشگافند

چیزی از خون صرف ریم برنیاید مگر آنکه شکافتن عمیق کنند چنانکه باستخوان رسد آنزمان ریم برآید بالوان مختلف چنانکه
گفته شد واین دبیله را اکثر قاتل بود. **علاج** وتدبیری همانست که ذکر یافت لیکن باید که در تلیین و
نضج کوشش بیشتر کنند زیراکه ماده شدید الغور است و پس از حصول یقین بر نضج بشگافند چنانکه نشتر باستخوان در
رسد و ماده که در غور رست بیرون آید **فائده** که دبیله در اعضای باطنه افتد هر یک در محل خود مذکور کرده شد
و باید دانست که دبیله اختیار تدبیر کلی تحلیل و تلطیف است و آنچه دافع باد بود چون تریاق کبیر و تریاق افاعی
و مثرودیطوس خورانیدن و هرچه سبب تحلیل وجع او باشد چون تخم مرو و خبازی و کتیرا هر یک بقدر حاجت
نرم کوفته بروغن بادام آمیخته صباح و شام موازنه دو درم با سه حب تشقرق یا دو تا شیر خر نوشانند
و آنجا که تب بود و خواهند که دبیله اختیار زود بشگافد باید که هر روز صبر و دو انگشت زعفران و انگلی بگلاب یا شراب بدهند
و بعد از آنکه ورم بشگافد بحسب توجه او در تنقیه کوشند بمدرات یا ملینات و پس از تنقیه با اندمال کوشند
چنانچه مشروحا در دبیلة الکبد والمعده گفته آمدیم **مقاله اندر خراج** صنم خاتمه و آن در
اصطلاح جمهور اطبا عبارت است از هر ورمی که میل تجمع ریم نماید خواه ورم گرم بود خواه سرد و بعضی
برآنند که ورم گرم که رو بجمع آرد آنرا بدین نام خوانند و نزد بعضی کنایت است از ورم گرم بزرگ حجم که
در داخل او موضع باشد و ماده در وی ریزد و ریم گردد و حدوث خراج از ماده غلیظ است که طبیعت بعضوی
دفع کند و ماده مذکور بسبب غلظ در پوست نافذ نشود و در گوشت نیز در نیاید و همچنان در فضای عضو بماند متراکم
شده و بگرمی که در پوست متعفن بسازد و آنچه در نواحی و حوالی است پخته شود بسیار باشد که پوست را تا کل یافته
منقوب گردد و باید دانست که هرگاه ورم اشتداد کند و قدر وی بدید آید نشان جمع مده باشد و بعد
از آن سکون وجع و نرمی ورم دلیل پختن مده باشد علاج در ابتدا رگ زنند و مسهل دهند و آنجا که در
اطراف بود و از قی مانعی نباشد قی بهتر از مسهل است و چون ماده جمع شدن خواهد خطمی و تخم کتان و خمیر
مایه و انجیر و علک ضماد نمایند و بعد از آنکه پخته شود و خود بخود نشگافد باید که بسرعت بشگافند تا ماده فاسد برآید
و اوتار و اعصاب و عضله که در آن عضو است از فساد محفوظ ماند طریق شگافتن خراج و دیگر اورام
باید دانست که آماس را تا نیک پخته نشود نشگافند باید کرد و بهترین محل شگافتن آنجاست که نرم تر و باریک تر
و پائین تر بود و منفعت هر واحد گفته آید اما نفع در نرم تر آنست که شگافتن آنجا سهل و موضع آسان تر بود
و الم کمتر دهد و زود تر التحام پذیرد و فائده باریکتر آنست که بلندی موضعی از مواضع ورم نشان آن باشد
که طبیعت ماده را از این محل دفع کردن میخواهد پس شگافتن در آنجا برحسب اقتضای طبیعت بود و بر ما که
امر و صحیح او در موافقت طبیع است و سود وقوع شق در محل پائین تر آنست که مده منصب به تیسیر ماند و قشر برون

بیرون آید بتمامه و این سهل و بی خوف باشد **فائده** شق باید که در طول بدن کنند تا لیفها بریده نگردد
بخلاف ابط یعنی بغل و اربیه یعنی بن ران که ورم این محال را شق در طول بدن نشاید کرد بلکه به تیغ دستره
باید کرد در عرض بدن بخلاف جبهه که اگرچه ذی اسره است اما شکاف آن به تیغ استره نشاید کرد در طول
بدن باید کرد چنانچه شیخ گفته حیث قال اذا کان للعضو انثناء مثل الابط والاربیه فیذهب به عند الشق مع الاسره الا فی الجبهه
فانه یجب فیها ان یخالف الاسره لان وضع اسرتها فی العرض وهو مخالف لوضع اللیف لانه فی
الطول فلو تبعت الاسره فی البط استرخت عضلة الجبهة علی الحاجب والعین کما نقل فی حکایت اندروماخس
وانبیه الملک و هرگاه ورم پخته باید اگر ماده بسیار باشد بتفاریق بیرون آرند تا ضعف نیفتد و بعد از برآوردن
ریم بتمامه به پنبه کهنه پاک نمایند تا هیچ چرک نماند پس باندمال کوشند چنانچه گفته شد و در بعضی مرهمی که از اسفیداج
و توتیا و گلنار و مازو و دم الاخوین و انزروت سازند نفع تمام دارد و سریع الاندمال است
انتشاء سر و سرانجیج سیمن مهد (?) شکنج و چین را گویند که در پیشانی و دیگر اعضا افتد و اسره
و اسرار جمع وی است و جمع الجمع اسارير **مقاله اندر ورم رخو** که باوذیما مسمی است و آن ورمی است نرم
سپید رنگ که حرارت و درد ندارد لیکن ذی متانت و ثقل نباشد و چون انگشت بران گذارند بآسانی
فرو شود و باثر وی تا دیر متغیر نماند و گاه باشد که درین ورم وجع خفیفه نیز پدید بود و این از دو سبب افتد یکی
آنکه مزاج فاسد شود دوم آنکه بلغم افزون گردد **علاج** اگر سبب او فساد مزاج بود نخستین اصلاح او نمایند
و بعده عضو را بروغن گل یا روغن کنجد و نمک و سرکه بمالند و اگر سبب او بلغم بود و آن از سپیدی و غلیظی بول
و جز آن که از لوازم غلبه بلغم است توان دانست باید که نخستین منضجات او دهند و بعده بحب ایاره یا حب رامی (?) نند
و جز آن که منقی بلغم است مستفرغ سازند و مرطبات منع نمایند و نمک و زیت بر ورم مالیدن و نطرون باب خاکستر
درخت انگور و قدری سرکه آمیخته ضماد کردن و پارچه را باب خاکستر درخت انگور تر بلوط آغشته بر ورم
گذاشتن نفع دارد و این طلا بغایت نیک است نمک خاکستر درخت انگور سرگین گاو شب یمانی صبر
همه را باریک ساخته بسرکه طلا سازند دیگر صبر اقاقیا سعد سنبلات ماميثا زعفران گل ارمنی هر یک برابر
بگیرند و باریک ساخته بسرکه و آب کرنب اقراص سازند و بوقت حاجت بگلاب یا آب کاسنی و اندک
سرکه حل کرده بمالند **مقاله اندر ورم ریحی** و این دو گونه باشد یکی آنکه ریح در جوهر عضو
در آید بتمامه هیچ نماید و ورم ریحی فی الحقیقة این است دوم آنکه در جوهر عضو در نیاید ریح بلکه در جوف
عضو یا بین فضای دو عضو یکجا گرد آید پس اگر عضو مذکور لین اللحم بود انتفاخ در آن پدید آید و این قسم را
نفخه گویند **فائده** محل اجتماع ریح در بدن یا عضو مجوف بود چون معده و امعا و مانند آن یا فضای

سلعه که آنرا شحمیه گویند قابل تحلیل و تعفین نیست و بجز اخراج تداوی ندارد زیرا که ماده او در غایت غلظت
است **مقاله** اندر غدد و عقد بدانکه غدد بر دو گونه است یکی طبیعی چون غدد بیخ زبان و قرب او و غیره که
در گردن و بغل و بن ران بود و دوم ناطبیعی است که درین محل مقصود است و آن جسمی است صلب که در ظاهر بدن پدید آید
از ماده غلیظ سوداوی یا بلغمی و بیشتر از بلغم باشد و فرق در غدد و سلعه آنست که غدد سخت باشد و زیاده نشود
لهذا آنجا که ماده غلیظ دیگر بران ریزد غدد دیگر در جنب او پدید آید و ایضا غده را کیسه نبود بخلاف سلعه که
زیاده میشود و بهیچ حال از نرمی خالی نباشد **علاج** داخلیون ضماد کنند و قطعه ثقیل اسرب بالای او محکم بندند
پس اگر تحلیل پذیرفت فهو المراد و گرنه نرم و تنگ گردد و اضمده محلله که در سلعه مذکور شد استعمال نمایند و
گاه باشد که بشره خورد و غددی باشد و تدبیری آنست که آنرا بشکافند و بلغم غلیظ از ان بفشرند و بعده
قطعه اسرب ثقیل بالای وی مستحکم ببندند تا معاودت نکند و بدانکه عقد نیز بر دو قسم است یکی آنکه در عضوی که میان
از گوشت است چون پشت دست و پشت پای پدید آید و مانند عقدی مشابه بندق و جوز و جز آن پدید آید و خاصیت
که عند الغمز غایب و متفرق شود و چون دست بردارند از غمز بهیئت خود باز آید و این نوع عقد اگر ماده او ملح
یا بورقی بود با الم و درد میباشد و اگر ماده او خام و غلیظ بود بی وجع میباشد **علاج** آنرا که بی درد بود باید که
بمالند و بچوب بکوبند تا که منفرطح و متفرق شود و بعده صبر و حضض و اقاقیا و سرشیر ماهی ضماد نمایند و بالای وی
قطعه ثقیل اسرب نهاده سخت بربندند و آنرا که با درد بود نخستین قیروطی بمالند تا الم بنشیند پس از ان جهت
تحلیل او ادویه محلله چون بیخ سوسن آسمانجونی و بیخ خطمی و زوفا و اکلیل و تخم کتان و بابونه و قطمی حکوکه در آب
بجوشانند و ضماد کنند و بر عقده ببندند نوع دوم از ان عقد عصبی است و آن در لمس سخت باشد و بغمز متفرق نگردد
و آنرا ثالیل مسمار گویند جهت سختی و صلابت و بعضی این نوع عقد را سلعه خوانند و گویند که بغایت بزرگ
میشود **علاج** اگر در گوشت بود باید که آنرا بریده بیرون آورند و اگر در غیر گوشت بود بضمادهای نرم سازند
و قطع نکنند که دران خوف قطع عصب یا وتر یا ورید یا شریان است و گاه باشد که عصب منعقد شود و بسبب آن حرکت
و الم که بدو رسد و این قسم نیکو کی سلعه باشد [illegible] قبول اثر غمز و فرق درین عقد و در سلعه آنست که سلعه
بهر جانب میگردد چنانچه گفته شد و عقده زایل نمیگردد مگر باستقصا **علاج** برای تلیین عقد تا چند روز پیوسته
بمالند روغنها و قیروطی که از مغز ساق گاو و جز آن ساخته باشند و چون نرمی در آن ظاهر آید حجام بر نهند
و پس از نرمی اعضا باستحکام امر نمایند [illegible] و خود [illegible] سازد و بدست آنرا بمالند
تا عقد بکشاید گاه باشد که عارض شود صلابت و عقد در اعضا هنگام فرو شدن [illegible] که عصب کشیده
باشد و ایضا بسیار باشد که در اعضا صلابت و درشتی پدید آید بسبب انجبار تفرق که در آن

عضو افتاده باشد علاج چرب صلابت و دشاید تدبیر نمایند به رغنها و مرهمها و معزها نرمی دران پدید آید
پس اگر به تحلیل رفت فبها والا دران محل شگاف کنند و گوشت زاید از تحت و نشید تراشند با آستی آهنی
یا بوضع مراهم اکاله بعده مندمل سازند جراحت را باحتیاط دوختن باید جمع و شیند است و هو بضم الدال
المهملة وسکون الشین المعجمة وضم التحتانی المخففة وسکون الدال المعجمة کقنفذ و قیل کزبرج عبارت است از جسم
سپید سخت شبیه بغضروف که بر غضروف و عظم شکسته روید بهنگام انجبار او وایضا اطلاق میکنند بر چیزی
که بالای جراحت منعقد میشود و جمع او اشیاء غیر جمع هر عضو است مقاله اندر غدد [illegible] و آن عبارتست از
اورام که در اعضای غددی پدید آید و آن جنس طاعون نباشد و بعضی این اسم را مخصوص کرده اند بورم غددی
که در پس گوش حادث شود علاج آنچه در سابق در اورام غددی گفته شد تدبیر این نیز همانست و خاص ترین دوا
جهت این علت آنست که خاکستر حلزون و چربی کهنه که نمک نداشته باشد بهم آمیخته ضماد نمایند و خاکستر این
عرس که بپارسی راسو گویند بقیروطی که از روغن سوسن ساخته باشند سرشته ضماد کردن نیز نفع دارد
مقاله اندر خنازیر و آن نیز چون سلعه بود در عنق و قبول [illegible] است که خنزیر گوشت پیچیده
باشد و اکثر بیرون است که بحقیقی زوال نپذیرد مگر در ابتدا او گاه باشد که تنها شود حکم گردد و خنزیر که چون سلعه
و ایضا خنازیر نیابت سخت بود زیرا که ماده او غلیظ تر است و بیشتر در بلغم غلیظ عارض شود و خاصه در گردن و بغل و در کنج ران
کو تاه افزاید و بیشتر منعقد بود و همه اینها مکیس باشند و گاه هر واحد را کیس جدا بود مانند سلعه و خاصه
خنزیر راست که کوچک بود و گاه بندرت و گاه باشد که سخت بزرگ شود و این ورم را خنازیر از آن گویند که او
خنازیر را بیشتر افتد و ماده این علت رطوبت غلیظ است که در بدن جمع شود از تخمه و سوء هضم و باعتقاد خود ورم
ریزد علاج برای تنقیه بلغم غلیظ مقیات و مسهلات دهند و در تلطیف و تقلیل غذا بیشتر کوشند و ریاضت
بر خلو شکم لازم دارند و از حموضات و اغذیه غلیظه و شب خواری و بسیار گفتن و آواز بلند کردن و غضب
شدن اجتناب فرمایند و بالین مریض بلند باید داشت و پس از حصول تنقیه ادویه محلله ضماد نمایند پس اگر
به تحلیل رفت فبها المراد و الا ادویه منضجه و مفجره ضماد سازند و تنقیه باندمال جراحت کوشند و ذکر ضماد محلله
خردل تخم انجره نیدا الحجر را وزن مثقال اشق زیت کهنه موم سپید هم سرشته و بکار برند عنصل مثقال بحکایت بیخ کبر
نرگس کوفته و بیخته بسرکه و عسل و زیت ضماد نمایند و مرهم داخیلون در تحلیل نیز دست اورام صلبه نفع
کلی دارد خاصه اگر روی بیخ سوسن آسمانجونی کوفته و بیخته داخل نمایند و مرهم زرسل نیز فائده دارد و ادویه
منضجه مفجره را ذکر یافته و آرد جو و آرد ترمس بزیت و بول کودک نابالغ سرشته بر خنازیر نهادن
در نضج نفع بسیار دارد و تخم کتان و تخم مرو و بیخ سوسن کبود و تخم حلبه در تفتیح [illegible]

شراب جوشانیده و سرگین کبوتر بمقدار حاجت آمیخته طلا کردن نفع دارد و هرگاه منفجر شود باید که قلقدیون و دیگ
بر و یک استعمال نمایند تا مواد فاسد تمام پاک شود و بر عقب استعمال این ادویه حاره روغن بالسان تا چیزی
را که قلقدیون قطع کرده باشد فرو افتد و بعد پاک شدن قرحه مرهم زنگار نهند تا که مندمل گردد و نوعی است از خنازیر که
در جلد منبسط باشد و بسیار بلند نبود و زود متقرح شود و جهت خباثت ماده و این بدترین اصناف خنازیر است و چون
متقرح گردد چنان نماید که گویا آنچه خام شکافته است **علاج** بآلت آهن قطع نمایند چنانکه هیچ اثر ماده او باقی
نماند و بعده داغ کنند تا دیگر گرد نیاید و هنگام قطع احتیاط کنند تا رگها و عصبها که قریب اوست بریده نشود و
و در کتب آورده اند که شخصی خنزیر را بشگافت و شاخی از عصب بریده شد و فی الفور آواز صاحب مرض
باطل گشت لهذا گفته اند صواب آنست که از جانب که اسلم بود و از اعصاب خالی باشد بشگافند و باقی
را ابدار و ها پاک سازند تا قطع بیخ مضرت حاصل آید و در این چنین حال مرهم زنگار نفع دارد و نوعی است از خنازیر که ماده
او سرطان باشد و تدبیرش آنست که دواهای گرم که در علاج او بکار برند با روغن گل بیامیزند و اگر در وی
حرارت بود آرد گندم و آب کشنیز ضماد نمایند و هر یک جزو عفص و حنظل کوفته و بیخته با آب کشنیز تر طلا سازند **فایده**
بعضی از حکما گفته اند که میان شاخ ترک مناسش گرفته بگیرند و بسوزند و یک هفته هر صباح دو درم بدهند جمیع انواع
خنازیر را دفع کند و اطریفل غددی سودمند است و برای اخراج بلغم و سودا حب خنزیران
و حب واصلی مخصوص **مقاله اندر ورم صلب** که در لغت یونان انرا سقیروس گویند بضم سین
مهمله و فتح قاف و این سه گونه است یکی آنکه ماده او مره سودا بود و علامت او آنست که صلب تر بود
و کمد اللون باشد و چون دست بر آن نهند سرد نماید و حس بود و حرکت نکند و گاه باشد درد و حس بود و آنچه عدم الحس
باشد نیک نشود و دویم آنکه ماده او بلغم بود و علامت وی آنست که ورم همرنگ بدن باشد و بلمس سرد
نماید و صلابت او کمتر بود و اکثر عقب اورام که بر دو اطلیه قابضه بافراط گذارند عارض شود سیوم
مرکب باشد از سودا و بلغم و علامت او مرکب بود **علاج** در سوداوی تنقیه سودا کنند و از چیزهای
سوداوی پرهیز نمایند و در بلغمی تنقیه بلغم نمایند و از اشیاء بلغمی
محترز باشند و آنچه مرکب بود تنقیه هر دو خلط باید کرد و بعد از تنقیه ملینات محلله
و اخلیون و اشق و مقل و پیه خر و پیه بط و مرغ و مغز ساق گاو و امثال آن از ادهان و العبه محلله و آنچه گوفته
ضماد کردن نفع دارد **فایده** آنچه عدیم الحس است علاج نپذیرد و قلیل الحس نیز کمتر شود اما آنرا که شدید الصلابت
نبود و باحس باشد و متالم گردد و ممکن است سقیروس غیر خالص تدارک توان کرد به آنچه گفته شد **مقاله اندر**
سرطان و آن ورم سوداوی است که از احتراق صفرا حاصل شود یا از احتراق بلغم که اندکی

از صفرا یا از خون سوخته گردد و از سودای طبیعی حدوث این ورم نتواند شد جهت خالی بودن از حدت و علامت
این آماس آنست که نخستین چون ظاهر شود مانند بادام بود یا خردتر از آن و بعد از آن زیاده شود و هر چند که زیاده
گردد رگهای سرخ و سبز شبیه پایهای خرچنگ که از تازی سرطان گویند پدید آید و اصل او چون شکم
سرطان اندر میان فرو رفته و مستحکم شده باشد و بدین تشبیه این علت را بدین نام خوانند و خاصه وی است
که سخت الصلابت و کمد اللون و مستدیر الشکل باشد و بدانکه ماده او سودای صفراوی بود و البته متقرح
میگردد و اگر از احتراق بلغم و قدری صفرا افتد اکثر آنست که متقرح نباشد و گاه بود که متقرح باشد
بالجمله سرطان متقرح اسود القرحه غلیظ الشفاه بود و بجانب منتفخ باشد و از وی ریم و چرک بوی ... قاعی باید
و حدوث او در عورات و در سینه زنان بیشتر بود و در مردان در پای و روده و احلیل و روی و بعضی از ان شدید
الوجع بود و بعضی بی وجع **اشتباه** و زیاد از علاج الطبیب لا ینجع فیه و انما المقصود منع ما یجی من
اعراض مکمله منه من ان یزید و حفظه من ان یتقرح و مداوات المتقرح منه حتی تندمل قرحته **علاج** برای تنقیه
سودا رگ اکحل یا باسلیق زنند و مسهلات سودا دهند و چند نوبت قی فرمایند تا بدن پاک شود و تسکین
حرارت جگر کرده شود و از اشربه و اغذیه هرچه مولد خون رقیق بود خوردن فرمایند زیرا که خون رقیق سبب
الاحتراق است و اندر ابتدا چیزی بر موضع طلا نمایند چون گل ارمنی و طین که برسته و روغن گل یا آب شنیز
و آب عنب الثعلب آمیخته ساخته اند و یا اسفیداج الرصاص و گل ارمنی زنند با آب گلاب سرشته طلا
سازند تا از تقرح محفوظ ماند و چیزهایی که در حدت بود استعمال نکنند چه ورم را بحرکت می آرد و آنرا که
متقرح باشد چیزی بکار برند که مدمل قرحه و مسکن لذع و الم بود و مانع ازدیاد و واسع نه قرحه باشد چون سپیداج
ارزیز و توتیای مغسول و مانند آن بروغن گل آمیخته و این مرهم سود دارد اسفیداج رصاص توتیای مغسول
مرداسنگ گل ارمنی از هر یک یک جزو شادنج مغسول لسان الحمل هر یک دو جزو نشاسته صمغ عربی هر یک
سه جزو آنچه کوفتنی است کوفته و موم و روغن گل مرهم سازند و بر ورم طلا نمایند و حوالی او گل ارمنی با آب
عنب الثعلب یا آب شنیز بمالند و بباید که ورم سرطانی اندر ابتدا باشد که بتدابیر صالحه به شود و سرطان
که در باطن بود احوط آنست که علاج او نکنند مگر باصلاح غذا و بهترین اشربه برای این ورم شربت بنفشه
و شربت نیلوفر و امثال آن و نیکوترین اغذیه آب کشک است و گوشت مرغ و زیربا و ماهی تازه که بر
سنگ ریزه ماوی دارد و احوط آنست که این گوشتها را با کدو و چغندر و بقله یمانی پزند تا بی مضرت باشد و بعضی
اطبا بدان معترف اند که متقرح نشود لانه اذا تقرح لا یبرء و کذلک سرطان که میان دو شانه افتد مهلک
و اکثر در جنگ قطع و داغ نیز **مقاله** اندر عرق مدنی عرق مدنی ریشه بود و آن آنست که نخستین بثره ظاهر شود پس تنفط گردد

گیرد و آبله زند و سوراخ گیرد و از میان او چیزی شبیه رگ باریک بیرون آید و رنگ او سرخ مایل بسیاهی باشد
و طول این رشته چون تمام برآید یک شبر یا بیشتر بود و بسیار باشد که اندر زیر پوست حرکت کند همچون حرکت کرم
و این علت در شهرهای گرم و خشک چون حجاز و مدینه منوره اکثر افتد و از آنکه بمدینه منوره بیشتر افتد بدان منسوب ساختند
و سبب او فضول ردی است که از خون گرم سوداوی یا بلغم سوخته حاصل شود در رگها و گوشت و
بسبب حرارت مفرط بدیان و خشک گشته اندر عروق منعقد گردد لهذا بصورت رگ باشد و او بیشتر در پای
پدید آید و شیرینی خوردن بسیار و غذا نیک نگواریدن و کثرت تعب خصوصا کسی را که معتاد نبود
محدث این مرض است **علاج** در ابتدای ظهور باید که رگ باسلیق و صافن زنند از جانب مخالف
و بعد از فصد بر آن موضع زلو بیاندازند و بمطبوخ افتیمون و حب قوقایا و طبیخ هلیله و اطریفل صغیر که در و سنا
و شاهتره باشد طبع را بگشایند و در ترطیب مزاج کوشند با غذیه مرطبه و استحمام و تدهین ادهان مرطبه و
از گوشت بسیار خوردن و فواکهات و مکسود منع نمایند و بر بثره علت صبر با کشنیز تر و آب برگ کاسنی
طلا سازند و اسپغول بسرکه و گلاب جوشانیده ضماد کردن پس از آنکه آن موضع را بروغن گل چرب کرده باشند
نفع تمام دارد و تخم مرو با سرکه و گلاب بعد تدهین بهمان عمل کنند و صندل و کافور و اسپغول و گلاب و شیر
ضماد کردن التهاب قوی که در آن موضع بود بنشاند و نقیع صبر آب کاسنی این مرض را از بیخ بر کند روز
اول نیم درم دهند و روز دویم یک درم و روز سیوم یک درم و نیم و طریق او آنست که آنرا با آب کاسنی بجنبانند
تمام شب و صباح صاف کرده بنوشانند و اگر بقدری قند شیرین نمایند جایز است و اگر صبر را با حب
ستکر دهند نافع است بالجمله اگر بثره مذکور دفع شد و ماده او منقطع گشت ازین تدبیر فهو المراد و اگر رشته
سر بر کرد تدبیر او آنست که پاره اسرب که یک درم وزن بود بگیرند و آن رشته بران درپیچند تا رشته بثقل
اسرب اندک اندک برهمی آید و درین هنگام باید که بر نواحی ورم روغن گل و مانند آن بمالند و آب گرم و رفتانه بر پیچ
یا گلاب و بابونه تکمید نمایند یا بآب گرم تنطیل نمایند و اسپغول و روغن بادام ضماد نمایند تا عضو نرم شود و رشته
برآید و احتیاط ورزند که رشته گسسته نگردد زیرا که چون او منقطع شود اندرون سو باز رود و در گوشت
ورم عفونت و قروح ردیه احداث کند **احتیاط** و اگر بسوء تدبیر رشته بگسلد باید که آنرا بشکافند در طول
مسلک ماده تا که ماده فاسده بتمامه برون آید هر قدری که در آن محل جمع است و پس از شق پنبه کهنه بروغن
آلوده اندروی گذارند تا ماده باقی گنده شده بزداید و بعد تنقیه جراحت بانبات لحم کوشند
فائده و از آنچه بخاصیت مانع تولد این علت است معجون قنبیل است **صفت آن**
هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یک ده درم زنجبیل او سه درم و زنجبیل و قنبیل جمله شش چیز است هر یک را برگیرند و کوفته و بیخته

با سپیدان نانید یا قند معجون سازند شربتی نه درم گفته اند و بیست روز باده علت مستاصل میسازد **مقاله اندر**
جذام و هو بضم الجیم و آن علتی است در غایت بدی در ذات مزاج و هیئت اعضا را فاسد میسازد و احداث
میکند تشنج در بدن و تعقد متغیر الاشکال و در اواخر گاه باشد که بواسطه غلبه خشکی اعضا شکافته و سیاه گردند و
بریزند و زرد آب بیجا از جراحت بیالاید چنانچه از بدن مرده می برآید و چون مرض مستحکم شود تاکل و تساقط در
اعضا منتشر افتد و خاصه این علت است که از اطراف ابتدا می کند و آخر با عضای رئیسه منتهی میگردد و سبب این مرض
انتشار سودای نا طبیعی است در بدن و قال القرشی السوداء اذا انتشرت فی البدن کله فان عفنت اوجبت
الحمی الربع وان اندفعت الی الجلد اوجبت البهق الاسود ونحوها وان تراکمت اوجبت الجذام و باید دانست که سودا
که از و جذام پیدا آید دو گونه است نوع اول آنکه اندر وی بقلّ خون حاصل شود و نشان وی ابطال حس اعضا
است و غلظت و کثافت اعضا و این نوع با تساقط اعضا باشد زیرا که ماده او سلیم است و حدت ندارد
لیکن عدم تساقط در ابتدا است زیرا که عند الاستحکام و اطالت الایام میتواند که این نوع نیز با تاکل و تقرح
اعضا گراید و ایضا گرفتگی آواز و پهن شدن بینی و گرد گشتن حدقه و ریختن موی از نشان وی است
و این نوع را داء الاسد گویند بواسطه مشابه بودن روی صاحب او بروی اسد یا بواسطه کثرت وقوع این
علت مر اسد را و این قسم زود علاج پذیرد اگر در ابتدا بود نوع دوم آنکه سودا از مره صفرا حاصل شده
سبب جذام گردد و این نوع هیچ حال خالی از تاکل و تساقط اعضا نباشد بسبب حدت ماده و مشکل علاج پذیرد
و بعضی گفته اند که این قسم زودتر علاج پذیرد نسبت بقسم اول زیرا که صفرا الطف تر از سودا است و
عجب نیست که در ابتدا ایشان جراحت چنین باشد اما بعد جراحت لا شک فی عسر علاجه میبرد و علامات ابتدا
جذام آنست که رنگ روی و چشم متغیر مایل بسیاهی شود و ضیق النفس و خشونت صوت و کدورت سپیدی
چشم و بسیاری عطسه پیدا آید و بوی بد از بینی برآید و بینه و سر آید و آب از چشم برآید و خلق بد و عجب و حسد و خواب
پریشان و بحوحت صوت و باریکی موی و پاشیدن و سرخ شدن ناخنها در رنگ مایل بسواد و غلظ لبها و قبح صورت
ظهور نمود و بثور صلب در اعضا همه از مقدمه جذام است **علاج** تنقیه بدن کوشند فصدهای متعدده
و مسهلات سودا و استفراغ بدفعات کنند و نهایت تنقیه سازند و هند و باز از خشکی متوجه باشند و انچنانکه
باشد که استحکام لازم دارند و روغنهای سرد و تر اندر بینی چکانند و بر بدن مالند و روغن بادام و روغن
کدو و روغن شیر زنان در بینی چکانیدن و بر بدن مالیدن نفع دارد و استعمال ریح سپس از استحکام
باید کرد که تشنیر الا تر است و اغذیه هر نقش هر چه نرم تر و سریع الانهضام تر بود و شاید داد و چون حسو که از شکر
سپید و روغن بادام و شیر پخته سازند و غیر آن از گوشتهای طیور و زرده تخم مرغ نیمبرشت و ماهی صغار

و ماهی رضراضی همه مناسب است و هرچه سودا افزاید ممنوع چون گوشت گاو و نمک سود و عدس و کرنب و
مانند آن و بهترین اغذیه گوشت گوسفند یکساله اگر بهمان اقتصار کند و اگر با نان خورد نیز می شاید و بدانند که در نوع
اول یعنی آنکه سبب او سودای عکری بود بهترین ادویه گوشت افعی است و تریاق و دیگر معاجین مشهوره که
که در قرابادینات است و در نوع ثانی یعنی آنکه از سودای صفراوی بود اگرچه بهبود از آن کمتر متوقع است بعد از
ابتدا لیکن برای آنکه فساد قروح و تاکل قلت گیرد و مدت حیات اطالت پذیرد لازم است که دست از تلطیف و ترطیب
و تنقیه باز ندارند و درینجا ماء الجبن با سفوف مسهل سودا اثرها دارد تنبیه اندر ابتدای جذام
نخست رگ قیفال زنند از دست راست و چند روز راحت دهند بعده رگ اکحل گشایند از دست چپ
پس اگر احتیاج شود از پاها و پیشانی و پس گوشها بگشایند و اگر در حلق بحوحت و گرفتگی ظاهر شود رگ
وداجان که در گردن است بگشایند و اینقدر خون برآرند که قریب غشی رسد مقاله اندر سعفه بفتح
سین و سکون عین مهملتین و آن عبارتست از قروح که در سر و روی پیدا آید و گاه باشد که در جمیع بدن ظهور
نماید عند مساماتش شور و باید دانست که اندر ابتداء نخستین بثور مستحکم خفیف متفرق پیدا می آید بعده
متقرح میشود و بعد قروح خشکریشه و سرخ مینماید و چون متقرح شود سعفه
میگردد و آن دوگونه است نوع اول آنکه زرداب از آن بتراید و آنرا سعفه رطب
و شیرنجه گویند و سبب او فضلات عفنه رطوبات فاسده است و این نوع کودکان را بیشتر افتد علاج
فصد قیفال کنند و بعده اگر حاجت دانند رگ جبهه زنند و گفته اند که رگ پس گوش گشادن و خون او بر سعفه مالیدن
نفع تمام دارد و آنجا که از فصد مانعی بود مثلا بیمار کودک بود یا ضعیف باشد حجامت یا ارسال علق اخراج خون نمایند
و بعد از فصد و اخراج خون طبیخ هلیله و شاهتره طبع را نرم سازند و چیزهای که مولد خون غلیظ و عفن خون باشد
منع فرمایند و اشیاء تفه و قلیه کدو و قلیه اسپاناخ و زرده تخم مرغ نیمبرشت را مانند که مفید است و پس از تنقیه و
اصلاح خون اطلیه مناسبه بکار برند و آن اینست زردچوبه بادام تلخ گلنار را بیخ کاغذ سوخته مازو برگ آس
بیخ سوسن اسمانجونی اقاقیا قنبیل جملها یا هرچه ازینها میسر باریک ساخته بسرکه و روغن گل طلا نمایند دیگر
که اندر ابتدا نفع تمام دارد و خاصه کودکان را از دوده چوب پوست انار مرداسنگ حنا باریک ساخته بسرکه و
روغن گل طلا نمایند و آنجا که طفل مریض بود پشت گوش او را چاک نمایند و خون بسعفه مالند و مرضعه را سفوف
هلیله و افتیمون و شکر خورانند و اگر بدن ممتلی باشد فصد فرمایند و حب ایاره بدهند و از جماع
منع نمایند نوع دوم آنکه سعفه خشک بود و شبیه بشوره و پوستهای سپید از آن جدا شود و سبب او خلط
سوداوی است که برطوبت شور آمیخته بجلد مندفع گردد علاج برای تنقیه سودا مطبوخ افتیمون

است و از وی رطوبتی تنک شبیه بآبه خون بیرون آید و این هر دو نوع در سبب و علاج قریب است بنوع اول
و نوعی است دیگر که آنرا سعفه حمرا گویند و وی آنست که چون سر را تراشند پوست سر سرخ شود و سرخی
او اندکی بسیاهی زند و بسیار درد کند و جالینوس گوید که اگر این نوع منقرحه شود دوا نپذیرد و لغلظ المادة
و فسادها **علاج** رگ قیفال زنند و برای اسهال طبیخ شاهتره و افتیمون دهند و بعده چهار رگ قطع نمایند و رگ
پیشانی بگشایند یا زیر ناصیه نشتر زنند اگر مناسب دانند و قیروطی که از روغن بنفشه و موم سپید سازند و از لعاب
خلاف و خطمی و خبازی چند بار بشویند و بعده قدری کف دریا و صدف سوخته و سپیدی بیضه در آن داخل سازند
و استعمال نمایند که نفع تمام دارد **فائده** گاه باشد که سعفه حمرا در روی پدید آید و علاجش نیز فصد قیفال
و رگ پیشانی نمودن است و الفصد رگ ارنبه یعنی سر بینی گشادن و بر نقره و ساقین حجامت کردن و ارسال
علق نمودن و استحمام فرمودن سود دارد و انکباب کردن بآب گرم بغایت خوب است جهت تلیین جلد
و در سر بود یا در روی و بعد از فصد و اسهال ادویه قویه که در سعفه ذکر یافته طلا نمایند **مقاله اندر جرب** یعنی
گر و آن عبارت است از بثور خورد و سرخ که با خارش شدید باشد و گاه متقیح شود و گاه نه و جرب
بیشتر در دستها و فیما بین انگشتان و در زانوها پیدا آید و گاه در تمام بدن روی نماید و او از امراضی است
که بدیگر انتقال کند و سبب حدوث وی فساد خون است بمخالطه صفرا و سودای سوخته و بلغم شور که بخون آمیزد
و سبب فساد خون احتراق او و کثرت تناول ادویه گرم و چیزهای شور و شیرین و شراب است و جز آن
که خون را فاسد سازد و در رگهای باریک و عروق ساریقا پس قبول کند جلد آن را جهت ضعف تخصیص
میان انگشتان و جرب دو گونه است یکی آنکه خشک بود و خشکریشه گرد و دوم آنکه تر باشد و ریم و زرداب از آن
بر آید و گاه باشد که جرب تر خون سیاه سایل شود و گاه باشد که در آن حیوان متولد شود مشابه
بیضه مورچه که آنرا صیبان نامند و بثور جرب بحسب قلت و کثرت و حدت ماده مختلفة الصور و الاعراض باشد
مثلا آنجا که صفرا و مواد غالب بود بثور نیز سرخ رنگ و بادرد و خارش شدید باشد و
آنجا که سودا بیشتر بود وجع کمتر بود و بیخ بثور سیاه نماید و این جرب دیرپا و بطی البرء است و آنجا که
بلغم افزون تر باشد بثور سپید رنگ و منبسط و آبناک باشد اما جرب خشک از ماده
غلیظه و خشک خیزد **علاج** اگر جرب خشک بود باب استحمام فرمایند و آرد نخود با
حیث سند سرشته بر بدن مالند و بآب گرم غسل دهند و هر چه خشکی افزاید منع نمایند و بعد
استعمال تلیین و ترطیب در ماده از ابدان دهند تا باسهال بیرون آید و اگر دانند فصد کنند و تنقیه
مکرر باید کرد و فیما بین مسهلات از ترطیب غافل نباید بود و پس از تنقیه تمام ادویه طلا بکار برند

دوا نفع دارد تخم ریباج مغز زردالو تلخ هر یک ده درم سیماب کشته و نمک هر یک یکدرم هر چه کوفتنی است بکوبند
و جمله بسرکه تر سازند و تبخیرات و کنج آتش کرده بنشینند و اندر حمام بمانند سه روز متوالیه و غسل کنند و اگر جرب تر
بود فصد کنند و بعده بحسب غلبه هر خلط مسهل دهند مثلا اگر صفرا غالب بود مطبوخ هلیله زرد و سنا و شاهتره و
مامیران و افستین دهند و این مطبوخ اصناف مواد جرب را برمی آرد و سفوف هلیله و حب منتن و مطبوخ خ
خیارشنبر مناسب است و نقیع صبر جرب کهنه را مستاصل سازد و طریق او آنست که یکدرم یا یک مثقال
صبر در آب فقط یا در آب کاسنی یا در آب تمر هندی تحلیل کنند یک شب از روزه بامداد و آب صاف کرده بدهند
همین سان تا سه روز بدهند و سه روز دیگر نه دهند باز سه روز دیگر بدهند و سه روز نه و باز سه روز دیگر دهند
تا مجموع نه درم یا نه مثقال صبر داده شود و اگر سودا غالب بود مطبوخ افتیمون و امثال آن مستفرغ سازند
و اگر بلغم افزون بود حبی که از صبر و تربد و غاریقون و شحم حنظل ساخته باشند بدن پاک نمایند و پس از تنقیه
مرداسنگ و برگ حنا و تخم حنظل و اقلیمیای نقره و آرد ماش مقشر و سیماب کشته بسرکه و روغن گل سرشته
طلا نمایند و زنهار از ادویه گرم طلا نکنند که مضر است و بهترین غذا مجرب چیزهای تر است که برطوبت و برودت
مایل بود خاصه در صفراوی چون اسفاناخ و فرفخ و گوشتهای نرم و روغنهای ملایم اما باذنجان و نمک سود و
گوشت صید مضر است و جماع نیز گفته اند که مضر است اما پس از تنقیه بدن تجربه یافته که نفع دهد و آنرا که
کثیر المنی بود مقاله اندر حکه و آن خارشی است که با او بثور نباشد و این علت از تناول نمکسود و
ماهی کهنه مانده و پنیر کهنه و بحران هرچه ردی الکیموس باشد عارض شود و ایضا انسانی که بعد جماع با آب گرم
غسل نکند و بدن را مالش ندهد بیشتر بدین مرض افتد و عجب نیست که وجوب غسل بعد جماع در شریعت بهمین سبب باشد
لهذا امام مالک رحمة الله ذلک در غسل الزام داشت علاج فصد کنند و برای ترطیب خلط و تعدیل قوام او ماء الشعیر
و ماء الجبن دهند و پس از حصول ترطیب و تعدیل مسهلی که اخراج اخلاط محترقه کند نوشانند و از اغذیه هرچه
مولد رطوبت شیرین باشد خوردن فرمایند و استحمام لازم دارند و روغن گل و سرکه با قدری آب گشنیز و اندکی
بوره آمیخته بر بدن مالیدن خاصه در حمام نفع دارد و جماع مضر است و گاهی لاحق میگردد حکه پیران و پیر زنان
را بواسطه ضعف جلد و ضعف حرارت غریزی و قوت طبیعی که از ایشان از بهر تحلیل بخارات که زیر جلد است
و بدانیدهم عسر البرء و تدبیر آن آنست که در اصلاح غذا کوشند و استحمام و دلک روغن گل و سرکه در حمام
لازم دارند و هرچه حرارت غریزی را قوت دهد و رطوبات فضلی را ببرد نافع است فائده حکه در بینی و
مقعده و رحم و دماغ و بحران ایضا در باب امراض آن اعضا گفته شد و آنچه در میان انگشتان روی نماید
بیشتر تخم خواهد یافت و بهترین علاج غسل و بدان دوا نفع دارد که شب یمانی نفت داده و زعفران هر یک برابر

برابر نرم کوفته مقدار یک درم در خرقه کرده بردارند یا نیم درم با عسل آمیخته بردارند و بمالند و حلبه و تخم
کتان بعسل جوشانیده و خرقه بدان آلوده برداشتن سودمند است **تنبیه** جرب و حکه و شری که
باطفال افتد اگر صبی یکساله باشد حجامت یا ارسال علق نمایند و بعضی شش ماهه را هم حجامت فرموده اند و بعد
اخراج خون گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و جو مقشر کوفته در آب جوشانند و بطبیخ وی بدن بشویند و روغن بد
نزدیک مرسانند و دایه را مطبوخ و شاهتره بلیله و سکنجبین دهند و از جماع و اغذیه ردیه باز دارند و اگر دوازده
ساله باشد فصد و مطبوخ هلیله و خیارشنبر و آب بادیان و شیره خرفه فائده دارد **مقاله اندر حصف** بفتح
حا و صاد مهملتین و آن بثور خورد سرخ شوکی است مشابه ذره چاورس که بر ظاهر جلد پدید آید با خارش بسیار
و خلش او چنان باشد که گویا خار بجلد نهند اشوکی گویند و این در شهرهای گرم و بدن که عرق بسیار کند و کمتر شویند
بیشتر افتد خاصه وقتی که هوای گرم یا سرد بدو رسد و نوعی است از آن که پوست خشونت خفیف با خارش و
درد اندک ظاهر شود و نقطه ای ظهور بثور **علاج** بعد فصد اسهال اخلاط حاره بطبیخ بابونه و اکلیل و بسبوس بدن را بشویند
خاصه در حمام و بعده بسرکه و روغن گل بمالند و ایضا نمک و حنا و سرکه مالیدن و آرد جو در روغن گل طلا
ساختن نفع دارد و غسل با سرکه مانع تولد حصف و اکثر امراض گرم جلد است و این دوا سودمند باز و
زرد چوبه کوفته و بیخته بروغن گل و گلاب و سرکه آمیزند و در حمام طلا نمایند و یکساعت بدارند بعده باب سرد
و سبوس بشویند **استسقاء** حاجت بفصد و اسهال وقتی است که بدن ممتلی باشد و الا تنقیه
جلد کافی است **مقاله اندر قوبا** بضم قاف و انرا کرپون گویند و وی خشونتی است که در جلد ظاهر شود با خارش
و پهن رود و رنگ او سرخ میباشد یا سیاه و در اکثر آن درشتی آید چون دایره باشد و وی گاهی ساعی
بود و گاهی واقف و گاهی زود گذرد و گاهی مزمن شود و گاه باشد که از فرمن پوست ها ریزد چون فلوس ماهی
و گاه باشد که از قوبا زرد آب ترشح کند و انیهه بحسب حدت و خباثت و کثافت و لطافت ماده مختلف یابد
با تحلیل سرخ زود و علاج صعب و بغایت غلیظ باشد و سیاه دیر به شود و عسر باشد و باید دانست که قوبا سه مرتبه
دارد و علاج هر مرتبه جدا است اما مرتبه اول آنست که نو پیدا شده و در گوشت سرایت نکرده و مرتبه دوم آنکه
اندک تاثیر در گوشت کرده باشد و مرتبه سیوم آنکه در غایت شدت و غلظت بود و در گوشت اثر تمام کرده باشد
علاج آنکه در مرتبه اول است باطلیه خفیفه زایل شود چون روغن گندم یا چرک دندان روزه دار یا آب دهان
یا اس با اشنان و یا سرکه یا چربی مرغ و بط یا موم و روغن که در وی کتیرا یا صبر حل کنند یا صمغ الو
زنجیره در سرکه حل کرده یا بلیله بسرکه سائیده یا حضض بسرکه اغشته هرکدام که از اینها
بهم رسد بکار برند و تدبیر مرتبه دوم آنست که علوق بعینه زلو بروگذارند و اطلیه قوی تر از اول

ضماد سازند **مقاله** اندر بنات اللیل و آن بثور صغار است که در هنگام سرما و وقت شب بروز نماید
با خارش و خشونت و خاصه او است که چون بخارد اگرچه خارش زمانی بایستد اما بعد خاریدن درد پدید آید
و از آنکه در شب بیشتر افتد بنات اللیل خوانند و سبب این علت انقباض مسام است و احتباس بخار در زیر جلد است
علاج پس از تنقیه بدن بفصد و اسهال در توسیع و تفتیح مسام کوشند باستحمام و تعریق و دلک
و باقی علاج همان است که در حکه ضبط یافته و مالیدن آب گرم نفس بود در وی سرکه نفع دارد **مقاله** اندر
ثالیل و آن بثور صلب شدید الصلابت مستدیر الهیئت است و مفرد او ثولول است بالواو و بالهمزه بحسب اختلاف
القولین و وی چند نوع بود یکی آنکه منکوس باشد یعنی بگوشت در رفته بود دوم آنکه متشقق و بزرگ و مستدیر
باشد سیوم آنکه سر وی چون سر میخ بزرگ بود و بیخ او باریک باشد و اندرون بدن فرو رفته بود
و این را مسماری گویند چهارم آنکه دراز و کج بود و اعرابی ثولول خوانند پنجم آنکه متقطع بود و چرک و ریم از وی بالا آید و این
هر سه پس نامند و سبب تولد ثولول خلط غلیظ خشک بلغمی است که در رگها فرو رود و تحلیل یافته و خشک گردیده یا
یا خلط سوداوی یا مرکب از سودا و بلغم که طبیعت بظاهر بشره منفذ ساخته باشد **علاج** اگر ثالیل بسیار بود
و خون غالب باشد فصد کنند و بعد تنقیح ماده نمایند بایارج الاصول و روغن بادام و پس از آن جهت اسهال
مطبوخ افتیمون و دیگر مخرجات بلغم و سودا دهند و همگی عنایت در ترطیب مزاج فرمایند با غذیه مرطبه جید الکیموس و ادویه
که ثولول را ساقط کند این است بوره کبریا بوره خرنوب یا بوره آس بمالند یا سیاه دانه با سرکه و نمک یا سرکه
و باید که جهت ثالیل را بروغن گل و چربی مرغ و بط و غیره چرب دارند و چنانکه آنرا ببرند یا قلع نمایند یا ادویه
حاره چون زرنیخ و آهک و زراوند و اشخار و شیره یتوعات و یتوع هر نباتی است که محرق و مسهل و مقطع
بود و نوعی است از ثالیل که آنرا عدسیه و حنطیه گویند و وی بر پیشانی در حادث شود اما عدسیه زرد و پهن
بود و حنطیه بشکل گندم باشد و دراز و مایل بسرخی **علاج** تنقیه بدن نمایند اگر ماده بسیار بود و قیر و [illegible]
و صمغ بطم و صمغ آلو و زرنیخ و شیطرج طلا نمایند بهم سرشته بدین نوع که صمغ را در موم و روغن بگدازند و باقی
ادویه کوفته و بیخته بر که بر وی بنهند نوبت تا از بیخ برکنده شود **مقاله** اندر لخیه و آن قروح مع البثور
خشکریشه است که زرد آب از وی برآید و در اکثر با خفقان و غشی باشد و خاصه وی آنکه گرداگرد او خورده
شود و سفید [illegible] ماند و از آنکه در بلخ بیشتر افتد لخیه نامند و بسیار باشد که از گزیدن شپش خبیثه در بلخ لخیه عارض
شود **علاج** [illegible] آید تنقیه و خبر آن [illegible] این است [illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] نمایند [illegible] بادام [illegible] خشک شود [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] از باد [illegible] نمک [illegible]

وروغن گندم و سرکه و قدری عسل مرهم سازند و استعمال نمایند و باشد که حک نمایند تا گوشت فاسد بر دارند
بالجمله چون گوشت صحیح پدید آید بمرهمی که از خون سیاوشان و مرداسنگ و کندر و سپیده ساخته باشند
مندمل سازند جراحت را **مقاله اندر بطم** و آن بثره سیاه است که در ساق پدید آید و متقرح شود و زرد
آب سیاه از آن بر آید و از آنکه این بثره بمقدار حب البطم بزرگ بود بدین نام خوانند و این مرض دیر به میشود
زیرا که ماده او سودا سوخته است که از تمام بدن بساقین میریزد **علاج** فصد باسلیق کنند و بعده قی
زمایند بدفعات و پس از آن جهت تنقیه نفس عضو ارسال علق و وضع محاجم نمایند تا خون وافر بر آید پس
بثره شگافند و زرد آب و خون فاسد او بیرون آرند و عقب آن بگیرند خاکستر مقلیونیه خاکستر چوب گز و
ماميران و زراوند طویل و پوست بیخ کبر و حنا سوخته بسرکه و قدری روغن زیت مرهم سازند و طلا نمایند
و دیگر علاج همانست که در قروح خبیثه ذکر یافت **مقاله اندر نوقته** بالتاء و آن بثره متقرحه است که در عمق
عضو در خساره پدید آید و در بیشتر اوقات گاه باشد که در مقعده و فرج ظاهر شود و سبب او خلط غلیظ است که با حدت
بود علاج مرهم زنگار و او و بیضاه استعمال نمایند تا گوشت فاسد فانی شود و گوشت صحیح ظاهر گردد و باشد که بحک بر دارند
و بعد از آن استعمال باندمال گوشت مرهم احمر اگر اینجا حرارت باشد و اگر حرارت در آن نبود مرهم
اسود بکار برند **مقاله اندر داحس** و آن ورم گرم است که در بیخ ناخن حادث گردد با درد شدید
و ضربان و تمدد قوی و اگر ورم تمام بود بر تمام بیخ او ناخن بشگافد و بسیار است که بسبب شدت درد تپ آید و سبب او
ماده غلیظ دموی است که درین محل ریزد **علاج** فصد کنند و مسهل دهند و جهت تعدیل مزاج آب جو و مانند آن
نوشانند و اندر ابتدا آرد جو و سرکه یا جرب آهن بسرکه یا اسفغول بسرکه طلا نمایند و انگشت بر برف سرد کرده
و انگشتان در برف نهادن همین عمل دارد و اگر درد مفرط بود بیخ و افیون بسرکه طلا سازند پس اگر
ازین تدابیر درد ساکن نشد و صحت روی نمود فهو المقصود و الا روغن زیت نیک گرم کنند و انگشت در آن
نهند تا تحلیل رود و اگر بدینهم نفع نشود تخم کتان و تخم مرو ضماد نمایند تا ورم پخته شود و پس از نضج شگافتن
سر ورم دهند و آنچه در وی است بیرون آرند بعده بمراهم مدمله مندمل سازند **فائده** اداء طلا بر برف سرد
و انگشت مادوف در برف نهادن و در اطلیه سرد و قوی افراط نمودن وقتی سزاوار است که ماده اندک بود
و حرارت او بشدت نباشد و الا لا یجوز ذلک کما قال شارح الاسباب فی هذا الباب اذا کانت المادة کثیرة
شدیدة الحرارة فالسلیح یستوی مزاجها و تصیر مجها دالافانه یغلظ و یمنع التحلیل و یسد المسام فلا یتنفس البخار
الغریزی فی العضو و یتعفن فیه الدم و یخبره من المواد فیسود و یموت العضو باخره **مقاله اندر ابو سحا**
و بعضی جای ای موضعه نون ثابت کنند و ترجمه او در عرف سیلان الدم و این نام الدم نیز گویند و وی آنست که

شریانی بشگافد و در زیر جلد بواسطه ضربه یا سقطه پس خون و ریح هوائی که در آن شریان است برون
آید از میان او و در فضائی که مابین جلد و شریان است جمع شود و قدرها یوسع فیه و از اینجاست آنکه جراحت
به عضوی افتد و پوست و شریان را ببرد پس اگرچه جلد ملتحم شود ولیکن شریان بریده بماند چنانچه بالا
گفته شد خون و ریح از آن برآید در زیر پوست جمع شود و علامت این ورم آنست که متحرک بحرکت انبساطیه
و انقباضیه گردد و تبع حرکت شریان و هنگام انبساط شریان ورم پست شود و عند انقباض او بلند گردد و ایضا
چون بدست غمز کنند ورم نهایت کمتر شود و جهت بازگشتن خون از فضا بداخل شریان و بسیار باشد
که عند حرکت خون لقلقه و آواز حرکت شنیده شود و از آن محل و رنگ این ورم بادنجانی باشد و بنفسجی
علاج چیزهای قابض چون شاه بلوط و مازو و اقاقیا و جز آن ضماد سازند تا موضع را محکم گرداند
و فضا را تنگ سازد و خون کمتر ریزد و احتراز کلی فرمایند از آنچه ورم بشگافد و قال شارح الاسباب و یحذر ان
یبط شئی منه فانه یخرج منه الدم عند انخراق الجلد کما یخرج من الشریان و یؤول الی عاقبة غیر محمودة
مقاله اندر بثور غیر صحرائی نادر الوقوع و آن چند گونه است نوع اول آنکه بثور سپید و سخت برنج
بود مانند غدد و متفرق الرؤس قلیل الالم و عسر النضج باشد و از بثور اندک ریم ترشح نماید و این را
ذات الاصل گویند و گاه باشد که ذات الاصل بزرگ شود چون دمل علاج فصد کنند اگر مانعی نبود
و مطبوخ افتیمون مطبوخ بکشایند و در تدبیر طبیب مزاج کوشند و در ابتدا اسفیول بر ورم نهند تا ماده
جمع شود و بعده ادویه منضجه چون تخم مرو و اسفیول و اطراف کاسنی و چغندر ضماد نمایند جهت اتمام
نضج و باید که اطراف کاسنی و چغندر بریان کرده بکار برند و بعد نضج ورم بشگافند بآهن یا به تضمید انشق ترید
بفیه سرشته نوع دوم آنکه خرد و سخت و سرخ و سپید باشد و منتقل بود یعنی در یک موضع ظاهر شود
و باز از اینجا نهان گردد و در جای دیگر آید و زمانی طویل باشد علاج آنچه در شری و شوی مذکور است
بکار برند نوع سوم آنکه بثرهای صلب در روی و رخسار پدید آید و حوالی آن ورمی سرخ گردد و این نوع
را ستیلکم گویند و ماده او خون فاسد تیز است لهذا اگر در علاج او دیر کنند بثور زرد گون متقرح شوند و تمام روی را
مستقل گردد و بی رونق علاج رگ زنند و مسهل دهند و بعد از تنقیه بثور را بشگافند تا ماده محتبسه برون
آید و گاه باشد که در میان بثره عند التقشر طولی است برآید و بعد تنقیه آنچه در روی است باید که مرهم اسفیداج
و مرهم رصاص محرق و مرهم قل استعمال نمایند نوع چهارم آنکه بثرهای بزرگ شبیه بدمل خرد بر اصداغ
ظاهر شود لهذا اینها بثور الاصداغ گویند و خاصه وی است که پخته نگردد و ام استرخی و باریک سرخ شود و اگر بشگافند
غیر از خون غلیظ چیزی برنیاید و در اکثر مشوه شود و هلاک شود بتاصور علاج رگ قیفال زنند و تنقیه سر کنند

انزروت مشاوینه اقاقیا گلنار کندر دم الاخوین از هر یک جزو جمله برابر باریک ساخته بر جراحت پاشند و ادویه ذرور
باید که بسیار باریک باشد همچون سرمه قسم دوم آنکه از صفرا عارض شود و علامت او زردی و لاغری روی و
بدن است و تلخی دهن و تشنگی و بیخوابی و خشکی بینی و زبان و سرعت نبض و غضب و سستی قاروره
و خیالات زرد پیش چشم آمدن و رنگ جوشش مایل بزردی نمودن و این جوشش با سوزش باشد
و زرد آب از وی بسیار رود علاج جهت تعدیل صفرا شربت نارنج و لیمو و آب انارین و تمر هندی و سکنجبین
دهند و بعده اگر مانعی نبود فصد نمایند و الا حجامت فرمایند و این مسهل در اینجا نفع دارد. ص پوست هلیله زرد
سنا مکی شاهتره هر یک پنج درم تمر هندی آلو بخارا هر یک پانزده درم تخم کاسنی نیمکوفته تخم خطمی عنب الثعلب
راوند نیمکوفته گل سرخ هر یک ده درم عناب سپستان هر یک بیست عدد شیرخشت یا ترنجبین بیست درم جمله را
مطبوخ ساخته شیر گرم نیمکوفته بنوشانند و آب تمر هندی مکرر ساخته بالیده اگر عفونت یا صفرا سوخته بری آرد و نقیع صبر بطریقی
که در جرب ذکر یافته اینجا نیز جلیل الاثر است و حب شاهتره مفید و اگر جوشش در روی و سر پدید آید گل ارمنی
دو درم گل مختوم دو درم کافور نیم دانگ زعفران نیم درم مرداسنگ دو مثقال همه را نرم کوفته بگلاب و سرکه
طلا نمایند و اگر جراحت باشد و خشک سازد و گوشت در حال رویاند ذرور کست رومی مر و انزروت دم الاخوین
است و طریق استعمال آنست که نخست مریض را بحمام برند و جراحتها را نیک بشویند بعده ذرور مذکور بر آن پاشند
قسم سیوم آنکه از بلغم عفن عارض شود و علامت او درد بند با سر و [illegible] جلد و بسیاری خواب و سپیدی بول
است و رنگ جوشش بسپیدی مایل بودن و گرد جراحت سپید و شوره ناک نمودن و رطوبت و زرد آب
روان شدن از جراحت و لزجی و دهان آب آمدن و چشم گران بودن و بهوای سرد و چیزهای سرد
متاذی گشتن علاج تنقیه بلغم نمایند بحب [illegible] سکنجبین و حب ایارج و حب قوقایا و مانند آن و هر هفته یکبار
قی فرمایند و تمر سکنجبین را بکامه که در وی قرحا سوده آمیخته باشند نفع دارد و باید که عدس و گلسرخ
و تخم حلبه و تخم حنظل در آب بجوشانند و آب کرنس مزروج ساخته و در حمام مالند و از روغن بابونه و روغن گل
و روغن ساق گاو [illegible] سوم [illegible] بسازند و قرحا و قسط باریک سوده در آن آمیزند و بر مفاصل مالند
و اگر جراحت شده باشد کندر و مر و انزروت و مرداسنگ و دم الاخوین و صبر هر یک برابر نرم کوفته بر آن
پاشند و از هرچه بلغم افزاید خاصه گوشت گاو منع نمایند و این طلا نفع دارد گندش دو درم زراوند مدحرج
دو مثقال زردچوبه سه مثقال سیاه کشته دو درم [illegible] مثقال همه را بسایند و بسرکه و روغن کدو در حمام
بمالند قسم چهارم آنکه آبله فرنگ از خلط سودا پدید آید و علامت او گرانی و خشکی روی است و بیخوابی
و تیرگی رنگ روی و بدن و وقت [illegible] نبض و سپیدی بول و خشکی چشم و خیالات

یا سبوس گندم آنچه حاضر باشد با همه یکجا اندر آب بجوشانند و زیر دامن و جامهٔ بیمار اندر نهند از بیش و پس
تا بدین تدبیر آبله آبناک شود و بپزد و بعده تدبیر خشک کردن نمایند تدبیر خشک کردن آبله هرگاه آبله تمام برآید
و هفت روز بگذرد و تمام پخته باشد بنگرند آنچه بزرگ باشد بسوزن زرین یا سیمین بشگافند باهستگی و آب او بنجرفه
و نرم برچینند و بعده گلسرخ خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن کوفته و بیخته یا صندل و چوب گز سوده در زیر دامن
دود کنند اما در تابستان گل مورد و صندل صواب تر است و در زمستان برگ سوسن و چوب گز بخیر کردن
بهتر و اگر موضعی ریش گردد گلسرخ و کندر و صبر و انزروت و دم الاخوین بسایند و بر ریش افشانند و اگر آبله بزرگ و بسیار
آب باشد برگ گل سوده یا آرد ارزن یا آرد جو در فرش بیندازند و بیمار را بر آن خوابانند و اگر پوست خراشیده شود و
برگ سوسن را از شاخ جدا کنند و بران برگ خوابانند و برگ گل خشک و برگ مورد خشک بر خراشش پاشند
و اگر بر ریگ نرم خوابانند سخت نیک باشد و نفع او دیگر در پدید آید و اگر دیر خشک شود و از مکث آبله چرک پاشد
اما آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله شگافته بود نمک آب نشاید رسانید و تا تمام پخته نشود نمک دور
باید داشت و صواب... آنست که عدس مقشر و برگ گلسرخ و چوب گز تراشیده اندر آب بپزند پس در آن آب نمک اندر
افکنند و پنبه یا کهنه نرم بدان تر کرده بر آبله نهند و آن آب بدو رسانند و اگر حرارت قوی بود و... ر
کافور و صندل سوده اندرین آب حل نمایند و برگ... سوده و برگ زعرور و اسپیداج ارزیز و
مرداسنگ سوده بدان... کنند و آبله را که ریش گردد مرهم کافوری نفع دارد و همچنان ریش
اگر اندر بینی بود همین مرهم کافوری استعمال باید کرد و چون آبله خشک شده باشد تدبیر ازالهٔ خشک ریشه باید کرد
تدبیر خشکریشه و بیرون کردن بدانکه خشکریشه آن پوست را گویند که بر ریش ها پدید آید پس هرگاه آبله
خشک شود و خشکریشه باشد بنگرند اگر خشکریشه خشک باریک باشد و زیر او هیچ تری نبود باید که قطرهٔ روغن
نیکگرم بر وی زنند یا بچکانند تا نرم و تر بشود و بهترین روغن بهر این کار روغن شیرخشت تازه است اما اگر بر روی
استعمال خواهند کرد روغن پسته تر استعمال باید نمود و روغن شیرخشت دور باید داشت زیرا که
از روغن سخت نشان آبله در روی می ماند و اگر خشکریشه سطبر بود یا اندر زیر او رطوبتی
باشد آنرا باهستگی بردارند بی استعمال روغن و رطوبت از تحت او بچینند پس نظر کنند
که عمق دارد یعنی چه پوست فرو رفته است یا نه اگر عمقی دارد از صبر و مر و زردچوبه و مرداسنگ
و قلیمیای سیم و اسپیداج ارزیز و اسرنج ذرور سازند و بپاشند و اگر عمق ندارد
و با پوست برابر بود شب یانی و نمک سوده بران پاشند و بگذارند تا دیگر باره خشکریشه
آید و دیگر باهستگی بردارند و بنگرند اگر در زیر وی همچنان رطوبت باشد همان سان علاج کنند

شد رطوبتی نرم سپید ظاهر شود و خون نباشد و هر چند ان جایگاه را بمالند سرخ نگردد
و برص بهق ابیض که سپیدی او رقیق و تنک باشد و غایص نبود و بدر اکثر مستدیر الهیئت افتد
و بهق ظاهر شود و باستعمال اطلیه جالیه زود زایل گردد و موی که در آنجا روید سیاه بود یا اشقر و هرگز
سپید نباشد اگرچه مزمن شده باشد و کذلک چون سوزن در پوست خلانند خون ظاهر شود والبته هرچند
کشیده باشند **انتباه** سوزن که برای امتحان خلانند باید که در پوست خلانند نه در گوشت و آن
چنان باشد که پوست آن محل را بالا کشند بابهام و سبابه تا از گوشت جدا شود بعده سوزن درین پوست
نشانند تا بگوشت نخلد و حقیقت حال معلوم گردد که خون دارد یا نه **علاج** برای تنقیه بلغم
لزجی تنقیه باید بدفعات و مسهل و هندیکات و مابین استفراغات جهت تبدیل مزاج معاجین
که مخصوص بدینکار است چون کاکلانج و قرص برکی و تریاق و مثرودیطوس تجویز رانند و از اغذیه
مولد خون گرم بود چون گوشت دراج و امثال آن و گوشت حیوانات وحشی خوردن میسر باشد و گوشت
بره بریان باید کرد و توابل گرم خوشبو باید بود تا انفع باشد و اجتناب از لبنیات و ماهی و بقول
و طعام شبینه و فواکه و جمیع آنچه مولد بلغم بود ضروری است و جماع ضرر دارد و بهترین ادویه درین مرض که
سایر ایام نفع دارد اطریفل است و گلقند عسلی و اطریفل و بعضی ادویه هندیه درین باب عجیب الاثر است
تا بفصد کردن و خون بسیار گرفتن نیز تجویز کرده اند و عجب نیست که مفید افتد چنانکه محققان اطبای یونانی در فالج چنانکه
نوشته اند فصد را بالجمله بعد از تنقیه و تبدیل مزاج ادویه که جهت طلا مخصوص است استعمال نمایند
و ادویه چند گونه است یکی آنکه شدید الامتحان و محمر و جاذب خون باشد چون زفت و لفظ سپید و
سرخ و خربق سپید و سیاه و میویزج و کندش و آهک و زرنیخ سرخ و بورق و بیاز عنصل
و شیطرج و عاقرقرحا و شونیز و پوست بیخ کبر و مانند آن فرادی او مجموع استعمال نمایند با آب یا سرکه
بیند و حمام یا در آفتاب یا نزد یک آتش و خون ما سیاه طلا کردن بالخاصیت نفع دارد و دوم
آنکه مقرح بود چون ذراریح سرکه آمیخته و عسل بلادر و لقسیا و کیکج و سرگین کبوتر و تخم ترب
و زیتون و تیزاب ها که بقرع انبیق کشیده باشند و هرگاه ازین ادویه مقرح
[illegible] و گوشت برص نیز دا [illegible] سازند و این تدبیر وقتی است که برص اندک بود
[illegible] آن محل مجوف باشد سیوم الکبریت [illegible] سازد و از مقر مردم بازدارد و جهت این کار این
مخصوص است [illegible] شور [illegible] و [illegible] کل ازین شیطرج خبث الحدید نیل و سمه
سازند [illegible] کرت رنگ او تا سه هفته تا یک ماه می ماند و هرگاه خواهند [illegible]

این دوا بکار برند باید که نخستین آن موضع را بآب مازو بشویند بعده این دوا طلا سازند و پس از آنکه دوا
خشک شود با آب زاج و شب بشویند و دوا را **فائده** هرگاه برص اندک بود و در یک موضع باشد
که داغ توان کرد بآهن داغ کنند که تحقیق به شود و داغ وقتی است که بادویه مقرحه انتفاع نگیرد **فائده** وگاه
بود که حجامت در محل حجامت یا در موضع داغ قروح برص ظاهر شود و بعد مندمل شدن داغ و قروح علامت صحت
آنست که قوه و شیطرج با آب تنا بری و آب مرزنجوش و آب [illegible] طلا نمایند و زرنیخ [illegible] سنگ
و فوه سبز که همین عمل **مقاله اندر بهق ابیض** و آن سپیدی رقیق است که بر ظاهر جلد پدید آید و در
اکثر مدور بود و دفعة ظاهر شود و با حلیه [illegible] جلد زود تر زوال پذیرد و فرق میان او و برص سپید گفته شد **علاج** آنچه
برای برص گفته شد خفیف تر از آن اینجا سزاوار بود و جهت اسهال البلغم [illegible] تخم [illegible] با ترید و زنجبیل دهند
و در هر ماهی دو بار قی فرمایند و برای تجفیف [illegible] اطریفل و کلفت [illegible] مداومت کردن و حمام عرق آوردن نفع دارد
و پس از تنقیه ترمس یا بیخ کبر با سرکه آمیخته طلا سازند و شیطرج و عاقرقرحا و تخم ترب و کندش و
خردل کوفته و بیخته با سرکه طلا نمودن سود دارد و چون دوا بکار برند باید که بیمار در آفتاب باشد یا قریب آتش
و هرگاه دوا خشک شود از دست بمالند تا دوا دور گردد **انتباه** و بسیار باشد که ماده در بدن
کمتر بود و یا [illegible] الطلیه بی تنقیه نفع تمام حاصل آید و این دوا مجرب است عاقرقرحا اطریلال پوست بیخ کبر و
شیطرج از هر یک دو درم جمله کوفته و بیخته با سرکه و عسل سرشته بمقدار یک مثقال بخورند و یک ساعت در آفتاب
نشانند تا عرق کند و پس هر روز یا روز دیگر هر جا که بهق است آبله خواهد شد و زرد آب از وی بر آمده صحت
روی خواهد نمود و بعنایت رب المعبود **مقاله اندر بهق اسود و برص اسود** و این مقاله را
بدو قسم بیان کنم **قسم اندر بهق اسود** خاصه [illegible] است که چون بخارند پوست [illegible] شود
و بعد باید [illegible] سرخ نماید و باید دانست که بهق در ایام شباب بیشتر افتد خاصه بهق سیاه **علاج** فصد کنند و جهت
اسهال سودا ماء الجبن و مطبوخ افتیمون و غاریقون و اهلیله سیاه و بسفایج دهند و برای ترطیب بدن و مزاج
استحمام فرمایند و اغذیه که مولد خون رطب بود بخورانند و بعد تنقیه خربق سیاه با سرکه یا زرنیخ و زاج و کبریت
یا تخم ترب و قسط و کندش و تخم [illegible] طلا نمایند **قسم اندر برص اسود** و آن فی الحقیقت بهق سیاه است که با خارش و
خشونت شدید باشد و از وی پوست [illegible] چون فلوس ماهی جدا گردد و این را قوبای متقشر نیز گویند و او مقدمه جذام است
علاج آنچه [illegible] سودا گفته شد بکار برند [illegible] قوة الاسهال [illegible] ترطیب المزاج **مقاله اندر کلف و نمش و**
برش [illegible] الاول [illegible] الثانی [illegible] کلف آنست که رنگ جلد بسیاهی گراید و آثار کبود یا سرخ در آن پدید آید و آن اکثر
در روی افتد و فرق در میان [illegible] بهق اسود آنست که کلف [illegible] نشود [illegible] آنست که کلف صاف بود [illegible] بهق که در و خشونت با[illegible]

باشد و بها یفرق بین بهق الاسود و بین النمش والبرش اما نمش قطع مستدیر صغیر سیاه یا سیاه مایل بسبزی
است که در جلد بدن پدید آید و بیشتر در روی افتد و این گاه همچون نقطه افتد و گاه دراز باشد همچون
کلف و باشد که بقدر کف دست پهن شود اما برش نقطه خرد سیاه یا سرخ یا کمد است که بیشتر در روی
پدید آید و جمهور اطبا بر آنند که اگر رنگ نقطه مایل بسرخی بود نمش گویند و اگر بسیاهی زند برش خوانند و اگر چند
نقطه بهم پیوسته و یکسان شده باشد کلف نامند **علاج** در جمیع انواع فصد باید کرد و خلط سودا و اخلاط
سوخته را بمطبوخ افتیمون و غاریقون و ماء الجبن و امثال آن باید برآورد و بعد از تنقیه اطلیه بکار باید بست
تا باز عود نکند **فائده** کلف دو گونه است یکی آنکه سودا در معده جمع شود و بخارات خون سوخته از ان
بجلد روی برآید و نشان او فساد معده است و لون کلف مایل بخضرت و صفرت بودن و تدبیرش
تنقیه معده و تقویت اوست و در ضرورت فصد باسلیق و اسیلم نفع دارد دوم آنکه میان جلد و گوشت
خون تباه شود از امتزاج سودا و بخارات او بظاهر جلد بروز کند و این علت اکثر کسانی را افتد که
تب ربع دیر با ایشان مانده باشد و ایضا زنان حوامل و آنان را که حیض ایشان بسته باشد بیشتر بدید آید
و نشان او لون کلف سیاه یا سرخ مایل بسیاهی بودن است و تدبیر او تنقیه تمام بدن است چنانچه بالا گفته شد
و این سفوف نفع دارد افتیمون هفت مثقال تربد یک مثقال غاریقون یکمثقال بدو نوبت بسکنجبین اختیار
فرمایند اکثر این معجون عمل کند و هرچه خون را صاف کند و سودا برآرد مفید است بیان اطلیه که بهترینها
سود و هلیله بوره فلفل کرد و تخم خربزه و تخم تره تیزک و ترمس و تخم ترب و کندش و دارچینی
رشته و حب محلب و مغز بادام تلخ و تراب زیبق و حب بلسان و ایرسا و خردل حلبه را باریک ساخته بشیرج
یعنی با پیه بیض طلا سازند و عند استعمال این دوا باید که نخستین بآب گرم آن محل را کمید نمایند پس طلا
فرمایند تا زود اثر کند و سزاوار است که در اوایل مرض با این ادویه بعضی از قوابض چون آب مورد و گلاب و
آرد عدس نیز مخلوط سازند بجهت آنکه ادویه تیز دهن رگها میگشاید و علت زیاده میشود اما اگر مرض مزمن
بود حاجت بامتزاج قوابض نباشد بجهت سکون ماده منفصل **استفاده** بعد زوال مرض باید
در زادویه قابضه طلا باید کرد تا مرض عود نکند و تراب زیبق خاکی است که از معدن سیماب
برآید و رنگ او سرخ میباشد انجیر شنکث شیرج یعنی شیره انجیر است و وی آنست
که انجیر خشک را در آب بپزند تا که مهرا شود پس صاف نمایند و این آب صافی را دیگر بجوشانند تا که غلیظ شود
و بعضی گفته اند که انجیر پخته را بکوبند و بفشرند و عصاره او شیرج التین است و لبن التین آنست
که انجیر رطب را در آب جوشانند و ریحان بخبیانند و آب او بستانند و گفته اند شیری سپید

کاز سر انجیر می بر آید وقت جدا کردن سر او لبن التین است طلا و دیگر ریوند چینی بعسل آمیخته ضماد نمایند دیگر
تخم کرنب با آب باقلی یا معجون خرگوش بمالند دیگر زرنیخ زرد با کشنیز تر یا مغز تخم خربزه و تخم ترب بجوشانند و آب
معصفر یا کتیرا طلا سازند دیگر آب معصفر را بجوشانند تا غلیظ گردد و بعده راوند چینی و قسط و تخم سوده بدان آمیزند و طلا
کنند جمیع اطلیه مذکوره بعد از استحمام یا انکباب آب گرم یا نطول آب گرم استعمال باید کرد **فائده** چون
اطلیه بکار برند احتیاط ورزند که جراحت نشود و اگر سوزش آرد روغن گل بمالند **مقاله** اند خیلان و آن جمع
خال است و خال نقطه سرخ یا سیاه یا کبود است که بر جای بدن و روی باشد و حجم و از سطح بدن افراشته
بود و گاه مولودی باشد و گاه حادث شود و مولودی را علاج نکنند و خیلان خال کفل خال باشد
یا رنگ او سرخ محض باشد مشابه لون توت شامی متعرض بدان نگردند زیرا که استعمال آهن و ادویه
حاده که در خال سرخ رنگ گفته شد ضرر تام دارد زیرا که دلالت میکند بر آنکه در اطراف شرائین واقع است
و ظاهر است که اگر بسبب حدید یا ادویه حاده آفت بشریان رسد نزف خون آرد و آنچه کبود بود محتاج بدوا
نیست و بدانند که سبب خال نیز خلط سوداوی یا خون سوخته است که از رگ بیرون آید و در محل او محتبس شود
تا بجمع که اندر خشت بر آمده بموضع او چسپید **علاج** تدبیر او از فصد و مسهل و استعمال محللات همان است
که در ثالیل گفته شد و از آنکه ماده او غلیظ تر و عسر التحلیل است اگر از ادویه حاده منقطع نگردد باید که آنرا بسوزن
بکاوند و خون بسته که در وی است باهستگی بیرون آرند تا خون بسته تمام دور شود و هرجا که باز بسوزند
تا دیگر نریزد و پس از آن موم روغن استعمال نمایند تا به کند **مقاله** اند خضرت و آن آنست که موضعی از جلد سبز
نماید بواسطه آنکه بیرون خون نریزد و آن چنان باشد که بر عضوی ضربه افتد یا سقطه و بدان سبب
رگ لیفی که در آنجا است بشکافد زیر پوست و خون از وی بر آید و بسته گردد یا از فصادی جراحتی
افتد در پوست و رگ و بسبب ضیق جراحت خون بفراغت بر نیاید و زیر پوست جمع آید چنانچه منعقد
مثل شود دیگر و علاج جهت تذویب و تحلیل برگ کرنب یا برگ ترب یا پودینه یا زرنیخ یا داغ یا زعفران
... که ضماد نمایند ولیکن در افعات [illegible] نظر کنند که خون منجمد شده است و اگر منجمد گشته
بسوزن با بکاوند تا خون بر آید و بر آمدن خون را پاک می کنند تا تمام بیرون آید و اگر منجمد شده باشد
و تذویب را در آن دخل نباشد باید که از یک جانب پوست بضع چاک سازند و بر دارند چنانکه خون
دیده شود پس آنرا بسوزن آهسته آهسته بیرون آرند بعده در آنجا نمک سائیده بمالند
[illegible] ضماد نمایند **فائده** خضرت که بسبب ضربه پدید آید
[illegible] در ضربه و حرارت باقی باشد هیچ یکی ازین تدبیرات باید کرد تا الم ساکن نشود

نشود **مقاله** اندر وشم و هو بالفتح عبارت است از آنکه جلد را بسوزن بخایند و بعد پس سرمه یا نیل در آن بریزند
یا سیاهی یا آب کنند یا جز آن بمالند تا عضو یا کبود یا سبز نماید و این عمل در دیار عرب و هند مشهور است
بر سبیل زینت می‌سازند و فی الحقیقت مقبوح ترین چیزهاست بالجمله اگر خواهند که ازاله کنند باید که
نخستین بنطرون و آب گرم آنرا بمالند و بعده علک البطم بعسل نرم کرده ضماد نمایند و سه روز بدارند و پس از
سیوم روز ضماد دور کرده بنمک آب گرم بشویند و باز علک البطم بعسل نرم ساخته ضماد سازند و همچنان میکنند
تا که بتمامه زایل شود اثر او و اگر ازین دوا دور نگردد باید که عسل بلادر بروی گذارند و پس از آن بسوزن بخایند
تا اثر بلادر بجای اثر فرو تر رود و دیگر ادویه مقرحه همین عمل دارد و بعد تقرح و زوال تاکل پوست بمضغه مراهم
مندمل سازند تا پوست نو روید **مقاله** اندر باهشتنام و آن سرخی مایل بکدورت است که بر روی و
اطراف ظاهر شود خاصه در ایام سرما هنگام سرد و گاه باشد که مع القرحه بود **علاج** فصد کنند و بعده
جهت اسهال مطبوخ ملیله دهند و پس از آن برای تنقیه ماده از نفس عضو وضع محاجم و ارسال علق نمایند بر عضو
ماوف و عقب تنقیه بدن و تنقیه نفس عضو اگر ممکن و اسهل بود باید که آنجا را بچیزی خشن بخراشند تا خون بسیار از وی
برآید که نفع تمام دارد و منع تاکل و تقرح می‌نماید والغرض چون تنقیه عام و خاص کرده باشند باید که نمک طلا نمایند
تا خون باقی مانده را بگدازد و آنجا که خراش و قرحه باشد مراهم احمر و خل گذارند و نافعترین چیزها برای
استجذاب خون که باقی مانده باشد در عضو آنست که صابون طلا سازند و بگذارند تا خشک شود و خون را جذب
ساخته برکشد پس بآب گرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و چون خشک شود بآب گرم بشویند
و همچنان میکنند تا که ماده بتمامه برون آید و جلد پاک نماید **مقاله** اندر فساد لون یعنی رنگ بدن از آنچه
بوده باشد متغیر گردد و آن شش گونه است یکی آنکه طبیعت خلط فاسد مفسد اللون را بظاهر جلد دفع نماید
علاج ادویه جالیه چون آرد جو و غیر آن و تخم ترب و ابریسا و تخم خربزه و بادام مقشر و نشاسته و کثیرا و بورد
و مانند آن نرم ساخته با شیر آمیزند و طلا نمایند تا خشک شود و بعده بآب نیمگرم بشویند و همچنان بدفعات استعمال
نمایند تا که برنگ اصلی آید دوم آنکه ماده در بدن فزون شود و با خون آمیزد پس بالضرور جلد متلون گردد و
بلون خلط غالب کما ینبغی فی الیرقان **علاج** نخستین تنقیه بدن نمایند بفصد و مسهل بحسب حاجت بعده ادویه جالیه
استعمال نمایند سیوم آنکه در جگر یا سپرز یا معده آفتی پدید آید و سبب او تغیر رنگ بدن نماید و علامت او
وجود آفت است در عضوی ازین اعضا و ضعف در افعال ایشان ظاهر شدن **علاج** آنچه در باب امراض
اعضای مذکوره گفته شد بحسب حاجت استعمال نمایند چهارم آنکه عضوی در آفتاب برهنه ماند زمانی طویل
و سیاه شود و علامتش آنست که بسبب حرارت آفتاب اخلاط میگدازد و بسوی پوست میگراید پس اگر اعضا

چون آرد نخود و حلبه و بوره و انگبینه سپید و خردل و مویزج سپر که آمیخته و بعد از زمانی این دوا بشویند و چیزی
لزج چون روغن بنفشه و تخم خطمی و کتیرا و لعابها و مانند آن طلا فرمایند و همچنان مسکنت تا که بتمامه دور شود و تلطیف غذا
لازم شناسند و شیره انگور یا روغن بادام نوشیدن مولد خون عذب گفته اند **فصل** اندر شقوق اطراف
و وجه و شفت یعنی ترقیدن دست و پای و روی و لب **علاج** موجب شقاق اگر اسباب خارجیه بود چون
گرمی مجففه و سردی مکثفه و غسل با آب قابض چون شب و زاج و مانند آن باید که ملینات جلد استعمال نمایند
مومروغن و همه روغنها خصوصاً برای طلبه خاصه روغن بادام و روغن کنجد و پیه ماکیان و پیه بط و اگر موجب وی اسباب
داخلیه بود چون سوء مزاج یابس باید که در ترطیب کوشند بشرب البان و ادهان مرطبه و در مادی تنقیه
خلط نمایند بمسهلی مرطب و بعد از تبدیل و ترطیب طلا نمایند چیزی که مرطب و مغری بود و برای هر عضوی
طلائی مخصوص است اما در شقاق وجه شمع و زوفای رطب و پیه بط و نشاسته و کتیرا و لعاب بهدانه و
روغن گل مرهم ساخته طلا کردن نفع دارد و در شقاق لب روغن گل و روغن حنا و پیه بط و پیه تیر ماده و علک
البطم و شاخ ایل سوخته جمله بهم سرشته نهادن سودمند است و بالای او باید که پوست اندرونی بیضه
بچسبانند تا دوا را خشک شدن نه دهد تا دیر بدارد و این پوست بیضه تنها بر لب نهادن شقاق موذی
را دفع کند و مازو نرم کوفته بعسل یا روغن زیت و علک البطم و چربی بط همین عمل دارد و در شقاق یدین کنجد
و نفت نرم کوفته و بروغن و چربی سرشته مفید است و در شقاق قدمین زفت رطب تنها و علک که در زیت
حل کرده باشند و دردی زیت نخجه یا پیاز عنصل کوفته بهم سرشته بر نهادن سریع الاثر است و در شقاق
عقب یعنی پاشنه مازو و کتیرا کوفته و نخجه و با چربی بز که گداخته باشند سرشته مالیدن جلیل النفع است
در روغن سرشته [illegible] نقطه و قسط بروغن اکارع آمیخته و مغز ساق گاو و موم و روغن بنفشه یکجا کرده و قدری مرداسنگ
در آن سرشته همان عمل دارد و اگر شقاق در گوشت اثر کرده باشد این دوا نفع دارد و مرداسنگ نرم سوده
بروغن زیت بپزند که غلیظ شود و بعد چند قطره در وی چکانند و باید که شقاق را نخست در آب گرم نهند تا نرم شود و
و پاک نمایند و بعده معالجه فرمایند و باید که پای را از غبار و خاک نگهدارند و برای این کار احتیاط آنست که موزه
بپوشند و آب سرد نرسانند و جمله شقاق را غبار و خاک و هوا و آب سرد ضرر دارد **فائده** گاه باشد
که در سه تقین رطوبتی شور از سر فرود آید و بدان سبب شقاق و دردی پدید آید و سپیده تر نماید
علاج فصد کنند و مسهل دهند و بعده مازو و سرکه بجوشانند و بدان تمضمض فرمایند و بآب سماق و آب
انار ترش سرشته طلا نمایند و اگر از روغن کدو و بادام و موم قیروطی سازند و بآب انار میخوش و اسماق
آن را قوت دهند و طلا سازند سود دهد **فائده** گاه باشد که زیر قدم خصوصاً زیر عقب دردی

مانند و بالای او خاکستر مذکور افشانند و بعد سکون وجع خاکستر شستن یند و گوسپند و مازو باریک ساخته و
اقاقیا نرم کرده با سرکه آمیخته طلا کردن سریع الاثر است و کدوی سوخته بر ریش افشاندن برای تبرید وجع نظیر
ندارد خاصه آن را که سبب موزه و کفش باشد و اگر از موزه و کفش آبله افتد حضض یا مازو یا گل ارمنی یا اقاقیا
با آب سوده طلا نمایند و اگر ورم کند شستن تازه بزیره و بندند و ریش که از ریسمان بود و لعابها بیخ سرد کرده و بروغن بادام
یا بنفشه آمیخته و کافور اندکی یار نموده بر ریش گذارند و خراش سرین را که از رکوب لاحق شود آسایش و ترک سواری
فرمایند و پنبه ساخته بهوای سرد بدارند یا خرقه کتان یا هر خرقه که باشد بگلاب سرد ساخته بران نهند و
مرداسنگ بگلاب سوده و مرهم اسپیداج نفع دارد **فائده** سحوج و شقاق که در عانه و حالبین یعنی کشن ران
پدید آید **علاج** او تنقیه بدن است از ماده حاده و بعد سوم روغن که از روغن حنا و فتیل و خاکستر حنا سازند
نهادن نفع وارد و باید که خاکستر حنا نسبت بدیگر اجزا اکثر اندازند و مرهم گل وارد و قیروطی که از حکاکه اسرب و اسفیداج
و مرداسنگ و روغن حنا سازند و مرهم کندر و دم الاخوین و مرداسنگ برابر گرفته و بخته بر کردن مفید است بفرح تقطیع

هفتم باب اندر امراض دیگر آن که بتشوریعنی بموی تعلق دارد و درو چند فصل است فصل

داء الثعلب و داء الحیه و این هر دو علت است که موی بدن بریزد و فساد در جلد پدید آید و فرق بینهما آنست که اگر با وجود
تقرح جلد و سقوط موی پوست باریک همچون پوست مار نیز از آن محل جدا شود آنرا داء الحیه گویند و اگر پوست منسلخ
نگردد داء الثعلب خوانند و آنرا سمیت به الکثرة و قوعه للثعلب باید دانست که این هر دو مرض بیشتر بموی سر و ریش
دامن افتد و نادر افتد و نادر باشد که در موی دیگر بدن هم عارض شود و حدوث این مرض از ماده ردی است که در
پوست و منابت اصول شعر قرار گیرد و موی را فاسد سازد و ماده داء الحیه نسبت بماده داء الثعلب قوی الرداءة
است از آنست که داء الثعلب سهل العلاج است و داء الحیه مشکل تر شود و از آنکه ماده این امراض یا بلغم سوخته
بود یا صفرای حاد یا سودای محترقه یا خون غلیظ فاسد هر یک بنوع جدا گفته شود **نوع اول** اندر داء الحیه و داء
الثعلب که از ماده بلغم حادث شود و علامت او سپیدی و نرمی آن محل است و تقدم استکثار تناول اغذیه سرد و تر
و چیزهای تیز و شور بود یا با زیر گرم و مانند آن که مولد بلغم شور بود **علاج** نخستین منضجات بلغم دهند و پس از انضاج تنقیه
او نمایند مسهلات و منقیات که با خراج بلغم مخصوص اند و پس از تنقیه عام تشخیص کنند بغرغره منقیه و بعده اطلیه
بکار برند و چون طلا خواهند کرد نخستین آن موضع را بخرقه درشت یا به پیاز منصل بمالند تا سرخ گردد و پس دوا
بر نهند و اگر ماده قوی و جلد کثیف باشد و از مالیدن بخرقه و منصل سرخ نشود باید که با استره خلک زنند
و عقب آن طلا سازند و ادویه طلا اینست قفسیا و خردل یا زفیون و مازو و حنا بزهره گاو طلا کنند و سیر
کوفته مالیدن نفع دارد و اگر از اطلیه حاده جراحت شود چربی مرغ بکرات بمالند و مرهمی که از روغن گل و موم

وضماد بلوط و آب برگ سوسن و زرده تخم مرغ ساخته باشند استعمال نمایند و هرگاه تسکین یابد باز همان ادویه
اعاده کنند تا موی برآید و مرات بسیار تراشند موی را تا قوی گردد نوع دوم آنکه از صفرا حادث شود و علامت
او صفرت و نحافت بدن است و تقدم استعمال اشیا صفرا انگیز و خاصه وی است که پوست آن محل چنان
نماید که گویا پوست طایری است که موی چیده باشند **علاج** تنقیه صفرا نمایند و تبرید و ترطیب کوشند
و بعد از تنقیه سر که گرم بکمید کنند و پس از آن برای تدارک مضرت سرکه بروغن گل بمالند و عقب آن جلا و قلع مواد
ردیه [illegible] و منع تساقط بگیرند گوگرد و زیت بهم مالند و طلا کنند دیگر بیخ توت و پوست او بسوزند و خاکستر
او بسرکه کهنه آمیخته طلا سازند و اگر بدین قدر موی برنیاید باید که ستره زنند و لادن بروغن کنجد حل کرده
با شیح سوخته و کف دریا و حضض بروغن بید یا روغن آس آمیخته بمالند و طبیخ گل خطمی و سپوس و برگ بید
بشویند **نوع سوم** آنکه از سودا محترقه عارض گردد و علامت او کمودت پوست موضع است و تقدم تناول
مولدات سودا [illegible] مزاج سوداوی بودن **علاج** نخستین تلطیف و تنضیج خلط کوشند و در
ترطیب مبالغه نمایند بعده باخراج سودا رجوع فرمایند و بعد تنقیه [illegible] یا عنصل بمالند [illegible] شیر و
[illegible] و خراطین مجرب دارند و این طلا نفع دارد بگیرند گوگرد و قفسیا و فربیون و خردل و بیخ [illegible] سوخته و
خاکستر [illegible] صمغی با [illegible] زیت کهنه طلا سازند و بعد از آنکه [illegible] باشند [illegible] روغن ادویه
و ماردین نفع تمام دارد **فائده** [illegible] صمغی سراج القطرب [illegible] و آن نباتی است [illegible] کو دست و پا
و سایر اعضای انسانی دارد و در وسط [illegible] برگها روئیده است و خاصیت وی آنست که هر که آنرا برکند هلاک
میرود و آنرا بحیله برکنند چنانچه سگ یا حیوانی دیگر همراه او می بندند بعد خالی کردن بیخ او و آنرا میخوانند [illegible] باشد تا که
او بحرکت آید و آن نبات برمی آید از بیخ پس آنرا گرفته می آورند و آن حیوان می میرد **نوع چهارم** آنکه از خون
پیدا آید و علامت او [illegible] سرخی است و دیگر علامات غلبه دم ظاهر بودن **علاج** رگ زنند و حجامت کنند یا زالو
چسپانند و باصلاح خون کوشند و بعده آن محل را بخرقه درشت یا برگ [illegible] تر یا به پیاز عنصل یا بسیر و خردل بمالند
از آن بعد قفسیا با زیتون طلا سازند هر چه در صفراوی گفته شد مفید است **فائده** قفسیا آنا قفسیا نیز گویند و آن
صمغ سداب است. **فصل** اندر انتثار و تساقط شعر و آن عبارت از ریختن و پاشیدن موی ریش و سر
و ابرو [illegible] دانست که تکون و تولید موی از بخار دخانی است که در مسام منعقد میشود و مدد او بر سبیل دوام
میرسد پس هرگاه در انعقاد بخار یا در دوام [illegible] نقصان ماده و قصوری و فتوری افتد فساد در موی پدید آید
و اسباب فساد بسیار است و هر یک بنوعی گفته آید نوع اول آنکه غذا نقصان افتد و بدان سبب بخاری
که از آن موی تولد کند متولد نگردد و بواسطه نقصان مدد موی ساقط و ریزان شود [illegible]

حادث شده باشند و بصاحب دق و سل مشاهده میگردد و علامت آن خشکی و لاغری بدن است و تقدم امراض حاده
و قلت غذا **علاج** توسیع کنند در خوردن اغذیه جیده و خواب و آسایش و استحمام زیاده نمایند و بنفشه و نیلوفر و اسبی
و مشک بید بویانند و صبح و شام بآب خطمی و اسبغول و برگ بید انجار بشویند و بروغن بنفشه و نیلوفر تدهین نمایند
نوع دوم آنکه جلد متخلخل شود و مسام گشاده بود و بدان سبب بخار منعقد نشود و علامت او نرمی جلد و باریکی
موی و سرعت انتثار آن است **علاج** بروغن آمله سر و بدن را چرب دارند و هلیله کابلی و مازو و اقاقیا و مانند
آن هرچه قابض غیر شدید باشد بروغن مورد بمالند و اگر سه درم لادن در شراب یا در روغن مورد حل نمایند و
بمالند نفع تام دهد **نوع سیوم** آنکه مسام تنگ شود از خشکی و کثافت جلد و ماده موی بدان سبب کمتر رسد و علامت
آن خشکی مزاج است و جعودت و غلظت و شدت سواد موی و لازم وی است که چون موی را بکشند بسهولت کنده
نشود و دیر برآید **علاج** در ترطیب مزاج کوشند داخلاً و خارجاً و دایم بروغن بابونه چرب دارند و اگر
سبوس ارمنی و بادام تلخ و قیصوم بسوزند و خاکستر آنرا بروغن زیت سرشته بمالند نفع تام دهد **نوع چهارم**
آنکه مسام تنگ گردد از رطوبت غلیظ بلغمی علامت او باریکی موی است و آثار خشکی نابودن علاج استحمام فرمایند و در حمام تا دیر دارند و جهت تحلیل
شبت و قیصوم و بادام تلخ بر سر بمالند خاصه در حمام و نطرون و زرنیخ و زراوند و مانند آن که مقطع و مخفف رطوبات باشد و توابل گرم در غذا بیشتر کنند
فائده درین نوع روغن مالیدن ممنوع است لانه تزید فی الترطیب و تسد المسام باللزوجة **نوع پنجم**
آنکه مواد خبیثه تحت جلد جمع آید و ماده موی را فاسد سازد و تساقط در موی افتد چنانچه در داء الثعلب و حیه گفته شد
علاج تنقیه ماده نمایند و اطلیه استعمال فرمایند **نوع ششم** آنکه رطوبت بر جلد مستولی شود و آنرا
مترهل سازد و بالضرور موی ساقط گردد و علامت او نرمی جلد است و حال مزاج و رنگ جلد و کیفیت ماده موجب متکیف بودن
علاج تنقیه ماده کنند و تقویت مسام نمایند از آنچه در داء الثعلب و الحیه ذکر یافت **نوع هفتم** آنکه سعفه و قرحه
باعث انتثار گردد **علاج** برای تحلیل ماده سعفه و قرحه و سهولت نفوذ موی ضمادهای ملینه محلله چون خطمی و خبازی
و دماریها و روغنها و مراهم و قیروطی های مناسبه استعمال نمایند و این علاج وقتی است که از سعفه و قرحه جلد اصلی منقطع
نشده باشد و بعد اندمال بستگی در مسام راه نیافته باشد زیرا که اگر مسام فاسد شده باشد و جلد اصلی منقطع گشته
علاج نپذیرد و نوعی است از انتثار که آنرا علت نعامه گویند جهت کثرت وقوعش مر نعامه را و وی آنست
که با وجود انتثار موی پوست سر از نرمی ملمس چنان نماید که گویی پوست طایری است که موهای
او کنده باشند و موی چنان ملایم گردند که گویا ابریشم است و رنگ بشره زرد نماید و
این علت عقب امراض حاده بیشتر افتد **علاج** تراشیدن سر زود زود
لازم دارند و روغن آس و لادن و حب الغار بمالند و دایم و طریق کشیدن

ماليده و تواہل چاره همین عمل دارد و جرب داشتن موی بروغنی که در وی ادویه حاره قابض پخته باشند چون سنبل
و تفاح اذخر و سلیخه و قرنفل و عود و قصب الذریره و امثال آن و خوردن تریاق مثرودیطوس و معجون بلادر
و مربای هلیله و زنجبیل بغایت اثر دارد و لبنیات و حموضات و فواکهات و شرب متواتر و استعمال کافور و
کثرت حمام و کثرت غم و هم از مسرعات شیب است و احتراز از اینها طالب شباب را ضرور است **صفت** معجونی
که موی زود سپید شدن نه دهد تا وقت سپید شده را زایل سازد هلیله سیاه ده درم بلیله کندر [illegible]
از هر یک پنج درم فلفل دو درم و نیم زنجبیل گل سرخ [illegible] از هر یک درمی و نیم صندل سپید تخم کاسنی از هر یک
سه درم همه را کوفته و بیخته بعسل هلیله کابلی مربا سرشته شربتی سه درم **انتهى** معجون بلادر را معجون حافظ دوا
نیز گویند و از آنکه قوت این معجون را [illegible] دوار الشعیر نیز خوانند و در قرابادینات باتقردیا
است زیرا که انقردیا نام بلادر است و چونکه ترکیب انقردیا در قرابادینات به نسخ مختلفه مذکور است درینجا ضبط نمودیم

فصل اندر محافظت شعر تا بحال طبیعی باشد آنچه بدین کار آید طلیدن روغنهاست که حرارت اطلاق و قبض [illegible]
باشد چون روغن لادن و روغن مورد و پرسیاوشان و شقایق و سنبل و مصطکی و [illegible] تخم [illegible]
و مانند و امثال آن هر روغنی که از اینها باشد سود دارد و روغن لادن [illegible] است و اگر پوست درخت صنوبر [illegible]
آمیخته استعمال نمایند بغایت سود دهد **صفت** روغن لادن ده مثقال نرم کوفته در یک پیاله روغن مورد [illegible]
تر دارند [illegible] و در دیگ آب گذارند و بجوشانند تا بحرارت آب دیگ [illegible] روغن مصطکی را
و طریق اتخاذ روغن از دیگر اشیای مذکوره در قرابادینات مفصل مذکور است و وجه آسان آنست که اگر دارو تر بود
آب او بگیرند و اگر خشک باشد در آب بجوشانند پس این آب دارو با روغن کنجد آمیزند و جوشش دهند تا که روغن بماند
و از غسولات که موی را بدان بشویند محافظت نماید آب هلیله سیاه است و آب چقندر و آب ترمس و آب آمله [illegible]

فصل اندر تطویل شعر و از آنکه درازی موی بلندی سر زنان است ذکر او اهم ترین بیان است طالب این کار را
آنچه در فصل محافظت گفته شد باید که بدان ملازم باشد تا از آفت انتشار مصئون بود و قوت درازی موی آس
و گل سرخ و برگ ازاد درخت و مورد و آمله و پرسیاوشان هر چه باهم سوده کوفته و بیخته بعد از تر کردن منقع آمله در میان اندازند
و برگ کنجد و برگ کدو و جمیع روغنها که در وی قبض و گرمی بود سودمند است نخستین موی را با آب چقندر [illegible]
ایشان دو بسیار بمالند و اگر در آب چقندر قدری خردل هم یار کنند بهتر باشد **صفت** روغنی که موی را دراز کند [illegible]
سی درم آمله پنج درم هر دو را در آب جوشانند تا مهرا شود پس پالایند و نصف وزن او در روغن کنجد آمیز کنند
و [illegible] درم و آب [illegible] برگ خطمی و برگ سمسم و برگ کدو و هر یک ده درم داخل سازند و بجوشانند تا آب بسوزد [illegible]
[illegible] روغن [illegible] **فصل** اندر انبات شعر باید دانست که برای رویانیدن موی هر چه در داء الحیه

ورو ستیج هر یک پانزده درم نمک هفت درم نرم کوفته همه را باب گرم خمیر سازند و بر موی ببندند سه ساعت دیگر جوز ونیک
واملک سرد کرده و گل سرشوی که بهندی ما ٹی گویند هر سه را برابر باریک بسایند و بآب سرشته بر موی ببندند و برگ
کبید انجیر بالای آن نهاده بپارچه محکم کنند و سه ساعت یعنی یکپاس بدارند بعده بآب گرم بشویند و عقب آن روغن بمالند تا دفع
مضرت دوا نماید و اگر روغن آمله باشد بهتر است و بعضی گل سه حصه زاک و مرداسنگ یک یک حصه مرکب بسازند و گل
قیمولیا ملتانی باشد یا دیگر بهمان عمل دارد و املک سرد نا کرده آمیزند دیگر جوز السرو در شراب بجوشانند خضاب نمایند
فائده هرگاه خضاب خواهند کرد نخستین موی را بآب گرم بشویند تا چربیش برود و رشوه و خشک سازند بعده خضاب
گذارند **فصل در تشقیر و تحمیر و تبییض شعر** آنچه موی را اشقر کند حناست و دردی شراب و راتینج بهم سرشته
و ضب و زرنیخ محلول کرده و زعفران مثقال همین عمل دارد و شقرنگی دست میان سرخی و زردی و آنچه موی را سرخ کند
سعد و کندش است و آنچه موی را سپید سازد خرء خطاف است و پوست خشخاش و قلقلج و کافور و تخم ترب و
گوگرد نرم کوفته بزهره گاو سرشته نخستین موی ها را الگو گرد بخور دهند بعده این دوا گذارند چند کرت تا که موی سپید
شود و اگر مورانش باریک بسایند و بسرکه آمیخته خضاب نمایند موی سپید کند **باب اندر امراض اظفار**
ظفر ناخن را گویند و اظفار جمع اوست و این باب مشتمل بر چند فصل است **فصل در برص الاظفار** و دی سپید
که بناخن ظاهر شود همچون برص و سبب او رطوبتی غلیظ فاسد بود که زیر ناخن در آید **علاج** استفراغ بدن کنند اگر
حاجت باشد و این ادویه ضماد سازند زفت رطب علک الانباط خاکستر سم تیر بیخ نی دیگر زرنیخ قفسیا فراریج دبق
بسرکه بهم سرشته بر ناخن نهند دیگر ترمس جوز السرو بسرکه سرشته باید روی بسرکه بمالند دیگر تخم حلبه و تخم
کتان کوفته بعسل طلا کنند **فصل در صفرة الاظفار** و سبب زردی ناخن علت خون است و غلبه صفرا
علاج تخم جبیر و سرکه طلا کنند و تقلیل صفرا نمایند **فصل اندر وجع الاظفار** علاج برگ مورد و برگ
سرو کوفته طلا نمایند و انار سپید به شراب پخته ضماد سازند و مرهم ها و شحم ها با سرگین بز و سرگین گاو بگذارند
فصل در جذام و تعقف الاظفار و آن عبارت است از آنکه ناخن غلیظ و اگنده شود و متشنج گردد و خاصه
بیخ او و درغایت خشکی چون استخوان پوسیده چون نخراشند ریزه ریزه از آن جدا شود و سبب فاعلی آن خلط سودا
حاد است که از احتراق حاصل شود **علاج** جهت تنقیه سودا منضج کنند و مطبوخ افتیمون و مانند آن دهند و با غذیه لطیفه
جید الکیموس اصلاح خون نمایند و روغنهای طیب و مغز ساق گاو و موم روغن و مرهم داخلیون ضماد فرمایند بسیار تا که ناخن نقیه
ثانیا چون بر آید و محافظت او کرده شود از ملاقات چیز یا سخت و جز آن با نضر و تعقف و تغلظ دو آن راه یابد و تدبیر او آنست که ناخن
را نرم سازند باستعمال سپیداج و گفته اند ثفل تفاح و ثفل سیب و نشاء الحنطه در تلیین صلابت ظفر نفع تمام دارد و بالجمله چون ناخن نرم شود
زوائد را بکار برند تا بر شکل طبیعی بر آید **فصل در تشقق الاظفار** یعنی شگافتن ناخن از استفاق

او را م گفته شد **باب اندر امراض متفرقه** و این باب مشتمل است بر چند فصل **فصل** در قمل
صئبان قمل بفتح قاف و تخفیف میم سپش را گویند و صئبان جمع صوابه و صوابه چیزیست سپید آویزان و منظوم بموی
که آنرا بفارسی سپشتر گویند و باید دانست که ماده سپش فضول رطب ردی است که طبیعت آنرا بظاهر جلد دفع
کند و او بواسطه غلظت از مسام بر نیاید و در عمق جلد محتبس ماند و در آنجا عفن شود و بقمل مستحیل گردد و از مسام سر بر زند
و این علت بیشتر کسانرا افتد که غسل کمتر کنند و چرک در ابدان ایشان جمع ماند و در غسل جنابت و حیض تاخیر نمایند
و انفس خوردن اشیا ماده را بظاهر دفع کند **علاج** آنجا که بسیار پدید آید باید که بدن را بفصد و مسهل پاک کنند
و بعد وجهت تنقیه جلد بآب شور غسل فرمایند و برگ دفلی و مویزج و حب الغفنه و با روغن ملح یکجا کرده طلا نمایند و [illegible]
زرنیخ سرکه و زهره گاو سرشته طلای مفید است و بطبیخ حنظل و بوده [illegible] و برگ سرو و
شستن بدن سود دارد و تجدید ثیاب نه [illegible] و پوشیدن حریر و کتان نافعترین چیز است و نوعی است
از قمل که آنرا قمقام گویند و وی آنست که در مسام چسپیده و غایص بود و چنان نماید که گویا بیخهای موی است سپید
و هرگاه بدان گرمی آتش یا آفتاب رسد یا آب گرم ریزند سپش های مذکوره سر خود بر افرازند و بجنبانند و علاج او
نیز همان است که گفته شد و این را بخصوص آب اشنه و دفلی و فلفل سپید پوست انار در آب بجوشانند و بطبیخ آن عضو
بشویند مبالغه و دوای که در کشتن صئبان خصوصیت دارد [illegible] و نوشادر و سیماب که حل کنند و بمالند و قال صاحب
الاقسرائی للقمل فی منع تولد القمل و الصئبان تاثیر عظیم **فائده** طبیعت که رطوبت را باذن الله تعالی بسوی
جلد دفع نماید اگر رطوبت رقیق بود متولد میگردد عرق و اگر غلیظ بود متولد میشود چرک و اگر غلیظتر بود متولد میگردد
حصف و اگر رطوبت بظاهر بشره تا منفذ نشود و زیر جلد بماند تولد میکند داء الثعلب اگر مختلط گردد برطوبات [illegible]
تولد میکند ثوبا و سعفه و اگر مختلط نشود و مستعد شود و قبول صورت حیوانیه را تولد کند قمل **فصل** در کثرت عرق و او را
اسباب متنوع است نوع اول آنکه بدن ممتلی شود از طعوم و تنقیه رطوبات را طبیعت بعرق دفع کند کما قال بقراط فی
الفصول فی المقالة الرابعة منه العرق الكثير الذي يكون بعد النوم من غير سبب [illegible] يدل على ان صاحبه يحمل على بدنه
من الغذاء الكثير ما لا يحتمل نوع دوم آنکه امتلا [illegible] که حاصل شده باشد از اخلاط در بدن موجب کثرت عرق شود
و علامت او امتلا و اختلاط است و با وجود خلو معده و عدم کثرت اکل عرق آمدن و آنجا که از طعوم و تنقیه سبب بود
تقلیل طعام فرمایند و گرسنگی و ریاضت نفع دارد و آنجا که امتلا و تقادم اخلاط سبب بود تنقیه اخلاط نمایند بحسب
مراعات سبب و مزاج نوع سیوم آنکه ماسکه بشره ضعیف شود و مسام بگشاید و قوت از هضم [illegible]
او را آنست که در قوت فتور افتد و ضعف در بدن روز بروز ظاهر شود خاصه اگر مستفرغ [illegible]
بود و فقط **علاج** آنچه حبس عرق کند و مسام را بفشارد استعمال نمایند مثل [illegible]

الجنین بضغط التریب ششم فالج هفتم ذرب و اسهال بسبب کثرت رطوبات و ایضاً امراض که بمردم فربه افتد زود
یافته نمی شود تا که مستحکم نشود و همچنان از ادویه عند الحاجت باعضای آلیه نمیتواند رسید جهت ضیق منافذ
و مجاری از آنست که امراض فربهان بشدت باشد و علاج دشوار پذیرد و کذلک فربه در هر کار عاجز و محتاج بود و
به تشنگی و گرسنگی صبر نتواند کرد **علاج** بهر تخفیف مسهل و مدرات دهند و تقلیل غذا و کثرت تعب و استحمام
یابس و تقلیل نوم فرمایند و عرق آورند و روغنهای گرم و محلل چون روغن شبت و قسط بمالند و اطریفلات بر سبیل
دوام و معجون کمونی و اثرودیا و مثرودیطوس و دوا المسک همه ادویه گرم و خشک خوردن نفع دارد و خوابیدن بر زمین سخت
و با سایش نابودن مفید است و هر چه در تسمین گفته شد مخالفت او ضروری است و نمک گوشت افعی خوردن در ینباب
خوبتر از همه دواست و استحمام یابس آنست که در هوای حمام نشینند و آب استعمال نکنند و حمام بر گرسنگی باید نه بر سیری
که حمام بر سیری از مسمنات است سفوفی که بدن لاغر کند نانخواه تخم بادیان سداب زیره کرمانی هر یک چهار درم
مرزنگوش خشک بوره ارمنی هر یک یکدرم چوب لک یا لک مغسول دو درم کوفته و بیخته هر روز یکمثقال بدهند دیگر
لک مغسول سندروس هر یک چهار دانگ مرزنجوش نیم درم زراج زراوند گرد حنظل تا هر یک دانگی و نیم کوفته
و بیخته دو دانگ بدهند دیگر لک مغسول یکدرم با سرکه چند روز ناشتا خوردن بدن لاغر کند و تشنگی بسیار کشیدن اثر تام
دارد **فصل** در تشنج جلد سر گاه باشد که از افراط یبوست تجمع و تشنج افتد در پوست سر و میان اجزای متشنج راه ها
همچون انهار پیدا شود **علاج** ترک استفراغات کنند و روغن بنفشه و کدو و عصاره کاهو و کدو و شیر زنان و دیگر رطبات
بر سر مالند و در بینی چکانند و روزی چند بار آب گرم و شیر بر سر ریزند و سر به بخار آب گرم و شیر دارند و دستار چنان
بندند که تشنج سست کند **فائده** و بسیار باشد که سبب تشنج جلد سر خشکی نباشد بلکه سخت بستن دستار بود و
از سن طفولیت و این را تدارک مشکل توان کرد **فصل** در تشنج جلد جبهه گاه باشد که در پیشانی تشنج پدید آید
با خارش و حمرت جلد و این در سرسام اکثر افتد و سبب او امتلای مقدم دماغ است از خلط رقیق **علاج** تنقیه دماغ
کنند و روغن بنفشه و زوفا سپید و تخم مرغ و شیر و قیروطی که از موم و روغن کدو و بادام ساخته باشند ضماد نمایند **فصل** در
تعظیم الراس و بزرگ شدن سر و نوع یکی آنکه رطوبات و ریاح غلیظ زیر کاسه سر جمع شود و شدن درز
که عبارتست از ملتقی قبایل الراس منفتح گشته گردد و بالضروره بعضی اجزای سر بزرگی پدید آید **علاج** آنچه که
عظم در پدید گشته چیزی که محلل و ملطف رطوبات و ریاح بود ضماد نمایند چون حب الرشاد با آب ترکرده و زردچوبه بروغن
بادام تلخ ... و باید که صبر و کندش و زعفران با مرزنگوش در بینی چکانند دوم آنکه میان پوست سر
و صفاق که بالای قحف است یا میان صفاق و قحف رطوبتی گرد آید بدین سبب منتفخ شود ورم نماید و ملمس نرم بود و
... رنگ بدن ... ذلک الرطوبة غیر متشبعه **علاج** پوست انار و جوز سرو و کبر ضماد سازند

و اگر بدین منتفع نشود پوست را بشگافند از آنجا و مائیت را بدفعات بیرون آرند و بعد استخراج مائیت بتمامه جراحت
را بمرهم مندمل نمایند **فائده** اگر مائیت بالای صفاق بود شگاف خفیف کنند و اگر زیر صفاق باشد شگاف
عمیق زنند تا صفاق شگافته شود و هرچه کمتر باشد اگر مائیت اندک بود یک شق عریض کافی است و اگر بسیار
بود دو شق متقاطع و اگر بسیار تر بود سه شق متقاطع **فصل در انتفاخ و حکه اصابع** گاه باشد که
در ایام سرما و خزان وقت صبح و شام انگشتان بخارند و متورم گردند از جهت احتباس فضول در آن و انجذاب صفرا
بدن را بیشتر افتد **علاج** برای تفتیح مسام و تحلیل ماده بآب دریای شور یا بنمک آب طبیخ چغندر یا بطبیخ شلغم
یا بآبی که انجیر و کرنب یا عدس و قشر گرنسه و ترمس جوشانیده باشند انگشتان را بشویند و زمانی در همان
بدارند و بمالند و انجیر و شراب پخته ضماد نمایند و اگر بدین قدر منقطع نگردد آب سیخ بریزند فانه یبرء و ملک الاشجرة
وتقطیعها یسکن لذعها و حدتها والحکة الحادثة بعدها **فصل در تقرح القطاط و حمرتها** و حکها و بالفتح
نشستگاه را گویند و قال الشارح و هو مقعد الردیف من الدواب و من الانسان الموضع الذی یجلس علیه و گاه باشد
گاه باشد که از کثرت استلقا یا اصطکاک بفراش نشستگاه سرخ شود بعده خراشیده گردد و بشگافد و متقرح شود
تقرح ردیه و این در بیماران ناتوان اکثر افتد **علاج** در اول امر یعنی هنگامی که آنجا سرخ شده باشد ترک
استلقا فرمایند اگر ممکن بود و قشور و اقاقیا و گل ارمنی و مازو و گلنار و جز آن دیگر روادعات طلا نمایند و انجا را
تر دارند بگلاب و سرکه که برف سرد کرده باشند و انجا که ترک استلقا ممکن نباشد یعنی بیمار از غایت ناتوانی از جنبش
بر پشت چاره نباشد باید که اثر او روزی چند بار گردانند بر پهلو نشستگاه را در ساعت ده بدارند تا قدری تنفس گیرد
و ایضا برگ بید و گاوزبان و ریگ نرم زیر او بگسترند و فراش درشت و سخت دور دارند و هرگاه خراشیده شود
در جراحت مرهم اسفیداج و امثال آن دیگر مجففات به سازند **فصل در صنان** بضم صاد مهمله بوی گنده است
که بوی بد از بدن آدمی آید و سبب او عفونت اخلاط است و حرکت آن بسوی جلد از آنست که بعد جماع و حرکات
مشوشه بوی او زیاده میشود و تاخیر در غسل جنابت و تناول چیزی که بالخاصیت ماده حریفه را انجذاب بجلد و حرکت دهد چون
حلتیت و حلبه و سیر و بیخ انجدان و برگ او و خردل و مانند آن از موجبات این علت است و بیشتر بوی او در
اماکن پوشیده باشد چون بغل و کشش ران و زیر خصیتین و باشد که از تمام بدن بوی نتن پیدا آید و سبب عفونت براز و بول
و عرق نیز عفونت اخلاط است **علاج** فصد و مسهل بدن پاک کنند و جهت تسکین حدت اخلاط و تبدیل
مزاج اشربه مبرده و سکنجبین دهند و اغذیه مناسبه چون مزوره اسفاناج و بقلة الحمقا پیش سیر که مطبخ جو باشند و از انچه بمداومت
دباغت کنند بسیر انده و بعد تنقیه با بیرون گرم غسل فرمایند و آس و شبت و برگ سوسن و صندل طلا بشیر تازه نمایند
با سیب یا گلاب یا آب حصرم و این ادویه در بغل و دیگر اماکن نهند مالیدن نفع دارد و مرداسنگ سپید که بگلاب

و بگلاب مربا ساخته و توتیا و قدری کافور بگلاب اقراص کرده بدارند و بوقت حاجت بگلاب یا بآب بسایند
و بمالند طلا آخر صندل سپید سعد پوست ترنج مرزنجوش شاهسفرم اشنه گلسرخ سنبل سک شب یمانی جمله
مساوی نرم کوفته و بیخته در بغل بمالند و هرچه قابض مسام و مکثف جلد و مانع عرق است مالیدن او سود دارد
و مرداسنگ فقط آب بائیده طلا کردن سریع الاثر است **فائده** گاه باشد که در بغلها و میان انگشتان
یا زیر قدم و زیر پستان عفونت افتد بواسطه کثرت فربهی و عرق شود **علاج** رگ زنند و مسهل دهند و در تبرید
کوشند و از حرکات منع نمایند خاصه در هوای گرم و بعد تنقیه ابزن آب گرم بشویند تا چرک و فضلها مندفع و زایل
شود بعده جهت تکاثف جلد و انسداد مسام آب سرد استعمال نمایند و اینجا مانع ترشح عرق و فضول عفن گردد
و ذرور و عرق نفع دارد **صفت آن** برگ سوسن توتیا مرداسنگ گلنار گلسرخ گل ارمنی حنا سوخته
پوست انار جمله برابر و کافور قدری اسپر که بسایند و خشک بدارند و وقت حاجت در آن موضع بپراکنند
و گاه از تیزی عرق و ماده درین مواضع جراحت شود مرهم گل سپیده برنهند و اگر نخستین بسرکه بشویند تا چرک
و رطوبات قرح که مانع اندمال است بزداید بعده مرهم عروق بکار برند بهتر باشد **فائده** گاه باشد که
در پوست سر شقاقات بسبب خلط دسم که در آنجا گرد آید از بخارات و هیئه که از دماغ بپوست سر برآید
و آن خلط عفن گردد و این مرض بمشایخ و اطفال اکثر افتد لکثرة الرطوبة التی هی مادة العفونة فی ابدانهم
وضعف الحرارة الغریزیة التی تمنع العفونة **علاج** بعد تنقیه موافق برگ سوسن و مرداسنگ و توتیا
و پوست درخت صنوبر و جوز سرو سوخته و دقاق کندر در شراب طلا نمایند و از غذا که بد سیر و پیاز بود
اجتناب فرمایند ذکراوویه که خوردن آن عرق تمام بدن خوشبو کند اهل سلیخه کرفس آب زرد آلو انشداد و
و هر واحد ازین در ینباب مفید است بقدر معهود بخورند **و برای عرق پای** شب یمانی در آب حل کرده
مالیدن سود دارد و برگ سوسن یا برگ طرفا یا آبی که آهن تفسیده گیرند همین عمل دارد و عرق کف دست نیز همین به
شود **فصل در فساد الاطراف بالبرد** باید دانست گاه باشد که از شدت سردی مفرط
دست و پا مترهل و متعفن و سیاه شود و همچون ابدان مرده گردد و انما اختص القول بفساد الاطراف لان ضرر البرد بها اکثر من
سایر البدن لبعدها عن ینبوع الحار الغریزی و لدوام انکشافها و ملاقاتها للبرد **علاج** در اول امر یعنی
هنگامی که کبودی ظاهر شده باشد و بسبب افساد و عفونت راه نیافته و متورم نگشته باشند در روغن زیت
و زنبق و زرارتی و دیگر روغنهای گرم نیک بمالند و اگر ورم پدید آمده باشد لیکن سبزی و سیاهی ظهور نکرده باید
که بطبیخ اکلیل و بابونه و شبت و سبوس و بلیل حنظل و شلغم و کرنب و شیح و بادام و مرزنجوش و حلبه و تخم کتان هرچه
بهم رسد اطراف در آن گذارند و بشویند چه طبیخ گرم یا بدو آب گرم نیز مفید است و بعد از برآوردن اطراف

دیگر در و ریزند همچنان بهفت کرت آب بگردانند و اگر نوره در خرقه نه بندند همچنان در آب بگذارند زمانی و آن آب
جدا کرده چنانچه گفته شد بهفت آب بشویند روا باشد مرهمی که همین عمل دارد خاکستر پای ماکیان و خاکستر نمک
درانی بوا آرد برنج و سفیده از هر یک چهار درهم بسایند و بسپیده بیضه در روغن بنفشه آمیزند و بکار برند و اما تخصیص
بر ماء الرماد و الخل الدهلی بخلاف الدهنیة لان فی اعضایها رطوبة بورقیة حادة لذاعة قسم دوم فی حرق الدهن الحار علاج
مراهم که ذکر یافت در سوختن آتش و سوختگی روغن گرم نیز کفایت کند و این مخصوص است سفیده بیضه تنها بر زیت و سپیده بیضه
در زیت ریخته انداخته بجنبانند تا یکسان گردد و طلا نمایند قسم سیوم فی حرق الماء الحار علاج تا که آبله نکرده باشد
باید که ماء الرماد یا ماء الزیتون ملح بر عضو ریزند و خرقه سرد کرده بر نهند و آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند بعد تنقیه مراهم
نوره استعمال نمایند و خاصتر از ادویه خاکستر جوهاست نیز رده بسفیده سرشته و حارث بن کلده ثقفی که طبیب اهل مکه بود
و در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر که با آب میسوخت رماد الشعیر با نیز رده بسفیده میزد و بری میشد صفت ماء
الرماد بگیرند رماد یعنی خاکستر و در آب گذارند و بعد از زمانی آن آب بپالایند و خاکستر دیگر در آن اندازند و همچنین طور
سه کرت یا بخکرت خاکستر تازه در آن اندازند بعده آب مذکور بکار برند و هو تجفیف و تقبیض من غیر لذع قسم چهارم
فی الاحتراق من الصواعق علاج آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند فائده دخان که از زمین خیزد و به ابر آمیزد
و انجماد بر و دست کسب کرده نازل گردد و ابر را پاره کند بهبوط و مشتعل گردد بقوت تسخین که از حرکت قویه و اصطکاک حاصل
شود پس آوازی که از وی برمی آید آنرا رعد خوانند و روشنی که از وی جهید و زود منطفی میگردد آنرا برق گویند و اگر لطیف
دخان مشتعل است و آنکه در هوا سرد نشود و بر زمین افتد آنرا صاعقه نامند و اگر کثیف دخان مذکور باشد که بسبب ضعف
بگره خود باز پس شود و خاصیت است که بر هر چه بگذرد آنرا بسوزد و شکست کند بواسطه نار که در آن است اما اگر دور
رفته و چیزی را نیابد و آدمی و دیگر حیوانات برسد و بدن بسوزد آنچه بگداختن شد تدبیر آن است و الا ابر آنچه افتد
فی الفور آنرا منهدم میسازد چنانچه ظاهر است حکایت در سنه یکهزار و صد در ملک کرناتک صاعقه افتاد و فیل
فیلی تمام بود سوخته شد و هم در مکانی که افتاد دیوار حصار عظیم افتاد و دیگر حیوانات و مردم که قریب او بودند سلامت
ماندند و شخصی که یک تیر پرتاب ازینجا در خیمه نشسته بود بر او افتاد و صاعقه از گردن تا کمر او بر سبیل حمایل نیم بری سینه
پشت آبله سوزان یکبارگی پیدا آمد و حال آنکه از آتش او هیچ آسیبی بدین نرسیده و هر چند فصد میکرد و مسهل میخورد
داد و میسرد و بکار می آید نفعی نیافت و بعلت عارضه بعد سه سال بمکان اصلی شتافت قسم پنجم فی الاحتراق من الشمس
گاه باشد که شخص نرم پوست در آفتاب سخت گرم سیر کند و بدان سبب پوست او بسوزد علاج مرهم کافوری و مراهم
سرد استعمال نمایند قسم ششم فی الاحتراق الجلد من حمل البلا در علاج خرد نشد و جهات کنند تا زرد آبی که از
خون جدا شد و سبب احتراق بیرون آید و آنچه ماده حاده که بواسطه حرق تیز آنجا سیل کرده ...

شود و بعده مرهم حل لعینی شیر که بکار برند تا قرحه بزودی خشک گردد **قسم هفتم فی الاحتراق اللسان من النورة** بسیار باشد که بواسطه خوردن یا نت و بسیاری آهک اندران زبان سوخته شود کما هو کثیر الوقوع فی الهندوستان **علاج** لعاب اسبغول و امثال آن مضمضه کنند و روغن بادام و روغن جوز هندی بمالند اگر روغن آنها موجود نبود مغز ایشان خائیدن همان عمل دارد تا که زبان به شود پان نخورند و از خائیدن چیزهای درشت و سخت و خوردن اشیای شور و تیز پرهیز کنند

فصل فی الجراحات و این متضمن است بر چند مقاله **مقاله اندر جراحت** و بیان اقسام او و ذکر جراحات مخوفه و غیر مخوفه و اعضا که احتمال جراحت ندارد و بحدوث حصول جرح هلاکت می انجامد باید دانست که جراحت تفرق الاتصال را گویند که در گوشت افتد و هنوز ریم نکرده زیرا که بعد تقیح با هم قرحه مسمی میگردد و بعضی بر تفرق اتصال غیر لحمی نیز جراحت اطلاق میکنند و الاول مشهور و اقسام جراحت این است صغیر و کبیر و بسیط و مستوی الشفاة و غایر و منفصل الشفة و مرکب و نافذ بباطن و غیر نافذ و جراحت الراس و جراحت البطن و جراحت العصب و جراحت العرق و بدانکه اگر دل مجروح گردد مهلت ندهد و نشان جراحت او موت است و دماغ نیز احتمال جراحت کمتر دارد و نشان جراحت او اختلاط عقل است و گرده و مثانه و امعا حکم جراحت دماغ دارد و برآمدن بول بجراحت مثانه و برآمدن براز بجراحت روده دلالت کند و جراحت جگر مخوف است لیکن اینها آنهم را در جراحت عضل و لیف عضل مخوف است و از تغیر رنگ و سقوط قوت و اختلاط عقل و تشنج توان دانست جراحت عضله که بباطن نافذ بود مخوف است و بهوع یا فواق یا اسهال لازم دارد و جراحت سینه و فضای صدر که نافذ بود مخوف است و نشان او خروج هوا است از آن و جراحت حجاب مخوف است و ضیق نفس خاصه اوست و جراحت معده مخوف است و برآمدن طعام لازم است و جراحتی که در دیگر اعضا افتد امید سلامت بیشتر دارد

مقاله در جراحت صغیر و بسیط و مستوی الشفاة بود و غایر نباشد صغیر خرد را گویند و بسیط آنکه از عوارض دیگر چون ورم و سقوط و انصباب مواد و سوء مزاج و سوء ترکیب خالی باشد و مستوی الشفاة آنست که چون جراحت را جمع کنند کنارهای او بیک پیوند و فصل نماند **علاج** جراحتی که چنین باشد تدبیر او آنست که نظر کنند اگر طری است یعنی تازه و خون الوده فی الفور او را بهم چسپانند و دو رفادة مثلثه بهر دو جانب او نهاده و بر بالای آن آسیس برهند و چنانچه بدون پردو کنارها بهم بچسپند و در بستن احتیاط کنند که بسیار سست و بسیار چست زیرا که در سست بستن کناره جراحت نیک نخواهند چسپید و در سخت بستن خوف تورم است و ایضا احتراز نمایند تا در جراحت روغن یا موی یا غبار از اجسام غریبه نیفتد و اگر افتاده باشد نخست از اندرون آن دور کنند بعده جراحت ببندند زیرا که اگر چیزی از آن اشیای مذکوره اندرون بماند مانع التصاق و التحام گردد و اگر طری نبود و در روز یا سه روز برآن گذشته باشد لیکن ریم نیاورده باید که نخستین بخشونت عرض باطن جراحت را بخراشند تا خون آلوده گردد و پس بطریق مذکور ببندند و تا تیره الی آن اکثر ایام مغیر نیشنج سلطه استعمال و **مقاله در جراحت که کبیر غایر بود** یعنی بزرگ بود و عمق داشته باشد چنانکه اگر او را

را جمع کنند هرچند که کناره‌ها باهم چسپید اما در قعر وی کاواکی ماند **علاج** تدبیر اینچنین جراحت آنست که ذرور ملحم و مدمل
پاشند و جهت منع انصباب ماده کرد اگرد جراحت نهند که دوائی است مرکب و صندلین بآب کاسنی یا کشنیز طلا
نمایند و صندل خشک باریک سائیده فقط بر رفاده پاشند و رفاده چنان بر بندند که مانع بر آمدن خون جراحت
نگردد دانما یند را لصندل الیابس علی الرفاید من غیر امتزاجه بالعصارات لئلا یرطب الجراحة بها لان المقصود تجفیف
فائده آنجا که خون در بدن بسیار بود و از جراحت بسیلان بر نیاید و مانع نشود باید که جهت تقلیل خون فصد کنند و هرچه
خون افزا است چون گوشت و شیرینی منع نمایند قال الشارح فیها و یحذر اللحم و الحلو لئلا یکثر الدم فی البدن
فیکثر نصیب العضو المجروح و هو ضعیف لا یقدر علی التصرف فیه کما ینبغی فیفسده و یصیر قیحا و ضرا به تحلیل العضو و تحلیل العضو
منفور بما هو بهتر من ذرور ملحمه آنست دم الاخوین و جند و مر و صبر کندر مرکب یا مجزی **انتباه** آنجا که کنارها و جراحت از
بستن بجمع نشود باید که بر رشته ابریشمی بدوزند و بهر بخیه گرهی زنند چنانچه متعارف است و بالای دو ذرور ملحم بپراگنند
و هرگاه جراحت ورم کند انار ترش در شراب بجوشانند و بکوبند و بران بگذارند تا ورم دفع کند و درد را تسکین
بخشد و جراحتی که در عرض بدن افتد لبهای او در اکثر بجمع نیاید **مقاله اندر جراحت متعفن المضعه**
جراحتی غایر که پارچه گوشت ازان ساقط شده باشد لازم است که اجزای جراحت بهم نپیوندند و در فضائیکه میان
آنست رطوبت صدیدیه و چرکی جمع آید **علاج** تدبیر اینچنین زخم آنست که هرچه تجفیف رطوبت و تحلیل ریم
بود باعتدال چون کندر و صبر و زراوند و ابرسا و ملیبا و فضه و توتیا استعمال نمایند و ذرور ساخته بموم و روغن سرشته
زیرا که ادخال روغن و موم اندر ادویه مجففه منع تجفیف نماید ازانچه باید و بعد پراکردن ذرور در جراحت برباط
بر بندند و در بستن ابتدا از غور کنند و از پنجا محکم ببندند و نزدیک بدهن او سست گذارند و نفع سخت بستن از غور
آنست تا اطراف جراحت و قعر هما اکنون بهم بپیوندند . بدواء ملحم ثابت ماند و آنچه چرک در وی است نیک افشرده شود
و ببالا گراید و سست بستن دهن آنست که چرک بفراغت بر آید و تیز بمعرض صواب آنست که عضو مجروح را چنان
دارند که دهن جراحت فروتر بود و قعر او بالاتر تا چرک بالطبع سیلان کند و قال جالینوس انی قد رأیت جرحا کثیرا کان
غوره عند الرکبة و فوهته عند الفخذ بان نصبت الفخذ نصبة کان القعر فوق و الفوهة اسفل و کذلک قد علقت الساعد
و الکف و غیره تعلیقا یکون الفوهة ابدا الی اسفل و باید که نبیه کهنه بروغن کهنه آلوده اندر جراحت گذارند و تجدید
همین کنند تا که چرک و زرد آب از نرخشک سازد و اگر نبیه فقط بی امتزاج روغن بکار برند بهتر باشد پس ازانکه
جراحت پاک گردد بذرورات و مراهم گوشت برویانند علاج کنند و ذرور و مراهم ملحمه در فصل قروح بتفصیل
مذکور کرده شود و ذکر منبتی لحم رویانندهٔ گوشت است و بعد رویدن گوشت ادویه مدمله بکار برند چون مرداسنگ
و سپیدهٔ سوخته و برگ سوسن و بلیلهٔ تازه و گلنار و صبر و زرد چوب و زعفران که مجفف بی لذع بود و مدمل آنرا گویند

نفخ در وقت معتدل بحمام برند و در آنجا اطراف او گرفته بردارند تا رجوع ما اسهل شود و سبب تلیین هوای
حمام و اگر بدین حیلها در نیاید لازم است که دهان جراحت اندکی گشاده کنند تا در رود و باز گردد پس جلد را بدوزند
فائده هرگاه ثرب برآید باید که برودی آنرا اندر کنند تا تغیر در آن راه نیابد و اگر زود در گردانیدن تیسیر نیاید
زمانی طویل در هوا بماند یا سبزی یا سیاهی در وی پدید آید تدبیرش آنست که آنچه سبز و سیاه است آنرا ببرند
و بعضی بر آنند که اگر ثرب زمانی طویل در هوا بماند هرچند سبز و سیاه نگشته باشد قدری از آن قطع باید کرد و بالجمله هرگاه
ثرب را خواهند برید نخستین هر رگی بزرگ از شرائین و اورده که در آن باشد از ابریشم باریک ابریشم سخت
بربندند از آنجا که متغیر نگشته بعده اجزای متغیره را ببرند و میتوانند که اول ببرند و بعد قطع سر رگهای او بر رشته باریک
ابریشم بربندند و مقصود از این آنست که اگر رگها بسته نشوند بسبب قطع خون سیلان کند و در شکم جمع آید و
احداث آفات نماید و رشته که از آن پوست شکم بدوزند در سختی و نرمی معتدل باید زیرا که اگر سخت باید الصلابة
باشد پوست را پاره کند و شدید اللین نتواند که بسته گردد **مقاله** اندر جراحت العصب جراحت العضل در
مقاله اول گفته شد که شدت درد و دیگر اعراض شدیده لازمه وی است **علاج** جراحتی که بدین اعضا افتد باید که از
روزی چند ملتحم شدن ندهند تا از حدوث ورم محفوظ مانند و کلی عنایت بر آن گمارند که ورم نکند زیرا که در تورم عصب
خوف تشنج دماغ و هلاکت است و تدبیر آنست که احتیاط نمایند تا آب سرد و هوای سرد و آب گرم و روغن سرد و روغن بسیار گرم
بدان عضو نرسد و در ابتدا بتسکین درد مشغول گردند و آن چنان باشد که روغن زیت یا روغن گل یا روغن
کنجد نیم گرم کنند و خرقه بدان آلوده بر زخم گذارند و روغن نیم گرم باید که مایل بطرف گرمی باشد و تمام عضو را بدین
روغن چرب دارند و از زیت الانفاق یا روغن آس و گل موم روغن سازند و بر زخم نهند و اگر بیمار خشک مزاج و صلب
اللحم بود قدری فرفیون نیز در این موم روغن داخل سازند و در امزجه شدید الرطوبة چون زنان و کودکان علک البطم
باریک ساخته و با اندکی زیت سرشته بر زخم پاشیدن نفع دارد **فائده** انفاق غوره زیتون را گویند در روغنی که از آن
برآرند و آنرا زیت الانفاق نامند هرگاه عصب ورم کند آرد باقلا و نخود و کرسنه و ترمس با سکنجبین که بسیار ترش نباشد
سرشته ضماد نمایند و اگر حرارت شدید بود اخیرهم بر زخم نهند که در توبال نحاس و قند زیت موم سرکه زاج از هر یک
مقداری مناسب بگیرند و زاج بغایت کمتر باشد و همه ادویه را در سرکه سحق بلیغ نمایند پس در هاونی سنگی انداخته
تنک بگردانند تا همه یکسان گردد و چون اخیرهم بر زخم گذارند قطعه صوف بسرکه و زیت آلوده بالای آن نهند لیکن اگر
حرارت شدید بود و از عفونت نگاه دارند تا عضو فاسد نشود و اگر سر جراحت تنگ بود دهان آنرا بگشایند تا چرک
در آن نماند و موجب عفونت نگردد و باید که جراحت عصب را در شب و روز دو بار بگشایند خاصه اگر لذعی و وجعی رنجه
دهد و هرگاه تشنج در عصب افتد سزاوار آنست که عصب برید شده بیرون وی قطع نمایند

وآن انست که غواص است وبعض می در آید واستعمال در جراحات قایم مقام داغ است لهذا قطع میکنند سیلان
را از هر موضع که باشد **مقاله اندر جراحتی که شظایای استخوان دران باشد علاج** زراوند
مدحرج ضماد کنند تا ریزه های استخوان برآید بعد ه بالتحام جراحت کوشند باستعمال کندر و مرهم سبل یار کرده
و پوشیده نیست تا که ریزه استخوان در جراحت بود التحام صورت نه بندد و انجاکه در جراحت استخوان پوسیده فاسد
شده باشد نشانها وضماد وترهل وسترخای گوشت انجاست **علاج** گوشت گنده را باهن یا باد ویه اکاله
دور کنند و واگر دوا افعای و میسر آید آهن را کار نفرمایند زیرا که آهن گاه باشد که شظایای عصب و عروق رسد
وافت دیگر آرد و باتجملہ بعد از انکه گوشت فاسد دور شود یا آهن یابد واو استخوان هویدا گردد باید که استخوان پوسیده
را بچیزهای تیز یا مبرد بخراشند تا که استخوان صحیح ظاهر شود و اگر تمام استخوان گنده بود بمنشار یا مثقب قطع
سازند چنانچه در قروح گفته آید و چون استخوان بریده برون آرند بجای آن قطع شاخ حیوانی بمقدار استخوان
مسخوج مرتب کرده بگذارند **فصل فی نشوب النصل والشوک وغیره** هرگاه پیکان و
مانند آن تخلید باید که آنرا با انبور سر باریک بکشند و بعده مرو کنند باریک ساخته در جراحت پر کنند تا التحام پذیرد و اگر پیکان
یا استخوان در آمده باشد اورا راست سازند اگر کج شده باشد و بعده با انبور بقوت بکشند و اگر کشیده نشود شگاف
مقناطیس برو گذارند تا اورا جذب کند وانجا که بسبب تنگی جراحت ونا بودن پیکان برون انبور پیکان را نتواند گرفت
دهان جراحت بگشایند تا که انبور پیکان را تواند گرفت و اگر خار و استخوان وانگبینه وامثال آن تخلید آنرا با انبور بکشند و اگر
اندک بود سوزن کاویده بیرون آرند و اگر بدین حیل نتوان برآورد باید که چیزهای مرخیه چون پیاز نرگس و اشق و
بیخ نی بعسل ضماد نمایند تا جراحت گشاده شود و ناشب باسانی برآید و اگر بعد تلکن و انسلاخ جراحت چیزها باقیست
چنانچه چون زفت و علک الانباط و راتینج و زراوند ضماد سازند و بگذارند **فصل فی القروح** باید دا
نست که ریختن خون کثیف نامند جراحت مستقیم را گویند و جراحت تفرق اتصال گوشت است خواه بسبب تفرق وارد شود خارجی بود
چون زخم شمشیر و خنجر و [illegible] خواه اندرونی بسبب چون انفجار خراج و تقیح شود و اقسام قروح بسیار است هر یک
بنوعی گفته آید نوع اول قرحه بسیطه واو انست که خالی باشد از عوارض که مانع اندمال بود و اگر رطوبت اندک
بود وقرحه خورده باشد باید که بشراب و سرکه و ماء العسل آنرا بشویند جهت جلا و تخفیف و بعده پنبه کهنه در آن تر ساز ند و
بالای آن قدری پنبه کهنه بروغن گل آلوده بگذارند تا سبب پنبه دهان جراحت بسته نشود تا که اثر اندر
فراهم نیاید و هر روز قدری از آن پنبه تر کرده کم نمایند تا تازه فراهم آید و چون قرحه خفیف ادویه قوی التجفیف
بکار نبرند که بشوند افنای رطوبت اصلی است و ایضا منع اندمال نمایند و اگر قرحه بزرگ پرچرک بود دوا باید ان
نرم باشد از جوهر مثل وزنجبیل که هر دو را سبک ونرمیت ترتیب کرده باشند ،، ،، ،،

بدن بسیاهی مایل باشد و نفس پدید آید **علاج** نخستین فصد کنند تا خون فاسد برآید و بعده باصلاح مزاج
جگر و سپرز کوشند از آنچه در باب هر یک مذکور است سیوم آنکه مزاج گرم در بدن و عضو متقرح افتد و قوت او ضعیف
سازد و بدان سبب غذای که بدان رسد قوت عضو در آن بوجه اکمل تصرف نتواند کرد و آنرا مستحیل بگوشت نتواند
ساخت و علامت او سرخی و سوزش قرحه است و شدت وجع **علاج** رگی که بدان عضو مناسب بود بگشایند
و بحسب حاجت خون برآرند و تدابیر مبرده و مطفیه بعمل آرند و مرهم سرد بکار برند چون مرهم اسفیداج و مرهمی که از
سرکه و مرداسنگ و زردچوبه سازند و گرد اگرد قرحه طلاء الرد گذارند و بالای رفاده که بر قرحه نهند صندل خشک
باریک سائیده پاشند چهارم آنکه سوء مزاج سرد باعث ضعف قوت عضو ماؤف گردد و علامت او کدورت رنگ
است و عدم آثار حرارت **علاج** جهت تسخین مزاج اغذیه گرم دهند چون ماء اللحم با توابل گرم و امثال آن
و مویز و انجیر خوردن نفع دارد و عضو را بآب گرم تکمید نمایند و مرهم باسلیقون که از زفت و راتینج و قنه و شمع
و زیت ساخته باشند و مرهم اسود که از مرداسنگ و کندر و دم الاخوین و انزروت مرتب کرده باشند استعمال
نمایند و طریق ترتیب مرهم اسود آنست که مرداسنگ را باریک کرده در زیت بجوشانند تا سیاه گردد و بعده دیگر
ادویه مسحوقه در آن آمیزند پنجم آنکه سوء مزاج تر مضعف قوت عضو ماؤف گردد و علامت او آنست که گوشت قرحه
نرم بود و زرداب و رطوبت در وی بسیار باشد **علاج** بهلیله و تربد و مانند آن بدن پاک کنند و اغذیه
ناشفه چون طباهیج مشویه و مطجنه و جز آن غذا فرمایند و مرهم قوی التجفیف استعمال نمایند صفت آن بگیرند مرداسنگ
و دو سرکه و زیت ترتیب کنند و گلنار و مازو و زردچوبه و نحاس سوخته و اسرنج و شب و قلقدیا همه باریک ساخته
بهم آمیزند و مرهم سازند ششم آنکه سوء مزاج خشک مضعف قوت عضو شود و متصرف شدن بر غذا نه
و علامت او خشکی قرحه و بدن است و رطوبت و چرک کمتر بودن **علاج** بآب نیمگرم و روغن بنفشه تکمید کنند
گرد اگرد قرحه و غذا های مرطب فرمایند چون حریره و شوربا های چرب و خاگینه مرغ نیم برشت و مانند
آن و ادویه قلیل التجفیف چون آرد جو و آرد کرسنه و چربی مرغ و بط و غیره بر قرحه گذارند هفتم آنکه بر کناره قرحه یا
اندرون آن گوشت سخت باشد و بدان سبب هر دو طرف قرحه بهم نپیوندد و پس اگر آن گوشت بر دهن قرحه
یا قریب بدان باشد بنظر می درآید اما اگر در غور قرحه بود به مجس توان یافت یعنی چون مجس را درآورند معلوم
شود که چیزی سخت میرسد **علاج** آنجا که ممکن بود بسر مجس بخراشند تا برآید و اگر غلیظ تر بود بآلت
آهنی قطع کنند و اگر در غور بود و بآلات آهنی نتوان برید بادویه اکاله حاده چون فلدفیون و دیک بردیک نا
سازند و بعد افنای او مرهم که گوشت رویاند بکار برند هشتم آنکه در قعر قرحه استخوان گنده فاسد بود و
بدان سبب زرداب بدان دایم سیلان کند و منع اندمال نماید علامت او آنست که قرحه گاه در ظاهر نیک

شود و بعد از چند روز معاودت کند و مرہم آرد و صدید رقیق بدبو روان گردد و دفاصد این قرحه است که چون
میل اندر کنند تا باستخوان رسد بواسطه تربل واسترخای گوشت و باشد که از رسیدن میل باستخوان مسترخی
گردد و این بر تقدیری است که غشائیکه محیط استخوان است فاسد گشته جدا شده باشد و استخوان عریان مانده
علاج بشگافند آن موضع را باستخوان و ادویه حاده بران گذارند تا گوشت مرده فانی سازد و هرگاه باستعمال ادویه
حاده خشکریشه آرد روغن نیمگرم بران نهند تا گوشت گنده دور کند و خشکریشه زایل سازد و باکلمه چون گوشت
فاسد محو شود و استخوان پدید آید انقدر که گنده باشد بخیری تیز یا بسوهان خراشیده دور نمایند و اگر تمام
استخوان فاسد باشد تمام قطع کنند و بیرون آرند و بجای او شاخ حیوانی بشکل او ساخته گذارند بعده مرہم و ضماد کنند
و مانند آن زیراکه بجهت انبات لحم فائده قطع استخوان بر دو وجه بود یکی آنکه باره باریک که چون اره تا آنکه آن
باشد ببرند دوم آنکه گرد آگرد استخوان بمثقب سوراخها کنند نزدیک یکدیگر بعض آن متصل باشد ه باآهن تیز و بعدها
که میان سوراخها است جدا نمایند و بردارند و ظاهر است که هرقدر از استخوان که فاسد باشد واجب
القطع است و در قطع احتیاط نمایند که هرچه باره گوشت سالم و دیگر اعضا صحیح نرسد و طریق احتیاط در کسر
عظم گفته شده نهم آنکه قرحه متعفن وخبیث بود و بدان سبب خون که نصیب آن عضو رسد نیز فاسد گردد و بصدید
مستحیل شود و عضو مذکور نیابد و علامت او سیاهی قرحه است و آنکه نتاده باشد و فساد و عفونت او باعضای
مجاوره نرسد و سرایت کند علاج تنقیه بدن نمایند بحسب خلط فاسد مثلاً اگر در قرحه لذع و حرارت بود و حوالی
او زرد و رطوبت زرد سایل باشد مسهل صفرا باید داد و اگر حوالی قرحه سیاه و سخت باشد و حرارت شدید باشد
مسهل سودا و اگر مایل بسپیدی بود و ریم سپید سایل باشد مسهل بلغم و اگر با درد و حمرت بود فصد باید کرد و باید
دانست که فصد در جمیع احوال سود دارد زیراکه خون مرکب از اخلاط است با تنقیه او تنقیه هر خلط میشود و در جمله
تعدیل مزاج کوشند بدانچه مناسب خلط ردی بود و برای سقوط گوشت فاسد اطراف کاسنی و برگ خطمی
و عنب الثعلب بکوبند و قدری موم و روغن بنفشه در آن آمیزند و ضماد نمایند و بعد سقوط گوشت متربل مرہم زنگار
و مسک استعمال نمایند تا باقی اجزای فاسد گوشت تمام دور شود و گوشت سرخ صحیح ظاهر گردد و آنزمان مراهم
منبته بکار دارند دهم آنکه قرحه در عضوی افتد که گوشت آن جا بالطبع متربل و نرم و ردی باشد همچون ابط و استسقی
پس بواسطه کثرت رطوبت و عدم تجفیف که موجب اندمال است بحصول نرسد علاج ادویه اکاله و مسکه
بر قرحه نهند تا گوشت متربل دور شود و صحیح متین ظاهر گردد پس بمدملات بگذارند یازدهم آنکه در قرحه رگ بزرگ
باشد که التیام قرحه را ترد و بدان سبب اندمال صورت نه بندد علاج فصد کنند و مطبوخ افتیمون خورانند
و تنقیه و تعدیل غذا نمایند و بعد فصد و اسهال رگ مذکور که در قرحه است نیز فصد کنند و اما تو فصد بدو العرق

بند العرق لما تعرضها اولا عند امتلاء البدن ما ینتشر من القرحه دوازدهم آنکه ادویه و مراهم که استعمال نمایند
مزاج آن بمزاج قرحه موافق نیفتد مثلا افراط کرده شود در گرمی و بدان سبب ماده بسیار روی بعضو آرد
و قوت عضو تصرف در آن نتواند کرد و علامت افراط تسخین آنست که باستعمال ادویه حمرة و التهاب و ورم
زیاده شود **علاج** ادویه که بکار می برند بگذارند و مراهم سرد بکار دارند یا افراط شود در سردی
و بدان سبب قوت عضو سست و ضعیف شود و جذب غذا نتواند و متصرف بدان نگردد و علامت او سیلان قرحه
است با کبودی و سیاهی و سختی **علاج** مرهم اسود استعمال نمایند یا قصوری کرده شود در جلا یعنی باید و علامت
او آنست که قرحه پر چرک بود و گوشت ردی نرم مترهل در آن او نیمه باشد **علاج** ادویه قوی التنقیه
چو مرهم اخضر که از زنگار و عسل و مانند آن ساخته باشند بکار برند یا قصوری رود در تجفیف که باید نشان او آنست
که قرحه رطب و مترهل و کثیر الصدید بود **علاج** مراهم مدمله قوی التجفیف که از گلنار و مازو ساخته باشند
بکار برند یا بکار برده شود چیزی که بلذع و حدت خود گوشت را گداخته فانی سازد و بستن ندهد و این گوشت
گداخته را جهال اطبا زرد آب پنداشته در قوت جلا می افزایند و مرض زیاده تر میگردد پس لازم آمد که میان
زرد آب و گوشت مذاب فرق کرده آید تا از خطا باز دارد و فرق آنست که آنچه از قرحه برمی آید اگر رقیق
و سرخ و بارد و لذع بود باید دانست که گوشت مذاب است و اگر زرد با چرک غلیظ مختلط بود زرد آبست
و نشان ذوبان گوشت آنست که وجع و ورم و حرارت بیشتر بود و قرحه هر روز وسیع تر شود **علاج** ادویه که در
استعمال است ترک نمایند و مرهم های نرم که در وی حدت و لذع نبود بکار دارند سیزدهم آنکه بدن ممتلی باشد و
بدان سبب ماده بر قرحه میرسد و مندمل شدن ندهد و علامت او امتلای بدن است و کثرت رطوبت در قرحه
و سیلان او و این نوع را قرحه وسخه گویند لکثرة وضرها **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند بمطبوخ هلیله و
تلطیف غذا نمایند و بعد از تنقیه تمام بمعالجه قرحه قیام فرمایند بادویه قوی التجفیف **انتباه** خیرونیه [illegible] هر قرحه
عسر الاندمال را گویند که قوی الفساد بود و قال جالینوس فی شرح الفصول هذه القرحه منسوبة الی اول من یذکر انها
حدثت علی بدنه و هو خیرون الطبیب **نوع چهارم در ناصور** و آن بسین مهمله نیز آمده بدانکه قرحه متقادمه عسر الاندمال
که منفجر شود و از یوم انفجار چهل روز بگذرد آنرا ناصور خوانند و خاصه وی است که عمیق الغور و ضیق الفم و وسیع
القعر بود و از جوانب او در باطن گوشت سخت و سپید بود و دایم از آن رطوبت سیلان کند و درد کمتر دهد
و گاه باشد که از سیلان باستد و خشک شود و گاه چنان بود که دهن او فراهم آید و بند گردد و باز سر کند و سیلان نماید و چون
ناصور گاه مستوی و راست بود و گاه معوج و پیچ پیچ باشد و بسیار داخل شود **فائده** گاه باشد که ناصور باستخوان
سرایت کند و نشان وی آنست که چون میل اندر کنند صلابت عظم دریابند و رطوبت سائله رقیق و لطیف و مایل بصفرت باشد

گل برگ مورد و برگ حماض گل ارمنی کوفته و بیخته بسرکه ضماد نمایند و برگ لسان الحمل و آرد جو و برگ زیتون نرم
کوفته بگلاب طلا کردن سودمند است و کذلک برگ حماض بشراب پخته و اگر بدین تدبیرها به نشود بجد باید دوای تیز
قطع عضو متعفن نمایند تا اثر فساد او بعضو دیگر و بدل نرسد نوع هفتم در قروح که از خون سوخته سوداوی که طبیعت بظاهر
بدن دفع کرده حادث گردد و علامت او آنست که نخست بثور کبار بظاهر شود و بعده سر برهد و ریم کند و خشک گشته
آرد سیاه و رمادی اللون بچون خشک گشته داغ و خاصه اوست که درد کمتر کند و بیشتر در روی افتد **علاج**
فصد کنند و بمطبوخ افتیمون و شاهترج و بار الجبن اسهال سودا نمایند و در نفض سودا این سفوف قوی الاثر است
هلیله کابلی سیاه و افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و گاوزبان و نمک هندی کوفته و بیخته سفوف سازند و بعد از
فصد و اسهال ارسال علق فرمایند خون سوخته از نفس عضو بکشد و پس از آن مراهم احمر که از مرداسنگ و زردچوبه و
سرکه و زیت ساخته باشند استعمال نمایند **فائده** گاه باشد که در جلد نخستین بثره سرخ ظاهر شود
پس قرحه گردد و الم شدید آرد چنانکه بیقرار سازد و سبب بخارات غلیظه دمویه محترقه است که زیر حجابی که بر قحف است
متمکن گردد و از غلبه نکایت حجاب را بسوزد و بیرون آید **علاج** جهت سهولت بر آمدن بخره غلیظه سنگی که بعض او
نکایت کرده عزم خروج میکند چیزهای لینه چون اطراف کاسنی کوفته و بروغن گل پخته چرب نماینده باشند ضماد نمایند
تا زود بر آید بخار و درد ساکن شود و اگر درین ضماد قدری آرد جو و خطمی اضافه فرمایند بهتر باشد و بعده برای تسکین درد
بادام تلخ و مرهم کافوری گذارند و مرداسنگ و توتیا و [illegible] و روغن گل و سرشته بهی نیک است
[illegible] دارد و برای تحلیل بخره غلیظه و سهولت خروج آنکه [illegible] از جمله است **فصل**
اندر سقطه و ضربه و آن چند گونه است یکی آنکه باوی ورم گرم و تپ و تفرق الاتصال و ریختن خون هیچ نباشد
علاج چیزی که عضو را استحکام کند چون مغاث و گل ارمنی و اقاقیا و برگ مورد و صبر و ماش مقشر بآب آس ضماد
نمایند و اگر احتیاج افتد حجامت کنند [illegible] نفع تام دهد دوم آنکه ورم گرم و تپ نیز باوی بود **علاج**
فصد کنند یا حجامت نمایند و شکم نرم [illegible] گل ارمنی و مامیثا و صندل و فوفل ضماد نمایند و بحسب حرارت
تپ مبردات دهند و ماش و برنج و نخود و عدس غذا فرمایند و بعد زوال تپ جهت تقویت عضو ریوند یک جزو
[illegible] کوفته و بیخته [illegible] با شیره منقوع نخود بنوشانند و ضمادی که
[illegible] گفته شد عمل کنند **فائده** مومیائی خوردن و مالیدن [illegible] در خلع نفع تمام دارد و در رنج
[illegible] و ضربه [illegible] **علاج** هرگاه سقطه و ضربه قوی بر سر افتد
فصد کنند [illegible] بعده [illegible] گلاب و روغن گل و اندک سرکه در هم زده
بر سر بمالند و برگ آس [illegible] اندکی سرکه بجوشانند و اندکی عود نرم کرده

وعضلات سخت شده همان سان باشد و عضو از حرکت عصیان نماید بلکه بعد ظهور استحکام اندک اندک
حرکت باید داد تا که صحت کلی روی نماید و کذلک در برداشتن تخته شتاب نباید کرد اگرچه گمان افتد که استخوان
بسته شده زیرا که ممکن است که هنوز محکم نشده باشد و بدان سبب عضو کج گردد و از نابستن جبایر که او را
قایم داشت و بسیار باشد که ده روز یا بیست روز جبایر بسته دارند و هیچ مضرتی نرسد لیکن احوط و اصوب
آنست که در هر چند روزی یکشوده باشند تا اگر در لون جلد و حال تغیری یابند بتدارک او پردازند و صاحب
ذخیره گوید که تخته پیش از هفت روز نباید نهاد مگر آنجا که ترسند که عضو کج شود یا آفتی بزرگ تولد کند و هر چند عضو
شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید بست لیکن رفاده ها بیشتر باید نهاد و گوشش باید داشت تا عضو جنبان و
آویزان نباشد و اگر در نابستن تخته خوفی افتد زودتر باید بست اگرچه روز اول باشد **انتباه**
استخوان شکسته باز روید با هم که در سن طفولیت پس در غیر اطفال جز این نیست که بر حوالی آن مکسور باذن خالقها
لحامی از غضروف بروید همچون وشنید و آن شکسته محکم دارد پس لازم است که صاحب او از هرچه خون را لطیف کند
و ماده وشنید را تحلیل دهد پرهیز نماید چون حرکات قویه و جماع و تعب و خشم و هوای گرم و امثال آن و باید دانست آنجا
که با کسر ورم یار بود باید که نرود اول بعضی عصاره های سرد حلکرده طلا نمایند و همچنان نابسته بدارند تا که آماس
زایل شود و اگر انرا به بندند نهایت نرم باید بست و هر روز بلکه روزی دو بار باید کشود تا که ورم دور شود پس بعمل آرند
آنچه تدبیر کسر درست و آنجا که با کسر گوشت کوفته شده باشد باید که بر لحم مرضوض ضمد (?) نهند و خون برون آرند
تا از فساد و تعفن و تاکل محفوظ ماند و آنجا که کسر مع الجراحت بود باید که رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور دارند
یعنی جراحت برهنه دارند و بحوالی او رفاده و تخته ها برگذارند و به بندند بر شکلی که موافق بود و قال صاحب
الاسباب والعلامات لا یلف (?) الجرح بل یشد عصابة علی فم الجرح عند شقة العلیا و یدرب الی اسفل و اخری
عند شقة السفلی و یدرب الی اعلی لیصل الیه الدواء و یخرج عنه الصدید و عصابه و جبیره سخت نباید بست تا از ورم
محفوظ ماند و در جراحت [illegible] میدارند تا زرد آب بچکد و هم از ورم و اصابت هوا پناه دهد و تخته ها و رفاده
ها [illegible] باید و میان [illegible] تواند بحسب جراحت و جرح را بمراهم و ذرورها که ذکر یافت تدارک فرمایند و اگر خوف حدوث
ورم شود [illegible] و سرکه و قطاب (?) تر کرده بر سر خود و حوالی جراحت نهند تا آماس باز دارد و در جراحات ورم
از جراحت دور دارند خاصه در تابستان تا بهم عفونت نباشد و اگر جراحت بزرگ باشد
یا بر مفصل باشد که گذاشتن تخته بالای او ضروری بود باید که هر دو طرف جراحت رفاده
نهند و بالای آن تخته گذارند بنوعیکه به جراحت آسیب نرسد و مرهم
در آن توان آورد و ریم و زرد آب از آن توان برآمد پس بعضی عصابه بر تخته همچنین

میان این ازو دیگر دست در بغل افکند و مهره استخوان بازو بدان بر دارد و بقوت تا بجای رود و اگر بیمار همان
لحظه که بند جدا شود قوت کند و دست در بغل خود در آرد مهره بجای نشیند فی الفور اما آنجا که روزی
چند گذشته باشد و مفصل سخت گشته باید که بحمام برند و روغن آب گرم ریزند تا نرم شود پس بفرمایند که بر پشت
خسپد و کره از پوست یا ابریشم یا از پنبه که صلب بود در بغل او نهند و بعده طبیب پاشنه خود بر کره
نهد و دست او را بسوی خود کشد تا بجای رود نوع چهارم در خلع مرفق و این مفصل بی آسیب قوی جای
نگذارد و بعد خلع بدشواری بجای رود و علامت او ظاهر است هم بحس بصر و هم بلمس علاج بفرمایند
تا کف دست کشاده دارند و ساعد او بگیرند و نگاه دارند و بحیلات کشیدن آن بکشند تا بیمار کشیده نشود و
او بجای نشیند و چون بجای رود و دست بر دوش برسد ببندند باعتدال نوع پنجم در خلع بندگاه
ساعد و انگشتان دست علاج برفق همی کشند تا شکل درست شود و استخوان بجای آید پس ببندند
نوع ششم در خلع مهرهای پشت و گردن و این مهلک است زیرا که نخاع را فشرده می سازد علاج او را بهم
زانو بردارند و برفق دست در مالند و بقراط جهت خلع مهرهای پشت این تدبیر مقرر کرده که بگیرند تخته باندازه
بالا و پهنای علیل یا دوکانی سازند بدان مانند و بالای آن تخته یا دکان پستی چون تره بستری نرم اندازند
و علیل را بحمام برند تا اعضای او نرم شود پس بیرون آرند و بفرمایند مریض را که بر پشت تکیه نماید و دستاری
یا فوطه محکم دو بار بر سینه او پیچید و کناره آنرا از بغل بیرون آرند و میان کتف بند کنند و دستار دیگر بگیرند
و بر دو پای مریض از بالای زانو بربندند و آنجا که بر رانها است بند نمایند و کناره دستار پیچ بگیر شکل دسته
یا دون بود هر دو کناره را بدین چوبها محکم سازند و بفرمایند که تا بقوت بسوی خود کشند و هر دو کف دست بر آن مهره
نهند و قوت کنند تا بجای رود و طریقه استرداد مهره گردن آنست که مریض را بقفا خوابانند و سر او بکشند و مهره تا آنکه
را بجای رود و ضماد قوی از ماش و گل ارمنی و صبر و مغاث و زعفران بگلاب و زرده تخم مرغ سازند نوع هفتم در
خلع مفصل رکبه سرین و علامت بر آمدن بندگاه ران آنست که اگر بسوی اندرون منخلع شود پای ماوف
نسبت بپای دوم دراز تر گردد و زانو و بندگاه بن ران در تو گردد و مغبوله ران بر آمده و آماسیده نماید زیرا که
سر استخوان در مغبوله آن آمده باشد و اگر انخلاع بطرف بیرون بود پای مذکور کوتاه بود نسبت بدوم و مغبوله ران در
رود و هم و برابر او آماسیده نماید زیرا که سر استخوان ازان جانب آمده باشد علاج پای را بکشند و را
چندانکه تا سر استخوان بجای آید پس نگاه دارند و ضماد گذارند و ببندند و بگیرند نواری نرم و یک سر نوار را چون
حلقه سازند و پای او را در آن حلقه کنند و آن نوار بر ساق در آن ببندند و سر دیگر بر سر دوش او نهند و بسوی
پشت و زیر بغل در آورند و بند کنند تا پای متوالی کشیده و مهره ران در آنجا بر نیاید نوع هشتم در خلع رکبه

خورد نشیند و بهمان هیئت بدارند و چیزهای مقوی قابض مثل چون مازو و گلنار و اقاقیا و امثال آن با ادویه مسخنه
و مقطعه چون قسط و دارچینی و قدری جندبیدستر مرکب سازند و ضماد نمایند و عضو را بهمان هیئت بدارند بسته یا
آنچه مناسب باشد تا که استرخا زوال پذیرد و مفصل قوت گیرد و در مرض جوز السرو و اهل و همه آنچه در نقرس ضماد
نمایند نفع دارد **فصل در تدبیر سموم کلیه و طریقه احتراز از آن** هرگاه بدانند که شخصی زهر
خورده فی الحال قی فرمایند پیش از آنکه قوت زهر در بدن منتشر گردد و آب نیمگرم در روغن کنجد یا مسکه بسیار نوشانند
تا قی بهمگی کند و اگر قی بفراغت نیاید شبت بجوشانند و قدری بوره یا نمک در طبیخ آن حل کنند و روغن کثیر المقدار
آمیخته بدهند تا قی بهتر آید و اگر جوز القی نیز با شبت بجوشانند قوی‌تر باشد بالجمله هرچه برای قی دهند بیشتر باید داد که قی بفراغت
آرد و اگر قی هم بیارد قوت زهر را فرو خواهد شکست و چون قی حسب مدعا کرده شود شیر تازه خاصه از گاو باشد
بخورانند هر قدر که تواند خورد زیرا که شیر در ابطال قوت زهر اثر تمام دارد و اگر از خوردن شیر نیز قی
آید بغایت نیک باشد و مسکه و روغن گاو گداخته حکم شیر دارد در دفع زهر بلکه گفته اند که از شیر اولی‌تر
است و لعاب تخم کتان و بهیدانه گداخته و شراب شیرین سودمند است و تریاق کبیر و مثرودیطوس و امثال آن
سریع الاثر است و تریاق طین مختوم اگر فی الفور داده شود معده را از زهر پاک کند و آنجا که از معاجین گرم حرارت
پدید آید یخ در روغن باید داد و قی باید فرمود و قطعاً مسموم را خفتن ندهند و بهر تدبیری که ممکن باشد بیدار دارند
و اگر خواهند غذای لایق بخورانند شکم سیر از بسیار طعام بر آن زهر غلبه کند و باشد که قی آسان آید جهت امتلا
شده و اینهمه که گفته شد تدبیریست کلی که از آن جمیع اجناس سموم را و هرگاه نوعیت یا شخصیت آن زهر اطلاع شود باید که
در آنچه مضاد او بود تدارک نمایند اما معرفت نوعیت آنست که بدانند که زهر از ملهبات و محلات است یا
یا از مجمدات پس اگر از ملهبات بود بکافور و گلاب و کشنیز و مانند آن که سرد و دافع سم بود معالجه نمایند و اگر
از مجمدات باشد بچیزهای گرم نافع چون انگژد و شراب حل کرده و سیر و جز آن تدارک فرمایند و آنجا که شخصیت زهر
علم شود مثلاً بدانند که مرداسنگ است یا افیون یا چیزی دیگر پس آنچه مخصوص بدان باشد استعمال کنند چنانچه
بتفصیل گفته شود ان شاء الله تعالی و استدلال بر آنکه کدام زهر خورده از چند وجه توان کرد یکی آنکه دهن بو کنند و اکثر
آنست که هرچه خورده شود بوی او از دهن می آید دوم آنکه نظر بر قی کنند و اغلب آنست که آنچه خورده باشد و مدتی
نگذشته بود در قی بیرون آید و بر آنچه قی نیز توان یافت سوم آنکه نظر بر اعراض کارند مثلاً اگر لذع و تقطیع و مغص
آرد باید دانست که زهر مثل زنگار یا سپیداب مقتول یا مانند آن چیزی از اکالات است و اگر التهاب و تشنگی و حمرت وجه
و زبری چشم و [illegible] دهان و کثرت عرق را احداث کرده توان دانست که چیزی گرم و خشک است مثل فرفیون
و امثال آن و اگر سبات و خدر و ثقل بدن و زبان و ثقل اطراف پیدا کرده باید دانست که چیزی سرد

و مغص شدید و گرانی زبان و ثقل معده و حبس بول آرد **علاج** آب عسل و بعده نوشانیده قی فرمایند و
هم بعد از آن حقنه نمایند و شش درم مربای عسل چند کرت بدهند و بعد از آن شیر و لعاب تخمها و شراب دو هر فائده دارد و تقویت
دل بادویه و اغذیه مناسب ضروری است و آنچه در شرب مرداسنگ گفته آید نفع دارد و اگر زیبق زنده در گوش ریزد
تشنج و درد شدید و اختلاط عقل و ثقل قوی در آن جانب پدید آید و بسیار است که بکشد و سریع الخاصیة اخراج او
آنست که میل رصاص در گوش کنند تا سیماب بدان بچسبد و بیرون آورند **مرداسنگ** از خوردن مرداسنگ
بدن املس گردد و نفخ شکم بدان پدید آید و قولنج و خشکی دهان و ثقل زبان و معده و ورم ظاهر شود و گاه اطلاق آرد
بازا که غیر تشنج و جراحت امعا گردد **علاج** بطبیخ انجیر و شبت و بوره قی فرمایند چند مرتبه و بجوارش مسهل حقنه
قوی و [illegible] بشایند و شراب افسنتین دست و درم مرو و دو درم سنبل چهار نوبت دادن عسل با شراب مفید است زنجبیل
مربی و تعریق بحمام یا بادویه ادرار بول سود دارد و غذا نخود آب گوشت مرغ سازند و یک درم فرفیون و نیم درم فلفل
با شراب عرق آرنده است و تخم کرفس و انیسون و مر اجزا برابر بقدر دو مثقال با آب کرفس یا شراب ادرار بول نماید **براده**
رصاص از خوردن وی همان اعراض پدید آید که از مرداسنگ و علاجش چون علاج مرداسنگ است **اسفیداج** خوردن
او سپید زبان و سرفه و فواق و خشونت و خشکی حلق و زبان و درد معده و احتباس عقل آرد **علاج** با عسل و انجیر قی
فرمایند و اسهال بیست درم شیر با عسل دهند و حقنه حاده بعمل آرند و دست و پا افشاندن و ادرار بول نمایند و منع خواب
و خوردن مسکه و شراب نفع دارد **سم الفار** که بپارسی مرگ موش گویند خوردن او قولنج و اختناق و خشکی دهان آرد **علاج**
آنچه در اسفیداج گفته آید بعمل آرند و شراب کهنه و ماء العسل و استعمال لعابها با آب خطمی تر و شیره سبوس جو دهند و اگر
تشنج پیدا کند علاج تشنج پردازند تجربت دشک اعراض این هر دو مثل اعراض زیبق مقتول بود لیکن از اینها اسهال آید
علاج همه تدبیر زیبق نمایند و شوربا بسی چرب فائده دارد **زنجار** یعنی زنگار خوردن او تب و سوزش حلق و جراحت
معده و قی حادث کند **علاج** آنچه در شرب زرنیخ گفته آید بکار برند **براده آهن و خبث او** خوردن نخاله آهن و چرک
روغن درد [illegible] خشکی دهان و درد شکم آرد **علاج** شیر تازه و از نوشانند تا اسهال کند پس روغن گاو و
[illegible] روغن [illegible] چربی روغن [illegible] پس [illegible] مقناطیس خورانند تا هر چه [illegible]
بعد جمع آید تدبیر اسهال نمایند و باشد که بدان حاجت افتد که هر روز یک درم مقناطیس باید داد و پس آن شوربای چرب
دهند یا بخورانند تا اسهال کند و تا که آهن در معده داشته قی نفع تمام دارد **زرنیخ و نوره** خوردن زرنیخ
و [illegible] سپید تشنج و جراحت [illegible] و درد شکم و خشکی دهان و اسهال دموی و عسر بول و سرفه [illegible]
آرد و دیگر اعراض زیبق مقتول [illegible] صابون و [illegible] نماید و آمدن غبار [illegible] تمام خوردن [illegible]
است **علاج** آب [illegible] و جلاب به روغن بادام و مسکه و روغن گاو [illegible] دهند تا قی آید بعده کشک جو و کشک گندم و برنج

وقدری از تخم کتان با عسل بجوشانند و آب خبازی و عسل سود دارد و بعد از آن شیر تازه و مسکه و لعاب و شوربای
چرب مفید است **زراج و شب یمانی** خوردن اینان مسموم شده که بجز بسل بود احداث کند **علاج**
شیر و مسکه با قند دهند و شربت بنفشه و آب کنگر جو یا روغن بادام خورانند و زرده تخم مرغ فربه و قلیه اسپاناخ غذا
فرمایند آب سرد خوردن و آب سرد بر نهار و بعد از حمام و جماع استسقا و فساد مزاج جگر آرد **علاج** دواء الکرکم و دواء
الملک و شراب کهنه و شربت و نبات دهند قسم دوم در نباتات بیش حاد و کشنده است خوردن آن لب و زبان و تواتر نفس ید
و دوار و صرع و سقوط قوت آرد و اگر آدمی از آن خلاص یابد به دق و سل مبتلا باشد **علاج** به تخم شلغم قی فرمایند تمرا
در روغن بسیار دهند و کیات باید تا نفع حاصل آید و طبیخ شاه بلوط که در و بکیرم و دواء الملک با تیم و شاب مسکه و نقطه
حلکرده باشند سود مند است و تریاق کبیر و مثرودیطوس و فاد زهر حیوانی مجرب است و از جمله تریاقات که اثر عظیم دارد
پوست بیخ کبر در روغن گاو است و حیوانی که آن را بیش موش گویند جلیل النفع است قرون السنبل خوردن و سپیدا زبان ید
بول الدم و اعراض سل و سرسام آرد **علاج** قی فرمایند با شیر یا روغن گاو و نفت و بعد از تنقیه گاو و شیر گلاب و روغن گاو و دوغ
گاو و آب خیار و لعاب بهدانه و اسپغول و آب انار و شیره خرفه و روغن بادام و گل و آب تربز و آب عنب الثعلب سرد کرده
بدهند و صندل و گلاب بر سینه و جگر گذارند **فرفیون** خوردن او کرب شدید و لذع شکم و سوزش احشاء و تواتر و اسهال
مفرط آرد **علاج** قی فرمایند و شیر و مسکه و روغن گاو و غیره بدهند تا قطع اسهال نماید و خوردن حریره سبوس بید سرد کرده
و در آب سرد و آمدن و گلاب و آب انار و حریره عدس نوشیدن و سیب خوردن نفع دارد و باقی تدبیر چنانکه در فرفیون [illegible]
ذکر یافت **یتوع** مثل شبرم و لاعیه خوردن او زیاده از مقدار حصر بول و لذع و اسهال مفرط آرد **علاج**
شیر تازه و مسکه و روغن و دوغ گاو و پست سیب و رب های قابض و قرصهای قابض که دافع اسهال بود و بند
استعمال باید شیر بیرون که حرارت برد و معتدل باشد نفع دارد **سقمونیا** خوردن او زیاده از شربت او اسهال
مفرط و غشی و ضعف جگر آرد **علاج** دوغ و رب به و شربت لیموی که فادزهر او است سیب بدهند بلاذر
او اید و دمل و جنون و آماس و امراض حاده و وسواس و فساد و اعضاء آرد و مثقالی از آن کشنده بود و بعد خلاص
و سواس **علاج** حیرانی سرد و تر و روغن بادام و کدو و شوربای چرب خورانند و مغز چار مغز و فادزهر آنست تخصیص
فائده مقرر است که بعضی ابدان به بیخ نباید و بعضی عظیم احداث نماید که عسل او بلکه دود و او ازین نشان ید
بدن فاسد گشته و حکاک و آماس قوی افتد و باشد که پوست بدن بشکافد و هلاک سازد و شیر سپیدن بلاذر سپیدن که
[illegible] و دانسته که اتفاقا به دروغ شوید و دوغ هر چند ترش بود بهتر است و مغز چار مغز و مغز نارجیل و حب السمنه و کجنجیا
زخم او نشتر دهند و ناشیند بعد از آنکه فرو ریزد و بعد از روغ شوید ونانی بحیوان مالند و بازخمها و تا دوام [illegible] برسند و اگر
زخم ها بهتر نشوند تا قوت او به آب بدهند و آن قرص نمایند و مغز نارجیل و آب سیب مانند صندل بساید و طلا نماید

نمایند حرقت و گرمی فی الفور زایل کند و صندل سپید و سرخ طلا کردن سود دارد و سرگین گاو دشتی تازه نیز سوده
مالیدن خاصیت که همان ساعت از شکم بر آید گفته اند که اثر تمام دارد و چون خشک شود به روغن غسل کنند و اینجا که بدن
ممتلی و مستعد عفونت باشد و اساس قوی بود و بدین تدبیر زوال نگیرد و باید که فصد کنند و مسهل دهند تا بدن از کشیدن
محفوظ ماند و در جمله حال فصد فایده دارد و دو روز و سه روز اثر آن ورم میپاید هو بیش ج اعراض او مثل اعراض ذراریح بود
علاج او مثل علاج ذراریح باشد سداب تناول او سوزش و لذع و تب دق آرد و علاج بعد از قی و حقنه تریاق
فایده دارد تاپسیا دفلی خوردن اینها سوزش حلق و معده و سکر و حبه و احتباس بول و برازه و ورم زبان و قراقر و
نفخ شکم و تنگی نفس و غشی آرد و علاج بعد از قی شیر تازه غرغره فرمایند و کشکاب جو به روغن گل نوشانند و جند بیدستر سیرکه
و عسل بخاصیت سود دارد و تخم سداب نیز بخاصیت مفید است و شیر و مسکه نافع است خربق ابیض خوردن او اسهال
و خناق و خفقان و تشنج و حرقت بول و باد و درد شکم آرد و علاج شیر و مسکه و روغن و پنیر تر با عسل دهند و شوربای چربه مرغ فربه
خورانند و بر ربوب قابض و منع اسهال نمایند و با روغن گرم تکمید شکم فرمایند و شراب ممزوج سود دارد و جند بیدستر خوردن
او سرسام آرد خاصه اگر سیاه بود علاج بطبیخ شبت و شبت [illegible] قی آرند و عقب او شربت لیمو و دوغ ترش و شیره خرفه و آب
سیب و به و فاد زهر دهند و حماض اترج و لیمو تریاق وی است حنظل خوردن او درد اندرون و درد سینه و اسهال
خون آرد و علاج شیره خرفه و آب فواکه قابض و شیر آهن تفته داده و تخم مرغ نیم برشت بدهند و جمله آنچه منع اسهال خون بود
و لعاب بهدانه نفعه دارد دفلی برنج خوردن او ورم زبان و درد معده و روده آرد و علاج آنچه در تدبیر اکل ذراریح در قسم
ثالث گفته آید بکار برند راوند چینی گاه باشد که خوردن او اسهال مفرط و اضطراب آرد و علاج قی فرمایند و شیر
و مسکه دهند و رب سیب و به و ریباس و غسل کردن و آب سرد بر سر ریختن و تریاق کبیر و فاد زهر سودمند است روغنها
و مغزها خوردن روغنها و مغزهای متغیر گاه باشد که غثیان و غشی و حرارت آرد و علاج شیر تازه دهند و قی فرمایند و شربت لیمو
و شیره خرفه نوشانند شراب یعنی خمر خوردن او بسیار و در بسیار و سر ماند و خناق و اختلاط عقل آرد و گاه باشد
که تشنج پدید آید علاج فصد و قی و تلیین طبیعت فرمایند و بقرص کافور و دوغ ترش و آب فواکه تبرید مزاج نمایند
کشنیز و آب قثاء الحمار و غاریقون سیاه و ترید زرد هر گاه در استعمال این چیزها افراط نمایند غثیان و
شدید و خناق و غشی و عرق سرد آرد علاج حقنه حاد طبع زود آرند و آنچه در منضجه بکار آید استعمال نمایند و تریاق
و فاد زهر و آب گرم و شیر سود دارد و اگر زمان خوردن قریب بود دهند و معده باشد تقی مدد نمایند افیون خوردن
او سبات و گرفتگی زبان و خدر و تغیر چشمها و خاریدن جلد و عرق سرد و فواق و ضیق نفس و تاریکی چشم آرد و بوی او از دهان
آید و تند رود در زمان او کشنده بود علاج بطبیخ شبت و شربت عسل و نمک و قی فرمایند و حقنه حاد طبع بکشایند و تریاق
و مثرودیطوس دهند و اگر نباشد حلتیت با آب عسل یا شراب کهنه که در وی دارچینی کوفته بود باید داد

و جهت مثانه فصد باسلیق نمایند و شیر تازه و لعابها نوشانند و حقنه که از آب جو و حلبه و برنج و چربی مرغ
و بط ساخته باشند استعمال نمایند و شوربای چرب خورانند و گفته اند که روغن خوردن و مالیدن فادزهر او است
و حب صنوبر و ضماد کربا با شلث نفعدارد و انجیر و بنفشه و روغن مسکه و غیره و زرده تخم مرغ مفید است و باید که روغن
گل و سفیده تخم مرغ در احلیل چکانند و آرد جو و عسل ضماد نمایند ذرعه و حربا گوشت ذرعه که نوعی است از سالامندرا
کشنده است اگر در شراب افتد و از هم جدا گردد خوردن او قی و درد شدید در سر معده آرد و گوشت حربا که آفتاب پرست
است نیز همین عمل دارد و بیضه آن اگر خورده شود بکشد علاج جهت ذرعه آنچه بدرا ایچ بکار آید بعمل آرند و جهت
حربا باید که کنجد و خرنوب و قند هر سه برابر بگیرند و بروغن گاو بدهند و شیر تازه مفید است و روغن مالیدن و حمام
رفتن سود دارد و علاج بیضه حربا آنست که قی کنند و روغن بر بدن مالند و نمک گرم بر سر گذارند و مسکه و خطیانا
خورانند سالامندرا خوردن او درد شدید معده و ورم شکم مثل استسقا و احتباس بول و ورم زبان و زوال عقل آرد
و بعضی مواضع بدن سیاه و عفن گردد علاج قی و حقنه شکم پاک کنند و تریاق افعی و مثرودیطوس و علک البطم
و راتیانج با میعه و عسل و حب صنوبر بروغن زیت نفعدارد ضفدع خوردن او ورم بدن و کمودت و زردی رنگ و غشی
آرد و دردی و دندانها بپاشد و آرزوی طعام برود علاج بآب گرم قی فرمایند و مسهل دهند و شراب بسیار نوشیدن
و ریاضت کردن و بحمام رفتن عرق آوردن و بآبزن در آمدن و روغن در بدن مالیدن نفعدارد و دواء المسک و کم
و سعد و برنج قی مقدار دو مثقال بشراب مفید است زهره سگ آبی مقدار عدسی از و بعد یک هفته هلاک سازد
علاج روغن و شیر تازه با خطیانا و دارچینی و پنیر مایه خرگوش خوردن و روغن بادام در بدن مالیدن و مطبوخ
تدبیر نمودن سود دارد زهره پلنگ از خوردن او قی زرد و کبود و تلخی دهان و زردی چشم پدید آید علاج بروغن
و آب گرم قی فرمایند و این تریاق بدهند گل مختوم حب الغار تخم سداب هر یک برابر نصف جزو نرم کوفته بعسل آمیخته
یک مثقال بدهند و بعلاج بیضه رجوع نمایند زهره افعی خوردن او غشی متواتر آرد و خلاصی از و بدشواری میسر گردد
علاج روغن مسکه گرم کرده و روغن کنجد بدهند و عقب او آب گرم نوشانند و قی فرمایند و فادزهر و تریاق کبیر و
دواء المسک و مثرودیطوس خورانند و غذا ماء اللحم سازند عرق دواب خوردن او کرب شدید و زردی وجه و ورم و خناق
و سیلان عرق بدبوی آرد علاج قی کنانند و تریاق طین مختوم دهند و زراوند و نمک اندرانی هر یک نیم درم بآب گرم خورانند
شیر تازه باشد که در معده فاسد شود و ترش گردد و غشی و دوار و تشنج و سر معده آرد و باشد که هیضه کند و بکشد علاج بآب
و عسل قی کنند و شراب صرف و فلفل خوردن و روغن ناردین و بادام و مصطکی بر معده مالیدن و گلقند و گلاب
انفحه ... باشد که شیر در معده بسته شود و غشی و عرق سرد و نبض آرد علاج پنیر مایه نیم مثقال با سرکه کهنه یا مقدار
با آب حلتیت یا آب پودینه و سکنجبین یا طبیخ تخم کرفس با عسل دهند آنگاه از و قی فرمایند با عسل فایده پنیر مایه اگر بالا یا تیل

زیرا که گاه باشد که حرکت اختلاط یاری دهد بر سرایت زهر با عضای رئیسه ششم آنکه تدبیری کنند که منع انتشار
زهر نماید و چنان باشد که بجز دلسع عضو ملسوعه را قطع نمایند و از تن جدا سازند اگر ممکن بود و پس داغ دهند و دیگر آنکه
بالاتر از موضع لسع عضو را سخت بر بندند و بر محل لسع ادویه مخدره گذارند تا زهر تجاوز نکند و دیگر آنکه بران محل حجامت
کنند مع الشرط یا بغیر شرط یا شرط زنند فقط بی حجامت یا زلو چسپانند تا زهر بطریق برآید و بجانب تن نگراید
و مکیدن عضو ملسوعه بدهان جهت جذب زهر نهایت طریقه مفید و آسان است **احتیاط** مکنده را باید که
شکم سیر بود از طعام و دهان را بشوید و بشراب مضمضه کند بلکه لختی بخورد و دهن خود بروغن گل یا بنفشه چرب
سازد و بعده در مکیدن آغاز دهد و هر زمان که دهن بردارد آب دهن بیندازد تا آفات او و دندان او از آفت محفوظ باشد
فائده ذکر ادویه مفرده و مرکبه که گزیدن جانوران زهردار را سود دهد لاغیه شیر او گزیدن افعی را سخت
نافع است حجر که افعی در جفیده و بشیر د گزیدن همه جانوران را مفید است بزر الاترج یعنی تخم ترنج مقدار دو مثقال
ضد همه زهرهای حیوانات است ثمرة جنگشت و بیخ انجدان پادزهر همه زهرها است حب البلسان و بادام و انجیر و بندق
و حنطیانا و جاوشیر و زراوند و شکوفه خرزهره و برگ او و دارچینی و جرجیر و راسن و قیصوم و فردمانا و غاریقون همه نفعدارد
ثمرة الدلب یعنی بار درخت چنار که تازه بر آمده باشد عجیب الاثر است و بطون و معده ابن عرس یعنی راسو پاک
کرده بکشنیز بریان ساخته و خشک نموده و دارو و طبیخ راسو زنده و طبیخ موش دشتی با شراب و طبیخ سرطان
نهری و خون سنگ پشت و سپرز او عجیب الاثر است و سرگین بز سوخته خوردن و ضماد کردن و کمافیطوس و
تخم بادآورد و حرف و زیره که بشونیز مانند و سیر و بلبل و نبیذ جسند توقی در آب او یا در شراب و طبیخ پودنه کوهی ضماد
کردن و خوردن نفعدارد صفت تریاقی که گزیدن همه جانوران زهردار و سمیت و تمام ادویه زیانکار را مفید است
شونیز تخم هزار اسپند زیره هر یک دو درم حنطیانا زراوند گرد هر یک یکدرم بلبل سپید حب هر یک نیمدرم جمله صفت دارو
است کوفته و بیخته بعسل آمیزند شربتی مقدار باقلی رومی اندر شراب دهند نوعدیگر حب البلسان زوفای خشک تخم
شلغم دشتی بلبل سپید بلبل سیاه دارفلفل بیخ انیسون فطراسالیون سادروان زیره بزر البنج هر یک چهار درم
سنبل فقاح اذخر هر یک شش درم جمله چهارده دارو است کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی مقدار باقلی رومی
نوعدیگر که عجیب الاثر است افیون مر هر یک یکدرم و نیم و بیخ زراوند طویل بیخ زراوند مدحرج هر یک ۶ درم سداب
دو درم هر پنج دارو با جرجیر که پخته و کف برداشته و صافی کرده بود تر کنند و بعسل سرشند و یک مثقال بشراب
دهند ادویه که بر محل لسع نهند سود دهد نفط سپید یا ازرق طلا کنند دیگر سیر پخته و خام بروغن گاو بر نهند
و ضماد بیدستر یا عصاره پودینه جویباری یا گوگرد یا بول سود و یا سرکه و نمک یا زهره گاو و نفط یا خاکستر چوب
انجیر و چوب انگور بسرکه یا سیر نمک کوفته هم سود دارد دیگر مرغ خانگی اما صه سپید و فربه بود و گلبه ند

و آب کاسنی و سکنجبین غرغره نمایند **فائده** زهر کژدم جراره چون بحجامت مکند باید که میان محجمه پنبه نمدی نهاده بر کشند
زیرا که اگر چنین نکنند مکنده هلاک شود و پس مکیدن دهن بهیچ روغن بشوید و بباید گرفت بر اطلی که در معالجه کلی گفته شد نوع دوم
در لسع زنبور و مگس عسل از زخم او ماسی سرخ و در روی صحیب فولدکند و نوعی است از زنبور که سر او بزرگ و سیاه
بود و در تن وی دایره ها باشد و چون او بگزد الم شدید آرد و باشد که بکشد **علاج** در حال نیش او کشیده بخور رانند و درد
بنشانند و سیاهی انیش بردارند و آب خبازی و خطمی و خرفه و عنب الثعلب و کاهو طلا نمایند و خرقه بسرکه تر کرده و به برف و غیره
سرد ساخته بر آن گذارند و طین خر بسرکه یا کافور بسرکه یا خطمی بسرکه یا آرد جو بسرکه یا گشنیز کوفته بسرکه یا آب
گشنیز تر بسرکه و اندک کافور طلا کردن سود دارد و رب سیب و سکنجبین و آب انار ترش و آب خیار و آب کاسنی و کاهو
و گشنیز و قند با آب سرد خوردن مفید است و اگر زنبور کلان بود یا بدن ممتلی باشد فصد باید کرد و گل خانه زنبور بسرکه
امیخته طلای نافع است **فائده** زنبور عسل چون بگزد نیش او در آنجا ماند علاج سایر زنبور باشد و مالیدن مگس
در آن محل درد بنشاند نوع سیوم در گزیدن نمله یعنی مورچه و انواع او بسیار است و چنان آورده اند که در بعضی
اماکن بعیده در بیابان اندلس مورها هستند بجثه سگ که چون آدم را بیابند هلاک سازند بالجمله علاج گزیدن مورها
همچون علاج زنبور است نوع چهارم در گزیدن رتیلا و عنکبوت انواع او بسیار است و بدترین اقسام او مصری است که مشابه
زنبور باشد و از گزیدن همه آنها ورم و اندک حمرت و کمودت و خضرت ظاهر شود و در اکثر و هر نوع او را اعراضی خاص است
چنانچه از گزیدن مصری او درد و اندک حکه افتد و از سیاه درد شدید و سردی بدن و رعشه و از سفید اختلاف بطن
و درد و اندک حکه و از گوگی که بر پشت او خطوط براق بود خدر و سستی بدن و از زرد او که موی ناک بود درد شدید
و رعشه و عرق و انتفاخ بطن عارض شود و گاه هلاک کند **علاج** همه آنست که اول موضع لسع را بدهان یا محجمه بمکند
بجهت جذب زهر و بعده در آب گرم گذارند و نمک آب طلا نمایند و استحمام فرمایند که در تسکین درد فائده عظیم دارد
و بهترین تدبیر او آنست که هر لحظه در آب گرم نهند یا خاکستر چوب انجیر و نوره و قلی نرم کوفته با آب گرم طلا کنند و مرهم نمک و
ضمادی نیک است و تریاق اربعه و سنجرنیا و سفوف از سیاه دانه و تخم کرفس با حلتیت با آب گرم هلاک ده مسعود مندا
و نوعی است از عنکبوت که از گزیدن او سردی اطراف و قشعریره بدن و انتشار و تغنیج و تمدد و انتفاخ شکم پیدا آید
و تدبیر او آنست که سداب سعد و تنور شیر بشراب بدهند و خوردن تریاق و تعریق بحمام مفید است و نوعی دیگر از عنکبوت
که سیاه بود و پاها کوتاه دارد و از گزیدن او تپ مطبقه و حکه افتد و آن محل سیاه گردد و سم او گرم بود
بخلاف سایر عنکبوت و تدبیر او آنست که فصد کنند و قی کنند و مطبوخ فواکه طبیعت بکشایند و گوشت فاسد آنرا بگیرند
و معالجه قروح رویه نمایند و نوعی است دیگر از عنکبوت معروف بمنهوده و او بر عکس سخت باشد و او را سیگیر و لهذا اوپا گویند
یعنی بو ز لمثا بجه العصید و این عنکبوت را پاهای خورد و سفید بود و نقطه و

ضمادی نیک است و سرکه بر آن محل ریختن یا صوف بسرکه ترکرده بر نهادن نافع است و اگر قدری روغن گل در سرکه اضافه
کنند اولیتر است و قدری نطرون بسرکه آمیخته آنجا گذاشتن و بستن و از پس هر سه روز تازه کردن بغایت مفید است
خاصه اگر ترسند که سگ دیوانه بود **نوع نهم در گزیدن پلنگ و شیر و یوز جراحت چنگال ایشان**
باید دانست که دندان و چنگال اینها از زهرناکی خالی نیست پس صواب آنست که نخست بمحل جراحت محجمه گذارند تا ماده
زهر بیرون آید بعده زراوند و ابریشا و عسل ضماد نمایند و پس از آن جراحت را بسرکه بشویند و از پوست نحاس
و اسفیداج و خبث فضه و موم و روغن زیت مرهم سازند و بر نهند و باقی بمعالجه قروح قیام نمایند **فائده** اگر جای
را بجوشانند و تلطیخ او زخم شیر را بشویند خاصیتش آنست که مقابله کند و از اسم آن نماید **نوع دهم در گزیدن**
سگ آبی و نهنگ و ماهی که معروف بکوسج است **علاج** زهر اینها بکشند پس جالیات و نمک بپیه
یا نفط بعسل بر جراحت گذارند و چربی مرغ و بط و مطلق چربیها و مسکه و روغن گل سود دارد **نوع یازدهم در**
گزیدن ابن عرس یعنی راسو باید دانست که درد گزیدن او زود در تن پراگنده شود و علاج سیر یا انجیر
خام و یا آرد کرسنه ضماد نمایند و اگر گوشت راسو بر آن محل گذارند در حال درد بنشاند و سود عظیم دهد **فائده** ابن عرس
همچون سگ گاه باشد که دیوانه گردد و هر کرا بگزد دیوانه شود و معالجه گزیدن ابن عرس دیوانه همانست که در علاج سگ دیوانه
ذکر یابد **نوع دوازدهم در گزیدن هره یعنی گربه** بسیار باشد که از گزیدن او دردهای صعب پدید آید
و آن محل سبز و سخت گردد **علاج** زهر او بکشند با مصاص دهن یا بمحاجم و پیاز و پودینه ضماد کنند و سیاه دانه
یا کنجد با آب ضماد کردن و پودینه خوردن مفید است و باقی علاج عام باید کرد بحسب حاجت **نوع سیزدهم در**
گزیدن گرگ و میمون علاج آنچه جهت عضو پلنگ و شیر گفته شد در نوع نهم بکار برند و پیاز زنک در هم کوفته
بر گزیدگی میمون نهادن سود دارد **نوع چهاردهم در گزیدگی ورل** و ان دابه ایست همچون سوسمار چون بگزد
جراحت پدید آید و علاج از همچون سوسمار چون بگزد جراحت پدید آید و علاج از همچون علاج قروح ردیه کنند **فائده**
در بحر و بر حیوانات گزنده بسیار اند که از گزیدن اینها اعراض بد ظاهر شود و علاج همه آنست که جذب زهر نمایند و تا وقت
خلاص شدن جراحت را مندمل شدن ندهند و تریاقات و فادزهر و جدوار و مسکنات زهر همی دهند بر سبیل دوام و در غذا و شراب
مراعات بجا آرند **نوع پانزدهم** در گزیدن نملة النسر و آن جانوری بود مثل مورچه بزرگتر و از گزیدن او خون از جمیع مجاری روان شود
کر از چشم و بیخ دندانها بر آید علاج فادزهر و آب کاهو و صندل سرخ و خرفه و طحلب بر ان محل گزیده طلا نمایند و حلبت و شیر گاو
یا شیر بز و طین مختوم و اسغول با آب خیار و آب کدو دهند و آنچه زهر را تسکین دهد از تریاقات و غیره استعمال نمایند نوع شانزدهم در گزیدن
ضفدع بحری و آن سرخ رنگ بود و جانور پلیدست از زهر او بد بوی آن جانور که بیند قصد کند و از دور بجهد و اگر نتواند گزید بیندازد دم زند
زمین او چیزی یا بگذارد مضرت او آنست که اماس آرد و برنگ زرد گشته علاج تریاق بزرگ و آنچه در علاج رتیلا

تا اجزای فاسده را دور نماید و هم ازاله هیئت کند و در اسهال سودا مبالغه نماید خاصه هنگام انتشار زهر و ظهور تغیر
و پیوسته تریاق کبیر و تریاق اربعه و اقراص سرطان که نفع عظیم دارد همی دهند و گفته اند جگر همان سگ بریان
کرده خورانیدن سود دارد و اگر از آب هراسان شوند بیشتر تشنجات کنند و نهند نفع دهد و گفته اند که هیچ دارو چون
حنطیانا نیست **صفت** اقراص سرطان نهری بریان کرده پنج جزو حنطیانا که در هر یک سه جزو نرم
بسایند و با آب و روغن گاو یک مثقال روز اول بدهند و روز دوم زیاده سازند تا چهار مثقال رسد **صفت** معجون
ذراریح که نافع درینجا است ذراریح دست و پا و سر او پاک کرده یک جزو عدس مقشر یک جزو زعفران سنبل قرنفل فلفل
دارچینی هر یک سدس جزو همه را نرم بکوبند و با آب [illegible] قرصها سازند هر یک دو دانگ شربتی هر بامداد یک قرص در حمام
برند و در آبزن نشانند تا هم در آنجا بول کند و نخود و آب از گوشت مرغ فربه خورانند و شراب شیرین سود دارد
و اگر از پس این دوا سوزش در مثانه پدید آید باید که عدس در آب بجوشانند و طبیخ او بیاشامند و بر روغن بادام یا مسکه بنشانند
و روغن گاو بخورانند سفوفی که مفید است سرطان نهری حنطیانا هر یک پنج درم کندر پودینه هر یک سه درم گل مختوم ده درم
کوفته و بیخته دو درم بدهند و گفته اند که مشربه انکلس از پوست کفتار سازند یا بر قدحی خاصه که از چوب بود و پوست کفتار در گیرند
درون و بیرون و انکلس [illegible] و اگر مشربه از پوست سگ دیوانه سازند و آنرا به پوست کفتار بپوشند بهتر باشد
و این همه بالخاصیت مفید است و از ترسیدن آب باز دارد **اشتباه** هرگاه آدمی [illegible] آب ترسد و
نخورد حیله باید کرد و آب باید داد تا از تشنگی هلاک نگردد و حیله آنست که نایژه از نی بگیرند و یکسر او در مشربه گذارند و
سر دیگر در حلق او و آب فرو ریزند در حلق او چنانکه وی آب را نبیند و لعاب [illegible] قرصها و غذاها
باید [illegible] تشنگی [illegible] تا بسبب خشکی و تشنگی زود هلاک نگردد و بعضی مجربان
گویند که همان وقت که سگ دیوانه بگزد خون آن سگ قدری با آب [illegible] بنوشانند زهر او اثر نکند بالجمله [illegible]
اهل تجربه گفته اند [illegible] از اصل علاج که گذشت باز نشاید ماند و بعضی [illegible] آنکه تا استخوان آن سگ
آب ترش شود زهر او اثر نکند و ازین راه تاکید کرده اند که چون سگ دیوانه بگزد [illegible] محکم بود
اندازند و زمین [illegible] آن [illegible] و بپوشند [illegible] تا آب بر او نرسد و گفته اند تا شش ماه
[illegible] باید خورانید هر روز یکبار که نفع تام دارد و تا سه ماه زخم را از هم آمدن نباید داد **فصل در**
طرد الهوام و در گریختن حشرات [illegible] بیخ سوسن و عاقرقرحا
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سوراخ کژدم دود کنند کژدم بر نیاید و اگر پوست ترب بر کژدم نهند یا آب برگ او بر آن اندازند بمیرد و برگ بادروج
و آب لعوق همین عمل دارد و آب دهان روزه دار خاصه که محروری باشد چون بر کژدم افتد بکشد و اگر قطعه ترب بر سوراخ
نهند بر نیاید و اگر کژدمی را بسوزند دیگران بگریزند **براغیث** یعنی کیک اگر حنظل در آب تر کنند و در
خانه بپاشند کیک بمیرد و بگریزد و از بوی گوگرد و برگ خرزهره نماند و اگر پیه خارپشت بر چوبی طلا نمایند تمام کیک
بر آن جمع آید و گیاه کیکواش یعنی حشیشة البراغیث اگر در بستر باشد کیک غدر شده بمیرد و آب سداب و خشک و
خرنوب پاشیدن سود دارد بق یعنی پشه از دود سعد و چوب صنوبر و تراشه او بگریزد و حیتان از دود اشق
و قلقدیس و از دود برگ مورد خشک و برگ سرو و از دود مقل و گوگرد و شاخ گوزن و سرگین اسب بگریزد
و اگر برگ سرو و چوب سرو در آتش نهند پشه از آن جا برود و اگر بدن را بروغن بمالد الم او نرسد ارضه یعنی
چوب خوره از دود برگ چنار بگریزد و در خانه که پیه باشد ارضه نماند و اگر زهر سوخته در خانه ارضه اندازند
همه بمیرند **ذباب** یعنی مگس از دود زرنیخ و کندش بمیرد و اگر زرنیخ در شیر کنند یا در آب در ظرفی اندازند تمام مگس بر وی افتند
و بمیرد و خربق سیاه همین عمل دارد و ابن عرس یعنی [illegible] را سوا از بوی سداب بگریزد **فار** یعنی موش از بوی [illegible] بگریزد
و اگر یکی را از آنها پوست جدا کنند یا خصی سازند و بگذارند همه بگریزند و اگر موم را با سنگ و خربق و [illegible] و خبث الحدید
و بزر البنج و زعفران بگیرند و خمیر معجون سازند و غلولها ساخته در سوراخها نهند تمام کیتهای خانه از خوردن او
بمیرند و موشان بمیرند و سم الفار و خمیر همین عمل دارد بشرطیکه آب خوردن آنها میسر نباشد **نمله** یعنی مورچه اگر
مغناطیس بر سوراخ او نهند یا گوگرد و قطران دود کنند یا زهره گاو و یا زفت و انگزد در خانه آن بپاشند بگریزد
زنبور از دود گوگرد و سیر بگریزد و اگر عصاره خطمی با آب بنا زنی و زیت در خود بمالند زنبور گرد نیاید **سوس**
یعنی کرمی که در جامه و کتاب افتد اگر افسنتین و شونیز و پودینه جویباری و پوست ترنج در صندوق یا در جامه
اندازند سوس در آن نیفتد **فائده** سزاوار آنست که در مساکن و منازل تفاریق افاویه [illegible]
دخان قنبیت و گوزن و [illegible] سرگین بر آتش نهند و حوالی خانه [illegible] و حلتیت و غار و خربق ریوند و [illegible] در خانه بپاشند یا مندلی از
خاکستر چوب صنوبر یا [illegible] نقیقران و حلتیت آلوده در خانه بدارند تا منع خروج حشرات نماید و از دود چوب نارنج
سوسن و شیرزد و سرو و موی و اظلاف و [illegible] انوار و مقل و زفت و انگزد و برگ غار همه حشرات بگریزند خاصه از دود [illegible]
سیاه دانه و قند و شاخ [illegible] و گوگرد وقت شب شمع و روشنائی از خود دور دارند تا هوام آنجا متوجه گردند
ذکر بعض ادویه قاتله حیوانات چهارپایه خربق سگ و گربه را بکشد [illegible] داده بخورند خانق النمر پلنگ را بکشد
خانق الذئب گرگ و شغال را بکشد بادام تلخ روباه را بکشد خرزهره و برگ [illegible] را بکشد **فصل آخر**
در ذکر منافع [illegible] و ذکر بیماریها که علاج آن بداغ کشید باید دانست که منفعت داغ آنست که رطوبتهای [illegible]

کودکان تا بالغ رسیده شوند و بر بالیدن بدستوری که گذشت بعمل آرند طریق داغ غرب یعنی ناسور گوشه چشم باید که ناسور مذکور
را بپاکی ببرند تا استخوان ظاهر شود و بنگرند که استخوان درست و پاکیزه است یا قدری تباه شده پس اگر تباه
باشد قدری از آن بتراشند و بعده بالتی باریک سوراخ استخوان را داغ دهند چون داغ خواهند داد نخست اسفنج
یا پنبه با آب سرد تر کرده بر چشم گذارند تا گرمی داغ بچشم نرسد و داغ یکبار کفایت نکند دو بار یا سه بار میل گرم همیکنند
و در سوراخ گذارند تا چنان شود که منفذ بسوی بینی بگشاید و نشان گشاده شدن منفذ بداخل بینی آنست که دهان
و بینی بیمار بگیرند پس تفحص کنند که از این سوراخ نفس بر می آید یا نه اگر می آید بدانند که منفذ بینی گشوده پس پنبه بمرهم
زنگار آلوده در آن گذارند دیگر روز پنبه کهنه تنها بگذارند تا گوشت فراهم آید طریق داغ خراج که از شوصه تولد کند و این
خراج را طبیبان ذات الجنب گویند هرگاه خراج مذکور بزرگ شود و به تفت پاک نگردد و ریم کند باید که از ابریشم
زراوند طویل داغ کنند بدین طریق که روغن زیت بسیار گرم کنند و زراوند در آن گذارند تا گرم شود و برآمده
از آن داغ دهند و باید دانست که درین مرض داغ با آهن نشاید داد و ایضا باید شناخت که درین خطر بزرگ است
و اگر از خطر محفوظ ماند آن موضع ناسور گردد و به نشود و این را هفت جا داغ کنند یکی آنجا که سر هر دو استخوان
چنبر گردن با هم پیوسته است و چون اینجا داغ کنند نخست پوست آنجا بالا تر کشند بعده داغ کنند دوم آنجا
که قریب بادواج و میل بسوی پیش دارد و دو داغ کوچک باید کرد یکی بسوی راست دیگر بسوی چپ سیوم میان پهلو آنجا
که میل بسوی پیش دارد داغ بزرگ کند چهارم میان پهلو آنجا که میل به پشت دارد و دو داغ دیگر باشد پنجم
بالای شکم معده یک داغ ششم میان دو شانه یک داغ و دو داغ دیگر بر دو جانب پشت فروتر از محل داغ
میان دو شانه و این داغهای پشت کوچک باید و پس از داغ بمرهم اسفیداج و مرهم آنک علاج کنند طریق داغ
جگر هرگاه در جگر خراج افتد و علامتهای آن که ثقل و گرانی و درد در جانب راست است ظاهر شود بدانند که خراج
در پشت جگر است و بعلاج آن اشتغال نمایند چنانچه در مرض جگر ذکر یافته هرگاه درد شدید باشد و هیچ علاج
سود ندهد بدانند که ماده در زیر غشاست و درین صورت داغ باید داد بدین طریق که آلت داغ گرم کنند و برابر جگر آنجا
که نزدیک [illegible] است اندکی بر یک داغ بر نهند چنانکه پوست جمله بسوزد و بغشا رسد و ریم برون آید چندانکه فراهم
آمده تا تمام پاک شود و شربتهای موافق نوشیده باید داد تا پاک شود بعده مندمل سازند طریق داغ سپرز
باید که پوست شکم را که بالای او است بقصد بردارند پس داغ دهند بالتی آهنی دراز که سر او دو شاخ بود تا بیکبار
دو داغ افتد قریب بیکدیگر و دو داغ دیگر دهند تا جمله بار شش داغ حاصل آید نزدیک بیکدیگر و بعضی طبیبان قدیم
گفته اند که آلت باید ساخت سه شاخ چنانچه بیکبار شش داغ کرده شود طریق داغ معده
کسانی را که از دماغ آنها نزله بسیار بمعده فرود آید و معده را تباه کند و بدان سبب دوا سود و